

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_190017

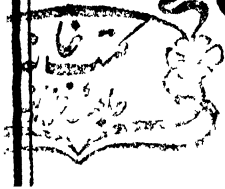
UNIVERSAL
LIBRARY

حَظِيْرَةُ الْقُلُوبِ

و

ذَخِيْرَةُ الْأَنْسِ

تَأْلِيْفُ



المولى الاصيل الملك الجليل صاحب السيف والقلم والحكم والحكم نادرة

الزمان في العلم والفضل والعرفان محرم العلوم العربية +

وبدر الاقطار الهندية السيد السند الملك

النواب محمد صديق حسن خان

بهادر ملك مملكة بهوبال اطال

الله عمرة وخلد

ذكرة

وفخرة

ع

طبع في المطبع الصديقي الكائن في بهوبال المحمية

بإدارة العبد الضعيف محمد عبد الجيد خان المطابع الريا

١٢٩٤ هـ



بسم الله الرحمن الرحيم

این لوح مقدس بدل آگه بین
و یاجه لاله الا الله خوان
از نقطه زبان قلم کومه بین
عنوان محمد رسول الدین

لوح خاطر پریشان رمیده دل که در نسب قطره از آب است و در حسب خباری از تراب ابی تراب
تا از عرش لامهوت گام بفرش نامه رت گذارمت و دیده سبزه بین بقوش و نگار این سراچه رنگ
و بوی برگ کاشت با آنده غربت و ندرت اسلام دوشادوش است و باد و غول سنت خیر انام هم آغوش
در گیتی از ایمان جزیمی نمی بیند و در جهان از احسان غیر از اسمی نمی شنود اسلام خالص در روزگار پکارش
همسایه بال هاست و سلوک صافی در دور پرکدورتش هم پسته کیمیا کبریا احمر اگر دیده باشی
لهر و نام ایمان است عنقای مغرب اگر شنیده باشی درین عهد خطاب احسان

درنده پوشید در شکایم همه
بالتفس و هوای خویش با یکیم همه
گر پرده ز روی کار با بر خیزد
معلوم شود که در چه کاریم همه

جلوه گریهای بتان جیل و ناوانی حواس و هوش خردم کرده و گرم بازاری شاد دنیا سازی و دین سبک

خاطر را در جوش و خروش آورده

خردی لغز و از رویش نگمی از دانهوش
تکلف بر طوف رو آنچنان مواین چنین باید

گفتند مشایخ و در جستجو و عامه کو بگو مسلمانان در گور و مسلمانان در کتابت بدعت در کثرت با حق سنت در تب و تاب

توان شکار فریبی که هر که است بسوی دام تو راهی ز آشیان دارد
 لاجرم درین هنگامه دستخیز سری با ندوه و الم شمشیده و خاطرے پرور و با هزاران غم و غصه آسوده
 غریب دیار حق گوئی و حوض شاد حق جوئی و حق پرستی است و سر اسیمه صحرای خود بینی و خود رانی و

سیه مستی

بر کنار دل بیک سپاسه زینا افتاد بوز در میان یخودی پیمان دیگر گرفت

تاری مانند اندرین جرگه که با او دم دارد و نه پای برون رفتن از مره این ناسان دیو هم
 نه ریفتی که داستان دل در سرب دیشش گوشش هوشش حق نبوشش نهد و نه شفقتی که درین شهر

آشوب جل و ضلالت بفریاد داد بیداد غوغوش رسد

جنونی کو که تا بر هم زندم	بر دازن کو چه اهل خرد در هوش بردوشم
اقا سنگاه نتوان سانه از دینارا	نسیم صبح گوید این سخن آهسته در گوشم
کشد صبح محشر از گریبان یکی هم	که شبور عشق نگزارد بزیر خاک خاموشم
شود ایام محرم صرف بی کیفیتی تا کی	نه بنام می بپرستم نی بسوی باده بروشم

و باز دیدی کی زمان که گلگون بر که بنام جان ناقصان مرصه چهل و هشتم از عمر گران طی کرده بود و زمان
 نیز رسال نمود و هفتم از صد نیز دهم بهمت بسرا آورده در مجموع صد و بیستین که در ایات شور انگیز اتباع
 سنت و اشعار بهمت بخش ترا که بهت فرا هم گشته و بنفع الطیب نام زد شده نظر ثانی مید و ختم
 و این همان خاطر شکسته و دل یزدان بسته و طبع رشته گسته لگونه دل داری و ولد هی مینودم که تا گمان چیده
 مردون و دیوانگی طبع ز من شورش و باغ پر جنون ز نام اختیار از دست اقتدار در ر بود و مرا خاکم
 معلوم من بر نشود در آن یخچری از خانه چند خواند بر پیشین عوام نغمه تازه و رطنبور بیان درد میدرس

ستاره بودی اکنون سی هوز کجاست باین حساب ترا آفتاب باید شد

آفتاب آنچه در ضمیرم بود نامم و هر چه بخاطر داشتیم برهنه گفتم و این گرد آورده را
 خیرة القدر و خیرة الانس نام کردم و باین تقریب رحمت
 و هر که در کتب کاتبه صاحب جان نام آور و سفته باس داشتند ان دین پرور را

و فصلی چند از این کتاب

شوکت شایم از فیض جنون در قدم است حیثی ز سدا بله هم جام جم است
 و تکرار بعض مسائل که در بعض مواضع این نام می نماید مشکلی که در هر ساییدن بوی تازه بداند
 جان می بخشد و نگار نیست که در هر آن پیرایه جدید جلوه دیگر می نماید اگر صاحب دمی سر از جیب
 این معامله برآورد و تخطئه بر سر وقت این شکسته بسته چندگانه فرما و دریاب که ماجرا چیست و اصل مدعا
 کیست **والله استعان و علی التکلان** +

فصل نخستین در جلوه جواهر و هنر شو و شکایت حکایتهای خاطر بخور

بسط نامه نظر کن که داستان دل است حدیث دل غم دل در دل فغان دل است
 مرد باهوش که خودش درک حقیقه الامر درست نماید و دیگران گوید و رساند کجا و کس صاحب
 گوش که سخن واقع راست شنود و خودش هم براه تفهیمش بگوید که زمانه سازی که کار وانی مردم نیست
 بر حقیقت فغان گرانی میکند و هنر پرداز می که نشوینمای یاران از ان دلان نمی آید در فغان
 دنیا پروری و دین داری هر دو متعلق بجانها و شماست پس حق بینی و حق گوئی و حق رسانی کجا حق شما
 هر چند بدانتست خود جز راه حق پرستی نمی پویند اما معامله که میکنند در آن ملاحظه حق مینمایند و خلق بینان
 اگر چه در علم خویش سرگزشته است همستی حق نمی فرمایند لکن باب هر مقدمه که میکشاید همان بول و فوت حق
 و امید سازند غرض که احوال دلهای باریک بینان حقیقت شناس پیوسته خراب است و گشتت چریدن این
 گاو طبعان نسان همواره سر سبز و شاداب

شکوهِ اهل دنیا

۲ منشای مهر و کین با هم گیر شعور بخودی خویش است که جنم و همی پیش نیست و مبدأ سبکی و تمکین در
 مزاج بشر طبع تو هم اندیش است که غیر از کوتاهی فهمید امری دیگر نه پس ازین امور و هوومه که جاب و نقش بر آب است
 میل نماید از حد نمودن پر بویج و بمعنی است که شعار حوام کالانعام باشد و همین بجای این خواب سراب روی
 آوردن تمام هیچ و لایعنی است که کار مردم خام باشد بجز مغز آن آگاه و مال هر کاری میند و بیدار دلان و انا
 طبع از هر خیابان گل عبرت درین گلستان می چینند **فاعتس و اصد** یا اول الابصار
 یکی بگور عنبر بیان شهر سیری کن + بین که نقش الهما چه باطل افتاده است

مشاوره و کین

۳ چنان مینماید که سعادت و شقاوت بچو خوشرونی و بدرونی از قبیل امور خلقیه است نه از جنس

طایفه از

افعال کبیه السعید من سعید ان یحسن امه والشقی من شقی فی بطن امه ایقدرت که
 حسنت در حق سعید رشاد در پی موز در یک پوشاک نفیس و جامه خوش قطع گران بهاست از برای
 خوب رویان سخن اندام و سیمات و حسن ایشان چون لباس گنده دشمن و نادرست است از بهر بد رویان
 نافر جام و زلف خوبان در هر صورت در باید و بد صورتان در هر پیرایه بد نما اولئك یبدل الله سیتا
 حسنتات شرح حال طائفه سعید است و حسب طاعتها و احاطت به خطیعتها
 است بجانب الطوار که اشتقیان الامار الفی نعیم متن ابن عبارت است وان الفخار الفی حایم
 پس این اشارت غرض که همه از روز آخر ترسند و ما از روز اول یعنی هر چه در ازل قسمت باشد آخر کار
 نمودار گردد و در آنچه در آخرت می رسند در اول همان تعیین گشت جف القلم بما هو کائن +

بفر من ینشاء ویه ... من یشاء - اللهم غفر

محققان در انگشاور ... پارانند که بی قصد بر ایشان مقاتل امور و احوال و دقائق در
 و فعال روشن میگردد چنانچه ... دیدن هر آنچه که پیش نظر ایشان آید میبوراند و خواهی نخواهی می بینند
 و بدان در احتجاب صوری اندی ... که بی تکلف پرده کوری بر روی اینها می افتد چنانچه نابینایان بر زمین
 اخیر که روی ایشان آید ... تا اسوانه از می نشند قله هل یستوی الذین یعلمون
 الذین لا یعلمون + و ... لا اعلم ... شدة النور ...
 ظل و لا الحور ...

در میان سخن و قلم

باز نرسیده است آغاز

پست بستان را این ... و سه در دام خود میگردد و شیفه آن میشوند و در نظر بننگانان
 امتیازات سفلیه در نمی آید ... را نمیخورد نمی بینی که آنچه از جای پست بر زمین مشهور است باب
 شایده آن از مکان بلند مس ... پیچ بالا همین و فقط بر چندین همین خرف پاربا قناعت مگزین
 نجاین اختلافات کجاست در این ... که ... عند ربك صباح و لاصساء پس هر قدر
 که فر و تر آئی در واره کثرت کسائی ... انتم بما لا یعلمون ... تربو عدت گراسی +

تغذیه علی زنیما

دنیا طلبان که بجز این ... و چون گرفتار اند بنا بر طبعی که دارند ... این نیابرسیدارند که ابروی
 ... و سید بپند و سعید ... و توسل ایشان از کف نمگذارند و با آنکه تس از قسمت و پیش از وقت

حاصلی ازین گندم نمایان جو فروشن بدست نمی آرد چشم عبرتی درین غفلت کده و انمی سازند و بر خفته بکن خود
 باب نظر نیکش آیند و نمیدانند که از سراب دنیا هیچکس آبی نبرده و ازین جوی جز غم و غصه شایبی نخورد و ازین
 بمان خویش حاصل نموده اند از نیک بنگری در نفس الامری و هم و غیالی نبوده صاعند که بپند و صاع
 عند الله باق

برای همه

۷ زاهد بر پایه پیشه همه عمر طاعت و سبادت از برای نمود خلق نموده و عالم باطل اندیشیده در تمام زندگانی
 اظهار فضیلت و دانشمندی از برای اقبال جاه و دولت کرده و عند الله نتیجه این همه بعکس بوده و نتایجش
 گویا نماز معکوس است و حاصل دعایت بالبدن دست افسوس و انجام عملش خجل است و عاقبت

فضلش گرفتاری در او زار

خانه شرع خراب است که در باب صلاح در عمارت نگری کند دستار خود اند
 کند گور پرستان زیارت زاهد که زیر کند دستار زنده در گور است

با بجا

گر حسن معاد خواهی و حسن معاش بر مرضی حق بجان و دل راضی باش
 سودی کند تصنع و ساختن این ساخته ماش و بی خود را مستر اش

فضیلت پیر

۸ کلان سالها که در دنیا در دست زاهدان در دست زاهدان در دست زاهدان
 و ناتوان میگردد از آنکه در بر سر طائف انسانیه قوت و توانائی میدهد در ناپ رو میر میر
 آمد عقده های که بر پیرن حل لشت بنور بر جوان کشاده که فهمیدن بقیاس دیگر است و دیدن چشم دیگر و چنانکه
 از فهمیدن تا دیدن تفاوتی است عیان همچنان از دیدن تا رسیدن فرقی است نمایان او سبحانه و
 تعالی خاتمه ما بنحیر گرداند و تالب گور با ایمان واح رساند

عروسی بود نوبت ماتمت اگر نیک روزی بود خاتمت

و خاتمت

۹ اگر چندی چنان گذران میسر آید و آخر زمانه مساعدت نما که زنی با فیت خورده شود و جوانی
 به ندرستی و ایمان سلامت تالب گور برده شود و خجانی در خاطر آید و در و انسانی از ما زرده
 نگردد زهی سعادت دارین و تخی فراغت کونین باقی بهر حرص و سهرت رسیدن بر تصودرک و عدم فهم
 آنکس که بخانه نیم ناله دارد در گوشه شه آشامی داده

فی خادم کس بورنه مخدوم کسی انصاف مکن چه خوش جهانی دارد

حافظ شیراز

دیوار زیرک از باده کهن دوسنی فراغتی و کتابی و گوشت چمنی
من این مقام بدینا و آخرت ندبم اگر چه در پیم افستند غلق اینجمنی

ابن یحیی گوید

دو بان خشک گراز گندم است یا ز جو دیوان
بچار گوشت دیوار خود بخاطر جمع هزار مرتبه بهتر نیز داین یحیی
که کس نکوید از اینجا بخیزد و آسجا رو به زفر سلطنت کیم قباد و گنجسر و
سیپاره کلام و حدیث پیمبر در دین نه لغو جو عی و تراش غنصر
پیش ششم حمت شان ملک شجره با یکد نفوس که نیز زده نیمه جو
پیه و ذه مفتی نهد شمع خاورد تاریک کلبه که پی روشنی آن
دارای تلج قیصر و تخت سکنه ای آن سعادتست کبر جوی سبزه

ن سراید

لنگلی زیر و لنگلی بالا فی غم دزدنی غم کالا
گزر که بویا و پوستکی دلکی پر زرد ددوستکی
اینقدر بس بود جهانی را عاشق زند لا ابالی را

۱۰ در هوشیاری مذنبی که آنرا عقل معاش نامند بر مصروف شدن ناشی از احاطه جهل است
و عرصه توقف در دنیا بفرصت برق ممثل و کار و بار این دارنا پاندر تچه الفت خوبان و مهر گلزار
سنه اعتبار و درستی ظاهری که آنرا غرور دولت و جوانی خوانند پرمناکم گشتن شیوه گویند از باب
سبب من و نفوس عالیه و قلوب قدسیه را از ان هزار گونه عار در کنار و کم روزی این جهان گذران
که آنرا بی مقدمه و تمهیدستی و فاقه مستی گویند محل التفات و موقع توجینست که اینجا چه قدر ماندن است
و بجای بودن و نیز بر دستی این عالم حادث میجویم که آنرا قوت و زور بازو و آسودگی و تنومندی نامند

جای مہمانت و مکان مفاخرت نہ کہ آخر کار مردن است و گذشتن و گذشتن پس انچه دیر نپاید و دستگی گزیند
 گاہی ہیشیار و گہ سببست شدی گاہی کم زور و گہ زبردست شدی
 چون ہستی بی بود تو جز وہمی نیست ای بیسج عبت تو اینہمہ مست شدی
 دانشمند کسیست کہ دین بودنی نمود و نمودنی بود خود را نابود پندارد و حسابی از اوج و حنیض این خاکدان

نبرد ارد و قفاونی در پست و بلندش در میان نیارد

زمین شدیم چہ شد آسمان شدیم چہ شد بچشم خلق بیاگران شدیم چہ شد
 بیچ رنگ درین بوستان قرار نمیست تو گر بہار شدی ما خزان شدیم چہ شد

۱۱ اختیار یکہ ما داریم ننگ بی اختیار است و کار و باوری کہ بارادہ خود بجای آری ہمہ بناختہ
 امریکہ امر و زار ما بظہور آمد دیر و زہم در اولادہ ما بود و میخواستیم کہ همان زمان بعجل رسد ہرگز رسیدہ
 ربی بنفسنہ العزائم و همان کار با آنکہ امر و زارادہ آن نکردیم و ہرگز خطوری بخاطر نہ داشت ناگہاں
 بوجود آمد و کان احد الله قدر اہم قدر و لا پس این ارادہ بیچ و پوچ ما را کہ محتاج رفع موانع و حصول
 بواعث و وجود اسباب است چہ اعتبار دیکہ اختیارش سپاریم و این قصد بی بود و نمود کہ بیرون از فکر
 و اندیشہ ماست در کدام قطار و شمار کہ طوع یش انکاریم بلکہ انبعاث این اوقات نیز آویختہ امور ہیست
 کہ در اختیار و اقتدار ما نیست لاحول و لا قوۃ الا باللہ + $\text{ع} \text{الله} \text{کان} \text{وما} \text{لم} \text{یش} \text{تہ} \text{کون}$

انچه نصیب ہم میرسد گر نہ ستانی بستم میرسد

ولیکن با اینہم بے اختیاری و عجز و انکساری اختیار یکہ برز مہ ہمت ما نہند قبول است و بارگرائی کہ ہرگز
 ہوش ما افکنند منظور یفعل الله ما یشاء و بحکمہ ما یرید لا یستل عما یفعل و ہم یستاء

۱۲ چنانکہ از مجالس احمق بسیار ما مقدور خود می باید گرخت و از صحبت نادان نا عاقبت اندیش
 حتی الوسع دور سے باید بود همچنان ممانکن از موانست عاقل عیار اجتناب میباید کرد و از دوستی کر پر کار
 پرہیز میباید فرمود کہ نہ ہنشین چنان نادان بکار آید و نہ الفت گزینی چنین بدگمان باب صفا کشاید چہ
 آن نافرمان سادہ لوح از حسن و قبح بیچ نمی بیند و این پر وہم جز خوف پارہ سے شکوک چیز دیگر نمی چیند

۱۳ زال دنیا عجب فاحشہ مکار است کہ نفس انسان را از گرفتاری ادا ہایش خلاص شدن دشوار
 و عجز و ہر طرفہ عروس ہزار دام دست کہ بشتر از سودای کرشمایش باکشتن بیرون از حد اختیاری

مسکونہ و اختیار

بیت

استاز از صحبت حق عیار

دینا و حکمان

هر زمان بعشوائی تازه در دل نبوس پرستان آتش شهوت می افروزد و هر ذی نفس در هوایش بی اختیار
بر میخیزد و آبر و ریخته در جستجویش بحركات ناشایسته می آویزد و این قطامه باین همه دل آزاری و جفا کار
با هیچکے از یاران خود وفا نمی نماید و این قبحه در کنار میبچ طالب راغب خویش بجعبیت خاطر نمی آساید +
آمدنش پر از دغا بازیهاست و رفتنش سرد گرم فتنه پردازیهاست

ایمن مشوز عشوه دنیا که این عجز مکاره فی نشیند و محتاله میر و

دنیا را اهل دنیا بزین نازنین تشبیه داده اند و گونا گونگی او را بخیج و دلالتش مانانموده پس هر که دنیای او
بوسیله زنان بدست آید و بذریعه این ناقص عقلمان کم دین باب رفعتش کشاید از وی چه میتوان گفت

که در میان این حقیقت و مجاز حال پر تلاش جیت لن یفعل قوم و لو امرهم اصرأة
دلت پر میطید بر اختلاط صحبت دنیا سباد ایخیم سید اکنی زین قبحه سوزا کے

عقل

۱۳ هنگام پیروی که وقت انحطاط قوای حیوانیه و زمان تکمیل کمالات انسانیست عجب موسی است
که از همه شتمیات حسیه بی نیاز میگردد و جمیع ملکات ملکیه انبازیه سازد تا آنکه نفس ناطقه مطلقا توجیه شود
محسوسات نمیکند و جز مکنونات و مضمرات بچیز دیگری گراید پس اگر بعنایت آیه و الطاف رحمانیه قدر
این مرتبه عالیه شناخته آید زهی نعمت و دولت و اگر خدا نخواسته دل جاده حسرت فوت لذات جسمیه

سپرد و راه افسوس نایسری ملائکات فانیه پوید خی حسرت و ندامت

یارب جانی که جمله همت زاید یارب جسدیکه کار طاعت آید

یارب علمی که با تو نزدیک کند یارب علمی که جز تو اتم نماید

و آنکه جمعی مرثیه جوانی خوانده اند و ماتم پیروی کرده و گفته +

جهان گو همان چون جوانی نماند جوانی مگوزند گانه نماند

عریب عن الشباب و کنت عصبنا کما یعری عن الورد القضیب

و فحنت علی الشباب بدمع حینی فما نفع البکاء ولا الخیب

الا لیت الشباب یعود یوما فاخبر بما فعل المشیب

پس از وادی دیگرست حسن ظن آنکه حسرت بر فوت قوت طاعت ربانی کرده باشد آنکه فوت اند جوانی دروغ خورده +

۱۵ بزیریکه در آن دم ناموافق جمع آیند چون ز رزمت ز رزیکه در آن یاران صادق فرشته شوند گوی بز رمت و کلماتیکه

شوم بزوم نوم و انظلم و جانا و شو

محبت و یگانگی میان آید نجات است و نجاتیکه بوی تکلف دهد و دومی افزاید سزا آفات و حیاتیکه دل
میراند بدتر از مات است و ماتیکه بایمان بسوی رحمت راند بهتر از حیات و الله یحیی و میمیت و هو علی
کل شیء عقول بر تحقیق که از یاد خدا غفلت آرد و دل در لذات فانیه بندد خواب گران بهتر از دست

ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به

و نو میکه جان پاک را بغیر از عرش برین نزدیک گرداند و فیض معرفت را باید بیداری که محبت دنیا زاید

بدتر از دست

سحر کرشمه و صلش خواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به زبیداریست

هر ممکن موجودی علم خالی از سه حال نیست یا ادراک معلوماتی میکند که ملامت نفس ویست یا در با
دانشانی مینماید که منافرا خاطر است یا تعلم بموری حاصل میسازد که نه ملامت است نه منافردرگ اول خواب
لذت و راحت است و درک ثانی باعث الم و اذیت و حالت سوم چنانکه سبب راحت نیست موجب الم
همزبرد و درین محل حوادث و معدن تغییرات محال است که ملامت بلامات رونماید و منافرات بالکل بظهور نیاید
که این سه حالت است که ذاتش جامع جمیع اسما و صفات است و نه در خورد حالت انسانی است
که حقیقتش منظر تجلیات و ظهورات خداوندیست صراط مستقیم آنست که نفس ناطقه را چنان در مشاهده ذات
بخت الهیه متفرق دارد که اصلا التفات بسو این ظهورات اسمائیه و صفاتی و سمات جلالیه و جمالیته باقی نماند
قل الله شرذمه فی خود خضهم یلعبون و بیچشی فی الحقیقت مرغوب و مکروه نفس نبود مگر بقدر
مقتضا بشریت و بانزاه خوابش طینت و آنهم بنابر حضور حق و شهود رب مطلق چنان ضعیف و مضمحل
گردد که گویان نیست و نبوده است امر بصبر بر بلا و رضا بقضا از برای این است و سجات اخر روی منوط

و مربوط بهمین

سپار بدست حق عنان خود را از دوشن بند بار گران خود را

ای بیخبر از حقیقت صورت خویش باید فهمید چستان خود را

ف انفسکم افلا تبصرون و فی الارض آیات للموقنین

سیل موت یکایک می آید و تا خیر دار شوی ترا از تو میر باید پرس چنان زندگانی می باید کرد و
... باید بود که چون قاصد اجل مسمی بر سر وقت برسد ترا از طرفی بطرفی دیگر متوجه نیا بد

عالم و مومنان

حرفی زندگی

و این دمی صورت بند که هر دم متوجه الی اسد باشی و اوقات عمر عزیز در فکر و ذکر کشن بسر آری و پرده ساختگی
 و پرده اختگی و تکلف و تصنع از میان بردار دل بیار دست بکار که میگویند این معنی دارد در حال کاتلصیه هم
 تجارت و لایب عن ذک الله بین که حق تعالی چه قسم در هر روز و شب بر تو درین امر تمام حجت
 میفرماید که هر شب می بیدارند و هر صبح باز زنده میگردانند پس خواب همچو مات است و بیداری همچو حیات بلکه چنانکه
 مرگ عبارت از خواب درازست همچنان زندگه عبارت از بیداری با برگ و ساز + **س**

زندگانی نتوان گفت حیاتیکه مرگت زنده آنت که یادوست و صالی دارد

۱۸ شاه راه مرگ که روز و شب و صبح و مساجر است و کوه و ناله هیریزنا و پیر و برزن رگبزر
 هر خواب و بیداریست عجب بطریق مامونیت که هر که همه تو نگردد و گدا در اینجا کینهها میرود و هر که رفت هرگز
 از اینجا باز پس نمی گردد **س**

مسافری نرسید از عدم کز و پرسم که پیر چرخ کجا بردن جوان مرا +

خالقی که کتب ربکه علی نفسه الرحمة صفت اوست چه قسم مخلوق خود را عموما با ویه تباهی خوانند
 راند و مالی که سبقت رحمتی علی غضبیه عبارت اوست کجا معامله در گون خواهد نمود که جز خدا
 چند کسی روی نجات نبیند و تمامی خلق که زیر تعریف ربنا ما خالقت هذا باطلا داخل است
 بغارت گری بطلان رود بلکه آنچه معلوم است و از فحوی کتاب و سنت مفهوم آنتست که رب کریم چون
 رحیم چنانکه اینجا هم رامی پرورد و همگنان از روزی میدهد همچنان آنجا نیز ردای عفو تند و جمله توحید کیشان را
 زیر سایه بلند پایه مغفرت خود بنشانند **س**

فردا که ظهور فیض کل خواهد بود رشک نهد بر اهل مل خواهد بود
 از جرم نواز سه بهار کرمت نزد منیم شبنم گل خواهد بود

۱۹ علمای هر فن و شعرای قادر بر سخن که عبارتها آرایند و طبعها آرزو میند آن چیز دیگر است که بدو
 و اقبال با رکشی یحی اسفاد دست بهم می دهد و پیامردی و بلند وصلگی فی کل و ادیه صیوان
 راه آن میکشاید و کلماتیکه بر زبان عارفان کون و مکان میگردد و تحقیقاتیکه در بیان پیروان حدیث و
 قرآن میگنجد چیز دیگر است که قفل گنبد اشکن کلید و علمنا ه من لدنا علما و امی شود و آب این دریا
 بباد شتر قتل لو کان البحر صلا کلمات رب و لیل فی البحر موجی زند + **س**

بنا بر این که سبقت رحمت است

تمام علم در این است

جوهر جام جم از طینت کان دگرست
تو توقع ز گل کوزه گران میدار

۲۰ لیاقت سخن بقدر استعداد در هر دهن است و در هر سخن باندازه کم و بیش جای حرف زدن پس هر
دهن دار و چنان حرف بر زبان نیارد و هر که سخن را ند چگونگی از زبان محترضان سالم مانند آنکه حق
عز و جل نسیم قبول و نماند و سخن را بسخن بنجان رساند بیشتر ایرادات این جمله علما نما را اعتباری نیست
و سعادت مند است پیوند را جز رضای حق کاری نه اذنا خطبهم الحاکه لون قالوا اسلامگ +

و اذفع بالتی هی احسن

۲۱ هر دمیکه از زندگی میرود همچو کما میست که اینجا بر میداریم و هر روزیکه از عمر میگذرد بسان منترلی
که از دنیا قطع میکنیم حق تعالی این سفر دور در از را با من و امان با انجام رساند و خاتمه ما عاصیان است

مرحومه را محض بفضل خویش بخیر و خوبی گرداند

موی سیاه را بهوس کرده آسفید
روی سپید را بگند کرده ام سیاه

با من بفضل کار کن ای مفضل کریم
کز عدل تو بفضل تو آورده ام پناه

۲۲ رضای مولی از همه اولی انسان چون مدعو علم آمد باید که سر رشته انداز از دست ندهد و
بگما داشت آداب مراتب چنانکه شاید نماید بندگی عبارت از همین است و شرع شریف مبنی برین دنیا

بیش از همان سرائی نیست آنچه حاضر کنند بنوشد و بر رضای میزبان کوشد

گر زهر دهند نوشش میباید کرد
دشنام دهند گوشش میباید کرد

در کوره عشق پخته آسانست
خود را همه صرف جوشش میباید کرد

۲۳ و بحث لا حاصل و مبارزه باطل کج فهم معذورت و راستگو مجبور متعصب احیت نشین

و نصف را چشم حق بین پس آن کی قابل آفرینست و این لائق تحسین همه از دست و جمله نیکوست + +

۲۴ عادت الله تعالی انتظام عالم بر کون و فساد نهاده و صور جهان را بتغییر و تبدل رنگ داده

پس بایک آدمی از راه کوتاهی بینی گرفتار هستی مقید نشود و خود را غافل از هستی مطلق نگرداند که آن هستی را

بیش از آنی بقائی نیست و این هستی را هیچ زمان فنائی نه

۲۵ جمعیت در وحدت است و وحدت در عدم کثرت پس چشم از همه کس چنان میباید پوشید

و چندان بذر نفی و اثبات میباید کوشید که خلوت در انجمن حاصل آید و شاهد توحید از دید بچه دل بر و نماید +

لیاقت سخن بقدر استعداد

اجرای زندگی

کون در اصطلاح علمای
پیدا شدن چیز بیهوش
دفعه و فساد را بود
شدن او را کینگی
دارایین با باشد

سیم

عد غفرت

جمعیت در وحدت

سپس جلوت عین خلوت باشد و کثرت عین وحدت

راستی فتنه انگیز است سر قاتش هستی با جز دروغ مصلحت آمیز نیست

تجدد امثال

۲۶ تجدد امثال مسئله ایست معروف صوفیه گویند حق تعالی در هر آن بشافی تازه جلوه گر میگردد و در هر ساعت بجای بے اندازه پرده از رخ می افکند ابوطالب یکی در قوت القلوب گفته که لای تجلی فی صودة واحدة لشخص واحد مرتین و لا فی صودة واحدة للاثین غیر ضکه اسمای جلالیه در هر آن قطع وجود از موجودات میکند و اسمای جمالیه در همان آنش خلعت وجود دیگر میدپوشاند بل هم فی لباس من خلقت جدید چراغ را بسین که بر نفس شعله او هوا میشود و شعله تازه از بس او بوجود می آید تو پنداری که شعله یک حال باقی است نظام از متکلمین درین مسئله موافق صوفیه است میگویند جسم مرکب از اعراض است و وجود اعراض در هر آن تجدد میشود و شیخ اکبر ایجاد و اعدام را در یک آن اعتبار کرده و تجلی حقانی را امر وجدانی گفته و قیصری بیان نموده که حق تعالی بمقتضای اسمای متقابلیه در هر زمان در هر آن تجلی است با ایجاد و اعدام اشیا و چون اقل جز زمان تقسیم است بدو آن در یک آن ایجاد کند و در یک آن اعدام تا اجتماع مقتضیات در آن واحد لازم نیاید و این مسئله بسط میخورد و قدر از آن درین نامه هم باید میر تا صدر ناله عند لیب تنقحش بتازگی تمام کرده و با آیت و حدیث توفیق بخششیده و آنچه در قرآن کریم کل یوم هو فی شأن و در حدیث الحمد لله الذی احیا کنا بعد امانتنا و الیه الشکر آمده از همین وادی بنیاید سید غلام علی آزاد بن سید نوح بلگرامی در مظهر البرکات مثالی از برای تجدد امثال نظم کرده و گفته

اعلموا ان بعض اهل الخال	و لحوای تجدد الامثال
هوان السماء والغبراء	والذی فیها من الاشیاء
کلها کل ساعة فان	قائم فی مقامها ثان
قولهم فی نهاية الاشکال	حله بعضهم بحسب مثال
فانظروا فی مثال صاحبنا	وانظروا فی کمال صاحبنا
ظل شخص یسیر فی الصفا	کل ان جدیدة الاجزا
وتری ظله الذی تبعه	انه ثابت یسیر معه

حسن هذا المثال متضمم ذو ذكاء براه ينشرح
 قد هذا لدى الخبير مزينة لذة في حصول كل جلاية
 رب ازاد طالب مددا قابسط الظل فوقه ابدلا

جامعيات انسان

عالم مثال

۲۷ حقيقت انسانيه که مرتبه جامعه است هیچ کمالی نگذاشته که خود نبرد داشته پس باید که سعی تو در آن باشد که هر قدر توانی در کسب کمال کوشش و کوشش کنی تا انسان کامل شوی و جامع مرتبه فرق و جمع و تنزیه و تشبیه و امتیاز و اتحاد و خودداری و بنی نفسی و جمعیت و انصاف و آداب و ربی تکلفی و دیگر اوصاف متضاده باشی و هر حرکت و سکون و قول و فعل تو موافق وقت و مقتضای حال و مناسب مرتبه باشد و چون نیت خالص نشود و اگر همه خیر در خیر است انما الاحمال بالذنیات اما چنین شخص جامع اضداد کم بهم رسد

۲۸ عالم مثال که در مصطلح حکما عالم نفوس منطبعه اش گویند و آن فی الحقیقت خیال عالم است اشرافیه آنرا اقلیم ثامن و عالم اشباه ناسند تقاضای در شرح مقاصد از ایشان نقل کرده قال الاقدوس ان فی الوجود عالما مقادیرا غیر العالم الحسی لاتتناهی عجايبه ولا تحصى صالته وعلیه بنوا امر المعاد الجسمانی فالبدن المثالی الذی تتصرف فیہ النفس حکمه حکم البدن الحسی فی ان له جمیع الحواس الظاهره و الباطنه فتتلذذ و تتالم و ارسطو در انواوجیا گفته و راهذا العالم سماء وارض وجر و حیوان و نبات و ناس سماویون و کل من فی ذلک العالم سماوی و لیس هناك شیء ارضی فالروحانیون الذین هناك یلائمون الانس لا ینفر بعضهم عن بعض و کل واحد لا ینافی صاحبه بل ینسیر الیه الیه انتهى و در باب هشتم از فتوحات است کل نفس خلق الله تعالی فیها عوالم یسبحون اللیل والنهار کالیفترون و خلق الله تعالی من جملة عوالمها عالما علی صودنا اذ البصرها العارف ینشاهد نفسه فیها و باجملة صوفیه این عالم مثال را واسطه نشان میدهند در میان عالم ارواح و عالم اجسام و در بیان امثله آن بسط کرده اند و باینه و خواب مثال زده و حق آنست که معامله حضرات انبیا علیه السلام با ارواح و نزول ملائکه و کار و بار برزخ چنانکه از کتاب و سنت مفهوم میشود و رای آنطور است که ایشان میگویند -

۲۹ نفس مجردة انسانیه پیش از تعلق ببدن جوهری بود معر ازاد را ک محسوسات و معقولات چون فوزی با و پیدا کرد و بسبب تصرف در آلات که حواس ده گانه باشد مد رک کی و جزئی گردید و محل صور معلومه حاله گشت +

تفصیل کمال

و این ملکات حاصله بعد از مفارقت جسم هم زائل نشود چنانکه از آیات و احادیث ظاهرست و نزد اهل عقل هم باد که بر این عقلیت ثابت و عذاب و ثواب بآن متعلق پس سعادت انسان در آنست که در تحصیل علم کوشد چه فضل او بر ملائکه و دیگر مخلوقات بسبب همین علمست که حکم **اَدَمَ الْاَسْمَاءُ كُلَّهَا** و بعد از حصول مدارج علم و ادراک مراتب سعادت و تهذیب اخلاق و درستی اعمال بر حسب قرآن و حدیث چنان بر نبی بیچونی و چگونگی متوجه جناب اقدس الهی شود که این کثرت صور کونیة تمامها از آینه دلش مرافع شود و جمال

توحید الهی جلوه گر گردد

نبی شعوری مرغان این چنین داغم که با وجود نفس زل باشیان بستند

باید

۳۰ . جمعیت دل عبارت از فارغیالی اوست و پریشانی بالعکس آن و جمعیت ظاهر عبارت از راستن و پیراستن شاهد اعمالست بموجب شریعت حقّه با تهذیب اخلاق و خدش خداست نه آنکه ظنون طائفه اهل هواست که جمعیت جمیع اسبابست و پریشانی عدم آن ان الظن لا یغنی من الحق شیءاً حق تعالی از حال ایشان چنین مردم خبر میدهد و میفرماید **تَحْسَبُهُمْ جَمِيعًا وَقُلُوبُهُمْ شَتَّى** پس بی گشته شدن مفسد حرص بویغ باین سلطنت علیه حال و حکمرانی بر نفس باغی محض و هم و خیال آن بندگان خاص اند که از غلبه نفس و شیطان بریده اند و پنجه این هر دو دیوزور و رازوی حوقله تافته آن عبادی لیس لک علیهم سلطان سبحان المدرس اب دنیا با آنکه نمودی بی بودیش نیست عالمی را در گرداب هلاک سرنگون انداخته و جهانی را این جابله ثبات تموج نمود خود غرق بحر غفلت ساخته -

باید

۳۱ . علو همت نینخواهد که از کسی بر خود بار منت گیرد پس ز نماز تا مکن دست پیش کسی احتیاج خود ظاهر نیاید که اظهار احتیاج هم نوعی از سوالست و در سوال ذلت و معلوم نیست که مسئول عنه میدهد یا نمیدهد درین باب صیغه ثنا وارد شده قال تعالی **یَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنَاءَ مِنَ التَّعْوْفِ**

بی نیازی همتی دارد که ایمان واقفانند ما هم از دست رد خود چیز با بخشیده ام

و بر کسی منت نمی باید نهاد با میدانکه زیاده تر از وی بوی ارزانی دارد و لا تمنن تستكثر

اقبال گرم میگزوار باب هم را همت نخوردن بیشتر لا ونعم را

آری آنچه خواهد از خدا خواهد که وی بزرگ سوال خشم میگیرد و دیگران بر سوال تا آنکه اگر شمس از فعل بگذرد از وی سبحان نخواهد که جزوی تعالی بخشنده دیگر نیست

از خدا خواهم و از غیر نخواهم بخدا که نیم بنده دیگر نماندای در گرت
۳۲ غیب مشتاق شهادت است که جلوه گاه اوست انده علی کل شیء شهید و شهادت

جوایب غیب است که جای پناه اوست والی الله المصید
مشتاق دید نیم شنیدن ز حد گذشت تاکی بچشم غیر تماشا کند کس

۳۳ معیشتی بهتر ازین نیست که کسی از کسی خوشتر باشد و خار زلفاق کسی سینه و دل نخراند پس زنهار
خورداد ورنه باید کشید تا زوی دور زینند و بانفس و طبیعت نباید آیمخت تا مجبور نگردد -

۳۴ هیچ دل را نباید آرزو که تو نیز دل داری بلکه بشادی و خوشی پیش باید آمد تا خود باغ و بهار خویش باشی
دنیا جای سهل است و تکبر شیوه جهل بر کسی معترض مشوک باعث اعراض گردد و هر که بر تو معترض شود جز سزا

هیچ جوابش گوی

دشنام خلق را ندیم خرد عاجب ابرم که تلخ گیرم و شیرین عوض دهم
اگر چشم حقیقت بین باشد راه اینست پس بس عالم صدای کوه است و کشت شادی و اندوه هر چه گوئی
شغوی و هر چه کاری در روی معتمد اگر کسی از تو ناخوش باشد بداند که او از خود ناخوش است نه از تو
ترا باید که از طرف خود صاف باشی تا نزد خدا معاف باشی -

۳۵ مؤثر حقیقی اگر چه اثر دراد ویه نماده و مسبب مطلق دروازه اسباب گشاده اما اگر بی تصدیق
میسر آید و چندان تردد و تلاش نیابد البته با استعمال آن باید کوشید و خلاف مرضی آینه نباید ورزید
من بتو الله یجمل له هر چه جای ویر زقه من حیث لایحتسب والابی و سواس باید بود و هیچ فکر نباید نمود
اگر زندگیست او تعالی خود بخود طبیعت را بر مرض غالب خواهد نمود و صحت از پرده همین یک سبب خواهد نمود
ر بنوا و لا تحملنا صلاطه لنا به پس تارکان اسباب گوید و قدرت کامله او بیند و آنانکه
بمرا عاتش میگویند اسرار حکمت شامله او فمیده اند

۳۶ فیض عمیم کوس اجیب دعوی الداع نواخته و صلاهی کریم حکم قلیس تجیب و الی
ما مورد عا ساخته پس با وجود معاصی در طلب رحمت ناچاریم و با ستمد عای مغفرت مضطرب و بی
اختیار نهایت کمال تکمیل است و آن بی ناقصان صورت نگردد و کمال رحمت را عفو دلیل و این بی
عاصیان رنگ نپذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود و الذی نفسی بیداله لولد تذنبوا

غیبت

سبب

امتناع از دلگداز

تزیین نعل

استدعای رحمت

لذهب الله بكم وكجااء بقوم يذنبون فيستغفرون الله فيغفر لهم +

عفو خدا بیشتر از جرم ما است نکته سربسته چگونگی خوش

۳۷ هنوز در واژه توبه کشاده است که مهر از مغرب برآمده و جان در گلوز سیده پس در توبه شتابی نمی باید کرد و روزه انجام کار خود گناه از توبه کند نه توار گناه انداختن توبه پرپیری و زمان آینه خود

یکی گناه است پیروی است سابقه مرشدان راه آینه بخیل لکم وجه ایکم و تکونوا من بعدا
قوما صبا کحین حکایت این حال است و نشان این افعال جابلان در توبه انتظار آخر عمر میسرند و نیت

را بدتر از بدایت می سازند و تمیذ اند که هر گم در قفاست معلوم نیست که اجل فرصتش دیدمانند به معاذ
اگر دم بگلو آمد و توبه دست بهم نداد در آندم خرسرت و ندامت نقدی دیگر کیف نبود + +

توبه را نفس باز پسین است در دست بخیل در رسیدی در محمل بستند

توبه که هنگام شباب کنند دیگر است که زور جوانی روز افزون و قوت معصیت در نمون است و توبه که در شخت
بر آرند جداست که خود طاقت گناه جواب داده و زور روز روز از بهمی او پشت برگردانیده

یکسر موی دلت سپید نشد گرچه موی به تن سیاه نماند

ای حسن توبه انگمی کردی که ترا طاقت گناه نماند

توبه از باد در ایام جوانی کردم اول سستی من بود که پیش از شدم

۳۸ حقیقت جامعه انسانی که آینه مرتبه و جوبیه و امکانیه است عجب معجزی است که حکیم مطلق سطح او

بدست خود ساخته خلق الله آدم بیدار و طرفه نسخه کامله است که بنسخ همه نسخ پرداخته لقد خلقنا الانسان
في احسن تقویر شعاع حقیقت ابلیسیه از پا افکنده او است و جماعه ملائکه قدسیه سر سجود و بنده او پس

خود را می باید دریافت و سر از بتاعت انسان کامل که محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم نمی شاید بر تافت

شاهی که دلت آینه رو ساخته اند ترکیب وجودت چه نگو ساخته اند

دانی گهر تو از که این نور است آن نور که آفتاب از ساخته اند

۳۹ اگر چه یاد موت که حضور عدم صورت اعتباریه خود است مازم لذات است و دل را با الطبع ایا و اوقات

فانی سر دنیا بد لیکن حیات که اثر وجود است و بالفعل همه را حاصل نمیکند از تا کسی از مشتهیات نفس خویش که
کمال است وجودیه اند باز ماند پس عامه در کار و بار خود معذور و خاصه در کردار و رفتار خود مجبور کل مخلصان

توبه

نفس انسان

نور انوار شهبان

فصل در غفلت

سکون

غفلت و آگاهی

مثال دنیا

۳۰ اگر همگان عارف و آگاه می بودند دنیا دنیا نمی بود و اگر همه با جاهل و غافل می بودند پرده از رو
 آخرت که می کشود سعادت آدمی در آنست که وضع را از بهر رفع بگذارد و بر قدر ضرورت قصر فرماید و وجود
 اعتباری را نیز داخل عدم اعتباری داند تا از مشاهده وجود مطلق که دائم باقی است محروم نماند و همواره با
 و شکستگی که نصیب حقیقت امکانیه است همراه باشد و خود را هیچ نترشد

۳۱ ار باب سکر در غلبه حال لب بیکلمات شطرنج کشوده اند و لغتهای ناسر و دنی بطنبور زبان سروده
 اما آکا بر دین که اساطین ملت و سلاطین است اند در مقام استقامت و تکلیف و تهذیب و حق الیقین که جامع
 فرق و جمع و مجمع شمل و شتمات است سرگزبان را باین چنین سخنها آتش ناکرده اند و با وجود استغراق شریسته
 امتیاز از دست عبودیت نداده بلکه بحسب ستمه الد با همه بی همه اند و بی همه با همه بوده اند

۳۲ غفلت از شی عبارتست از جهل آن شی و بعض گفته اند الغفلة متابعة النفس علی
 ما تشتهیه و نزد بعض غفلت ابطال وقت است بیطالت با جمله مراد از غفلت نزد اهل دل عدم وجدان
 هستی او تعالی است مقلب را و توجه او بصورت شلفه کونیه که بانواع شستی در ذهن و خارج ظاهر اند و شاکست
 که غفلت سبب پر آنگدی دل و ملت تشمت است و دل عبارت از نفس ناطقه است که روح انسان باشد
 و نزد حکما تعبیر از ان بقوت عاقله نیز میرود و آگاهی را که مقابل غفلت است موافق بهر بی این معانی باید فهمید

پس اینجا وجدان هستی حق عزوجل و مشاهده احدیت مجرده اوست بی مزاحمت غیر
 عقل در اثبات وحدت خیره میگردد چسرا آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است
 و آنچه ما را می باید آنگست که از غفلت و تنهایی بر آئیم و در سلوک و آگاهی در آئیم بیداری چند روزه زندگی
 تو هم خویش است و خواب دراز مرگ در پیش این هستی ما هستی شریست و فرصت همین قدر ع
 یک چشم کشوده باز در خواب شدیم

۳۳ دنیا بنهر طالوت میماند + غر ف ازان حلال است زیاده حرام
 درین دیار که شاهی بهر گدا بخشند غنیمت است که ما را همین با بخشند
 اینجا اگر سلیمان زمانست تختش بر باد روان و اگر کندر جهان است محروم از اسبجوان
 خزینه داری میراث خوارگان گرفت بقول مطرب و ساقی بفتوی فنی
 ذخیره منه از رنگ بوی فصل بهار که میسند ز بی رهنمان بهمن بودی

نوشته اند بر ایوان جنت الماوی . که هر که عشوه دنیا خرید و امی بوی
 علامه خریز می فرماید در تفسیر کبیر گفته ان الانسان کالمسافر فی هذه الدنیا و سنو کالفراسخ
 و شهرة کالامیال و انفاسه کالخطوات و مقصده الوصول الی حاله اخر لانت
 هناك یحصل الفوز بالباقیات الصالحات فاذا شاهد فی الطریق انواع هذه
 العجائب فی ملکوت الارض و السموات فلینظر انه کیف یکون عجائب حال عالم
 الأخره فی الغیبه و البهجة و السعادة

بیاورد از کتب

۴۴ موت که فناء صورت نوعیهست سبب افزای نفس ناطقه نمی گردد آنجا هم تعیین روحی باقی
 که هنگامه جزا و سزا بان متعلق است پس در دسر هر قدر کمتر بهتر طبع نازک که سخن کس بر نمی دارد با هستی که سنگ
 راه حق پرستی است چه قسم میتوان برداشت بعضی اهل معرفت گفته اند اشتی عدل مالا وجود له
 ما غریبان را بر زیر خاک هم نگذاشتند صبح محشر سبکند فریاد که منزل برآ

عنا صغیر

۴۵ حالی که هست چون احوال گذشته می رود و گفت بی ثبات دور میشود قبل ازین هم البته
 مکروهی رسیده باشد و جامه صبه و شکیبائی دریده حالا از ان حال اثری نیست و جز ندامت نمی
 وقت مانند و ترا بغفلت را ندی پس نظر بواجب امور باید داشتند و فهمیده قدم درین عرصه باید گذاشت
 و این سخن هر چند در گفتن سبک و آسان است اما کار استن بموجب آن دشوار و گران

و اعشاره زینا

۴۶ ایمن بودن از مکر الهی نادانی است و نظر کشودن بر اجتماع خلائق پریشانی رود و قبول ایشان بی
 و اختیار همه کار و بار بدست مختار زینهار خود را بدست غفلت نباید فروخت و چشم بصیرت از حقیقت بینی
 نباید پوشید نسبت کمالی که تو میسکند تمتمی میش نیست و صورت حالی که چون آینه در تومی بیند جز صورت
 خویش ندی پس مدام همچو آب بفر تومی می باید کوشید و همچو سوسن ده زبان خاموشی می باید گزید

و اعشاره

۴۷ شکر و شکایت یکی از حالات قلبیه و اوردات باطنیه است مخصوص نعمت و بلائی دنیا نیست
 اگر نخواهند بی هیچ خوش دارند و اگر خواهند با همه ناخوش دیده باشی که اکثر مردم در ظاهر نعمتهای بسیار
 نسبت بدیگران دارند و هرگز از ایشان جز شکایت حرفی بگویش نمخورد و بعضی دیگر در شدائد و بلاها گرفتار
 لیکن غیر از شکر سخنی از زبان ایشان نمی برآید پس عادت شکایت را که طبیعت ثانیه شده است بشکاف از خود
 دور می باید کرد و کلمات شکر را که خاطر از ان نفورست بضرورت اصلاح باطن بی تکلف بر زبان جاری

می باید ساخت با بجهت بلا پرگندگی دل است و نعمت جمعیت خاطر و میگردان را بحسبیت یابی سجده شکر بر آرزو غنیمت شکر
شماره و زمانیکه پرگندگی رود بدترین بلا صبر کن -

نسط و بس

۳۸ حالت قبض تا زندگیست همه را وارد می شود آمدی را از آن دوری نیست مگر کسانیکه خارج از محبت اند
اینقدر است که قبض خواص بهتر از بسط عوام است و وقتی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم لیغان علی قلبی
فرماید و از فرود هشتین پرده قبض بر دل فیض منزل خبر دهد پس آن دیگر که باشد جزا و سجا که تغییر را در کسود دخل نبود
و لله المثل الاعلی و اگر یکی را حالتی دست بهم دهد که قبض و بسط نزاد و یکسان باشد و جمعیت و تشتت در نظر
برابر بود وی نور علی نور باشد اما وجه چنین کس که از وجود اکسیر اعظم و کبریت احمر نیست
نه شادی داد سمانی نه غم آورد نقصا پیش جمعیت ماهر چه آید بود معانی

فنا بی تو موم

۳۹ فرد فرد عالم که مظهر مرتبه و حده لا شریک له است تاب دیدار غیریت نیارد و با آشنیت بر ندارد
هر خارین چمن گل خیرست و هر یکی قائل اند و لا غیر با آنکه قطره درین بحر دل بهوانست که آنچنان حباب نه شکست
و حبابی سر بر نداشت که محبتش با مال نساخت و موجی نقش جلوه نگاشت که گردش بچاه فنا نداشت و گردابی در خانه
نکشود که سیلش ز بود وسیلی خود را بجائی نبرد که پیشانی نخورد و غرض که خاندا اعتبارات خراب است اگر چه اضافات همه
منسوب بسوی آب است پس خود را دیدن تشبیه بنای خود زدن است و خود گردویدن گره در کار خویش افکندن آگاهی
آنست که خود را هیچ نتراند و هرگز در میان نباشد هر کس تعین خویش در نفس سده او را بحال بومی باید گذاشت هر چند
تو هم درین مصیبت گرفتاری اند در مقام بی اختیار بی باچار

۵۰ مختار حقیقی عنان اختیار بدست امتیاز داده و قوت ممیز و تمیزت افعال بر همه بشخص نهاده پس اختیار را در
حقیقت مرجع راست جل و علا و از روی مجاز منسوب بشخص که محل ظهور است متکلم گفته اند که خلق فعل از خدا
و کسب آن از بنده و آنگذا بران ترتب سزا و جزا بوده و ان جمعیتش هاتین النسبتین قللت لاجتماع
و لا قدر و لکن امرین احمرین

۵۱ هدایت را دو معنی است یکی راه نمودن دیگر بمطلوب رسانیدن اول عام است که عرفا را از برای همین کار
بوجود آورده اند و تادی خلیق گردانیده و معنی ثانی مخصوص بحق سجا است پس ارات طریق نمودن شیاست
علیه مایی علیه و ایصال مطلوب تصبیغ الاشیا است بصیغ الوجود و من یهدی الله فلا مضل له و برین
قیاس ضلالت را نیز دو معنی باشد یکی نمودن راه و مرئی گشتن حقیقت و آن همه ضالین و مضلین را حاصل است

منی برایت

دیگر با زماندن از مطلوب یعنی مسلوب الوجود شدن ومن یضلله فلا هادی له باجمه حضرت
وجود مطلق گاهی اینها را در ضمن مرتبه بشر طریقی گرفته هست نمایا سازد و گاه در بر تو لعان مرتبه بشر طراشی کم خسته
ناپیدا میدناید پس این اضلال هم مثل هدایت بمعنی ایصال مطلوب محقق حضرت اوست جل برمانه و غیر
سلطانه و این هدایت و ضلالت نیز بگ رحنائی اوست و نمود کثرت شعبه دیکتائی او

حقیقت حقیقت انسانی

۵۲ حقیقت انسانی عجب مرتبه جامع و مطلع لاسع و مقطع ساطع است هر چه در کون و مکان است از وی
پیدا است و آنچه در زیر پرده امکان است از وی هویدا است اگر این آفتاب جهانتاب درین حجب خلقات نمیتواند
تجلی کند شی رانی دریافت آدمی است که واقف بر راز کونیه و آلمیه است و مظهر تجلیات غیر متناهی قطب مدار
معالم است و کاشف سر بهم خلاصه ایجاد است و صاحب ارشاد و هر چند در ظاهر مشیت فاکتی است حقیر
و قطره آبی است فقیر اما در باطن عالمی است صغیر و جهانی است کبیر و هر چه موجود است همه خادم و محکوم اوست
سخن لکم اللیل والنهار الایة و اگر تبعیت است تبعیت فردا کمل نوع خودش است نه اسوه غیر خویش
قل انما انا بشر مثلکم یوحی الی بالجملة طرفه مرتبه است اجلی و انور که حضرت وجود در هیچ موطنی چنین
تجلی تفصیله نموده و از کلام حقیقت باب چنین علم و ادراک نکشود و بعد علم الهدی اگر علمی است علم رسول الله است
در هر فردی که این نسبت بقوت یافته شود عرفانش روشن تر بود و در هر آدمی که این اتباع دست بهم دهد مرتبه اش
فوق جمله نوع بشر باشد

حقیقت حقیقت انسانی

۵۳ واعظی بهتر از تذکر موت و ناسخی خوشتر از یاد فوت نیست هر چند تا نگه بشود و حقیقت حق آسوده اند
زندگ خطرات موت و دیات از سجن دل زدوده اما چون آتش محبتش در درون اینان می افروزد هر چه جز او

پاک می سوزد

سوزت از بر تو خورشید جبینی دل را آتشی تبشیر بود چشم تابشانی ما
والذین اصنوا الصلوات لله و در بر تو تبشیر زندگی زندگ است و نه مرگ مرگ اما چون زهر جان
فروزش آرنه و بقیه مای بشریت بهوشش افرازدند تا بیکر چه بر تو فغان کنان بر تابش است که لانه این

نشان فانی است نگر ای سوز

امروز ز زلف ز در بیان خبری نیست فردا سب درین نوم ز نام اثری نیست
در این دنیا بارت از خج و ملی است و نه فقیر و نه غنی و نه فقیر و نه غنی و نه فقیر و نه غنی و نه فقیر و نه غنی
۵۴

حقیقت حقیقت انسانی

و بعلتگی باین پیوسته است و میل نمودن بسوی دارالبقا و آثار اوست توکل در رضا و استقامت در خلا و ملا و این
فوق کرامت است و بالای هر طاعت این تمت گردد نصیب یک مقدر باشد بی اظهار او مجرد نمایان گردد پس تمت است
بر تحصیل کرامت نباید گذاشت و سر رشته استقامت را بموجب ظاهر کتاب و سنت در سر این کار از دست
نی باید داد و بالفرض اگر یکی را چیزی نمایند و بر سر می مطلع فرمایند باید که بستر آن کوشد و خود را بهرزه گوئی نافر و مند

و مستخبر عن سر لیل که گفته به جمیعاً عن لیلی بعین یقین

یقولون اخبرنا فاننا امینها و ما انا ان اخبرنا تصمیرا امین

فیم جلال

۵۵ عالمی که استعداد بحث و جدل باشد جاهل است و آدنی که سرگرم زد و بدل بود از حلیه عقلم عاقل +
زیرا که هر سوالی را جاست و هر جوابی را سوالی و من سکت سلم و من سلمو نمی چشم حقیقت
می باید کشاید و خود را از خر ده گیری این و آن بر کران می باید داشت متناظره حق پسندان دیگر باشد و مبارزه خود
پسندان دیگر ام و ز غایت علم استعمال اقصی مراتب جمل و نادانی است و در ظاهر عبارت از سبق خوانی و کتابت

ای دل تو دمی بیاد رحمان نشدی و از کرده خواهی تن پشیمان نشدی
صوفی شدی و شیخ شدی دانشمند این جمله شدی ولی سلمان نشدی

فروق حسن ظاهر و باطن

۵۶ هر چند خوب صورتی عبارت از تناسب اعضاست لیکن محبوبیت امری دیگر و جد است چنانکه
حسن ظاهری آراستن خاطر خواه است همچنان حسن باطنی خوشتر آن در گاه زمانه و علما که خوبی ظاهر دارند خوب صورت
اند و عرفا و اولیا که دوستدار او تعالی باشند خوش باطن و نیک سیرت زیرا که اسلام چنانکه کمال جلال ایمان
است همچنان احسان تمام جمال ایمان پس آرایش ظاهر دیگر شد و پیرایش باطن و قبول خاطر دیگر جذب قلوب را
هیچ سبب در کار نیست و لطف سخن را جز عنایت پروردگار مددگار نه خوبی عمل عبارت از حسن قبول است
و حسن قبول واسطه وصول ربنا تقبل منا انک انت السميع العليم

فی نیازی از دنیا

۵۷ سد احمد که خطرات ماسوی رخت از سینه بر بست و دل از تعلق عالم و عالمیان شکست در دنیا هیچ
تنهایی باقی نیست و غیر از وجود مطلق این بزم نیستی اساقی نه تمت باقی آستین از نشانی افشانند و آرزوی از
من و تو در گره دل پیر نماید اینجا فنا نیست بخت نه خیال فوق است نه اندیشه تحت هر دم پیغام مرگ بگوشن میزند
میخورد و هر لحظه یادش را بزم نیستی کینه می کشند تا آفتاب محبت خدا و رسول بر خراب دل تافت عثمان قطعه الطریق
هوا و هوس و تقلید اجبار و رهبان را بر تافت چشم سوزن طمع را که دیده مردم بید وز در برشته جان بازی

در طریق کتاب و سنتم دو خنند و دست احتیاج مرا که مایحتاج می اندوزد با تش استغنا پاک بسوختند میدان خاطر
 همه رفته و صاف ست و تیغ انقطاع طبعی از خلق بی غلاف خلق بود در نظر وجودی نیست و هستی عالم پیش از نمود بی بود
 اگر چه زبان از شکر این عنایات جللیه و الطاف خفیه قاصرت اما او تعالی به راه حاضر و ناظر حق تعالی برین حالت
 اگر استقامت بخشید و خاتمه جمله امور بخیر و خوبی گرداند پرچم فتح و نصرت برست میدیاست و شفاعت رسول مقبول
 صلی الله علیه و آله وسلم اگر دست من از یافنده بگیرد فرمانروائی آسمان نغده وقت دل بخت آزماست و ممان
 ذاك على الله بعزیز

عقله آنگاه که می آید

۵۸ سبحان الله خود و با غنوم و دلام در سنگین حال غلشیتم چشم دایم است که هر دم بنظر بندی یا برداشته
 و گوش حلقه است که با گوشه این ساخته جز خدا کیست که ما را از او هم هستی برانند و نقوش کثرت از دیده
 احوال با محو سازد و در راه بود احدیت خود بنوازد و دل را از خیال ما سوا بیزدازد و هر چند نورستی اوست
 که هر جا نافته آما هر که یافته از عنایت او یافته اهدانا الصراط المستقیم صراط الذین انعمت
 علیهم غیر المغضوب علیهم ولا الضالین

صبر جمیل

۵۹ صبر جمیل عبارت از رضاست یعنی اموری که مکروه نفس بشر است در آیین باطنش جمیل نامند
 و مطلقا کرامت و مخطش از دیده بصیرت مرتفع گردند آنکه تکلیف زبان را از شکوه باز دارد و در دل بهمان
 حکایت و شکایت بردارد که این نه صبر باشد بلکه نصبر است آری اگر رضایم نشود و نصبر را هم از دست نباید داد
 که شیوه ابراست و تنی از اجری نیست باشد که رفته رفته فووزبان دولت هم دست بهم دهد
 دلیل عشق حقیقی عشقهای مجاز با قتاب رسد بنم از نظاره گل
 آدمی چون از خدا بدل راضی گردد امید است که از انطرف هم نوید رضا مندی شود یا ایتها النفس
 المطمئنة ارجعی الی ربك راضیه مرضیه

در علم نجوم و آسمان

۶۰ از دیدن در کتب علم نجوم و آنچه باین منطوق و مفهوم میماند و از تحصیل این فنون البته نظر بر
 اسباب می افتد و از سبب غفلت و رسیدن و بالطبع آدمی تابع احکام کواکب و آثار سعادت و نحوست آنها میشود
 و در بنیادین قیود مانده از مشاهده فعل مؤثر حقیقی که اینها را زیر آسمان دنیا گردانیده و سبب راه یابی در بیان
 ساخته و آله رجم شیا طین گردانیده معطل میماند الشمس و القمر و النجوم مصنفات با کمره او تعالی
 اگر خواهد در یتها اثر دهد و اگر نخواهند بد علمه لای نفع و جهل لایضی که میگویند عبارات از همین چیز است چرا

الکباب والمالم بر علوم کتاب و سنت نباید کرد که کل الصيد فی جوف الفری در هر علم خاصیتی نهاده اند
 که در محصل او بی اختیار نمایان میگردد همچو عونت در فلسفه و تحیل در فقه و صدق در حساب و طول عمر در اهل سنت و کتبات
 پس آنچه حق و صواب است آنرا بنده ان میباید گرفت و هر چه نفع آن در آخرت نیست بالای طاق لبان میباید گذاشت
 چه اگر افلاطون زمان است از بسیار چیز نادان است پس در اینجا بعلم ضروری از معلومات جهان اکتفا نمودنست
 و در تحصیل علم نفسی که انچه بر قلب از حب ماسواست افزونست قدم بودی آفاق نباید گذاشت که راه
 بس دور و درازست و رو بخانه قرآن و حدیث میباید آورد که دروازه این کاشانه بازست -

علمی که نه مانع از مشکوه نبیست و الله که سیرالی از و تشنه لبیست

جائیکه بود جلوه حق حاکم وقت تابع شدن حکم خرد بولهبیست

۶۱ انیس بهتر از تنهایی و ندیمی خوشتر از درود جدایی نیست اگر دسترس باشد سر از گریبان نمی باید برداشت
 و همت بتصفیای عالمی باید گذاشت دنیا کلبه احزانیست نوزده جای شادمانیست و نه محل غور و بکی دانشمندان
 و مفرج بی دردمان آدمی آنست که چون گرداب بحر فکرت فرورفته در آیات نفس و آفاق بنگردد و همچو حباب تنها بر راه
 نظاره نرود خانه این مومنین در چشم زدن تخرابست و موج و حباب این آب همه سرب گویجوت یاران تمام
 گلشن و باغست آمار نوت و انزواج سلامت و فراغ

غالب بریدم از هر خواهم که زمین سپین گنجی که زمینم و پیرستم خدای را

و اینکه گفتیم و توشندی بر مقتضای حال این زمانست والا هر کس نرسد به دست و نه به وحدت خوب -

۶۲ هر چه با هم بگویند و در سیاست ما نام صاحب خود روشن ساخته ایم و محض از برای او باین جان کنی برداشته
 ظاهر بینان ما غلط دانند و بالعکس خوانند و تشنه اند که در کجی با استکباریست و پیراهن روی ماعین همواره
 سیاسی ما نور و سنائی میباید و فکر اسی ما جاده رهنمائی میسپرد تا سیرت با ده فنا شده ایم از هستی خود
 خالی گشته و تا از دشمنی جنبه چشم بسته ایم با هر کس بدوستی پیوسته

زمین عشق بود و بیاید کل کردیم تو خصم باش ز ماد و سستی تماشاکن

۶۳ زب را ناگزیر است از آنکه اجرای کار نسیب کند و در اتباع راه حقیقت و سلوک سبیل نسیبت
 بقصوری از خود رضانه در نزد یک است که عقیده کمور خلایق صاف گردد و زلات کوهستان اختلاف
 معاف شود و مرد واقف کا میرم این اسرارست و دیده الحاکم از دریافت این منزلت برکنار

سخن تنهایی و دور دنیا

خار ظلمت و عمران باطن

انسان غلط و سیرت باطن

۴۴ مطلب از ایجاد اشیا و ظهور صفات و اسماست و حاصل کائنات تجلیات در مظاهر مختلف است
پیدایش او گوناگون است و آرایش او بوی قلمون ندانی که کارش حاصل است و هستی موهوم اشیا باطل +
الحسبتم انما خلقناکم عبثاً و انکم الینا لاترجعون علما بموجب سنت آئینه دعوت میفرمایند
و کلاما بحسب اقتضای هر حقیقت بسوی حق جذب مینمایند موعظه حسنه این است و دعوت بحدیث است

۴۵ در اوائل حال کایسهولت باید کرد و در او اخر اعمال همت بعزیمت باید بست بچاره آزادگان
صورت درین موطن بی بصیرت و آراء فعت این منزلت بخیر استرا کند مهوا و مپوس قیاس بر خود کند و متحققان را
بمخوشی نشن فمندر تم اراده هر کس از صغیر پیشانی او پیداست و نقش علو و دنانت همت از صنیع هر یکی هویدا
فَلَمَّا فَتَمَّمْتُمُ النَّبِيَّاتِ لَكُمْ فَسَخَّرْنَا لِكُلِّ نَسَبٍ مِّنْكُمْ مَّا رَزَقْنَاهُمْ حِينَ تَبَرَّوْا وَجَعَلْنَا لِكُلِّ نَسَبٍ مِّنْكُمْ مَّا رَزَقْنَاهُمْ حِينَ تَبَرَّوْا وَجَعَلْنَا لِكُلِّ نَسَبٍ مِّنْكُمْ مَّا رَزَقْنَاهُمْ حِينَ تَبَرَّوْا

۴۶ سخن که از ذهن بر آید بوی انسانست و حرفی که از زبان بشر جبه نکست این گستان حقیقت هر کس
از کلامش میتوان فهمید و بحالت دل بر آدمی از طرز بیانش میتوان رسید کل اناء یتشبع بما فیه کلام انا
سخن آفرین است که باین خلیفه خود کس عنایت فرمود و در دعوت کلمه انبی است که باین سید جمیل باب اسرار غیر متناهی
بر روی عالم بکشود خلق انسان علمها البیان سخن است که باب هایت کشوده سخن است که فواید خاصه
بیان نموده سخن است که بر انبیا علیهم السلام نازل گشته سخن است که تمیز حق از باطل کرده پس کلامی که بتلاوت است تفسیر
تا بندگان رسد در سخن است با اثر که اصلش در ارض و فرغش در سماست و حدیثی که بروایت صحیح تا مردم آید بجهت
ست شاهوار که آتش از کوزه بر صفات ضرب الله مثلا کلمه طيبة کثیرة طيبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء توفی الکله کل حین باذن ربها و بیانی که خلاف حق نفس الامم بود و بشهادت
کتاب و سنت بدرجه نبوت رسد و بپایه صحت نه پیوند و از نفس اعدای خدا و رسول بیرون جبه همچو درختی
برکنده که در هیچ جا قرار پذیر نیست و در دل هیچ بنده از گزین نه مثل کلمه خبیثه کثیرة خبیثه

الجنثت من فوق الارض ما لها من قرار

۴۷ کتابها که در خدمت قرآن و حدیث و بیان مقاصد آن فرام آمده سبب حیات و لهامه
اهل سخن و موجب تمام سعادت آن صاحب فن است و ظهورها را که تراشیده ما و شناسست همه سبب بیکانند آن
چمن و موجب تاریکی این انجمن است مطالعه کتاب گو یا صحبت است بصاحب کتاب و عمود این صحبت است
حدیث است و تلاوت کتاب چه کلام کی از صفات ذاتیه حقیقیه رب الارباب است و کلام نوع بشر

صفت اشیا را بپایه

تلاوت حدیث

سخن حق و باطل

سخن نبوت حق

از آثار این صفت فیض با و بهر ویاب هر چند معنی سخن چون معنی انسان در اجسام الفاظ و اجرام عبارات گرفتارست لکن در رنگ نفس ناطقه همچنان بر صرافت تنزیه و محو صفت تقدیس خودش متمکن و برقرار آسان سخن است که از زبان قدرت الهی برآمده و سخن انسانیست که از خاک آدمی سر بر زده آفراد انسانیه کلمات ربانیهست در صور الفاظیه و حقائق متعاقب کلمته القضا الی سریر و اما قولنا للشیء و لا ادرنا ان نقول له کن فیکون پس این اعضا و جسم آمیزه تنزیه ماست و بر سرنگی ما از پرده این تشبیه جلوه فرماست

نقاب عارض گل جوش کرده مارا تو جلوه واری و روپوش کرده مارا

زقره بی بغل در نیاید آسایش بدر و خویش هم آغوش کرده مارا

۶۸ آرایش ظاهر ترن نشان ویرانی باطن است و در بند تکلف جامه و پیرهن مانند مستعین هرگز در فکر زیب و زینت نباید بود که کار زمان است و دل را بناخن هوس لباس مسکن نباید خراشید که دور از بهمت مردانت و اگر بی قصد یکی حق تعالی خواهد که مرکب تن او را بجلمای نیکو آرایه مضائقه نیست و غلی در کار باشر نمی آرد پس خواه خواه خود را ز ولیده موی بریشان روی نباید داشت که کفران نعمت الهیست و چون زاهدان خشک تنقید صوف پوشی نباید شد که تعبید از معرفت خداوند نیست قل من حرم زینة الله التي اخرج لعبادها والطيبات من الزرق هر چه حاضر اند نوشتن باید کرد و آنچه پوشانند باید پوشید - چون درین خانه همانیم بهر طرز که دارند باید بود میرزا مظهر جانجان رح چه خوش سخن گفته که طعام همزه را از برای تحصیل شکر گونه از مصباح اگر با مزه سازند مضائقه ندارد بلکه آسن بینداید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را بخلط آب بی مزه میکنند عجب می نماید زیرا که از طعام همزه شکر اذلال اندیشود مگر بظاهر زبان که صورت شکرست نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از اشعاب صبرست که معنی آن حبس نفسست پس این معنی مستلزم خلا شکر و منافی اتباع سنتست که از برای مخالفت نفس چیزی سخت تر از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه یکبار در پیش ایشان یکی قسمی از طعام را گونه بی مزه کرده بود از معاینه اش سخت ناخوش شدند و فرمودند که خون این طعام که ضائع نمودید بر ذمه شماست و این قسم حرکات سهل از روش صوفیان ثقات نیست ^{است} و برین قیاس پوشیدن جامه نفیسست که چرکین ساختن آن و تبدیلیش بلباش خشن صوف و نجوان موجب ترک شکر نعمت خداوندی و مخالف طریقه سستیست -

۶۹ دنیا مرده آخرتست آنچه ویرینجا کارند همان آنجا بدر وند پس اعمال خیر و شکر صورت جنت و سقر گرد

نقش

انجام هر دو

و خودش جزای و سزای خویش باشد خیمه زقوم شرور نفس غم هست که مثل تود و نعیم جانان نفس خیر است اما
 که مشکل گردد و منی بعمل متقال ذره خیر ایره و منی بعمل متقال ذره شر ایره
 یکی را از عرفا استشرف بر دوزخ شد و دید که آتشی در سقر نیست پرسید این چه دوزخ است که آتش ندارد
 جوابش دادند که دوزخ همین دوزخ است اما هر که می آید آتش همراه خود می آرد با جمله دوزخین مرتبه همین معانی خیر و شر
 که بصورت نفع و ضرر اند پس تا تواند از شهوات نفس باز ماند تا جوش هموس همین جانب بر آید بلکه این تخم در انجمن
 برگ و بار آرد شهوات نفسیه اند که چون اینجا سرنیکند انجا بنمود حور و قصور نمایان میگردد و سکاره روفا
 اند که چون اینجا بر آنها شکلیابی دست و پانجا همه راحت در رست باشد حفت النار بالشهوات حفت
 الجنة بالملکانه کوتاهی دست قدرت از تمکن بر مرادات با صبر بر منافرات نعمتی است بزرگ که جز خاصان
 دیگر یاران نوازند و تقرب در شهوات جزب مقتضیات خاطر ملائی است سترگ که جز بی نصیبان آخرت
 دیگر پربان مخصوص نمی گردانند -

۷۰ اکابر دین که کبریت بر شکست نفس بسته اند و بجاهدات و طاعات آنرا شکسته البته از من و توانا
 بوده اند نفس ایشان هم مثل ما میل بطرف مشتهیات خویش میکنند که ان النفس لامارة بالسوء اما
 ایشان بخالفت آن میکوشیدند و خلاف هوای نفس نموده بتزکیه آن می پرداختند و آزاراگی بر آورده مطمئن
 میساختند تا الامار رحم ربی صادق آید و قد افلح من زکها و قد خاب من دساها صورت
 بند دلبس تخلف از آنچه جمود صلیح و مجله عقلا بران گذشته اند پیشانی پیش نیست و خود را از بنگان اعقل و اعلم
 فهمیدن جز تمام نادانی نه همت بران باید گذاشت که دل بلذات فانی بچسبد و از نعمتهای جاودانی غفلت ننماید
 آسودگی در دنیا محال است و آزادگی در قید حیات و هم خیال

۷۱ در وقت عدم اسباب دنیا شادی و خوشی می باید نمود که هنگام ترقی دولت ایمانین است
 و بزمان تیسر مرادات ببدن وجود باید پرداخت که آن آزمایش انسان است که بریده احسن کما احسن
 الله الیک مرشد این طریقت و ان الله مع الصابرين رفیق آن فریق +
 خوشا جهان تهیدستی و غریباش زوال نیست در اقبال بی نصیبانش

۷۲ فال به حال بدی آرد و از شکایت شامش بار و کفر آن نعمت است که در صورت رحمت بر آرد
 بی صبر نیست که در پیری تهیدستی از اجر کنیز محروم ساخته ایمان آنست که هرگز زبان بشکوه نیالاید و ایقان

نفس خوار

سیرت آن دنیا و حسابات

تسلیم

آنست که لب شکایت گشاید شکایت مصیبت و آفت است و استقامت نعمت و سلامت هر گام مصیبت عامه خواص نیز در شامت عوام گرفتار میشوند اگر چه در آخرت بحسب نیات و کردار خود مبعوث میگرددند برکت عدل و انصاف اعیان و صلاح ارکان در همه با ساری می شود که ان الحسنات ^{هین} السیئات و آثار نیات عماله امر و حکام در رعایا و برابرا چون آب و برکت با جاری میگردد که اند ^{صلحت} صلح الجسد کله این نجاست که سلطان عدل گستر روز را رینک محضر را در جریان امور و نیزه احکام تم میبرد دخل تمام است چنانکه خلاف این صورت را در زندان معروفات دستگاه تام درین زمانه که معروف منکر است و منکر معروف اگر وقت اصلاح عام میسر نشد باسی از تربیت خویشین غافل نباید بود و تا ممکن است خودش را از آنها درین آمد و شد با نباید گردانید و خیالات بد و وساوس متوحش را در دل خود راه نباید داد و تصورات امور پر آگنده و مرتبه تصدیقات نمی باید نهاد بنیاد دین و دولت هم بر اتفاق است و فساد کون و مکان همه در رفاق علیکم با السواد الاعظم همین است و ید الله علی الجماعه مشعر باین

۶۳ هر چند فحاشی نوع ما پرده از پیش نظر بر میدارد و بعد آن اجل الله کالت تم عبرت در زمین دل می کار د آما چنانکه باید و شاید تنبیه نفس و یقظ خاطر میسر نمی آید سبحان الله و جملة اگر غفلت از لوازم زندگی نمی بود هیچ زیجیات از فکر موت نمی آسود حالیکه گاه گاه دانستگیر میشود و جذبه و قنادون و رو میهد اگر دائم شود و ستمر ماند نعمتی عیبت و سعادت غریب که بعد از آن بی هیچ مکره مکره بیناید و نه هیچ مرغوب مرغوب پس چنان باید بود که همه همت صرف عقبی گردد و جان باقیات صالحات گردد

۶۴ عمل همانست که پس از مرگ بکار آید و نیت همان است که در آخرت درینو کشاید و رنه تضییع وقت بیش نیت و جز حسرت و ندامت پیش نه درینگاه گلهای گلشن کمالات در پرده زمین نهفت گوهر حسن معانی در رشته اختفاست کاروان رفت و تنها ماندهیم بهار گذشت و پامال خزان گشتم

صدیقت ز بزم دوستداران ^{فهمند} سیمین بدندان و گلغذاران ^{فهمند}
چون کو گل آمد بر باد سوار در خاک چو قطره های باران ^{فهمند}

۶۵ نفس هر کس سبب وبال اوست و هوای هر نفس موجب زوال اولها ما کسبت و علیها ما کالتسبت کثرت حواس است که باعث تشتت گردیده و نفس ناطقه باین رگه ز به پریشانی رسیده و رنه جوهر بود مجرد و معنی بود مفرد ترکیب بدنش هلاکش ساخته و در چنین بلا با انداخته سمع داد اما در پرورش

تصویر

تصویر

تصویر

مصرف است و بدمات مکتسباتش مالوف از لذات ذاتیه خودش غافل است و آن کیفیت تجرد خود
 جاہل اما چه کند که اورا باین تن نسبت عشقیه حاصل است و شب و روز بجانب مدکات حسیه مائل پس
 بر چنین نفس شاغل باب عالم ملکوت نگشاده اند و از بی توانست ملا اعلیٰ نداده و رتبه محبت عقول انفس
 بیشتر از ان است که نفوس را با ابدان و محبت حق تعالی با بندگان اقوی ترست از محبت انسان با انسان
 ۵۴ آنانکه حضرت غیب الغیب گرویده اند از همه محبت ما رسیده و محبت و دوستی حق عزوجل و جمال مطلق

تجرباتی

آرییده والدین امنوا اللهد سبحانه و صفایین کاروان است و یحییهم ویحبونه آینه حال
 این گرویدگان و آنانکه از شهود مقصود بخیبر اند و آرزو یافت حق موجود بی عین و اثر گرفتار الفت یکدیگر اند
 و خود را بعین تن و بدن می پندارند و ملاقات برنی و الصاق جسمی را وصل می انگارند و اشتیاق جهان بینی و
 کامرانی دارند و حریص بر زندگانی این خاکدان فانی بوده اند و لتجمل نهم احوص الناس علی حیوة
 پس خود را بعین گوشت و پوست نمیدان در حقیقت تحقیقت خود نار رسیدن است و با نفس و طبیعت
 دوستی گزیدن با خویش دشمنی ورزیدن است بر مکر و مات و آفات چند روزه صبری باید نمود و نظر بر عوالم
 امور و نعیم آخری می باید کشود از حرص و بوا می باید گذشت و دامن فحاشت بست یقین می باید گرفت
 از تن پروری دوری باید افتاد و در صورت رحم بر خود داد و دستم نمی باید داد

دوای تحقیقت است اینها

۵۵ و اصل تحقیقت کسی است که نفس ناطقه اش در امام بسوی ذات بحت که منزله از جمیع اضافات
 و میرا از همه اعتبارات است برنج بچوپی و چگونگی متوجیه باشد و نسبت مجهوله الکیفیه با مرتبه قصوی حاصل نماید
 و ایمان ب حضرت غیب الغیب پیدا کند و حواس عشره ماکه آلات اند و منظر صفات از صفات او سبحانه تعالی
 بهره یاب گرداند و تجلی گاه آن کمالات بی نهایت سازد و با آنچه ازین امور در شرع شریف نصبت یافته
 آنرا ازین الوان نعمت و انواع رحمت بقدر قسمت در حصه خود گیرد بطریق حلال بدان متمتع گردد
 یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک و هر چه در شریعت از ان نمی آمده و در محرمات معدود
 گشته آنرا در حق خود حرام نهد و باعث مضرت خود در دین با شناسد و نترسد مشتهیات و قوت انشیوه
 مرضیه خودش سازد و داند که اگر چه این همه نیز داخل نعم نعم حقیقی است لکن این در حصه من نداده اند و آنرا بر
 من بران سود متعین نفرموده پس دست درازی طلوع بان سوماناندردی است که منزایش بریدن دست
 باشد و هر که را این حالت پیدا شد و بگله گرویده حق آمد و از جمله باطلها گذشت دیاب که ایمانش کمال گرفت

و نعمت او سبحانه بروی تمام شد پس اگر بعد از حصول این دولت چندی اورا زنده دارند و آله پر ایت دیگران هم سازند زهی سعادت و نخی رشادت که کار این است و خواسته از انسان همین ورنه خود کش بر تبه کمال رسید و آنچه مقصود از آفرینش او بود آن فائز گردید بجلی صرف دوست شد و از هر طریق که باشد بسوی اورفت نان اینجا خورد و کار آنجا کرد و دنیا و اهل دنیا را بازمی داد -

قواضع نفس

۷۸ رفعت نزد خدا در انکسار است و تکبر و سر کشی سبب اذبار من قواضع لله رفعه الله + و الله لا یحب کل مختال فخره و عباده الرحمن الذین یتشون علی الارض هونا + انک لمن خلق الارض و لمن تباع الجبال طولا آدمی آنت که هیچ آدمی را بنظر حقارت ننگرد و خود را بر احد پایه بالاتر نهد بلکه چون هر بد نسبت آفرینش خود بسوی آن حسن مطلق دارد باید که در وی مشاهده همان قدرت خالق فرماید و در یابد که خالق آن بد همان خالق این نیکوست ابو الورد در رضی الله عنه چون کریمه نظریا میدید میگفت که آفریننده این کس و ابو الورد را سبب است

جماعتی که نظر باز این برود و دوش اند
بجخش مژه عرض هزار آغوش اند
ز حسن معنی بیچارگان مشغول غافل
که این کبود تئان نیل آن بنا گوش اند

۷۹ حسنات و سیئات عبارت است از تحصیل حمیده و اخلاق نکو مپیده که صفات جبلیه است نه سمات کسبیه این آگنده شمرنده آفرینش این افعال در نفس هر آدمی است و سعادت و شقاوت و عبادت از همین تکلیف تمیز اخلاق که در شریعت حقه وارد شده از برای آنست که اگر اندکی بمنزله تخم هم از ان حسنات در طبیعت آدمی زاد بوده است البته با بیاری مجاهدات و طاعات روزی برگ باری آرد و بسر سبزی و شادابی گراید و بجا خود برسد الذین جاهل و افسنا لندھلینهم سبلنا ورنه آهن سرد کوفتن و باد بشت چمودن و گرد از رگیستان روفتن بیش نیست

سینه بدیده

۸۰ این اعمال خیر و شر که انسا بیه ند تئال و عکوس آن جوهر جبلیه فطریه خلقیه اند و نسبت خیریت و شریت باینها بلا حظه همان اصول اینهاست که صفات ستوده حمیده و سمات ذمیه ناپسندیده باشد و تعبیر از ان بشیاعت و سخاوت و عدالت و عفت و علم و ورع و جبن و بخل و ظلم و بیجائی و جهل و فجور و سوء خلق میرود خلق نیکو حسنه است که غالب می آید بر دیگر حسنات و پنهان می سازد سیئات و در آخرش رنگین برنگ حسنات میگردد اند اولئک یدل الله سیئا تصم حسنات

شال اعمال خیر و شر

بچنین خلق بر محبط حسنات و حاجی خیرات مست و آنجا هم کار بر صرفت بیزگی خود فرودش می آرد و طاعت را معصیت میگرداند در حدیث آمده که عملی گران تر در تر از روز قیامت از حسن خلق نیست تا محمدا را باید که تا وسیع قدرت خویش با اتباع صاحب خلق عظیم که شیم و خود را بخلعت فائزه تواضع و خفص جناح و خوی حسن پوشیم -

نام آوری

۸۱ اگر عزلت از برای اشتهارست خیال خام باشد و اگر بی تعینی و آزادی از برای اعتبارست گرفتار دام بود چه عتق پست که بچو عتقا از نظر مردم غائب شود و در رنگ بال هبابی نام و نشان گردد این گمنامی و ناموری اینجا هر دو یکسانست و شهرت و قبول و عدم این هر دو با هم توانان و آیین لذت که نامت چون دیگران بعد از تو با نام و حاصل تو می تواند شد فردا که میری ازان عینی و اثری نخواهد بود و تا ازین عالم و دنیا خبری نام آوری هستن بچو گمین خود را رو سیاه کردنست و بکند آوازگی خواستن خود با و از دل زد و در خوش خود را سنجیدن و غیر از بچشم حقارت دیدن کوه مینیست و آیات خدا سهل گرفتن و دران تدبیر نمودن از بی دینی و رنه هر زده در خود قسمت نماند است و هر موجودی از صفات الهی بهره

از در خلق

گوشه میدانیست و هر حلقه کمانی + +

عشقم قدح شبانه میگرداند
چشمم ز سرشک دمبدم چون صوفی
عقلم ورق زمانه میگرداند
تسبیح هزار دانه میگرداند

در اوقات شبانه



۸۲ علم بچقائق اشیا کماهی فی نفس الامر مختص با و تعالیست گو بنندگان خاص او را هم نصیبی ازان بقدر قسمت ازل و طاق بشریت داده باشند و علمنا که من لدنا علما ففهمناها سلیمان پس هر فرد بقدر دانش و دریافت خود پی بچقیقت میرسد و آنکه استعداد او و همسایگی گرفتار افتاده بقبول معنی همیگر می شتابد و رنه هنگامه خصومت سر بسما سوده و و وظیفه اهل دل سبحانك لا علم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم بوده

از آنجا


۸۳ مخبر صادق اخبار استغترق امتی حل ثلث و سبعین فرقة نموده و حال این جماعت چنین بیان فرموده که کالهم فی النار الاملة واحدة ما انا علیه فاحصایي همیده باشی که این گروه کیست و ملت واحد عبارت از جیت محمدیان خالص اند که عضو احلیه بالنا واجد قشقه بچین ایشانست و احمدیان مخلص اند که مالکین علیه امرنا فھو رد

فصاحت تالیف و تصنیف

طغرای بسین ایشان پس کمال ایمان آنست که تمام خود وقف تبعیت سنت مطهره شود و تمام احسان آنست که بکمال خود بسوی برعت دیگری نمیند ایمان باور غیبیه که از نظر پنهان مست می باید آورد و امید شفا از حضرت شفیع المذنبین می باید داشت تا علم شهادت دلیل مست بر عالم غیب و هر چه جناب سلامت از آن خبر داده واقع است بلاشک و ریب —

۸۵ کاری بهتر از تصنیف خوب و عملی خوشتر از تالیف قلوب نیست بعد از فریضه نماز و تاد سنن موکده و نوافل ضروریه و تلاوت کتاب و درس و تدریس حدیث مستطاب و تذکره اذکار تموله و مراقبه احوال موقته بزرگان دین و سدر نشینان بزم یقین رابعه رطقت و انداز فرست و اقتصای وقت شغلی افضل تر از تحریر علوم سنیه و صنایع اکمل تر از صحبت درسی با جماعه مالمو و سنه خن و اما آنتینا که بقا و اذکر و اما فیه لعل که تتغون سخن خوبیکه بتسویر میرسد و کلمه پکی که مرقوم میگردد همچو شجره طیبه است که ثوابی اکلا کل حین باذن ربها و عمل مرغوبی و فعل محبوبی که از دست و زبان بر روی کاری آید همچو نمره یا نعه است که اکلاها دائمه و ظلها  علم است که هر چه هست بنماید از و بر خفته که شکل است بکشاید از و غیر از تصنیف نیک دیگر نبود کاریکه پس از تو کار نماید از و 

علم بی تصنیف همچو مرد بی اولاد است و تالیف سخن بدیع و باطیل چون فرزند بد نهاد فویل ظهر صما کتبت ایل یحص عالم غیر عارف بحق که مثل اسحار یحجل اسفارا است و عارف بی علم صدق و مکر و امکر اکبارا —

۸۶ در بحث توحید اهل معرفت را اختلاف مبانی و معانی است یکی نعره وحدت و جو بیکش و گیر صدای وحدت شهود میزند اگر نیک درنگند دریا بند که مال هر دو سخن واحد است و در حقیقت وحدت خلا فی در میان نیست چه حاصل توحید وجودی آنست که در شهود نیز غیر نماید این حالت مشاهده دائمی گردد و کمال توحید شهودی هم آنست که در وجود مشاهده کثرت اعتباریه محسوس نگردد و تا آنجا نماند پیدا گردد و قابل برود توحید از دیانت حقیقت مجورست و از مذاق اهل دل بر اهل دور محققین گویند در وحدت وجود کدام شک است که وجود معنی واحد است و اشتراک در لفظ آن معنویت نه لفظی و در مغایرت حقایق و وجود کدام از تین است که ماهیت امر دیگرست و وجود امر دیگر اگر وجود 

دست خود و شهود از علم غایت

عین ماهیت ممکن بود ممکن واجب شود و اگر ممکن نفس حقیقت وجود باشد واجب ممکن گردد و حقایق ممکنه
 نزد صوفیه صافی معانی عدمیه اند و عدم غیر وجودست و همین حیثیت غیریت باعث بر ظهور و امتیاز
 ممکنات گشته چنانکه جهت عینیت و اتحاد سبب موجودیت موجودات آمده پس کار بر که ناظر این بر دو
 حیثیت اند بمقتضای استعداد اهل زمان خود بپایان حقیقت پرداختند شیخ اکبر چون اهل حضر خود را دید که گفته
 دویی بوده اند و در خالق و مخلوق نسبت بنا و بنیاد و سبب و کمال ثابت میکنند و وجود ممکن بر مستقل
 وجد از وجود واجب میفهمند و باین رنگ در معامله قرب نسبت مع الله تعالی و راه ولایت عباد مفقود
 بلکه مسدود میشود و لاجرم اسرار عینیت بیان کرد و نفس اشئیت و مغایرت از نظر با بنفست تا ظاهر
 بینان رو باطن آرنده و نظر با بحقیقت برگمارند و حضرت علارالدوله سمنانی و شیخ ادهم سهرزبی
 مجید و الف تانی رحمت الله تعالی چون در مرد زمان خود غلبه نسبت عینیه دیدند و غائب جمله را
 از حال بقال گفتنی یافتند و دریافتند که ایشان در عبد و معبود و حلال و حرام فرق نمیکند و وجود او
 سبحانه تعالی شان را همچو وجود کلی طبعی موجود در افرادی پندارند تا گزیر شد که اظهار نسبت اشئیت کنند
 تا این بیدینان از تشبیه بر تنزیه گرانند و با نترتبه قصوی نسبت مجهوله الکیفیه حاصل سازند و در میکده
 خواجه محمد ناصر دهلوی بر تو افکنند قوت هر دو نسبت بحد کمان رسیده بود و هر جانب گروین و در آمد
 و از نسبت دیگر جا بل مانده لاجمله ایشان رحمت الله تعالی نوای محمدی افراختند و بطرف توحید مطلق خوانند
 و لفظ وجود و شهود را که از بدعات صوفیه است از در میان افکنند و بیان کردند که فاعل حقیقی جامع
 جمیع صفات ذاتیه و فعلیه از حیات و موت و نفع و ضرر و عزت و ذلت و خفض و رفع و عفو و قهر
 و قبض و بسط و خلق و رزق و جزآن غیر و سبب دیگر نیست پس در حول و قوت همگتن همان یک
 قدرت او را مشاهده می باید کرد که لا حول و لا قوة الا بالله + و ما تشاؤون الا ان یسأل الله
 و خود را بلکه تمام جهان و جهانیان را در برابر وجود باقی دائم او محو و فانی می باید انکاشت و آن همه را
 بریده باومی باید پرداخت که لا اله الا الله و حده لا شریک له له المملک و له الحمد و
 وهو علی کل شیء قدیر توحید محمدی نیست و دعوت نبویه بسوی همین پس کسانیکه خلقت
 و امکانیت مزاج ایشان را فر گرفته و مرض دویی بر آنها غالب گشته معایب ایشان جز با تقا نسبت اتحادیه
 و آوردن بجد اعتدال و فانی فی الله ساختن نمی توان کرد و آنرا که حقیقت و جانب الوهیت در طبیعت
 ایشان

شگن شده است و از دایره ادب بیرون کرده تدبیر ایشان جز با ظواهر مراتب امتیاز نمی باید نمود و هر چه
 واقفانه آورده باقی بالمدعی باید ساخت هر یکی ازین هر دو فریق بر مختار خود از وجود و شهود استلال
 آیات کتاب عزیز کرده اگر چه در دلالة النص و اشاره النص و فحواصی خطاب و سخن خطاب تمییز نموده باشند
 و لکن ناواقفان این هر دو کوچه حاصل کلام فریقین نداریافته و از مرتبه جامعیت اعتدال غافل مانده راه
 افراط و تفریط سپرده اند و براه عصیبت و حمیت جاهلیت با هم دیگر مجادله و مخاصمه برخاسته و این چیز
 نیست پس دانشمند آگاه دل و عارف حقائق منزل آنست که بحث را با مباحثان گزارد و خودش
 روی دل بسو مشایره آرد و از عنینت و اثینیت که هر دو امر اعتباری است کار ندارد و آیین علوم غیبیه
 و حقائق مخفیة العالم الغیب و الشهادة بسیار دگر راه همین راه است پس بس سلف این ملت فائمه
 این امت که قده خلف و اسوه تمام اسلامیان بوده اند رحمت الهی چاره گری ایشان چنان فرمود
 که از خوض و درچنین مسائل بعافیت درگذشتند و چنانکه بر صرافت قبول حق و محضت توحید قرآنی
 آمدند همچنان سنی آلائش باین قسم مباحث از دنیا رفتند فیصله اهما اقتدا
 ۸۷ منظور او تعالی درین دور که آخر صد سیزدهم از هجرت است و مقدمه صد چهاردهم از سفر
 ملت و زمان قیامت بر تو بر سر ما افکنده و عصر امام مهدی علیه السلام نزدیکتر بارسیده آنست
 که همه معارف و کشف و کرامات محدثه را بر طاق نسیان گذاشته آید و دست و راتباع ظواهر نصوص
 کتاب و صراح اول سنت مطهره زده شود و آواز فکر و ذکر زیور عمر و آید و شد من و تو حسابی در میان فهمیده
 نگرود که همه ظلمت بر ظلمت است و تمام بدعت در بدعت تخریجات و تفریعات ملایان گیش راه جهانی
 زده و مراقبات و اربعینات گدایان کرامت اندیش خلقی یاد را دیده گمراهی سرنگون انداخته گیت آنکه
 همت بر بندد و باتباع احکام نبوت پیوندد و گجاست آنکه این همه کارخانه باطل را بر اندازد و بزور بیان
 و زبان یاقوت سیف سنان اهل عالم را بر صراط قویم سنت مطهره ماشی سازد اگر چه بقسمه قاسم و جرجان
 و قهر قاهر بران بود و آسم شوم تقلیبات اموات و احیاء که قلاده گردن هر خلف آدم است و سبب
 هجران نصوص خدا و رسول صلعم از همه گیتی یا از یک شهر یا از یک محله یا از اجاب یا از اولاد یا از قوم
 خانه خود بردارد که بیش ازین سعادت در تصور نمی رسد و سخاتنی بهتر از آن در خزانه خیال رخت اقامت
 نمی کشاید مصححت دیدن آنست که یاران همه کار بگذارند و سرطه یار سگ گیرند +

مقصود از این دور است

۸۸ راه نبوت و ولایت راه توحید الوهیت و ربوبیت است که لاله الا الله وحد کلاشربا
 و نسبت این برگزیدگان و بزرگان نسبتی که یجههم و یجهونه و طریقی حکما و افراخ ایشان طریق عقل
 است و نسبت این گمراگان نسبت و جدانیه که بنایش بر بران و قیاس است و برخواطر و حواس اگر چه
 اشراقیه همچو شایه خود را باند بران دلیل نمیدانند و دعوی اشراق و کشف مینمایند اما آن بران روشن دلیل وضع ایشان هم نسبت به علوم
 انبیا علیهم السلام تاریک است میان انگشت باطنی او یاری است اشراق عقلی حکماری ملت فرق است با یک نظر کند بر در نمی آید
 مدد نور ایمان صورت ظهور نمی نماید یصلی الله لنوره من یشاء درین مقام نفجوامی یا ایها
 الناس ضرب مثل فاستمعوا له مثالی ز نیم و طبع سلیم را بقبولش خوانیم و آن مثال این است
 که مثل حکما همچو شخص عاقل است که در ملک بادشاهی ماند و بود میکند و او را چار و نا چار بود و باش و گذران
 معاش در همان مملکت می باید نمود پس بی اختیار عقلش مقتضی اینجی میشود که تعارفی بسطان پیدا باید کرد
 و خدمت او باید نمود و بارکان دولت او توسل باید جست تا عمگی بهم رسد و در همگنان امتیازی پیدا آید
 و اسباب جمعیت و عیش میسر گردد و بجمایت سلطان و مدد دار کانش سلامت از مکر و مات و امن از اینها
 دشمنان حاصل شود بنا علی نه چون نزد حکما وجود واجب الوجود بدلائل عقلیه ثابت شده است و بقای
 نفس ناطقه هم بعد از موت تحقق و وجود عقول و عالم مجردات که ارکان سلطنت آن ملک حقیقی اند یقینی
 تا چار عقل ایشان دلالت بران کرد که رجوع بسیار بجانب مرتبه واجبیه و صف تاله پیدا باید کرد و برتر کیم
 و تصفیة خود رو برداخته با عقول مجردات و عالم علویات مناسبتی بهم می باید رسانید و در ریاضات و
 مجاهدات می باید کوشید و از طبیعیات و مادیات مغلیات یکسری باید برید تا کمال نفس انسانی حاصل آید و صفای
 نفسی رونماید که بدون این اسباب باب نجات هرگز نمی توان کشود و سعادت دارین زهار رخ نمی تواند نمود
 و مثل انبیا علیهم السلام همچو مردی عاشق است که بر بادشاهی که در ملک اوست فریفته شده بی اختیار جذب
 عشقش بسوی سلطان میکشد و هر زمان در جستجوی دیدارش خود را بیتاب میدارد و میخواهد که شب روز
 حاضر بارگاه و سرگرم خدمت آن عالیجاه بود و اخلاص و صحبت دار او که با امر او و وزیرای اوست از آن
 است که مقرران بارگاه جهان نیاه و بند و شفقت و لطف او که بحال غراب و مساکین است با آن سبب است که اینها
 رعایای آن شاه جایگاه اند اگر چیزی می بخورد برای آن میخورد تا در پیش قوت استادان در حضور پیدا شود و
 اگر نمی خورد از برای آن نمی خورد تا خودش کسل و ماندگی بظهور نرسد و اگر می پوشد از برای آن می پوشد

که رفتن در حضورست و اگر نمی پوشد از برای آن نمی پوشد که عاشق را پوشیدن چه ضرورت غرضکه
 همه افعال و بی خالص از برای آن شاه مست و چیزی از اغراض نفسانیه همراه او نیست همچنین انبیا و اولیا
 هر چه میکنند خواه از کارهای عقی باشد یا از کارهای دنیا همه خالصا مخلصا می کنند نه از برای رسیدن
 جمعیت و خیریت خود گویند دنیایه و دنیا و بی ایشان اندران منظوی باشد اما اصل منظور نظر ایشان
 همان ذات مقدس حق تعالی است پس پس قل ان صلواتی و نسکی و حیای و مماتی لله رب
 العالمین پس مثال عوام کالانعام همچو غراب و رعایاست که پیش از نسبت عامه که رعیت را با پادشاه با
 راهی بودند و آزاد را که این نسبت خویش هم در عفت بوده اند و مثال حکما چون دنیا داران مکار
 و عیارست که در دربار از برای سود و بهبود خود راه پیدا میکنند و هم پیش پادشاه آمد و رفت دارند
 ولی نه ایشان را با کسی است و کسی را با ایشان و لهذا حضرت شاه و الاجاه نظر قبول خود تخصیصا بجا
 ایشان نمی اندازد و بجا اب و سوال نه واسطه باینان نمی پردازد و بقرب و معیت خودشان
 مشرف نمی فرماید و معاملاتی که با اجبارست باین دوران فاقدان نمی نماید و مثال حضرات انبیا علیهم
 السلام همچو وزیران با اقتدارست که دوستی و محبت مطلق با شاه برحق دارند و شاه هم کمال عنایت و محبت
 نظر بخلوص و خیرخواهی ایشان برایشان اعتماد دارد و ایشان در دیوان خاص محرم با اختصاص خلوت
 اویند و در دیوان عام هم صاحب و جاهت و منزلت بلکه براه غایت عطف و الطاف خود حضرت
 عالیجده بر سر حال این دلدادگان نزول جلال میفرماید و بدلداری این دل شکستگان براه نهایت رفاه
 میپردازد رایت ربك يسارع في هواك او كما قال پس معاملات نبوت براه اجتناب از
 است که معامله حقست بعبده اعلم حیث یجعل رسالتك کار و بار حکما از راه گوش و سعی خودست که معامله عبودت
 با حق و ما للرب و رب الارباب و مثال اولیا راست همچو صاحبان و خاصه گان محرمست که
 در خلوت خاص با ایشان بنهما میرود اگر چه حکم آمدن بدیوان عام نباشد و مثال کس مشایخ از تابعان راست
 همچو نابیان و زراست که بسبب تبعیت آنها در خلوت و جلوت با رمی یابند و معامله که با منیبانست
 با نواب هم بجمعیت و ظلیت در میان می آید پس فرق در اینجا همین اصالت و تبعیتست پس پس
 حاصل آنکه راه راه اتباع و محبتست و سبیل سبیل شریعت و الفت ملت رزقنا الله و یا کفر
 اتباع حبیبه صلا الله علیه و آله و سلمه از حق سبحانه و تعالی که ما کوچک گردان عقل و مبوش را

بسواد اعظم محبت خویش بقدر استطاعت ما راه نموده است و ما آواگان دشت ایجا در آنکه بجانب
مدینه طینه اسوه سنت حضرت خاتم النبیین و سید المرسلین صلعم بسابقه انزل و جذب دل کشیده امی تمام
ست که ایمان ما را احکام تا فرموشد و دمی ما را با نگذارد اللهم لا تنکلی الی نفسی طرفه عین و اصلح

فی نشانی کلاه

انگون من و این گوشه زندان جنون آبا و کیم خانه ویران جنون

سودا کسے نبود زین پیش مرا شد زلف تو ام سلسله جنبان جنون

۸۹ هر چه هست در احاطه علم و قدرت اوست و باز گشت همه ما بدوست خود در آل کار

می باید نمود و چشم اعتبار بر امر معاد می باید کشود

در پس هر گریه آخر خنده ایست مرد آخرین مبارک بنده ایست

خواستی بخوابی از مرگ گریز و گزین نیست و امکان زمانی از پنجه دست تقدیر نه طفل بکتاب نمیرود ولی بیدار

باید که تمام همت ما مصروف امور عقبی باشد و بقضای بشریت بقدر ضرورت توجه ما بسوی دنیا بود و این

اندک التفات بهم مزرعه آخرت دانسته اگر تخم خیریت در زمین نیت گشته آید مضایقه ندارد که اینقدر دنیا

خود از دنیا نیست بلکه منجمله اموا آخرت و از معذات اوست و اگر چنان فضل فرمایند و اطفی خاص کارزارند

که مطلقا امور معاش مخلوط را خاطر او نگردد و کسب و تلاش بنده را در معیشت وی دخل نبود و خودش

خانسانانی او نمایند و او را همه تن مشغول صرف الی الله دارند این کار جدا گانه است که بقصد ما و شما میسر نمی آید

ذلك فضل الله یوق تیه من یشاء + والله یختص بحمته من یشاء توجی که امر و زایل دنیا

را بسوس دنیا است سلف را بقدر توجه در کار آخرت بود و بی التفاتی که مردم این پستی سر از امروز

در امر آخرت است پیشینان را همین مقدار بسوی دنیا بود از اینجا اندازه تفاوت مراتب خلف و طبقات

سلف می باید گرفت و بر غزنت اسلام و تهیستی انام بچشم دل می باید گریست

اگرچه ناله بلبل همیشه زار بود و لیک زار تر آید چو در قفس باشد

۹۰ تا حصول این دولت بی زوال و بهر سی این اقبال عد و مال صحبت کسب است و این منزلت رسیده

و ذالقه این شربت چشیده اگر دست بهم دهد و بیادوری بخت بیدار سر رشته اش کیف آید صحبت او را

غنیست کبری دانسته لازم باید گرفت و نسبت رابطه را قوی بلکه اقوی ترمی باید ساخت و همت کامل در

بست خجسته ای

بست خجسته ای

نگاه داشت نسبت حضور و آگاهی بظهور می باید آورد اما حیفی که بر ما می رود و الهی که دل ما را میگرداند است که وجود چنین
 کس درین زمان جز خواب خیالی بیش نیست الا من عذر الله تعالی و آنرا که نظایر ایشان این چنین است باطن ایشان
 آنچه نیست و درین حال تحصیل این نسبت اگر شمه ازان حاصل نمکنت بجز اولت کتب سنت مطهره علی
 انخصوص بمطالعه کتاب اوراق میر می تواند آمد تا که توفیق اشتغال باین علم شریف ارزانی داند و دلش را
 از غرض در فنون بیگانه و صحبت خالصان زمانه بردارند و با جمله که سبب بعض عوارض و عروض بعض
 حوایج و حوادث فتوری درین آگاهی واقع شود و قصوری درین بیداری و هوشیاری رود بد باید که بتوضیح
 و استغفار خالص استدرک کند و این بهر رشته رجوع استوار از زناهار از دست نهد و فضل و الهی الله و هرگز
 باغوی نفس و شیطان و وساوس این خناس فتنان مایوس نگردد که آن رحیم کریم باز عنایت میکند و با
 هدایت میکشاید قل یا عبادی الله اسرفوا علی انفسهم لا تقضوا من رحمة الله ان الله یغض
 الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم تا امید می از رحمت کار شیطان است و رجا مغفرت
 شعار و ذنار انسان خدا کند که این جبل متین انابت الی الله منقطع شود و سیاه چرده یاس و حرمان جلوه نمود
 کند که در مای تو بابت شدن عبارت از همین حالت پر ملالت است و عدم توفیق سلوک راه نجات و هدایت
 اشارت از همین عاقبت سراب است مطلق گناه نلودن کار مذکمه است و اصرار بر گناه آوردن کار
 ابلیس و گناه نمودن و باز بران نادم بوده ازان باز ماندن کار نبی آدم فتلقی آدم من ربه کلمه
 فتاب علیه انه هو التواب الرحیم ندانی که مراد از اغظ آدم در اینجا فقط ذات ابو البشر است
 بلکه تمام ذراتش منظور نظر و همچو اسم جنسی که اطلاعات آن برینند است و بر جماعه کثیر هم کما قال سبحانه و تعالی
 ولقد خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه اسجدوا لآدم فسجدوا الا ابلیس طهر که از
 اصل و فرع کار خبر درت میداند که تفصیل باجمالی درت و ذرات آدم علیه السلام در پشت آدم مستتر
 چنانکه برگ و بار در تخم استوار دارد و مختصراً در برگ و ریشه شجر سرایت و انتشار

۹۱ هر چند بظواهر افعال منسوب است اما در حقیقت انتمی است در امور اختیاریه هم اختیار
 است و در هر صورت همان عجز و ناچاری هر چند رفتار بتوسط پاست گن گشته آن جان شاست
 و ما من حایة الا هو اخذ بناصیتها هو منعمی است که تدبیر باید تقدیر نماید و صرف عقل
 و هوش خود اعتماد نماید گرفتیم که دانش و هوش در امور اختیاریه بکار می آید اما بی تیسر با بکجا این کافار

تیسر با بکجا این کافار

می کشید و چون جمع شدن این همه با جز از جانب الهیست پس لابد تیرا دستنگامی از تقدیر است و تحریر قضا و قدر
 را علامت با فکرت هر برنا و پیر باید که همه کار و بار خود بجز مطلق باز سپاریم و چندان که ما را موش و حواس و قدرت
 و استطاعت بخشد و اندو افاق آن عمل آریم الهیست که آدمی بکلمه در عقیده عقل بندگردد و تمامه معتد بر تدبیر خود شود
 بلکه کمال عقل و تمام معرفت آنست که ازین دام هم خود را ناتواند رهایی دهد و با کرمیه و من یتوکل عسک
 الله فحق حسبه آشنایی خواهد شد ر که هر چه هست کفایت حاصل است و صبر سر باید دولت توکل بر جاه و
 تجمل دنیا نیاید گردید و در راه جمع اسباب بدون تمیز در حلال و حرام نباید دید بلکه رضای حق میباشد گو
 و تمامی تواند شد دل را بخار هوا و هوس هرگز نباید خراشید

آمدن نشیبه دنیا بطلب گاری دل گنتم آن شنیفته بی سرو پا حاضریت

۹۲ هر چیز را که تو آن چیز میدانی وستی بینی بگفته دیگران است و باعتبارات معتبران فرس آسمان
 و زمین را آسمان و زمین دانند و عرب آنرا سما و ارض خوانند و همچنین جمله اصحاب لغت و ارباب بیان هر شی را
 آنچه شنیده اند همان می پندارند و هر چه دیده اند همان می دانند ان یتبعون الا الظن وان الظن
 لا یغنی عن الحق شیئا اما تصدق علیهما فی الحقیقه معکوم نیست که چنینست پس این همه دیده و شنیده خود را
 از صفح خاطر عاطف می باید ساخت و توجه خاص طرف مرتبه لا اعتبار بمض می باید گماشت تا رنگ صورت کونیته و اصطلاحات
 فسادیه از آئینه دل بزوداید و نقد غفالی باطن کف ظاهر حاصل آید و جلوه حق الیقین بر وجه تم رو نماید
 الهی دید به تحقیق ده هر یک تقلد را چو عینک تکلی هر سو چشم دیگران ببند

۹۳ قرب هم خبر از بعد میدهد و نزدیک هم بدوری میکشد و فصل بلا فصل از احاطه تعبیر بیرون است
 و ذات پاک سبحانه و تعالی چون بیچگونگون تو هرگز در میان مباش و خود را سترش تا همه قرب بلا بعد یعنی
 و در کاشانه بعد بلا قرب نشینی

در راه عشق مرحله قرب و بعد نیست من ینیت عیان و ده عامی فرستمت

۹۴ حاصل در عایت فوت است و مال حیات همین موت علاج واقع میش از وقوع می باید کرد و آنچه
 رجوع بسوی ظاهر رجوع بسوی باطن می باید آورد تا درون و بیرون یکسان گردد و اتفاق از میان مرتفع
 شود و مسلم کبست و اسلام چیست آنکه ظاهرش ایمان بخت باشد و باطنش احسان صرف بود این حالت
 بجز دعوی زبان و لقلقه دهن میسر نیاید تا فیض سنت و اهل آن بر تو باب برکت خود نکشاید بشتاب

مهر خنده ای بی آفتاب

تاریکی

توجه باطن اسلام

و در اتساع صفای صورت و معنی را بسجمت زنده دلی اگر بیسر شود و در نه تملکات کتابی و مطالعه سنتی دریاب
بر فوت این پایه غمخیزه بزنا یافت این مایه حسرت کن که بر و ن این حالت اوقات زندگی را یگان ست بهما نیز خرا
و غم عشق تو صد حیف ز عمر که گذشت پیش ازین کاش گرفتار غمت می بودم

ظلمت کثرت بر املی حجت

۹۵. عقیدت بجهنم جلال جمیل مطلق است و لعینات پر تو نور محبت حق معالیه عجیبی است که بسیار دوست
ما را در دام کثرت گرفتار ساخته و در تقدیرستی مودودانه اخته هر چه این عبارات و تعقیدات بدیهه است در پرتو
اما چون از جانب دوست است لب لباب این همه با جان حضرت دوست است شفقت پدر و مظهر لطف نسبت
اوست این معیتش عین تبعیت اوست فا ذکر و الله کذکر باء کما باء لکن انما توحید نور دیده است
و بهستی است در خود نگریستن و از خویش اعتبار گرفتن هم عین حق پرستی است و بی انفسکما افلا تبصرون^۳
در روی خود تفرج صنع خدا بکن آینه خدای نامی فرستمت +

و اگر پرده غفلت حجاب چشم دل است حق پرستی بعینه همان بت پرستی است افولیت من اتحل الله هواه
تا جده که از چوب که از سنگ تراشی بگذار خدا نیکه بصد رنگ تراشی

قبول ایمان از خداوند حق

۹۶. ربنا اننا سمعنا صفادیا بنادی للایمان ان امنوا بر بک فامنا
در یافته باشی که منادی کیست سید البرمیدین نهاتم النبیین رحمة للعالمین شفیع المذنبین محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم است نمیه و باشی که ایمان چیست قوت ابقانیه و قدرت اتباعیه است که در فعل و استعجاب و
باطن ما و دینت نهاد و اندوخته باشی که رب منادی کیست خالق و رازق ما است که بر ما مهربان تر است
شناخته باشی که اقرار با ایمان چیست ائیمین آوردن و اذعان نمودن است با آنکه هر چه رسول خدا صلی الله علیه و سلم
فرموده حق مطابق واقع همان است و تصواب موافق نفس الامر همان و آنچه از غیر شکوه نبوت اوست
هر چه باشد و از هر کجا که باشد در خود گزاشتن است نگر فتن

اصلاح فتنه طلب

۹۷. مالک الملک فرمان ده نفس ناطقه را باد او شکر خواست خشره از برای اصلاح کشور دل و نظام
این آنگه آب گل برگشته و این سپه دار را بران عسکر مسلط و فرمان ساخته تا هر جا راجه ازین جوارح که تابع
فرمان او است بهر کار که فرماید بجا آرد ان کان خیرا فخییر او ان کان شرا فشر افس می باید که امثال
امثال حضرت ذوالجلال را فتنج حسنات نامناهی دانسته در حفظ و حراست ثغور این ولایت کشتن و کوشش تمام
کند و هر کی را از مبارزان این جند و سپه سالاران این جیش بجاری علیحده منصوب و مقرر نماید

و در تحصیل اموال این مملکت که عبارت از حسن نیت و خلوص طوبیت و صلاح عمل و قصر اهل است ریاضتی
 و جهدی بکار برد که هیچیک از سارقان شیطان و قطاع الطریق نفسانی را بر حال رعایای قوای ظاهر باطن
 دست تطاول و تعدی دراز نگردد و تعلی در محاصل ایمانی و تقو و احسانی وی روند هر الا ان فی الجسد
 مضغة اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد كله و می باید اندیشید که
 وقائع این ملک بذریعۀ و قاتر کرام کاتبین و مبدم بعرض معلی میرسد ان علیکم لحاظین کراما
 کاتبین یعلمون ما تفعلون و ما یلفظ من قول الالدیه رقیب حتید اگر حیانا
 بوفورستی باده هموش ربای غفلت که عبارت از نشأ سلطنت و غرور ریاست و نخبوت دولت است
 فتنه در داخل آن راه یابد و خیانتی در خزان امانت پدید آید بی شبهه در دیوان روز جزا و سزا پیشین
 قضا نجات کشد و جرم سنگین این خیانت و ترک تادیب این عاریت و امانت در غضب سلطانی و قهر
 جهانبانی گرفتار آید و آنرا که حساب پاک است از محاسبه چه باک فاما من اوتی کتابه بيمينه فیلق

ها و ما قرء کتابه

۹۸ غذای ظاهر پرستان دار معنی شناسان است و در اهل معنی غذای از باب ظاهر آن یکی از
 پنج میشود و این دیگر از پنج دیگر دل را بر کانون آتش محبت و ولاتمند و دانه معرفت حق در این اندازند
 و آنرا با دو امن شوق و ذوق افروزند سپس تو اهل شریعت حقه و مصابح سنت مطهره در آن بکار برند و میراث
 طایفیت و جمعیت بالای آن بگذرانند تا جوش آن بیرون نرزد و بوی آن بدماغ ناآشایان نرود و غرغنه
 حرارت گرنگی ازین طعام فروشانند و حدیث ثلاث من کن فیه وجد بعن حلاوة الايمان
 من کان الله ورسوله احب الیه مما سواها الی آخره بخوانند

۹۹ دنیا گلزار است و با بیلان زار بیلان چون خزان بینند از بوستان کناره گیرند بوالهوسی باسین که

رنگ از چمن می رود و دل مکر نمی شود

قف بالاطلال و بالمدن . و سل الاوطان عن السكن

و اندب قوم عاشق و لحنبا اودی بجمریب الزمن

شاد و البنیان فمکلبنوا الحصول العز و لا الحصن

اصنوا الایام و عزتها و صفاء العیش بها الحسن

زین قول ظاهر باطن

حسرت از عدم نیت

وبد اللهم ما انزلهم
 بيت الاحزان ومنزلها
 فاعمل لحياتك مجتهدا
 واسمع لنصيحة معترف
 وانج في الله لكل اخ +
 ان فات سماعتك ^{عظمت} مو
 ومن الابرار طمهمهم
 واضحك فستبكي منتحيا
 غمرات الموت وكربته
 واعمل ما شئت فسوف ^ت
 اصبح وذنبا ومكسب
 وغفلت وربك مطلع
 فانظر بالعين ترى عبرا
 فاذا استيقظت فكن جادا
 فالوقت كسيف تقطع ما
 لحد يتجافت بالحن
 وفصال الروح من البدن
 فكان مكانك لم يكن
 وجل في السر وفي العلن
 كلف بالدين وباللسان
 فلك السلوان ولي شجني
 تسمو بهم عن كل دني
 لبس الخالي كالمرتحن
 تنسيك مداعبة الحزن
 عينا تجري يوم الغبن
 وكذلك حرصك لم يمن
 حجتك مضلات الفتن
 واسمع بالقلب بالاذن
 من سوف اتوب سوف ان
 اصل الانسان فلا تن

فيما من اليه تجبي ثمرات الاشياء يا جامع الذاوذا وذاوذا احد رما تجمع يكون كيتا قمتا
 يغادر الكتاب شيئا سوف تجرد او تاوتيا هيا الى بك هيا هيا عساك يا من اذامت
 ان تعود حيا ان مت على العوى فسوف تلقا غيا وليس من تلقاه بالحي الام انت عاشق
 للدنيا سكران فيها ولا سكرة الحيا الق عنان نفسك عنها ليا واطو بساط الانساط والنشاط
 طيا تهي القوم ولم تهي فاصبح اد ونهم الثريا وانت في ظل ضلالها تعيا صحبت من يعيا
 نصرته عيا فسوف يزويك الضمير زيا ولا تشم للجنان نعيمها ريا ولا تعيا ففناها فيا
 ١٠٠ غابر ادني پوست مت وباطن او دوست اگر چشم ظاهر کشانی پوست مینی و اگر در باطن در آئی دوست
 مینی چشمی دیگر کشا تا همه اوست مینی فايما تولوا فشم وجه الله

ره عقل خریچ بر هیچ نیست . بر عارفان جز خدا هیچ نیست

بهر هر چه هستند زنان کمتر اند که با هستیش نام هستی برند

۱۰۱ دل دریائست که آبش خونست و آزار و دیست که جویش همچونست گوهر شاهوار جز

ازین دریائتوان یافت اگر اهل دردی بزار و اگر سایه پروری بگذار کل هینس لما خلق

۱۰۲ توبه از گناه انگاه نریب است که خود را در صحنه شمارد و منت بر خدا نگذارد و آن سه گونه باشد

یکی توبه عاصی که از اندک دیدن معصیت بود دوم توبه مطیع که از فراوان دیدن طاعت باشد سوم

توبه عارف که قیمت کردن حال خودش بود و من تاب تاب الله علیه

سجده در کف توبه بر لب دل پراز ذوق گناه معصیت را خنده می آید ز استغفار ما +

۱۰۳ مسجد مقام نمازست و دل محل نیاز آنجا امامتست و اینجا ملامت آنجا سجودست و اینجا

شهود آنجا رکوعست و اینجا خضوع پس هر که نیاز را با نماز یکجا کرد کار از پیش برود و هر که اهل حاضرند

از توبه قبول فرو افتاد تعبد الله کأنك تراه فان لم تکن تراه فانه يراك

۱۰۴ زندگانی بیم آنست که راه را از خسرو خاشاک الم پاک گرداند ذالك لمن خشى ربه

و انما يخشى الله من عباده العلماء و زندگانی امید آنست که مطمئن نفس را بسفر آماده و شافع دارد

كن في الدنيا كأنك غريب او عابر سبيل + وعد نفسك من اهل القبور و زندگانی

دوستی آنست که آزادی آرد و شمر شادی بوی غمی گردد الا ان اولياء الله لا خوف عليهم ولا هم

يخزنون خوشتا و می که قطره ازین آب حیات چشیده از خلق رسیده با حق آر مید

مرا بگمانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من بکس کم ساختن بسیار می سازد

و آنچه خیزلینست گرداب پریشانیست نه سرمای شادمانی هر که را یکی ازین نیست مرگ آسایش اوست

وز زندگانی آسایش او نفسی که بیاد آورد و متاع گنجینه سر برست و لعه نور بلکه تجلی طور و رنه آتش کوره

آبنگرانست بلکه شعله تنور

جز یاد دوست هر چو کنی عمر ضائعست جز بر عشق هر چه بخوانی بطلالتست

سعدی بنوی لوح دل از نقش غیر حق علمی که ره بحق نماید به حالتست

۱۰۵ آله غرور و نازش در دنیا دو چیزست یکی شرافت نب و آن استخوان فروبشیست

عالم اول

توان توبه

عزای اول

امید ز سحر

توان توبه

آنحضرت فاطمه افرمود رضی الله عنهما اني لا اغني عنك من الله شيئاً دوام امتياز حسب و ان
 گونه ست یکی غرور علم و آن بادی باوید عجب است آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ان من العلم
 جهلا دووم غرور قوت و آن شعار ستوران است اولئک کالانعام بل هم اضل سوم غرور
 حسن و جمال است و آن بیشتر و دیر تر از سایه ابر نیست چهارم غرور دولت است و آن خم باده خود پرستی
 است و شعله شمع افروز ستی است

بر مال جمال خویش مغرور شو کین را بشی بر بند و آنرا پستی +

و این اخیر را غرور اعظم نامند و تکبر اکبر خوانند فرعون در سیل نشأ همین صهبان غرق شد و غرور دوازدهمین
 آتش هلاک گشت

باده نوشیدن هوشیار نشستن گریه دولت سعی مست نگر دی مردی

۱۰۶ تشنه قان شرار و متقیقان همدار را از کوچ من و تورا ه بمنزل او ندهند و صاحب دلان گفتگو
 راور و او می تنجو بر گردان و آواره این و آن نکنند بلکه سر اوقات امکانیه و محجب کونی را از پیش چشم ایشان
 بردارند و تحفه جمعیت دل و طمانینت خاطر پیش آرند یا اینها النفس المطمئنة ارجی الی ربک
 راضیه مرضیه پس اگر جمعیت خواهی پیش زبان بریدگان رو و اگر وحشت خواهی سخن از زبان
 دریدگان بشنو

ستم کشان محبت دم از فغان بستند گره زبجه کشا دند و بر زبان بستند
 ترا بنکت پیراهنی مضایقه نیت ولی بطالع ما راه کاروان بستند

۱۰۷ زندگانی هر چند تلخ است اما بغضت شیرین بود و مرگ هر چند شیرین است اما بغضت تلخ گردد
 سیر و اقیانوس الارض فانظر و کیف کان عاقبة المکذبین و آی بر حال کسی که زندگانی
 شیرین کرد و مرگ را تلخ گردانید و کوزه انگبین را عوض قطره زهر بخرد غافل آنست که بهره از تفکر ندارد
 تلك الامثال لضربها للناس لعلهم يتفكرون و عاقل آنست که تدبیرش هر دم متین
 دارد و ما یعقلها الا العالمون تفکر در چگونگی ذات مقدس خیریت ثمره بخشند و تدبیر در
 صفات اعتراف بحق آورد و فکرت در صنایع خداوندی مورث آثار حکمت است المرید و کیف
 خلق الله سبع سموات طباقاً و فکر در آیات الهی باده مینای بصیرت و مایه تذکره اولوالالباب

خوبی غلبه بر اقبالین

صفات و فکرت

و فکر ت در نعم تازه و آلائی بی اندازه اوست بجهت موجب محبت است الذی جعل الکفر الاصل و السما عینا
 و انزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم و فکر ت در افعال خویش و آداب شریعت
 سبب تعظیم فرمان واجب الایمان اوست و من یعظم شعائر الله فانها من تقوی القلوب
 و فکر ت در عیوب خود و مصدر حیا و ندامت است ان الانسان خلق هلوعا الا نیه و فکر ت در ماجرای
 عرض نامه اعمال و ملاحظه صحیفه افعال نشاید است ان الله علیکم بذات الصدور لایعزب عنه
 شفا ذرئۃ و فکر ت در نصوص کتاب و اوله سنت حامل بر حصول مرتبه احسان و عرفان است و لقد یسرنا
 القرآن للذکر فصل من مدکر + فبای حلیث بعدا یومنون

کمال

۱۰۸ مردم طول امل را تدبیر انکاشته اند و تدبیر را بتقریر انداخته کسری نوشیران را عارت ایوان چتدبیر
 بود و فلاطن الهی را تقریر فلکیات چه سود داشت تدبیر آنست که شاکر بتقدیر باشی و تقدیر آنست که اعتماد بر تدبیر
 نه کنی و همه کار و بار از طرف او شناسی و از دنیا و ما فیها سستی امید و سستی آرزو باشی

دوای عقل و شجاعت

همت نگر که هر ورق دفتر امید صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم
 آتش عشق چون نهانخانه دل شعاع افروز در نزدیک بائید که خرم من عقل و دانش پاک بسوزد
 ۱۰۹ من در طلب یار چو مردانه شدم اول قدم از وجود بیگانه شدم
 او علم منی گزید بر بستم لب او عقل منی خرید ییوانه شدم

ایوان شجاعت

۱۱۰ محبت سه گونه است یکی تعجب دنیا که راس هر خطیبه است و مال آن حسرت و این شعار دنیا دار
 دوم محبت دین که منفعت آن بهشت است و این شیوه عاملان است سوم محبت الهی که مایه شادی و شهنشاهی
 و این کار اولیاست پس اگر بیغمی خواهی یاری کن که در بندگی نباشد و اگر در بندگی خواهی یاری کن که بقایش راقه نباشد

توانست و علم

۱۱۱ هوشمند دانا را چون بر حقوق واجب اجتناب از غیر حق و در بندگی نباشد و اگر در بندگی خواهی یاری کن که بقایش راقه نباشد
 احسان عظیم و امتنان فخر بیند تقدیر من الله حل المؤمنین از بعد فیهم سوگامن انفسهم و چون نمود از در بیان احکام
 و شکر این انعام متماون و قاصد بیند بماند که پاره نان از خوان نعمت او خوردن حرام است
 ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا توانی بکف آری و بغفلت نخوری
 همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار شرط انصاف نباشد که تو فرمانبر
 پس هر که دیده انصاف دارد چنین زندگی بروی تنگ آید و آوای شرمنگی بر روی او کشاید

باز تو طلب

رضا بقضا

مواذبت و باز

تو گریه

بنا

سوغ ایمان

شریعت

۱۱۲ طلب را صدق در کارست پس تا در راه طلب صادق نباشی در زمره دوستانت شمارند و آنرا سه نشان است آنچه گویی کنی و آنچه نمائی داری و آزا بخاک آواز دهی باشی -

۱۱۳ آدمی را چون کار با تقدیر موافق افتد بر اصابت رای عزیمتت آفرین کند و چون مخالف گردد حواله بر تقدیر نماید شرط بندگی آنست که اگر بچاه فرو افتد چشم خود را ملامت کند و اگر بچاه در رسد شکر نعمت او بجا آرد و ما اصحابکم من مصیبة فبما کسبت ایدلکم و یعفون عن کثیر و من شکر فاعلم انما یشکر لنفسه و من کفر فان الله غنی حمید

۱۱۴ عامی بر حصول گنج مبارکبادی جوید و عارت بر وصول در درج شادی کند که مال آن هشت و هشت و فقر جام این رفیع و ریحان بهشت آن بهشتیان دهند و این بدوستان بخشند شعری
علم دادند با دریس بقارون ز رویم
شد یکی فوق سماک و دیگری تحت سماک

۱۱۵ شرم آبی است که گردالم از دامن عیبیان میشود و جامه نفس را از چرک شرک پاک میکند و شرم خلق که از مردم دنیا آید کار بهجوران است و شرم خالق که از آداب شریعت زاید کار نزدیکان اول اکثر درون را بر پاکشد و ثمانی غالباً مقربان را بصفای میر و الحیاء شعبه من الایمان و الحیاء خیر کله

۱۱۶ ریاضت کسی بود که از آغاز و انجام خیر نداشت باشد چه اگر آمد و باز گشت خود بداند رد و قبول نظر بخاطرش در نیاید و آفرین گیتی موجب گزوه و نشاط او نشود و فضیحة الدنیا اهون من فضیحة الآخرة

کلید در دروغ است آن نماز که در چشم مردم گذاری دراز
ریا کار هر چند بعزت زید اما عاقبت بر سوانی گشود و طاعتش بعصیت گراید و صاف باطن اگر چه بذلت بسپرد
آخرت بعزت و جاه رسد و خاکسار او شمره سرفرازی دهد

۱۱۷ هر که بذات و صفات پروردگار خود ایمان رسوخ کرده است و خود را وظیفه خوارخوان عام تمام او دانست
دیگر چه ارشاد نخواهد و کدام شد میجوید اگر از پیر طایفه کمان معرفت میسر رسد زیاد تر از شناخت ربوبیت او و عبودیت خویش بنده را چه در کارست و اگر راه موصلت می پویید بنده خدمت گزار را با مصاحبت شاه نامد را چه کار

۱۱۸ حوام می را جنون انگاشته اند و جنون را می نام کرده می آن بود که قند سرور در خم دل بجوشد ز آب انگور
در سوچه آب و گل آنرا بجام صاحب دلان ریزند و این را بجام میزدان آنرا ساقی گعذار باید و این را ساقی پروردگار
ست می بیدار گردد و نیم شب
ست ساقی روز محشر با ماد

۱۱۹ ای فرزند عزیز و دلبرند با تمیز ترا باین جعتی که با من است از خود بیگانگی پیدا کردم و تو بهم مرابا این خصوصیتی که باست از خود بیگانگی نپندار و آسید و فانی بچسبک اندرین دار فنا آثار مدار الیس الله بکاف عبدا رحمتش هرگز منقضی آن نیت که اگر دمی با او بسازی و حوائج خود را پیش او نموی و بصدق دلش بخوانی ترا ضایع گزارد ان رحمة الله قریب من المحسنین

سخن از بیگانه

۱۲۰ در ویش آنست که مستغنی باشد و غنی آنست که بسوی لقمه مردم نه بیند پس فقیری که غم نانی ندارد تو نگردد و سلطانی که خراج از جهانی بستاند گدائی است در یوزه گر غنای مال بر چهار گونه است آنچه از طلال آید حساب است و آنچه از حرام آید عذاب و آنچه از شبهه بهم رسد عقاب و آنچه بر قدر کفاف افزاید خطاب و غنای دل هم بر سه نوع است تمنای بهتر از دنیا خواهد و مرادی خوشتر از بهشت جوید و آرامگاهی بهتر از زمین و آسمان طلبد و نشان آن خوشنودی است در ظاهر و باطن و جمعیت دل در صورت و معنی شعر

بزرگوار

جهانی مختصر خواهد که آنچه همین جا کنی و جانی تو باشد

۱۲۱ آدمی پیرانکه شود که سیاهی از دلش برود نه سیاهی از موی و آبی بر حال کسی که مویش سفید شد و دلش همچنان سیاه است دوستان عقوبت شرمندگی عصیان سخت تر از حرارت دوزخ سوزان است و حال او تسلیم و رضا از کوه ز جنت الماوی خوشتر است

صاحب

کسی که لذت طاعت بود محروم من ضامن که بگزارند در جنت ولی با داغ حرمانش

مستقیم

۱۲۲ آدمی را چون بر عیوب ظاهر و باطن خود نظر افروزد زبانش از عیب دیگران کوتا گردد و زبان عیب دیگران کسی را دراز شود که خود را بی عیب انکار و خود را بی عیب کسی پندارد که گرفتار جهل مرکب باشد این سخن گفته اند که عیب مردم نمودن عیب ب مردم نمودن است

مباش در صد و پینهار خندیدن + که صبح با خست نفس درد و بار خندیدن پای

بهر پیر میکده گفتیم که چیست راه نجات بخواست حمام می گفت عیب است شیدنی

سخن از بیگانه

۱۲۳ آدمی را تا قدر دنیا معلوم نشود و گرمی آن چشم بقینش متصو نگردد و عنان بهر از سعی حاصل خویش بر نمیکرد اند و چون شناخت بهمانی دیگر ثنات آنچه که با او را هیچ کس نیافت

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز کان سوخته را جان نهد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بنجر نهند آنرا که خیرش در خنجر نهند باز نیامد

و بتبلی الیه بتبلیلا بتبل باز گشتن است از دوزخ بسوی بهشت و از دنیا بطرف آخرت و از خویشتم
بجانب اوسجانہ پس هر که از نار بنور گراید و از حرام حلال گزیند در همه کار و بار خودش رستگار باشد
و هر که از عاجل باجل آید و از حرص بقناعت گراید وی از علائق بفریغت میل کند و از خود بوق تعالی
شاید سر تسلیم نهد و خود را با تو فویض گرداند

افعال عزم

۱۳۴ هر که از دنیا برگردد و وی صاحب صبر و عزم شد فاصبر کما صبر اولو العزمین
الرسول و ان الله مع الصابرين + و انما یوفی الصابرون اجرهم بغير حساب و این سخ
نوعست یکی عزم توبه و آن که اہم محصیت پنداشتن است و الا لئن یفکدن دوم عزم خدمت و آن
پیش از امر توجہ بر او کش برکباشتن و کار او را بر همه مقدم داشتن سوم عزم حقیقت و آن در خشم آرام گرفتن
و در طاعت محو خیالت بودن و در معرفت بجمالت اعتراف آوردن ما عرفناک بحق مع فتک
والله المثل الاعلی + ولیس کمثلہ شیء + ولم یکن لہ کفو احدہ —

تقدیر شرعی

۱۳۵ عارف را چون در مقام توحید پایت استوار گردد و در یابی محبت در دلش بجوشش آید رعایت
شریعت حقه و حمایت سنت مطهره بر همه امور مقدم دارد که دوست را رضای دوست مطلوب است
و در دام و نهی او موجب خصومت و سبب نخط محبوب بهر حال مراعات دین لازم می باید گرفت خواه بخواهد
باشد و خواه دوست —

تکریم و توبه

۱۳۶ اہل ظاہر آرایش کنند تا در آخرت بالایش رو بند ان الفجار لفی ححیم و اہل باطن پیرایش
نمایند تا در خانه گور با سایش خشنیدان الابرار لفی نعیم
۳۶ کیسکه هستی موم خود را معدوم دانست خود را معلوم کرد و باز معدوم نشد و هر که وجود
معدوم را واجب شناخت خود را معدوم کرد و باز موجود نہ شد

عدم وجود

بود با من یاد کار آشیان شست پری ریختم در دامن دام و گریبان قفس
۱۳۸ و چشم چون گری در کار روزگار افتد کردار ناشایسته خود را تجسس کند و آنرا جزای آن شناسد
و خود را در خور آن نرساند و دانند که عدالت حاکم حقیقی بر حق است و چون آن گره بکشد سر از حجب ببرد
بر ندارد و خود را بر بفرمانی بیند و او را بمهر بانی یارب اگر من بدم تو از نیکی خویش گذر س
اگر من ناچو انخدم بگردار تو برین چون جو انمردان گذر کن

احسب تقدیر

تچون با و اذا مروا بالغومر واکراما رسائده پس خودش چه قسم با باچنان معاند نفرمانی
که ومن اصدق من الله قبلا

۱۲۹ زندگانی نفسیست و دنیا نفسی نادان را درین نفس هزار حلقه دام بود و جوکس در نظری آید
و دانار درین زندان کار بر و عالم بر می آید الدنیا بطن المؤمن و جنة الکافر

جوشید و ما غم چه گل تازه رس است این گل کرد و جنونم چه بهار جوکس است این
تهنانه چو بلبل سن ازین گل نخر و شم تهر غم بدستی بسیار کس است این

۱۳۰ آدمی چون برسد دولت و حکومت ممکن نبود و جوکس فریاد آوای و اسباب معصیت
بر وی کشاده و خانه ظاهر و باطن وی ازان آماده باشد جوکس یا کسی است که دران هنگام از حضرت

حق تعالی استمداد توفیقات حشر جوید و همگی اوقات را در بیم مرگ و اندیشه روز باز پرس آباد دار و دو آند
که محک امتحان پیش مانده اند و عاریتی مودا و بدست داده لب بلو که ای کم احسن عملا بلکه بیداری

آنست که این را از جمله بیایات مملکه و مویقات مرز دیشناسد سند در جهم من حیث لا یعلمون
و امیل طهر ان کیدی صتین بسا نفوس انسانی است که با بدوشن بخصال حیوانی و فعال بهیمی تصف

گشته و اکثر صدر نشینان جنت بقربت اوها و پیجهنم رفته نشیند که سلطنت بر سر فرعون چه آورد و
دولت با قارون چه کرد فعصر فرعون الرسول کفاحذناه اخذنا و میدلا فحسفنا به و بدلا

۱۳۱ نفس آدمی طفلیست خیره و نادان که هرگز پند ناصح ادیب گوشش نمیکند و آنچه می آموزندش
فراموش میگردد و اند پس اگر بزجر و توبیخش پیش آیند باشد که آثار تربیت بروی مترتب و در وی نمایان گردد
و چون بهر و فتنش رو بر و آیند بی بهره و سله ادب گردد

۱۳۲ دانار فوت ساعی که بی یاد خدا گذر و سخت ترست از غم نادان که او را برگ بر سر باشد
با آنکه پسر را نعم البدلیست و وقت را مثلنیست

اوقات خوش آن بود که باد و بستر شد باقی همه بجا صلی و بنجیری بود

۱۳۳ اهل رضا چون متعرض نیک بر خود شوند نقص احوال دیگران بهم نمکنند لا تاروا و لا تذر
اخروی و این حالت راسه نشانست خوشنودی در حال و خاموشی بزبان و محتفا تا از و سواس

۱۳۴ انسانی که بنیم نانی قانع نشود و درین بوستان بخران شکیبا نباشد تجا بی تفصیل باید داد

بناظر آید

زین است

بناظر آید

بناظر آید

بناظر آید

بناظر آید

انسان کامل آنست که شرائط تسلیم از جاد یا موزد و مراتب رضا را از ان سند کند چه اگر بخفی از سنگ تراشد
تا آنرا بر سر گنجی بگذارد پس بردارد و بکنجی افکند وی هرگز از جراحت دردمند و بوصول آن گنج فراوان نرسند
و بفقده اش اندوه مند نشود و این کمال مرتبه تسلیم است پس چه تنگ باشد که با این همه بزرگی دسترگی در
شرائط بندگی و سزا فکندگی بسنگ هم نمیتوان رسید

عدم احتیاج مردم

۱۳۵ نماز گزار و روزه دار برابر با ده خوار فاسق کار نظر حقارت نماید که در قبول یزدی و مغفرت
خداوندی رطاعت ظاهر شرط نیست و روزه و طرا و بگناه لازم نه انما الاعمال بالخیاتیمه
و ادعی را قابلیت شرط نیست بلکه شرط قابلیت داواست

تغییر خوف خدا

۱۳۶ خوف آبی مورث کشایش باطن است و موجب بخشایش ظواهر فاما من خاف مقام
ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی . و لمن خاف مقام ربه جنتان
و امیدواری بسبب رستگاری است و دوای بیماری قل باعبادی الذین اسرفوا علی انفسهم
لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً لانه هو الغفور الرحیم

پاس از رحمت کار شیطان است و چشم بر مغفرت دوختن شیوه انسان
ای کاهش زاهدان ز قماری تو وی نازش عاصیان بغضاری تو
در پرده از انیم که رسوایی ما دستی زده در دامن ستاری تو

الغافل فروری

۱۳۷ تواضع آنست که فروایستی و آن سه قسم است تواضع بان خدا و آن بیچین کردن از حکم داوود
و عدم تجا و زسر سوی از فرمان مبرم است و تواضع دین و آن راه ندان است بعقل در صراط امر و نهی و نبوت
حق دشمنان خود و تواضع دوستان و آن افزودن قدر آنهاست بر قدر خویش و ظن فاسد در حق ایشان نکردن
ان بعض الظن اثم

فصل در بیان بزرگی

۱۳۸ هرگاه طاعتی از طاعات بجای آید خود را قانم بجای از حقوق نعمای غیر قنای او می پذیریم
و در میکه گنای از با وجود میرسد سرگریبان خجالت فرود میریم و خویش را مستحق رحمت او می شناسیم
ع که مستحق کرامت گنای بکار آنست -

تغییر با آنچه در دنیا

۱۳۹ هر صفتی که تو نگر از بران مدح و ثنا گویند در فقیر را موجب طعن و مذمت باشد مثلاً اگر در وایش
جرات نماید جل بزد و کند و بگریخت و ورزد اسراف نام نهند و اگر در حکم گویند از اعجز و بنیعی شمرند

و اگر بوقار گراید گران جانی و کاهلی گویند و اگر زبان آوری و فصاحت ظاهر کند بسیار گو لقب نهند و اگر
 بیا من خاموشی گریزد نقش گریا به اش خوانند و اگر کج خلوت گزیند بدیوانگی نسبت دهند و اگر بخنده روستی
 و آمیز کاری پیش آید از قبیل بهزل و سخنگی دانند و اگر در خودنی و پوشیدنی تکلف کند تن پرورش نامند
 و اگر بازنده و لغمه در سازد منکوب و مفلوکش لقب بختند و اگر در یک مکان ساکن شود نام و سایر پر و
 باشد و اگر عنایت سفر نماید سرگشته و بخت برگشته بود و اگر در تجرد گذارد تا رک سنت باشد و اگر که خدا
 گردد گویند بنده نفس و شهوت است با بجهل دنیا در نظر مردم دنیا آنقدر عزیزست که عیوب اهل دنیا را بهتر
 شمارند و فقر ظاهری چندان محقرست که کمالات محتاج را عیب شناسند و این در حقیقت قلب ما بهست
 و انجام کارش مصیبت بر مصیبت و آفت بر آفت و الله یهدی من یشاء اصل مستقیم
 ۱۳۰ سخن برد و گویند یکی بهوای نفسانی که با رادۀ نام آوری و بقای ذکر خود بعد از مرگ و مثل
 آن بدگیر اغراض نفسانی بر میزند همچو کلام شعرا و علمای هرۀ انجیوة الدنیا و و تعالی نفی اسناد همین
 قسم کلام از رسول خود فرموده و گفته ما ینطق عن الهوی + و ما هو بقول شاعر دیگر کافای
 که بی حول و قوت نفسانی محض با بقای رحمانی از ممکن بطون بشهد ظهور آید و در ان ارادات و اغراض نفسانی
 مطلقا موقوف است کلامی باشد کلام انبیا علیهم السلام از همین وادی امنیست چنانکه ان هو الا وحی یوحی
 و کلمة الله هی العلیا ازان آگاہی میدهد علامت قسم اول سعی و کوشش صاحب سخن است
 در ترویج سخن خویش بهر سو و علامت قسم ثانی قبول خاطر و حفظ سخن است بلا جملہ تکلم از برای بقای کلام خود
 ۱۳۱ طلسم بنامی وجود مطلق این همه چونی و چندی موجودات متعبد را بقدرت کامله خود ظاهر نموده
 و باب قبض و بسط بر روی این کائنات موهومۀ اعتباریه محض بلطف عام خویش کشوده و در نه این همه
 حقائق ممکنه در حد و اتما معدومات اند و فضل و کلید دروازه ظهور و بطون اینها همان تضاد متقابلات
 هو بیدئ و یعید + و هو علی کل شیء شهید -

ما بهست

در کوشش

در تحقیق و تعلیم

۱۳۲ تحقیق نیست که از شایسته تقلید خالی باشد و تقلیدی نیست که رگی از تحقیق بهره خود نداشته
 چه تحقیق امریست تقلیدی که محققان خلف تقلید محققان سلف همان طریق را می بیایند و تقلید آنها خود
 هم اراده تحقیق میدارند و تقلید امریست تحقیقی که تقلیدان پس از آن تحقیق محققان شین و همان جاده می سپردند
 ایشان خویشین هم موقن تقلید میکردند و نیزه تحقیق کسی را دانند که تحقیقش عادت تقلیدش بود و تقلید از آنجا نهند

که تقلیدش باعث تحقیق او باشد ورنه اگر در نفس الامر بنگرند محقق هم پیش از تقلد نیست و تقلد از برای خود غیر از محقق نه معنی تحقیق در حقیقت آبیجات دلهاست و تقلید زهرمات آب و گلها والله یحق الحق و هو یهدی السبیل

۱۳۳ سبحان العبد و مجده من دخته و بیجان عجب لا طائل افتاده ام که نه از عقل معاشم بهره هست و نه از فکر معادوم نصیبی کاریکه مفید ظاهر و باطن من افتد هرگز از خودم بوجود نمی آید و فعلی که بر رویم باب صفا کشاید

زنها بر عقل نمی رسد

نه تنگوفه ام نه برگم نه غم نه سایه دارم همه حیرتم که دهقان بچه کارگشت مارا معذرا امیدوارم که چنانکه فدایم در بخا محض بصفت ربوبیت خویش پرورش من کرد آنجا هم بصفت رحمت بی علت خوبش مرا بخشد که عنان اختیار از دست داده ام و در گرداب دید و وادید قصو خویش افتاده رینا ظلمنا انفسنا وان لم تعفولنا و ترحمنا لنكونن من الخاسرین

۱۳۴ هر چند ما از روزیکه پیدا شده ایم از همان دم پیغام اجل دمدمم با میرسد اما اکنون که موسم پرست خود مرگ بر خطه دوچار میگرد و او تعالی دوام مشاهده خود از زانی فرماید تا حاصل حیات بدست آید و بعد از مردن شاهد نجات رو نماید و نفس ناطقه مادر گوین بیاساید ورنه انسان غافل براتب از حیوان مشتغل بجهوانیت بدترست که او را حسابی و کتابی و سوالی و جوابی در پیش نیست و این را اینجا خطا و صوابی و آنجا خطابی و عقابی رو بر روست و بر آمدن از عمده آن ممکن نه تا آنکه او سبحانه فضل خود تفرماید و باب رحمت بر رویش کشاید انا عوضنا الامانة على السموات والارض والجبال فابین ان یجملها

و اشفقن منها و حملوا الانسان انه كان ظلوما جهولا

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم بستر شدند و بی پمانه زدند آسمان بار امانت نتوانست کشید قره فال بنام من دیوانه زدند

۱۳۵ بنده را باید که رجا و امید از حق سبحانه درین حیات بنجر و زره بیشتر دارد تا هر دم از انزل الوفت و محبت وی در جناب او سخانه بفرماید قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم کلاتقوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم و خوف و دهرشت وی تعالی همان قدر شایده که از اقرار منسیات و ارتکاب موبقات و مهلتک منع فرماید

لا طائل من خود

مای در اول کشاید

خوف در حق

و با تشنان امور است و استخار محروم سازد و اما کرم سازد و اما کرم سازد و اما کرم سازد و اما کرم سازد
 رب بجم و نیز در کرم که تمام عمر با بنده نشنند خود بلطف و بافت پیش آید و سخت تر از دشمن بنیاد و غلبه فحش چنان اندیشد که در دنیا
 از دستش محفوظ ماند م باری در عقبی با اختیار او بفرم و عاظنا فهم حوام الناس را همین قسم میسر سازند و بندگان را
 از حق تعالی متوحش میگردانند و عرفا خلق را امر بعبادت خالق باین طوری می نمایند که یا ایها الناس اتقوا ربکم
 الذی خلقکم و الذین من قبکم لعلکم تتقون و منع از امور زنیه یا راه حکم برداری محبت است و میفرمایند که
 و الذین احسنوا اللیل حبکله و هیچ بنده عاصی را از رحمت با وسعت است و یا بوسه می سازند و میان عهد و پیمان
 پرده محجوبی نمی اندازند بلکه والله رؤف بالعباد بیان میکنند و برادرش و محبت بسوی آن عبود رحیمی کشند

بر و او حفظ عبت چندان ترسان اهل کماز که می بخشد گنبدی توبه جم امر ز گارین

توبه عاقلان

۱۳۶ این باغبانان چمن دنیا داری بحال خود خوش باشند و در خیال خویش تارکان دنیا را شتاق گماست
 نبود و بچوس بنیاد رند و نمی دانند که باغ معرفت وجود مطلق در صحنه سینۀ ایشان گلی نشکفته اند که بسوس
 دیگر گلزار متوجه شوند و دلغ محبت حضرت حق در کنج دل ایشان غنچه برده مانیده که بطرف گلستان دیگر رو
 آرند این و راسته مزاجان اول و دماغ سیر باغ کو و این تانبا نیان زوی یار را از برای تانبا نی دیگر فرستند
 مارا هوانی گلشن و باغی نمانده است ای بوی گل برو که دماغی نمانده است

بینه عاقلان

۱۳۷ خداپرستان خوشی بی ثبات هواپرستان میخندند و نشاط چندر و زده این غفلت دستگان
 نظر حزن استمراری آن آگابان در نمی آید که خنده زوی آن غفلت پنا مان در حقیقت دلریشی است و غمگینی این بیدار
 دلان از راه عاقبت اندیشی و کیف پیش حقیقت بیان آن و بال است و این نزد ایزد شناسان تمام کمال
 برشادی دور و زده گل خنده میزند دماغ جگر تراش و غم جاودان ما

ما عاقلان

۱۳۸ گوشه نشینان گلشن وحدت چمن گلگامی فراغت در دامن دولت تنهائی خویش میچینند
 و غم گزینان در محبت جهان جهان جلوه های مسرت در کلبه احزان خود می بینند و زمان ایشان در دیار
 و خزان ایشان به شک بهار

سرمیل بنیان

سیر چمن بکلبه احزان خود کنم گلز و بسوز دماغ بهار خزان ما
 ۱۳۹ خداوند قضا و قدر جلت عظمته بندگان پاک که قدسی زار را از راه کمال قدر در ایمان متاع بپوش
 میخورد و مالک یوم الدین عمت نعمته عباد خود را باین رنگ و بوی سراچه فانی شیفته و آشفته می کند و زیاده

از حاجت ضروری نمیدهد و پیش از محتاج الیه ارزانی نمیدارد تا مشغول باشی مگر دند و جز مشاهدۀ دست میل بطرف دیگر نکنند.

نفع محبت خدا و رسول

۱۵۰ محبت خدا و رسول و الفت حق مقبول که بخاصان بخشند نور افزای باطن مؤمنان زمین پرور سرایا
هوش است و در الفت آبی ولذت اتباع رسالت پناهی و دوام حضور و آگاهی جنس دکان این فن
پیشگان سرفروش

مزیت ضعف بر قوت

از داغ الفت ست دل و سینه گلفروش غیر از متاع درد ندارد دکان ما
۱۵۱ زوریکه تن ناتوان ریاضت گزینان دارد جداست و قوتیکه بهلوانان طاقتور را حاصلست علی
چه بان قوت نخستین تحمل اموریکه بر خاطر ناگران است کرده می شود و باین زور و بین برداشتن چیزهاییکه بر این
دشواریست نموده می آید و آنرا نفس توانا می نماید و این را جسم قوی می باید
رستم کجا بزورضعیفی نرسد + کوه غمست کاه تن ناتوان ما +

آسوده دلی

۱۵۲ آسوده دلی نصیب گوشه نشینان کنج وحدت است و خاطر جمعی قسمت مشاهدان مرتبه احدیت
دارالامان عالم امکان همین حلقه باب الهی است و آنچه جزاوست همه تباهی در تباهی بیایا و خودار

گر بیدار و ران از دوقی

مجلس چنین آنگان دخل نما هم القوم لایشقی جلیس هم
مایم و کنج وحدت آسودگی دل ای در گوشه گیرید ارالامان ما +
۱۵۳ زر پرغش دل هواپرستان هرگز سکه داغ محبت وجود مطلق برنگیرد و نگین حرص آگین قلب دنیا
طلبان بنام نامی حق زهارکننده نگرده که بنالوح خاطر آزاده و فاضل ساده می آید تا بکار و بار فکر و ذکر الهی بیاید
اتانی هواها قبل ان اعرضن لهن فصادف قلبا خالیا فتمکنا

بطلاق عمومی براه

۱۵۴ علامه دهر شیخ شهر که دعوی همه دانی میکند و ادعای خدایسانی می نماید این هر دو باد توهمی است
که بدماغ ایشان پیچیده و دام گمانیست که قوت و اهمه آنرا پیچیده و رنه و هو معکم ایمنما کنتم
مؤمنانرا لذت حضور افزاست و ما اوتینم من العلم الاقلیلا حقیقت بینان را تسلی فرما کمال
آنست که اگر تو اند حقیقت بنده را بر بنده بکشاید و جمال آنست که گنه هستی او را بر روی مکتوف سازد که این گانه
عارفان اصحاب دل است و رسانیدن تا خدا تبیین بین و تحصیل حاصل چپا و سجان به هم کس نزدیکتر از جبل و پند
و بنده در زعم فاسد خود از وی بمر اهل بعید

۱۵۵ مکدر خاطران نمی توانند که صافی دلان را روکش گردند و بد طینتان نمیبندند که باروشن ضمیران
مقابل شوند ما رعین این صفای پیشگان از چین جبین احدی موج که ورت نمی زند و سخن باطن این پاک گهران از نگاه
دید که کسی تاز و پود و مخالفت نمی تند یاران زانین حیرت زدگان مشابه جلوه جمال مطلق را در صورت و صفت خود
می بینند و پرستاران نفس این محوشدگان مطالعه کتاب کمال حق را در رنگ سیرت و سرسیرت خویش می نگردند اما ایشان
انظرف خود کینه صاف اند گو دیگران اینها را در ذهن خود چنانکه خواهند بهتر باشند

هر کسی درطن خود شد یار من از درون من نجات اسرار من

۱۵۶ غنی دلان بی اندیشه و بی نیازان توکل پیشه دیگری باشند و فلک زدگان مغلدن و آوارگان
گم کرده و حواس دیگر که جووی فلک بان جوان بختان راست کردار گزندی نمی سازند و گردش گردون چرخ آن اهل استقامت
بر درامیه و وزیر نمی و اند خدا یا ایشان ست و پروردگار کفیل کارایان و من یتوکل علی الله فحسبته

۱۵۷ هر چند که وجد اند و ما آسن جبه زلف گیسو ندارد و صبغه الد و کل حسن من الد صبغه زنگ
خود نمودنی آرد اما هر زلف که بنظری آید دام در بائش میکشاید و هر رنگ که روی مینماید آینه داریش میفرماید و از هر عالی
و سا فلش میر باید و هر کجی را بطریزی دیگر پیش می آید

نید از حرم کشد خم جعد بلند تو فریاد از قضا اول مشکین گفت تو

سرفک گرفتار کند حلقه گیسو می و ست و روی زمین رو بر خاک نهاده رخ نیکوی او با بجهل با این شیفته بالاست
و بالاند پرستی نیستی بالاید بر کاه من السماء الی الارض

سه صاب و رامیه بدی سلم من بالعراق لقد ابعدت صرماک
گمان کنی که کریمه هو الذی فی السماء الله و فی الارض الله مفید است که ذات پاکش نباته هر جات
بلکه ازین آیه وحدت مبعود آسمانین و زمینیان مدعاست اول عقیده اهل اعتزال است و ثانی مختار را با
کمال الرحمن علی العرش استوی

۱۵۸ مردم معجزات نبوی را صلکم همان قدر میدانند که اهل علم در اوراق چند کجی فراسم آورده اند و ما
میگوئیم که اگر کسی امعان نظر کند در یاد که در هر بابی از ابواب هر حدیثی که از احادیث آمده و در حق هر کسی هر چه
که بر زبان اجماز بیانش رفته معجزه مستقله است زیرا که اگر از مبدأ و معاد خبر داده نرد آن شخص که از علوم
نشان و موطن کونین حصه معتد به بدست آورده است محقق است که این قدر تجرد در اسلام حکام نشاند

صفت ساری که بیفتد

وقتی که در نگاه

در بابی از ابواب

مردم معجزات نبوی

خارج از مقدور بشر است و جز از مظهر اتم علام الغیوب بر بنی توان کرد و اگر از حکمت عملی و سیاست مدنی
 و ریاست است ارشاد کرده اگر عقول تمام عقلا می فحول جمع آید ایفای تعقل آن نمی تواند کرد بلکه بحال عجز اعتراف
 و یقین خواهد نمود که انظار این همه مراتب حکم جز از مجلای اکمل علیم حکیم که بمعوت بسوی کافه خالق از برای تمندی خیار
 و عام باشد ممکن نیست و هر کلمه که از آن مرتبه با معه در حق هر کد انتم شخص از مرد و زن و طفل صادر شده و حقیقت
 محیط اسفل خلق و خلق هر کجی تا آخر کار وی آمده پس بکم و کاست آثارش از وی بشود زیرا که گویا که آن
 کلمه خلعتی است که بر قاست آنکس و نوشته اند و آن اثر عینی است که برای آن شخص اند و نوشته پس اینقدر احاطه که
 و استعدادات نفوس انسانی غیر از خلیفه اعظم لطیف خیر از احدی نمایان نمی تواند شد و پس علی ذلک هر کز در حق

صادق دارد در هر امرش ادراک عجازی نماید

هر ا کمال تو مشرک کند چه کار کنم دلی و این همه دانش سر می این بیخوش

۱۵۹ بوعی بینا بر عبادتی که بنا بر رغبت جنت کنند کار نموده و گفته که این قسمی از تجارت است و در
 در کمالات و جمعی از متصوف نیز درین حرف قدم بر قدم او رفته اند و گفته که ترک گناهی که بخوف و فرح کنند چیز
 نیست و نزد ما تحقیق آنست که این هر دو مقاله مبنی بر عدم ادراک خالق قرآنی و مقصود فرقانی است که در آن
 بدعون ربهم خوفا و طمعا فرموده اند و ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و
 اموالهم با ن ل. لبحنة گفته و هل اد لکم علی تجارة نتجیکم من عذاب الیم ارشاد نموده و آیات
 بسیار درین باب فرود آمده و نیز مبنی بر عدم دریافت سجد و سجود نبیاست علیه السلام بسوی رغبت جنت
 و رحمت از نار و در اینجا آن بر هم زدن کارخانه ملت بود و طلب ذات خاص الهی که از همه شوائب حدوث
 مبرا است خود معقول نمی شود غایت مافی الباب طلب مضافات اوست که سبب دخول جنت است و موجب
 بعد از نما اعمال صاحبکی از اسباب آبادی مینو باشد چنانکه بیانات ماده عمران ناست

۱۶۰ مسئله تجرد و امثال که پیش صوفیه محقق گشته آنرا و تقریر است و هر دو قریب بمعقول کی آنکه افاضه
 وجود بر هر شی که بود از مفیض مجرد از زمان و متعالی از آن است که باعتبارش له بجاد و ابقار در یک مرتبه باشد
 یعنی در اینجا امتداد زمانی نیست که این ایجاد و ابقار از هم ممتاز شود و این موجود مفاض زمانی است که در آن
 تعاقب آنات لحوظ میگردد پس آن افاضه ایجاد می که ویرا انقضی نیست باین شی زمانی که هر آن نقض دارد
 اختلاطی متحقق است و از اختلاط این مجرد باشی زمانی تجرد و امثال صورت میگردد یعنی همان ایجاد در طرف زمان

جارات لطیف

شهود امثال تجرد از زمان

آیات متعاقبه صورت بسته متجدد و امثال گردیده دیگر مقولاتی که در آن وقوع حرکت میشود اثبات متجدد و اولها
 باعتبار حرکت جوهر مینمایند و نفس آن جوهر چه در ذات جوهر خود حرکتی نیست بنا بر آنکه حرکت را مستحق محض فیض
 و ایجاد نفس جوهر میگویند بگوینده است لکن تحقیق آنست که در عقوله جوهر نیز حرکت ثابت است و متحرک اندران
 همان وجود است زیرا که گاهی بصورت انسانی که جوهر است منبسط میشود و وقتی بصورت فرسی متحقق میگردد و در بعضی
 نیز القیاس همین است حرکت آن جوهر پس چون در حقیقت شخص آنکه که بهیئت مجموعیه عالم است و شامل زمان تغیر است
 اوست شخص نایب آنرا بمنزله ضمیر آفتاب که موجود دارد دریا بند بسبب آنکه حضرت وجود با همه شیون که آفتاب
 که تقضی آثار خود است یکبار که فوق زمان است بان صورت جلوه یوده و خلق و لمسی در آن متحقق گردیده لهذا اندران
 صورت کلیه جامعه من حیث هی متجدد و امثال پیدا گشته و چون آن وجود متبسط به همان حکم در هر نهره از موجودات
 متجدد است بالضرورة آن متجدد و تفرقی دارد و تری الجمال الحسیها جامدة و هی غیر من الیه کما ط
 ابوعلی و اتباع وی گمان کرده اند که آنچه از اخبار شارح در بیان مبدا و معاد وارد شده مجامع
 و کنایه صرف است از معانی مخاطبین عرب که امی بحث بودند و فهم آن معانی برایشان متعذر بود و شارح آن معانی
 را بطریق تمثیل و تصویر برایشان بیان کرد و این گمان خطای محض و جهل بحث است تحقیق آنست که معانی و تفرقه که در
 صورت مثالیه تمثیل شدند در کلام آن معانی را بهمان صورت و اشکال بیان نموده اند مثلا در مبدا که بیان مواثیق آن
 حقیقتش آنست که در حظیره القدس نوع انسانی جمیع استعدادات و قوی و انکام نمود متحقق پذیرفت و بحسب آن
 متحقق فیوض رب الارباب را قبول نمود و متوافق حال استعداد خویش اقرار بحق ربوبیت و الوهیت آورد
 و این معنی در مثال بصورت مواثیق منبسط گشته و در کلام که افاضه ترتیب کما لیه نوع انسان بحسب افضای استعداد
 اندران موطن متعین است بیان همان شجاعت واقع شده و چنانکه در معاد مثلاً بیان حوض کوثر آمده و آن حقیقت
 لطفی تازه و فیضی بے اندازه است از طرف حضرت ربوبیت که در ضمن بعثت نبویه صلی الله علیه و آله و سلم
 بر روی کار آمده و همان فیض در مثال بصورت حوض کوثر متمثل گردیده پس باعتبار همان تشبیه و تمثیل در کلام الهی
 و حدیث رسالت پناهی بیانش واقع شده اینجا شارح علیه الصلوٰة والسلام هیچ تصرف و مجاز و کنایه از طرف
 خودش کرده است بلکه این همه حکایت ماضی بنفس الامر است که مخلوق آورده و این تقریر بر طریق ارباب علم است
 و نه ایمانیان را جز ایمان آوردن بوجود حقیقی این اشیا در خارج مطابق ظواهر نصوص بلا تا بهیل تعطیل
 چاره کار نیست

تفاوت در بیان مواثیق

بهدی و کیمیل

تفرقه

معیت حق

زوال اسوا

صفا آدمی نظر صفا خدا

کثرت جسم و لطافت روح

۱۴۲ حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز کیمیل ننهاده تا در محبت او
 کیمیل باشی و کیمیل و از غیر او معرض و بروی مقبل نه آنکه یک دل را معد پارچه کنی و هر پارچه را در مقصد او راه ساز
 ۱۴۳ تفرقه عبارت از آن است که دل نبوا سطره تعلق با مورد متعدد و در پرانگنده سازی و جمعیت آنکه از هم بیترشاید
 و احد پر دازد جمعی گمان برودند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد مانند و فرقه بییقین دانستند که
 جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشانند

۱۴۴ حق سبحانه و تعالی با اعتبار علم و معیت همه جا حاضر است و در همه حال بظاهر و باطن همه ناظر
 زهی خسارت که تو دیده از لقای او برداشته سوی دیگر نگری و طریق رضای او بگذرانته راه دیگر سپری +
 ۱۴۵ ما سوای حق جل و علا و عرض زوال است و فنا حقیقتش معلومی است معدوم و صورتش موجود است
 موهوم و بیروز نبود داشت و نه نمود امروز نمودی است بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود ز نام
 اقیاید بدست آمال و آمانی چه دمی و پشت عماد برین زخارف فانی چه نمی دل از همه برکن و در خدای واحد
 بند و از همه بگیسل و با او پیوند آوست که همیشه بود و همیشه باشد و چه بقایش را هیچ حادثه نخراند +
 ۱۴۶ جمیل علی الاطلاق حضرت ذوالجلال و الافضال است هر حال و کمال که در جمیع مراتب نظام است
 پر تو جمال کمال اوست که آنجا تافته و از باب مراتب بدان سمت جمال و صفت کمال یافته هر کرا دانی دانی اثر
 دانائی اوست و هر کجا بینائی ثمر بینائی او با جمله صفات اوست که از او چکیت و اطلاق تنزل فرمود و در
 حسیض جزئیست و تقیید تجلی نمود تا نواز جز بکل راه بری و از تقیید باطلاق رو آوردی نه آنکه جز را از کل ممتاز دانی
 و بمقید از مطلق بازمانی -

۱۴۷ آدمی اگر چه جسم جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب و حانیت در نهایت لطافت
 هر چه رو آورده حکم آن گیرد و بهر چه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته اند چون نفس ناطقه بصورت طایفه حقائق
 متجلی شود و با حکام صادق آن متحقق گردد و صدات کائنات الوجود کله عموم غلاف بواسطه شدت اتصال
 بدین صورت جسمانی و کمال اشتغال بدین پیکر هیولانی چنان شده اند که خود را از ان باز نمیدانند و انبیا از
 نمی توانند شس می باید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذاتی اقبال کنی و بحقیقتی اشتغال نمائی که در جات موجود است
 همه مجال جمال او بند و مراتب کائنات مرئی کمال او و برین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو در آمیزد
 و هستی تو از نظر تو بر خیزد -

۱۶۸ ورزش این نسبت شریف بر وجهی می باید کرد که در هیچ وقتی از اوقات و هیچ حالتی از حالات از آن نسبت خالی نباشد چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و نخفتن و چه در شنیدن و گفتن و با جمله در جمیع حرکات و سکنت حاضر الوقت خودی باید بود تا بر طالت نگذرد بلکه واقف نفس باشی تا بغفلت بر نیاید -

۱۶۹ همچنین آنکه این نسبت بحسب شمول جمیع اوقات و از زمان واجبست همچنین از یاد کیفیت آن بسبب تعری از مطالب است اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب و آن جز بجد بلین و جد تمام در نفس خواطر او نام میسر نگردد و هر چند خواطر متغی تر در ساین متغی آن نسبت قوی تر پس کوشش می باید کرد تا خواطر متفرق از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی او بجا نرساند و ترا از قولت بماند و از مزاحمت اختیار بر ماند تا آنکه شعور بخود خود ماند و نه شعور بجهت شعور بخود

دزه از جلوه بر خورشید چه اظهار کند

رفتم از خویش نام بچه آیین آمد +

۱۶۰ فنا عبارت از آن است که بواسطه استیلائی ظهور هستی حق بر باطن باسوامی او شعور نماند و فنا فنا آنکه آن بی شعوری هم شعور نماند و این فنا می فنا مندرج است در فنا زیرا که صاحب فنا را اگر بقنای خود شعور باشد صاحب فنا نباشد و بجهت آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل باسوامی حق بجا نماند پس شعور با آن منافی فنا باشد

آزده ز من حال شب وصل چه پرسی
نی دل خبرم داشت نه از دل خبرم بود
آمد خبری ز آمد او
من بجز خبر نماند ما را

۱۶۱ توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او از تعلق باسوامی حق هم از روی طلب و ارادت و هم از جهت علم و معرفت یعنی طلب و ارادت او از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و هم معقولات و منقولات از نظر بصیرتش مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق بجا نماند و شعورش نماند

۱۶۲ مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و مشغله محسوسات و معقولات از باطن وی دور شود و لذت از آن غالب گردد و بر لذات جسمانی و راحت روحانی کلفت مجاهده از میان بر خیزد و لذت مشابه در جوار آمیزد و خاطر از مزاحمت اختیار پردازد و زبان جانش باین ترانه ترنم آغاز دس

شرقی غرتنی اخرجنی عن وطنی * فاذا تعیبتُ بداً وان بداً غیبی +

ورزش این

نماند کیفیت

فنا عبارت

توحید یگانه

تجربیات

۱۶۳ چون طالب صمدی مقدمه نسبت جذب را که التناز است بیاورد حق تعالی همراه خود
و با خود در هر دم باز بیاور پس می باید که تمامی همت خود بر تربیت آن برگمارد و از هر چه منافی آنست خود را
باز دارد و چنان دانند که اگر فی المثل عمر جاودانی را صرف آن نسبت کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما فی سبغی ^{بناورده} بجا

۱۶۴ حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط و پستی نیست
پناه ببنده و پستی توئی همه نیستند آنچه هستی توئی

مقدس است از سمت تبدیل و تغییر نیز است از وصمت تعدد و تکثر همه چونها و چندناز در پید او از بی چند چون
و همه چیز با او درک و او از احاطه ادراک بیرون چشم سر در مشاهده جمال او خیره و دیده سر بری ملائطه کمال
تیره و من احسن من الله صبغة

۱۶۵ لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معانی مصدریه و مفهومات اعتباریه است اطلاق
میکند و بدان اعتبار از قبیل معقولات ثانیه است که در برابرش امری در خارج نیست بلکه در تحقق
عارض با هیات میشود چنانکه حکما و متکلمه تحقیق کرده اند نگاه لفظ وجود میگویند و حقیقتی میجویند که نسبت به ذات
خودش نیست و هستی سایر موجودات بوی ذی الحقیقت غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات
عارض ویند و قائم بوی چنانکه ذوق کبار معرفت و عظام اهل یقین بان گواهی میدهند و اطلاق این اسم بر حضرت

سجانه و تعالی بمعنی ثانیه است نه بمعنی اول
الا کل شیء ما خلا الله باطلا و کل نعیمه الا حلاله زائل

۱۶۶ صفات غیر ذات اند من حیث ما تفهمه العقول و عین ذات اند من حیث التحقق و الحصول
مثلا عالم ذاتی است باعتبار صفت علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت و
نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم بایکدیگر متغایرانند مرادات را نیز متغایرانند اما بحسب تحقق و هستی عین ذات
بان معنی که آنجا وجودات متعدده نیست بلکه وجود است واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات است
این چنین گفته اند اصحاب معرفت و جمعی لایعین و لا غیر گفته و سلف از پنجم خصوص در عافیت مانده و به حق
البعث و الصواب الصرف و فیه النجاة فی الاولی و الآخرة

۱۶۷ ذات من حیث هی از همه اسما و صفات معراست و از جمیع نسب و اعتبارات مبرا است
او باین امور باعتبار توجاوست بعالم ظهور در تجلی اولی که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود

تربیت

صفت وجودی تعالی

معنی لفظ وجود

صفات

مراتب ذات

متحقق گشت و این نسبت علم مقضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود
 و شهود متعین و اجدیت و موجودیت و شاهدهیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نورست مسبوق است
 بیطون و بطون را تقدم ذاتی و اولیت است نسبت با ظهور پس اول اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین
 و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی باشار الیه نسب و اضافات متضاعف میشود کل یومر هو فی شأن
 و هر چند تضاعف نسب و اسمی او بیشتر ظهور او بلکه نحای او بیشتر فرمان من اجتب بظاهر نوره و ظاهر باطن
 ستوره خفایش با اعتبار صرافت و اطلاق ذات اوست و ظهور با اعتبار مظاهر و تعینات او -

تعیین اول

۱۷۸ تعین اول و صدتی است صرف و قابلیت است محض شملک بر جمیع قابلیت چه قابلیت تجرد از جمیع صفات
 و اعتبارات و چه قابلیت اتصاف همه و با اعتبار تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی که از قابلیت این تجرد نیز متمیز
 احدیت است قل هو الله احد الله الصمد لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفو او احد کذا
 و مراد است بجان و تعالی بیطون و اولیت و ازلیت و با اعتبار اتصاف او جمیع صفات و اعتبارات
 مرتبه و احدیت است و الهکمر الله واحد و مراد است ظهور و آخریت و ابدیت و اعتبارات
 مرتبه و احدیت بعضی از ان قبیل اند که اتصاف ذات آنها با اعتبار مرتبه جمیع است خواه مشروط باشند
 بتحقق و وجود بعض حقائق کونیة چون خالقیت و رازقیت و غیرها و خواه نباشند چون حیات و علم و اراده
 و غیره و آنها اسما و صفات الوهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبه این اسما و صفات حقائق
 الهیه است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از ان قبیل اند که اتصاف
 ذات آنها با اعتبار مراتب کونیة است چون فصول و خواص و تعینات که ممیزات خارجیة اند از یکدیگر
 و صورت معلومیت ذات متلبه این اعتبارات حقائق کونیة است و تلبس ظاهر وجود با حکام و آثار آنها
 موجب تعدد وجودی است و بعضی از ان حقائق کونیة را نزد سربان و جواهران با حیرت جمیع شیون و ظهور
 آثار و احکامش استعداد ظهور جمیع اسمای الهی است جز وجوب ذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شده و وضعاً
 و غالبیة و معلومیة همچو کمال افراد انسانی از انبیا و اولیا و بعضی استعداد ظهور بعضی است در بعض
 علی اختلاف المذكور چون سائر موجودات و حضرت ذات با حدیث جمیع شیون الهیه و کونیة خودش
 ازلا و ابد در جمیع این حقائق که تفاسیل مرتبه احدیت است تجلی است چه در عالم ارواح و چه در عالم مشا
 و چه در عالم حس و شهادت و چه در دنیا و آخرت و مقصود از بن همه متحقق ظهور کمال اسمای است

که کمال جلالت و استجلال باشد کمال جلالت یعنی ظهور و بحسب همین اعتبارات و کمال استجلال یعنی ظهور و بحسب همین اعتبارات و این ظهور و شهودی است عیبانی چون ظهور و شهود مجمل در مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذات است مرفس خود را در نفس خود از برای نفس خود بی اعتبار غیر و غیریت و این ظهوریت علم غیبی چون ظهور مفصل در مجمل و غنای مطلق لازم کمال ذاتی است و معنی غنای مطلق آنست که شیون و احوال و اعتبارات ذات با حکما و لوازمها برو جملی جملی که در جمله مراتب حقائق الهی و کونی می نمایند مرزات را در بطولش و اندراج کل را در و حدش مشاهد و ثابت باشند با جمیع صور و احکام آن که نظیر و تشبیه و تشابه فی المراتب و این حیثیت از وجود جمیع موجودات مستغنی است کما قال سبحانه و تعالی ان الله لغنی عن العالمین

۱۷۹ مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نه بند اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق مستغنی است از مقید پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک طرف چنانکه میان حرکت و بدو حرکت محتاج که درید است الله الغنی و انتم الفقراء و استلزام مطلق از برای مقیدی از مقیدات بر سبب بیست نه استلزام مقیدی مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست قبلاً احتیاج همه مقیدات او است تا تخیر پس استغنائی مطلق از مقید با اعتبار ذات است الا ظهور اسمی الیه میت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید کجای می تواند شد

۱۸۰ مثال ظهور کائنات از حق سبحانه و تعالی و المثل الاعلی من کل ما یختم و یدری ظهور صور در آئینه است آئینه را ذاتی است که جرم معین است و صفاتیمت خارج لازم از قدر و شکل و رنگ شفاف و تشبیه فرازی سطح و مانند آن و صفاتی است خارجی عارضیه مانند برگشتن روی او از غرب بشرق و از زمین بفلک پس تغییر درین دو قسم صفات مستلزم تغییر در عین آئینه است که این همه صفات در طرف حصول جوهر آئینه حاصل است اما صورت مترتبه در آن مطلقا در آن طرف حاصل نیست و نه بظهور حقانی آنها در ذات و صفات آئینه تغییری می افتد اگر چه هزاران هزار صورت نیک و بد و پاک و ناپاک در او نمودار گردد و الله اعلم این است مراد بقول قائل که ذات حق الآن کما کان است و در اکثر ادعیه آمده سبحانه من لا یتغیر بذاته و لا بصفاته

بجمل و نبت الاکوان

احتیاج مقید بمطلق

مثال ظهور کائنات از حق

۱۸۱ لفظ شریعت و ومعنی دارد عام و خاص معنی اول ما جاء عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی امور الدین من اعتقاد و عمل و خلق و حال و نیت و رخصه و عزیمت و امر و نهی و معنی دوم آنچه تعلق بعلم و عاقل دارد از عبادت مالی و بدنی و معاملات مالی و بدنی و بیان آن جمله فقیه است و در کتب فقه مذکور میشود همین را مقابل طریقت

معنی لفظ شریعت

وانوات آن میکنند پس آنچه تعلق با خلاق و نیات و ثواب عبادات بر وجه غریبت دارد و طریقت است
و آنچه تعلق با خلاص و عین الیقین و تحصیل مشاهد و استغراق دران دارد حقیقت است و آنچه تعلق بکمال شرف
اسرار اعتقادات دارد از کیفیت توحید و معیت و یوست اسرار جنت و نار و مراتب لایت اولیا و مانند
آن آزا معرفت گویند و این همه در معنی اول شریعت داخل است آری در هر فنی کاملان آن فن غیر منصوص
استنباط نموده بامنصوص ملحق ساخته شرح و بسطی دیگر داده علم جدا گانه استخریج کرده اند و به همین نام می نموده اند

حقیقت اشیا

۱۸۲ حقائق اشیا ظلال صفات الهی اند و ظهور آنها در خارج مربوط با علل اربعه است فاعلی و غائی و کما
و صورت و ظهور کمال این حقائق بترتیب آن مخصوصه آنهاست و حصول ثمرات خاصه بآنها پس معرفت کمال هر چیزی
بالاجمال تجلی ذات حق است بر سالک در ضمن آنشی که این تجلی بجا نیشا شده کثرت در وحدت در مقام بشیر
فیه الاشیاء حاصل می شود و بالتفصیل با حاطه مپاد و خواص اوست از قوانین حکمیه با تشخیص مبدء یقین و مراتب
تنزل آن قوانین که شفیقه اگر محسوس باشد درک محسوس نیز در تدریم معرفت حقیقت او داخل است و الله تعالی اسلم

حقائق اشیا

۱۸۳ حقیقت هر شیئی تعیین وجود است در حضرت علم باعتبار شایانی که آن شیئی مظهر اوست یا خود وجود
متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیا می موجوده عبارت اند از تعینات وجود باعتبار انصبغ ظاهر
وجود یا ثار و احکام و حقائق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بروی که حقائق همیشه در باطن وجود
پنهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محال است
والاجمل لا یرم آید تعالی الله عن ذلك عملوا کبیرا پس هر شیئی بحسب حقیقت خود یا وجود متعین است یا
تعیین عارض وجود و تعیین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگر چه غیر موصوف است اما
باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل است

۱۸۴ حقیقت وجود اگر چه جمیع موجودات ذمینی و خارجی مقول و محمول میشود اما او را مراتب متفاوت
بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب
نیست چون مرتبه الوهیت و ربوبیت و مرتبه عبودیت و خاقیت پس اطلاق اسامی مرتبه الوهیت مثلاً
چون الله و رحمن و غیره با مراتب کونیة عین کفر و محض زندگی باشد و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه بمراتب
کونیة بر مرتبه الوهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد

حقیقت اشیا

۱۸۵ حقیقت اشیا که ذات الهی است تعالی شان حقیقت همه اشیا است و او فی حد ذاته واحد است

که عدد را با و راه نیست اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب تارة حقائق جوهر پدید
ست و تارة حقائق عرضیه تابع پس ذات واحد بواسطه صفات متعدده جوهر و اعراض متکثره میناید
ومن حیث الحقیقت یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست -

۱۸۶ شیخ جرج در نفس شعیبی موده عالم عبارت است از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است
و آن متبدل و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات در هر آنی عالمی بحدی می رود و مثل آن بوجود می آید و اکثر
اهل عالم ازین معنی غافل اند کما قال سبحانه تعالی بل هم فی لیس من خلق جدید و از ارباب نظر کسی
برین معنی مطلع نشده مگر اشاعره در بعض اجزای عالم که اعراض است حیث قالوا الا اعراض لا یبقی فیها
و غیر حسابی که معروف اند بسوفاطیه در همه اجزای عالم چه جوهر و چه اعراض و هر یک ازین فریقین من وجه
خطا کرده اند اشاعره بسبب آنکه اثبات جوهر متعدده کرده اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله متجدده
را با آنها قائم داشته اند و ندانستند که عالم جمیع اجزایه نیست مگر اعراض متجدده متبدله مع الانفاس و
الآنات که در عین واحد مجتمع شده اند و در هر آنی ازین عین زائل میشوند و امثال آنها بومی تبلیس میکنند
پس ناظر بواسطه تعاقب امثال در غلط می افتد و می پندارد که امر است واحد مستمر کما یقول الاشاعره فی
تعاقب الامثال علی محل العرض من غیر خلوان من شخص من العرض مماثل شخص اول فیظن الناظر انها امر
واحد مستمر و خطای سوفاطیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره متبدله شده اند با آنکه یک حقیقت است
که تبلیس میشود بصود اعراض عالم و موجودات متعینة متعدده می نماید و ظهور نیست او را در مراتب کونی
جز باین صورت و اعراض چنانکه وجود نیست آنها را در خارج بدون او اما ارباب کشف و شهود می بینند
که حضرت حق سبحانه و تعالی در هر نفس متجلی است تجلی دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست یعنی در دو آن یک
تعین و یک شان تجلی نمیکرد و بلکه در هر نفسی بتعین دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بسانی دیگر تجلی میکنند
و سزا درین آنست که حق سبحانه و تعالی را اسماست متقابل است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما
در کار اند و تعطیل بر هیچ یک جائز نیست چون حقیقی از حقائق امکانیه بواسطه حصول شرائط
و ارتفاع موانع متعدد وجود گردد و در حجت رحمانیت او را در یابد و بروی افاضه وجود کند و ظاهر
وجود بواسطه تبلیس آثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن تعین
بعد از آن بسبب قهر احدیث حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت

تجلیات

صورت ازان تعیین مسلخ گردد و در همان آن السلاخ بر مقتضای رحمت رحمانیه تعیین دیگر خاص که عامل تعیین سابق باشد تعیین گردد و در آن ثانی بقهر احدیت مضحل گردد و تعیین دیگر بر رحمت رحمانیت حاصل آید که الی باشا را بعد پس در هیچ دو آن یکس تعیین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم میزد و دیگر بمثل آن بوجودی آید اما بحسب بخت تعاقب امثال و تناسب احوالی می پذیرد که وجود عالم بر یک حال است

و در از منته متوالیه بر یک منوال

انواع عطا گر چه خدای بخشد هر اسم عطیه جدا می بخشد
در هر آنی حقیقت عالم را یک اسم فنا یکی بقای می بخشد

۱۸۷ هرگاه چیزی در چیز نمود میشود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر و مظهر دیگر است و ایضا آنچه نمود میشود از ظاهر در مظهر شری صورت است نه ذات حقیقت الوجود حق و هستی مطلق که هرگاه ظاهر است مظهر هر ظاهر است

۱۸۸ صفات و نسب و اعتبارات که حقائق همه موجودات اند در حقیقت سر موجودی است و از اینجا گفته اند کل شیء عقیه کل شیء -

۱۸۹ هر قدرت و فعل که ظاهر از مظهر صادر می نماید فی الحقیقت از حق ظاهر در آن مظهر ظاهر است از مظهر شریخ در حکمت طلیه میفرماید لا فعل للعین ای الموجود الخارجی بل الفعل له بها فیها فاطمأنت العین ان یضاً فالیها فعلی پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او از جهت نفس و الله خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان -

۱۹۰ چون صفات و احوال و اتصال که در مظهر ظاهر است فی الحقیقه ضامن و بی مظهر در آن مظهر است پس اگر احوال در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهت عدمیت امری دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود غیر محض است و از هر امری وجودی شری می شود بواسطه عدمیت امری وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی حکما در آن که وجود غیر محض است دعوی ضرورت کرده اند و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته اند که بر دم مفسد شمارست و شریست نسبت اثمار شریست او نه ازان جهت است که کیفیت است از کیفیات زیرا که او را ازین جهت کمالی است از کمالات بلکه ازان جهت است که سبب شده است مرعم وصول اثمار را بحال لائقه خود بچنین قتل مثلاً که شریست و شریست او نه از جهت قدرت هر قاتل است بر قتل یا قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهت زوال حیات

از مظهر شریخ در حکمت طلیه میفرماید لا فعل للعین ای الموجود الخارجی بل الفعل له بها فیها فاطمأنت العین ان یضاً فالیها فعلی پس نسبت قدرت و فعل به بنده از جهت ظهور حق است بصورت او از جهت نفس و الله خلقکم و ما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان -

وآن امریت عدی الی غیر تکلم من الامثله —

۱۹۱ حقیقت هستی ذات حضرت حق است بجان و تعالی و شیون و نسب اعتبارات آن صفات اوست و اظهار او مرخوش را تلبیس با این نسب و اعتبارات فعل و تاثیر اوست و تعینات ظاهراً مرتب برین اظهار است آثار اوست

۱۹۲ قرآن مجید مهربان توحید است اما بر همان وضع که وحدت ظهور فرموده است در ملائک غیر و غیرت و حق سبحانه گاهی خود را بلفظ غائب تعبیر میفرماید و وقتی بصیغه تنکلم و زمانی بخطاب و این ارشاد است بآنکه در غیبت و خطاب و تکلم همان ذات واحد حقیقی است سید آزاد در مظهر البرکات دو تائیل از برآورد و مذہب وجود و شهود ذکر فرموده و گفته است

قال اهل الشهود تمثيلا	قال اهل القلوب تسهيلا
ان ذا الكبرياء والقدم	ليس من جلس هذا النسيم
سالك ساثر الى الله	صادح طائر الى الله
ينجي في جماله الاعلى	ينجلي في مثاله الاعلى
فيمى انه هو الله +	ويرى ليس ثم الا هو
الحول يد الخضيب بالنار	مفتن صبغة من السائر
ان يقل اني انا النار	فصوفى الادعاء مختار
لكن النار خير ذى الخضب	ما لرب السماء والتراب
قال اهل الوجود تدقيقا	قال اهل الصفا تحقيقا
انما الله واحد قصار	ليس في الدار خبيره ديار
ما سوى الله عينه ابداء	لانرى هير ذاته احلا
انما الله خضر مرعاج	والورى كاهلها كاهل المراج
فالورى من شيون جلوته	والبداء اشعاع جلوته
اسمعو اللذ هيبين من ازاد	واحفظوا ما روى من التراد

ثم قال فيه تمثيل من تفردات الناظره

بيان حقیقت حق

قرآن توحید است

قال صوفية من الفقهاء	عمدة الصاعد بن الخضر
انما الخلق مظهر البارئ	هو في كل جزئه ساري
انا الفيت فيه تمثيلا	للصراط الدقيق تسهيلا
ابصروا واحدا من الاحاد	انه خارج من الاعداد
وهو في كلهن موجود	وهو في كلهن مشهور
فكذ الله خالق الاشياء	حاضر في السماء والعباء
وهو رب علا عن الامكان	ليس من جنس هذه الاكوان
رب ازاد راعع سبحاد	رب فاجعله واحدا الاحاد
بالنبي الكريم من علناذ	وباولاده ذوى الاحسان

گویم مسئله وحدت وجود در شرح شریف صراحتاً نیامده نه در کتاب و نه در سنت حضرات صوفیه از برای تلمیح کشف و شهود خود که در این مسئله بر همانست از قرآن و حدیث اشارات بر آورده اند مثل
 الا انه بكل شیء محیط و یحوی کل شیء هالك الا وجهه و مثل میث لود لیتتم جعل الارض
 السابعة السفلى لبط على الله وان الله قبل وجهه کن ظاهرست که این اشارات دلیل صریح
 رعانی تواند شد لهذا علمای ظاهر همین اشارات را منقلب کرده الزام بصوفیه داد و اندو گفته که آیت
 دلیل صریح بر غیرتست لان محیط غیر الحاط و مراد بها کمالک فی المستقبلست نه مالک فی الحال و
 همچنین با بط که جبلست غیر اللهست و چون بنا توجید وجودی بر آنست که او تعالی امام و خلف و فوق
 و تحتست پس اختصاص بقبل وجه چراست و با بجملا این اشارات مثبت مدعا صراحتاً نمی تواند شد بلکه در
 ثبوت این مسئله بر کشف و شهود حضرات صوفیهست کما مر و محققین اینها این مسئله را بطوری تقریر کرده اند که
 هیچ وجه مخالف شریعت نیست و زیرا که وجود مطلق را که عین ذات حق گویند مراتب ثابت میکنند چنانکه
 درین کتاب گذشت و مکرر گذشت پس مخاطب اگر از جنس عوامست که فرق مراتب بجنوبی نمی تواند کرد
 گفتن او این مسئله را موجب زندقه و احاد او باشد احترام از ان واجب چنانکه در بخاری در حدیث الناس
 آمده قال معاذ یا رسول الله افلا اخبر به الناس فیستبشروا قال اذا ابتکوا الحدیث و حقیقه الامر
 اینست که صوفیه زندقه اشارت باین مسئله میفرمودند و چیزی که محتمل تاویل بود گاهی بکجایش تاویل می نمودند

و گاهی محمولش بر سکر مینویان نباشد لیکن بعد از مرور طبقه سلف از صوفیه کرام و گذشتن با نصد سال هجرت
 خیر الامام صلوات بر این حضرات دو فرقه شدند جمعی کثیر این اشارات را بر حقیقت حمل کرد و قائل شد بانکه وجود
 واحد بر جمیع مراتب و جوب و امکان و قدیم و حادث و مجرد و مادی و مومن و کافر و طاهر و نجس ظاهر است
 لکن هر مظهر حکم جدا دارد و فرقی در احکام مظاهر ضروریست مومن را حکم نجات است و کافر را حکم قتل و امر
 و علی هذا القیاس در جمیع صفات متضاده و همین فرق احکام ظاهر شریعت حق و البسته است چه زن
 منکوحه حلال است و زن اجنبیه حرام و پدر واجب التعظیم است و کافر معاند واجب التحقیق و هر که فرق
 در احکام نکند و محض وحدت وجود را ملاحظه نماید خلاف شرع باشد و الحاد و زندق بود و همچنین وجود
 را که همین ذات حق است نزد ایشان با وصف ظهور در مظاهر مختلفه در مرتبه احدیت صرف پاک و منزّه
 از نقائص و متصف بکمالات دانند و دریابند که نقصان مراتب کثرت عائد با و نمی شود و الشریع الیک
 پس چنانکه شعاع آفتاب بانکه بر نجاسات می افتد نجس نمیشود همچنان حقیقت کلیه انسان مثلا با وجودیکه
 در مسلمان و کافر و صالح و فاسق و عالم و جاهل ظهور کرده است وجود از ان نقصان نمی پذیرد و همین مذکور
 را جمعی هم از حضرات صوفیه و علمای نامدار اختیار کرده اند و درین باب رسائل و کتب نوشته عمده اینها
 از قادریه شیخ اکبر محمد الدین ابن عربی و شیخ صدر الدین قونوی و شیخ عبدالکریم جلی و شیخ عبدالرزاق
 جغانوی و شیخ امان الدین پنی اند و از کبر و پیشین جلال الدین رومی و شیخ شمس الدین تبریزی و از سرور دیده
 شیخ فرید الدین عطار و از چشتیه سید محمد گیسو و از وسیه جعفر بنکی و از نقشبندیه خواجه عبید الله احرار و ملا نور الدین
 جامی و ملا عبدالغفور لاری و حضرت خواجه باقی بالله کابلی و شیخ عبدالرزاق کاشی و شمس الدین فناری و قیصری
 و سعید الدین فرغانی و غیر ایشان گذشته اند و تصانیف این بزرگواران موجود و مشهور است و جماعه دیگر ازین
 را بر تاویل حکایت یا سکر حالت حمل نموده انکار وحدت وجود کرده اند و گفته که وحدت وجود در بعض اوقات
 در نظر سالک می آید بی آنکه در حقیقت باشد چنانچه در روشنی آفتاب همه ستاره بانی نور میشوند و در نظر غی آینه
 حال آنکه در نفس الامر موجود اند و نور هم دارند لکن در روز بنا بر غلبه نور آفتاب نور آنها مضمحل میگردد و همچنین
 حال چنانچه پیش مشعل است پس کسانی که بتوحید صرف راه برده اند توحید ایشان محض در شهود در نظر است
 بی آنکه در وجود باشد و همین است مذکور شیخ علاء الدوله سمنانی و جماعه دیگر از قدما صوفیه و مذکور باب امام ربانی
 شیخ احمد سمرندی مجدد الف ثانی و این همه کابر در اثبات این عقیده رسائل و مصنفات بسیار پرداخته اند

پس ما مردم را که بعد ازین اختلاف پیدا شده ایم حرم با حدالطرفین نمی تواند شد پس سبیل ما مردم این است که چنانکه
در مذاهب اهل سنت و جماعت حق را در امری انگاریم واحدی را از مذاهب اربعه بر باطل محض منبذ داریم
بچنان در دو مذهب توحید وجودی و توحید شهودی نظر بکنیم اگر یک طرف رایج شده آن طرف دیگر را هم
ضلال و مگر اهل اعتقاد کنیم که تفصیل و تکفیر جمع کثیر از علما و مشایخ لازم می آید و بر کفر تا ویلی آثار قوی از علم نیست
و لهذا علامه ربانی محمد بن علی شوکانی رح بعد از چهل سال کامل از تکفیر شیخ اکبر و امثال ایشان رجوع فرمودار
اکثرنا واقفان تقلید کردیم طرف غلو پیدا کرده فرق مراتب را از نظر انداخته اند و با اجزای اعتدال بیرون نهاده
عاید را معیود و حادث را قدیم و ملوث را منزه و حلال را حرام و نجس را طاهر انگاشته از حدان و زندقان گردیده اند
و میگردند پس هر که از قائلان توحید وجودی نوبت باینجا رساند البته ضال و گمراه است و همچنین جمعی از قائلان توحید
شهودی قدم از دایره اعتدال بیرون نهاده تکفیر و تفصیل جمع کثیر از علمای صوفیه مینمایند ایشان نیز مطعون
و ملامت اند پس هر که از زمره اول قید شرع دارد و مردم را بنماز و روزه و تلاوت قرآن و ذکر و خوف و رجاء و تقوی
و صلاح دعوت میکند وی از احادیث و زندقه دورست زبان تکفیر او نمی باید کشاد و اگر معاذ الله قید احکام شرع
بر داشته و مردم را با بابت و الحاح بخواند وی البته در غرور و تفصیل و تکفیر است در قفا و ای هندی گفته اذاکان
و المسئلة وجوه توجب الکفر و وجه واحد ینع فعله المفی ان یمیل الی ذلك الوجه الا اذا صح
بإرادة توجب الکفر فلا ینفعه التأویل حیثئذ ثمران کان نية القائل الوجه الذی یمنع
التکفیر فهو مسلم وان کان نیته الوجه الذی یوجب التکفیر فلا ینفعه فتوی المفی انتهی
یعنی اگر در مسئله چند وجود باشد که موجب کفر اند و یک وجه عدم کفر باشد پس بر منفی است که میل بر عدم کفر کند
مگر آنکه قائل خود تصریح بآن وجه کفر کرده باشد و همین است محققان علامه شوکانی و دیگر علمای ربانی و مشک نیست
که اعتقاد توحید وجودی داخل در ضروریات عقائد اسلام نیست اگر یکی اعتقادش نکند و آنرا نداند در اسلام
نقصانی نیست اما اینقدر باید که اولیا الله را که قائل بدان گذشته اند تجتیمه و امانت و تکفیر و تفصیل پیش نیاید آمد
و اولی در حق عوام آنست که ازین سئله نفیاً و اثباتاً سکوت و رزق و مشغول بحث و تکرار این مسئله شوند بلکه عقل کبر
بفهمش نمیرسد و موجب فساد عقیده میگردد و لفظ حقیقه الحقائق و امثال آن در اصطلاحات قدما صوفیه
واقعت گو در شرع نیامده و هر قدر قائلان فرقی اهل سنت بعضی الفاظ مصطلح بوده است که اطلاقش در شرع
وارد نشده مثل واجب الوجود در عرف متکلمین و لفظ وجود مطلق در عرف صوفیه پس اطلاق این الفاظ هر چند

ثابت نیست لکن اینقدرست که چندین علمای باوایت و تقوی استعماش نموده اند و مع ذلک یکی برین
 اصطلاح نرود بروی ملاست نیست بلکه وی اتبعی است اگر چه معانی این الفاظ در آثار الفاظ آورده در شرح
 و جماعه اهل سنت را لازم است که آنچه شارع جمیع بنی آدم را بسویش خوانده خواه آن دعوت از قبیل عقائد ضروری
 اسلام باشد که مجموع آن در عقائد صابونی و سفارینی و بغیة الرائد و نهج مقبول و انتقاد و قطف الثمر و در نصید
 و تطهیر الاعتقاد مندرجست و خواه از قبیل احکام که مجموعش در کتب فقه سنت مندرجست مثل نیل وسیل و
 ویل و روضه منید و معرفت البجادی و مانند آن و خواه از قبیل اخلاق که مجموع آن در کتاب ریاض الصالحین
 نووی و صفوة الصفوة ابن جوزی و حلیة ابی نعیم و معروف و عوارف و غیره مندرجست همه را بجان دو اصل
 نماید و خود را بران مستقیم دارد و هرگز میلی از ان طریقہ مسلک که سلف بچپ و راست نکند و اشاعت و افشای
 آنرا بر سر محافل و مجالس اصل الاصول طاعات انکار و دهر که بسوی آن دعوت کند او را واجب التعظیم
 و در بجا آوردن احکام عملی که خود را چست بر بندد و در تعلم و تعلیم و درس و تدریس آن اوقات خود را مصروف
 سازد و در تحصیل اخلاق محمود و شبانه روز کوشش و کوشش نماید و ساعات خود را بذکر و فکر مملوسازد و در
 تعظیم اهل البیت و اهل طریقه که باشند دانما چست و چالاک باشد و بتا بر آنکه بعض کلمات ایشان از افهام
 عوام بعیدست هرگز زبان طعن نکشاید و هرگز در راه امانت و تحمیل ایشان قدم ننهد که این راه نهایت مخلوطست
 و در حل معانی این کلمات در میان خود دروازه قیل و قال و بحث و جدال نکشاید و باب تکفیر و تضلیل و
 تبذیر و تفسیق ایشان بر خود مسدود دارد و در مقدمه اثبات و البطلان وحدت وجود لب نکشاید و بت
 اقرار و انکار این مسئله در میان خود منازعت نیارد و راه رد و واقع نموید اگر میفهمد بر فهم خود قناعت کند
 و اگر نمی فهمد قول را بقائلش گذارد و خودش در ان مجادلات بی سود و مناقشات بی نمود بحث نفرماید و دیگری
 از اقرار و انکارش در مجالس عوام بر زبان نراند بلکه با هم بچو شیر و شکر آمیخته در اشاعت امور شرعی و ابطال
 رسوم جاهلیت اعانت یکدیگر نماید و تمام محبت را درین امر عظیم صرف فرماید و بلند پروازها و بالاخواهینها
 در تحقیق حقائق کشفیه که منصب هر کس نیست هرگز رواندارد و مآهلاک امرء عرف قدره حدیث
 ما ثویست و همین صراط مستقیم را بکمال امت و تمام عزیمت بر ندان گرفته موجب ضایع استر ضایع حق انکار
 کریمه ان هذا صراط مستقیما فاتبعوه ولا تتبعوا السبل فتفرق بکرم عن سبیلہ
 ذلکم و صاکم به لعاکم تنقون بیان حال دست این چنین گفته اند علمای محققین و عرفای

اصحاب حق یقین و الله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و آنچه بنده را برای نجات کافی است
ایمان اجمالیست که عبارتست از توحید باری و تصدیق نبی و محبت آل و اصحاب و صلوات علی حسب الحدال
و اتسادی میرزا منظر جانان روح میفرمود و فرقه را درین زمانه ایمان محفوظ دسلمست علی آنکه بر تفامیل
عقائد اهل سنت و جماعت بر طبق کتاب سنت کماهی واقف و آگاه بود و بر استنباط قوانین و استخراج
آن مسائل براه اجتماع قادر بود چنانکه وجود شریف حضرت شاه ولی الله محمد دهلوی و اصحاب ایشان
و همچنین وجود این فقیر با ایمان و اتباع خود دوم آنکه از تفصیل این مقدمات عاری و عاقل باشد مثل
عوام الناس از محترفه و غیره که وقت پگاه بر میخیزند و میگویند که خدا کیست و محمد رسول الله صلعم بر حق
و آل و اصحاب بی شک اندیش اینقدر ایمان اجمالی از برای نجات اخروی ایشان کافیست و فرقه کمال
بین این هر دو فرقه در تردد و تدبیر با ندم بدین بیان ذلك لا الی حق لا اله الا هو لا اله الا
خسر الدنيا والاخرة ذلك هو الخسران المبين اشارت بحال ایشان است نیم ملاحظه ایمان +
۱۹۲ هر جا تقیدست او را بسوی تجرد میلست و سرش آنتست که در مرتبه اطلاق کمالات بسیارند
و هر قدر که تقید میگردد و اثره کمالات بحسب آن تقید تضییق می پذیرد پس مقید را آن کمالات در حال
تقید حاصل نمی شود و هر شی باصل جلت خود طالب کمالست و مطلق را کمالاتی که مورا تب تقید
ظا هر میشود مستحضرست زیرا که مطلق هر مقید را کمال خود می پذیرد -

۱۹۳ سلوک طائفة جنیدیه از صوفیه مقبولست و در نهایت شرف و وسط راه حق بغیر افراط
و تفريط واقع شده و در این گروه جمیع بسیارند که نسبت آنها با مالوفات حمیه مزوج گفته و اولی بسیار
پیدا کرده که عارف آفتاب بکنه آنهانی تواندا احوال جمعی نویسیم تا انمولو جی باشد از براسه شناخت آن
جموع بسیار و من الله الاستعانه جمعی از متحلمان تصوف هستند که لباس زنان پوشند و زیور
در پای و گو کنند رأس و رئیس این طائفة موسی سدا سماگ بود که قبر او در احمد آباد است سلف ایشان را
خلطی عجیب افتاده و نسبت اینان را با او نام و خیالات عادیه از دواج غریب پیش آمده این فریق را
نسبت محبوبیت بطریق جذب دست هم داده و بطریق سلوک پس نظر که تجلی اعظم را بنفوس بشریه
بلکه بطیغه مجربست بر ایشان واضح گردید گوا آن نظر در پس چندین پرده ناموده باش و راضی غریب
و نجس اعلی شکر ازین مرنضیب ایشان شده و این نسبت جذبه مصادف نمود استعدای عجیب را

سین تیسبی می

سین تیسبی می

که در این کتاب در بیان این جموع بسیار است و در این کتاب در بیان این جموع بسیار است و در این کتاب در بیان این جموع بسیار است

در ستم ایشان که مقتضی مناسبت بانسوان باشد شمیة بزرگ تختین و او نام غریب که محبوبیت عالیة
 با محبوبیت معاشیق ظاهر با هم خلط کردند و این لباس مشکل را از سر محقق و استقلال بزعم خویش اختیار
 نمودند و آثار عجیب از استجابت دعا و اثرات بر خواطر بنا بر جذب ظهور نمود و تشبه در دم نثار شد و جمعی عظیم
 قلبی ایشان کرد و خانواده ضلالت مضلله بر خاست + جمعی دیگر هستند که نظاره امران پیشه گرفته اند و
 شرب خمر و خلاعت و بی باکی اختیار نموده و ازین قبیل سابقا هم فرقه بود که خود را بر و اسن شیخ فخر الدین عراقی
 و شیخ ابو سعید الدین کرمانی و مولوی رومی بست بعده فرقه پیدا شد که خود را بنحو اجزاد نسبت میکنند و این
 جامعه از محققین بود و بمقامات عالی رسیده و لکن در اصل فطرت نفس شهویة ایشان بر وجهی مخلوق شد
 که بالکل در قید عقل و قلب نیامد و عفت من کل الوجود ایشان را میسر نشد پس بعد از تهتیب لطائف انسانی
 صورت بقا پیدا کرده و صورتی مترجیه ظاهر شد و نسبت با خدا تکلیف کرد و لذات حسیه و خیالیه و و همیوه تجسد
 را بدان آمیخته و منظریت اشیا سبب افاض برابر ایشان ظاهر ساخته شد

من کل شیء لذیذ احسنی قلیحاً وکل ناطقة فی الکون یطربنی

جمعی دیگر هستند که افیون و بنگ و سایر مخدرات خوردند و از شهوت بطن و فرج و غیر آن دورند و تجرید
 تام دارند و این جامعه سستی بی قیدان و سلسله بر خود را بقادریه و سهروردیه نسبت کنند و رؤسای ایشان ازین
 طریقه تلقی تجرید و اطفا می ناره شهوت و ترک دنیا کردند و نسبت غیبیه ملتذ شدند و چون آنرا فقه کردند
 بنوم غریق یا کل افیون خلیفه آن هستند و فرق در میان هر دو برایشان ظاهر نشد و استعداد و عمت ترک

اشتغال آن گمان را دو بالا ساخت

ز بنگ بیچت اگر نیت این نه بس که ترا دمی زو سوسو عقل خنجر دارد

جمعی دیگر هستند که از مشایخ طریقه سماع و وجد مشا بهره کرده اند و نمایشی از ان باب ایشان را هم حاصل شده
 بعد از ان رجوع کرده و بجلت ناقصه که دوستدار انقیاد اغانی و ایقاعات است و آن حیرتی و اضطرابی
 را که حواس را بسبب انقیاد مذکور بدست می آید خلیفه حال وجود دانستند و شبهه دو بالا شد
 دیوانگی و مستی از بوی تو میخیزند هر فتنه که میخیزد از کوی تو میخیزند

جمعی دیگر هستند که در نفوس ایشان نسبت اویسیه بر تو افکنند و از آنجا که مقتضی بودند بغواشته او نام و خیالات
 و نفوس ایشان اخذ فیض از ارواح کمل بدون اختیار میاتی که در عادت همیشگی تعظیم یا محبت مفرط باشد

امکان نداشت پس بودید فائده بان امور مشغول شدند هر چند مردم سر بقبولش فرو نیاوردند
 خلق میگویند که خسرو بت پرستی میکند آری آری میکند با خلق عالم کازیت
 خواجه محمد ماه از اتباع میر ابو العلی که بصحبت سید حسن رسول نمارسید و بود حکایت کرد که روزی سید حسن از قولی
 شعری شنید که مضمونش تشبیه خودش بسگ محبوب بود از آن تشبیه لذت تمام دریافت لکن آن لذت
 می آمد و می رفت و استقرار نداشت بگوشت رفت و رسن در گلو بست و آنرا بمغی مضبوط ساخت و جلی خورد
 انداخت و همان میت میخواند و گرد آن میخ میگشت تا باین حرکت کیف آن لذت در وی مستقر شد و فتح
 بابش باین صورت واقع شد **شعر**

شنیده ام که سگان را قلا ده می بندی چرا بگردن حافظ نمی رسی
 جمعی دیگر هستند که جنون مزاج ایشان را عارض شد یا عته اصلی ایشان را فر گرفته بود و آن عارضه سبب تعطیل
 حواس ایشان از اوام و خیالات در عین لفظه آمد پس چیزیکه عوام آزاد خواب بیند این جماعه را در لفظه نمودار
 میشود و بعضی خواطر و داعی که عوام را تشبیه در پس چندین پرده باشد ایشان را اصح مایکون ظاهر میشود و از
 اشتراقات و الهامات ایشان مردم حسابی عظیم برمیگیرند و اعتقاد جمیل بهم میسازند و در حقیقت خوابی و سر لابی
 بیش نیست زیرا که در قوا عطف ثابت شده که انتشار سودا در بدن آدمی حالتی از تعطیل حواس هم میسازد پس
 وی در خواب است حالانکه در لفظه است و تنه است حالانکه در مجلس شسته است و بر مثل این شخص حوادث مستقبل
 و خوابی ضمیمه نکشف میگردد و وی از آن اخبار میکند و او را در عین مجتهد بگویند و بحقیقت تام او میخونست
 او را در جریده اولیا ذکر نیست اگر چه عوام از وی خوارق بینند و اعتقاد عظیم بهم میسازند و گاهی اسباب ساولی جماع
 کنند بر صورت حادثه از حوادث و در ملکوت تشالی از آن نقشش گردد و از آن تمثال انوار در نفوس اهل صفای افزون
 انسان منعکس شده پس اگر این انعکاس بر قلب افتاد بصورت عزم و محبت بر آمد و اگر بر عقل افتاد در صورت کاشفه
 و واقعه ظاهر شد و گاهی این شخص این تفصیل بداند و گاهی نداند و بهر تقدیر این نکته با یاران گوید و ایشان در
 مقاماتش بنویسند و محل کنند بر تاثیر و از باب خرق نظام اسباب شمارند و بحقیقت هیچ نمیبود الا قبول انعکاس انوار
 آن مثل در عالم ملکوت بمنزل رویا و بسیاری از مقامات نویسان این اشتباه افتاده جمعی دیگر
 هست که نسبت طهارت در ایشان متکین شد و آنرا کشیده کشیدند و در آب و مشو و خزان
 برد و از سر دید فائده آن جماعه را در زبان سندررس گویند و اصل این وسوسه را در پیش تمهیس است

که در دام بیادمی انداخته از وصول مقاصد محروم گردانید و از لب بقشر فرود آرد و از برکات و آثار عباد
 دور تر آنگند + و جمعی دیگر هستند که نسبت طهارت و مناسبت با ملائکه سفلیه در ایشان ممکن شده بسوگرتکون
 و اختلاط با مردم و ترک لحم حیوانات کشیده و نفس ایشان لذتی مناسب همین معنی حاصل کرد و از سر تحقیق آنرا لازم
 گرفت و در بسیاری از امور برخلاف شرع افتاد و این جماعه را بزبان کشمیر ریشی گویند و با جمله طبقات فقرا بسیارست
 و تفسیر خلط و اعمال صالحه و آخر سببها در این تقدیر که نوشته شده نمونه آن انواع بیشمار می تواند شد و مخفی نمباد
 که در عالم فانی سعادت بی بهتر ازین نیست نمی تواند شد که جبر بهت عارف تجلی عظیم در پیوند همچو پیوستن عرض بچهر
 و جمیع قوای نفس از سر شروع و عقل و قلب مغلوب این کیفیت شود پس رنگی از رنگهای عالم سر می آید گویم خیالی لطیفی
 از ماجریات صقع دهر یا گویم خواب فراموشی از حیرت بساطت از راه آن جبر بهت درین نفس افتد و کیفیتی حادث
 شود که هرگز بگفتن در نیاید امر و زبیر همین صلح می باید کرد و فردا انشاء الله تعالی این رنگ حقیقت گردد و این خیال
 لطیف عین متحقق شود و این خواب فراموشی مصداق خودش آید **شعر**

حجاب چهره جان میشود غبار تنم
 خوش آن زمان که زین گرد بدو رنگم

و بعد از آنکه بسرد پیوندیم بمنزل پیوستن عرض بچهره که او را وجودی فی نفسه غیر وجود محله نیست چه خواب بود
 ایست بغایت دقیق امر و ازین ماجرا خیالی لطیفی میدهند بر همان خیال لطیف صلح باید کرد یک چند همین
 فنا و بقا خواهیم بود بعد از آن دوره دیگر شروع گردد در آن دوره سبب تشخیص اراده کلیه ناشیه از تجلی عظیم باشد
 و محل تمشق و اهرت از و رضا و منوط و منع درآمد و برآمد بسیاری از احکام که رنگ تجدید دارند و بعد از آن دوره
 باز گردد و آنچه انوار عود کند در حقیقت احقائق ورشته سرور روح که پابند ایشان بود بگسلد پس خرق شویم در
 بخت و سرور و انانیتی که بعاریت با آن تمتع شده بودیم حکم ان الله یا امر که ان تود و الامانات
 الالهها نجد او ندان رد کنیم و از حرکات تبعیه دوریه بر اساسیم و کسا کثر تعلق را از خود نفض کنیم ذلک تقدیر

العزیز العظیم

۱۹۴ یکی از مسائل ناکه اختلاف ارباب باطن و ظاهریست در اصل مقصود و مطلوب از نوع بشر و تقضا
 در آن خالی از اشکال نیست جمعی گفته که اصل مطلوب فنا و استهلاک در لاهوت و انسلخ از عالم تعین است
 و مقتضیات این لطائف نغیبه اند و شارع بیان آن اصل فرموده و خاصه را با آن دعوت نموده و آنرا
 مفصلاً بگوشت ایشان رسانیده و مراعات معاش و اقامت طاعات بدنیه در شرع از برای آنست که بهر

عبارت اصل مطلوب

کس آن اصل را بجانی تواند آورد و حاصل ایدردك كلاه لايتراك كلاه و آن حکم غمیت دارد که
 مطلوب اولی است و این حکم رخصت دارد که مبتنی بر اعداد عبادت و جمعی گویند غیر آنچه ظاهر شرح بر
 دلالت کند مطلوب نیست و اثباتش مخالف شرعست و سخن گفتن در معارف این لطائف خفیه
 نوعی از زندقه باشد و ما میگوئیم که مطلوب باعتبار صورت نوعیه انسان بجز تهنیذ جوارح باعمال صالحه
 و تهنیذ لطائف بارزه باحوال و مقامات نیست چه انسان بروجی واقع شده است که سعادت او در
 توجه باین تجنی و بهلزار اعلی باشد و شقاوت او در اعراض از اینها و افراد انسان بوجبی افتاده بود که جمیع ایشان
 در عالم برزخ و مابعد آن معذب شوند و راه نجات ازان همگانه بجز فکر ایشان میسر نگردد که بریم بریم عم
 نواله محض بکرم و رحم خود کار سازی ایشان کرد و از برای اینها راهی متعین فرمود و ترجمان لسان غیب را که حضرت
 محمد رسول الله است صلعم از جنس ایشان بایشان فرستاد تا نعمت تمام شود و رویوتی که اول مقتضی ایجاد ایشان
 بود بار در دست ایشان گرفته باشد پس صورت نوعیه انسان بلسان حال خود غیر از شرع و تهنیذ
 جوارح و لطائف بارزه از مبد رقیاض در یوزه نکرده و احکام غیر اینها بر افراد نوع باقتضای نوعیت
 و حکم سر بیان خواشش لازم نیست و آنچه لازم است از شرع و تهنیذ مذکور حاصلش باالصلاص صور نوعیه است
 گو در ضمن افراد تقاضا کرده و خصوصیت افراد را در ایجاد خلقت و قنای وجود روحانی و بقا بلا موت
 و استهلاک لطائف بارزه در حکم لطائف کامنه مطلوب باعتبار نوع نیست بلکه گاهی مطلوب شود
 باعتبار خصوصیت بعض افراد که در غایت علو و لطافت مخلوق می شوند و در ایشان میل طبیعی باین مقامات
 و دیعت می نهند و شوق و تعلق از برای آن الهام می فرمایند و از راه خصوصیت فرودت ایشان را بسوی آن
 دعوت میکنند و ایشان سبحانه على الوجه او مشیاً على الراس بران جانب می شتابند و چون در حکمت
 جل جلاله توفیر است پس هر که مستعد کمالی هست راه حقیقت و خواص آن کمال را لابد بروی حس نماید
 و بقصدش حاصل سازند کلا ندهو کلاء و هو کلامین عطاء ربك و ما كان عطاء ربك محظورا
 و ما شئد که این حکم از نوایس کلیه باشد یا از باب دعوت عظمی که از راه صورت نوعیه سر بر آورده و بکلام
 خاص است که بفرد دون فرد و دعوت صغری که از کوه انانیت خاصه او سر بر آورده و کلام شارع هرگز
 بران معانی محمول نیست لا صریحا و الاشارة آری قومی برین مطالب از نزدیک استماع کلام شارع مستحضه
 همچو استحضار کسی سرگذشت خود را نزد استماع قصه یسین و همچون بلکه آنچه مادر آل کرده ایم آنست که مقصد

تألیفان فلاسفه

ادعای خود را در راه

شایع گنم این سر راست و تن زدن ازان تا هر که مستعد آن باشد بداند و هر که مستعد نباشد بر صرافت مزاج خود ماند و جمل مرکب که در افعال است بهم نرساند رسائل و کتب صوفیه هر چند نسبت خواص کیاست عیب تاثیر اما نسبت عوام ستم قاتل و زهر با اهل است خدا رحم کند کسی را که آنرا از نظر غیر مستعدین پوشیده سازد زیرا که محل کلام شایع بران صحیح نیست الا بطریق اعتبار ذلک تقدیر العزیز العالی هر چند این سخن امر و زبر بسیاری از صوفیه دشوار خواهد بود اما را کاری فرموده و نامش بر حسب آن میگویم بازید و عمر و کار نیست و حب و بغض و رد و قبول را در ساحت با بر نه و الله یجهدی من یشاء الی صراط مستقیم

۱۹۵ تابان فلاسفه و افراخ حکمای یونان و کاسه لیسان مائده تعلیمات در عقاید مخالفه عقائد انبیاء الله و احکام سمعیات و تعلیمات نزدیک من سگانه بلکه کمتر از سگان سگ استخوان کنه را بوسیکند و این ناکسان استخوانهای دو هزار ساله می بویند و می لیسند و سبب ضلالت ایشان همین عقل ناقص است و فرحان با عند هم من العلم این عقل حجابی است عظیم و پرده ایست سخت رینا اصنا بما انزلت و اتبعنا الرسول فالتبنا مع الشاهدین در الطاف القدس بر کوتاهی عقل در ادراک حق و بیان اسکان محالات در امور انزاعیه و معنی عقل و ذوق تفصیلی کرده و در لحاظ سکوت انبیاء علیهم السلام را از بیان حقائق کونییه بیان نموده و در فیوض بحرین بزرگ آمل کار اسحاب و وحدت وجود و ارباب نظر ظاهر شرع پرداخته و ثانی را از اول بهتر گفته و در تفصیلات عمل را بر شریعت بر وجه اقتصاد نشان داده و در تاویل الاحادیث کیفیت ایجاد و ابداع آدم ابو البشر نوشته و تساوی مذمب امه را بر وجه واجبیت محمدین نزد رسول خدا صلعم نسبت متصوفه رفته و حق آنست که صاحب این مؤلفات معارف را بوضع تقریر فرموده که کم کسی بان طرز گفتگو کرده باشد و کم کسی بان تصحیح و تحقیق و تمیز سخن گفته و حرف سفت و الله یلتص بر حمته من یشاء و او را رساله ایست در تطبیق میان وحدت وجود و وحدت شهود که بنام اسمعیل افندی رومی ثم المدنی فرستاده و کلامی است بسیط در علوم صوفیه و حقائق و معارف این طائفه علیه و کتاب تفصیلاتش مشتمل بر اکثر این مسائل و رسائل هر که خواهد و استعدادی ازین باب در خود داشته باشد و فهمی صحیح و ذوقی راست همراه او بود در کتاب مذکور و دیگر مؤلفات مشهور و سطورش نظر کند

۱۹۶ خدای تعالی را بندگان خود در راه است یکی راه درونی دیگر راه بیرونی مراد از راه درونی

آنست که استعداد عین ثابت بر روی کار آید و از حاق و در طافس ناطقه میلی بی کیف بجانب اصل خودش که نفس کلیه است بر بخیزد و توجی بسوی قبله خویش که تجلی اعظم است بچش زند و همه قوای و سواع تابع این کیفیات مقدسه منزه گردد و تهذیبی کامل متحقق شود و هر از راه بیرونی آنست که ملا را منفل از ملائکه ازین شخص رنگی مناسب خویش قبول کنند و رنگ در سالها سال مرتقی شود بلاء اعلی و بعد از آن دیگر محض و تجلی اعظم ایستد و بعین عنایت ملوخوا گردد و در تدبیر عالم که مبنی بر مصلحت کلیه است داخل شود و این عنایت را ملا را اعلی تلقی فرماید باجمال و در صلب نفوس ایشان وسعتی پیدا کند و تفصیلی متحقق گردد انگاه در بعض احیان که قوای افلاک را مناسب باشند آن امر متمثل در نفوس ملا را اعلی در ارض نازل شود و فوج فوج ملا را سافل آنرا قبول کند بحسب استعدادات خویش و در بعض احیان مناسبت عنصر اصل که فشار عناصر را بعهت رنگی ازان قبول کند مثل انوار ظاهر محسوسه بچاس ظاهره که وی و سایر مردم در ادراک آن شریک شوند و بحقیقت مرد کامل را ازین هر دو راه نصیبی میدهند و از هر دو حصه از زانی دارند زیرا که عارف را مسامات مفتوح است از میان هر نقطه از لطائف او باصل خودش پس هر چه در کارخانه الهی است همه آماده دارد و منتظر فرمان استاده تا بلسان مصلحت کلیه چه میفرمایند که بمان معامله بر آید

اسباب طرب جمله هستیا یک روی قومی باید و بس

در ادوار سابقه مانند دوره حضرت موسی علیه السلام راه بیرونی زیاد تر متفوح شد و از راه درونی حصه دادند تا جامعیت اهل کمال را حکم جاری باشد و در دوره حضرت پیغمبر ما هر دو راه بر کمال فائز شد اما او اهل این دوره شبیهه راه بیرونی بوده است و او اخر شبیهه راه درونی مادر آخر آمیم و بر راه درونی مطلع شدیم و راه بیرونی را بحکم جامعیت احاطه نموده یاران خوش طبع که بر خوشی طبعهای خود می نازند در فکر آن افتاده اند که در رنگ خود راه درونی را بر حضرات انبیا منطبق سازند کلام کلا -

۱۹۷ مرضی آتی در حق هر کسی آنست که از امور دنییه و دنیاویه آنرا طلب کند که قوایش بان نسبت دارد و در فکر و تشویش افتادن مرضی الهی نیست استقامت نفس می باید که در آن در هر صفتی از صفات نفس موجود است آنحضرت صلوات فرمود استقیما اولن تصحوا فان الله یستعملکم منکم من یشاء و من یشاء الله فیه سبغیه خود را مقید بشرح کند و با نوار طهارت و عبادت و مناسباته مقبول سازد نه آنکه بمقامات توحید و فنا ی بخت برسند ایشان را بجز این مطلب مقدور سعی کردن و تشویش نیافت متاثر شدن مانع

طلب علم با سبغ

شماره ۱۵۸

کار و با ایشان است و اگر سالک خود تعیین است خدا خود نتواند می باید که پیش متمکن رود و استفسار آن کند ذلک تقدیر العزیز العلیم

۱۵۸ ملت محمدیه را علی صاحبها الصلوة والسلام والتحیة مثل پرندة تصور کن که آب باران ببالد رسیده و بعد از ساعتی آن آب را از خود نفص کند و بیفشارد یا مثل دریا خیال کن که باد های مخالف سمورت امواج در و امواج نماید و بعد از ذمی طبیعت آب آن همه امواج را متلاشی سازد همچین صوفیه و فقها و متکلمین چون در ملت محمدیه سخن گفتند تحقیقا آورند که مقتضای افکار خود ایشان بودند مقتضای ملت بعد از آن تقلید هر فرقه شیخ خود را آن هنگامه دو بالا ساخت آب بارانی بمرغی رسیده است یا امواج بسیار زهوبوب رواج متولد شده اصل ملت در صدد افشاندن آن رطوبات است و در پی بر هم زدن آن امواج آن افشاندن و آن بر هم زدن را بحسب ظاهر بنام بعض خواص بسته اند که کازلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را متممی بر آهوی چین بسته اند درین دور سیزدهم که سه سال ازان در مانده و او عمل نمودن بر کتب سنت مطهره است و بیکار ساختن تخریجات و تفریعات و مکاشفات هر سه فرقه مذکوره الا آنچه بظاهر قرآن و حدیث هم آواز باشد و اکتفا نمودن بانچه از ظاهر آثار و اخبار نبویه مرفوعه متصله الا سناد صحیح الروایة نزدیک داننده اغت عرب می تراود و دست باز داشتن از انکار رویه دانشمندان علی الخصوص مراد حق درین زمانه مکاشفات و حالات صوفیه و اشغال و او را در رسوم و مقامات ایشان است و بجای آن عکوف برد عوات نبویه و عبادات و اخلاصات دنیات سلفیه و چشم بستن از تقلیدات شخصی و گرویدن بار رفقیه و تلک ہی بحالہ التي و عد بها المتقون خداوند که درین مجاہدات عظیمه اشاعات فخمیه چه پیش

آید والله يعلم و انتم لا تعلمون

اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
۱۵۹ میراث انبیا علیهم السلام لاسیما خاتم ایشان صللم علوم شرع است که محتاج الیه خاص و عام است و دعوت عامه ایشان و حوارین و اتباع ایشان از سلف صاحبین بطرف همین علوم قرآنی بعد قرن بوده پس قوت حفظ و ثمول اطلاع و اتصال اسناد این علوم بی شبهه موجب برکات عظیمه و فضائل و سعادات فخمیه است و بعد از تصحیح و تقویم و اتصال سلاسل اسانید کتب سنت مطهره و تلاوت کتب

میراث انبیا علیهم السلام

عزیز برکات جزیه و فوائد و عوائد جمیده و اطمینان صدر و تلخ طبع و برد خاطر پیشمار و در خود مشاهد خواه
چنانکه معاینه کرده ایم و الحمد لله علی ذلک

۲۰۰ او تعالی بظلمت فضل و وسیع اتمنان خود اطلاع بخشید بر مقامات مقررین مجملات و مفصلات
که در آن مثال علم افضل رسل است صلوات الله علیهم اجمعین عطا فرمود و احوال و مقامات انبیاء و فنون
و قوانین آن بیان نمود و تشریح طریقته مذکوره و تصریح شیوه مسطوره بهفت دوره است که تمام یک
بشروع دیگری وابسته باشد و دوره اول ایمان حقیقی است و آن عبارت است از طهارت و خلوص
نفس از شر و دل‌بسته که بسبب طغیان قوت عاقله و عامله از الاحق میگردد و عموماً کف است از انواع
شرک بالله عباده و استغناء و کف است از ملکات سوار که اعظم آنها شرح مطاع و هوای متبع و اعجاب
برای و مجور در خصومت و غدر در عمد و کذب در حدیث است و اقدام بر عبادات صحیحه ثابته بنشاط تام
و حسن رغبت و وسعت نفس و حب طبع احتساباً و سکنینه و همین است آن حالت که چون بشناختش در دل
در آید هرگز بیرون نرود و همین ایمان را بهفتاد و چند شعبه باشد و بهیچید و ناقص و دوره دوم شرح
صدر است و تحقیقش آنکه با نهم است در جوهر خود از مصاد است جذب آبی و اما ترش تجافی است از دارغریز
و اما به نهمی در انجلی و در انجلی آنکه در بدنه و در انجلی براد و ام حضور میسر میشود و

دوره ایمان

کل میسر بنا خلق و در تمام این دوره بعضی از این احوال در نفس می گویا
قرب نوافل است آنحضرت صلعم فرمود قال الله تعالی لا یزال عبدی یتقرب الی بانواع
حتی احبه فاذا احبته کنت سمعه الحدیث و گفته وی آنکه هر جوهر نفس ناطقه است و این بچند
نوع می باشد یکی آنکه حق سبحانه تعالی فرماید در صورت نفس ناطقه وی تجلیاً مستحقاً خارجی و این مقام حضرت
شیخ عبدالقادر جیلی است دیگر آنکه ثبوت جذب صلوات نفس را مضاف نماید تا آنکه او را کفر از آتش
گرداند که حقیقت وی بالکلیه برود و نماند مگر صورت آن و این مقام خواجگ نقشبند است دیگر آنکه مضمحل کنند
تقرری در ذات الهی و لایع شود که این تقریر از شروح و تماثیل ذات سازج است و این حالت شیخ
احمد ولی الدجید عطا شد و این مقام مظنه سطوع شنشده حسین بن منصور است و حقیقت عبادت
درین مقام حضور ذات بذاته لذاته است و بهوالمسی بالتجلی الذاتی و دوره چهارم حکمت است حق
تعالی فرمود و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا و آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم گفت

الايمان يمان والحكمة يمانية وهما من قرب وجود وكنه آن بقای عبدست برهمنی که عین
 ثابته اش بران بود و رانزل الازل متقر با الله و نزا عن النور والفشا و این مقام علامه ربانی فیضی
 محمد بن علی شوکانی است و دیگران را نیز از اتباع و پیغمبران او حصه ازان بخشیده اند و درین مقام
 حصول علوم سابقه و صیانت کامله و وجاهت فائز و شهرت و قبول لائقه باشد قال الشيخ احمد
 ولی الدرهم و چون اقامت بخشیدند از درین مقام منکشف شد برین علم سما و علم تکوین و علم
 قرب بالهد و علم شرع و علم معاد و علم عجائب الانسان و او تینا کاسادها قاصن لذة ما کنا
 علیه از لا و جعلنا قانونا یؤتی بنا فی التشیع و لما انتهت بنا هذه الدورة اصرونا
 بلسانها ان ندعو الخلق الى الله و نصم لهم و ادنی ما یجب ان یتحقق به العبد فی هذه
 الدورة سکون القلب عن سیر القدر و کمال این مجال بعد از شیخ احمد حرم بر محمد شوکانی ختم شد
 و دوره پنجم قرب فالضرت و در حدیث قدسی ما تقرب الی عبد البشی استجاب الی من
 اداء ما افترضت علیه اشارت است باین دوره و کنه آن تجلی فرمودن حقست درین
 ثابته عبد تجلی و جوی تحقق خارجی قال الشيخ احمد فینا اول ما سنح اسم متشعشع لیکما
 یتمیز من الممكنات المقبلة ثمر ربانی جل جلاله بتجلیات جمالية و جلالة اصا
 الجلال فکاد ینذهب بنفسیه و انقطعت النعمة و انکست و اما الجمال فینفخ فیها
 کما ینفخ فالزنی فکانت اوسع ما ینفخ فیها و تمت النعمة و انعدمت النعمة و عمه
 الاسم و صار مطلقا لا ضلله و لاند و لما انتهت بنا هذه الدورة اخذنا الميثاق علی
 امورنا نتمی و نجلد این امور کی تفریح قلب و قالب است و اما از برای طاعت و دیگر هدایت ناس
 بسوی مقامات قرب و صد ایشان است از عبادت غیر و استعانت بغیر دیگر مانند ربط محبت است با سبک بر
 با انصباع بصیغ الند و این مقام حضرت مرزا منظر جانجان است و دیگر بر آیدن است بسیرت انبیا علیهم السلام
 و نمودن تبعیت سنن و سیر ایشان و این مقام ائمه حدیث است مثل اصحاب صحاح سه و امثال ایشان
 و دیگر نمودن است از علمای زهرة المحیوة الدنیا که میل دارند بدنیا و زخارف آن و علم دین را وسیله
 تحصیل آن کرده اند و کامل تری از شوکانی درین مقام درین آخر زمان برخاسته و دوره ششم
 قرب ملکوت است که در حدیث اذا احب الله عبدا داد حاجب بیل فقال انی احب فلانا فاجب الی الله

اشارت است با سبوی آن و فرمود که سبب جعل لیل الرحمن در احکامات حال است از آن و گفته اند که در تصدوق محبت که طالع اند
 سدر و گفته یعنی تجلی آبی که در عین ثابت است تحقق گردید با اسمانی گردید که از مصدر و رمانکه مقربین و انبیاء و سیدین
 طلوع نموده و انعکاس انوار و تحقق کمال آنها اندران ظاهر گشته و شوکانی را ازین دوره هم نصیبی کامل بخشیده اند
 چنانکه از کتاب نظر الوالی و کتاب تقصیر فی جیه عماد الله صابر خزان الطیفات و شیخ استبانه امر فریاد
 و لما توسطت هذه الدورة وضع فكيفنا العالم كله تدبيراً ونخيراً و اطعنا على منبع السريعة و شروخ
 الانبياء لها تفصيلاً و تفسيراً و لما انتهت انعكس في اسمي كل كمال كان و سببها من
 انسر رجل يوجد عند قرب النفاة و استجبت لها جابك كمال و فخلت علومهم و انوارهم و انوارهم
 جملة واحدة و خصصت بالمحبوبة كهيئة جميل لبس جميل و حل جليلاً لفرأه من رأى فذهب
 نفسه و لم يميز بوجهه من اسمه و قيل لي انا و ليك في كل الامور كلياً تماماً و جزئياً تماماً ظاهراً و باطناً و
 ارحمك من كل حمير رحيم فياك ان تقبل على من سواك انتهى و اين حالت از احوال او اخر عمر محمد ص
 در بخوبی پیدا و بودی است و لهذا کثرت بجز در پایان عمر میفرمود و دوره بهفتم دوره کمال است و در حدیث شریف
 کمال من الرجال کثیر الحدیث اشارت است بدان و گفته اند دو نوحه عنده است کلمات منقوشه منو جهالی الله
 و الرسول بلسان الاستعداد و اینجا عطا نومی دیگر از کمال باشد که گویا از امتزاج دورات شش گانه مذکور
 حاصل شده و بدست آمده و افاضه صورت مقدسه است بران و از همین دوره است ابتدا و انتها آنحضرت صلوات
 و قوع درین دوره لباس حقانیت است یعنی قوع نظام هر ملکه از ملکات و ظهور حق در جمیع صفات و قوع به نسبت از نسبت
 حتی یکون من احبه فقد احب الله و کل من ابغضه فقد ابغض الله شیخ احمد گفته و لما ابتدأت بنا هذه الدورة
 و انا جالس بعد العصر كانه سلب عنى اللباس حتى صرت هجر اعراباً فانا ثم حضر قبل من تجليات رسول الله
 فقام على يسار واللبت لباس الحفانية فضاقت النسمة و قالت حتى حتى حتى ثم اطمانت فكان هذا افاضة
 الحفانية مجلاته افیض الوابل المستديرة من فوقی و عن عيني عن شهابي عن يسار عما حكمت الانس عن بعته و
 ضاقت الصدور عن صفه و الحمد لله رب العالمين انتهى و تحصيل حالتين دوره که دوره کمال نام دارد و طوعی
 کمال متابعت ظاهر و باطن جناب نبوت است و چون این متابعت در فردی از افراد بنی آدم بر وجه کامل و اتم
 ظاهر شود وی حامل کمالات این دوره گردد چنانکه از احوال و طبقات عصایه محمدین لایسا الله این گروه حق
 پژوه واضح و ظاهر است و چند آنکه درین اتباع نقص و فتور راه می یابد همان قدر از حصولین کمال دورتر می افتد

رزقنا الله سبحانه وتعالى بما وصلى الله عليه وآله وسلم حتى يغشانا عن جوانبنا كما ولا يتقلنا مراد سواه

فصل دوم در ذکر بعض فوائد مسلمیه نواد و پاره امسال موصله مرید براد

۱ قصه آدم ابوالبشر که در فرقان حمید و قرآن مجید آمده دلیل واضح است بر فضیلت و شرف علم و کمال بر دولت و مال زیرا که اگر در عالم امکان چیزی دیگر ورای علم بایخدا شرافتی میداشت البته در مقام انظار فضیلت حضرت آدم بر ملائکه همان چیز را پیش میکردند و ازینجاست مذاهب اهل سنت و جماعت که مدار استحقاق خلافت بر بر فضیلت در علم قرار داده اند و اهل علم را در بیان شرف علم کتب مفروضه بسیار اجمع آنها کتاب مفتاح دار السعادة است از حافظ ابن القیم و ابجاث مستفاد درین باب در بسیار کتب واقع شده مثل احیاء العلوم و جزآن بلکه من وجه اجماع تمام اهل عالم است بر آنکه هیچ فضیلتی بر فضیلت علم نمی رسد و علم را در این بسیار در اینست جلال و انوار و بیرون از هر چه در علم آید کرده و فخر رازی در ستین شخصت علم را نشان داده و پس از وی هر که از دانشمندان آمد بر آن چیز تا افزوده تا آنکه شمار علوم در این علوم چهار صد و شانزده علم رسیده و علم خواه علم دنیا باشد یا علم آخرت فی نفسه نیست بلکه همه خیر است و مدح و ذم آن ارجح بسو اختلاف مقاصد است لکن مراد ازینجا از علم که در صد و بیان شرافت اوستیم علم دین است زیرا آنچه ورای اوست چنانکه دانستن آن سودمند نیست جهل بدان بهم حضرت نمیدهد و هر علم که بحق راه نماید جهل بیشتر از دست و با جمله علما و حکما چنانکه در فتح العزیز و جز آن تذکره است در باب تفصیل علم ختمها گفته اند و در مسنده فقیه ابواللیث سمرقندی گفته است که حاضر شدن در مجلس علم این آنکه زوفاده بر دار و یا مسئله یاد آید و موجب مغفرت کراست میشود اول آنکه در زمره متعلمان معدود میگردد و در ثوابیکه از برای متعلمان موعود است شریک میشود دوم آنکه تاملت حضور در آن مجلس از گناان بندمی باشد سوم آنکه چون از خانه خود بیرون طلب علم بر می آید در اجری که از برای طالب علمان موعود است داخل میشود چهارم آنکه در حلقه علم در وقت نزول رحمت شریک میگردد و پنجم آنکه تا وقتیکه که تکورات علمی را میشوند در عبادت سنت ششم آنکه هر گاه مسئله دقیقه را می شنود و فحش کند آن نمی رسد تنگدل میشود و خاطر او می شکنند پس در زمره منکسر القلوب بشمرده میشود هفتم آنکه عزت علم و ذلت فسق و جهل در خاطر وی می نشیند و از جا بلان و فاسقان تنفری او را پیدای شود این است حال کسیکه از مجلس علم

بیان شرف علم براد

بے بهره ست و حال کسی را که فوایدیشماردینی و اخروی از صحبت ایشان برمی دارد قیاس باید کرد و
 از جناب امیر کرم الله وجهه مروی است که علم را بر مال بهفت درجه فضیلت است اول آنکه علم میراث
 پیغمبران است و مال میراث فرعون و فاما ن و شداد و فرود دوم آنکه علم بسبب خرج کردن ناقص
 نمی شود بلکه افزون میگردد و مال بسبب خرج کردن ناقص میشود سوم آنکه مال محتاج نگاهبان است و علم خود نگاهبان
 آدمی است چهارم چون آدمی میبرد مال او را گزاشته میرود و علم هر ادا و در قبر می در آید پنجم آنکه مال نعمتی است
 خیس الشکر کارمومن و کافر را برست آید و علم نافع حاصل نمی شود مگر مرد با ایمان را ششم آنکه هیچ فرزوار
 آدمیان نیست الا که محتاج بعالم است در امر دین خود و فرقی بسیار است که با داران محتاج نمی باشند
 هفتم آنکه روز قیامت علم برگزشتن پل صراط قوت خواهد داد و مال موجب ضعف خواهد شد بعضی از کما
 گفته اند که در قرآن مجید حق تعالی هفت چیز را فرموده است که با هم برابرند بلکه یکی از دیگری بهتر است اول
 هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون دوم قل لا یستوی الخبیث والطیب
 سوم لا یستوی اصحاب النار واصحاب الجنة چهارم من یشکر و من یشکر و من یشکر و من یشکر و من یشکر و من یشکر
 البصیرة ولا الظلمة ولا النور و الا الظل و الا المحرور و ما یستوی الاحیاء و الا الاموات
 و مرجع این تفصیل در اینست که تفصیل علم بر جاه است و ازینجا معلوم شد که تفصیلی که بست ترجیح بر تفصیل عالم بر جاه است
 و لهذا در حدیث شریف عالم را بر عابد با یا بر بعبادت مختلفه ترجیح داده اند و نیز حق تعالی در مقام تفصیل
 انبیا بعضی ایشان بر بعضی همین هفت و شعبه های این صفت ترجیح فرموده هفت کس را از انبیا هفت علم بر جاه
 تفصیل داده حضرت آدم را بعلم لغت که و علم ادم الاسماء کلها و حضرت خضر را بعلم فراست که
 علمنا که من لدنا علما و حضرت یوسف را بعلم تعبیر و یاکه و علمتني من تاویل الاحادیث
 و حضرت داود را بعلم صنعت که و علمنا که صنعة ابوس لکم و حضرت سلیمان را بدانتن زبان
 جانوران که علمنا من منطق الطیر و حضرت عیسی را بعلم تورات و انجیل که و یعلمه الکتب الحکمة
 و التوراة و الانجیل و حضرت محمد را صلعم علم سرار که و علمک ما لم تکن تعلم اقیه اند که این
 هفت علم در حق این هفت پیغمبر اتم و عجیب ظهور نمود و حضرت آدم را علم ایشان سجده و ملائک ساخت
 و حضرت خضر را علم ایشان استناد مثل حضرت موسی علیه السلام نمود و حضرت یوسف را علم ایشان با اشیاء
 زمین مصر رسانید و حضرت سلیمان را علم ایشان زنی مانند بلقیس آن دولت و جاه و ملک و شرم و انجشید

و حضرت داود را علم ایشان بریاست و سلطنت رسانید و حضرت عیسی را علم ایشان موجب زوال است
 از ادراشان شد و حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را علم ایشان بخلافت کبری و شفاعت
 عظمی سرافراز ساخت اهل نکات گفتند که حضرت آدم را دانستن نامهای مخلوقات سجود ملائکه گردانید
 و دانستن نامهای پروردگار و صفات او بجهت خدا خواهد رسانید و حضرت خضر را علم فراست بصحبت حضرت
 موسی مشرف ساخت امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را علم تحقیق و شریعت و طریقت اگر بصحبت انبیا رسانا
 چه بعید اولئك مع الذين انعم الله عليهم من المرسلين حضرت یوسف را دانستن تالیفات
 خواب از زندان دنیا نجات بخشید اگر مفسران این است را تاویل کتاب الله از زندان شبهات از زندان
 آخرت نجات بخشید چه استبعاد حکایت کنند که شخصی بوسیله محکم ملازمت با دوشاهی حاصل کرد و از پادشاه
 درخواست که بدستور دیگر خواصان مرا هم بخدمت حضور ما مقرر فرمایید با دوشاه فرمود که اول برو و علم
 حاصل کن تا قابل خدمت شوی آن شخص نزد امام غزالی آمد و تحصیل علم شروع نمود بعد از آنکه لذت علم یافت
 و آفات صحبت ملوک را دانست با دوشاه او را طلبید و امتحان کرد و بعد از امتحان گفت که حالا قابل خدمت
 من شدمی از طلب علم بس کن و بخدمت من مشغول شو آن شخص عرض کرد و وقتی که قابل خدمت شما بودم
 مرا قبول نکردید و حالا که من قابل خدمت شما شدم من شما را قبول نمیکنم گفته اند که فضیلت علم این است
 که سنگ معلم شکار او حلال است محض بیکت تعلیم با آنکه نجس است مورچه ضعیف را حق تعالی باین مرتبه بیکت
 یک نکته علمی تقدیر پسند فرمود که آن نکته را از زبان او در کلام منزل خویش نقل نمود و تمام سوره را مضمناً
 بآن مورچه ساخت و سوره النمل نام نهاد و آن نکته این است که لشکریان انبیا دیده و دانسته بر مورچه ضعیف
 هم ظلم نمیکنند چنانچه از زبان او نقل فرمود که لایحظ منکم سلیمان و جنوده و هم لایشعرون
 پس قدر صحبت انبیا را دانست که صحبت سرسری ایشان که لشکریان را میسر میشود و آنقدر در تنویر باطن
 و دفع ظلم تاثیر مینماید که دیده و دانسته بر مورچه ضعیف هم مستم نمیکنند پس وای بر حال کسانی که مصاحبان
 دیرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم غاصب حقوق خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ظالم گمان میکنند عقل
 این جریان تا باطن مراتب کمتر از عقل آن مورچه ضعیف است عقاید این نفاق پیشگان در حق پیغمبر خود به هزاران
 درجه است ترازا عقاید آن همه پرتو توان در حق حضرت سلیمان است و از آیات قرآنی در فضیلت مسلم و
 عادلان و در شده چیز بسیار است که بمن مقام گنجایش شرح آن ندارد و آنچه در خور این مقام است

آنست که حق تعالی خوف خود را نصیب عالمان ساخته و فرموده انما يخشى الله من عباده العلماء
و جای دیگر بهشت را نصیب خائفان گردانیده و فرموده ذلك لمن خشى ربه پس از مجموع آیتین معلوم
شد که بهشت خاص حصه عالمان است و بس و سبب آنکه علما را حق تعالی بخوف مخصوص ساخته است
آنست که هر چیز پراگنده محال است که از او برسد باز دانستن ذات چیز موجب ترسیدن از او نمی شود
بلکه سه چیز دیگر را همراه دانستن ذاتش باید دانست تا خوف و ترس حاصل آید اول آنکه او را قادر توانا دانند
زیرا که هر پادشاه میدانند که رعیت من افعال قبیحه من مطلع اند و آن افعال را کرده و مبنوعض هم می دارند
لکن از رعیت خود نمی ترسد زیرا که میدانند که ایشانرا قدرت مقابل و دفع من نیست دوم آنکه آنچه را عالم بحال خود
زیرا که هر دزد که از خزانه پادشاهی چیزی میدزدد بایستین میدانند که پادشاه را قدرت تنبیه من حاصلست
لکن پادشاه بحال من خبر دانیست ازین جهت نمی ترسد سوم آنکه آنچه را حکیم نیز اعتقاد کند زیرا که سخنر با بطنه
پادشاه افعال شنیده میکنند و پادشاه و دیگر امرای کبار را دشنام نامیدهند و بایستین میدانند که پادشاه
و این امر اسے کبار قبایح افعال با رامیدانند و بر منع و تنبیه قدرت واجب دارند لکن از راه خست
انفس باین افعال قبیح و این دشنام مازی راضی و خوشنوداند ازین جهت هرگز نمی ترسند پس ثابتست
که ترسیدن بنده از خدا حاصل نمیشود مگر چون بداند که خدا بهر چیز تواناست و بر هر چیز تواناست و
حکیمست سفیه نیست که منکرات و قبایح را پسندد فرماید باجماله اول فضیلت علم در عالم همین ظهور کرد که حضرت آدم را
منصب استادی ملائکه بسبب همین فضیلت حاصل گشت و حق تعالی ادای حق این استادی را ملائکه درخواست
عقیده اهل سنت که نقد دل بدست خدا و رسول گرو کرده اند بشهادت نقل صحیح و
دانش صحیح آنست که این جهان را صانعی قدیم است که لم یزل و لایزال و صف اوست و بذات
مقدس خود که واجب الوجود است موجود است و عدم او متعین و اشیا با ایجاد او تعالی موجودند
و در وجود و بقا بیکه محتاج و دوی هیچ چیز محتاج نیست یگانه است هم در ذات و هم در صفات بهم
در افعال کبیر متعالی است متصف بجمیع صفات کمال منزله از جمیع اوصاف نقص و ذوال آفریننده
همه مخلوقات است و داننده تمام معلومات و توانا بر جمیع ممکنات و مرید کل کائنات سمیع و بصیر
ست نه او را شریکست و نه ضد و نه ند و نه مثل و نه شریک در وجود و در ثبوت صفات
نه در استحقاق عبادت و نه در تعلق و تدبیر پس در خورد عبادت یعنی اقصی غایت تعظیم جز او گشت

عقیده اهل سنت

و نه بیچس داد هیچ امری با وی شرکت است یعنی از ذات و صفات و افعال نه وجود و حیاتش بچس
 وجود و حیات اثبات و نه علم او مشا به علم آنها و نه سماع و بصر و اراده و قدرت و کلام او با سماع
 و بصر و اراده و قدرت و کلام مخلوقات مجانس و مشارک غیر از مشارکت اسمی هیچ مجانبست
 و مشارکت ندارد و صفات و افعال او بجز آن هم در رنگ او تعالی بچس و بیچگون است مثلاً صفت علم
 مراد او همانند راضعتی است قدیم و انکشافی است بسبب که مخلوقات اهل ارباب سوال متنا سببه و متفادون
 کلیه و جزئیة با اوقات مخصوصه هر کدام در آن واحد دانسته است مثلاً میداند که زیر در فلان وقت نزد
 است و در فلان وقت مرده و در روز مثلاً بیدار یا بیچاره است و در شب خفته یا نذر است و بگذارد
 لانه اتیله و همچنین کلام او یک کلام بسیط است که تمام کتب منزله تفصیل او است و اگر بحرف و صوت
 است مانند حرف و صوت مخلوقات نیست حقیقت سخن خود را خود شنس میداند و خلق و تکوین صفتی
 است مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد ممکنات تماماً چه هر چه عرض و چه
 افعال اختیاریه بندگان همه آفریده اویند و الله خالق و معا تعملون اسباب و وسائط را و

پوشش فعل خود ساخته است بلکه دلیل بر نبوت فعل خود کرده

این سیما و نظر را برداشت در حقیقت قاعلی بر شری خداست

وما رحمت اذ رحمت و لکن الله رفی + ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

ید الله فوق اید یهجر

نقاب عارض گل جوش کرده ملا توجوه داری و روپوش کرده مارا

پس چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بترک میسازند و میداند که این حرکت فراخور حال این جماد نیست این

قاعلی است و رای آن جماد

گرچه تیر از گمان همی گذرد از گماندار بیند اهل حسد

همچنین دانشمندی که بصیرت آنها بسبب شریعت حقه مکمل شده میداند که ممکن ایجاد ممکن دیگر
 هر چند فعلی باشد از افعال یا عرضی بود و از اعراض هرگز نمی تواند آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه و
 حرکت جماد متحقق است و ایمان بیان واجب که او تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است
 و عاده الله بدان جاری است که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آورد

و بنا بر همین صورت و اراده و قدرت بنده را کاسب گویند و مع و ذم و ثواب و عذاب و حساب و
 کتاب و خطایب و عقاب بران مترتب است انکار فرقی در میان حرکت جماد و حرکت حیوان کفرست
 و خلاف شرع و خلاف برابست نقل و غیر خدا را خالق چیزی از اشیا دانستن هم کفرست و لهذا
 آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمودند که این است گفته و نیست شفا دهند و بیایند و نه روزی بخشدند و کشف
 کنند و غیره و تعالی باین معنی که چیزی را نیکی و بدی را پس آنچه میشود یعنی سبب عادی ظاهر است چنانکه
 گویند شفی الطیب للمریض و رزق الایسر یخففه و انبت الربیع البقل که این چیز دیگر است اگر چه در لفظ مشتبه
 شده و بیکدیگر مانا آمده و نیست نصیر و ظمیر و وزیر او را سمانه و در غیر خود از هیچ چیز حلول نمی کند و بطریق
 سریان و نه بعنوان طریقان و هرگز با غیر خود متحد و یکذات نمیشود و تعالی الله عما یقول الظالمون علوا
 کبیرا + قال الله تعالی وجعلوا له من عباده جزءا ان الانسان لکفور مبین + و همچنین چیزی
 در روی تعالی حال نبود بلکه وی مبالغه است از خلق با ستوای عرش الرحمن علی العرش استوای
 و عرش و ما حواه از عظمت و جلال او اطیط میکند همچو اطیط پالان بسوار و عرش او بالای خلق همچو قبه
 و وی محیط اشیا است با حاطه ذاتی ان الله بكل شیء محیط و قرب و معیت دارد با اشیا نه آن حاطه
 و قرب و معیت که در خود فهمیده کوتاه ما باشد که آن شایان شان جناب قدس او نیست بلکه چنانکه او
 میداند و مراد اوست و هر چه بکشف و بشمود معلوم کنند از آن نیز منزله است ایمان بغیب باید آورد
 و هر چه مشکوف و مشهود گردد و شبه و شاکست آنرا زیر کلمه لاکه در لاله الا لاه دست نفعی باید کرد و با آنچه
 محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بتدلیل برین آن باید شد بزرگان دین و پیشوایان یقین
 از سلف و خلف صالحین این چنین فرموده اند پس ایمان آریم که حق تعالی محیط اشیا است و قریب
 و سخن اقرب الیه منکم + و ان بی قریب عجیب + و اذ اسألك عبادی عینی فانی قریب
 و معنی احاطه و قرب و معیت ندانیم که چیست مفسران کتاب آسمانی که معنی آنرا بر قرب و معیت علم فرود
 آورده اند دل انان در قلق است آری حمل احاطه فی الجمله بر علم درست بود که ان الله قد احاط بكل
 شیء علما و آرو شده و ان کیفیت این علم ندانیم و همچنین استوای او سمانه بر عرش و گنجایش او در
 دل مؤمن و نزول او در آخر شب با سمان پائین که حد احادیث و خصوص آمده و همچنین بدو وجه و
 ساق و جنب و حق و نحو آن از دیگر صفات که جمع جمیع ما دلالت صحیحه بان ناطق ایمان باید آورد +

و بر معنی ظاهر آن حمل نباید کرد و در دائرة تاویل آن نباید در آمد بلکه تاویل آنرا حواله بعلم الهی باید کرد و از تعطیل و تشبیه بجزا مرحله باید که نیت تا غیر حق را حق ندانسته باشد و حق را از برای غیر حق نگذاشته بود در صفات و افعال الهی شر را غیر از جهل و عجز و حیرت نصیبی نیست بلکه ملائکه را هم از آن نصیب نیست پس چه را در هیچ غرض تفسیح و قسوت می باید کرد و از برکات ظاهر ایمان بالغیب و ایقان با جابر به الرسول صلعم محو و م باید ماند انکار خصوص کفرست و تاویل آن جهل مرکب

دو در میان بارگاه الست غیر ازین پی نبرده اند که هست

و قرب و معیت او را یک نوع دیگرست که با نوع اول از مشارکت اسمی مشارکتی ندارد و آن نصیب خوب است عبادت است از ملائکه و انبیاء و اولیا و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیندین قرب درجات غیر مستغنی دارد بعضی را تقف عند حد و چنانکه در ذات پاک او حدوث نبود همچنان حادثی بدانش قیام نمی تواند کرد و حدوث نیست مگر در تعلق صفات متعلقات خویش تا آنکه افعال ظاهر گردد و حقیقت الامر آنست که تعلق نیز حادث نیست و لکن حادث همان متعلقست و ازینجاست که احکام تعلق متفاوت ظاهر میگردد و بنا بر تفاوت متعلقات ذوا سبحانه بریست از حدت و تجرد و بینه و وجوه و آنکه گویند جوهرست و نه عرض و نه جسم و نه درخت و نه در جهت و نه مشارالیه با آنجا و بروی حرکت و انتقال و تبدل در ذات یا در صفات و جهل و کذب صحیح نیست پس این الفاظ مبتدعست هر چند معانی آن بجای خود درست بود زیرا که کتاب و سنت باین عبارات وارد نشده و آنچه رسول خدا صلعم بدان وصف او سبحانه کرده یا خودش ذات مقدس خویش با بدان ستوده معنیست از قبیل و قال مشکله و حبز ایشان قل هو الله احد الله الصمد لم یولد ولم یولد له کفو احد له و وی فوق عرشست و بالای سما چنانکه نفس خود را بدان وصف کرده کریمه است و از هفت مضموم از قرآنست و لفظ و معنی آن محکم اماکنه آن جز خدا دیگری نماند مگر آنکه بعضی را سخن فی العلم را که از نزد خود دانستی داده بهره از آن بخشیده باشند و نه ظاهر نظم قرآنی آنست که والراسخون فی العلم یقولون المنابه و غیر و شره چه بوجود می آید و کفر و ایمان و طاعت و عصیان هر چه بنده مرکب و مقترت آن میشود همه باراده و شیت الهیست و ما نشاؤن الا ان یشاء الله اینقدرست که او تعالی از کفر و معصیت راضی نیست و بران عذاب مقرر کرده و لایرضی لعباده الکفر

و از طاعت و ایمان راضی است و بران و عدو ثواب فرموده ان الذین امنوا و عملوا الصالحات
 كانت لهم جنات الفردوس نزلا لاخالدين فيها لا یبغون عنها حولا که اراده چیز دیگرست
 و رضا چیزی دیگر قرآن کریم کلام اوست که بدان وحی بسوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده و جبریل
 امین آنرا از بالای هفت آسمان بر زمین فرود آورده و ماکان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا
 او من وراء حجاب او برسل رسولا فیوحی باذنه ما یشاء اینست حقیقت وحی و اتحاد
 در اسما و صفات وی بجانها جائزست توقیف بر اطلاق شرع باید کرد بی نیازی از مندر چیز
 در ذات و صفات خودش نیست و نه حاکی بر ولایت و نه چیزی با یجاب غیر ی برو واجب میشود
 آری گاه و عدو چیزی فرماید و بدان و فاما ید جمع افعال او سبحانه تنضم حکمت و مصلحت کلیه است که آنرا
 میداند هیچ چیز باعث و بی سود دنیا فریده ر بنا ما خلقت هذا باطلا و بروی لطف جزئی
 خاص یا اصلاح خاص واجب نبود و تمیمی از وی نیاید و الشریس الیک و در آنچه میکند و حکم میدهند
 بسوی جور و ستم نیست در خلق و امر مرامی حکمت است نه آنکه نفس و صفات خود را بچیزی مستعمل سازد
 یا حاجتی و غرضی بدان دارد که این ضعف و قبح باشد و چون چیزی حاکی نیست ان الحکم الا الله پس
 عقل را در حسن و قبح اشیا و در بودن فعل سببی از برای ثواب و عقاب حکمی نبود بلکه حسن اشیا و قبح آن
 همه بقضای خدا و حکم او تعالی و تکلیف دادن او بر مردمست و بعضی آن چنانست که عقل ادراک وجه
 مصلحت و مناسبتش ثواب و عقاب میکند و بعضی چنانست که دریافت آن جز با اخبار رسل من السماء
 نمی توانست کرد و هر صفت از صفات مقدسه او واحد بالذات و غیر متناهی محسب تعلق و تمهد دست
 و در تعلق بهمان معنی مذکورست خوض در آن که صفات زائد بر اصل ذات اوست یا معین اوست جمع
 از شاهراه ایمان گمراه کرده و در چیزی انداخته که از طرف شارع جهان مکلف بوده اند و کنا آنخوض
 الخاضعین پاسخ دوزخیان باشد نه جواب ایمانیان در خلف اینست بعد از قرون مشهوره ما بخیر در هر
 علمی از علوم و حکمی از احکام چندان خوض و غور رود داده که از دریافت اصل کار و کار کردن باصل مقصود
 دور افتادند و از معلوم نمودن اصل مدعای تکلیف و برکات عمل بدان محروم شدند و این بلاد اسن هر که بود
 گرفته و این آفت در کج هر خانه خرمیده الا ما شاء الله تعالی دیدن مؤمنان مر او تعالی را روز قیامت
 حقست و آن دو گونه می تواند شد یکی آنکه برایشان با کشفانی بلیغ مشغول شود که همیشه بود از نصیب آن

بعقل و این گویا دیدن است پیشتر سرگرا این قدرت که بغیر موازات مقابله و جهت و لون و شکل باشد
 معتزله و غیره یحیی و چه قائل اند شیخ ولی الله محدث گفته و هو حق و انما خطا و هم فی تاویلهم
 الرؤیة بهذا المعنی ارجح هم الرؤیة فی هذا المعنی و یگر آنکه متمثل شود بصور کثیره چنانکه
 مذکور است در سنت و او را با بصارت و شکل و لون و مواجه بینند چنانکه در مقام اتفاق می افتد و آنحضرت
 صلوات الله علیه از آن خبر داده است قل رأیت ربی فی احسن صوره پس آنچه در دنیا تجارب می بینند
 آنجا عیان پیشتر سرنگند شیخ فرموده و هذان الوجهان نفصهما و نعتقد هما وان كان
 الله و رسوله اراد ابالرویة غیرهما فنحن امنابعد الله و رسوله وان لم نعلم بعینه
 ذلك ما شاء الله كان وما لم يشأ لم يكن و ایمان باید آورد که ملائکه بندگان حق اند و از
 گناهایان معصوم و از مردی و زنی منزله و محتاج نیستند باکل و شرب اولی اجمعه مثنی و ثلث
 و رباع رسانندگان وحی اند و بردارندگان عرش و بهر کاریکه مامور اند همان کار میکنند و نافرمانی
 خالق نمی نمایند جامعه از ایشان علوین بقرین است و جماعه دیگر موکل بر کتابت اعمال و حفظ عباد از
 ممالک و دعوت بسوی خیر و ایشان را اله نیست بعبد و هر یکی را مقامی معلوم است که لا یعصون
 الله ما امرهم و یفعلون ما یؤمرون و از خلق خدا یکی شیاطین اند که اله شر بنی آدم دارند
 بلکه چون خون در رگهای اینها میزند ان الشیطان یحیی من بنی آدم هر یکی اله خلقی دیگر است
 که جن نام دارد و فبائی الاء ربکما تکذبان درین نزدیکی گرویی بر آمده که انکار این بر سه مخلوق که
 منصوص کتاب و سنت است میکنند و در حقیقت این نه انکار بعض مخلوق موجود است بلکه انکار خالق
 واجب الوجود است او تعالی انبیا علیهم السلام را اگر یسوع نمیکرد احدی راه هدایت نمی دید و معلوم
 نمی رسید ایشان همگنان بر حق اند اگر چه میان اینها تفاضل درجات باشد تلك الرسل فضلنا
 بعضهم علی بعض الاية نخستین این گروه آدم ابو البشر است که حق تعالی بدست خویش او را آفرید
 و خدا را نهد و دست یمن است و افضل ایشان پیغمبر است محمد رسول الله صلوات الله علیه که خاتم رسل و شمع سل
 بوده و حق تعالی او را بر حمت للعالمین ستوده بعد از وی پیغمبری در دنیا تا قیام ساعت نیست و حوت
 او عام است از برای جمیع انس و جن و وی بهتر و برتر جمله پیغمبران است باین خاصه و بخواص دیگر
 آنست که آن معراج او در بیداری و اسرار او از مکه مسجد اقصی و از آنجا آسمان به قیام و سدره المنتهی حق است

و منکرش کافر و این معراج یکی از عمده ادله ثبوت استوار و رد مسکله وحدت وجود و حجت نیر و نبات
 آن موجود از خلق است و کتابهای آسمانی که بر انبیا فرود آمده مخصوص از ان همین تورات و انجیل و زبور
 و صحف ابراهیم و قرآن مجید است و همه حق است اگر چه درین زمان معدوم و هر سه دیگر تحریف
 و رلفظ یا معنی یا در هر دو از پایه اعتماد ساقط بخلاف قرآن که انا سخن نزّلنا الذکر و انا له الحفظون
 تا آخر و هر و فنای عالم از قطره حرفت تحریف و تصرف دست تصحیف محفوظ است پس بر همه انبیا و همه
 کتابهای خدا ایمان باید آورد لکن درین ایمان آوردن شماره انبیا و آسمانی نامها پیش نهاد و خاطر نبات
 داشت که عدد آنها بدیسی قطعی و حدیثی مرفوع ثابت نیست منهد من قصصنا علیک و منهد
 من لمدنقص علیک و همه انبیا معصوم اند از صفات عمدا و از کبائر مطلقا و بعثت ایشان
 بسو خلق و تکلیف عباد بامر و نهی خدا بر زبان ایشان حق است و متمیز اند بچند امر که در غیر ایشان برسدیل اجتماع
 یافته نمی شوند و آنها را دلالت است بر انبیا بودن ایشان از آن جمله خرق ایشان است عوائد را و از آن جمله
 سلامت فطرت و کمال اخلاق است و عصمت ایشان از کفر و تعد کبائر و اصرار بر آن بسه وجه باشد
 یکی آنکه آفرینش ایشان در فایت سلامت فطرت و کمال اعتدال اخلاق شده پس رغبتی در معاصی
 نکنند و از ان نفور باشند دوم آنکه بر ایشان وحی می آید یا آنکه بر معاصی عقاب مقررست و بر طاعات
 ثواب معین و این دلالت بر انبیا بودن ایشان از معاصی و حامل بر طاعات بود سوم آنکه او تعالی میان
 ایشان و میان معاصی حائل گردد باحداث لطیفه غیبیه همچو ظهور صورت یعقوب علیه السلام در حالیکه
 انگشت خود میگردد در قصه یوسف علیه السلام اگر چه این تفسیر غیر متعین است زیرا که مرفوعی درین باب
 نیامده مگر قرآن کریم ناطق است بر رویت بر ثانی که مانع از ان هم شده و این قدر از برای صحت استدلال کافی
 و انبیا و ملائکه با وجودیکه اشرف مخلوقات و اکرم کائنات و مقربان درگاه و حاضران بارگاه اند لکن
 مثل سایر مخلوقات و تمام موجودات هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم داده و قدرت
 بخشیده است و لایحیطون بشی من علمه الا بما شاء و نبات و صفات الهی ایمان دارند
 چنانکه سایر مسلمانان و همه مومنان ایمان دارند در ادراک کنه معترف اند بعبودیت و تصور ما حد فناء
 حق معرفتک و در ادای حقوق بندگی ناطق اند بشکر توفیق الهی بندگان خاص الهی را در صفات
 واجبی شریک داشتن یا آنها را در عبادت خدا انباز ساختن کفرست چنانچه دیگر کفار مثل سبوع

با بکار عیسی علیه السلام کافر شدند همچنان نصاری عیسی با پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه دختران خدا
 گفتند و علم غیب آنها مسلم داشتند کافر شدند و ندانستند که خدا از زن و فرزند پاک است و غیب را جز
 او دیگر نداند و لایعلم الغیب الا الله ولو کنت اعلم الغیب لا استکثرت من الخیر
 و ما مسنی السوء انبیا و فرشتگان را در صفات الهی شریک نباید کرد زیرا که لیس کمثله شیء
 عامست از ذات و صفات و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید نمود عصمت خاصه ملائکه و انبیا
 است سو ایشان دیگر از صحابه و اهل بیت و اولیای امت ثابت نباید کرد و متابعت مقصور بر انبیا
 باید داشت آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم خبر داده است بان ایمان باید آورد و آنچه فرموده است بر
 عمل باید کرد و آنچه از ان نهی فرموده و منع نموده باز باید ماند و قول و فعل هر کسی که بر سر مواز قول و فعل پیغمبر
 مخالفت داشته باشد آزارد باید کرد و کرامات اولیای حق است و اولیای عبارت اند از مؤمنین عاقلین
 نجدا و بصفتان او و محسنین در ایمان و کاملین در اسلام او تعالی باین کرامات اکر ام میکند هر کرامی خواهد
 و مختص میفرماید بر حمت خود هر کرا بر ابراهه مینماید و ایمان عبارت است از تصدیق قلبی با کرد و دیدن و تصدیق
 زبانی نزد ضرورت هیچ کراه و نزد جبر ظالم ساقط میشود الا من اکره و قلبه مطمئن بالا ایمان
 و عمل بارکان داخل است در مفهوم تصدیق بچنان نزد اکثر اهل علم و عرفان و زیادت و نقص در ان ثابت
 است بادل ظاهره حدیث و قرآن و اصحاب سول خدا صلعم همه عدول بودند و اگر از کسی احیاناً معصیت
 سرزد شده و ارتکاب گناهی بوده تائب و مغفور گشته لقد تاب الله علی النبی و للمهاجرین
 و الانصار الذین اتبعوه فی ساعه العسرة من بعد ما کاد یزیع قلوب فریوق
 منهم ثم تاب علیهم انه بهم رؤوف رحیم متواترات از نصوص کتاب و سنت شحون است
 بمع و منقبت صحابه و در قرآن است که آنها با هم محبت و رحمت داشتند و بر کفار غلاظ و شداد
 بودند و الذین معه اشداء علی الکفار و رحماء بینهم و هر کرا بر ایشان خشم آید این نشان
 کفر بود و لیغیظ بهم الکفار حق تعالی در قرآن خبر داده که وی از ایشان راضی شد و آنها از وی
 راضی شدند رضی الله عنهم و رضوا عنه و مشاجراتی که باید یگرایشان واقع شده در ان
 حوض و بحث نباید کرد و تبرکه صحابه را با هم مبغض و بی الفت داند منکر قرآن است بروی اطلاق کفر آمده
 حاملان وحی و راویان کتابند هر که منکر ایشان باشد او را ایمان بقرآن و غیره ایمانیات متواترات

ممکن نیست و از برای عشره مبشره و فاطمه و خدیجه و عایشه و حسن و حسین گواهی بخت باید داد و توقیر و
 اعتراف بعظم محل ایشان در اسلام باید کرد و همچنین حال اهل بدر و اهل بیعه الرضوان است و باجماع صحابه
 و نصوص مستفیضه ابو بکر صدیق رضی الله عنه افضل مردم است بعد از رسول خدا صلعم همه اصحاب ابو بکر
 را افضل دانسته با وی بیعت کردند و با شافعی الی بکر بر خلافت عمر فاروق بنا بر فضل او اتفاق آوردند و
 هر دو افضلیت من جمیع الوجوه نیست تا آنکه عام باشد نسبت و شجاعت و قوت و علم و امثال این چیزها
 را بلکه معنی عظیم نفع در اسلام است پس امیر است و وزیر آنحضرت صلعم ابو بکر است پسر عمر با اعتبار
 همت بالغه در اشاعت حق زیرا که نبی صلعم را دو وجود است بیک وجه از خدا میگیرد و دو وجه دیگر مخلوق میخشد
 و این هر دو را در اعطای خلق تالیفی از برای مردم و جمعی از برای آنها و تدبیری از برای حرب و بدطوبی بود و
 بعد عمر سه روز صحابه با هم شوره کرده عثمان ذوالنورین را افضل دانسته بر خلافت و اجماع کردند و با وی
 بیعت نمودند و بعد از عثمان همه اصحاب از مهاجرین و انصار که در مدینه منوره بودند بجلی مرتضی بیعت کردند
 کسی که با علی مرتضی منازعت کرد مخطی است لکن سوزن بن با صحابه نباید کرد و مشاجرات آنها را بر محل نیک فرود
 باید آورد و با هر یک محبت و عقیدت باید داشت و السنه را از ذکر ایشان گریز نکرده باید نمود زیرا که صحابه
 ائمه و فواده و سادۀ مایند در دین و سب و شتم اینها حرام است و تعظیم اینها واجب است با هر یک یکی از ایشان
 بنا بر کاریکه در ظاهر خوب نیست بد نباید بود قتلک امة قد خلت لها ما کسبت و لکمه ما کسبتم
 و لا تسئلون عما کانوا یعملون و همچنین تکفیر احدی از اهل قبله بنا بر کفر تا ویلی نباید کرد و گویا آنچه
 در ان نفعی صانع قادر مختار یا عبادت غیر الله و انکار معاد و نبی صلعم و سائر ضروریات دین بود و امر بمعروف
 و نهی عن المنکر واجب است از دست و زبان و دل هر چه میسر آید بکند و اخلال در ان اخلال در ادای
 فریضه است لکن شرطش آنست که نمودی بسوی فتنه نگردد و گمان قبول آن باشد پیغمبر صلعم خبر داده است
 که سوال منکر و تکبیر در قبر حق است و عذاب قبر مرگافران را و بعضی گناهگاران را حق است و نعیم قبر از برای
 مؤمنان ثابت القبری روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفرة النیران و معاد
 جسمانی و بعثت بعد از موت روز قیامت حق است جسد ما را حشر کنند و ارواح را در ان بازگردانند
 و همین ابدان که در اینجا است آنجا باشد شریعاً و عرفاً اگر چه در ان یا که تا ماه گردند چنانکه آمده که فسر کافر را بر کوه
 احد شود یا لطف تر از ان بود چنانکه در صفت اهل جنت آمده و این بدان ماند که کودک جوان می شود باز

پیر میگردد اگر چه اجزا در هزار بار متبدل شود و قیام از برای امانت و احیاء حق است و تشنگان فتن گسارها و محنت
ستارگان و پیرین کوهها و بر باد رفتن زمین بفرخه اولی و بر آمدن مردگان از قبور و باز پیدا شدن عالم
بعد از عدم بفرخه ثانیه حق است و مجازات و محاسبات روز قیامت و وزن کردن اعمال در میزان و گواهی
دادن اعضا و جوارح و گذشتن از بالای صراط که پیوسته بر پشت دوزخ تیز تر از شمشیر و باریکتر از موی حق
و بعضی مثل برق و بعضی مثل باد و بعضی مثل اسپ جواد و بعضی آهسته بگذرند و بعضی در دوزخ افتند هر که در صراط
بر صراط مستقیم قائم مانده و بدان هدایت یافته و بر صراط آنجا رود و در تر بگذرد +

بقاصد داد و قاصد ره سپردند
نظر شد برق شد باد و سحر شد

و شفاعت انبیا و اولیا و صلحا حق است مگر کسی که رخصت بداند و دستوری بخشد و شفاعت آنحضرت
صلی الله علیه و آله کبار را از امت خود حق است و وی شفیع باشد در آن روز و هر جا که در کتاب و سنت
نفی شفاعت وارد شده مراد بدان شفاعتی است که بغیر از ذن او تعالی باشد و بلا رضای او سبحانه
بود و عوض کوش حق است آب و سفید تر از شیر و شیرین تر از شهد باشد و بروی کوز ما بود مثل ستارگان
بر آسمان هر که از آن بنوشد باز نشد نشود و حق تعالی اگر خواهد گناه کبیره را بی توبه بخشد و اگر خواهد بر صغیره
عذاب کند نکته نوازی و نکته گیری هر دو از صفات فعلیه اوست ان الله لا یغفران لیشراک
به ویغفر ما دون ذلك لمن یشاء و هر که با خلاص توبه کند گناه او البته موافق و عده
آمی بخشد و شود انما التوبة علی الله للذین یعملون السوء لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا لیسوا
فزیب فاولئک یتوب الله علیهم و کان الله علیما حکیما + التائب من الذنب
کمن لا ذنب له و هر که بعد از کار بد کردن و ستم نمودن باستغفار گریه و توبه و دعا و توبه و توبه
بخشد و یابد و من یعمل سوءا و یظلم نفسه ثم یتوب الله یجد الله غفورا رحیما
نومیدی از رحمت خدا کفر است چنانکه ایمنی از کفر او همین حکم دارد و پس ایمان میان خوف و رجاست و
حیات غلبه خوف باید تا راجع باشد از افتادن در گناهان و نزد ملامت باید که راجع غالب شود تا در
امن بود از عذاب انا عند ظن عبدي بی و کفار همیشه در دوزخ مغذب باشند ان الذین
کفروا من اهل الکتاب و المشرکین فینا رجهم خالدین فیها و مسلمانان گناه کار اگر
در دوزخ در آیند آخر کار خواه شتاب خواه پیر البته از نار بر آیند و بهشت در آیند و باز در آنجا همیشه باشند

جای یک تازیانه در جنت بهتر از دنیا و ما فیهاست و مسلمان با رکاب کبیره کافر نشود و نه از ایمان بر آید
 و زوزنا مخلد گرد و قال تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه تکفروا عنکم سیئاتکم و
 نذ خلکم مد خلا کس یا یعنی بالصلوات و الکفارات و عفو از کبائر چنانکه گفتیم جائزست ان
 الحسنات یدهن السیئات ذلک ذکری للذکرین این قدرست که افعال او تعالی در دنیا
 و آخرت بر دو وجه بود یکی موافق بسنت الله دیگر کائن بر سبیل خرق عادت و عفو کبائر از امت بغیر توبه
 جائزست از باب خرق عوامه و همچنین عفو از حقوق مردم جائزست بطریق دریدن خویها و هذا
 وجه التطبيق بین النصوص المتعارضة بادی الرأی و آنچه از انواع عذاب و دوزخ از مار و
 نژدم و زنجیر با و طوقها و آتش و آب گرم و زقوم و مغسلین که پیغمبر صلعم فرموده و قرآن کریم بیان ناطق بوده
 و انواع نعم جنت از مائل و مشرب و حور و قصور و اراکات اصناف سرور و جز آن همه حقست فیها
 ما کلا عین رأی و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر و عمده ترین نعمتای بهشت
 دیدار خداست که مسلمانان حق تعالی را در بهشت بی پرده و بی حجاب چون ماه شب چهارم در دنیا
 بینند و جنت و نار امر و مخلوق و موجود است لکن نصی تعیین مکان این هر دو چنانکه باید و شایسته
 نگرده بلکه جایکه خداوند خواهد موجودست ما را احاطه بخلق و عوالم او سبحانه نیست اینست
 عقاید اهل حق و تفصیل این اجمال از کتب مبسوطه باید جست و انهدای من هداة الله
 تشعب دین بطرق و مذاهب و احزاب متخیزه و مجموع مجمعه بودن امت اندران امری عظیمست
 که خاصه و عامه را در ممول باطل انداخته و هر یکی از برای تفصی از ان راهی اختیار ساخته چنانچه بر بعضی اهل
 ارتباط هر قول که نقیضی از فقهائى اسلام بدان ناطق شده است بشریعت محمدیه علی صا جهما الصلوة و التحیة
 مکتوف شده اگر چه جاده قومیه بودی مکتوف گشته و ملو باین جاده طریقه ایست که او تعالی از برای بندگان
 خویش آنرا برپا نموده و بدان رضا داده پس هر که بان جاده فوز یافته وی فائز بحفظ وافر گشته و هر که آنرا
 خطا کرده وی بدان فائز نه شده اگر چه او را اجر عنای او باشد و تا سیل این کشف ساکتست از ترجیح
 بعضی اقوال بر بعضی و حامل اختلافست بر عزیمت و رخصت پس هر که قوی بر عزیمت باشد وی اخذ کند
 بدان و هر که قوت جسمانیته یا روحانیته او از ان قاصر افتاد همی دست بر رخصت زند چنانکه شعرانی در بیان
 بسط کلام درین باب کرده و تشیح مخفی الدین ابن عسکریه سابق شعرانیست بسوسه این اصل

کتاب مشتمل بر احادیث و روایات

وبعض اهل التجدد باجاده قويمه مترامی گردیده و آن نمودی است بسوی ظاهر شریعت که جاهیر مسلمین از
 جهابذه تابعین از کبار صحابه از جناب خاتم النبیین صلعم متواث آن بوده اند یا خد ظاهر همچو تناول برست
 یا متوارث عین آن نشدند و لکن مانا تر چیزی است که متوارث آن شده اند و ورامی آن مذاهب اهل
 رای همچو حاقات و جوانب نمودار گشته پس تکلم را در ترجیح راجح نصرت دین و ذنب از شرع سید المرسلین دیدند
 مثل اکثر فقهای جامعین میان حدیث و فقه و ایشان درین باب مبالغه بکار برده اند و بعض اهل الهدی
 را این هر دو امر مکشوف شد و همه را مسلم داشت بنا بر آنکه این همه از دائره شرع است و متعبد بدان
 در فسخی از دین خود است و متدین است از برای خدا و معذور است تر و او تعالی اینقدر است که فضیلت
 در بنام همان جاده قويمه راست که تمام مرضی او تعالی باشد شیخ احمد ولی الله گفته و من اعظم نعم
 الله تعالی علی ان جعل لی من الحزب الثالث و کشف لی عن اصل الشریعة و عن
 تبیانها الحاصل علی لسان النبی صدامه کما قال عز من قائل لتنبین للناس ما نزل الیهم
 و لکن ذرجه الله الی الفقه همین جاده سپرده بر قولی که در دین گفته شده است آنرا مرتبط باصل شریعت
 یافته بواسطه یا بواسطه و گفته کشف لی عن کل ذلك بترتیبه الواقع فی نفس الامر کانی
 اراه ببصری و هم او را طریق و شایع که شبش چون روز است و او لش همچو اخراوست مکشوف شده
 و طرق خفیه المکان مطبوعه النار که نمودی بسوی شیوه نبویه و اصحاب و نیست مگر بعد از طی و غرامی و حزن
 او بام و سکا بده جمال تقلید کسی که خطا و صواب بر و جاری است و مقاسات آکام تخریج بر قول کسیکه
 حق و باطل اعتوارش میکند ظاهر گردیده و حقیقت رای که سلف بزم آن پرداخته اند و جمعی را از فقها
 بسوی آن منسوب ساخته مکشوف شده پس مثل سنت همچو نعتی است که نبی صلعم قرآن را بدان میخواند مثل
 اقاویلی که یمن و شمال اوست همچو احرفی است که رخصت قرارت قرآن بیان داده تا حرج از امت دور
 گردد و مثل ظاهر سنت مثل کسی است که حاضر مجلس خلیفه شد و او را نزد تکلم بکلام چشم خود دید و حرف
 و صوت او را بگوش خویش شنید و دلش آن سخن را زوی یاد گرفت و مثل اقاویل مخرب بر قواعده مثل
 مردی بازاری است که احکام خلیفه زود او رسیده و گمان آنست که وی در بعض امور با نچه فطانت
 و حدس او بسویش نمودی گردد امر خواهد کرد و امروز عامه را در هر قطره می بینی که بندهی از مذاهب
 متقدمین متفید اند و خروج انسان را از مذهب کسی که تقلیدش گزیده اند اگر چه در یک مسلک باشد

همچو خروج از ملت می بیند گویان کس بنیغیر نیست که بسوی این تقلید مبعوث شده و طاعتش بروی واجب
 گردیده حال آنکه او اهل این است پیش از صد چهارم تقیید بنیغیر می واحد نداشت ابو طالب یکی در کتاب
 قوت القلوب گفته ان الكتب والمجموعات محدثة والقول بمقلات الناس والفتيا
 بمذهب الواحد من الناس واتخاذ قوله والحكاية له في كل شيء والتفقه علم مذهبه
 لم يكن الناس قديما على ذلك انتهى بزرگامه در آن روز با صفت وضو و غسل و نماز و زکوة و روزه
 و حج و نکاح و بیع و نحو آنرا از آنچه در هر حدین پیش می آید از آبار و معلمین بلدان خود می آموختند و نزد رسیدن
 نایب از نواب قصد مفتیان میکردند خواه از اهل مدینه باشند یا از مردم کوفه و بر فتوای آنها عمل
 میکردند و از خاصه هر که صاحب حدیث بود در آنچه بروی از جمت احادیث و آثار واضح شده تقلید
 هیچکس جز صاحب شریعت نمیکرد و در آنچه متضمن گفته اتباع اقواله آرا می نمودند تا آنکه تلخ بیاید و هر که از صاحب
 صاحب تخمین بود تخمین میکردند بر آنصورت فقیهان و بزرگان و در آنچه نفسی از طرقت او نیامده بود بعضی
 اهل شرف در زمان تقیید عامه بمذاهب همچو شیخ ابن عربی معتقد تقیید بمذاهب واحد نبودند و فتوحات گفته
 ان العبد اذا سلك مقامات القوم متقيدا بمذاهب واحد لا يرى غيره فلا بد
 ان ينتهي به ذلك المذهب الى العين التي اخذ امامه منها اقواله وهناك يرى ان
 جميع اقوال الامة تعترف من بعد واحد فينك عنه التقيد بمذاهب صرورة
 ويحكم بتساوي المذاهب كما خلاص ما كان يعهد به عند ذلك انتق
 و تقیید بعض مردم بنا بر آن بود تا عامه خلق بروی مختلف نگردند یا بنا بر رجحان بعض مذاهب بحسب بعض
 جهات بود که در زمانه و جز آن مترالی شد و بعضی جهات در عمای معتقد تقیید بمذاهب واحد در عمل نفس خود
 یا قنای خود از برای غیر نبودند همچو ابو محمد جوینی که کتاب محیط تصنیف کرد و در آن مقرر می بر مذاهب واحد
 نشد و جلال الدین سیوطی و عبد الوهاب شمرانی این را از جماعتی کثیر و جمعی غفیر که عدو حد آن همسر است
 نقل کرده اند و بیشتر فقها تقیید داشتند بیک مذاهب چنانکه ظاهر در مشهور است و با جمعی اختلاف و در این
 قوم را موجب قبول و بیجان برانکار بعضی بر بعضی اند و لیس فی ذلك بحکم الله و رسوله و انما امرنا
 صله الله عليه و آله و سلم يرجع اليه شيخنا من ذمته انما علمتم نعم خدای بر من آنست
 که مرا حقیقت حال مذاهب و حقایق تقیید بعضی از این رجال میدادند و گفتند بعد از آنکه بمذاهب

و حال آنکه در بعضی مسائل بیک مذهب و در بعضی مسائل بدمذهب دیگر و یا شارح تخمیر داده یا هر واحد
 الزام التزام یک مذهب کرده کشف فرمود و نیز مکشوف ساخت که شارح افاده دو نوع از علم فرموده
 و هر دو در احکام خود متمایز و در مراتب خویش متغایر از یکدیگر اند یکی علم صالح و مفاسد است، دیگر علم شرعی
 و هر دو گویا این هر دو را بچشم سومی بینیم و میان هر دو قبلیه تمیز میکنیم و هر دو امر را چنانکه باید میشناسیم و لهذا
 علم شریف له را احد اسبقی الی بیانها و کشف اصوله و فروعه و تنزیل المسائل علیه
 بعده گفته و مکشوف شد مراتب اختلاف فقها بعد از استواری جاده توفیر بر وجهی که محصیه و ضبط است
 در مقدمات کلیه هر که از اتفاقان کند در فهمیدن هیچ شیئی از مواضع اختلاف متوقف نگردد و انشاء الله تعالی
 و جاده توفیر را بسیمایا میان هر دو چشم خود متمثل و متشعب بیند و تفاسیل مختلف فیها را امر ضروری ناشی
 از اختلاف فرمود آئین ملت از ماخذ و تملکین آن از سببش دانند شریعت مصطفویه را یکی ظاهر است
 دیگر شاذ ظاهر را مراتب است اقوی ظاهر آنست که نص ابدان ناطق یا بدبر و جسمیکه مرادش بر عارف
 لسان مخفی نماید و تالی اوست آنچه بدان احادیث مستفیضه صحیحه مرویه و صحیحین و موطن ناطق شده بدون
 تعارض اخبار و اختلاف فاحش در الفاظ و روایات و این هر سه کتاب را در اسلام شانی است که
 غیر او را نیست و قبولی است نزد علمای حدیث و فقه که از برای غیر او نیست و صحتی است که مثل آن در غیرش
 ندیده اند و اشتیاری است در میان اهل علم بفقہ و حدیث در مشارقه و مغایره از حجازین و شامیین
 و عراقیین که غیر آنرا نیست و قوم را اشتهای است بشرح غریب و ضبط مشکل و تخریج فقه و ذکر روایات
 آن که مثل آن بغیر این کتب نورزیده اند و هذا الامر لا یکانی الا علی اجنبی عن مدارک القوم
 و اینجا خود تعارض اخبار بر بنی صلح نبود لایسا در مثل این کتب و تالی اوست مذهب کبار صحابه و تابعین و آنچه
 بدان عمل اهل مدینه از زمان نبوت جاری گردیده و امام مالک حکایتش در موطن نموده و بعد از آن شافعی و احمد
 و بخاری و مسلم و امثال ایشان از جامعین میان حدیث و فقه تعصبش نکردند بلکه پسندیدند بدان قائل گشتند
 و بسبب اخبار صحیحیه یا حسنه که از آنحضرت صلوات الله علیه بر دست قوتش دادند اگر چه این اخبار را حاد بود و این تقوی
 بدلت یا اشارت یا آثار جمعی جز از صحابه و تابعین یا قیاس و اضح مبین یا استنباط قوی باشد و در حکم
 حکایت مالک است آنچه مثل او باشد از روایت سفیان ثوری مثلاً اینقدر است که آن امر در حکایت مالک
 اکثر و اوثق است و در حکایت غیر او جز اقل قلیل یافته نمی شود و تالی اوست آنچه در آن حدیث صحیح یا حسن در کتب

مشهوره ثابت شده و حجت بمثل آن قائم گردیده و جماعتی از فقها بدان اخذ نموده یا استنباطی قوی است
 که جماعتی بصحتش گواهی داده و اعداء علم پس این همه ظواهر شریعت و جاده قومیه است از سنت سنییه
 بین الرشید با هر قدر و هر که خلاف آن کند مردود علیه باشد. و این خلاف اگر با قرآن عظیم است
 یا با حدیث مشهور یا با اجماع نزدیک یا قائل بحجت اوست یا با قیاس حلی پس هرگز مخالف معذور نیست و اگر خلاف
 لمادون اوست باشد که معذور داشته آید تا آنکه حدیثش برسد و پرده بر خیزد و بعد ازین و موضوع ^{مقلد}
 را خود عذری در میان باقی نیست که بدان بیاورد و گوید که لا عمل بالحدیث و انما عمل بقول الاما
 وان صح الدلیل بخلاف ذلك ترا باید که آنچه ازین شریعت حقه باین مشایبه ثابت گردیده است دران
 تامل بلوغ نمائی تا تمیزش از غیر آن حاصلت شود و میان هر دو چشم تو متمثل و در دل تو متشیخ گردد
 ثم عرض علیه بنوا جذاک و احتصم به بحجامع بدنک ولا تصغ لمن خالفک فی
 ذلك ابدا و بعد از آن حکام این جاده قومیه گاهی بنا بر بعض اسباب اگر اختلافی رود در پس آنچه قریب الی الله
 باشد و دران تقصیری ظاهر نبود و انکارش نمیتوان کرد بلکه هر قول که ازین قبیل گفته شده است آنرا مسلم
 باید داشت و مثل آن مثل اقوال علماست که مقلد یک مذهب اند و چون در تخریج وجود یا تفسیر عبارت
 امام یا تصحیح اقوال نزد متقیین بمذاهب اختلاف میکنند این اختلاف را مذاهب متغایره نمی بیند بلکه در
 مثل آن مسامحت مینمایند همچنین ترا باید که این جاده قومیه را یک مذهب سازی و در اقوال مختلفه راه مسامحت آرز
 و آنرا خارج از شریعت محمدیه نگردانی و مثال خارج ازین جاده قومیه سه قدیم است در وضو و استحلال
 میحاج و استحلال شرب مسکر قلیل و استحلال حمر انسیه و قول بانکه وقت نماز ظهر تا آنجاست که نخل برابر و
 مثل آدمی بعد از فنی اصلی باشد و مثال اختلاف بعد از تسلیم جاده اختلاف اهل علم است در باره صائم که
 او را سواک بعد از زوال مکره است یا نه و نماز را بسجانهک اللهم آغاز کرده شود یا بوجبهت وجهی یا بهیچ شی
 استفا حش کنند و یا تشماین مسعود خوانده شود یا تشمدان عباس یا تشمدان عمر و اگر بمت کی در علم سائ
 و عزیمت او در تقوی قوی گردد این تفاسیل را بر صریح کتاب و ظواهر سنت و فعل اکثر اهل علم و قیاس
 قوی عرض نماید و گزارش فرماید میان اهل حدیث مختلفه جمع گراید و متبع اخبار صحیحیه حسنه و ضعیفه هر وی در کتب معتبرین
 نموده اخذ با قوی و احوط و اقیس نماید ورنه یکی از مسلمانان است پس بسنگونی که آنچه ذکر کردیم جاده قومیه
 جلیه از شریعت مصطفویه است و آنرا مسلم داریم و لکن تمیزش از غیر آن چه قسم میتوانیم نمود و شاید که این

محتاج جسمی کثیرا عادت بود که در زمانه ما متعذرست زیرا که اینقدر که تقسیم و نشان دادیم نیاز
 بیشتر از موطا و صحیح و سنن بود و جامع ترمذی و نسائی و ابن ماجه نیست و این کتب مشهور و معروفست
 تحصیل آنها در اقرب مدت و ایسر فرصت می تواند دست بهم داد و علی الخصوص درصین نگار کش این نگار کش
 کتب مشارالیهما باز یادت سنی بسیار که قدمت و صنعت طبع بسیاری از دشوار را آسان گردانیده
 و بلوغ المرام و منتقی الاحکام و مشروح آنها دستمایه ادانی اهل اسلام از هر بلده و مقام گردیده و مشکلی و
 صعبی در حصول این کتب و وصول بمبانی و معانی آن در میان نمانده آری معرفت جاده تومیله جلایه نگار
 قدری محتاج نور ما طنیست که حق تعالی آنرا در دل بنده نیک خود می آفریند فان لم یوجد ذلك النور
 فی قلبك وسبقك اليه بعض اخي انك وفهمك باللسان الذي تعرفه انت
 لم یبق لك بعد هذا حذر والعلم عند الله تعالی اینست حاصل تقریر که در تفهیمات
 بیاورد امثله و زیادت بیان تبحر پرورش برداشته و محرر سطور حرفی چند بران استند و در اندر اعظم
 ۴ جموزیل ملت ما العاقبت بر حدوث ارواح اختلاف درانست که ثلثت این ارواح همراه با
 ست یا پیش از ان بود هر که میگوید جان با تن آفریده شده و لیلش آنست که انا انشأنا خلقا اخر
 در بعض تفاسیر آمده المراد بذلك افاضة النفس علی البدن و لکن این را کرده اند با الکی با
 ست که مراد تعلق نفس بدین باشد و این خود نوعی از انشا و خلقست و بهر گه گفته آفرینش روح قبل از بدن
 و لیلش این خبرست که خلق الله الارواح قبل الاجسام بالنفی حاکم و این مردودست بآنکه این خبر
 غریبست و اگر تسلیمش کنیم مراد بارواح در اینجا ملائکه علویه باشند و هکذا اقول که الغزالی و با جمله در
 هیچ جانب قعین نیست و از سلف اتفاق بر احدی بجا بنین صریحا حاصل شده و بعض عرفا درین با تفصیل
 ست که ایغای حق آن درین مختصر تمیز نیست حاصل اجمالش آنست که مبدی حیات هر شخص سه چیزست
 یکی نسمة که روح هواییست مانند آتش در جرمه و دیگر نفس ناطقه است که در اصطلاح فلاسفه مجرب باشد و اما آنرا
 محروم میدانیم روح سماویست که ذریت آدم علیه السلام نمایشیست از ان پس نسمة و نفس ناطقه هر دو مواد
 نزدیک حدوث ابدان و روح سماوی پیش از ان بر ما دراز بود و انشاء علم

حدوث روح قبل از بدن

این سخن از دعوات است

۵ صریح کتاب سنت و الی انه بر موت انبیا کل نفس خائفة الموت و انك میت و انهم
 حیون و برین معنی اجماع منعقد گشته و احکام موت و فوت بر ایشان جاری گردیده و درین حکم خود

هیچ شک و شبهه نیست و لهذا احدی در آن اختلاف ندارد اینقدر است که از روح انبیا علیهم السلام
را مزیتی بخشیده اند که تعبیر از آن مزیت در بعضی مواطن بحیات می رود چنانکه در یاره شهید ار
ارشاد رفته بل احیاء عند ربهم یرزقون و اگر بنا گاه عالمی از علما گفته باشد که ایشان
احیاء اند بل تشبیه و مجاز پس بمعنی قوت این مزیت خواهد بود که آنرا حیات نام میکنند و معذک حیات
این نشأ و احکام آن دیگرست و حیات برزخ و احکام آنجا دیگر و لهذا معامله یک حیات با حیات
دیگر نمی توان کرد و دولت ایمان بالغیب در سر این کار بر باد فنا نباید داد و خود را گرفتار دام شک
و بدع نباید ساخت -

۴ افاده علم دو گونه است یکی علم با الله دیگر علم با حکام الله عالم بعلم اول عارف بولایت عرفا
و عالم بعلم ثانیه عارف بولایت احسانی و ولایت احسانی است که اهل حدیث آن قابل اند حصول
این ولایت متوسط است ب حفظ از همه معاصی و اعتضام ب کتاب و سنت و اتیان اوامر و اجتناب منافی
و کمالان را درین ولایت مشاهده تجلی اعظم و عرفان قهر و سبحانه و تعالی بر جمیع ماسوی دست بهم رسید
و وراثت نبوت عبارت از همین ولایت است و صاحب وی در خورد اتباع اقتدار است مردم
باتباع وی از مزلق در امن میشوند و ولایت عرفانی عبارت از انکشاف و هدایت ذات و تنزل آن
در کثرات است و منشأ آن جذب باشد پس صاحبش هر چند در اقامت ارکان اسلامی سعی میکند
و اهتمامی در کار دارد ب ذکر و فکر لکن بحقیق که از ارتکاب مخطورات محفوظ نیفتد پس متابعت صاحب این ولایت
خالی از ولایت احسانی است موجب زیان اتباع اوست و باعث بردوری ایشان از طریق صواب است
و هر که جامع این هر دو ولایت اقتاده و ارث کامل نبوت و رسالت اوست تا بعانش البته سلامت
بمنزل میرسند و صاحب ولایت احسانی فقط دون باشد در رتبه و صاحب ولایت عرفانی فقط اگر چه
شدت لطیفه نفسش بعضی کمالات را قبول نموده است و بسوی او سبحانه را پی پدید کرده اما بارشاد
نی از رو و باقدانی سزد و الله اعلم

۵ دیدن آنحضرت صلعم در خواب دو گونه باشد یکی رویای آلمیه آن چنان بود که روح بیننده همچو
مرآتی باشد از برای آن و مناسبت کلی پیدا کند با عالم قدس و باین رگنذر قابل الطباع روح کریمه نبویه
گردد و این چنین رویا معقنی شارات عظیمه و کرامات فخریه است در حق رانی و بغایت ندرت باشد

علم با الله و علم با حکام

دست نبوی از عرفا

دیگر رویای ملکیت و آن چنان باشد که بیننده بنا بر کمال محبت که نسبت بجناب رسالت دارد و صلعم صورت همان محبت را مثل بصورت وی صلعم مشاهده نماید یا هر که بر تبلیغ صلوة و سلام بر طریق نعت و اکرام حضرت وی علیه السلام مواظبت نموده آن مبلغ صورت همان تعظیم و تکریم را مثل بصورت نبوی صلی الله علیه و سلم معاینه میکند و آن نعوت و صفات در نظرش بشکل رسالت جلوه گر میشود و لکن هر که آنحضرت را صلعم در خواب دید و سخنی یا حکمی خلاف ظاهر شریعت حقّه ثابته بکتاب و سنت از وی صلعم شنید آنکس در حقیقت جناب نبوت را در خواب ندیده است بلکه او را تلبیسی از طرف ابلیسی پیش آمده که خود را در خوابش ذات پیغمبر و انموده و در حقیقت متمثل بشکل وی صلعم نگریده و راغبی بچاره بنا بر محبتی که با برع دارد صورت آن برع را در خواب دیده نه مثال نبوی را و این مغالطه راه بسیاری از اهل علم زده و بسبب آن از طریق قرب و برکات علوم دین محروم افتاده اند و نعوذ بالله من شروء انفسنا و من سیئات اعمالنا من یهدی الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له -

عبارت است

۸ سعادت دنیا چنانگونه است یکی سعادت نفسانی است و آن عبارت است از دوام نشاط قلب و انبساط خاطر و عدم تشویش ظاهر بجهت باطن دوم صحت بدن و غایت جسد و تندرستی اعضا و اجزا سوم سرانجام اسباب معیشت و مواد حیات است بروجهی که مقاسات است اندمشوش حال نگردد و در امثال و اقربان گذران با آبر و عزت شود و این عطیة الهی است که هر که را از عباد می خواهد ارزانی میسازد چنانچه وجود اولاد است از برای بقای سلسله نسل و نسب پنجم آنکه قسطی از مال و جاه و چشم و خدم و تسلط بر بنی آدم بوی آسانی دارند ششم آنکه علمی تام و فضلی کامل و اخلاصی شامل و علمی صائب حاصل گردد و این بالاتر از جمله سعادت است و چون استیعاب و اجتماع این همه انواع ممکن نیست پس هر سعادت که از این اقسام نصیب آدمی گردد غنیمتش باید شمرد و قیام بوظائف حمد و سپاس سعادت بخش حقیقی می باید نمود

تفسیر عبارت

۹ تفضیل علم بر عبادت در صورتی است که عالم ملازم ادای جمیع فرائض صلوة و صوم و زکوة و حج و موکدات سنن و آداب باشد و از محرمات و مکروهات و مشتهات بپرهیزد و از اقتراف کبائر و اصرار صغائر بگریزد و ازین چیزها محفوظ اللسان و البخمان و الارکان باشد پس این چنین عالم

بی شبه فاضل تر از عابدست و آیات و احادیث وارده درین باب محمول است بر همین مراتب تفصیلا و
 اجالا و اگر یکی ازین چیزها از وی فوت میشود او را از علمای حقان شمرده و اسم عالم بر وی منطبق نمی تواند شد که
 علم بی عمل وبال است و عابدی که علم او بقرائن و ارکان اسلام و ضروریات دین نیست وی را نیز از عباد
 مجرد اشغال صوفیه و زنی مشایخ نمیتوان شمار کرد که عمل بی علم و سوسه شیطان و دسیسه ابلیس معین است و
 عبادت باهل عین خذلان و خسران بود

سکوتات بسیار از حقان است

۱۰ حکمت در سکوت انبیا علیهم السلام از کلام در حقائق و معارف و عدم نفوه ایشان درین باب
 آنست که او عیبه افهام نام حامل این اسرار نمی تواند شد و تصدیق غیر مدرك از محالات عقل و فهم باشد
 و مخالفت تصدیق و عدم انقیاد انبیا سبب ضلالت ابدی است لاجرم این عصا که کرام که رحمت خاص
 و عام است ناطق به همچو کلمات نشده و بتکلیف بالایطاق نپرداخته و علو میکند قریب تصدیق عقل و ادراک
 ذهن نوع انسان بود آورده و بیانش ساخته تا هر که سلامت طبع همراه است انکاش نکند و بطبیعت و
 عقل مستفاد آن گردد و همچنین وارثان رسل در اطهار این اسرار و حقائق و تکلم بنوامض این معارف قدم استوار
 و متابعت پایدار با نبیا علیهم السلام دارند و اصلا از ایشان لفظی که منزله الاقدام و منزله الافهام باشد
 سر برنیزند و تفوهی شوند بجمالی که پیش کسی که محرم اوست و در چیزی که خالی از وجود دیگرگان باشد
 دانی که چنگز گشت خود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیه میکنند

تفصیل معارف

۱۱ در حدیث آمد و خیر القرون قرنی الثم الذین یلونهم یرحمهم الله الذین یلونهم یرحمهم
 و این تصریح است بتفضیل صحابه و تابعین بر سایر امت و نیز درین تفصیل بر هر که این آیه را از ایشان آید است
 واسطه اند در میان پیغمبر و این جماعت متاخره بنا بر وجود غایبه اسلام و حصول سطوت دین خیر انام متوسط
 اینها در رسیدن علم نبوت و احکام است تا بخلاف یکسایه جمیله اینها پس اگر میتوانی فهمید بقدم که امرت مشایخ
 تمام دارد بدیواری که بر خشت فوقانی او متفرع است بر خشت تحتانی و بواسطه استقامت اوست تا آنکه
 کار با ساس رسد همچنین هر قرن متاخر شده و سنت پذیر قرن مقدم است در تاریخ اسلام و علوم و ادب آیات
 تا آنکه مفضی گردد این امر شایع علیه السلام که از جانب خدا تر است حقه و منجانب صدق را به واسطه آورده
 منی بینی که ام و زوجون کافری خواهد که مسلمان شود و چقدر حرکات عینقی باید شد که در تاز میان کفر و رسوم
 کفر برآمده او اهل اسلام یاد گیرد و بان میباید متجلی و متحقق گردد و خدای تعالی رحمت نامه در رفت غایب

بر آبی و اجداد و سائده و مشایخ اجداد که در کنار تربیت خودشان ما را پرورش دادند و اول کلمه که گوش ما رسانیدند کلمه طیبه اسلام است و اول رسمی که با نمودند و آموختند رسم ایمان است و این مؤنت دشوار از سر ما برداشتمند و ازین عقیده که ما را آنسوی بردند با رحمت و مهربانی بیانی ضعیف با
 و رحمت و اسعه دیگر اتم و او فی ترازان رحمت نصیب اصول ایشان باد که اینان را در حجر خود همچنین تربیت
 نموده ازین مؤن و فنون خلاص ساختند و همچنین با اصول اصول ایشان و علم جرات آنکه صلوات تامه و تحیات
 کامله تحه بارگاه عرض اجداد آنحضرت صلواتم شود بعد هر مسلمانی که این ملت حق بهر مندرگ دیده و گردد
 همچنین می باید دانست و این چنین منت عظیمه را بر گردن جان خود می باید نهاد تا ادای حقوق آبا س
 ظاهر س و باطنی بجا آورده باشیم و از حقوق ایشان بگذریم و راقداه و در حدیث که لفظ لایدر
 اوله خیر امر آخر که معمول بر مزید ثواب آخر است است نه بر تفضیل سنیان بزرگینیان و نیز فضل قرون
 ثلثه باعتبار مجموع آن قرن است نه باعتبار فرد و فراد آنها و معذرا سخن سخن متفق علیه است نه حرف مختلف فیه
 توکی بدولت ایشان کسی نتوانی جزین دو رکعت و آنهم بصد پریشانی

۱۲ در نظر عارف جز هستی حق سبحانه و هیچ چیز در نمی آید این دید وحدت است و اگر گاهی وجود اشیا
 نمودار میشود در رنگ آنست که کسی در خواب چیزی می بیند و بعد از آن که بیدار شد در لفظه وجود
 آن صور منامیه را ملاحظه میکند پس در عین این کا نظر می یابد که آنچه را از تحقق خارجی حقی و نصیبی نیست
 شهود اکثرت در وحدت همچنین می باشد صاحب لمعات گفته بحقیقه کالکرة یعنی هر جا که انگشت نهی حاق
 وسط او باشد پس بر هر یک صفت کماهی منکشف شد در ضمنش او را عرفان جمیع صفات حاصل گردید
 مثال دیگر آنست که وجود عالم بمنزله اعداد است که محاسب در ذهن خود یک عدد را در دیگری ضرب نموده
 اعداد و عشرات و مئات و الوف الی مالانهایت را می تراشد و احکام صادقانه نفس الامر به مرتبه این مراتب
 مشارالیه در ذهنش متحقق میگردد و هر فرد متمیز عن الآخر را بحکم خاص وجود خودش در اینجا متقرر است
 کما صریحه فیه حال آنکه این جمله اعداد و احکامش را خارج از ذهن محاسب هیچ نامی و نشانی نیست
 این عالم را تکثیر و توفیر بخشیده و هر فرد و فرد آن با حکامی و خواصی که صادق است در آن
 وجود خارجی نشینده و معدن لک صدق احکام وی با عدم تحقق خارجیش
 بکم بار خیاال خود تخم درختی گلان را صورت می بندیم و آنچه در آن تخم از قابلیت

سخن احدت و بیعت اوقات

غصون و از بار و اوراق و انبار بوده است همه را بر سبیل اندراج و حیثیت اندراج متصور میسازیم
 باز در خیال خویش آن غصون و غیره را مرتبه بعد مرتبه ظهور و ظهور می شنود و تا آنکه شجره تام مرتب می شود
 پس این هر دو مرتبه آن شجره که یکی اجاشن است که در مرتبه تخم پوش بود و دیگر تفصیلش که بحسب آن قابلیت ظهور
 گرفت جز در خیال جای دیگر نبوده است بنا بر علی ذلک حقائق عالم را بر وجه اول صور معلومه نامیده اند
 و بر وجه دوم وجود خارجی آن مقرر داشته و الحال آن کلیه ما فی العالم پس آنچه گفته اند که الاعمیان
 ما شمت رائحة الوجود بغایت صحیح و اصل است و اینکه میگویند که عالم را وجود خارجی است نیز درست
 و صحیح است ازینجاست که هر که را معنی مذکور مشهود شد مستقی متعین خود را محض مستهکک و مضمحل یافت چنانکه بزرگ
 گفته چهل سال است که خود را میجویم و نمی یابیم و هر که را این معنی مشاهده نشد در بند بستی موهوم خود منهدک اند و خود را
 موجود انکاشت با آنکه فنا می خود در استقبال مقین می داند و این خطاست که از افتادن خطا بر دل رونود

ای گل چمن حیرت عریانی خود باش این جامه رنگین که تو داری بپروست
 زین پیش غبار من موهوم گیرید دستی که بخود حلقه گنم در کمراوست
 تمثال بغیر از اثر شخص چه دارد خوش باش که خود را تو نمودن نهراوست

۱۳۳ زیادت در ایمان ثابت است بنص قرآن لیزداد و الایمان اصع ایما کھم و همین است فوای اعماد
 بسیار درین باب وارد شده و هم بحسب ظاهر و بطریق کشف و وجدان این زیادت ثابت و متحقق گردید
 و این زیادت بحسب کیت است و ازینجاست که یک کس بمنزله یک است نازل میشود او تعالی در بیان
 خلیل خود را بر ابراهیم علیه السلام فرموده کان امة فانت الله و در خطاب آنحضرت صلوات الله علیها
 ارشاد کرده و اگر چه از یاد و کیفیت هم محتمل است اما ظاهر از احادیث و متیقن از روی باطن همان اول است -
 ۱۳۴ بختا و رکاعندی که کلام حق در آن نوشته شود و بهتر بنده که صورت او سجانه در وی نمایان گردد
 ما رأیت شیئا الا و رأیت الله قبله و معه بعدا + خلق الله آدم علی صورته و
 جعلناه سمیعا بصیرا + این همه صفات کمالیه که در بنده می بینی همه مجاز و کنایه پیش نیست و حقیقت
 و اصل آن ثابت در وی سجانه تعالی است زهی خسران که صفات او را که ثابت بحیثیت و قرآن است
 بر ظاهرش جاری نسازیم زیرا که موجب تشبیه و تمثیل است و نمی خذلان که ظواهر مخصوص کتاب سنت را
 که ناطق بصفات خاصه الهی است بر حمل دیگر فرود آوریم زیرا که در آن تخریب و تقدیس است و در بنده ای

زیادت در ایمان
 شیخ محمد باقر
 شیخ محمد باقر

تاویل و تعطیل خرسندگریم و ندانیم که تشبیهی است آید که بنده را حقیقه صفتی ثابت باشد حال آنکه
 اورا نصیبی از ان جزا سم در سم نیست و تاویل وقتی بجا نشیند که والراستخون فالعلم ريقولون انما کابه
 در قرآن موجود نبود با آنکه کل یوم هو فی شان خبر از استیصال تعطیل میدهد

تعریف عالم در حدیثان

۱۵ وجود عالم مستلزم عدم واجب است بنا بر آنکه واجب بر تقدیر وجود عالم یا خارج از عالم است
 پس محدود شد و محدود واجب نبود یا داخل در عالم است پس علول لازم آمد و حق عزوجل از علول
 منزله است و همچنین عدم ممکنات من سبب الوجود ضروری البطلان است پس متعین شد که چنین
 گوئیم عالم عبارت است از تعینات اعتباریه حقیقت وجود را تعبیرت دیگر گوئیم عالم معدوم است
 بذات موجود است بغیر که قیوم است و غرض که وجود عالم در مرتبه و هم است و حق تعالی وجود صرف است
 بحت است ابن عربی که لا ابعدا من العالم من الله گفته مرادش همین است که این تعینات امور اعتباریه
 بیش نیست پس گیتی دورترین اشیا است از وی عزوجل چه موجود حقیقی و موهوم محض را با هم تضاد است
 و جامع در میان این هر دو موجود نیست چنانکه یکی گوید که سراب دورترین اشیا است از دریا زیرا که وی
 بسبب لمعان نور مهر بصورت بحر برآمده حال آنکه در نفس الامر میان او و آفتاب تباین کلی است همچنین تا
 شمس حدیث عالم حادث تافت عالم بصورت موجود برآمده و او را مناسبتی با ذات بحر میرشد با آنکه در
 حد ذات خود معدوم محض و موهوم صرف است ما للذباب و در باب الادیاب +

عدم منافات و تعدد وجود اول مقصود

۱۶ روح الروح مسئله وحدت وجود و شهود که هستی حق و نیستی خلق است با ملاحظه این نیستی در
 حال یاد در استقبال البته با اصل مقصد شرح منافاتی ندارد لکن کثرت اقوال و تخالف احوال که شرح
 و بسط آن از جماعه ماضی و حال در میان آمده شک نیست که بعدی با شرع دارد و سبب غلال عالمی از راه
 سنت سنیه گردیده ورنه میتوانیم که این سله را بدون تفوه بلفظ وحدت وجود از عبارات متکلمین و اشارات
 محدثین و دلایل عقلیه و برابین نقلیه بروجی اثبات کنیم که احدی از علمای ظاهر بهم لب با حکاشش نمیتوانست
 آشود و راه خلاش نمی توان پیچود اما چه توان کرد که بیشتر تعصب اهل رسوم با الفاظ و مبانی است و تعلق

ارباب علوم بجائز نه بمعانی ورنه در نفس الامر نزاعی در میان نیست
 الاکل شیء ما خلا الله باطل + ابلهی صرف باشد که احکام وجود را در هر مرتبه منکر شود و معنی
 همه اوست همین ترک تقیید بشرع نمود

۱۷ او تعالی نوع انسان را منجمله کائنات مظهر اتم صفات خود گردانیده و بر اکثر مخلوقات خویش
 او را در کرام پایۀ بالاتر نهاده از پستی این رخ گدازان بفرز عرش برین رسانیده و لقد کرمنا بنی آدم
 وحملناهم فی البر والبحر ورزقناهم من الطیبیت وفضلناهم علی کثیر من خلقنا
 تفضیلاً و این بیان فضل مطلق بنی آدم است بر دیگر ممکنات و تمامه عالم بعد از انبیا علیهم السلام
 را بر بگی بنی آدم مزیت بخشیده تا آنکه رتبه بلند ایشان رسیده تا جا نیک رسیده حکایت حال سلیمان
 و داود علیهما السلام در قرآن کریم بران دال است و شاهد این مقال و قال الحمد لله الذی فضلنا
 علی کثیر من عباده المؤمنین باز اثبات این تفضیل در میان رسل خود فرموده و گفته
 تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات
 و اتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و این دلیل است بر آنکه فضل
 جنس بشر نوع انبیاست باز در انبیا مراتب مزایا و فضائل را متفاوت گردانیده و هر یکی را بفضیلتی
 از دیگر امتیاز داده نماند اثباتها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء
 الی الخیر الایة درین کریمه ذکر شانزده پیغمبر و بیان اوصاف بعض ایشان است باز در امم این رسل سرتی
 این امتیاز را فرود نگذاشت و است خاتم ایشان را بهترین امم عالم گردانیده علم مزیت ایشان چنان
 اطلعن فرخت و گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس تا مرون بالمعروف و تنهون
 عن المنکر و در اینجا اشارت است بآنکه خیریت این امت منوط باین دو کار است که امر کردن مردم
 به نیکی و تنهی نمودن ایشان از خلاف شرع باشد و چون امتنا تمام منشأ این خیریت از هر فرد این امت
 ممکن نبود است را قسمت فرمود بر چند اقسام کنی و اولئک مع الذین انعم الله علیهم من
 النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و حسن اولئک رفیقاً و این تفضیل
 و شهادت و صلاحیت انواع مراتب این امت است و اجناس تفاوت مناسب اهل این ملت
 و موملا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولى الضرر و المجاهدون فی سبیل
 الله با مواهم و انفسهم فضل الله المجاهدین با مواهم و انفسهم علی القاعدین
 درجه و کلا و صد الله الحسنه و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیمادرت
 منه و مغفرة و رحمة و کان الله غفوراً رحیماً و این بیان تفضیلت مجاهدین بر قاعدین است

خطبات است

وتفاوت درجات كيد كير المؤمنين ستم تقسيم اخروي ست باعتبار شقاوت وسعادت فمنهم شقي
وسعيد فاما الذين شقوا ففي النار لهم فيها زفير وشهيق خالدين فيها ما دامت
السموات والارض الا ما شاء ربك ان ربك فعال لما يريد واما الذين سئلوا
ففي الجنة خالدين فيها ما دامت السموات والارض الا ما شاء ربك عطاء غير
محدود ودرين استثناء كدرين كريمه واقع شده كلام طويل است که در فتح البيان نوشته شده اين موضع
در خود نقاشي است و مؤيد است قوله تعالى فريق في الجنة وفريق في السعير ولو شاء
الله لجمعهم امة واحدة ولكن يدخل من يشاء في رحمته والظالمون ما لهم من
ولي ولا نصير جهنم وما يستوى الاعور والبصير ولا الظلمات ولا النور ولا
الظل ولا الحرور وما يستوى الاحياء ولا الاموات بجمع تقسيم اهل اصطفاست برسم
ثم اورثنا الكتاب الذين اصطفينا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه ومنهم
مقصد ومنهم سابق بالخيرات باذن الله ذلك هو الفضل الكبير مراد بونه
كتاب درين آيه كرميه است محمديه است که بعد از امم مقدمه وارث كتاب شده شيخ الاسلام ابن تيمية
وليس ذلك مختصا بحفاظ القرآن بل كل من آمن بالقران فهو من هؤلاء فالظالم
لنفسه اصحاب الذنوب المصرون عليها والمقصد المؤدي للفرائض المحتدب للحاكم
والسابق بالخيرات هو المؤدي للفرائض والنوافل وترتيب اين قسمت بفجوان خطاب نشاء
آن ميکند که ظلمه نفس بسيار اند و مقصد کمتر و سابق باخيرات از مقصدان هم قليل تر و معدنک
شان رحمت عام همگنان از ايشان در وصف استظفا و حکم وراثت که عبارات از قرآن مجيد است
انبا كيد كير و اين فايست رحمت و عموم رفت او سبحانه است در حق اين است که بهيچ
عظوفت بعشر عشير آن نيرسد قسمت ششم قوله تعالى ست وكنتم ازا واجائلثة فاصحاب
الميمنة ما اصحاب الميمنة واصحاب المشمة ما اصحاب المشمة والسابقون السابقون
اولئك المقربون في جنات النعيم ثلثة من الاولين و قليل من الاخرين قوله
واصحاب اليمين ما اصحاب اليمين في سدر مخضود وطلح منضود و ظل مسدود
و ماء مسكوب قوله ثم انكم اهل الضالون المكذوبون لا كلون من شجر من زقومه

الی آخر آیه هتتم تفرقت میان منفق پیش از فتح و میان منفق پس از آن و در آن دلیلست بر تفاوت
 مراتب یقین از مؤمنان که ایستوی منکم من انفق من قبل الفتح و قاتل اولئک و اعظم
 درجه من الذین انفقوا من بعد و قاتلوا و کلا و عد الله المحسنی و چون
 این بعدیت و وعده حسنی تا قیام ساعت میکشد لابدست که شامل جمله منفقین باشد از زمان نبوت تا آخر
 دوران و صحابه منفقین بعد از فتح داخل باشند بدخول اولی اندران اگر چه درجات کسانی که پیش از فتح انفاق
 کرده اند بلندترست با تفاق و چون این مفاضله مدارج و تفاوت مدارج در میان ایشان متحقق شد
 با آنکه همگان در شرف صحبت و اقرار ایمان و تصدیق بچنان یکسان و برابر بوده اند لامحال این تفاوت
 مراتب در علما و عرفای سائر است مرمومه در هر قرن و هر عصر و هر مائت از مائت هجرت از زمان نبوت
 تا این زمان نیز سائر و دائر باشد هشتم تفرقت در میان بهشتیان و دوزخیان که ایستوی
 اصحاب النار و اصحاب الجنة اصحاب الجنة هم الفاضلون و این تفاوت باعتبار
 عاقبت امورات نجاست و امورات آخرت در حقیقت نمونه اشیا اینجاست که الدنیا مزرعة الآخرة
 ثم اظهار عدم مساواتست در میان علما و جملاهل ایستوی الذین یعلمون و الذین
 لا یعلمون و فرمود و الذین اوتوا العلم درجات و گفت انما یخشى الله من عبادة
 العلماء و انجام این خشیت را چنین نشان داد که ذلك لمن خشي ربه بلكه خائفان را مژده و ثواب
 جنت رسانید و فرمود و لمن خاف مقام ربه جنتان و این مقام را تفسیر کرد باین کریمه
 و اما من خاف مقام ربه و نهي النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى و بجمل اولیا
 السعید عبارت انداز مؤمنین یقین و مردم در ایمان و تقوی متفاضل اند پس در ولایت الهی نیز بحسب
 این اصل متفاوت باشند و این قسمت مراتب مسلمین و تفاوت مقامات اولین و آخرین در آن
 بسیار دراز دارد و از عامه تا خواص و از خواص تا اهل اختصاص قد جعل الله لكل شیء
 قدرا اهل هر مرتبه را ازین مراتب احکام جداگانه و فضائل عمده است که دیگری در آن انجمن شریک
 او نیست پس نباید که تنبیه کمال خود و تفسیر فضیلت نماید و از کمالات دیگران چشم انصاف بندد فرماید تمت
 که از یک مرتبه برتر بود دیگر که فوق او است تریه کند و از حقیقت تقلید پایه بپایه با وجع تحقیق صعود نماید تا
 آنکه اگر تواند هر مرتبه را خیزد و از آنجا که خیزد به نیت حتی الامکان از استدراک فرود نگذارد و

ای برادر بے نهایت در گمبخت هر چه بروی میرسی بروی است
 و لا اقل اگر بحسب اقتضای قضا و قدر متحلی بآن مراتب نمی شود خود انکار بر اصحاب آن مراتب و ارباب آن
 احوال نکند که این راه سلامت بسیار نزدیک است

و ادیم تراز کج مقصود نشان مختار توئی خواه رسی یا نرسی

۱۸ دنیا خانه ناپایدار است و فتنه اندران بسیار یکی فتنه در نفس آدمی است که دلش قاسمی
 گردد و حلاوت طاعت نیابد و لذت مناجاتش حاصل نگردد چه آدمی عبارت از سه شعبه است یکی
 دارد که مبدراحوال است همچو جرأت و حیا و محبت و خوف و قبض و بسط و نحو آن دیگر دانشی دارد که
 مبدراعلوم است و حواسن بسوی آن منتهی میگردد و همچو احکام بیهیبه از تجربه و حدس و احکام نظر پیاز
 بریان و خطابیات و مانند آن و طبعی دارد که مبدراقتضای نفس است از آنچه از ان یا از جنس آن بر
 بقای عینیه لابد است همچو داعیه تنبجه در شهوت طعام و شراب و نوم و جماع و نحو آن و هر یکی را ازین هر سه
 شعبه که قلب و عقل و طبع باشد آثار است که در جوی خود قلم بندگشته دو م فتنه مرد در اهل اوست
 و آن عبارت است از فساد تدبیر منزل و خدا نکند که مرد نیک رازن بد در دست افتد
 که خدا یت مایه هوس است که ریاکن ترا خدای بست

سوم فتنه ایست که چون دریا موج زن باشد و آن فساد تدبیر مدینه و طمع مردم در خلافت است بغیر حق
 چهارم فتنه ملیه است که حواریان پیغمبر میگردانند و استناد ام بسوی نا اهل گردد و احبار و رهبران تعمق بکار بزرگ
 و ملوک و جمال تهاون و ورزند و ام بمعروف و نهی از منکر از میان برنیزد و زمان زمان جاهلیت شود
 پنجم فتنه مستطیره است که عبارت باشد از تغیر مردم از انسانیت و مقتضای آن و ازگی و از بدایین
 کسی است که راسا از مقتضیات طبع منسلخ باشد نه باصلاح آن و مانا باشد بجزوات و بوجهی از وجوه بسوس
 تجرد تخن دارد و عامه مانا بیهیبت خالصه گردند و سائر مردم در میان این هر دو فریق شوند نیز این فتنه
 ششم فتنه بوقائع جویه مندره با بلاک عام است همچو طوفانات عظیمه از وبا و خسف و نار منقشره در اقطار
 و نحو آن و در سن بیان این فتن باجمال و تفصیل آمده و نبوت بو فوات آن حضرت صلی الله علیه و سلم منقضی گشته
 و خلافتی که در آن سیف نبوت قتل عثمان سپری شد و نفس خلافت بشهادت علی کرم الله وجهه خلع امام حسن رضی الله عنده
 پذیرفت و بلکه حضرت شجرات نبی را به و منظام ایشان است تا آنکه هر چه استقامت گرفت و عبرت و تو خلافت

که بر رسوم کسری و قیصر تمیزش دادند هر قدر فقته و بهاست که مصداق آن تغلب چنگیزی بر مسلمانان
 و نهب بلاد اسلام بود و در سنت بیان اشراط ساعت آمده و این راجع است بسوی همین انواع فتن و التلف
 من القرف و یاتی النقصان من حیث یاتی الهلاک و شرح این جمله در ازست آنحضرت صلعم
 فرمود من جمله اشراط ساعت است رفع علم و کثرت جهل و بسیاری زنا و میخواری و قلت مردان و کثرت
 زنان و این همه فتن و اشراط امر و زسر ببالا کشیده و آرز حنیض خاک تا باوج افلاک رسیده و آسمان از
 و میکه زام حکومت اکثر بلاد و عباد بدست افتد از فرقه ضاله آمده کم کسی باشد که بفقته این فتن گرفتار شود
 و کیف که مکان این قوم عالمی را بدو گرفتار ساخته و آن کان مکرهم لتزول منه الجبال و زمانه
 تا میرود مضمون بداء الاسلام غریبا و سیدعود که ما بداء غلا هر تری شود--

عده اهل عالم

۱۹ امر و ز که نمود و بهفت سال از صد سیزدهم هجرت گشته عقد عالیشان یک و چهل و دو کرد و سوی و منک و مهفده به سزا
 نفر نشان میدهند از انجمله اهل اسلام شازده که گرداند و یهود پنجاه لاک و عیسایان سی و سه که و روباتی
 همه مشرکین و معتمد سلطنت اسلام که جز در بعض ارض ازان نشانی نمیدهند در نظر این ترسایان همچو
 خاری نماید و شیخ امین که نشانی ازان در عالم باقی نگذارند تا خواسته آیزد در بین میان صیبت و مسا
 تشاء و ن الا ان یشاء الله پس یقین می باید کرد که درین عد د اهل اسلام سیکه بروی اطلاق عالم
 می توان کرد جز نفری چند نخواهد بود و هر که قسم علم است در انما سیکه مصداق صلاحیت می تواند شد غیر از معدود
 نبود و درین صلیحا سیکه ازین فتن در امن باشد و مانعی از خارج برهه نداشته بود شاید در لک نفر یک دو نفس باشند
 و رنه نگیل این عد د اهل اسلام بهین عوام بهائیم سیرت و حوش سر سیرت پس این آفتاب بین در ابر کفر نهان گشته
 و اعلام کفر سر بقبل جبال شواخ سوده و ذم و طرد و قبح و رد این ملت دشمنیه کفر دوست گردیده و حسب دنیا
 و کرامت موت مسلمانان را باین حالت نگو میده رسانیده تا آنکه از فتن سیج شی جز حشر باقی نیست
 و شختین مقدمه اش آمدن جمعی موعود و فرود آمدن عیسی و بر آمدن دجال است و حشر در اوست و مقبول
 و وضعی است یکی حشر مردم بسوی شام که پیش از قیامت کبری واقع شود و سیکه مردم بروی زمین کم گردند و بعض
 بتقریبات و بعض بسوق نار بان سوختا بند و این ماجرا در نظر بار یک بین بغایت نزدیک می نماید و اگر حشر قبا
 از بعث بعد الموت است که بعد از قنای این جهان گذران عالمی دیگر برپا شود و باز پرسی از آنچه درینجا کرده اند
 آنچه مجز صداق ازان خبر داده بروی کار آید و در انجام کار جزئی نفس ستم خرد از جنت و نار قرار گیرد

۲۰ نقل اقوال صوفیه بی تحقیق چنان است که قصد گوئی از نزد خود شب هنگام قصه می بست و صبح
 ب مردم میگفت ورنه جمله علمها نسبت بعلم توحید بمناب سبوس است نسبت آرد و علم توحید نسبت شهود
 و وصول بمنزله دقیق است نسبت ببحر و اشتغال باین علم پیش از وصول لذت فرا نیست چنانکه ناکح
 باقوال مشاط و حکایاتش بعد از حصول مطلوب گوشش نمی نهد و متوجه نمی گردد -

۲۱ بصارت بصراثری است از بصیرت روح لیکن بمسافت خاص و جهت مخصوص که نسبت
 قریب است و نه نهایت بعید متفید گشته در رنگ کسی که شیشه سبز بر دیده نهد و هر چیز و همه عالم را سبز
 بیند چون بصیرت و معرفت قوت گیرد بصارت تابع او شود و حکم او گیرد و در ریخالت تقیید بجهت و جز
 آن مرتفع گردد -

۲۲ افضل واجل عبادات و اول و اکمل فرائضات نماز است که در میان مؤمن و کافر تفرقه باو
 و این عبادت بان جنت افضل و اکمل آمد که جامع جمیع انواع طاعات عباد بلکه حاوی جمله عبادات
 مخلوق از حیوانات و نباتات و جمادات است مثلاً قیامیکه دروست نماز اشجار و عمارات است و رگویی
 که اندران است نماز طیور و بهائم باشد و سجودش نماز حشرات است که سر بر زمین دارند و تقوودش نماز
 ارض و جبال است که در یادش بجای خود نشسته اند و حرکت دوری او نماز افلاک و کواکب است و
 طهارت و تسبیح که در وی است نماز ارواح و ملائک است و همچنین کلمه شهادت یک جزو نماز است و تلاوت
 قرآن یک جزو دیگر و ذکر یک جزو علمیه و دعای یک جزو آخر و صرف آب و جامه در آن یک شعبه است از کوفه
 و توجیه یک شعبه از ج است و آسماک از اکل و شرب یک شعبه است از صوم و مدافعت شیطان در کسل و
 طرد احادیث نفس یک شعبه است از جهاد و نماز بی حضور دل اعتبار ندارد و اهل علم حضور دل را در
 وقت تحریر بصیحه کافیه داشته اند مگر در حدیث شریف بصحت رسیده که نوشته نمی شود و از نماز بنده
 مگر همانقدر که فهمیده بجای آورد پس گاهی نیمه نماز نوشته شود و گاه ثلث و گاه ربع و گاه خمس و گاه سده و گاه
 سبع و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت و گاه شصت
 و بنای نماز بر موافقت دل و زبان و جوارح است و چنانکه هر ذکر را معنی است بچنان هر حرکت را اشارت
 بیک از احوال دل است مثلاً مراد بر رفع یدین در تحریر بزرگ داشتن خلود است بدستن از غیر او و اقلندن
 هر دو کون در پیش نیست در برابر حق است و مراد بقیام استادن است بر بنم غلامان در خدمت روبرو

نقل قانع و حلال

نسبت بصارت بصیرت

بصیرت نماز از برای در اول است

مالک و مراد بخواندن فاتحه بعد از نماز عرض داشت و مناجات نمودن است در حضور پادشاه و در قرارش
 سوره با جا بیت اهل نال الصراط المستقیم کلام ایست التیام حق خواندن و القای آلی بتلقین
 ثابت گشتن و در رکوع ملاحظه کمال عظمت و هیبت معبود و جبار تصور خود در بندگی سرنگون کردن مگر
 و متاگرد این یک چوین بنده گندگار از برای جان فدا کردن گردن خود پیش شمشیر حاضر نمودن و در سجود
 ملاحظه کمال جلوه و ابره ملت پستی و مقام نستی با خاک برابر ساختن در مقام بندگی است
 جبهه سامی و زمینی سالی نمودن یا باره قدم بوس سر بر پای سبویه نهادن و در قعود بعد از فراغ در دست
 منتظر حکم نشستن و تحف و هدایای صلوة و سلام برواسطه فیوض فرستادن و در اشارت بسجده عقد تو
 ثابت نمودن و در سلام رسم قادم در ملاقات اجاب بعد از رجوع از سفر عالم غیب که در مجبوس ساختن
 چشم و گوش و زبان و حرکت از هر سو و کشادن دل و زبان در ادای خدمت و ملاحظه فکر الوهیت پیش
 آمده بود بجا آوردن و اما حضور دل در نماز پس در جهاد او که بیانش بطور ترقی از ادنی با علی این است یکی
 آگاه بودن بارکان نماز در هر آنچه که رکن باشد یا از جنس آن رکن بود و در مبطریق اجمال خود را در حضور
 دانستن و حق را مطلع و مستوج بر حال خودش فهمیدن سوم در حرکت و سکون و صف آن رکن را که در
 اشارت بحالی از احوال اوست و نظر در سب حال خویش ساختن چهارم همراه آن معنی تسبیحات و تراکبات
 فهمیده در مناجات و زاری کوشیدن و در مقام عقاب ترسیدن و در مقام عنایت در خواستن و قدر
 مقام امثال و قصص عبرت گرفتن پنجم مصداق این معانی را در عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت
 پنجم دل مطالعه کردن و لذت و کیفیت آن مقام فرا گرفتن و از جهانی بجهانی دیگر سیران نمودن این
 درجات نماز علما و جهلاست ششم آنکه ترمیم را چون موت اختیار قاطع علائق و نادم لذات فهمیدن
 و قدم همت در ملکوت نهادن تجلیات بزیب و بر گردیدن و بقتضای آداب حضور و آثار شود ارکان
 و از کارش بجا آوردن و این نماز اولیاست هفتم آنکه خود را بمقام علین یا مقام عرش برین رسانیده
 تجلیات کلیه پوستن و در مشاهده حضرت رحمانیه که استوا علی العرش شان آن مرتبه است با مردنمی او
 بر خلایق و قبله ارواح بودن او و قضاے حاجات عباد از پیشگاه او دیدن مغلوب گشته بحسب ظهور
 فیوض جلالیه و جمالیه بتاویه آداب و ارکان آن پرداختن و این نماز ملائکه است هشتم بانوار اسمای الهی و
 اخلاق ربانی که در کسوت این کلام معجز ظهور نموده است مجلی گشته و هر بار اسرارش در غیب و شهادت و دنیا

و آخرت مشاهد نموده و اشارات قدرت و حکمت را فهمیده با دانه شکرش رکوع و سجود بجا آوردن و این
 نماز عرفاست نهم خود را بهین حقائق و دقائق براه کمال محرمیت و اختصاص مخاطب و مراد یافتن و این
 نماز انبیاست و لکن فرموده و قرآءة عینی فی الصلوة و هم بمقام فنای حقیقی پیوسته و از انانیت خود
 تنگی گشته نماز الهی اندراج یافتن و درین نماز ازلیت و استغنائی صرف با مقام تصرف لحظه بجز در
 متغیرات قیام این نماز است و مرتبه توجیه بر عباد براه اطلاع شهودی و تربیت ایشان رکوع اوست
 و نزول در قلوب و مدارک نبی آدم بحسب اعتقادات گوناگون ایشان موافق اشارات انا عند ظن
 عبدی بی و انا عند المنکسرة قلبی هم سجود او و توجیه مجموع صفات متفصیله ظهور عالم بر عالم خلقت
 یا بر نوع بشر از اهل اختصاص همچو توجیه زرگر در وقت صنعت خود بزرگشتغال اوست و آیین جهان گذران
 که براه محبت قلوب و کمال ذات از ان ذات مقدسه سمت ظهور گرفته قبله اوست و قرار گرفتن در محشر از برای
 حساب یا در جنت و ملائکه اعلی و مقصد صدق از برای تقا و دیدار قعود اوست و سر زدن کلام بی نهایت
 و بی انجام از غایت بیجان و جوش صفات کمالیه قرارت او و تضمنون سلام قولاً من رب
 رحیم همراه افاضه نعم شریفه بر زمین و مرعوه بین سلام او با بجز بالاترا ازین نماز در فهم نمی آید چنانکه
 بعضی اهل معرفت بعلم و احسان گفته اند و اندک علم و سعی الله علی حییه و آله و صحبه و سلم تسلیمات کثیره
 ۲۳ جمهور متکلیفین صفات او تعالی را زائد بر ذات او بجا می شمارند و میگویند که اثبات قدمای مستقله
 یعنی ذوات متعدده کفرست و اثبات قدم یک ذات و تبعیت آن ذات از برای قدم صفات خودش
 اصلاً کفر نیست و علمای ما و اهل انهار از اثبات قدمای متعدده اگر چه صفات مستقله باشد احتراز کرده لاین
 و لا غیر دانسته اند زیرا که در عین گفتن نفی آن صفات لازم می آید و مذموب معتزله و فلاسفه می شود و در
 زائد یعنی غیر گفتن طعن و تشنیع اهل خلاف با اثبات قدمای متعدده متوجه میگردند لکن انفی عینیت و غیرت
 هر دو میکنند و جمهور متکلیفین فهمیدند که مراد ایشان از نفی غیرت نفی غیرت مستقله است نه انکار صفات
 و لکن انفی عینیت حقیقیه و نفی غیرت حقیقیه چیزی از چیزی سفسطه ظاهرست و علمای ما تیریدیه گویند
 السعید قد لیشقی و الشقی قد یسعد و اشعریه گویند السعید من سعد فی بطن امه
 و الشقی من شقی فی بطن امه و هر یکی ازین دو فریق غرض فریق دیگر را فهمیده زبان را از تضلیل
 و تکفیرش بند کرده اند چه یک فرقه انجام را نظر کرده و فرقه دیگر اعتبار و سطر نموده قائل بتبدل شقاوت

زیادت صفت بکمال

وسعادت گشته اولئك يبذل الله سيئاتهم حسنات واحسن ساالك سالك سلف است
 که در همچو امور که صفات زائد بر ذات است یا نیست و عین است یا غیره خوض نکرند و از آفات این اختلافات
 در عاقبت و عقوبات مانند اولئك الذين هداهم الله و اولئك هم اولوا الالباب
 ۲۲ در میان توحید وجودی و توحید شئوی نسبت تضاد است وجودیان گویند که در حق تعالی
 و عالم عینیت حقیقی و غیرت مجازی است چون دریا و حباب که در ظاهر حباب از دریا جداست و در حقیقت
 یکی و شهودیان میگویند که در حق تعالی و عالم غیرت حقیقی است و عینیت مجازی چون آتش و آهن که هر گاه
 آهن برنگ آتش رنگین گردد عین آتش می نماید حال آنکه آتش جداست و آهن جدا همچنین دیگرینده در
 تجلیات الهی مستغرق میشود در تبه حباب و دریا بهم میرساند و وقتی که با فاقه می آید بعبودیت خود اقرار
 مینماید و مخدوم صاحب بیلا پوری که در سنه یازده صد و شصت و شش سوم حجب وفات یافت
 بر آن رفته که در حق تعالی و عالم عینیت حقیقی است و هم غیرت حقیقی و این اصدا قول ثالث است
 افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فيه اختلافاً کثیراً
 قال الشیخ احمد المحدث الدهلوی رح ان لكل زمان قرناً ولكل قرن علماء اصابعهم فی
 تقاسیم رحمة الله عز وجل وان تأملت حال اوانئل هذه الامة المرحومة تحین لم تدر
 علوم الشریع ولا فنون الادب ولا وقع عنها کثیر بحث وانه لم یزل الهام الحق یدرز فی
 صدورهم علماء بعد علم علی حسب حکمته فی کل دورة لم یخف علیکم هذا المعنی
 وان نصیبنا فی هذه الدورۃ من تقاسیم رحمة الله ان یجمع فی صدورنا علوم
 علماء هذه الامة معقولها و منقولها و مکشوفها و ینطبق بعضها علی بعض و
 یضعل الخلاف بینها و ینتقل کل قول فی مقرة فهذا الاصل منسحب علی فنون العلم
 من الفقه و الکلام و التصنیف و غیرها بحمل الله و توفیقه و آعلمو ان معرفة الحق
 صلی ما قاله الخضر علیه السلام کجر الحی لا یبتدأ له و لا منتهی و ان المتکلمین بها کالابرة للنعوت
 فیه لم ینقص من البحر شیئاً او کالعصافیر تشرب منها حاجتها ثم تصدر فکل واحد لا یخبر
 الا عن کمال دون کمال و لا یصف الا جمالا دون جمال **نقشه**
 و علی تفنن و اصفیه بوصفه یعنی الزمان و فیه ما لم یوصف

در حق تعالی و عالم عینیت حقیقی و غیرت مجازی است

و في مثل هذه المواضع يتفرق المستقون فرقا فمن عرف مسقطا اشارت كل واحد
 والموضع الذي اخبر عنه جعل كل قول وقيل في محله وصدق الجميع ومن هالكا
 اختلاف العبارات وتويع الاشارات ولم يقدر على التخلص منها الى حير الاختلاف
 هناك بقي في حيرة حائرة كمثل اناس عميان اكنفوا الشجرة يلمسونها ويدقونها فوجدوا
 بعضها اوراقها وبعضها اغصانها وبعضها اثمارها وبعضها ثمارها وبعضها جذورها
 ثم بعد ذلك اخذوا من كل واحد من هذه شجرة مما لم يخبروا بها من قبل فاستدلوا بها
 قال بعضهم انما هي في غاية اللين والنعومة وقال الاخر في غاية الخشونة والصلابة وقال
 الاخر في غاية الحرارة وقال الاخر في غاية البرودة او العفوسة وقال الاخر انها اطعمها اصلا
 وقال بعضهم لها رائحة طيبة وقال الاخر لا رائحة لها فلما اختلفت اقاويلهم جعل
 بعضهم يكذب بعضا فاجاء رجل اخر وجعل بعضهم يسب بعضا فاجاء رجل اخر متميز
 منهم بالاخبار وان كان دونهم في كثير من الاوصاف التي يمدح الناس بها بعضهم
 بعضا كحسن الصوت وقوة البطش وكمال السمع والذوق واللمس فقال كلاما كثيرا
 صريح في الاصل خطأ باعتبار الحصر ثم انه ارجع كل قول الى مرجعه وبيان لكل اشارة مسقط
 يسقط عليه الى اخر ما قال شيخ عبد الحق بن سيف الدين وهو في رسالة ايسر مرجع البحر جامع الطرائف
 نام در ان اراد جمع ميان طريقتي فقه و تصوف و شريعت و طريقت و ظاهر و باطن و صورت و معنی و تشريف
 لب و علم و حال و صحو و سكر و نذوب و مشرب و عقل و عشق کرده و در ضمن چند وصل اين معاني را در بيان
 بيان نموده و تقرير شايسته و تحرير بايسته فرموده طالب و غيب را تا گزيرت که در ان نظر کنه تا باطن او
 خلاف ظاهر شريعت گردد

شرح صدر مغيب صلوات

۲۵ نسبت عالم غيب بعالم شهادت چون نسبت اصل بفرع است و نسبت شخص بظن پس هر چه
 را که در عالم شهادت واقع است اگر در عالم غيب اصلي هست فيها والا چون سراب زائل و خيال باطل
 خواهد بود و هر چه غير غيب را اگر در عالم شهادت و صورتی نباشد چون درختی برود لول بی دلیل خواهد ماند
 و لهذا گفته اند که هر چه در عالم اول هست معدوم است و هر چه در عالم اجسام است مظهر است و هر گاه که
 شرح صدر مغيب آنحضرت صلوات در عالم غيب قرار يافت در عالم حسن چهار مرتبه صورت گرفت

یکی در عمر چهار سالگی در ایام رضاعت نزد حلیمه سعدیه دوم در سن ده سالگی و این نزد ابن حبان و حاکم و ابویعمیر
و ابن عساکر و ضیای مقدسی بسند صحیح مرویست سوم در قرب زمانه بعثت باه رمضان و این نزد بیهقی
و ابویعمیر در دلائل و ابوداؤد طیالسی و حارث بن اسامه ست چهارم در شب معراج و تفصیل این اجمال
در فتح العزیز مذکورست و بهر حال این شرح صدر حسنی نمونه شرح صدر معنوی بود که بار بار بجمهور می آمد
و در اصطلاح اهل طریقت چنین مقررست که قلب را دو درست یکی بسوی نفس که سخی صدرست و صدر در لغت
عرب سینه را گویند و دیگر بسوی روح و این دروازه بیا کتاز هست و صدر نسبت بان خبی تنگ
واقع شده پس چون صدر را کشاده سازند ظاهرست که آن در دیگر بیشتر کشاده گردد و لهذا در کریمه
بالله شرح لك صدرك لفظ صدر آوردند نه لفظ قلب زیرا که صدر بمنزله حصن قلبست
و شیطان بیشتر بر همان جانب از طرف نفس شورش مینماید و تنگ میکند و بسبب تنگی آن
قلب نیز تنگ میگردد و ولذت طاعت و حلالت ایمان بسبب ضیق دل کم میشود و چون این جانب
قلب شرح شد قیام با دای عبودیت بشا بطتام میسر آمد و مدعا حاصل شد و غرضکه شرح صدر
عبارت از فراخی حوصلهست و فراخی حوصله بر کس بقدر استعداد و اندازه و وسعت کمال و مرتبه
اوست و فراخی حوصله هر مرتبه و هر کمال تا وقتی که بان مرتبه و بان کمال نرسند هرگز نمی توان دریافت
و لهذا اگر عوام الناس خواهند که فراخی حوصله با دشان ادرا یا بند و معلوم کنند بگفتگو هرگز نمی توانند فهمید
علی الخصوص شرح صدر مصطفوی را و این سخن خود امکان نیست که بشری که این معنی تصور آن میتواند کرد
زیرا که مرتبه کمال او که خاتمیتست هیچکس را حاصل نیست و بعد از خدا بزرگ تویی قصه مختصر است
فمن یرد الله ان یصل ینه یشرح صدره للاسلام و من یردان یضله یجعل
صدره ضیقاً حرجاً کأنما یصعد فی السماء کذاک یجعل الله الرجس علی
الذین لا یؤمنون و هذا صراط ربک مستقیماً قد فصلنا الآیات لقوم یدکرون
وقال تعالی فمن شرح الله صدره للاسلام فهو عارف من ربه فویل للقاسیه
قلوبهم من ذکر الله اولئک فی ضلال مبین و قال تعالی حکایة عن موسی علیه السلام
رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عمدة من لسانی یفقهوا قولی
و چون شرح صدر عامه اهل ایمان از علمای را سخین و صوفیة کرام نمونه از شرح صدر انبیا علیه السلام

مناسب مینماید که از فتح العزیز بطریق تمثیل و اجمال نشانی از شرح صدر معنوی مصطفوی نشان دهریم تا سوره
 باشد از برای اهل ایمان و ارباب احسان پس این شرح صدر معنوی آنجناب مستطاب معلی القاب را چنانکه
 فهمید که فضای بیابانی در سینه ایشان واقع شده و در آن عمارتی عظیم بغایت وسیع بنیاد نهاده اند
 آن عمارت مشتملست بر دوازده نشیمن که بعضی از آن بدینا تعلق دارد و بعضی از آن بدین و بعضی بالا درین
 و دنیا در یک نشیمن تصور یابد که پادشاهی عظیم القدر در آن نشسته و پادشاهان روی زمین همه بحضور او
 حاضر گشته از وی قواعد ملک می پرسند و توفیقات کسری و توزک تیموری و کلمات طیبات عالمگیریه
 و واقعات باری و آئین کبری همه را در اینجا بر معیار فصیح و امتحان میکنند از حد و حل و عقد مالک و آداب
 صلح و جنگ قایل مختلفه و بلدان متباعده استفاده مینمایند و در نشیمن دوم حکیمی نشسته است که سیاست
 مدنی و منزلی و تهذیب اخلاق و آراستگی آداب را کما یبغی بیان میفرماید و حکمای زمان و فیلسوفان جهان
 از وی این قواعد را استفاده میکنند و از هر قاعده که او را شاد میکند از سطو و نصیر طوسی و این مسکویه
 و ابن سینا علوم بسیار استخراج مینمایند و در فنون خود بجای برند و در نشیمن سوم قاضی بر مسند عدالت
 نشسته و فصل خصومات و قطع منازعات و راضی کردن متخاصمین بحد کاریهامی نماید و قضاة عالم ازین
 او را دستور العمل خود دانسته چون کاغذ زر می برند و در نشیمن چهارم مفتی بتمجید و سادۀ افتخار نشسته
 ببحر الفتاوی از زبان او جوشش میزند و در هر واقعه از وقایع جدیده حکم الهی را از کتاب الشریعہ بطریق قواعد
 اصول استخراج نموده و واضح می سازد و روایت کشان جهان و فرائض نویسان دوران همه گرد آید
 او نشسته هر لفظ او را نقل میکنند و در حاجات خود با بکار می برند و در نشیمن پنجم محتسبی بر سر حکومت
 آمده جلایان بحضور او استاده و ارباب منکرات را پیش او آورده هر یک را بحد و تعزیر و جسد و تادیب
 میرسانند و قواعد احتساب و اقامت حدود و تعزیرات سیاست اهل بدعت از وی مردم این کار
 یاد میگیرند و او در سده ذرائع این منکرات و پیش بندی مداخل شهوات و غضب و تعدی و غضب
 مومنان فیما میکند و در نشیمن ششم قاری خوش خوانی طیب الحانی هفت قرائت را با وجوه و روایات
 از بر کرده پیش مردم میخواند و قاریان جهان از وی هر وجه و هر روایت را تحقیق مینمایند یکی را قاعده
 او غام ازشاد میکند و پیش دیگر می بجهت تخفیف همزه بیان مینماید و سوم را بقاعده میرطون و انظار
 و اخفا و دلالت میکند و علی بن القیاس و در نشیمن هفتم عابدی او را خوانی مشغول بوظائف و نوافل گشته

دنیا و مافیها را جواب صاف داده از صبح تا شام و از شام تا صبح بکلاوت قرآن و از کار فوری و حسن حصین جزیری
 و حزب اعظم علی قاری و او را در شیخ الشیوخ اشتغال دارد و مردمی که سر این کار دارند از زوی تفتیش این مجتهد
 می نمایند یکی را کیفیت ادای نوافل روز و شب میفرماید و دیگری را بادی عیبه جامه پوشیدن و آب خوردن و طعام
 را تناول نمودن و ماه نو را دیدن و غیر ذلک نشان میدهد و اوقات خود را مردم بهدایت او بزرگوار و مورد
 میسازند و در کشیمین شهر عارفی کامل اسرار ذات و صفات و افعال الهی را که در عالم منتشر و پراکنده اند و علوم
 بی نهایت را بزبان گوهر نشان خود ایضاً میکند و مردم این کار فتوحات مکیه و فصوص را از زبان او می نویسند
 و لذت های عجیب و غریب بر میگیند و در کشیمین شهر پیغمبر نشسته که در مبدوم وحی آسمانی بر دل مقدس او
 نزول اجلال میکند و ملائکه هر مقام از عرش گرفته تا فرش زیارت او جوق جوق می آیند و او را بحضور ایشان
 الهی و اشتغالی است که دنیا و مافیها را فراموش کرده اند و در کشیمین شهر رسولی صاحب عزمی است که انواع
 تدبیرات و حیل در استمالت قلوب امت و در بر آوردن ایشان میفرماید و مردمی را که برای این کار با خود
 رفیق ساخته بقدر استعداد هر یک از برای تبلیغ و دعوت هر جانب میفرستد و معامله هر قوم را با رسول
 خود می شنود و در تدارک آن معامله بفرصت خود تدبیرات منج و کارگر القای نماید و در کشیمین یازدهم مردی
 کامل صاحب طریقه که هزاران طالب خدا بر او هجوم آورده حل مشکل از وی میخواهند و او بقدر استعداد
 هر یک در از آن حجاب نکرت میکوشد و طریق وصول را بایشان نشان میدهد و باحوال و مقامات و
 مراتب و مناصب و ولایت دلالیت میفرماید و در بواطن مستفیدان توجهات و تاثیرات گوناگون
 میکند و کارخانه ارشاد و تزکیه را گرم مینماید و در کشیمین دوازدهم محبوب نازنینی ماه جبینی بلکه کعبه مشالی
 که تجلی جمال الهی بدن او را آشیانه خود ساخته و طور متشالی که انوار حسن ازل بران تافته شان محبوبیت الهی
 در وجوده گشته صید دلها بجا ذبیح است میکند و هزاران هزار عاشق حسن ازل می دیوانه و اربی توقع منفعتی
 و استفاده کمالی از او در دست بجا ذبیح کند او دیده می آیند و بر آستانه او سجده میکنند و مشتاق لعل
 از جمال اویند و این مرتبه از آن مراتب است که هیچکس را از بشر نداده اند مگر بطفیل این محبوب برخی را از
 اولیای امت و شیخ از محبوبیت آن نصیب شده و مطلوب خلایق و محبوب دلها گشته اند مثل شیخ عبید القادر
 جیلانی و شیخ نظام الدین اولیا قدس اند سرها و اگر کسی را درین دوازدهم کشیمین شبه و شکی بنظر رسد
 باید که درین کار غافلانه مذکور شده تا مل نماید که اصل این همه اشتغال از کجا است بالیقین جزم خواهد کرد

که این همه بر تویی از انوار کمال محمدی مستعمل که شایخ در شاخ و شعبه در شعبه بر مثال جد اول از بحر جدا شده
 بهر طائفه رسیده و آن طائفه را از قرآن خود ممتاز گردانیده و سینه محمدی صلوات علیه این کمالات بوده
 و در هر روز و شب این همه کارها و این جمله اشغال از آنجناب فوراً و صفت جوش میزد چنانچه بر اهل سیر
 که احوال آنجناب را ملاحظه مینمایند پوشیده نیست و قاعده حکمت است که صدور افعال دائمه بر یک
 نسق بدون حصول ملکه آن افعال محال است و هر قدر افعال در مرتبه کمال انتظام باشند دلالت بر کمال
 ملکه مینمایند حتی و گمان نتوان کرد که شمار شصت در همین دوازده نوع منحصر است بلکه ذکر این نشیمنهای دوازده گانه
 بطریق اجمال و تمثیل بوده چنانکه اشارت بسوی آن گذشت و هر یکی از علمای امت و عرفای ملت با ندانند
 استعدادش بهره از آن رسیده و بعضی افراد را نصیبی کامل از مجموع این مراتب حاصل گشته چنانکه
 ائمه حدیث و نقله سنت مطهره و عصابه اخبار نبویه که ایشان را از همه این نشیمنها استفاده نام و استفاده
 مالا کلام دست بهم داده و مراتب این نشیمنها بواسطه ایشان جمیع امت مرحومه رسیده و از این
 گروه حق شروه نمی بود هرگز احدی را غویبگی از این نشیمنها حاصل نمی شد و وصول بمرتبه از مراتب سیرتی
 و کمالاتی که از برای ایشان در احادیث صحیح آمده و فضائلی که از زبان نبوت صلوات بر آن مخصوص گشته اند
 دیگری در آن انباز ایشان گشته بگذر از دیگر مناقب و محاسن و مکارم ایشان این یک فضیلت است که از
 برای ایشان حاصل شده فائق بر جمله فضائل این گیر نشیمنهاست و آن فضیلت این است که تمام
 النبیین بسید المرسلین گواهی داده است بعد از ایشان و فرموده یحیی بن عیسی **هذا العلم من کل**
خلف عدوله ینفون عنه یخرفون الغالین و انتحال المبطلین و تاویل الجاهلین
رواه البیهقی فی کتاب المدخل مرسل عن ابراهیم بن عبد الرحمن العذری فوجا
و این اخبار است بانکه در هر قرن و در هر طبقه از طبقات زمین در زمره است اگر کسی عدول است
همین ایشانند و کمالات ایشان را خاص فرمود با فضل او عیبه و گفت نضر الله عبد الله سمع مقالته
فحفظها و وعاکها و رواها و اذاها الحدیث و الا لثافیع و البیهقی فی المدخل عن ابن مسعود
رضی الله عنه و رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابن ماجه و الدارمی و زید
بن ثابت و در حدیث دیگر از ابن مسعود فرمود عا و اورد شده نضر الله امرء سمع منا شیئا کفبلغه
کما سمعه الحدیث رواه الترمذی و ابن ماجه و رواه الدارمی عن ابی الدرداء

و از انجام این عصابه ایمان چنین اجزا کرده که لایزال من اینه امة قائمه با مر الله لا یضرم من
 خذ لهم ولا من حاله صحت یاتی امر الله وهم علی ذلك متفق علیه و در حدیث قره آمده
 لایزال طائفة من امی منصورین لا یضرم من خذ لهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی
 و قال هذا حدیث حسن صحیح بن المدینی که از اکابر ائمه حدیث است در تفسیر این حدیث گفته
 هم اصحاب الحدیث و گویند ایشانند مصداق حدیث انس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلعم
 مثل امی مثل المطر لا بد ری اوله خیر امر اخره و با جمله مقام محمد بن ارفع مقامات عالمین است
 و باخذ علوم ایشان بسبب این شیزه است که در آن کاملی کلمی سید رسل نادری کل خاتم انبیا سخیل اصفیا
 جامع جملة کمالات انسانی و روحانی و حی سمیع مقامات ایمانی و احسانی و عرفانی بر مسند جامعیت
 و مصدر احاطه متکون است و مردم این کار از وی بر کمال او را بسند متصل میکنند و او را ایشان القاک
 ائمه علوم و معارف و فنون و مواضع و لطائف بارزه و کامله و مقامات عالیه و سالفه میفرماید و اینها
 ائمه فضائل و کمالات متکونند و در ناصیه مرتب متباینه و متعدده و از وی استفاده کرده بهر صاحب کمالات
 کمالات میرسانند و آنست این گروه بنیته ازین جمله اهل مراتب بر گزین تمام این است ثابت است
 و اسعد تری از ایشان بشفاعت وی سلسله و اثر بر تری ز اینان بمقام نبوت علی صاحبها الصلوة والسلام
 تمام عالم دیگر نیست و معلوم و روشن چون جمله خلق لقب جهان و اسلامان در آن ایمین علم ایشان معیار
 صحت و جهل امتحان است چنانکه ذکر نفی انحال سبطین بر تریل جالبین و تحریف غالبین در حدیث
 مقدم دلیل واضح است برین دعوی و نمود این دلیل از کلام شایع ثبوت رسیده و لیس و راع
 عبادان غریبه و لا یتعلم بعد عروس و الله المستهسان + و علیه التکلان +
 ۲۶ آنحضرت صلعم فرمود علم چه چیز است و آنچه سه ای است فضل است آیه محکم و سنت قائمه
 و فریضه عادل و تفهیمات گفته آیه محکم علم قرآن است سنت قائمه علم چه چیز است که از آنحضرت و عبادات
 و عادات ماثور گشته و فریضه عادل سلفه قضا است زیاد آن عمل بر ای میرسد و اگر کسی پیش از تو تحمل ای
 کرده و گمان تو موافقتش رفت و پس از آن تجاوز کنی و این اجماع باشد و جز آن قیاسی و اجماعی نیست
 و در جای دیگر از همین کتاب چنین گفته که اصول شرع دو چیز است یکی آیه محکم و سنت قائمه و زیاد
 برین هر دو نمی شود و اینها یک علم دیگر است مشابهی شود بلکه اعموم دنیا باشد و آن علم قضا است

علم نبوت

و چون کدام قضیه بسوی انیکس مرفوع گرد و میرسدش که دران اجتهاد براسه خود کند و تحریری صواب بناید
 و اگر حکم جماد دران قضیه سابق شده است پس لازم بریکس عدم تجاوز از ازان حکم است و هو القیاس
 و الاجماع و جریان این هر دو در علوم شرع مغلطه ظاهرست و ادله فقها بر همین حال مقتصر بوده همچو حدیث
 معاذ و حدیث المجتهد المخطی و یصیب و حدیث لا یجتمع امتی علی الضلالة و مراد باین
 اجتماع آنست که لایزال درامت وی صلعم قومی قائم باشد با مراد بدان اجماع نیست و با جمله را

در بین تحریف است و در قضا حسنه

۲۷ رب من جبل جلاله ما علم تفصیل در کلمات لیسیر و بیاموخت و آن این است که ایمان
 حقیقی در نه سیمه بحسب فطرت و دین است و لکن بر مردم شرور عالم تخلیط مستولی گشت پس قرآن فرود
 آورد تا بدان طبع ایشان متوجه گرد و پس بعضی تشبیح است بمسلمات نزد جمهور و تنویست بدان
 و بعضی تشبیه و ترغیب است و از دست آیات عظمی و بیان نعم کبری و بعضی توفیکه دعوی است
 نیز که اوسمانه و تعالی و توفیکیل بسوی وی غزاسد و بعضی بیان بعضی نافع و حالات مرقفه است
 و بعضی بیان عادات فاسده و قبح آن و از دست رد تحریفیات و بیان تشبیهات و بعضی بیان
 صفات الهی است که از ناسوت متباین است و این است نظام طبعی از برای مضامین آیات پس
 اسلوب سورمانا با اسلوب رساله است بیک وجه و بوجه دیگر هم اسلوب قصیده باشد و اسلوب
 آیات مثل اسلوب ابیات است و قوافی او مثل قوافی ابیات برند و ابیاء قدیم که تجویز قوافی
 بهیم دریتی و او و یاد دریتی دیگر میکنند فهدا بیان لنظام النظر القرانی و شرح این
 جمله در اکسیر است -

۲۸ اوسمانه چنان بیاموخت که قیامت نزدیک رسیده و معدی موعود متبیین خروج گردیده
 و نه و کمال منقطع گشته و گیتی بجزوستم پر شده و خورده و بزرگ فتن بر روی کار آمده و تار و کاغذ
 این فتن روز افزون است خسیب امره من الکمال ان تنعکس فیه انوار حاصل
 الوحی و السنة و یبعد عن اطوار ما حدث فی الدین من البدع بقدر المنه
 ۲۹ هر که مقلد امامی از ائمه است چون او را از رسول خدا صلعم چیزی برسد که مخالف قول او است
 دران مسأله بر و گمان غالب شود که این نقل صحیح است پس او را عذر می در ترک حدیث نبوی صلعم

طیحه نظر قرآن

تیسرین

تیسرین

بنابر قول غیر نیرت و مزاین شان مسلمان است و اگر چنین کند اندیشه تفاسیر بروی است که ذاتی التفهیمات -
 ۳۰ آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم فرمود شما پیروی کسانی کنید که پیش از شما بودند شمشیر بشیر و ذراع بذر اع الحکیم الخیر
 البخاری صاحب تفهیمات گفته راست گفت رسول خدا صلوات الله علیه و آله و سلم چه مردم بسیار را از منضمی مسلمین بهم
 که صلواتی را از باب من دون اند گرفته اند و قبور ایشان را مساجد گردانیده چنانکه کبر و ترسا میگردند و چند
 مردم تحریف کلم از مواضع مینمایند و میگویند الصالحون لله والظالمون لی چنانکه من قبلهم گفته اند
 لن نقسنا النار الا انا ما معدودات و اگر راست پرسی تحریف در هر طایفه ناشی شده
 و وفیه قولمان ظاهر کرده اند که توفیقش بکتاب و سنت در یافت نمی گردد و لایسار مسئله توحید و نزدیک
 که شرع نزد ایشان در دل نباشد و در فقر فقها امور بسیار است که ماخذ آن بدر یافت نمی آید همچو مسئله
 عشر در عشر و مسئله آبار و غیرهما و اما اصحاب معقول و شعر اول اصحاب ثروت از مردم و عامه که طایفه
 می پرستند و گویای نیکان را مسجد میگیرند و عید میکنند پس از حال ایشان و از عوامی که در اینها
 چه سراود و آنچه نماید شش در تحریف و بیکه ناقلش ظاهر می نماید باشد ممکن نیست نیست شعریست
 خالصه که نزد او صیحا که نصیب بود از شریعت از آنحضرت صلوات الله علیه و آله و سلم که هر فایز در ذره کمال گرفته اند
 ستیده و تبروت و نمک بشریتش گذشته قال و رأیت العلماء المحدثین العاصمیین
 بعلمهم المحدثین بین الطوائف المذاهب رأیت احب عنده صلوات الله علیه و آله و سلم عن كثير من
 الصحابة الذين بعضهم يتجهن بلباطنة وهم الكاظمة ولا يفضلونهم في
 نهج لباطنة في المأذرة قال وسألته صلوات الله علیه عن هذه المذاهب هذه الطرق
 ايها اولی عندنا نادمین و احب اليه ففاض على قلبي منه ان المذاهب والطرق
 كلها سواء افضل لو اشد على الآخر قال وسألته صلوات الله علیه و آله و سلم عن سب
 تفضيل الشيخين علي رضي الله عنهم مع انه اشرفهم نسبا و اقضاهم حكما
 و اشجعهم جنانا و الصوفية عن اخرهم ينسبون اليه ففاض على قلبي منه
 صلوات الله عليهم و جها ظاهرا و وجها باطنا فالوجه الظاهر الى اقامة
 العدل فالناس و تاليفهم و ارشادهم الى ظاهر الشريعة و هما بمنزلة الجوارح له في
 ذلك و الوجه الباطن الى مراتب الفناء و التقاء و علو المروية كلها انما تنبع

تفسیر تحریف در این
 کتاب است
 حضرت

من الوجه الظاهر قال سألته صلوات الله وسلامه عليه عن الأسباب التي تتركها إلهما
 أحسن لينفص منه على روح فيض برد بسببه قلبي عن الأسباب والأولاد ثم انكشف
 الأمر بعد ساعة فرأيت الطبيعة تترك الألباب ورأيت الروح يركن إلى التفويض
 انتهى وقد ذكر ذلك كله معمونا بلفظ المبشرة وكلمه من مبشرات صحيحة نافعة لمن
 يقتدي بها ويعرفها عن المعرفة والله الموفق

طالع
 طالع
 طالع

۱۳۱
 آنکه بنی آدم که مقصود از خلقت بنی آدم ادای لوازم بندگی و پرستندگی و اظهار مراتب اول
 بر وظایف آنست و غیر او کبریا و تهستی و استغنا خاصه حضرت معبود برحق و موجود مطلق است
 بندگی خود را بر بندگی داند و بنی پروردگار پرستندگی شناسد و خیال اثبات عنده کبر برای خویش
 نماید مدعی خود نماید و اکتفا با بندگی است خداوندی کار اوست و چند آنکه از بندگی اظهار عبودیت
 و لوازم آن از ثواب و تجزیه بیشتر بوجود آید عنایت و الطاف خداوندی در باره او افزون تر گردد و مستحق
 در رنگ مینویسد عبادت چاره ندارد و هیچکس را از ایشان بی نیازی از لوازم عبودیت نه اگر چه بعض
 اهل سکر بر خود متین حکم کنند و از کمالات بندگی محروم افتند کمال آنست که انبیا و خاتم الانبیا را بود علیهم
 الصلوة و السلام احکام عبودیت و عبودیت و لوازم عجز و فقر در ایشان از همگنان زیاد تر بوده و
 بسیار است که عقول و حس با امر بر بندگی و اظهار خیر خیال کنند و نزد او تعالی چنان نبود پس بندگی همان
 که ما خود بود از شایع و نفس ما در آن هیچ مدخل نبود ریاضات شاقه که زبرد و فوق شریعت است ستم است
 و خلاف طور سنت مصلحت قبول نشود و راهی بسوی آنجناب مقدس نکشاید رهبا نینه ایند علی
 ما که کند آنها حدیث نفس اماره را بهر آن را در چنین ریاضت تسلط تام باشد شریعت است آنکه
 سهم باد کاین اماره با هم میکنند و آنانی پیش از اینج بر میکنند و اگر راست پرسى و نیاید که گزندی هیچ چیز
 از متابعت سنت و محبت صادق گران تر بر نفس نیست و هیچ ریاضت از ایمان ستم و ترک
 بیخ و فتن دشوار تر و ماندن فتنای نفس بهمین مروط گردیده ابو یزید بسطامی گفته سی سال در محبت است
 گوشتید محبت تری از علم و متابعت او نیافتم و دیگری فرموده تصوف صبر نمودن است
 بر امر و زنی ان گفتن تو محبتون الله فالتبعونی یحببکم الله -

در هر مرتبه در داد و اندک بهترین طاعات توحید باری تعالی است و سختین عبادات

یا خالق کائنات و یاد حق را سه درجه است درجه اولی یاد او تعالی است بکلماتی که شرح بدان وارد گشته
 همچو کلمات تسبیح و تمجید و تهلیل و تکبیر و تمجید و استغفار و جز آن از مناجات و دعوات ماثوره و سحر کبی
 را ازینها فضائل بیشمار است چنانکه از کافر نووی و حصن حصین و سلاح المؤمن و فرزندان و دیگر کتب
 احزاب صحیح و دواوین سنت منزه بر آن مثل بوده است لکن اکثر اهل اندیشه غالباً تحریض و تحریض بکلمه
 تهلیل که لا اله الا الله محمد رسول الله است کرده اند و نفع آن بسیار دیده و تاثیرش در طهارت طین
 بغایت درجه فهمیده اند و گفته که این کلمه مبارکه طالب آشنان کشتان از ماسوی بسوی مطلوب می برد تا آنکه
 بعضی از دولتمندان حق الیقین از بهر باگفتن آن فتنای فاس در خود می فمند و در هر نفس چندین نوبت می نهند

و باز زنده میگردند

کشتگان خنجر تسلیم را هر زمان از خنجر بانی دیگر است

در حدیث آمده افضل الذکر الا لله و درین باب حدیثهاست درجه دوم یا او جانانه
 است بخواندن کلام پاک او و در تلاوتش صحبت تام است با و تعالی زیرا که کلام صفت حقیقی ذاتی ازلی است
 که از کمال عنایت بیغایت خویش درین عالم آفران جلوه گر ساخته و ظاهر است که صفت را با موصوف
 خود نهایت قرب و اتحاد باشد پس میتوان اندیشید که لبس باین صفت و انصباع باین صبیغ منم
 کدام قرب خواهد بود و در فضائل کلام الله و تلاوت او احادیث بسیار وارد شده امام سهام احمد بن
 حنبل که سرخیل اهل حدیث و ائمه سنت است باری تعالی را در خواب دید و پرسید که ای رب کدام
 عمل در قرب بجنات ائمه است فرمود خواندن کتاب من پرسید بضم یا بغیر فم فرمود بضم یا بغیر فم
 و لهذا آمده که افضل ذکر تلاوت قرآن است در آن فضائل این ذکر مذکور است بوی رجوع باید کرد
 و مراد بذكر در اینجا عام است از آنکه بمعنی مرد دخلت باشد و در حدیث فضیلت کلمه طلیعه معنی خاص است
 که تکرار کلمه مخصوص باشد و اگر ذکر را باعتبار نفع گیریم پس نسبت بعضی مردم تکرار کلمه مفید و نافع است و بعضی
 را تلاوت درجه سوم جامع این هر دو درجه است و آن یاد داشت او تعالی است با دای نماز فریضه
 و کثرت نوافل بعد از اکل حلال و صدق مقال و اجتناب از بدع و سنکرات رجال چه نماز متضمن تلاوت
 قرآن مجید و محتوی براذکار سدید است مثل تکبیرات و تسبیحات و شهادتین و تهلیل و درود و سلام بر
 سیدنا محمد صلی الله علیه و آله و سلم و نیز متضمن دعا است که از عظم عبادات است و تشویع و خضوع و آداب

و اطهار لوازم بندگی که مقصود از خلقت آدمی است علاوه است بر آن و نیز تضرع سجده است که از
 اعظم مواعظ قرب الهی است کما ورد فی النخب عن سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم
 اقرب ما یكون العبد الی الله وهو ساجد و در فضیلت مطلق سجود و کثرت آن حدیثها آمده و بجا
 خود عبادت مستفاد گشته و نیز نماز تضرع توجیه صلی بسوی کعبه معظمه است که موطن ظهور اصل است و منتهی است
 بر تحریر لهم و لعب و جز آن قال الله ان الصلوة تنهى عن الفحشاء والمنکر و هر که نماز میگذارد و نمازش
 او را از فحشاء و منکر باز میدارد بدانند که نمازش پذیرا نیست و نیز مشتمل است بر امساک از اکل و شرب
 جماع و این نوعی از صوم است و الصوم لی و انا اجزی به و نیز موجب است از برای اجتماع مسلمانان از بهر
 ندا و شکر برکات بسیار و پیشمار است ید الله علی الجماعه و لهذا تفریق این جماع را در حرم محترم بر چهار
 جماعت از اهل هر چهار ذی بیعت گفته اند و در آن طهارت است از نجاس و احداث و منشی است
 الی بیت الله الی غیر ذلک مما الیسع لذكره المقام پس قرآن در اینجا لایما اگر در نماز آخرب باشد
 نیست دیگر و رونق و برکت و نفع آخر دارد که بگفتن در غمی آید و از کاین موطن حسنات و افضل طاعات
 و اگر م عبادات نتیجه بزرگ و دعای این محل سترگ سرعت اجابت دیگر دارد و خشوع و آداب این مجموعه
 اقرب است بهدایت و قیام و قعود این مقام شتر چندین برکات باشد و قربات رکوع و سجود این معرکه
 توحید معبود بهتر از مشاهد و شهود است و با بجز اعمال متبرکه که احوال حسنه بسیار را در خود جمع کرده و عباد
 جمله کائنات را نمونه کامل آمده و حسنات بعد و حد را معجون ساخته باین یک حسنه نامیده اند بنا بر همین
 جامعیت افضل اعمالش فرموده اند این موضع استقرار برکات و بیان فرمای آن نیست این تقدیر
 میتوان دانست که قربی که در حین ادایش باشد در بیرون آن نادرست که رود بهر مصلی در وقت ادای
 آن گویا از نشأ و نبوی که مظاہر ظلالیه است می بر آید و بنشأ اخروی که موطن ظهور اصلی است می در آید و خطی
 کشید از آن معامله فرمایند و لهذا آنرا معراج مومن گویند چه در شب معراج آنحضرت صلی الله علیه و سلم
 از دنیا گشته با خرت پیوسته بود و قریبیکه مناسب قرب آخرت باشد حاصل نموده و در اینجا
 نماز با بروی و برامت وی فرض گشته پس نشان آن قرب درین نشأ فانی در نماز نشان داد و والهان
 بودیه حیرت و حیران را باین نوید جان بخش تسکین خاطر و برود طبع و آرام دل بخشید تا بحقیقتش بپند و مطلق
 رازین گوهر با خودند و از خار سه که قرة عذبة و الله اعلم بالصواب و کماله

بهنگام و موسوم است که در آن فصل و موسوم بیشتر دارد و سودمندتر آید پس سالک راه و طالب انبیا
تا در صد و قطع مدارج قرب است ذکر کلمه طیبه نسبت به حال اوست و بعد از وصول تلاوت قرآن
عظیم چون نازیانه بر تنبیه است و نماز علی تفاوت تلاوت در ابتدا بعد از فرض و سنن مکرده و در توسط
حال عبادت دیگر هم خوب است و منتهی محکوم وقت نیست بلکه حاکم است هر وقت معامله او جداست
پس اوقات را بگذرد مستغرق دارد خواه این ذکر بل بود یا بزبان و چند آنکه دوام گیرد بلکه را نسخ شود
و ذکر لسان را هرگز از دست نهد بلکه باطن را با ظاهر جمع سازد و سفر در وطن و خلوت در انجمن گرداند
این چنین گفته اند کابر صوفیه نقشبندی و الله اعلم

۳۳۳ دین نزدیکی زمان کارخانه تصوف و سبوح و سلوک صافی زیاد از پنجاه سال بر افتاده و شهر معرفت بر آن
و خراب گشته و آنچه بطورش از وفادار عرب و عجم دیده و شنیده می شود غالباً تلخیص است سه
بزرگ در لوق ملع کند ما دارند در از دستی این کوه آستینان بین

و همچنین تمدن علم از میان برخاسته و آنانکه اهل علم اند مقصود اکثر ایشان کسب حطام با این نام و نشان است
الا ما شمار الله تعالی و حسد و بغض با هر این قوم و مشاجرات و دعای آن قوم تا آنجا کشیده که اعتماد از سر دو
فریق برخاسته و تمیز مجتهدان اکثر خلق را نمانده و صدای انا و لا غیر می تابالای فلک اطلس سیده درین جلوه
نی تمیزی چاره کار بجز آن نیست که خود را همچو آحاد اهل اسلام گردانند و زنی فقهار و پیرایه صوفیه هر دو را جواب
صاف دهد تا بنا بر خلافت باطن با ظاهر در ورطه نفاق نیفتد تحصیل معاشق این الوان بهترین انواع مکتب است و
طریق سلوک احسن انواع اسلام درین جزو زمان از برای طالب نجات و رغب اینقدر است که قرآن کریم را واضح تر
نخواند و لایزال تلاوتش کند چه در آن تذکیر بایام اند و وقایع امم سالف و قصص مرقفه و مواعظ از جبهه و خاصها
واقعه همه هست و آنحضرت صلی الله علیه و آله در حدیث سوال منکیر و نکیر اشارت ابلغ تر — از صراحت فرموده و
گفته که ایشان از مومن می پرسند که اینک میگوئی از کجایت ثابت شده و می در جواب میگوید تعلق است
کتاب الله تعالی و این افاده کرده که غیر تالی قاصر باشد در پاسخ و بروی است گرفتن احادیث رسول خدا
صلی الله علیه و سلم بقدر استطاعت از آنچه مرقوق طباع و مهندب اخلاق و متقیم عقیده و معتمد سنت و سیر
باشد و هر که از مردم شغف است بزند از قدر احتیاج در موضع قرآن و حدیث از فنون عزیمت و بعین از علم
اسماهی رجال و جز آن از فن تاریخ و اصول و فقه مندا اول در میان مردم امروز و بکلاد و سایر فنون پس وی

از علمای زهدیه و احوالیه است و او را در حقیقت ایمان موضع یک تفسیر مهم نیست و همچنین اشتغال با او را در
 مشایخ صوفیه و مقامات ایشان درین باب اصنافی نمی بخشد و لازم است که بر نفس خود لازم گیرد آنکه در هر روز
 و شب یک ساعت بگذرد و عذاب او بسیار زیاد است او تقالی پرداز و در ساعت دیگر تسبیح و تملیل
 و تکبیر بر آید و بر وجوب که در دانش در اندام طبع در غیره باقی نماند و طاعات منقولیه را از جناب نبوت علی صابها
 از ملوک و سلیمان و غیره آنچه با خود از غیر وی حمل است و منجمه و مخالف نبوی که نماز کند پست در اول وقت
 بطایف است و اعتدال ترتیل قرارت لکن نه بتواعد ترا سیده فارسیان زمانه دیگر حضور قلب است تا امریکان
 و موعود با همی و توبه نه پنجگانه است و اگر از آن توبه و توبی و ستم در توبه است که نزدیک بد و صواب است
 و به ستم موقت سباب است نماز که گوی که ماه و نماز باران و توحیه المسی بیکه از حج و توبه این خیر است در هر
 در آمدن سب پیش از نشستن در صفت و استغفار و توبه از صغائر و کبائر و توبه و ستم در صغائر و کبائر
 و ستم در صغائر و کبائر و توبه از صغائر و کبائر و توبه و ستم در صغائر و کبائر و توبه و ستم در صغائر و کبائر
 باشد برومی که در این میراث مفصل مذکور است و در نه صد و نود و یک صاع از هر توبی مستند نسبتا طایف و
 التشریح صریح و باری که توبه اینگونه است یعنی باشد مگر آنکه در آن طعم طعمه باشد از بر می مسایین و نه جامه مگر
 آنکه ایشان را توبه باشد و در این چنین است در تقییمات

۳۳ در فیوض المحرمین گفته آنحضرت صلوات الله علیه را تا مل کرد که بسوی که از یک مذاهب ازین مذاهب فقه
 میل دارد تا همان مذاهب تابع و متمسک شوم ناگاه همه مذاهب نزد وی صلوات الله علیه است و علم فروع درین حالت
 از دیدن روح که برایش نیست بلکه داخل در جوهر جان و اصل علم فروع است که آن عنایت حق است بسوی
 نفوس بشر طرف اعمال و اخلاق ایشان و اصلاحش و این اصل را فروع و اشباح مختلفه است باختلاف
 زمان پس داخل در جوهر روح همین اصل است و لهذا نسبت مذاهب علی السوار آمد و هیچ مذاهبی نزدش
 از مذاهب دیگر متمیز نیست بنا بر آنکه هر مذاهب ازین مذاهب محیط چیزی است که واجب است از اجتهات
 فقه دین محمدی اگر چه مختلف باشد پس اگر یکی اتفاقا احدی ازین مذاهب نکند آنحضرت صلوات الله علیه بوسه
 خطی و شمی در میان نباشد مگر بعضی و آن این است که اختلاف در ملت و تقابل در میان مردم و فساد
 ذات البین اتفاق افتد و این است چه چیز است که بر آن مخطش و میدهد و همچنین جمله طرق را نزدش صلوات
 علی السوار دیدم و اینجا گفته است که تنبیه بر آن واجب باشد و آن این است که بسیار باشد که نزد مردمی جان

این مذاهب ازین مذاهب است



بود که آنحضرت صلعم مذهب فلانی می پسندد و همان مذهب حق مطلوب است باز در آن تصور میکنند و در
دلش اعتقاد این معنی که وی در جنب خدا و رسول است گره می شود پس نزد آنحضرت صلعم می آید و پیش او می ایستد
و میان خود و میان و علیه الصلوة والسلام با بی سدد و می باید که هرگز نمیکشاید پس میگوید که این معاشرت
از طرف وی صلعم بر تقصیر او و تحقیق آنست که وی بجزش نشیند پرازش مخالفت و اکباح آمده لاجرم باب
فیض از طرف سوره قلم بایش بندگشته و گاه باشد که انسان زعم میکند که حسن روح ازین
مذاهب مدونه خروج است از ربقة تقلید شرع و انقیاد حکم خدا و آنجا که امر طریقه مضبوط جز ازین مذهب
نیست پس حسن روح از آن نزد او مراد و ملازم خروج از ربقة انقیاد و اسلام باشد و تفضل میکند که آن
حضرت بروی معاتب و تشکلین است و طالب امثال این شبهاست بسیاری افتد بعد و گفته و رایته صلعم
نی شرح الشراعا عظیم المین صلی علیه و مدحه انتی

۳۵ دیدم که تشفع بسوی جناب نبوت و توسل نزد آنحضرت بعلمای حدیث و بدخول در شمار قطار
ایشان و بعلم حدیث و حفظ آن بر مردم کمی رسن استوار و دراز است که هرگز انقطاع نمی پذیرد پس
چاره نیست از آنکه محدث شود یا منتظف بر محدثی بود و در مسوای این هر دو امر خیر نیست و اگر نخیم حنفی
خواهد که فقه حنفیه را با سنت سنیه تطبیق بخشد باید که اخذ کند بقول کی از سر سه امام ابوحنیفه و محمد ابوالحسن
تخصیص عموما و وقوف بر مقاصد ایشان و اقتصار بر آنچه از ظاهر لفظ است منزه از تمسک
و در آن تا ویلی بعید نیست و نندون بعض احادیث بعض و نه رفض حدیث صحیح بقول احمد بن حنبل
و المحدث در فیوض البحرین بعد ازین بیان گفته و هذه الطریقه ان اتمها الله و اکملها فی
الکبریت الاحسن و اکسیر الاعظم و در جای دیگر نوشته که در مذهب حنفی طریقه ائمه است
که اوفق است معروفه منقحه مجموعه در زمان بخاری و اصحاب او باشد و آن این است که از اقوال
ثقه قوی فراگیرد که اقرب است سنت در مسله بعد از اختیارات فقهای حنفیه که از علمای حدیث
بودند تبع نماید پس بسیار چیزهاست که هر سه در اصول ازان سکوت کرده اند و بنفی آن تعرض نموده
و احادیث بران دلالت دارد و چاره نیست از اثبات آن و الکل مذهب حنفی است که گویم این نکته هر چند
بسی خوب است اما طریقه سهله بیضار و جاده واضحه غرر آنست که هیچ مذهب آنچه ان نیاورد که جز او
همه طرق و مذاهب را باطل شمارد و خارج از دائره حق انکار و بلکه همه را علی السوار نهاده بفتوا می خدای صفا

در شمار قطار

موضوع ماکدر احکام سنت صحیح را از هر جا بچینند و این چیدن کار کسی است که او را اطلاع تام و فهم صحیح روز
 شده و علم سنت از ائمه و کتب آنها بطریق ناخوره و سلسله متصله حاصل گشته نه کار هر گرفتار رلقه
 تقلید ربیان و اجار و هر که دستگامی در علم حدیث و معرفتش دارد و مواد سنت صحیح و احکام
 ثابتة اش نزوی میباشد خود او را درین چیدن سودی نیست از برای وی همی قدر بسند است
 که اتباع ظواهر کتاب و سنت معروفه صحیح بکنند و درین حال شک نیست که هر مسئله سختی را از اوقات
 نهیسی ازین تالیف خواهد افتاد چنانکه از تجربه ثابت است بلکه اگر در غیر منصوص اجتهاد بکنند تا هم از
 دائره فروع این مشارب بیرون نخراند مع هذا قطع مسافت در از فقه فقهای متفکته و صرف وقت
 در تطبیق آن بادلله اصمین که همین جز لاطائل نمی نماید و همبیرین قیاس از جمله طرق و اشغال علم سلوک در گذشته
 بر حدیث احسان اقتضای نمودن و بعطف و مفاهمیش ایقناظ لطائف روح و قلب فرمودن
 قائم مقام جمله معارف است و مطالعه کتاب الآداب و الرقاق از او این سنت باب صفا
 می کشاید و و اعظی در درون پیدای سازد همت مردان مرد از خدا

۳۴ جن و انس را از برای معرفت آفریده اند و ایشان را دولت دوام حضور و یاد داشت
 بخشیده و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ای ليعبدون کن فتح باب این معرفت جز
 تحصیل نسبت سلوکی و جذبی دست بهم نمیدهد و بجز مطالعه رسائل سلوک و مسائل تصویق عمارت
 اوقات بنور عبادت و از کار نگنجد حاصل نمیکرد پس همیشه در طلب علم لدنی می باید بود و نسبتهای صوفیه
 را غنیمت کبری می باید دانست و لکن چون این علم لدنی امریست مخفی و حق با باطل اشتباه دارد آنجا
 که امید نفع عظیم است اندیشه زیان هم در تفاسات و هر جا که گنج است احتمال زد و مار هم بر پاپس در
 بیعت نمودن و دست در دست کسی دادن مجت و واجب نیست مباداد دستش بدست شیطان
 بصورت انسانی افتد و نعمت ایمان از دست برود پس تا وقتی که شیخ کامل و مکمل نیابد هرگز مرید کسی نشود
 و این نصیحت مخصوص باهل این زمانه نیست اکابر سلف هم این چنین فرموده اند و برین روش بنجیده بوده

معرفت شیخ کامل مکتوب

مولوی معنوی میفرماید

ای بسا ایلیس آدم روی است پس هر دستی نباید داد دست

و حدی گوید

چنگه داران مرد در کیسه دُر که داند همه خلق را کیسه بُر

و در خبرست الحسن سوء الظن و در ذکر است ان جاء کفر فاسق ببناء فقتبنا یعنی با وجود حسن ظن با تمامه خلق خود بازی نمی باید خوب و در اخذ علم باطن و ظاهر احتیاط مرعی می باید داشت و بی تحقیق حال رجال اخذ دین از غیر ثقات و صادقین نمی باید کرد و طریق دریافتن شیخ کامل کمال نه همین خرق عادات و اشرف بر خطرات و وجد و شوق و ملاحظه کرامات است که در بعضی ازین چیزها جوگیر و فلاسفه هم بنوازند و این امور دلیل سعادت نیستند بلکه علامت صدق شیخ کامل مکمل آنست که اولاً بر ظاهر شرع مستقیم و بر کتاب و سنت عامل بیند تا اطلاق متقی بروی راست نشیند چه حق تعالی ولایت را در تقوی حصر فرموده و گفته ان اولیاء اَکال المتقون و جمع ولایت باروش ملامت نادرست و عبرت بغالب شرع و عقل حکم کند تا که دفع ضرر لازم جلب نفع اهم تر و مقصود تر باید داشت پس چنانکه احتمال ضرر باشد از انجا باید که ریخت و کسیکه در ظاهر متقی دریافته شود با وی می باید آسخت و صحبت او و دست در دست دادن قباحتی ندارد چه احتمال ضرر در انجا مقصود دست خواه فائده از او رسد یا نرسد پس اگر صحبتش تاثیر کند و آن تاثیر نزد علمای ظاهر و باطن معتبر بود صحبت این چنین مرد کبریت احمرست غنیمتش می باید شمرد و اگر تاثیر ندارد یا آن تاثیر نزد اکابر معتبر نیست حسن ظن با آن شخص داشته صحبت او را ترک می باید کرد و از جای دیگر طالب راه خدای می باید شد که مقصود خداست

ندان مرد که از اثر خیر حسد است

با هر که نشینی و نشند جمع دلت و ز تو ز می صحبت آب و گلگت

ز نهما ز صحبتش گریزان میباش ورنه نکلند روح عزیزان بحالت

و واضح تر گوئیم تاثیر می که اکابر معتبرش داشته اند آنست که در صحبتش حالی پیدا شود که دل از دنیا سرگرد و محبت خدا و دوستان او و اعمال صالحه و توفیق حسنت و اجتناب و بیزاری از سیئات دست دهم و در صحبتش بقضای اذاک و اذکر الله خدا یاد آید و دوام حضور حاصل گردد و در یاد خدا طماننت خاطر و جمعیت دل حاصل آید و چند آنکه عمل صالح کند نسبتی و حالتی که از وی بونی رسیده است در آن قوت بیند و هر قدر معصیت که از وی پیدا آید از ان او را تنگدلی و بی آرامی در گیرد و نسبتی و حالتی که از ان بزرگ اینکس را رسیده بود نقصان پذیرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اذ اس تلک

حسنتك و اساءتك سيئاتك فانت مؤمن و اين كنائت است از بهين الطينان و تنگدلي اين
 چنين مرد را كه صحبتش حاصل شود و اين تاثير داره و كامل بايد شمرده كه ملازم است ظاهر شريعت حقّه و مفيد است
 و و ام آگاهي را و مقرب است بطاعات و مبعدر است از معاصي و مزيل است از براي رذائل اخلاق از
 كبر و عجب و ريا و حسد و خند و حجب جاه و مال و مانند آن و مفيد است اخلاق حميده را از حب في
 الله و بغض في الله و اخلاص و سب و شكر و رضا و زهد از دنيا و مانند آن اين چنين و در كامل مكمّل اگر ميسر آيد
 و در يافته شود صحبتش را غنيمت مي بايد شمرده و خود را همچو مرده درست زنده در دست او مي بايد سپرد و از
 و واردات آنچه پيش آيد آنرا ميزان شرع مي بايد بنجيد شرع اگر آنرا قبول كند قبول نمايد و اگر دگر در دنيا و وجد
 و شوق و مانند آن آنچه بي اختيار وارد شود در آن معذور است و بقصد و اختيار هر چه حركتي از اين است
 كه شرع و عقل آنرا نپسندد نكند و هرگز اكار آنرا بقصد و اختيار نكرده اند و اهل باطل را اعتبار نيست
 و كدام نيت نيك و مصلحت در آن خواهد بود كه حر كات ديوانگان را عقلا بر خود روا دارند آنچه در مقاله وضعيه
 گفته كه رسوم صوفيه بهيچ نمي آرد بهين است چنانكه شايح و مي شرح نشان داده -

۳۷ عمده مطالب صوفيه چند چيز است كمي تصفيه قلب از تعلق با سوسى الله و استهلاك در ذكر
 او تعالى سجدي كه ذكر نفس خود را بلكه ذكر را هم فراموش كند و اين حالت را در زبان تصوف بيا داشت
 و و ام حضور و فناي قلب تعبير ميكنند و در زبان شرع با حسان تعبير مينمايند تعبد الله كانك
 تراها فان لم تكن تراها فانه يراك + الا و از في الجسد مضغه اذا صلحت صلح الجسد كله
 و اذا فسدت فسد الجسد كله الا وهي القلب و آنچه در حديث آمده كه بنده چون نگاه مي كند
 نقطه سياه بر دلش نهاده ميشود تا آنكه سياهيش تمام قلب را بگيرد ضد بهين صلاح دل است دوم تزكيه
 نفس است از اخلاق رذيله و تحليه آن باوصاف حميده و اين را بزبان تصوف بفتا و بقاي نفس تعبير ميكنند و بجز
 اخلاق رذيله و وجوب اخلاق حميده شرع با علای صوت منادی است تا بجهت كيه اعمال جوارح را در جنبان
 بهيچ اعتبار نداشته نماز و مانند آن بريا بدون اخلاص داخل مومست و اكثر اعمال مباحه بريت نيك است
 اجر و از مقامات فرمگيرد كه صوفيه كالمين در صدد تهليلش هستند و آنحضرت صلعم بران تخصيص فرموده
 لا يزال عبد يبتغى الي بالنوافل حتى احببته فاذا احببته كنت سمعه الذي
 يسمع به الحديث اين حديث را هر يك از اصحاب و حديث وجود و وحدت شهود بحسب فهم خود حمل ميكنند

عمده مطالب صوفيه

بر معنی از معانی احسان و عرفان و کلمه الایزال دلالت دارد بر عدم تنهایی درجات قرب و این مطالب
 صوفیه اگر چه بطریق اعتبار ثابت است اما بصریح شرع نیز ثابت می تواند شد پس تمت نفس اعتبار بران
 نمی توان نهاد و قول متکلمین که نیز شرعاً ثابت است هیچ چیز مطلوب نیست صحیح است زیرا که بعضی این قوم بر
 بعضی چیزها که شرع بدان ناطق است عمل نکرده باشند چنانکه بعضی مردم راجح میسر نشده و همچنین بعضی سان را
 فنا فی قلب نفس میسر نگشته و آنچه صوفی گفته که اصل مطلوب فنا و بقا و استیلاک است و دیگر احکام که شرع بدان
 ناطق است در جنب آن اعتبار ندارد این هم حق است چه نماز و روزه بدون اخلاص هیچ فائده ندارد
 و مرتبه احسان از مرتبه اسلام در زبان شرع فائق بر دیگر مراتب است پس صورت نوعیه انسان که بلسان
 حال شرع را از مبدی فیاض التماس کرده اول فنا فی قلب و نفس التماس نموده و گویا در ظاهر بعضی افراد این
 دولت میسر نگشته چنانچه بعضی دیگر را دولت اعمال ظاهری بلکه ایمان هم میسر نشده لکن خلق است
 الانسانی نفسین تقوی میسر است استعداد انسان عالی است تقاضای شرع میکند فی احسن تقوییم
 کنایت است از آن و چون بعضی مردم آن استعداد را ضایع کردند با سفل سافلین مردود گشتند خصوصاً
 افراد داخل در تحصیل کمالات است نه در اصل تقاضا

در مابعد منته گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه

۳۸ در مابعد منته گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه
 همین شریعت است که در خدمت درویشان چون قلب از تعلق علمی و محبی که با مسوی الدله و پاک شود و
 در اهل بر طرف گشته نفس مطمئن شود و اخلاص بهم رساند شریعت است حق او با مغز نشود نماز و عند تعلق دیگر هم رساند
 دور رکعت او بهتر از یک رکعت دیگران باشد و همچنین صوم او و صدقه او رسول فرمود مسلم اگر شما مثل
 احد زرد در راه خدا خرج کنید برابر یک سیر یا نیم سیر جو نباشد که صحابه در راه خدا داده اند این از جهت قوت
 ایمان و اخلاص شان بود نور باطن پیغمبر صلم را از سینه درویشان با چرمت و بدان نور سینه خود را
 روشن بایر کرد تا هر چه در شریعت است صحیح دریافت شود فقط

۳۹ مبرخنا نزد جمهور جائز است تا آنکه جمعی از اهل نقل اتفاق و اجماع بر آن کرده اند و دعوی جماع
 بر تحریم مطلق سماع باطل است و بعضی گفته اند که مسرود مانع از ذکر الهی و هیچ شہوت است بسوی معصی
 و اگر در حق کسی این چنین نباشد بلکه همچنان محبت الهی کند انکارش نتوان کرد خواه عاایشان بهارالدین
 نقش بند که کمال اتباع سنت داشت فرمودن این کار میکنم و ناکار میکنم و از نظر در ادله و اقوال ظاهر شود

در مابعد منته گفته خیال نباید کرد که حقیقت خلاف شریعت است که این سخن جهل و کفر است بلکه

که سماع از امور مشتهیه است و در صحیح آمده که مؤمنان و قیافه آن نزد شبهات و تارک شبهات مستقیم می
 آید و بدین خود است و عالم عرفان می نزدیک است که در آن بقیه و الاسباب و سبک این سماع و غنا ششله باشد بزرگ
 قدر و در وند و وادلال و غن و جمال و بجز و وصال و ضم و شرف و تنگ و کشف و سعادت و حقا و وضع غذا و ووقار
 چه سماع زین نوع در مجالس سماع لا محاله ناجی از بلویه و سلیم از محنت نماید اگر چه از تملب در ذرات الهی بجزی سبک
 باشد که و صفت از آن قاسم شود شوکانی فرموده و کم طمانه الوسیله من قبتیل زده حد طول و اسیر
 به صوم غراره و هیاه که مکیول و لاسیه ادا کان المغزیه به سبک الصوره و الصو کماله الیه
 و الغلام السبیل و ما کان الغناء الواقع فی من العرفه الخالصه لاه اشعار فیها ذکر ایجاب
 و صفات الطعن و الضرب و مدح الشیاعه و الکریم و التندیب بذا کمال الیاء و اصناف النعم
 فلیجز المتیقظ ابنه الراغب فی اسلامه فان للشیطان ما یأثر بنصب لكل انسان منها کما یلیق
 به و ربما کان الغناء علی الصفة المذکوره من اعظم من ابع التنبیث و لاسیما لمن کان فی زمن
 السیاسه فان نفسه تمیل الی المستلذات الی نیویه بالاطیع انتهى مقتضی غنیه گفته اند که با
 و مزایای و طنبور و دبل و نقاره و دف و غیره با اتفاق حرام است مگر طبل نمایی و و و نیز برای اعلان شکر و در
 حاشیه شامی گفته تحقیق الفاظع للذراع فی اصل الرقص و السماع یستلزم فی تفصیلا ذکره فی
 عوارف المعارف و احیاء العلوم و خذ الاصله ما اجاب به العلامة الخیر ان کمال باشا بقوله

ما فی التواجدان حقیقت من حرج ولا التماثل ان اشکست من یأس
 فقطت تسعی علی رجل و حوین دعاة مولاه ان یسعی علی الراس

و الرخصه فیما ذکر من الاوضاع عدد الذکر و السماع للعارفین الصارفین اوقاتهم الاخر
 الاعمال السالکین المذکورین لضبط انفسهم عن فباح الافعال فهم لا یستحقون الامن
 الاله و لا یشتاقون الاله ان ذکره نا حوا وان شکروه با حوا وان سجدوه صا حوا و
 ان شهده و استراسوا وان سر حوا فی حضرة قربه سا حوا اذا غلب علیهم اللوحه
 بغلباته و شر بوا من موارد اذاته فمنهم من طرقته طوارق العیبه فخر و ذاب و منهم
 من برقت له بوارق اللطف فتحرك و طاب و منهم من طلع علیه الحب من مطلع
 القرب فسکر و غاب هذا ما عن لی فی الجواب انتهى و لکن نزد ما پانچ همان است که بالا ذکر رفت

تا این که شامی ذکر کرد و خود قصه و وجد از حرکات اهل عقل نیت و سخن در ایشان است نزد اهل سکر که خارج از محبت شرع و عقل اند و علاوت حب و قرب را متحرک درون و طرب دل محزون بسند است حیات

بمثال این احوال نیت است

و من يك وجداه وجد الحيا	فلم ينجح القول المغني +
له من ذانه طرب قلبه	وسكر دانه من غير دن
كسانيك زي ان پستی گفته	آواز دولاب سنی گفته

شیخ بسا و این میباید گفته آمد، النبی صلی الله و آله و سلم با کلام ما امر الله به من است و انما
والله اعلم و الا رسول الله و هو ذلك و انما سمات السرية و له يجمع النبي صلی الله و آله و سلم على المتابع
عما في فضل الآباء و الا بدت و لا توافق و لا تعطت برده بل كل ذلك كذب با تفاق
اهل العلم بسند و لم يكون انجزة و الا الناهون لهم با حسان و لا نساثر الا كما برهن النسبة
الذين يجعلون هذا نظرا فقال الله و لا يعادونه من العرب و الطغاة بل بعد و ربه
من البدع المذمومة و هو بمنزلة الخمر تؤثر في النفوس و اعظم من تأثير الخمر و
انما غايه انكرامه لزوم الاستقامة انتهى حاصله

عجب و تکریم کردن و نفس نیت و راز و دیگران بهتر دیدن و غیره اختیار داشتن حرمت بر کون انقسام
باز این که همان شبها با اعتبار فاخته راست و حال فاخته معلوم نیست که چه خواهد بود آنحضرت صلوات
او نمالی بعضی مردم با شستی نوشت و تمام عمر کار و روز میگذرد و انجام عمر تائب بشود و عمل جنت بینماید و جنتی
بیکرود و بعضی او روزی نوشته و همه عمر کار بهشت میکند تا انجام امر نوشته ازل غالب می آید و عمل نیک میکند

و درونی میگرد و شیخ سید یحیی گفته است

مزییر دانی مرشد شهاب	ده اندر ز فرمود بر روی آب
کلی آنگه خویش خود بین باش	در آنگه بر غیر بدین باش

ام در معرفت و نهی منکر واجب است بر هر مسلمان اگر قدرت دارد و از دست منع کند مثل ولادت امر و اگر
تواند از زبان منع کند مثل اهل علم و تصنیف شعبه ازین شعب است و اگر نتواند یا مفید نداند دل کزوه دارد
و محبت اهل منکر ترک کند اگر ایقدر هم نکند در وبال آنها شریک باشد هم در دنیا و هم در آخرت است

بسیار است
بسیار است
بسیار است

بسیار است

بسیار است

کثرت درود

در بیان کلمات

در بیان صفات

آن یکی با پیر خود گفتا که سن منی منکر میکنم اندر من
 لیکه می ترسم که از اهل حسد آفتی در روزگار من بسد
 گفت گر این کار بمرحق کنی از بلا نانی دو عالم ایمنی

۴۲ کثرت درود بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستحب است و خالی بودن مجلس از ذکر خدا و صلوة
 بر جناب رسالت سخت مکروه و در قیامت بر آن حسرت رود پس ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸
 و روز بان و مونس جان بت نام یابد یکدم نمی رود که مکر نمی شود
 ۴۳ کبار رسد متبوست اکبر کبار کفرست و قریب آن عقائد باطله و بدیع فاسده دو م آنچه در آن
 حقوق بندگان تلف شود و ستمی بر مال و جان آبروی مسلمانان رود ۴۴ ۴۵
 مباش در پی آزار هر چه توان کن که در شریعت مانع ازین گناه نیست
 تلف حقوق خاصه خداست

۴۴ به رعای صوفیة الحقا و شعاری و مشرکین سلوک و نام بسیارست از آنجمله صدور کلمات بی ادبانه در جناب
 تعالی شانه و شعائر الهیست و ثمره این بی ادبی نیک نیست اگرچنین ماجرا متعرض حال بعضی مقبولین هم گردید
 طالب حق را ناگزیرست از آنکه این قسم کلمات را نشنود و خود هرگز نگویید اگرچه فائزش ظنون نخر چنانچه در این شیطیات
 راه بسیاری از عام و خاص زده و از دین بیگانه ساخته ادب آنست که خود را یکی از کمترین بندگان بادشاه عالیجاه
 شدید الانتقام سرع احساس داند و هر دم در هر حرکت و سکون ترسان و لرزان ماند اگرچه حالات عجیبه وارد شده
 منقاضی صد و چوین کلمات بی ادبانه گردد و از آنجمله گفتگوهای توحید وجودی الهی است با هر کس و آنکس که گمان بخاند
 خود با و تعالی که لیس کمثل شیعی و وصف ذات و صفات اوست لذتهای نفسانی بر میدارند و بتسویل شیطان
 و مکر نفس بیان این گفتگو را معارف و حقائق می پندارند سوه و قدوه مایعنی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 بان امر نافرموده و هرگز زلب بر بیان آن نگشوده پس از ان امید کدام سود و بهبودست اگر امری کار آمدنی مانع بود
 بطور صوم و صلوة بران آگاه میفرمود و حریص علیکم که با کفو منین رؤف رحیمه شان اوست
 پس سکوت از ان بهترست لایمان نزد غیر اهل آن و ما را غرضه بان متعلق نیست و اوقات خود را باین گفت
 و شنید صرف کردن بیهوده محضست بلکه موجب حرمان از کمالات پیروی خاتم انبیا و سرشیل اصفیاست
 صلوات و از آنجمله قبیل و حال و بحث و جدال در مسئله تقدیرست و ایمان بقضا و قدر یکی از اعظم عقائد اسلامیه

و او که واجبات شرعی است و چون این مسئله با بحث تکلیف در بادی نظر گونه متعارض مینماید لهذا شارحان
 تعمق در آن بتأکید شدید منع فرموده پس لاعماله واجب بر جمہور اہل اسلام التفا نمودن بر ایمان اجمالی است
 و در بحر زخار متلاطم الامواج که عبارت از تنقیح و تفصیل این مسئله است نہ درآمدن آنحضرت قدریہ اجوس
 این امت گفته و اینقدر جزا برای صاحب بصیرت کافی است و بہر بدر رفتن از دائرہ ایمان بالغیب وافی
 و از آنجمله غایت افراط در تعظیم مرشد است بحدیکہ مشعر با عمقاد الوہیت یا نبوت او میگردد پس لابد حد
 اعتدال را درین امر نگاہی باید داشت و میرا بہنی توان رفت

الرب رب وان تذل والعبد عبد وان ترقی

و از همین واد است نہایت اغراق و مبالغہ در دعوی حب و عظمت جناب نبوت کہ منجر بفساد عقیدہ و میگردد
 و شعرای صوفیہ درین آفت پیش از ہمہ گرفتار شدہ اند و عوام کلمات شیطانی ایشان را دلیل این عقیدہ
 گرفته ورنہ معلوم است کہ آنحضرت صلعم ز جریب از ان نموده و فرمودہ کہ لا تطرنی کما اطرت النصارى
 عیسی بن مرید و این باب خیلی وسیع است این مختصر تفصیلش را بر نمی تابد و از آنجمله اظهار بدعات منکرہ
 بر قبور صلحا است و این برع بشمار است یکی از ان قصد زیارات قبور است از جوانب و اطراف زمین کشیدن
 متاعب و مصائب اسفار و مقاسات آلام لیل و نهار و افتادن در ظلمات شرک و گرفتار شدن بسخط
 الہی بسبب آن و از آنجمله استمداد و استعانت است از اہل قبور و آنہا را حاجت روای خلق پنداشتن
 و در ضمن این استمداد و التجا و او شرک میدہند و از صراط مستقیم توحید دور ترمی افتند و از آنجمله نذر و نیاز
 اولیاست بوضعیکہ شرک خفی و اسراف اموال و اختراع بیع بوجود متعددہ در ان راہ یافتہ با آنکہ درین
 مطلق نمی آمدہ و فرمودہ کہ کاری از ان نیکشاید جز آنکہ با این حیلہ استخراج مال از دست بخیل صورت می بندد
 و از آنجمله تفصیل بعضی خلفای اربعہ است بر بعض دیگر خلاف ترتیب خلافت کہ عقیدہ اہل سنت و جماعت
 و این در اعضاء از صحبت رفضہ و صوفیہ جملہ در مردم سہرایت کردہ و حتی آن است کہ ہمین ترتیب معتقد
 افضلیت باشد و تفتیش وجہ مفاضلہ کند چہ این تفتیش نہ از واجبات دین است و نہ از استحبات اسلام خصوصاً
 عامہ را در صد این تنقیر و تنقید افتادن بخردی و نادانی محض است و آنہا چہ در دیار ہنداشتہا ریافتہ
 ماتم داری و تعزیرہ سازی است در ماہ محرم بزعم محبت حضرات سنیہ علیہ السلام و در شناعیت این بیہوش
 کہ از رفضہ آموختہ اند ہمین قدر کافی است کہ علمای شیعہ قائل ببدعت بودن آن بودند انہا اہل سنت چہ

که نزد ایشان این حرکات بحسب اولیست و کتاب داخل امور شرکیه است و از آنجمله التزام طمطراق در شهادت
 ختمه و بسمله اطفال و تاخیر در آنکه اولاد با نظر بهم نسب و اسراف کثیر در لائم عقد و در تقسیم طعام و حفظ
 رسوم تعزیرت و تهنیت اعراس و استنکاف از نکاح ثانی بیوگان و ممانعت آنها از عقد دیگرست حال آنکه
 در شرع طعامی سنون بر عقیقه و ولیمه مأثوره وارد نشده و احدی از سلف سوم و چهل و عرس موتی و این
 اسرافات را ندیده بلکه بگوش نشنیده تا بجا آوردن این مفاسد و منکرات چهرسد و از آنجمله اقتزار را با خاندان
 عالیست بکارم آبار و مناقب اجداد و اعتماد بر شفاعت ایشان با آنکه در حدیث آمده ان الله قلد اهدب
 عنکم عیبته العجا هلیه و فخرها بالاباء انما هو صؤ من تقی او فاجز شقی الناس کلهم
 بنو ادم و ادم من تراب و در قرآن است ان اکرمکم عند الله اتقاکم و فرمود لا تنفج
 الشفاعه عند الا باذنه + ولا تجزیه نفس عن نفس شیدا

در حدیث آمده
 ان الله قلد اهدب
 عنکم عیبته العجا
 هلیه و فخرها
 بالاباء انما هو
 صؤ من تقی او
 فاجز شقی
 الناس کلهم

۴۵ مذاهب اربعه که بدایت آن بعد از قرن رابع شده و نهایت آن نزد زوال ملک عباسیه
 گردیده و غالب اهل اسلام بنا بر انقراض دیگر مذاهب بوجه عدم تدوین تصر اتباع درین هر چهار مذاهب
 خوبست اگر بر وجه حیاط و تقیض ضعیف از قومی باشد لکن علم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم انحصار
 علم یک شخص از مجتهدین نمی باید دانست بلکه منتشر در آفاق گردیده و بموجب مقتضیات وقت بهر
 حصه از آن رسیده و بعد از آن که کتب و صحف فراهم گشته و مسانید و مجامیع مؤلف شده جمعیت
 آن علوم نبویه و معارف مصطفویه ظاهر گشته پس در هر سئله که حدیث صحیح غیر منسوخ میسر آید اتباع
 هیچ مجتهد و تقلید هیچ امام در آن نمی باید کرد و تیسر حدیث صحیح درین زمان بغایت آسانست
 زیرا که صحیح است بوجه صنعت النطباع هر جا میسر آید و همچنین جز آن از کتب احکام مثل موطن و منتقی و دار
 و بلوغ المرام و شروح آن آیات و احادیث منسوخه متعین گشته و آن زیاد بر پنج آیت و در حدیث
 نیست بحسب تحقیق علمای راغبین بلکه درین مقدار هم گفتگوست و هر شخص بر دریافت آن از کتاب
 دلیل الطالب و افاده الشیوخ قادرست و از برای رفع تعارض و ادراک جمع بین الروایات
 و ترجیح بعضی بر بعضی و تطبیق و توفیق آنها با یکدیگر در ابواب عبادت و معاملات کتاب نیل الاوطار
 وروضه ندویه و عرف الجادی و بدور اهل بمنزله است و تحقیق است پس اهل حدیث را معتقد می خود
 می باید شناخت و بدل محبت ایشان می باید داشت و تعظیم و تکریم ایشان لازم می باید شد و که حاملان علوم

در حدیث آمده
 ان الله قلد اهدب
 عنکم عیبته العجا
 هلیه و فخرها
 بالاباء انما هو
 صؤ من تقی او
 فاجز شقی
 الناس کلهم

نبوت و مبلغان معارف و حقائق رسالت اند و بنوعی فائده مصاحبت پیغمبر صلعم حاصل کرده مقبول بتیاب
 نبوت مآب گشته اند و بزبان حق ترجمان نبوی معدل گشته که لیحل هذا العلم در پی پیشگام حاکمان عالم
 و این تعدیل منقبتی ست عظیم که جز ایشان دیگر بر از طوائف اهل علم و سلوک حاصل گشته و منغلدان میم
 مجتهدان بخوبی میدانند بلکه بنحوی پیران نمی پرند مردمان می پرانند بیشتر از بیشتر می شناسند محتاج آگاهی
 بران نیستند و از محاسن اتفاقات ست که در بسوع اهل سنت و وفوقه غیر متفلسفست یکی حصای اهل
 حدیث که ریاست علوم نبوت ایشان منتهی گشته دیگر طائفه اهل سماع که حقائق اعمال و معارف اهل
 باینان نهایت پذیرفته و همین دو گروه افاضل اهل اسلام اند باقی خلفا شعیر و سبوس گندم و اهل علم
 ۳۴۰ در حق اماره و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اتمام تمام امور
 امور شرعی که می بماند و خوشتر از بذل محنت کامل در عدالت و انصاف نیست و این عدل بهترین عبادت
 ست و در عدالت آئین و قوانین سلاطین گذشته و میسرند را رعایت نباید کرد بلکه در عدالت و سیاست
 حتی الامکان پیروی خلفای راشدین می باید نمود و سیرت شیخین ابو بکر و عمر رضی الله عنهما برای آن کافی ست و قریب
 میان هر دو آئین یعنی بادشاهان و خلفای راشدین بیزست که بادشاهان معاصح دنیا را متقدم می دانند
 و مصداق الذین ضل سعیم فی الحیوة الا انبا و هم یحسبون انهم یحسبون انهم یحسبون
 میشوند و پروای و ایتهم می بکار دین و آخرت نمیکنند بلکه با همین خود را شمن کرده اند و زیاد از تمام بران نیکو
 مینمایند و اذ اقبل له اتق الله اخذته العذرک بالاندر محسبه جحده و لبش اصاب
 و خلفای راشدین با وجود کمال انتظام دنیا و تمام بند و بست این سپنجی سر که بمنه از سباسات شرعی
 آن نیست و عقول جلای ملوک و سرداران در جنب آن وزن پر کاهی ندارد و دین را هرگز از دست نمیدانند و
 اصلاح و از یاد آنرا اقدام امور و ایتهم است بیشتر از بخل و سلاطین اماره و ملوک و وسای که عزت خود را
 و خشم ظاهری در میان و پوشاک و سواری گمان میکنند و این غلصت هر قدر که در دینداری و حق
 پرستی و عدل دوستی صلاحیت و رزق همان است در بنیامیت حضرت حق سبحانه و تعالی عزت و شوکت
 ایشان و رعب در دلهای دشمنان و حفظ از مکاره اعداء زیادتر گردد و موجب فوز و سعادت دارین
 شود و من کان لله کان الله له

در حق اماره و ولایه و ملوک و اهل حکومت و اصحاب تسلط بر بلاد و عباد بعد از اتمام تمام امور

ادعای محبت خدا عزوجل و اذاعت رسول عزوجل هر کس میکند لیکن حقیقت آن کیاب بلکه نایاب است

حقیقت محبت آنست که با وجود کمال ایمان و صلاح اعمال و درستی علم و چستی عقائد در هر باب و اجتناب از
 سینات بمرتبه علیا اگر او را بیایات و مصائب آن چنان رسد که زن و فرزند و مال و قوم و آبروی او را فریاد گیرد و
 بدترین امراض مبتلا گردد و درین آفات و بیایات جان برود هرگز پاره از حرف شکایت در خاطر عاقل تر خطور
 نکند مگر اگر التجا و زاری و نیایش و بیقراری از عدم تحمل آن بلایا و زایا بجناب باری و حضور خداوندی بنا برین
 اعتقاد عموم رحمت و شمول مغفرت چندانکه تواند کند مضایقه نیست بلکه بهتر و بجا و درست است بلکه مقتضای کمال
 و تمام احسان و این آیه اِذْ نَادَى رَبَّهُ اِنِّیْ مُسْتَسْفِرٌ لِّغَضَبِکَ وَاَنْتَ الرَّحِیْمُ اَلْحَنِیْفُ اَلْقَدِیْرُ که مضموم
 شکایت و عطف حکایت را نسبت بان ذات پاک در وهم و خیال خود جانمید بلکه آنرا تمامه بسوی قصبه جانها
 و مال خود و نقصانیکه در استعداد ازلی اوست نسبت نماید

هر چه هست از قامت ساز و بی اندام است ورنه تشریف تو بر بالای کس کویانه نیست
 مأم بین او سکه تو اطفال شهید می سبب تجسمه کیاضد تھی اگر تو کسی مت ابل مہوتا

مَا اَصَابَكَ مِنْ مَّصِیْبَةٍ فَمَا کَسَبْتَ اِیْدِیْکُمْ وِیَعْفُو عَنْ کَثِیْرٍ مِّمَّنْ حَالِ اَوْسْتِ و
 مَا اَصَابَكَ مِنْ حَسَنَةٍ فَمِنْ اِلٰهِ وَا مَا اَصَابَكَ مِنْ سِیْئَةٍ فَمِنْ نَفْسِکَ شَعْرًا و
 و همین امر باعث بر حصول مقام صبر و منصب رضا بقضاست و یقین کند که وی مستحق عذابی سخت تر بود
 و از آنچه بوی رسیده موافق استحقاقش نیست و عفو از ان عفو غفور است که بان درجه عقاب که مکانی
 قصورش باشد مبتلایش نرف بروده و همین امر سبب صدور اعلای انواع شکر است که در عین ابتلا بیلایا و
 هجوم آفات و زرایا لب بدان میکشاید با جمله انسان را هیچ حقیقت در خور دان نیست که در صورت توجه گرم الهی
 تصور معنی قدرانی او تعالی می تواند کرد و در حالت توجه غفلت او تعالی را نا قدر دان توان پذیر داشت چو اول
 خود کدام قدر و حقیقت است که بسبب آن خالق تعالی شان را قادر دان و نا قدر دان خیال می تواند کرد
 و صاف در و الله حق و دره

۴۸ سلف صالح را بتوفیق ایزدی جلت نعمته در تزکیه نفس از زوایل اخلاق و تجلیه آن بفضائل خصال
 همین اعمال صالحه اسلامیة عقائد سنیة شریعه و مصاحبت مقتدایان خود کافی بود و ارباب این فنون علامت
 و اسباب و معاینات آنرا بطور طب تحقیق و تفتیح کرده کتب ساخته و پرداخته اند و از برای هر یک خلق و دعا
 علاجی خاص تجویز و تشخیص نموده که در مختصرات و مطولات قوم قلمبند است پس در تحصیل آن از خدمت

بیت عطف در سلوک

اهل علم وصلاح تا میتوانند می باید گوشید و همچو دیگر در کتب آن همه نصاب حمید و متعلی از زو اهل نکو میوه می باید چو
 و چون این تخیله و تخیله است بهم در و آراستگی صوم و صلوة و سایر عبادات و پیرا سنگی جمله مقدمات و معاملات
 حاصل گردوی می باید که آنرا محض عنایات ربانی و توفیقات رحمانی دانند و بر سعی خود و بر کمال خود در علم و عمل
 هرگز ننازد چه ظاهراً است که انبیا حنی نس و امثال او در عقل و دانش و ادراک و بینش موجود اند که ازین فضائل و
 رذائل در غفلت و حجاب بوده اند و بسی آگاهانند که با وجود تمیز در حقائق آن و دانست اسباب علل
 و منافع و مضرات از ان اخلاق نکو میوه متعلی نمی توانند شد و از حلیه فضائل و لباس فواضل مطلقاً مبرا
 می باشند پس هر صبح و مسا و هر دم و هر ساعت بمضمون اللهم ما اصیب من نعمه او باحد
 من خلقك فمناك و حدك لا شريك لك معترف شود و خود را عاجز محض و ناچیز صرف
 انکار دو گاهی از کمال الهی این نبوده خائف از غضبش ماند و جانب رجا را بر جانب خوف رایج دارد که ایمان
 میان این هر دو است چنانکه ایمنی از وی کفر است همچنان یاس از رحمت واسع او کفر باشد **س**
 اگر چه خطاب مقرر کنند انبیا را چه جای معذرت پرده از روی لطف که بزار کاشقیا را امید مغفرت
۴۹ لزوم محبت ملک قدوس و تقدیر آن بر حسب اموال و اولاد و نفوس و اجتناب سعی مستحق تعالی و غیره
 قل ان كان اباؤكم و ابناؤكم و اقرباؤكم و اقرباؤكم و اقرباؤكم و اقرباؤكم و اقرباؤكم و اقرباؤكم
 اقترفتوها و تجارة تخشون كسادها و مساكن ترضونها احب اليكم من الله و رسوله
 و جهاد في سبيله فتر بصوا حتى يأتي الله بامر و الله لا يهدى القوم الفاسقين
 محمد بن خفيف صوفی را پرسیدند که محبت خدا فرض است یا نه گفت فرض است گفتند و دلیل چیست این آیه
 فرو خواند و گفت تو عد بر تفضیل محبت غیر خدا بر محبت او تعالی خبر بر فرض لازم نمی افتد و بر تخریم واجب
 واقع نمی شود و معلوم است که محبت رسول تابع محبت الهی است در صحیحین از انس مر فو عا آمده و الله یسئ
 نفسی بید که لایق من احدکم حتی اکون احب الیه من ولده و والدته و الناس اجمعین
 و چون ایمان بر بتقدیم محبت نبوی بر نفس و خویشا و ندان دست بهم نمید بدین محبت الهی چه گمان می باید کرد
 و محبت او تعالی را در درجه است کبی فرض لازم که آن دوست داشتن فرائض و دشمن گرفتن محارم است
 و تلقی نمودن آن از رسول مبلغ صلعم و وجه رضا و تسلیم و محبت با انبیا و مرسلین و دیگر اتباع ایشان با حسان جمله
 و عموما و بعض کفار و نجار و جمله مبتدعین و مشرکین و ازین مقدار در تمام ایمان واجب لا بد است و هر که از ان

دوست محبت خدا را بر کمال

در چیزی از ان کرد ایمان و آرایش همان قدر نقصان پذیرفت دیگر درجه سابقین مقربین است و آن ترقی
 محبت بجهت الهی از نوافل طاعات و کراهت مکروبات و تعالی از دقائق منکرات و رضا بقدر و قضای او که موالم
 نفس است از مصائب و بیات و این فضل استحب و عمل مندوب است و خواستن این محبت از خدا یکی از
 اعظم مطالب اہم است و من دعائه صلی الله علیه و سلم اللهم انی اسألك حبك وحب من
 یحبک والعمل الذی یبلغنی حبک اللهم اجعل حبک احب الی من نفسی واهلی و من الباء
 البار و رواه الترمذی و الحاکم عن ابی الدعاء علامہ ابن رجب حنبلی رح را کتابی است موسوم بہ
 استنشاخ نسیم الانس من نغحات ریاض القدس در ان بابها در بیان اسباب جالبه محبت رب الارباب علا
 محبت صادقہ او تعالی و استلذاذ مجید بکلام رب العالمین و انس ایشان بجناب قدس الہی و بیداری تنہائی
 ایشان بمناجات و بی سجائز و شوق تقاریر تعالی و رضا بطنہی اقدار و تنعم با کدرا عقده کردہ و بابی در شرف
 اہل حب و علومنازل قرب ایشان بستہ و کلمات مجید را آورده و گفته از انس است در صحیحین کہ مردی آن
 حضرت صلعم را پرسید کہ متى الساعة یا رسول الله گفت ما اعدت لها قال ما اعدت
 لها من کبیر صلوة و لا صیام و لا صدقة و لکنی احب الله و رسوله فقال انت مع من
 احببت و در روایتی از بخاری باین لفظ آمدہ فقلنا و نحن كذلك قال نعم قال انس ففرحنا
 یومئذ فرحاً شدیداً و لفظ مسلم چنین است فما فرحنا بعد الا سلام فرحاً اشد من قوله
 انت مع من احببت بعدہ انس گفته کہ فانا احب الله عز وجل و رسوله صلی الله علیه
 و اله و سلم و ابابکر و عمر و ارجوان اکون معہم و ان لعمرا عمل باعمالهم بعض عرفا گفته اند
 یکلف المحبین شرفاً هذه المعية و متحقق آن است کہ محبت صحیحہ مقتضی مشارکت در اصل عمل است
 با ایشان اگر چه از بلوغ غایت و وصول نہایت عاجز و قاصر باشد

۵۰ آگاہی آمد کہ اصول شرائع ملت محمدیہ علی صاحبها الصلوة و التحیة سه چیز پیش نیست و تمامی بولفقا
 این ملت و مصنفات ائمہ امت شرح و بسط همان سه چیز است پس بس اگر چه دانش بسی دراز گشته طول
 و عرض بشمار از زمن صدر اول تا این دور آخر بنا بر حقوق افکار پیدا کرده و آن ہر سه چیز اسلام ایمان
 و احسان است کہ جملہ کتب سماویہ و صحف انبیاء بر ان متفق بوده و اجمالاً و تفصیلاً محتوی آن آمدہ و اصل
 درین باب حدیث عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ است کہ در عرف اہل حدیث بحدیث جبریل شہرت دارد

زیرا که جبریل از رسول نبیل علیهما السلام سوال آن کرده و جناب نبوت کبراب باصوابش برداشته و کلام
 کلام و مقام بهتر از آن خواهد بود که سائل همچو جبریل امین باشد و مجیب همچو نبی رحمة للعالمین +
 و نیز بری چنین شهر یاری چنان جهان چون نگیرد قاری چنان
 و این حدیث که بدان اشارت کردیم حدیثی است که بخاری و مسلم بالاتفاق آنرا در صحیح خود با اتحاد عبارت
 روایت کرده اند و این نوع حدیث نزد اهل حدیث در طبقه اعلیٰ صحت و دلالت و حجت باشد و این مزیت
 علاوه بر مزیت متقدم است که پرسیدن جبریل و پاسخ دادن رسول صلعم بود و تمام عبارت حدیث نزد کوا
 این است عن عمر بن الخطاب اذ بیضی الله عنه قال بینما نحن عند رسول الله صلعم ذات یوم
 اذ طلع علينا رجل شدید بیاض الثیاب شدید سواد الشعر کایری علیه اثر السفر و لا
 یعرفه منا احد حتى جلس الی النبی صلعم فاسند رکتیه الی رکتیه و وضع کفیه علی
 فخذیه و قال یا محمد اخبرنی عن الاسلام انزل الله ان لا اله الا الله و ان محمد رسول
 الله و تقیم الصلوة و نزلت الزکوة و تصوم رمضان و تحج البیت ان استطعت الیه سبیلا
 قال صدقت فحجنا له یسأله و یصدقه قال فاخبرنی عن الایمان قال ان تؤمن بالله و
 صلاتکته و کتبه و رسله و الیوم الاخر و تؤمن بالقدر خیرة و شره قال صدقت قال
 فاخبرنی عن الاحسان قال ان تعبد الله کانک تراه فان لم تکن تراه فانه یراک قال
 فاخبرنی عن الساعة قال ما السئول عنها با علم من السائل قال فاخبرنی عن اماراتها
 قال ان تلد الامة ربتها و ان ترى الحفاة العرأة العالة رعاء الشاء ینتطا و لون فی البیان
 قال ثم انطلق فلبثت ملیا ثم قال لی یا عمر اتدری من السائل قلت لله و سوله اعلم
 قال فانه جبریل اناکم یعلمکم دینکم رواه مسلم و رواه ابو هریره مع اختلاف و فیه
 و انما رأیت الحفاة العرأة الصلکم ملوک الارض فی خمس لا یعلم من الا الله ثم قرع ان الله عند
 علم الساعة وینزل الغیث الایة متفق علیه و بعد ازین حدیث هر قدر بیان اسلام و ایمان
 و احسان که در احادیث و قرآن آمده همه شعب این اصل و فرع این اساس است تا آنکه بیعتی شعب این را جدا نشود
 کتاب خود را بهمین نام سنی کرده و علمای حدیث از برای آن کتاب الایمان جدا گانه مرتب نموده بلکه برای هر حکم
 ازین احکام ابو ابی هاشم مستفاد فرمایند و شک نیست که هر که بمغز این حدیث رسید و از سببانی

این بعایش انتقال نموده و رولتین درایت یک جامع فرموده او را درین و دنیا همین یک حدیث کافیست
 و درین با نجات که مشتمل بر احکام عبادات و معرفت است و در دنیا با این جهت که مخبر از آفات و تغیرات احوال
 این جهان است پس گویند که اینجهت اصل اصیل و اساس حلیل و بنیاد سهرقال و قبیل این دار و آن دارست لهذا
 در حدیث و تنزیل ذکر این هر سه چیز بکرات و مرآت آمده چنانکه در قرآن کریم لفظ احسان در یازده رکوع و لفظ
 محسن در چهار رکوع و لفظ محسنات در یک رکوع و لفظ محسنون در یکی از رکوعات و لفظ محسنین بی جای از آن
 و لفظ احسنوا در هفت رکوع آمده و همچنین لفظ ایمان در هفتاد و سه رکوع و لفظ مؤمن در هجده رکوع
 و لفظ مؤمنات در هجده جا از رکوعات و لفظ مؤمنون در سی و سه رکوع و لفظ مؤمنین در یکصد و یازده
 رکوع و لفظ آمنوا در یکصد و هشتاد و چهار رکوع و لفظ مؤمنه در چهار رکوع و وارد گشته و لفظ اسلام هشتاد
 و مسلمان سه جا و مسلمات دو جا و مسلمون سیزده جا و مسلمین است جا و اسلموا پنج جا و مسلمه سه جا از رکوعات
 واقع شده و این ذکر رکوعات است زنده در هر رکوع الفاظ مذکور به تکرار آمده و ماده احسان و مشتقاتش
 بکثرت در کلام او سبحانه وارد شده اگر چه معانی این لفظ در هر موضع بحسب آن مقام باشد و نیز درین حدیث
 اشارت است بترتیب این هر سه چیز و بر آنکه اولین مراتب مرتبه اسلام است و ثانی مرتبه ایمان و ثالث
 مرتبه احسان و نیز در آن ایماست با آنکه این هر سه چیز مطلوب آتی است از بندگان اگر چه طبقه بعد طبقه باشد
 پس اگر تقابریکی از آن چشم بستن از تحصیل مراتب دیگر دلیل برین است بر تصویر و چون اکثر مردم از مرتبه سوم غافل
 افتاده اند بلکه از تحصیل مرتبه اول و دوم هم بوجه کمال ناقص آمده لهذا در قرآن کریم قسمت امت بر اقسام
 فرموده و از حال حال هر یکی آگاهی بخشیده چنانکه در جای دیگر از همین مختصر اشارتی مجمل موسوی آن رفته مسلم
 کامل و مؤمن موقن آنست که تا تواند بقدر استعداد ازلی و توفیق طهرانی و اسن از تحصیل مرتبه سوم بپردازد
 و این نعمت بی بدل را که روح اسلام و ملک ایمان است حمل فرود گذاردن الله یا آمد با العدل و
 الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء و المنکر و البغی یعظک لعلکم
 تذكرون فاذا کروا الله العظیم یذکرکم و ادعوا لیستجب لکم و لذکر الله تعالی علی

اولی و اعز و اجل و اهم و اتم و اکبر

۵۱ معانی قرآن مجید خارج از پنج علم نیست یکی علم احکام از واجب و مندوب و مباح و مکروه مجرام
 خواه از قسم عبادات باشد یا معاملات یا تدبیر منزل یا سیاست مدنی و تفصیل این علم در مرفه فقیه است کتاب

انواع معانی کتاب الله

اکلیل از سیوطی و تبیان از موزعی و نیل المرام از محرز سطور همدین بیان ست دوم علم مخاصمه و این با چار فقه
ضالده اتفاق افتاده بود و نصاری و مشرکین و منافقین و جمله اهل ملل و ملل باطله و اصحاب ادیان ضاله
تفصیل همین چهار طائفه است مثل مجوس و صابیه و دهریه و منوره و مانند ایشان و تفریح برین علم
زوده متکلم است و هر چند در علم کلام کتب بسیار فراهم آمده اما آسن کلام دین مرام و در برد اهل ضلال از ارم
سابقه و فرقی اسلام کلام شیخ الاسلام احمد بن تیمیه و حافظ امام ابن القیم رح است و تالیفات صابونی و
ابن قدامه مقدسی و عقائد سفارینی نیز درین باب بسیار خوب واقع شده و قدر مفاسد و مواقف و شروح این دو
بر عارفان غیر مخفی نیست سوم علم تذکیر بالاراد الله از بیان خلق آسمان و زمین و الهام بندگان با آنچه ایشان است
و از بیان صفات کامله او تعالی چهارم علم تذکیر بایام الله یعنی بیان و قالیعی که آثر خدای تعالی بجا آورده است
از جنس انعام طبعین و تعذیب مجربین پنجم علم تذکیر بوجوب و مابعد آن از حشر و نشر و حساب و میزان و جنت و نار
و حفظ تفصیل این علوم و احاطه احادیث و آثار مناسبه بآن و وظیفه واعظ و مذکر است و بیان این علوم بر
روشش تقریر عرب اولی واقع شده نه بر تقریر متاخران و این مخاصمه که بدان اشارت رفت بر دو گونه است
یکی آنکه عقیده باطله را بیان کنند و تمیض نمایند بر شاعت او و بران انکار کنند پس بس دیگر آنکه شبهات ایشان
تقریر نمایند و آنرا بادل بر بانیه یا خطابه جل فرمایند پس اگر تصویر حال مشرکان و عقائد و اعمال ایشان
خواهی احوال محرم فان اهل زمان ملاحظه کن که ولایت را چه خیال کرده اند و با وجود اعتراض بولایت متقدمین
درین زمانه وجود اولیا را محال می انگارند و بقبور و آستانها میروند و انواع شرک بعمل می آرند و تشبیه تحریف
چگونه در ایشان راه یافته است و حکم حدیث هیچ لتبعن سنن من قبلکم ازین آفات هیچ چیز نیست
مگر امر و ز قومی مرکب آنست و معتقد مثل آن عاقلانند سبحانه عن ذلک و اگر نمونه یهود خواهی که به بنی علمار
سوره طالع بنیاباشند و خورگرفته بتقلید سلف و معرض از نصوص کتاب و سنت و تعمق و تشدد در استخوان
عالمی راستند ساخته از کلام سارح معصوم بی پروا شده باشند و احادیث موضوعه و تاویلات فاسده را مقتدا
خود ساخته باشند تا شاکن کاظم همه و اگر خواهی نمونه از نصاری ملاحظه کنی امر و ز اولاد مشایخ و اولیا را
بین که در حق آبا و خود چه ظنون دارند و تا کجا کشیده برده اند لا نظرونی کما اطرت للنصار
عیسی بن صدیق تفصیل حال ایشان است و سِیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّیَّ مَنْ قَلَبَ یَنْقَلِبُونَ
و منافقان و دو قسم بودند که هر یک بزبان کلمه ایمان گفتند و دل ایشان مطمئن بود و کفر و محدود

ورق ایشان است فی الدرک الاسفل من النار وگروهی داخل شدند در اسلام بضعف مثلا بعبادت قوم خود معتاد اند اگر قوم مسلمان باشد ایشان نیز مسلم شوند و اگر کافر باشد ایشان نیز کافر اند

وما اتاكم الا من غزوة ان غوت غويت وان ترشد غزوة ارشد

و نفاق اول بعد از آنحضرت صلوات الله علیه است که از قبیل علم غیب است و بر مرکب قلب اطلاع نتوان یافت و نفاق ثانی کثیر الوقوع لایسار در زمان ما و اشاره بهین نفاق است در حدیث ثلث من کن فیکن منافقا کالصالح و اگر خواهی که از منافقان نمونه بینی در مجلس امر و مصاحبان ایشان را بسین که شیخی ایشان بر مرضی شارع ترجیح دهند در انصاف هیچ فرقی نیست در میان آنانکه کلام آنحضرت صلوات الله علیه شنیده نفاق و زیند و در میان آنانکه الحال پیدا شده اند و بطریق یقین حکم شارع معلوم کرده اند و بعد از آن برایشان خلاف آن اقدام مینمایند و علی هذا القیاس جماعه از معقولیان که شکوک و شبهات بسیار بخاطر دارند و معاد را نسیمیا ساخته اند و گروهی از مقلدین مذاهب که ترجیح آراء ائمه خود را بر سنن صحیح بنویسند و شیوه خویش ساخته اند و کتاب و سنت را بر طاق نسیمان گذاشته نمونه آن گروه باجمه چون تدر آن خوانی گمان کن که خاصه با قومی بود که بودند و گذشتند بلکه حکم حدیث لتتبعن سنن من قبلکم هیچ بلانی نبود مگر امروزی نمونه آن موجود است مقصود اصل بیان کلیات آن مقاصد است نه خصوصیات آن حکایات این است کلام مختصر درین باب و تفصیل این اجسام بقدر ضرورت در فوز الکبیر و رساله الکیس فی اصول التفسیر است و الله اعلم

۵۲ مفسران فرقه‌های مختلف اند جامع و روایت آثار مناسبه آیات قصد کرده اند خواه حدیث مرفوع باشد یا موقوف یا قول تابعی یا خبر اسراپلی و این روش عامه محدثان است و احسن تفاسیر خواص این عصا تفسیر حافظ ابن کثیر و تفسیر ابن جریر طبری و فتح القدر بشوکانی و فتح البیان ابن حبان فانی است با تقدیر روایت و تنقیح در روایت و فرقه تاویل آیات و صفات پیش گرفته است پس آنچه موافق مذهب تنزیه نیافت آنرا از ظاهر صرف نمود و حلق مخالفان را بعضی آیات را در و این طریق متکلمان است در فوز الکبیر فرموده آنچه متکلمان غلو میکنند در تاویل مشابهاست میان حقیقت صفات مذهب من نیست مذهب من مذهب مالک ثوری ابن المبارک و سایر قدماست و آن امر را مستشبهات است بر ظواهر آن و ترک خویش در تاویل آن اثنی و قومی استنباط احکام فقہیه و ترجیح مجتهدات بر بعضی وجواب تسک مخالف ایراد میکنند و این روش فقهای اصولیین است در فوز الکبیر گفته در احکام مستنبطه

طبقات اهل تفسیر

نزاع کردن و احکام مذہب خود نمودن و وضع دیگر را برانداختن و احتمال کردن برای دفع دلایل قرآنی نزدیک
 من صحیح نیست می ترسم که از قبیل تدارک بالقرآن باشد طالب مدلول آیات باید بود و مذہب خود همان مدلول
 آیت را باید گرفت گوهر که آن رفته باشد موافق یا مخالف انتہی جمعی نحو لغت قرآنرا ایضاً مینمایند و شواہد کلام
 عرب در ہر باب بوفور تمام ایراد میکنند و این وضع سخاۃ لغویان است در فوز الکبیر گفته لغت قرآن را از
 استعمالات عرب اول اخذ باید کرد و اعتماد کلی بر آثار صحابہ و تابعین باید نمود انتہی یعنی بر مذہب پیوستہ
 یا فوجہ و بنا بر کرد اتباع اقوی و موافق بسباق و سابق می باید نمود مذہب اول باشد یا مذہب ثانی
 و گروہی نکات معانی و بیان را ہر چه تا متر بیان نمایند و درین باب داد سخن میدہند و این آئین ادب است
 در فوز الکبیر فرمودہ معانی و بیان علمی است حادث بعد از انقراض صحابہ و تابعین پس آنچه در عرف جمہور
 مضموم میشود علی الراس والعین است و آنچه امر خفی است کہ جز متعمقان آن فن دیگری آنرا ادراک نکنند لاسلیم
 لہ در قرآن مطلوب باشد انتہی و بعضی قرائت قرآن را کہ از استادان ماثور است روایت میکنند و بیسج
 دقیقہ درین باب فرو گذاشت نمی نمایند و این صفت قرائت و این تجوید و قوا حد قرائت کہ در کتب
 متناخوین دیدہ میشود در سلف از ان عینی و ماثری نبود بعد از صدرا و اول حادث شدہ و کافی است تالی را حسن
 صوت بی تمنی و واضح خواندن کہ خواص لفظ معنی آن بحد و زیادہ بران نزد من بدعت است و برخی نکات
 متعلقہ بعلم سلوک یا علم حقائق یا دینی بنا سبب زبان بیکشایند و این روش صوفیان است در فوز الکبیر
 اشارت صوفیہ و اعتبارات ایشان بحقیقت از فن تفسیر نیست بلکہ نزدیک استماع قرآن چیز باہر دل
 ظاہر میگردد در میان نظم قرآن و حالتی کہ آن سالک دارد یا معرفتی کہ او حاصل است متولد میشود چنانکہ
 کسی قصہ لیلی و مجنون شنود و معشوقہ بخود بایاد کند و معاملہ کہ در میان وی و میان محبوبہ وی میگردد
 مستوضر سازد بعدہ گفته درینجا قائمہ ہایست ہم آنرا باید دانست کہ آنحضرت صلوات اللہ علیہ اعتبار را معتبر دانستند
 و در ان راه سلوک فرمودہ تا نسبت باشد علمای امت را و فتح طریق با شد علوم مہو بہ ایشان بانامند
 آنکہ آیہ فاما من اعطی و اتقی زاو تمثیل مسدّد خوانند اگر چه معنی منطوق آیہ آنست کہ ہر کہ این کار را
 کردہ است اولاد جنت نعیم بنامیم و ہر کہ اضا داد آن بعمل آوردہ است او را راہ دوزخ و تعذیب کشیم لکن بطریق
 اعتبار تو ان است کہ ہر کسی را برای حالتی آفریدہ اند و ان حالت ابروی جاری میکنند من حیث یدک اولاد ری پس این اعتبار
 آیہ را بسدّد قدر بطلی واقع شدہ و همچنین آیہ و نفس و ماسواہا کہ معنی منطوقش آنست کہ بر بردہ و اثم

مطلع ساخت لکن خلق صورت علمیه بر واثم را بان بر واثم اجمالا در وقت فسخ روح مشابهتی هست پس بطریق
اعتبار میتوان باین آیه درین مسئله استشهاده کرد و الله اعلم در حدیث آمده که لکل ایه منزه ظهر و بطن و
لکل حد مطلع پس ظهر علوم همچو قرآن چیز است که مدلول کلام و منطوق آن باشد و بطن در تذکیر بالا را
تفکر است در آلا و مراقبه حق است و در تذکیر بایام الله معرفت مناظر روح و ذم و ثواب و عقاب است
از ان قصص و پند پذیرفتن و در تذکیر بحجت و ناز ظهور خوف و رجاست و آن امور را ای العین ساختن
و در آیات احکام استنباط احکام خفیه بفاوی و ایامات نمودن و در محاجت فرق ضالاه معرفت اصل
آن قبایح و لاحق ساختن مثل آن بانست و مطلع ظهر معرفت لسان عسرب و آنا رمتعلقه بطن تفسیر
ست و مطلع بطن لطف ذهن و استقامت فهم با نور باطن و حالت سکینه است و الله اعلم
۵۳ در حدیث آمده از نبوت جز بمبشرات نمانده گفتند مبشرات چیست فرمود رویای صحیح است
و این نزد بخاری است از روایت ابوهریره و مالک بروایت عطاء بن یسار زیاد کرده پراها الوجل
المسلمه او تزی له و در روایت انس چنین آمده که رؤیای صالحه جزئی از جهل و ششش جز و نبوت است
متفق علیه و فرموده خواب نیک از خداست و علم از شیطان چون چیزی محبوب بیند جز بجنب تخمیر
آن نکند و اگر شکی مکره بیند پناه جوید بخدا از شر آن و از شر شیطان و سه بار تفل کند و بچکس نکند و در
حال او اگر نذر سازند این نیز متفق علیه است از حدیث ابی قتاده و مسلم از جابر مرفوعه زیاد کرده که نزد
رویت مکره تفل بجانب یسار کند و سه بار استعاذه از شیطان نماید و پهلومی که بود از ان برگردد
و هم در حدیث متفق علیه است بروایت ابوهریره که اذا اقترب الزمان لم یكد یلکدن ب و یا
المی من بنده خاکسار درین نزدیکی بتقریب حرکات عساکر فرنج بر افاغنه کابل در خواب دید که یستویج
را بند کرده اند و در بند آورده اما بعد از ان ایشان بهم در انجام مقام نشد بعد از و ما چنین واقع شد
که در منام نمودند و این ماجرای سال گذشته و ماه صیام بود و در سال حال در همین ماه باز شکست بر طایفه
و گوینجه آمدن ایشان از ان طرف دیده شد و تا ویل آن غلبه ایوب خان بر قندهار شد و همدین قرب
ساعت میانه دوسه ماه منامات صالحه در حق دیده شد و هم مانند پادشاه عبدالله عنبر
که از صلیحی این زمان است و انسان معمر صاحب اتباع و عرفان خوابی در باره این عاجز تا توان
که بیشتر بغفران و رضوان است دید و بدان آگاهیم خشمید و هم این پنده منامی که اشعار بغفرت و رضوان

ویرین اسبوع دیده و کذلک در مدد العمر رویانای صادقه در مشاهد آمده و لید احمد که چه پیشتر
 که شب بانه روز دیده میشود علی پیش نیست و کیف که عدم مثل شیطان بصورت انسان در مقام خاص
 بحضرت سید الانام است دیگری را این مرتبه کجاست که از اضغاث احلام دور و دور باشد محمد بن سیرین
 که از اجله تابعین و ائمه مابین است میفرماید الرؤیا ذلک حدیث النفس و تحویف الشیطان
 و بشری من الله و سمره بن جندب گفته کان النبی صلی الله علیه و آله اقبل علينا بوجهه فقال
 من رأی منکم اللیلة رؤیا قال فان رأی احد قصها فیقول ما شاء الله رواه البخاری
 معلوم شد که طلب رویا مستحب است و فرمود هی علی رجل طائر ما لم یحدث بها فاذا حدث
 بها وقعت و لحسبه قال لا تحدث الاحیاء اولیاء رواه الترمذی عن ابی رزین العقیلی
 و در حدیث سمره بن جندب است نزد بخاری قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله یکنز ان یقول
 الا حکابه هل رأی احد منکم من رؤیا فیقص علیه ما شاء الله ان یقص الحدیث
 و ابو سعید گفته آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود اصدق الرؤیا بالاسرار رواه الترمذی والدارمی و باجمه
 باب خواب بسیار اطباء داروینقدر که گفته شد از برای آنست که در ذیل تراجم صلی ذکر بعضی مینا
 آنها خواهد آمد و خالی از منفعت نیست و الله اعلم

یعنی قال انما رویا
 و من یستغنی عن رویا
 فی حدیثه انما رویا
 فی حدیثه انما رویا
 فی حدیثه انما رویا

نام او می

تقدیم شد

عین رویا

نام

- ۵۴ عالمی که گرد نام و نشان میگردد و بیفانده است دوام جزوات حق هر چه چیزانیمت و اگر
 چندی تمام بر صفحه هستی موهوم ماند مسی را چه حاصل و کدام نشاط
 سعی داری که بعالم ز تو ماند نامی اندکی غور بکن نام چه خواهد بودن
- ۵۵ هر که درین عالم از همه سر و ترست دران عالم از همه بالاتر مثل کلید رکاب که درین صفحه از همه
 سو خورست و در صفحه دیگر بر همه مقدم
 سرفراز این جهان باشد ذلیل آنجهان
 حرف ختم صفحه تاج صفحه آینه هست
- ۵۶ در زبان عرب حرفی است که عمل جبر و رفع و نصب هر سه میکند و لهذا فر گفته اموسیت و
 فی تفسیر من حتی شیء انسانا استغراق در چنین امر سهل حیفت کاش سبحانی حق و این افکار شتی را درونی
 در نفس اومی بود تا بابتها میرسد
- ۵۷ در حالت بیداری نشسته است اگر بقدر خیر و لایحجر خودی اتفاق می افتد خار خواب میشود

و این دست بهم میدهد و بجعل آن نو که سبب آن است که نفس ناطقه همیشه مشتاق سبب زین است
 در نظر او از آن عالم دور میدارد و خواب نزدیک میسازد زیرا که در وقت خواب ازین عالم انقطاع کلی پذیرفته
 در آن مبتکده عالم مثال میخیزد پس در حالت باری بسبب طول مفارقت از سبب ملام می پذیرد و در آن
 قدر غنودنی با نذک قرفی که دست میدهد تسلیمی میشود و کلفت براحت مبدل میگردد
 مر از زلف او موئی برسد دست فضولی میکنم بوی بسندست

۵۸ ولایت منتهی بنفس رود و در فردیت در هر نفس از مردم اهل ولایت و اهل علم گذشته اند مثل
 ابو حامد اسود زنگی و ابو انخیر حبشی و کرخی پیر شیخ معروف و نوبی پیر ذوالنون سسری و ابو نصر سراج و ابو اسن
 نساج و عبدالملک اسکاف و ابو محمد خفاف و ابو عبدالرحمن جلاد و ابو یحیی حماد و ابو العباس قصاب و حمدون قصار
 و ابو علی دقاق و ابو جعفر سماک و فریدالدین عطار و بهارالدین نقشبندی غیر ذلک و این حرف ایشان را مانع از بلوغ
 بر تیره ولایت نشده که ذلک عصا بر این چند روزیات و سمان و جز آن گذشته اند و غالب علمای سلف موالی بوده اند
 مثل عکرمه و نافع و حسن بصری و غیر ایشان و الله یمنخص بر حمته من یشاء و این ماجرا یکی از آیات
 الهی است که هر که منتهی شرافت نرسد و علو حسب است در ایشان نعم و ولایت خلی قلیل واقع شده و هر که حظی
 از نرسد و حسب کمتر داشته و پیشه در بوده در آنها جلوه علم و عمل بر وجه اتم اتفاق افتاده شیخ الاسلام در
 کتاب الفرقان بین اولیا الرحمن و اولیا الشیطان میفرماید ایس لا ولیاء الله شیخ یتمیزون به عن
 الناس فی الظاهر من الامور المباحات فلا یتمیزون بلباس دون لباس اذا کان کل
 مباحا کما قیل کم من صدیق و قیاء و کم من زندق و عیاء بل یوجدون فی جمیع
 اصناف امة محمل صلوات الله لیکونوا من اهل البدع الظاهرة و الفجور فی وجدون اهل القل
 و اهل العلم و اهل الجهاد و السیف و یوجدون فی التجار و الصناع و الزراع ثم حدث
 بعد ذلک اسم الصوفیة و الفقراء و اسم الصوفیة هونسبة الی لباس الصوف هذا
 هو الصحیح و اسم الفقراء یعنیه اهل السلوک و هذا عرف حادث انتهی حاصله

۵۹ مردم رانزاع است در آنکه افضل مسامی صوفی است یا مسامی فقیر که در فارسی درویش خوانند
 و افضل نمی باشد که است یا فقیر صابر و این مسئله است که در آن میان جنید و ابو العباس بر عطا نزار قیوم
 است و از امام احمد در آن دور روایت آمده و صواب آنست که کتاب سنت بران دلالت کرده یعنی در

عده مخصوصه است و ولایت باغ در آن دور است

تیمیر صوفی در فقیر

ذکرست ان اگر مکر عند الله اتفاق کرد و در خیرست الناس معادن که معادن الذهب
الفضة خیار هم در الجاهلیة خیار هم در الاسلام اذا فقهوا و فرمود الناس رجالان ^{مؤمنون}
تقی او فاجر شقی عن شکره مدار کار بر تقوی آمد و مجرد اسم را در سمی و حل نماز **شعر**

تنانع الناس فی الصوفی و اختلفوا
و کلامهم قال قولاً غیر معروف
ولست اصغر هذا الاسم غیر
صاف فصیح فی حتی سمي الصوفی

یا بجمه هر که صاف از شمال زد بجه حیوانیست و بتقوی و علم انصاف دار در صوفی در حقیقت اوست
نه آنکه تنها بر جامه صوف قصر کرده و سکوت دائم و ترک اکل نجوم طیبیه پیشه گرفته و مراد بفقیر در شرع فقیر
از مال است و اتفاقاً مخلوق بسوی ذوالجلال نه آنکه گدائی میکنند و از دین و تقوی نصیبی نمیدارند و دیوانه
مخبر بهوش است و از خود فراموش

تفصیل اولیای

۴۰ افضل اولیای خدا زمره انبیاست و افضل انبیا گروه مرسلین است و افضل مرسلین طائفة
اولوالعزم است نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ^{صلی الله علیه و آله} قال تعالی شرع لکم من الدین ما
وضی به نوحاً الی قوله کبر علی المشرکین ما تادعوههم الیه و قال و اذا اخذنا من النبیان
میثاقهم الی قوله الیما و افضل اولوالعزم محمد رسول الله است و وی تادیرین جهان آمده میان
اولیای خدا و ادعای او مشرق کرده و ولایت ضد عداوت است و اصل ولایت محبت و تقرب باشد
و اصل عداوت بغض و بعد و ولی بمعنی قریب است پس ولی کسی است که موافق و متابع او سبحانه است
محبوبات و مرضیات و بغض و سخط و امر و نهی او و عداوت باین چنین کس بهمان عداوت با خدا و مبارزه
از برای حرب اوست و هر که مدعی محبت خدا و رسول اوست و اتباع فرمان و واجب الاذعان ایشان
و ولی شیطان و عدو رحمان است اگر چه بجای خود خود را ولی الیه بگیرفته باشد و در دوستان خدا شمرده گویند
راهم دعوی است که ایشان اولیای خدا هستند و جز کسیکه یهودی یا نصرانی باشد در بهشت ندر آید بلکه بعضی
ازینها ادعای انبیا الله و اجراء الله بودن نسبت خود میکنند قالت الیهود و النصرانی نحن ابنا
الله و احباءه الی قوله و الیه المصی و کذا کث مشرکین عرب مد بودند که اینها اهل الدانند زیرا که در که میمانند
همانچنانکه او هستند پس او تعالی این دعوی ایشان را از بیخ بر کند و فرمود ان اولیایه الا المتقون
و ان خضرت فرمود ان ال ابی فلان لیسوا الی با ولیاء انما ولیة الله و صدق الحق منین

عبدالغفور

طیقات اولیاء

بن الهی

۴۱ حدیث ابدال اوتاد و اقواب و غوث با اتفاق اهل علم کذب و مفتری است اگر چه ابو نعیم در علیه و غیر او و غیر
 ذکرش کرده اند و همچنین حال احادیث عدد اولیا و نقبا و نجبا و مانند آن است و سلف بهیچ شی ازین الفاظ
 تقوه نکرده اند مگر بلفظ ابدال بنا بر حدیث علی که در رسد احد است و در ان ایشان را چهل نفر در شام نشان داده
 و لکن این حدیث منقطع است و ثبوت زسیده و در مشرکین عرب و ترک و هند و فرس و حکمای یونان مجبی
 گذشته که زهد و عبادت و علم میداشتند و این همه منتسب اند بسوی مکاشفات و خوارق عادات و کون چون
 ایمان با جابر به الرسل نیارند و در امر و نهی انبیا را تابع نشدند شمار ایشان در اعداد شد و کمال ایشان
 و بال ایشان آمد قال الله تعالی هل ینبئکم علی من نازل الشیاطین تنزل علی کل افکانه
 ۴۲ اولیا در شرع دو طبقه است یکی اسبقین مقررین نام است و دیگر را اصحاب یمن در قرآن کریم
 ذکر این هر دو طبقه در مواضع متعدده آمده از ان جمله در اول و آخر سوره واقعه و در سوره انسان و مطفین
 و در سوره فاطر و این آیات را در همین کتاب در پیرایه دیگر ذکر کرده ایم و این تقسیم باعتبار روز قیامت
 که آنجا اولین و آخرین گردانید و آنحضرت صلعم عمل این هر دو طبقه را در حدیث اولیا بیان نموده و گفته
 ما تقرب الی عبیدی بمنزل ادعای ما افترضت علیه و لا یزال عبیدی یقرب الی بالذوا فل حتی لاجبه
 پس برابر اصحاب یمن و مقررین اند که فرائض او را بجای آرند و تکلفی در مندوبات و فضول مباحاتی نمایند
 و سابقین مقررین بعد از فرائض بنوافل هم می پردازند و واجبات و مستحبات را نمی گزارند و محرمات و
 مکروهات را حجاب صاف داده اند و چون این گروه همه آنچه در مقدمه ایشان است از جمیع محبوبات
 بعمل آرند او تعالی ایشان را سبب تمام دوست گرفت یحببهم و یحبونهم
 ۴۳ وین باب العالمین همان است که انبیا و رسل بران متفق بوده اند اگر چه هر یکی را شرعی و منهاجی
 بوده باشد شرعت عبارت از شریعت است کما قال تعالی ثُمَّ جَعَلْنَاكَ عَلَىٰ شَرِيعَةٍ
 مِنَ الْأَمْرِ الِی قَوْلِهِ وَاللَّهُ وَلِی الْمُتَّقِینَ و منهاج طریق را گویند قال تعالی ان لولا استقاموا علی
 الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَاءً غَدَقًا پس شریعت بمنزله شرع نه است و منهاج آنست که در ان
 سالک شوند و غایت آن عبارت از پرستیدن خدای واحد لا شریک له است حقیقت دین اسلام است
 چه اسلام عبارت است از استسلام عبید بر ارب العالمین بر وجهی که غیر او را تسلیم نشود و این اسلام دین همه
 اولیین و آخرین بود و جمیع انبیا و مرسلین همین طریقه داشتند و گریه و توبیح غیر الا سلام دینا فلن یقبل منه عام

در هر زمان و مکان و ازینجاست که نوح و ابراهیم و اسباط موسی و عیسی و خواریین همه را بدین اسلام بود که عبارت از توحید الهی است و دین همه پیغمبران یکی است گوشت راع ایشان متنوع باشد است

عبارت انباشته و حسنا و احد و کل ان ذالك الجمال یثیر

۴۳ سلف امت و ائمه ملت و سائر اولیا و جمله اصغیا و تمامه علماء متفق اند بر آنکه انبیا افضل اند از اولیا انبیا نبوده اند و افضل ام امت محمد است صلوات الله علیه قرآن کریم و حدیث رسول رحیم و افضل امت محمد صلوات الله علیه اول است بادل اخبار و آورده درین باب افضل اهل این قرن سابقین اولین اند از انصار و مهاجرین پس سائر صحابه و مراد ایشان کسانی اند که پیش از فتح انفاق و مقاتله در راه خدا کردند و مراد بفتح صلح حدیبیه است که پیش از فتح مکه بود و انا فتحنا لک فتحا مبینا در باره آن فرود آمده و افضل سابقین اولین خلفاء راشدین مهدیین اند و افضل ایشان ابو بکر صدیق است رضی الله عنه بحسب صحابه و تابعین و ائمه امت و جماعه سیرت بلکه کلمه شیعیه و سنی متفق است بر آنکه افضل این امت بعد از جناب نبوت کی از خلفاست که افضل از جمیع صحابه است اگر چه در تعیین آن مختلف اند اما کریمه اولیاءک الذین انعم الله علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین و اولی است بفقوای خطاب بر فضیلت ابو بکر صدیق و بعد عمر و عثمان در شهیدان اند و مرتضی و حسنین در صلح و صلح افضل ام اتب اسلام است و آنکه بعضی انبیا را در قرآن کریم بدان ستوده و بعضی دیگر آرزوی دخول در زمره صلحا کرده اند و تعالی درباره ابراهیم علیه السلام گفته و اینها که فی الدنیا حسنة و انه فی الآخرة لمن الصالحین و یوسف صدیق گفته انت ولی فی الدنیا و الآخرة توفی فی مسلما و الحفی بالصالحین و بحمد نزل و لیا فی اعظم ایشان باشد در معرفت چیزیکه رسول صلوات الله علیه آورده و در اتباع او پس صحابه اکمل امت اند در معرفت دین و اتباع رسول امین و ابو بکر صدیق اکمل ایشان است درین معرفت علماء و عملا و افضل اولیا است علی الاطلاق و طائفة غانطه گمان کرده که خاتم اولیا افضل اولیا باشد قیاسا بر خاتم الانبیا حال آنکه احدی از مشایخ متقدمین تکلم بخاتم الاولیا نکرده جز حکیم ترمذی که تصنیفی درین باب پرداخته قال شیخ الاسلام غلط فیه فی مواضع بعد که روی از متاخرین زعم کرده که خودش خاتم اولیا است و بعضی ادعا کرده اند که خاتم اولیا افضل از خاتم انبیا است چنانکه در فصوص بدان باخصوص تقوه نموده و این مخالف شرع و عقل است چنانکه مخالف جمیع انبیا و اولیا است و این بدان ماند که یکی گوید خیر علیهم السقف من تحتهم

طبقات سلف امت و خاتم انبیا

۶۵ علم را آفتما در قفاست که من حیث لای شحرون در اهل علم خزیده و دانش را بلایا در ملا و عملا
 که در پس هر طالب علم بهر عصر دویده و سبب قلت علم و موجب کثرت جهل گردیده از آنجمله یکی بند کردن معانی
 آسان است در زمان مبانی دشوار چنانکه زمره از متن نویسان فزون نموده و بواسطه راستی ساخته سلم و مسلم و احوال
 را دویده باشی که تنگی الفاظش که بغرض فضیلت نامی بر روی کار آمده مبتدیان بیچاره آنرا کجا سرگردان
 و ادوی حیرت ساخته و برین قیاس سبب دیگر رسائل و کتب می باید برداشت تا معلوم شود که از علوم آلمیه و شرعییه
 و فنون عقلیه و نقلیه علمی در میان نیست که این آفات در آن راه نیافته باشد و سبب قطع نظر از کسب علم
 برای مردم روزگار نگشته طرفه آنکه در مس تدریس علوم را بر همین منطوق و مضموم تصور ساخته هر مایه فضیلت
 و کمال انکاشته اند و اوین سهله بجه بیضای سلف و خاف را بر طاق سیان گزاشته از برکات تحصیل علوم
 و منافع آن محروم افتاده اند دیگر قناعت و اکتفا کردن است بر لغت قوم و ملک خود و توجه نمودن بسبب
 عرب که اشرف السنه دنیا و آخرت است و منافع ساختن علمی که معدن زبان برکت نشان با آنکه اراکان
 عرب لغت دین قویم و ترجمان صراط مستقیمت محمدیه ماست و هر که زبان و ترتست از دریافت اراک
 شرعییه و مفایم ادا له سمعییه مجوز و چند آنکه دخل در قواعد و ضوابط آن آداب و محاورات عربیت همیشه با
 همانقدر کمال در علم و جمال در عمل بیشتر بود و ظاهر آنست که سوال منکره و مکبر در قبور و حکم اهل جنت در قصور
 با علمان و حور در بر همین زبان مبارک ماثور خواهد بود پس غایت خسران باشد که همت از علوم کردن این لغت
 و عبور کردن بر موارد و مصادرات آن کوتاهی کند و در دریافت السنه قوم خود دیگر اهل عل و نخل باطله اهتمامی
 بکار روهو حالانکه نفع آن در دنیا نیز کمتر دیده و شنیده میشود تا آخرت چه رسد دریافت باشی که زبان انا
 اردوی ریخته و فارسی برانگینخته و انگیزی نایخته که محروم از عربیت افتاده اند اسنورد علمی و عملی ایشان
 تا چه قدر حقیق و قلیل است و ادراک اینان تا کجا قاصر و زبون و از فهم عجز قرآن که هذا لسان عربی صید
 بیغنه معنون اوست و از دریافت فصاحت و بلاغت سنت که او نیت جوامع الکلمه بیچم نشان او و کلام
 مرحله دور و دراز افتاده اند و لذا از اسلام و حلاوت ایمان و اخلاص احسان را بچوبه قدری بنا بر جهل
 ازین لغت دین برباد داده پس سعادت مند کسی است که عربیت لسان و همزبانی سید انس و جان را سرمایه فخر
 و نازش خود گرداند و داند که هر که باین زبان چند آنکه آشناست نسبت او همانقدر با خدا و رسول قوی تر است
 و هر قدر که ازین ماده دور ترست باندازه آن در علم و فهم و ادراک و شعور او و تصور و فتور دیگر کبی از اسباب

قلت علم و کثرت جمل حدوث مصطلحات زیرا الفاظ نضعه ص و اوله سنت و کتاب است اگر چه ماخذ آن علوم و
 منبع جمله فنون بدالات نص یا اشارت آن و نحوای خطاب یا سخن آن همین دو اصل صیقل چنان باشد بر کاتی که در
 عبارات کتاب و الفاظ سنت مستطاب است بوی ازان در انشای ملایان و املاهی صوفی منشان نمی توان
 و تبیان مقاصد و جامعیت انشاء و هدایت که در کلام خدا و رسول است حرفی ازان در دو اوین یا ازان و سه طلاعات
 تراشیده ایشان نمی توان دریافت پس غایت الهمی باشد که الفاظ یونان را بر سالیب حی قرآن ترجیح می دهیم و عبارات
 تراشیده و خراشیده تکلمین صوفیه متالین را بر کلمات طیبات رسول امین تقدیم نموده آتراستعمل و این را
 محل گردانیم با آنکه این اشارات و المارات حادثه برگزینا دی اصل مراد و انهام مقصد چنانکه باید و فایمکنند
 و توضیحی و تسهیلی که در عبارت نبوت و کلام رسالت است و بی تکلف در ازان خاص و عام بی آدم فرود
 می آید هرگز درین مصطلحات و محاورات ساخته و پرداخته من و تو چنانکه شاید دست بهم نمیدهد و لقل
 یسرنا القرآن للذکر فصل من مدکر و یسروا ولا تحسروا و این تیشیر شامل هر چیز
 نخواهد از باب علم باشد یا عمل و خواهد تقبی بود یا تحریق یا همت که بگرتابی در علمی می نویسد و مسائل آن علم
 را در عبارات مغلطه و اشارات تعبیه می راد می نماید و بی تنگی الفاظ و تفسیق مبانی و اشکال معانی میگراید وی از
 مضمه بن این حدیث و وصف قرآنی که آیات بینات است بر اهل دور و از مقاصد شارع بغایت مجبورت
 آسان را دشوار کردن امری سهل است کار آنست که مشکل را سهل و معضل را آسان سازد تا هر عامی و عالم ازان
 بقدر تقدیر بهره می تواند برداشت و رنه آن علم و آن کتاب ضائع است و آن عمل و منبع بر باد و چون در دنیا
 ازان ارتفاع بیستند در عقبی امید که ازان فادها ازان میتوان داشت و تفنن در غیر علوم شرعیه با مثال
 این ماجریات بقدر بلع در لغام امر دیگر است لکن عمده آن در هر موضع و انهامک در این آثار آن در هر علم مانع از علم
 ۶۶ زیرک زینت زندگانی دنیا از برای کافران است و فوقیت و ضربت در روز قیامت از برای متقیان
 اول خانه و ثمنان است و دیگر کاشانه و دستان زین للذین کفروا الحیوة الدنیا و یسخرن من
 الذین آمنوا و الذین اتقوا فی فهم یوم القیامة و مع هذا این خانه مانند انی شاید و با بیچکی از برای

خود ویرترنے پایسه

ورایت معالمدارسة رسمته مزاولة السبل
 و سألت سوم الاربع ما فعلت بك سابقة الانزل

و اینست
 و اینست

فاجابت قال الله لنا	وسوالك من جهة الغفل
تلك الايام رندا ولها	لامكث لهن على رجل
هر چه بنشد عالم ساز میگرد تو	غیر عبرت هر چه گیری باز میگرد تو
دیده تنگ کند فخر دنیا نمی خیس	خس خاشاک شهر را را گردن باشد

متاع دنیا بزن و فرزند و بنار زر و سیم و اسب و ستور و کشت است و متاع آخرت حورو
 قصور و باده طهور و بهشت آن کی حصه دنیا داران است و این دیگر قسمت سنگاران زین للناس حب الشهوات
 من النساء والبنین والقناطر المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام
 والحرس ذلک متاع الحیوة الدنیا والله عنده حسن العذاب

تگر شهوتهاست حورو خانه پردازی قصور	در بهشت اهل حور و قصور دیگر است
دولت دنیا گوار نیست بر روشندان	تاج ز تاهمت بر شمع لگاریان کند

نفقه زندگانی دنیا همچو بادی تند و گرم است که بکشت ستمگاران وز دو حشر این گروه را از بیخ
 و بنش بر کند مثل مایه فقون فی هذه الحیوة الدنیا کمثل ریح فیها صرا صابت حوت
 قوم ظلمو انفسهم فاهلکته حاصل آنکه ستم ویران کن خانه جان و تن است و ظالم خانه بر انداز

معیشت خویش تن

بر ستمگر بیشتر دار و اثر تیغ ستم عمر کوتاه از تعدی میشود سیلاب را

بهیچ دانی که فو ز چیت دوری از آتش و درآمدن در بلخ است و هیچ شناسی که سر مایه غرور
 چیت حیات دنیای بی چراغ است این حیات از بهر امتحان در جان و مال بخشیده اند و این نقش بر آب را
 از برای شنیدن اذی از اهل کتاب و مشرکین ارزانی داشته تر اباید که فریبش نخوری و از نقد آجل یا نسیه
 عاجل صلح کنی فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع
 الغرور لتبلون فی اموالکم و انفسکم و لتسمعن من الذین اتوا الکتاب من قبلکم
 و من الذین اشرکوا اذی کثیرا و ان تصبروا و تتقوا فان ذلک من عزم الامور
 او تعالی متاع دنیا را قلیل نشان داده و آخرت را از برای متقیان خیر گفته و ظلم را بقدر رفته
 کرده بته جائز ندانسته حیف باشد که این قلیل و ذلیل سدا راه خیر کشیر رب جلیل گردد و این نمود بی بود دروازه

آن بود بی نمود بر بندو قل متاع الدنيا قليل والاخرة خير لمن اتقى ولا تظلمون فتیلا
 مردم دنیا سامان دنیا خواهند و ایمانین منافع آخرت جویند که این فانیست و آن باقی +
 تبغون عرض الحیوة الدنيا فعند الله مغا نمرک شیره ط
 حیات دنیا هو و لعبت و دار آخرت سرمایه عیش و عشرت آنرا هوا پرستان گیند
 و این را حق پرستان آن شتمحضست و این خیر محض و ما الحیوة الدنيا الا لعب و لهو
 و للدار الاخرة خیر للذین یتقون

چون سزا و جزا جنس عمل رسمست دنیا پرستان را در قیامت چنان مندا موش گردانند
 که ایشان امر و ز آخرت را الذین اتخذوا دینهم لهوا و لعبا و غرتهم الحیوة الدنيا
 فالیوم ننسأهم کما نسوا لقاء یومهم هذا

عجبست از کسی که بی ثباتی دنیا و بقای آخرت معلوم کرد و باز تقدیم متاع اندکش بر روز
 آخرت همت می بندد و بر نمایش این سراب بجای گریستن چون آب همچو برق در حساب می خندد از ضیعت
 بالحیوة الدنيا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنيا فی الاخرة الا قلیل ^{سه}
 دیدم این چشمه هستی که بهانش خواند آن قدر آب زد دست توان شست ^{شست}

دانسته باشی که مثال زندگی دنیا در قرآن چیست و این بیان باین عنوان حق تبیان از کیمست
 حیات دنیا آبیست که از آسمان مندر و باریده و با گلیاه زمین مختلط گردیده اما میکند زمین ازین آب زیب
 و زینت خود گرفت و مردم را گمان دستگاه خود بران زمین ز خرفت استوار شد تا گمان فرمان زمین ^{آفرین}
 در رسید و در وی از روزی شب آن همه دمیده و روئیده را چنان بریده با خاک برابر گردانید که گویا در ^{روز}

نمود انما مثل الحیوة الدنيا کما ماء انزلناه من السماء فاختلف به نبات الارض مما
 یاكل الناس و الانعام حتی اذا اخذت الارض زخرفها و اذ ینت و ظن اهلها انهم قادرون
 علیها اتاه امرنا لیللا و انهارا فجعلناھا حصیدا کان لهم نغن بالامس کذلک لایفصل
 الآیات لقوم یتفکرون ^{سه} حاصل آنکه اول دنیا ایجادست و آخ ^{سه} احوال ^{سه}

درین چمن که بهار و خزان هم غمخوست زمانه جام پرست و جنازه بردوش است

حیفست که باین تجاز دنیا از حقیقت آخرت خرسند شویم و بیدار این سراب از لذت آید از ما نبرد

وفرحوا بالحیوة الدنیا وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاعاً

این جهان کشت آنجهان است هر چه در اینجا کارند آنجا بدرونند پس هر که درین خاکدان براسخ
الایمان شد او را در آخرت هم نشأت و ایقان است و هر که درین کهنه رباط تمسیدست مست آنجا ستر است
تزو لا ادری گویان یتبثت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی
الآخرة و یضل الله الظالمین و یفعل الله ما یشاء

کفران نعمت موجب سلب بقای اوست و انکار رحمت باعث زوال هر دشمن و دوست است
شکرست که دام فریبست کفرست که شیوه هیرشیطان مریبست ضرب الله مثلا قریة كانت
امنة مطمئنة یأتیهم رزقها رزدا من کل مکان فکفرت بانعماله فاذا قها الله لباس
الجوع والخوف بما كانوا یصنعون -

پیغمبر را نمی کردند از آنکه چشم بر ستار دنیا کشاید و لذتی از مطالعه این هستی موهوم بر یابد
پس آن دیگر که باشد که این نگارخانه بنید چشم طمع در آن ندوزد الا من رحم الله تعالی و لا تمدن
عینک الی ما تمعنا به از واجامهم زهدرة الحیوة الدنیا کلفتهم فیهم و رزق ربک

خیرا و ابقی

همه اندر ز من بتو اینست که تو طفله و خانه رنگین است

دل مرده همچو زمین مرده است یا مثل آتش افسرده که بانگ باران زنده کرده و بذره انفخ
تا بان شود ز ندگی مرده جمل با بحیات معرفت و علم باشد و مردگی زنده علم بخاموشی آتش عمل بود تو مختار
هر چه از برای خویش پسند کنی برگیری و آنچه پسندت نیاید بگذاری و تری الا مرضها صلافاً اذا
انزلنا علیها الماء اهتزت وربت وانبتت من کل زوج یحیی ذلک بان الله هو
الحق و انه یحیی الموتی و انه علی کل شیء قدير

میل هر شی بسوچی نسویش باشد و از قرب نا جنس خود دلریش برگزینشیده باشی که خراباتیان
همشین مناجاتیان اندی از اغان هم آشیانه طوطیان نفرانی که دانایان را از نادانان است نادانان را از
دانایان صد چند ازان خدا کند که عذاب صحبت نا جنس نصیب آدمی شود و مباد که خوبی در بند زشتی
اگر قرار آید الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات و الطیبات للطیبین و الطیبون للطیبین

امروز هر چه در دست ماست سرمایه حیات دنیا است که از جهل در رنگ و بوی آن گرفتاریم
 و هر چه نزد خداست پاینده است که بنا بر غفلت از آن بصد دل بپزیریم اینست فهمید ما که در خورد و گریستن
 بر خویش است و اینست دید و وادید ما که جگر انصاف از آن در لیش و ما او تیتتم من شیء فمتاع الحیوة
 الدنیا و ذینتها و ما عند الله خیر و ابقی

ایمان آخرت فراموشی بر فوت دنیا دست افسوس مالنند و چون یکی راد و لمتند بینند
 از برای خود مثل او چشم و خدم خواهند و دانشمندان عجبی دوست نظر بر ثواب آخرت دارند و دنیا و ما فیها
 را وزن پر کاهی در برابر آخرت ننهند ع بین تفاوت ره از کجاست تا کجا بجا قال الذین یزیدون
 الحیوة الدنیا یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم و قال الذین اوتوا العلم
 و لیکم ثواب الله خیر من امن و عمل صالحا و لا یلقیها الا الصابرون ه

دنیا بازیچه مردم ناگناه است و آخرت حیات اهل انبیا بازی کار اطفال باشد و بیداری حرفه
 اسباب حال و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الاخرة لپی الحیوان
 لو کانوا یحملون ه

طالبان دنیا را انجام کار صالح جمیل است و راغبان عقبی را اجر جزیل آن بزنان دنیا دوست
 و همنده که دنیا هم زن است و این بزیکو کاران ایشان بخشند که مراد اینان نجات خویشند است یا ایها النبیه
 قل لا زواجك ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امنتکن و اسر حکمیں اح
 جمیل و ان کنتن تردن الله و رسوله و الدار الاخرة فان الله اعد للمحسنات منکن
 اجرا عظیما -

اطلاق لهو و لعب بر حیات دنیا در تنزیل بسیار است و زجر و توجیح بر تقدیمش بر آخرت میثار و
 این دلیل است بر آنکه هستی این عالم و هیچ شیز نیست و ایمان و تقوی که موجب اجر باشد سرمایه هر خیر اندیش
 چه آنچه بازیچه باشد و بزنی باید و ایمان و تقوی بایست اجر میباشد انما الحیوة الدنیا لعب و لهو و ان
 تؤمنوا و تتقوا یؤتکم اجرکم

در تنزیل از برای زندگی دنیا مثالی ذکر کرده و ما هیت حیاتش را چنین بیان فرموده که این
 زندگی همین لهو و لعب و زینت و تفاخر و تکاثر و مال و اولاد است و آنچه مش در اینجا حطام بودنش و در اینجا

بغضب سخت گرفتار آمدن بسلاسل و اوتار و اعلو و انما الحیوة الدنیا لعب و لعلها وزینة و
 تفاخر بیدنکم و نکاتر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیم فتراه
 مصفراً ثم یترکون حطاماً و فی الآخرة عذاب شدید و مغفرة من الله و رضوان و ما
 الحیوة الدنیا الامتاع الغرور و مویذ او مست کریمه فاما من طغى و اثر الحیوة الدنیا
 فان الحیمة هی المأوی و درجاسی دیگر شکایت آدمی بر اختیار این دار تا پاندار کرد و گفته بل تو اثر و
 استبوة الدنیا و الآخرة خیر و ایقان هذ الفی الصحف الاولی صحف ابراهیم و موسی علیهما
 و این صریح است در آنکه خیر و بقای آخرت امری است که از زمان حضرت ابراهیم و موسی علیهما السلام تا این زمان
 برابر ما شور شده می آید و آرزو برای هیچ امتی در هیچ زمان و مکان دستوری در این دنیا بر آخرت داده نشده
 گویانستی و ویرانی این خانه دهرستی و آبادی آن کاشانه مجمع علیه نبیاست علیهم السلام و کتب سماویه و آیات الهیه
 قرآنی و در قرن و عصر اربعه عصر بران شاهد این آغاز و انجام عمر نبی م گفت

دوش با عقل در سخن بودم	گشفت شد بر دم مثالی چند
گفتم ای مایه همه دانش	دارم الحق بتو سوالی چند
چیت این زندگانی دنیا	گفت خوابیت یا خیالی چند
گفتم از وی چه حاصلت گو	گفت در دسر و وبالی چند
گفتم این نفس کس شود رام	گفت چون یافت گوشمالی چند
گفتم اهل ستم چه طائفه اند	گفت گرگ و سگ شغالی چند
گفتم این کجاست اهل دنیا چیت	گفت بیوده قیل و قالی چند
گفتم اهل زمانه در چه فن اند	گفت در بند جمع مالی چند
گفتمش چیت که خدای گفت	سامعی عیش و غصه سالی چند
گفتم او را مثال دنیا چیت	گفت زالی کشیده خالی چند
گفتمش چیت گفته باخی پیام	گفت پندت حرب عالی چند

چنانکه آیات تنزیل باعلای صوت بقای دنیا و بقای آخرت مناد است همچنان احادیث صحیح
 باین معنی صحیح قاضی مغرب صادق مصدق جالبی چنین فرموده و الله ما الدنیا فی الآخرة الامثل

ما يجعل احدكم اصبعه في اليمر فلينظر بما ترجع رواه مسلم عن المستور بن شداد
 ودر جای دیگر چنین ارشاد کرده فوالله للدينيا اهن على الله من هذا عليكم رواه ايضا
 مسلم عن جابر و اشارت فرموده بگو سفندی کو یک مروار و در موضع آخر چنین تفسیر نموده اهدل
 المال خضرة حلوة فمن اخذها بحقه ووضعها في حقه فنعمة المعونة هو ومن اخذها
 بغير حقه كان كالذي ياكل ولا يشبع ويكون شهيدا عليه يوم القيامة متفق عليه

من حديث ابي سعيد الخدري

خوش عروسی ست جهان زره شور لیکن هر که پیوست برو و عمر خودش کابین داد

و جای دیگر از حدیث عمر بن عوف گفته فوالله لا الفقر اخشى عليكم ولكن الخشى عليكم ان تبسط عليكم الدنيا
 كما بسطت على من كان قبلكم فتنافسوها كما تنافسوها و تهلككم كما اهلكتهم

و این نیز متفق علیه است

ساده لوطا نیکه دل برزند کافی بستند بر سر ریگ روان بنیاد از شبنم نهند

و در موضع آخر فرمود الا ان الدنيا ملعونة وملعون ما فيها الا ذكر الله وما والاها وعالم
 او صنع علم رواه الترمذي وابن ماجه عن ابي هريرة و در روایت سهل بن سعد چنین آمده
 لو كانت الدنيا تعدل عند الله جناح بعوضة ما سقى كافرا منها شربة ماء رواه احمد
 و الترمذي وابن ماجه و در حدیث ابی موسی است مرفوعا من احب دنیاة اضی باخرته
 و من احب اخرته اضرب دنیاة فائز و اما یبقی علی ما یغنی و این نزد احمد و بیهقی در شعب الایمان
 است و مشعر است بقضای اینجا و بقضای آنجا و جای دیگر بر عبد دینار و عبد درهم لعنت کرده چنانکه در روایت
 ترمذی از ابی هریره مذکور است و راست گفته که آخر دینار نار است و آخر درهم هم دور حدیث ابی شامه
 عقیبه آمده که عهد الی رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم قال انما یکفیک من جمع المال
 خادم و مرکب فی سبیل الله رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه گوایست در
 ضرورت از اموال این جهان خادمی و مرکبی بیش نیست و در روایت دیگر چنین تفصیل کرده که لیس
 لابن ادم حق فی سوی هذه الخصال بیت لیسکنه و ثوب یواری به عورت
 و جلف الخبز و الماء رواه الترمذی عن عثمان رضي الله عنه و آیه حال خود چنین

تکلیف بخوشی که مالک و الدین و ما فی الدین نیا الا کرب استظل تحت شجرة ندر اح و زکھا
 رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه عن ابن سعید فی قصة الحصین و اثره فی جسده
 و فرمود من اصبر من ذکر انسان فی سب معافی فی جسده عند قوت یومه فکما حیث له
 الذنبا یمن فیها رواه الترمذی و استغربه عن عبد الله بن محمد بن یحیی بن زکریا
 تقدیر من مع کرب است بین ارشاد کرد ما ملا آدمی و جاء شمس بن یطین بحسب ابن آدم
 اکلات یقمن صلبه فان کان لاهالة فثلث طعام و ثلث شراب و ثلث لثقه رواه
 الترمذی و ابن ماجه و ابن دربار و اهل حلال است تا پیکر بدن نکم بال خود چه رسد و فقه و شرح است از
 ابن عمر آوید مرفوعان اطول الناس جمعا یوم القیامة اطول شعبا فی الدنیا است
 خود ان برای زینب و ذکر کردین است تو معتقد که زینب من از بهر زود است

و فرمود ان امام کرم عقبة کثود لایجوزها المذقة لوان قال ابوالدرداء و احب الی الخلفاء

تلك العقبة رواه البيهقي في شعب الايمان

تور و اکثرت سباب بر خود مثل سید

سبکو جان چه بدی غیر قربتند

عایشه صدیقه رضی الله عنهما از آن حضرت من علی الله علیه و سلم روایت می کند که الدینا دار من لا دار له و حال من
 لا مال له و لعلما یجمع من لا عقل له رواه احمد و البیهقی فی شعب الايمان حکایت کرده که لعلما یجمع
 من حیث الدنیا یعنی یا شرمین نهایش بی بود و دولت و اقبال این بدان ناعاقبت اندیش است و اگر اینها نمی بود
 خاکه ان کس جهان ویرانه داشت نه می آید زیرا که هر کرا دانش و پیش است و می هرگز فانی را بر باقی نمی گزیند
 و از آب اسراب و از میداری بخواب و از بجز بجا ب و از زوره با قناب قناعت نمی گیر و حسب الدنیا ناس کل
 خطیثه که بیستی روایتش در شعب الايمان مرفوعا از خلیفه کرده و اشارت بهین معنی است

ز ابدی شد بخواب در فکری وید دنیا بصورت بکوس
 گفت زاهد که تو بزینت و فر بگر چونی بکثرت شوهر
 گفت دنیا که با تو گویم راست که مرا هر که مرو بود نخواست
 آنکه نام روی و خواست مرا این بکارت ازان بیاست مرا

و در جای دیگر چنین فرموده هذه الدنیا مرحلة ذاهبة وهذه الاخرة مرحلة قادمة

وکل واحد منهما بنون فان استطعتما ان لا تكونوا من بني الدنيا فافعلوا فانکم فی دار
 العمل ولا حساب وانتم خلافی دار الآخرة ولا عمل رواه البیهقی فی شعبه لا یمان عن
 جابر مرد فرج عا ومانند این حدیث از علی مرتضیٰ نزد بخاری هم آمده و بجای ذابیه و قادمه مدبره و مقبله گفته
 و درین باب حدیث است و المعنی و ادب و آزر برای شرح صدر از اسلام نشانی در حدیث ابن مسعود بیان کرده
 و گفته التجانی من در از الغرور و الا نابة الی دار الخلود و الاستعداد للموت قبل نزوله
 رواه البیهقی فی شعبه لا یمان و باجماع اصول احسان که در عرف و درویشان سلوک و تصوفش خوانند
 همین احادیث باب و دیگر آداب مندرجه در کتاب الرقاق است که چون بدان تحلی و از اندک او ش تخی صورت
 بست ایمان کامل و اسلام شامل روزی روزگار و گشت و از همه جوان و جوانیان رشته الفت گت

بجست جمیل مصداق بیوست

خوش باش که عالم گذران خواهد بود روح از پی تن نعره ز زمان خواهد بود
 این کاسه سر کار تو سینه امرونه نینه قدم کوزه گر گران خواهد بود

حدیث عثمان

۶۷ حدیث عثمان عجب کلمه جامعه معانی ایمان و اسلام است که ز زبان نبی قرآن جناب نبوت
 صلوات الله علیه و سلم که شانش منبئی از عنوان او نیکت جو امع الکلام است ترا وید و در غریب مقاله است محمودی
 مساوی منبئی عثمان که از زبان گوهر نشان حضرت رسالت علی علیه السلام که انما بعثتکم
 یکبیده بخاری در صحیح خود از اصل معنی الدعوه روایت میکند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود
 من یرض عن لی ما بین الحیدیه و ما بین رجلیه اضمن له الجنة فویید و باشی که این زمان چریت
 و از یکست عثمان از برای آنست که معدن معارف و مخزن مساوی در انسان همین دو جاده است و چون
 خود را از ذنوب این هر دو عضو محفوظ کرد و در خور و مغفرت آمد چه عقاب بمتنی برگناه سست بی گناه اماندی
 عقوبت می کند تا که مالا کمین و ارحم الراحمین چه رسد که جوهر دستم بود با نگاه جهان پناه او با نیت و ذات پاک
 او را که سبقتی حسنی علی غضبی یکی از صفات فعلیه است با حق تلفی احدی از تمامه نفاق و عالم کارنه
 و اما آنکه این عثمان از یکست پیش شناخته باشی که از کسی است که بعثت او از برای نبوت عالمیان بود و
 فرستنده او با انواع ثنا و اوصاف جمیل در کتاب مستطاب خودش ستوده و وجود با وجودش را فخر این زمین
 و سید المرسلین و شفیع المذنبین گردانیده و دیگر با غیر بایوس از علم خود نوشتن و قانظا از مغفرت خودش آید تا بیست

و چون ضامن ما افضل ضمانت جهان است و از برای مادر و از بهر پشت کشاده و خوان الوان نعمت در آن
 ایوان یسئو نشان نهاده در ریغ باشد که ما چنین ضامن و ضمان را بر یاد و همیم و حسابی از گناهان خود درین
 جهان بی بنیاد نگیریم سبحان الله اینجا بخت نقد و وقت است و لا حول و لا قوة الا بالله نعیم آخرت در دست آنندگی
 نظر بر معاصی متعلقه این سه در آفات انداختنی است و دیده و دل را در سر کار و بارش در بافتنی کفر که
 کبر کبار است مظهرش همین زبان است و کذب و غیبت و نمیمه و مانند آن را همین جارحه مکان زمانه اشنع
 شناع و اقیح قباح است جایش عضو مخصوص است لواطت و مساحت که بدترین افعال انسانی است در
 همین موضع محسوس باجمه آوردن این بهر دو جارحه در ضبط و ربط بغایت دشوار است و بنده کردن آنها از
 ارتکاب ذنوب و ماتم کار تر سنده از پروردگار و گنند از برای ضابطش رسول مختار صلعم بذات خودش ضامن
 شده و فرموده که هر که از برای من ضامن عدم ارتکاب و افعال و اقرار گناهان که این بهر دو آله بظهور
 میرسد شود من از برای او ضامن مغفرت ذنوب و حصول دخول در جنان علام الغیوب می شوم و بی الله
 من هذا الضمان و هذا الضمان اما گناهانیکه تعلق دارد بزبان پس بسیار است مثل غیبت کردن و
 دروغ گفتن و شهادت زور بجای آوردن و سوگند کذب خوردن و خلاف وعده نمودن و عهد بستن
 شکستن و نیمه افشای راز کردن و سخن دور وید زدن و شعر استیج بوزن نمودن و خواندن و در الفاظ
 و عبارات تکلف و سجع گزیدن و با مردم به تمخر و مزاح ناجائز و بر و بردن و کسی را لعنت کردن یا کافر و بد
 گفتن و در مان را بد شام و فحش و بزدی و استظالت آوردن و با مادر و پدر و دیگر اهل حرمت اسارت و بد
 کردن و مدح و خوشامد و تفاخر را پیشه گرفتن و از برای مباحثه سجدال و قیل و قال آویختن و از مردم سوال
 و چیز خواستن و کلام کفر بزبان جاری ساختن و مانند آن از آنچه علاقه بزبان انسان دارد و بیان این
 گناهان و آنچه در آن از وعید شایع وارد شده تحقیقش از کتب حدیث می باید جست که کفیل شرح و بسط است
 و اما گناهانیکه از شرمگاه برهه بی شرمی سر بر میزند پس آن نیز بسیار است یکی زناست که در باره آن ارشاد شده
 انه کان فاحشة و ساء سبیلا و لوطا حلت است که در حق آن چنین وارد گشته تا لقون الفاحشة
 ما سبقکم بها من احد من العالمین سوم مساحت چهارم بلیغ و طلی بیست و کریمه فصح
 ابغنی و راء ذالک فاولئک هم العادون بجموم خود شامل این صور باشد ششم لواطت و نقد است
 زناست مثل نظر بوجه مس و غمز و لمس و فحش و تفصیل این اجمال دارد و این سخت است با بیان کفالی و عقوبات

که از برای اصحاب این اعمال باشد در روز جزا اولمذاور باره مسترحوت حدیثها آمده فرموده لعن الله الناظر و
 المنظر الیه و! جمله هر که منظر باشد که خود را در دنیا از اهل جنت بیند و روز آخرت چشم مغفرت دارد ویرالام
 ست که زنگنه با نیکه وابسته گریبان در این هر دو چیز است خود را نیکتر حفظ کند تا استحقاق دخول جنت و وصول
 بمقر نعمت بهم رسانیده باشد و مدعا ترک این اوزار بخوف پروردگار است نه بجزد حجاب سم در فضای قوم
 و طلب جاه در اقران و رسید کردن عوام باین دام زیرا که قبول مهر امانت صامه شرط است و صلاح هر فعل را
 اخلاص و ثوابش ترا خلاص آنست که هیچ کار از برای غیر اوست نبود بلکه لغوی مخلصین له الدین همه حرکات و
 سکناات بغرض رضامندی او تعالی و بنظر الوهیت و ربوبیت او و عبودیت و مطیعیت خویش باشد و
 صواب آنست که جمله اقوال و اعمال موافق سنت مطهره و کتاب عزیز بود و رای و وهم خلق را دران بار
 نباشد و بنای آن بر تقلید احدی از اجبار و رهبان مرده باشند یا زنده نبود و چون این هر دو اصل
 بدست آمد و بموجب آن در حفظ و صون لسان و فرج بر مقتضای این حدیث از آتام و معاصی ممشاة
 حاصل شد ضمان نبوت و استمان رسالت ثابت گردید و جمله اوزار از هم پاشید و استحقاق تام از برای دران
 بهشت میسر گشت و کار از عقاب و عذاب اخروی بلکه دنیاوی نیز در گذشت رزقنا الله تعالی
 و جمیع اخواننا هذه الدرجة العلیا والمرتبة القصوی و ادخلنا دار
 نعیمه بالسلام و امانتنا و جمیع المؤمنین و المسلمین لاسیما اخلاقنا علی صله الاسلام
 ۶۸ سو فیہ الفاظی خاص و مصطلحاتی مخصوص است که در کتب تصوف تد اول آن کرده اند و
 اکثری از علمای ظاهر که مزاولت علم باطن نمیدارند پی برد آنها نمی برند محمد بن علی حاتمی معروف باین عربی را در بیان
 آن الفاظ مختصر است که دران بر ذکر اہم فالاہم اقصا کرده و امام ابو القاسم شیری در رساله بابی مستقل در تفسیر
 الفاظیکه میان این طائفة دائر و سائرست منعقد نموده و بیان مشکل آن پرداخته و اگر چه این الفاظ منقول شرعی
 یا لغوی نیست لکن در اصطلاح ساختنی بنیاد اند مگر آنکه یکی از معانیش خلافت شریعت حقّه افند که درین حال قبول آن اہم
 نمی شود و شاید بعضی الفاظ از آن جمله چنان است که در عرف شریعت و مصطلح طریقت بر یک طریق وارد گشته و دران
 خود کدام مفہامی نیست و از تنوع کلام منشور و منظوم جمعی از اہل البدایا نت می رسد که چنانکه ایشان بایکدیگر در بعض
 مماورات متحد اند همچنان در استعاره و تشبیه از برای معانی معنیہ و احوال قلبیہ در مواضع دیگر الفاظ و عبارات
 دیگر مقرر ساخته اند اگر چه در عرف شعرا و اہل مجون نیز استعمال آن بود و باشد همچو الفاظ ساغر و جام و باد و مدام و شاپر

ونگار و جزآن که در دیوان حافظ شیرازی و نامر علی و غیره یاد فرمایند معنی ظاهر متداول است و مراد ایشان باین لفظها غیر
 عامه شعراست کل حزب بالادیم فرحون قشیری در رساله می نویسد ان من المعلومات ان کل طائفة من
 العلماء لهم الفاظ يستعملونها انفراديا و باهمن سواهم و اطوا عليها لا غرض لهم فيها من تقرب
 الفهم على المخاطبين بها و تسهيل على اهل تلك الصنعة في الوقوف على معانيهم باطلاقها و هذه
 الطائفة مستعملون الفاظ فيما بينهم قصدوا بها الكشف عن معانيهم لانفسهم بعضهم مع بعض
 و الاجمال و الستر على من باينهم و طريقتهم لتكون معاني الفاظهم مستهمة على الاجانب غير
 منهم على اسرارهم ان تشيع في غير اهلها اذ ليست حقائقهم مجموعة بنوع تكلف و مجلوبة
 بضرب تصرف بل هي معان اودعها الله تعالى في قلوب قوم و استخلص حقائقها اسرار قوم انهم
 و باجماع بعضی از ان مصطلحات که محققین مصوفیه در کتب خود بدان ایراد و احدار میکنند درینجا ذکر کرده و تا ناظران درین مختصر
 بدان حاصل نماند و حواله تفصیل آن بر رساله قشیری و بر رساله ریاض المتراض است و آن الفاظ این است بحسب
 عبارات از خاطر اول است که خاطر بانی باشد و در آن هرگز خطا نموده و از اسباب اول و فقر خاطر نیز نمانند و چون در تحقیق
 گرد و نامش اراده نمند و این درجه و دویم شانزد تر در بار سوم می است بهمت و در چهارم بعزم و نزد تو جبه سبوی دل
 خاطر فعل است قصد نام دارد و چون شروع در آن فعل کنندیت بود هر یک کسی آگونی کند که از اراده خود متجرب باشد و ابوحا
 گفته اند در راه اسما برای او کشاده گرد و در زمره متوصلین الی الله باسمه تعالی یاد هر او عبارت از مجذوب عن الاراده
 است با وجود تهیی امور از برای او و این چنین کنیز رسوم در گذشته و از جمله مقامات بدان یکجا به درجه باشد سالک
 کسی که مابقی است بر مقامات بحال خود زین علم خویش و علم او را عین گردیده مسافر کسی است که در معقولات اعتبارات ب فکر خود نگرا
 شده و از عدوه دنیا بسوی عدوه قصوی سفر کرده سفر عبارت است از دلی که بزرگ تو جبه بسوی حق تعالی نموده طریق
 عبارت از مراسم مشر و الهی است که در آن رخصت نیست و وقت عبارت از حال آدمی است در زمان بوجود و آنرا تقی
 باضی و مستقیم است **سه** آدمی را چشم حال نگریه از خیال پری و دی بگذرد و او ب گاهی بدین ادب شریعت خواهند بود
 ادب خدمت وومی ادب حق ادب شریعت و قوف است نزد رسوم آن و من یعظم شعائر الله فانها
 من تقوی القلوب و ادب خدمت فاست از رویت از ان با وجود مبالغه از ان و ادب حق شناختن مالک و
 مالک است و ادیب از این ساط است مقام آنست که بجهت حق مراسم را بر وجه تمام استیفا کند حال آنست که بدون تعدد
 اجتناب بردن وار و گرد و و از شر و طاوست که زائل شود و مثل آن در پی او وارد گردد و گاهی باقی ماند و مثل آن در

عقب او نمی رسد پس هر که اشل در عقب است قائل بدوام دست و هر که از نیست قائل بعدم دوام دست گفته اند
 که حال تغیر اوصاف است بر بنده عین التحكم تمدی ملی است با آنچه می خواهد از برای اظهار مرتبه خود برای پندگان
 انزواج اثر مواظبت در دل مؤمن و گاه بدان اراده تحرک بنا بر وجد و انس کند شطح عبارت از کله است
 که بران را تحریر عونت و دعوی بود این عین گفته و هی فادرة ان توجد من المحققین عدل و حق
 مخلوق به عبارت از اول وجود است که حق تعالی آنرا آفریده و هو قوله تعالی و ما خلقنا السموات
 و الارض و ما بینهما الا بالحق افراد بنوع اول جمع فرد است و فرد عبارت از مردی است که از نظر
 قطب خارج باشد قطب عبارت از غوث است غوث عبارت از یکی است که موضع نظر خدا از عالم در هر
 زمان باشد شیخ اگر گفته و هو علی قلب اسرافیل علیه السلام شیخ عبدالقادر جیلانی را که قطب اللقب قطب
 و غوث الاعظم و غوث انقلیب خوانند مراد بران همین معنی است لکن شرع از میان این معانی و مبانی در عاقبت
 اوقات جمع و تدبیر میخست و آن عبارت است از چهار کس که منازل ایشان بر منازل چهار کس جهان بود
 شرق و غرب و شمال و جنوب و با هر کی مقام آن جت بود بدلا در هفت کس باشند و بدل از قوم کسی است که از
 جایی خود سفر کرده و تن را بر صورتش گذاشته تا هیچکی نداند که وی گم شده است و غیر چنین کس بدل نبود و هم
 علی قلب ابراهیم علیه السلام لکن این الفاظ محدثه یعنی اوقات و بدلا در شرع مطهره نیامده و
 اشارتی بسوی منازل ایشان بعبارت دیگر وارد شده نقیبا کسانی باشند که بجایای زوایای نفوس استخوان می کنند
 و هم ثلاثه نجبار چهل کس اند که محل انتقال خلق است فعال دارند و تصرف نمیکنند مگر در حق غیر لکن نمیدانیم
 که اثبات این اشخاص و صفات و تعداد آنها از کدام دلیل میتوان شد اما مان دو کس اند یکی بر زمین غوث و نظر
 در ملکوت باشد و دیگر بر بسیار اول نظرش در ملک بود و وی اعلی تر از صاحب خود است و خلیفه دیگر دوازده غوث
 لکن این اصطلاح را اصلی در شرع نیست و مذمب ما متقید است بکتاب و سنت که دو میزان عدل باشد
 آنچه دران یا بیم حق است در خورد قبول و رنه کالای بد برایش خا و مذمب بود اما منار ملا متیه را گویند و ملا متیه
 گرویی است که آنچه در باطن ایشان است اثرش بر ظواهر ایشان نمایان نگشته شیخ اگر گوید و هم اعلی
 الطائفة و تلامذتهم يتقلبون في اطوار الرجولية و لکن در خلاف ظاهر با باطن بیرون
 حکم شرع خود کمالی نیست کمال آنست که ظاهر را با باطن و بالعکس موافق سازد تا اعتراضی از شارع شرع
 بر وی وارد نگردد و شیخ که ایشان را اعلی طائفه میگوید شاید با بر آن گفته که از ریاض و سمعه در دین بریده

سلامت مخفی شده اند

بیای عشق رسوای جهانم کن که یک چندی نصیحتهای پیدردان شنیدی آرزو دارم
 مکان عبادت از منازل در بساطت که جز اهل کمال دیگری را نبود و اهل کمال همان اند که متحقق باشند
 بمقامات و احوال مگر مقامی که فوق جلال و جمال است که انجا ایشان را صفتی و نعمتی نیست قبض حال نحو
 در وقت و گفته اند که دردی است که بردل گزرد و موجب اشارت بسوی عتاب و تادیب بود و بعضی گویند اخذ
 وارد وقت است بسط شیخ اگر گفته نزد ما حال کسی است که اشیا را میبکشد و هیچ شی او را نکند و گفته اند که حال
 رجاست و گفته اند که واروی است موجب اشارت بسوی رحمت و انس و صیبت اثر مشاهده جلال خداست
 در دل و گاهی از جمالی باشد که جمال الجلال است افس اثر مشاهده جمال حضرت آلمیه است در دل و هر دو جمال الجلال و
 استمد حامی و جد است و گفته اند نظار حالت و جد بدون و جد و جد عبادت از احوال مصداقند قلب است
 که او را از شهودش فانی گرداند و وجود و وجدان حق است در وجد جلال نفوت قهر است از حضرت انجم
 اشارت بسوی حق بلا خلق جمع است ملاک کلیه است در وی سبحانه و تعالی فرق اشارت بسوی
 خلق بلا حق و گفته اند که مشاهده عبودیت است بقا و دیدن بنده است قیام خدا را بر هر شی و حق سبحانی
 القیوم فنا ندیدن بنده است فعل خود را بنا بر قیام خدای تعالی بران غیبت گم شدن دل است از
 دانستن احوال خلق بسبب شغل حس با آنچه بروی وارد میگردد حضور حاضر شدن قلب است بحق نزد غیبت

از خلق

مرا بیکانگی از خلق با حق آشنا کرده است بطبع من کس که ساختن بسیاری سازد
 صحو رجوع است بسوی احساس بعد از غیبت بوار و قوی سکر غائب شدن است بوار و استوار و فوق
 اول مبادی تجلیات آیه است شرب اوسط تجلیات است که غیبتش در هر مقام بود محور رفع اوصاف
 عادت است و قبیل از آن علت اثبات بر پاداشتن احکام عبادت است و قبیل اثبات المواصلات
 قرب قیام است بطاعت و گاه اطلاق آن بر حقیقت قاب قوسین میسرود بعد اقامت است بر
 مخالفت و گاه بعد از تو باشد و با اختلاف احوال مختلف گردد و دوال بود بر آنچه مراد بدان قرآن اول
 است و تر ا قرب باشد حقیقت سلب اوصاف تو از است با و صاف او باین طریق که فاعل متوکل
 از است نه تو ما من دابة الا هو اخذ بنا صیدتها نفس روحی است که حق تعالی بر آتش

دلش مسلط میفرماید تا شر آنرا منطقی گردد و خاطر وادی که بردل و ضمیر از خطاب میگذرد خواه ربانی باشد یا
 ملکی یا نفسی یا شیطان بیرون قامت و گاهی هر دو در چنان باشد که ترا اندران تعهد نبود علم الیقین چیز
 است که دلیل بخشد عین الیقین چیز است که مشاهد از زانی دارد حق الیقین چیز است که از علم
 دست بهم دهد یعنی از دانستن آنچه مراد بر آن است شود دست وارد آنچه بردل گذرد از خواطر محموده بغير
 تعهد و اطلاقش باز هر دو در بر اسم بردل میشود شاهد چیز است که مشاهده عطا کند از اثری در دل و آن بر
 حقیقت صورت میشود بود از برای دل نفس آنچه معلول باشد از اوصاف عباد روح اطلاقش باز از لغتی
 الی القلب از علم غیب بروی مخصوص میشود بر اطلاق میکنند بر علم میگویند در برابر حقیقت عالم بدان حال
 در برابر معرفت مراد خدا اندران و بر حقیقت آنست که بدان اشاره می افتد و له افراط و جدت است
 عشق المحبوب طیباً کمله فاعتراه لهواه وله کان محشوقاً فاضحی عانقاً ففضی المحب علیه وله
 وقفه حبست در میان دو مقام فترت نمودن از برای محرم است تجرید اطاعت سوی و کون است از دل
 و سر تن بر و قوت تست با حق هم آید تو لطیفه هر اشاره دقیقه الهی است که در فیه از انچه
 از انمی گنجد و گاه اطلاقش در برابر نفس ناطقه می آید علت تنبیه حق است مرئیه را بسبب میر سبب
 ریاضت و آن دو گونه باشد یکی ریاضت ادب که بر آمدن از طبع نفس است دیگر ریاضت طلب کسب
 مزاولت و با جمله عبارات است از تهذیب خلاق نفسیه و شریعت محمدیه بر وجه تمام از ان قضای و طر کرده
 ریاض الصالحین نووی کتابی است خوب و مرغوب اندرین باب مجاهد عمل نفس است بر مشاق بنیه و
 مخالفت هوی بر هر حال فصل فوت محبوب مر جوست شیخ اکبر گوید و آن نزد ما تمیز تست از وی بعد از
 حال اتحاد و ماب غیبت دل است از حس هر محسوس مشاهده محبوب خود هر محبوب که باشد و هر کجا که باشد
 زمان عبارت است از سلطان از اجراء و اعظ حق است در دل مومن و هو الداعی الی الله سبحانه و تعالی
 تست زیر قهر محقق فانی تست در عین اوتقاست بر آن چیز است که ترا از آنچه فانیست کند پوشند و گفته اند غطای کنا
 است و گاهی و قوت همراه عادت بود و گاهی با نتایج اعمال تجلی انوار غیب است که بردل نمایان میگردد متجلی
 اختیار خلوت است و اعراض از هر آنچه شاغل از حق بود محاضر حضور قلب است بتوارد بر نام و عبارات
 اسمای الهیه بمحقق آنها مکاشفه اطلاقش در برابر امانت بالفهم است و گاه مطلق میشود در برابر تحقیق زیاد
 حال و گاه در برابر تحقیق اشاره مشاهده بر رویت اشیا بر ابل توحید اطلاق کرده میشود و گاهی در ازل

رویت حق در اشیا گفته می آید و گاه اطلاقش با حقیقت یقین بعین تشکیک می رود و محاشیه خطاب حق است
 معارفین را از عالم ملک و شهادت همچو نذر از شیخ به موسی علیه السلام مسامحه خطاب حق است عرفا
 را از عالم اسرار و غیوب که روح الامین بدان برده لهای ایشان فرود می آید پس
 فیض روح القدس از باز مد و فرماید دیگران هم بکنند آنچه میسازد
 اللهم اید بروح القدس لوائح نمایان شدن اسرار ظاهره از سموت از عالی بجالی و شیخ اگر گفته
 نزد ما انوار ذاتیه است که از برای بصر و میکده تقدید بجارحه نشود لوائح میگرددند از طرف دل طوابع انوار
 توحید است که بر دلها معرفت طالع میشود و سایر انوار را مطمئن میسازد لوائح انوار تجلی است که در دوت
 یا قریب بدان ثابت میگردد لوائح غیبی است که بر سبیل و هدیه ناگهان بر او میرسد و موجب فرح یا
 ترح میشود همچو آنچه وارد میشود بر دل از قوت وقت بدون تصنع از انوار منقول عبودیت در
 احوال خودش و این نزد اکثر مقام ناقص است لکن شیخ اگر گفته که نزد تکامل مقامات است و حال
 بنده در آن حال قوله تعالی است که در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق و در حق
 شیخ اگر بکنین در تاوین است و گفته اند که حال اهل وصول است رغبت است نفس است در نواب غایت
 دل در حقیقت و رغبت سرور حق به همت ترس ظاهر است در تحقق و عید و است اطن است از تقلید علم
 و خون تحقیق امر سابق مگر ادا نعم است با مخالفت و باقار حال با سو ادب و اظهار آیات و کرامات بدون
 آمد و حد سستند از چه من حیث کلا یعلمون و امالی لجهان کیدی متین کلا
 احد طلام نوعی از اوله است که بزرگ میگذرد و دل زیر سلطان آن ساکن میگردد و غربت اطلاقش
 بازای مفارقت وطن است در طلب مقصود و فاشو افی منا کجا و کلا و من رزقه و گویند
 غربت در اغتراب حالت بنفوذ اندران و از حق است با غتراب از معرفت او بنا بر دهنش همت اطلاق
 آن در برابر تجرد قلب از آرزو و ناست و گاهی مطلق میشود در از اول صدق مرید و از اجمع هم بنا بر
 صفای الهام غیرت و گویند باشد یکی غیرت در حق بسبب تعدی مدود دیگر آنچه اطلاقش در برابر گمان اسرار
 و سر بر میشود قال الشیخ و غیرة الحق ضننه باولینائه و هم الضناش مطالعه توفیقات حق است
 از برای عارفان ابتدا از بسوال کردن ایشان در آنچه راجع باشد بسوی حوادث کون فتوح و آن سه گویند
 یکی فتوح عبادت است در ظاهر و دیگر فتوح ملاوت است در باطن سوم فتوح مکاشفه گویم اول مرتبه اسلام

و ثانی درجه ایمان و ثالث منزلت احسان و از اول اشارت بقوله تعالی یشح صدره الاسلام
واقع شده و از ثانی بقوله صلعم و جل بهن حلاوة الايمان و از ثالث بقوله علیه السلام كانك تراه
و وصل عبارتست از ادراک غائب شیخ در باب دو صد و بیست و سوم از فتوحات آورده عنایة
الوصللة ان يكون الشيء عين ما ظهر ولا يعرف انه هو كما رأيت النبي صلعم وقد عانق
ابا محمد بن حزم المحدث فغاب الواحد في الآخر فلم يزلوا واحدا وهو رسول الله صلعم فصدقه
غایة الوصلة وهو العبر عنها بالاتحاد انت هي و لنعم ما قيل في مثل هذا المقام

تو هم و اشینا بلیل مزارنا فصح لیسعی بیننا بالتباعد

فعاقتنه حتی اتحادنا عاقفا فلما اتانا ما رأی غیر واحد

و یقرب من هذا ما قيل بالفارسیته

بندید وصل بحدیست بیان من تو که رقیب بد و پرسید نشان من تو

گوئیم این تلبیخ هم را حاصل نشد مگر لطیف اتباع سنت و انصار آن و بسبب سلمات و تمسک بحدیث و رد بر آراء
او و انکار بر مخالفان رذقتا الله تعالی اتباع رسوله صلعم علیه و آله و سلم ظاهر او باطناً
و حشر نافی زمره اهل آهرا و مطهر الاله صم امین اسم عبارتست از حاکم بر حال عبدود
وقت از اسمای البیه رسم نمیشد که جاری میگردد و در ابد با آنچه در ازل بدان جاری شده و از آن زیادت
ایمان بالغیب و زیادت یقین است مختصر از بسط بدان تعبیر میرود الیاس عبارت از قبض و جمعی که برین
مصطلح و قوف نیافتند قائل شدند بوجود خضر الیاس و صحابه محبتین انکارش میکنند و اثنی عشر غوث
در هر زمان یکی باشد و میکه التجا بسوی عنایتش رود و لکن اصلش از شرع خیر ثابت است و
استعمال هیچ الفاظی که موهم تر است در صفات الهی است در حق عباد و کمال یا غیر کمال از ملوک و غیر ایشان خالی از
اسارت ادب بحضرت البیه و شئاعت نقول بر و نیست جز خدا کیت که غوث یا سفیث یا سفیث استغاث سینوا نذ شد
واقعه آنچه ازین عالم بر دل وارد گردد و بهر طریق که باشد خطاب یا مثال مختصراً عبارت از بیانی است
که او تعالی اجسام عالم را در آن مفتوح ساخته و در قارنفس کلید را گویند که آن لوح محفوظ است عقاب
قلم است که عقل اول باشد غراب جسم کلی است شجره انسان کامل است ستمه معرفتی است بار یکتر از آنکه
در عبارت آید و در بیضا عقل اول را گویند زمره نفس کلید را خوانند ستمه بیانی است ستمه بیانی

حروف لغتی که حق بدان عبارت تر از خطاب کند سیکینه طماننتی که نزد منزل غیب می یابی تدانی معراج مغرب
 باشد تدلی نزول مقربین است و مطلق میشود بازار نزول حق بسوی ایشان نزد تدانی ترقی متعل در
 احوال و مقامات و معارف است ملقی اگر متن تست حتی را که بر تو وارد میگردد قولی برگشتن تست بسوی
 توازن خوف کروی که در ستانف ازان حذر میکنی رجا رطع کردن است در آجل صعق فاست نزد
 تجله ربانی خلوت محادثه سرست با حق بخشیتی که سوای او ملکی و کسی نیست جلوت بر آمدن بنده است
 از خلوت بغوت آیه مخدع موضع ستر قطب است از افراد و اصلین حجاب هر آنچه نیست که مطلوب

ترا از چشم تو پویشد

حجاب چهره جان میشد و عبارت است
 تو خود حجاب نمی حافظ از میان بریز

تواله غلعتا نیکه خاص با فراد است و گاهی خلع مطلقه ا هم میگویند جرس اجمال خطاب است بنوعی از تهر
 م اور منزل جانان چه اوین عشق بی

جرس فریاد میدارد که بر بندید ملها

استجا و گردیدن دوزات است یک ذات و این بسند در عدد نبود و آن محال است نه
 من تو شدم تو من شدی من تن شدم تو باشد تا کس نگوید بعد از این من دیگرم تو دیگری

قلم علم تفصیل رگویند امانت انا گفتن تست فون علم اجمال را که بندن والقلم و ما یسطرون
 هویت حقیقی که در عالم غیب است لوح محل تدوین و تسطیر موجد است تا حد معلوم امانیت
 حقیقی است بطریق اضافت رعونت و توف است همراه طبع الهیه هر اسم الهی است که مضاف باشد
 بسوی بشر تختم علامت حق است بر دل عارفین طبع چیز است که علم بدان در حق هر شخص سابق گشته
 الیت هر نام خداست که مضاف بسوی فرشته یا کدام روحانی بود منصفه تجلی اعواس است که تجلی روح
 باشد بسوی غیر جسد است یعنی هر روح که در جسمی ناری یا نوری نمایان گردد نور هر وارد الهی است که طرد کون
 ازدل بکند ظلمت اطلاقش بر علم بالذات آید زیرا که کشف غیر آن با وی نشود ظل مروریت اغیار است
 بغیر وجود و ابد خلف حجاب قشهر هر علم که صیانت فساد عین محقق کند تجلی از برای اولب علوم مصونه
 از دلهای متعلقه بکون و نیز ماده نور الهی عموم آنچه از اشترک واقع میشود خصوص احدیت هر شی
 شماره و آن همراه قرب و همراه حضور غیب و همراه بعد باشد غیب هر آنچه نیست که حق آنرا از تو پنهان
 داشته است نه از خود عالم الامر آنچه از حق بغیر سبب یافته شود و گاهی اطلاقش بازار خلوت می آید

سه
 جمال یار ندارد
 نقاب پوشده وانی
 خیاره نشان
 تا نظر توانی کرد
 ۱۲ ۱۱ ۱۳ ۴

عالم احقاق آنچه از سبب یافته شود و نیز بازامی عالم شهادت اطلاق می یابد حارفت و معرفت آنکه را بر او
حاضر کرد بر خود و بر نفس او احوالها ظاهر شد و معرفت حال او ست عالم و علم کسی که او تعالی حاضر است
خودش من بوده و بر حالی ظاهر نشده و علم حال او ست حق آنچه بر بنده از جانب خدا واجب شده
و آنچه حق آنرا بر نفس خویش واجب گردانیده باطل معدوم را گویند شعر

الاکل شیء ما خلا الله باطلا وکل نعیمه کما حکمة ذائل

کون هر امر وجودی را گویند و او را ظهور است بصفات حق ارین محل اعتدال است در اشیا کمال تنزیه است
از صفات و آثار صفات بر منزه عالم مشهور است میان عالم معانی و اجسام و شیخ اکبر را ریزخ البرزخ خوانند
زیر که وی عالمی بود در میان این هر دو عالم جبروت نزدانی طالب کی عبارت از عالم عظمت است و نزد
اکثر عالم وسط را گویند ملک عالم شهادت باشد ملکوت عالم غیب را گویند مالک ملکات است از حق
در حال مجازات عبد بر آنچه از وی بوده بعین حق از آنچه بدان امر کرده شده بود مطلق زمین است بسوی عالم
کون و سکنه حجاب عزت است و هو العمار و الحیوة مثل همان انسان است و آن صورتی است که بران ظاهر گشته
عرش بای استوار اسمای مقیده باشد که کسی موضع امر و منی است قدم چیزی که از برای بنده در علم حق
تابت گشته و این هر سه چیز را که غش و کرسی و قدم باشد در عرفه شریع حقائق دیگر است چنانکه در فتح البیان
و کتاب الجوائز و الصلوات مذکور است عید تجلیا تیکه بردل با عاده اعمال عود میکند هده فصلی که میان تو دوست
صفت آنچه خطاب معنی بود همچو عالم نعمت آنچه طلب نسبت کند همچو اول رؤیت دیدن است بصر نه
بصارت کلمه حضرت عبارت از لفظ کن است لسن آنچه بدان افضای الی از برای آذین عارین واقع شود
هو غیبی است که شود آن صحیح نگردد یعنی هرگز دیده نشود فهمو اینست خطاب حق است بطریق مکافه در عالم
مثال سواد بطون حق است در خلق و بطون خلق در حق عبودیت کسی که مشاهد نفس خود در مقام عبودیت
خدا کند انقیاد زجر حق است فرعید را بر طریق عنایت یقظه نمیدان از خدا در جزا و تصوف و قون است
با ادب شریع در ظاهر و باطن و آن اخلاق آئینه باشد و گاهی در ازار انیان مکارم اخلاق و تجنب مفساد
آنها بنا بر تجلی صفات آئینه میگویند و نزد شیخ اکبر تصوف است با خلاق عبودیت و گفته و هو الصیحه فانه اتم
گویم و این مقام ارفع مقامات خاتم النبیین و سید المرسلین است زیرا که عبده و رسولی یکی از صفات ذات قدسیه
او ست صلی الله علیه و سلم پس صاحب تصوف اشهر دم است با آنچه عالی درجات و علم تصوف افضل علوم است

تعریف پیری مری

بالاتفاق زیرا که در اصل ماهیت خود عمل کردن است بسنن ثابته مصطفویه و تحلی شدن بعارف و انوار آن
با دست و فکر و فکر و صیانت علن و ستر **سراسر** آنچه حق جان از بنده منفرد گشته تا اینجا تعریف است که
رحمة الهیست از برای اصطلاحات صوفیه و شاید حد و رسم بعضی ازین الفاظ نزد بعض دیگر ارباب معرفت
و عدم بطریق دیگر نیز بوده است اما مال جمله تقاییر بیک حالت و صفت می انجامد

۴۹ پیری و مری عبارت از بیعت است یعنی دست برداریدگی نمودن و عهد بستن بلکه همانند آنکه
الرسول فخذوه و ما یضدکم عنه فانهنوا و اصل این بیعت آنست که صحابه کرام با رسول خدا صلعم پیر
و رخت بیعت کردند و خداوند تعالی از ایشان رضی گشت لقد رضی الله عن المؤمنین اذ بیایعونک
تحت الشجرة و او تعالی گفته ایشان که با تو بیعت میکنند بیعت بمن کرده اند و دست تو که بالای دست ایشان
رسید بقیقت دست من است ان الذین بیایعونک انما بیایعون الله ید الله فوق ایدیه
عثمان رضی الله عنه در وقت بیعت حاضر نبود آنحضرت صلعم دست خود را نائب دست او گردانید
و دوم دست را نائب دست خدا کرد و یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت ستاند و اینست
که اگر طالبی حاضر نباشد او را غایبانه مری برگزیند و بکلمه از اجاءک المؤمنات بیایعونک
بازمان نیز بیعت کرد و عایشه صدیقہ گفته این بیعت با زمان بسخن واقع شد و هرگز دست رسول دست چپ
زنی را نسود و این اصلیست مخصوص و مستحکم و بنیادیست مومک و مخصوص که هیچکس را در آن مجال نکند
مذکره حل و حرمت سماع و جهر و سخامی ذکر در میان علما و شایخ از عهد قدیم است اما مذکره انکار این بیعت
که در عرف آنرا پیری و مری می خوانند در هیچ عصر نبوده و نه احدی از مجتهدین در رد و قبول آن سخن نموده
زیر قصه جفت گنبد افلاک پر صد است کوه نظر بین که سخن مختصر گرفت

غایت مافی الباب آنکه حقوق و شرائط پیری و مری امر و مضمحل و متلاشی گشته است نه پیران را از آنامه
حقائق پیری خبری و نه در مریان از اخبار و دقائق مری اثری بچکس درین وقت شایان مری نیست
شایان پیری آنجا باشد اگر شمه از آداب این عهد شرح دهیم اقصای عالم که پیران پیران و مریان است
گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و در آینه مانده هر گویی
فوت شود چه کند که با عقایر سازد و بر کرا آفتاب فرو شود او را با چراغ در ساختن ضرورت است
هیئات کجا پیری کجا مری

صد بار مراد ز کف نارت نماید تا ترک مراد خود گیری یک بار

او تعالی اصحاب رسول را صلعم در مبايعت تحت پچمین مفلسی و نامرادی ارشاد کرد و فلا و رباعی لا
 یؤمنون حتی یحکموک فیما بینهم پس نیم تکرار ایچل وافی انفسهم حرجا صما قضیت و
 یسلموا تسلیمای یعنی ایمان واقعی کامل گردد که ترا که خویش گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در وهامی
 ایشان هیچ تنگی و گران نبوی و بالکل پیسید حکم تو گردند بلکه سوگند خورد که تا چنین نشوند ایمان ایشان مسلم نیست
 و چون صحابه بارادت و اختیار خود تسلیم حکم رسول شدند و با نامرادی در ساحت کمال دین و تمام نعمت و همه
 سعادت حاصل کردند الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت
 لکم الاسلام دینا نصرت برین ماجرا و چون آنحضرت صلعم اصحاب را بدین کمال کامل یافت دیگران
 را بمتابعت سیرت و مبايعت ایشان حکم فرمود و گفت اقلد و ابوالدین من بعد ی ابی بکر و عمر
 و فرمود علیکم بسنتی و سنة الخلفاء الراشدين الخ و با مقدار بدی عمار راه نمود و علماء و ورثه انبیا
 نشان دگم تا سائر امت در متابعت و مبايعت ایشان در آیند و آن بیعت و تبعیت ایشان را وسیله
 سعادت اخروی و ذریعه نجات و درجات آسمانی گردود و بر قرآن کریم امر با نیامی عقود و عهد آمده
 و عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبب را پس عهد و عقد بیعت داخل است در آن بدخول اولی و بر پای
 داشتن سلسله اسناد حدیث و سلسله تلمذ و سلسله بیعت در حقیقت از یک وادی است تفاوت در میان
 اگر هست در تحصیل مراتب سلام و ایمان و احسان است که اول تعلق دارد با تقیاد و جوارح و ثانی وابسته
 بگرویدن از اندون و هم مربوط است بصلاح دل و لکن درینوقت ازین همه رسمی و اسمی بیش نموده است و آن
 رسم و اسم نیز مبتنی بر چند شرط است که در مقاله فصیح ذکرش رفته و آداب پیرومید در انجام قوم گردیده
 و تا آن مشراط بصحت نرسد حقوق بیعت و با یح تحقق نه پذیرد

۷۰ پیران طریقت از برای ثبوت این مقصد علامتها نهادند از یکی کاغذ که نامهای پیران در آن
 و آن را شجره گویند زیرا که در اشعاب با درخت مناسبت دارد و بیعتت زیاده معلوم زید درخت واقع نموده
 پس آنرا فوسفه بر میدهند دیگر گاه است که لباس سرست و سر اشرف جمله خدا و سکن عقل جمیع
 حواس نفس است و زبان که محل کلام است و دبان که مکان شراب و طعام است و روی که منظر خواص
 و عوام است همه داخل سرست گویا که سر تنها انسان تمام است و لباس و مختصر سرست زیرا که از یک گزنجاب

ساعات از ادوات

چند کلامه میتوان ساخت بدان سبب کلامه را علامت اثابت کردند تا دلالت کند که هر چه در بر او می باشد بر سر است
 و امر اثابت را بسبب چشم قبول نمود و از سر تا لب شد و از سر گردانی پناه یافت و دیگر مقرر است
 که دوسه موی از راستا و چهار بریده یکجا کنند بجهت آنکه فرمای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی میدهد
 این مویها بر صدق اثابت او گواهی شوند اما زمان را مقرر بر سر نمی زنند و بعضی گفته اند که را ندن مقرر است
 اشارت است بقطع علائق میان بنده و مولی پس اندازه هر کسی نباشد حدیث اللہ ما خسر المحققین
 الی قوله وللمقصرین ایمانی دارد و باین جانب که چه فی الجمله اجنبی از مقام است دیگر لیسند قدرت و این
 رسم عام است در شایخ و بسطی و مشرعی بسیار ندارد و سندش تا حسن بصری میرسانند اگر چه بر طریقه اهل تشنه
 غیر ثابت است و دیگر ذکر کلمه طیب است و جمله انواع یاد آلی را در آن داخل میگویند زیرا که در حدیث شریف آمده
 افضل الذکر لاله الا الله دیگر مراقبه است یعنی خدا را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات و سکنات جوارح و
 کمونات دل و مضمرات صدر مطلع یافتن و فوائد این مراقبه و ذکر بسیار است دیگر خلوت است که کمتر از چهل
 روز نباید که چدر اثری تمام است طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند و موی علیه السلام میقات پخته نام
 کرد و هر که چهل صبح اخلاص و روزی پنج حکمت از دلش بر زبان ریزد و از برای این بر بعین آداب شرايط
 ذکر کرده اند پاره ازان در کتاب سبع سنابل مذکور است دیگر احوال است و آن معامله دلهاست که بصفه
 او کار عمل میشود و بنید گفته الحاکم نازلة تنزل بالقلب و لا تدوم دیگر قرب است و آن سبع هم است پیش خدا
 از هر ما سوا دیگر محبت است و آن موافقت محبوب است در محبوب و مکروه او دیگر رجاست و آن تصدیق
 حق است در وعده او دیگر خوف است و آن مطالعه دل است سطوات و نقات او تعالی دیگر جیاست و آن
 حصر قلب است از انبساط دیگر شوق است و آن بیجان دل است نزد ذکر محبوب دیگر انس است و آن سکون است
 بجزا و استکانت در جمیع امور دیگر طماننت و آن سکون است زیر مجاری اقدار دیگر یقین است و آن تصدیق
 است با ارتفاع شک دیگر مشاهده است و آن فصل است میان رویت یقین و رویت عیان لقوله صلعم
 تعبد الله کانک تراة فان لم تکن تراة فانه یراک و این آخر احوال است و این اخلاق و مقامات
 و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر اهل طریقه را پیش از بیعت بوده است مرید صادق و طالب را
 را باید که برین چیزها ورزش نماید تا این همه مذکورات او را بتدریج حاصل شود و مرید حقیقی باشد ثم تکون
 فوائده و لوازمه و منافعهم تقصر العبارة عنها وان تعدوا نعمة الله لا تحصوها اینقدر بالضرورت

که آنچه در شجره و کلاه و مقراض و مانند آن در اینجا ذکر یافته باید دانست که حقیقت آن مجرد بودیم شرح شریف
 بدان وارد نشده و بر هر چه امر رسول صلعم بود مردود است از اینجا در مقاله و ضمیمه گفته که نسبت صوفیست
 گیری است و رسوم ایشان هیچ نمی آرد و انتهی و نظر دقیق و فکر عمیق قاضی است بآنکه ما خدایان رسوم و اسما
 نه از ظاهر شریعت حقه است بلکه از باب تعقق شدید و بدیع ناسدید است پس احتراز از زبان واجب باشد و قصر
 بر آنچه ظاهر کتاب و سنت بران دلالت میکند لازم و از همین صحراست بدعت اعواس و سماع و مناجات بجز
 فلان و فلان از مشایخ طریقت بذكر اسامی آن بزرگواران با آنکه اهل طریقت و اصحاب حقیقت اتفاق
 کرده اند بآنکه کل طریقه ردهها الشریعة فیه ذنقة

وینا طلب

یکی از عمده مقامات صوفیه ترک دنیا است حق تعالی گفته باینها الناس ان و علا الله حق
 فلا تغربکم الحیوة الدنیا و لا یغربکم بالسلطان و لا یغربکم بالسلطان

دینا مطلب تا بهر نیست باشد دینا طلبی نه آن نماند باشد

و دنیا بذات خود مذموم نیست که مزرعه آخرت و وسیله آن مقصد است تعلق و محبت بدان مذموم است که
 حسب الدنیا رأس کل خطیئة عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد که تارة با علی علیمین
 ترقی دهد و تارة با سفلیین سرفرو برد هر که دنیا را آلهه دین سازد و نظر از استیغفار حظوظ جسمانی
 برگیرد و اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا + فماتوا یومئذ عن النعیم و کار بر مقتضای

وصما در وقتا هم یمنفقون کند بصورت در دنیا بود و بدل در ملار اعلی و برای خدا زبیده برای هوا و شهوات
 دنیا او را سعادتی و عظیم بود در سلوک صراط مستقیم نعم المال الصالح للرجل الصالح همه در دنیا و صرف کند

چيست دنیا از خدا غافل بین نی لباس فقره و فرزند وزن

و هر که اعیان دنیا را آلهه راه شیاطین سازد و بهنگی اوقات خود و تمسک مطالب و لذات نفساناره صرف
 دارد و کلونی دان مار یک که عالمی دیگر ندانند یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة

هَمَّ غَا فُلُوقَ سَه

ای به پی حرص و هوا ذات تو موت بود با ذم لذات تو

گوهر عمرت پیشیزی برفت آه چه چیزی بچیز برفت

اما کمالان اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی برگ ایادی مرده ایشان با

استعمال دنیا به طریق که کنند زیانی ندارد کی از آکا بر صبح به گفته الفقر والغنا مطمان ما بالیت ایضا
دکبت گردانی و تو نگری سلف از همین باب است غنک دنیا را صورت صد هزار گونست تا بیننده را حیرت چگونه است

در هر ذره که نظر کنی سخت اوست اما هر کس نداند که در کدام توست س
نظر آنرا ننگه نگر و ندسوی شرت خاک
ای حق انصاف توان داد که صاحب نظر اند

نیاید در دل در دست و در دست و در ایمنی ایجا عطا میشود و آنچه غطا عجب است از کسانیکه چون حکایت
نیاید و انبای دنیا و شکایت های الایمنی گوینی بگوش بگوشش نشنوند و با خوشی و راحت تمام از آن لذت گیرند و چون
در کفر با در مول و موا عظ و زواج گوی و حشت و نفرت پذیرند کآنهم جسم مستنفره فرت من قسورة
حق تعالی فرموده و اذا ذکر الله وحلها اشمازت قلوب الذين لا یؤمنون بالآخرة و اذا ذکر

الذین من دونه اذاهم یستبشون آری جعل به ابوی گل و گللاب سبب هلاک او باشد و بوی
نند که گریه و توبه بچشمه موجب حیات و نشاط است شیخ فرید الدین عطار و در منطق الطیر نیز فرموده که دیدند
در دریا نه مانندی ناگاه بشهر آمد در آمدی مینی گرفتی پرسیدندش این چیست گفت از بوی که پدید دنیا می درار
اینی میگیرم در سبع سنابل گفته این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جاننش از گلستان بصال
دوستت بوی یافته باشد و از شوق و محبت محبوب نسیمی بشما مش رسیده و لذت شهید معرفت چون زنبور چشیده
حجره اول از غوغای بنان اغیار چون خبار پاک رفته باشد حکیمی پرسیدند که دنیا عاقلست یا احمق گفت

احمق است از آنکه میلی ندارد و حسد با حقا الجنس مع الجنس بسبیل س
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند نه عاقلند که طفلان ناخوش بر منزند

حکیمی دیگر گفته که لا الحسقاء الخربت الدنیا بحی معاذ رازی گوید الناس من خوف فضیحة الدنیا
و تحو فی فضیحة الآخرة آنحضرت صلوات الله علیه فرموده کن فی الدنیا کالمک خرب او عا بر بسبیل

وعد نفسك من اهل القبور

جمدی بکن ارپند پذیری و در سوز تا پیشتر از مرگ بمیری دوسه روز
دنیا زان پیرست چپا شد گر تو با پیر زنی انس نگیری دوسه روز

ابن معرفت گفته اند من ترک الدنیا ملک و من اخذها هلاک س
از عادات تو صفت آن صوفیان گریز که بودم خورند و زتابودشادمان

زایشان شنود قیقه فقر از برای آنکه تصنیف اصنف بهتر کن بیان

می باید که در دنیا بقدر سنج و ستر عورت زیاده تصرف نکند تا مردار غوار نشود الدنیا جیفه مطالبها
کلاب و شرا کلاب من وقف علیها ابراهیم خواص رحمدگر گفته مقامات فقر بجز دست اما باطل گفته
آن مقامات غل و غش است و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت خیزد هر که را دیدی که در طلبش
شروع کرد و سپس لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود سفیان ثوری گفت
ماریت حجابا اعظم من الدنیا بین العبد و مولاه و سری تقطی گفته ندیدم سبی قاتل تر برای طالب
از صحبت اغنیا چندی گفته درویش احرام است در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک سلاطین آمد

شد کردن

نخست موعظت پیر صحبت این سخن است که از مصاحبه جناب احتراز کنی

چنینکه گفته اند چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر بقدر که میدانی خردا گفت الملک کاتب
عبد مابقی علیه درهم

۶۲ حق تعالی گفته تعز من تشاء و تذلل من تشاء اسحاب طریقت گویند عزت بشری فنا
ست و ذلوت بیخت طبع ابواب طبع و سوال را بر خود بفضل استغنا بحق آنچه ان مسدود کند که بهزار صد مرگ بکشد

تفاوت طبع

حواس و احتیاج مصنف توح نکر دوست

تا چند باز از خودی پست شوی بشتاب که از جام فنا مست شوی

از مایه و سود و جهان دست بشو سود تو همان بگره تپی دست شوی

درازی اهل نشان کوه نظری است و بسیار طبع ایل بی بهتر بزرگی گفته رزق عوام در زمین است و رزق خواص در یقین است
فراموشت نکرد ایزد در ان حال که بودی نطفه مدفون و مدبوش
روانت داد و عقل و طبع و ادراک جمال و لطق و رای و فکریت و بوش
ده انگشتت مرتب کرد بر کف ده و بازویت مرگ داشت بر دوش
کنون پنداری ای ناچیز همت که خواهد کرد دنت روزی فراموش

بزرگی را گفتند از کجا میخوری گفت از خزانه پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در ان مدخل نیست گفتند مگر
گروه از آسمان بر تو بے پرتابند گفت اگر زمین نبود سهر آینه از آسمان می انداختند

ای قناعت تو نگرم گردان که و رای تو هیچ نعمت نیست

گنج صبر اختیار قناعت است هر که اصبر نیست حکمت نیست

گفته اند شتر حلیم است خار میخورد و بار می برد و منافق دست همه کس را فرمان برد و قانع است همه گزینا سپهر
و متحمل است هر گرسنگی و تشنگی شکم بیانی و رزق و هر چه از سایر حیوانات مطلوب است از نسل و حمل و شیر
و لحم و رکوب و جز آن همه از او حاصل است افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت آدمی باین بزرگی
اگر آن حیوان هم نرسد بتر از حیوان است و حیوانیکه باین صفتها سر برافراز دهبتر از انسان

بتل در عقل

۴۳ حق تعالی شده بوده و بتل الیه و بتل لرب المشرق و المغرب لا اله الا هو فالتذکره
و کیلا و آن حضرت صلوات بر او و بر آل او کنت صخره اخلیة لا من و بالله لا تخذت ابابکر
خلیلا و لکن خلیله الله و قال تعالی و من یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کار با تو تسلیم
همه امور است بحق سبحانه و تعالی بر وجهی که بنده را ذره تصرف نباشد و باید که بر اسیب و ر روی از کونین
بگرداند و جز خدا دیگری را دوست ندارد و فانه صعد ولی الارب العالمین مال را بذل همان فرزند را
تصدق بران و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید و از همه گسسته با حق واحد پایست

اگر تر تا شامی عید خود طلبند و خلیل و ارجو ای بگو که بیمارم

زبان رحمت میان اشارت میگوید که خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بجا
آیند چون مادر و پدر و دو جمع که در زندگی دست گیرند چون اولاد و احواد سوم زمره که اشک را با تو باشد
چون یاران و دوستان چهارم گروه که پنهان با تو نیست کنند چون زنان و کنیزگان رب العالمین میگوید
هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن یعنی بر اینها اعتماد مکن و کار سازند چندانکه اول منکم ترا از عدم
وجود آوردم آخر منکم که بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صوت ترا بخوبی می شنیدم باطن منم سر از حقائق در دل تو و دعوت دوم

با خود نشینم همدمم همراز خویش باش جیف آیدم که با تو کس نه نشین شود

ذوالنون مصری گفته در بعض سواصل شام زنی را دیدم گفتم من این از کجایی آئی گفت من عند قوم تجافی
جنوبهم عن المضاجع بدعون ربهم خفا و طعنا گفتم و این تریدین کجا میری گفت الی رجال
لاناهیم تجارة و لا یبع عن ذکر الله گفتم صفیهم وصف ایشان کن این ابیات انشاد کرد
قوم هو محمد بالله قد علقت فما لهم همم تسموالی احد

فمطلب القوم مولا هم و سید
یا حسن مطلبهم لوالا اصل

ما بر چه دستیم فدای تو کرده ایم
جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم
ما کرده ایم ترک خود و بر دو کون سین
و اینها کرده ایم براس تو کرده ایم

بند بودن عظیم کاریست بنده آنست که از همه نصیبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود و امر و زهر کسی بگمانی فاسد و بخیال دروغ سیر شده است اگر دین بدین آسانی بودی که خلق ندانند دلهای مردان آب نشدی و جگرهای اولیا کباب گشتی اگر توانی که خود را بنجرت یکی از ایشان رسانی خود کاری بزرگ بودی

و اذا صفالك من زمانك واحد
فصوالمراد و این ذاك الی واحد

اگر صاف رفت آنرا چه درمان است و رُو ماند این هم مورد ما از آنست شوخ چشمان را بر کی شیوع عظام خوانند حقا که از مشایخ بجز عظم نامند

آن عمل گران بهاز کان دگرست
و آن در پیکان را نشانی دگرست
اندریشه این و آن خیال من توست
افسانه عشق را بیاسی دگرست

یکی قطب الاقطاب گوید دیگری قدوه اصحاب جوید خواهیم هنوز روی سلمانی ندیده شنای و یکنامی نرفته و شیفته بوده در خبرت که یکی را در حشر آرنه که شنای او از مشرق تا مغرب منتشر شده و لایزن عدل الله جناح بعوضه پس مطلوب اگر رجوع خلق است صورت های سنگ مربع و معبد بعض مردمان است و اگر مقصود شهرت است خود ابلیس پر تبلیس مشهور تر است

قال الله تعالی ان الذين قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتنزل عليهم الملائكة ان لا تخافوا ولا تحزنوا ربنا الله جبارت از توحید اقرار است که الله را یکتا گوئی ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت است که او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت او یکتا گردی با آنکه در عالم وحدت خود جست نیست حق سبحانه واحد حقیقی است نه واحد عدوی چه ثانی در خورد و تجزی و تبعض است و اول اینها توحید و مبراست واحد عدوی را نسبت است با جمله اعداد چنانکه نصف الاثنین و ثلث الثلث و رابع الاربع الی الاثنایه هر عددی که فرض کنند واحد عدوی فردی از افراد او باشد پس او است نسبت با جمله اعداد دو واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبت نیست واحد عدوی در همه اعداد ساری است مثلاً یک عدد را دو می بار

در توحید حقیقی و در توحید

اعتبار کنی دو شود و سومی یا یا چهارمی یا بزرگتر کنی سه و چهار میشود همچنین هر بار می که بتکرار اعتبار کنی
 عددی تازه بهم رسد و این سریان در واحد عددی است بخلاف واحد حقیقی که ازین نسبتها منزله و مقدس است
 و او در ازمنه و اکنه فرود نیاید و در جهات و سمات گنجد چه او قدیم است و این چیزها حادث محال باشد که
 قدیم حادث ملول کند همچنین هر اسمی و وصفی از اسما و صفات حق سبحانه هر کجا بطور کند از آثارش آنجا اثری
 پیدا آید مثلا او سبحانه همه معلومات را که بود و هست خواهد بود بیک علم میداند و همه مقهورات نامتناهی
 را بیک قدرت در وجود می آرد و همه مسموعات را بیک جمع میشوند و همه مرئیات را بیک بینائی بینی
 و همه مرادات را بیک اراده میخواید تجزیه و وحدت را در ساحت قدس و وحدت او باریست و ازینجا است
 که شرک در صفت بچشم شرک در ذات است تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا
 ۴۵ مثال آنکه در ازی زمان کوتاه نماید قصه غزیرت فاما ته الله مائة عام ثم یبعثه قال
 که لبتت قال لبتت یوما و بعض یومرازی گفت هر که گفت الل دنیا یوم و لنا فیه صوم
 نوح علیه السلام هزار ساله عمر داشت بعد از نقل او را بیداری در خواب دید پرسید چند درنگ کردی در دنیا
 گفت دنیا را خانه دودی یا فتم از یک در در آدم و از در دیگر برون رفتم ازینجا گفت هر که گفت الل دنیا
 ساعة فاجعلها طاعة علی سهل را پرسیدند روزی را یاد داری گفت چون ندادم ویر و زبوده است
 این سخن پیش عبدالنصاری رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فردا نباشد آنروز را هنوز شب
 نیامده و صوفی همدان وقت است و مثال آنکه کوتاهی زمان دراز کرد قصه ابوالحسن خرقانی است قدس سر
 که گفت شبی ما را از ماستند جمله وارد نامی دراز بر ما رفت چون ما را با دادند هنوز روی و موی از آب وضو تر
 بود از یاران ما کسی هست که در کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف بگردد و آیه بآیه بخواند و این حال او را با
 افتاده است و اصل درین باب قصه معراج نبوی است صلوات که در یک لحظه بالای هفت فلک رفت و همه
 آنفصیل را یگان یگان بر عرض کردند و ماجرا پیش آمد باز آمد و هنوز بستر گرم بود و درین مقام زمان گذشته
 و نا آمده همه موجود باشد همچنین از برای مناسخی مکان تنگ و تنگی مکان فراخ مثلا که ذکر کرده اند حافظ شیرازی

طول و قصر زمان

المد علیة از همین وادی سخن رانده آنجا که گفته است

در راه عشق مرحله قرب و بعدیت می بینمت عیان و دعای مندرت

در آینه اگر نظر ببرد کنی در یابی که اگر آینه را مقابل آسمان داری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان است

در حجر و صفای آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نبود جمله علویات و سفلیات در آن صفا منعکس گردد
نور معشوق ازل در دلم از یارافتاد عکس خورشید ز آئینه بدیوار افتاد

۷۴ از درون دل روزنی ست کشاده بملکوت آسمان چنانکه از برون دل پنج دروازه حواس خمس
بسوی عالم محسوسات بازست و چنانکه صورتها از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن داشته آید
همچنان چون دل صافی شود و از محسوسات فارغ گردد آنچه در عالم ملکوت است در آن پیدا آید و روزن دل
کشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند و در بیداری بینند
سوخت از پر تو خورشید چینی دل را آتشی شیشه بود چشم تاشایی ما به

و کسی را که این راه کشاده شد کارهای عظیم بیند که در حد وصف نیاید علوم اولیاء از همین راه بوده از راه
چو اسق تا محسوسات مشغول باشد از مناسبت عالم ملکوت دور بود ختم الله علی قلوبهم و علی
سماهم و علی ابصارهم غشاوة دل چون آئینه روشنست و اخلاق زشت چون دود و ظلمتی
که دل را تاریک گرداند و راه بسوی حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نوبتیت که ظلمت بمعصیت از دل نبرد
پس هر حرکتی و سکونی که میکینی صفتی در دل تو حاصل شود و در اینجا همراه تو باشد و برای این گفته است رسول
خدا صلوات الله علیه و سلم اتبع السیدة المحسنة ففهمها درین جهان صورت هر که را دل روشن شد و بفرقت
حق آراسته آمد در آن جهان معنی رفیق ما را علی باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
و هر که را دل تاریک و مظلوم بود و روی وی سوی این جهان بود در آن جهان گنوم ساروزیر بار باشد و کون
تری اذ الجرمون ناکسوا و اسهم سر آنکه شریعت بکارهای نیکو و اخلاق حسنه فرموده است
و از خصال نگو بیده و خوبیهای ناپسندیده منع نموده همینست فی قلوبهم مرض فزادهم الله
صرضاتن بیا چنانکه در خطر بلاک این جهانست دل بیمار در خطر بلاک آن جهان بود

۷۵ گروهی از عامه عمل را بر علم فضل نهند بلکه علم احباب اکبر نامند این درست نیست بلکه از غایت
تن آسانست که چند رکعات نافله گزاردن کاری بس آسان ترست و جمعی از خاصه علم را بر عمل ترجیح دهند
و فضل نهند و این نیز علی الاطلاق درست نیست

شعر

لو کان فی العلم من دو التفتی لکان افضل خلق الله ابلیس

از زمره درویشان بعضی باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذكر و فکر و مراقبه مشغول باشند

آینه بسوی الیه است

افضل علم و حکم بر کمال

اما فرضی از انقض و واجبی از واجبات حق سبحانه فروگذارند و از ان هیچ یکی ندارند و این چیزی نیست
 و اکثر فقرای انیونی و شفاشی که ظاهرا راسته و باطن نژند دارند از زندقه خود دست خنبر اندگان
 ۷۸ علمی که نزد امور آخرت بکار آید بهتر از جعل است و جعلی که از دریانت باطل دور دارد بهتر از علم
 پرگزندست شیطان چون مرد جاہل را بیند که علوم دین نداشته است و بر او از غیب چیزی کشف شده خنده ز ندو
 سحرکات عجیب او را سبک گرداند گاهی شیشه پر کلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بروی چکاندگان
 ساد و لوح را وسیله اغوای جهانی گرداند کاملترین معاملات شیطان بان جاہل نادان آن باشد که سخت
 او را در صورت های نیکو نمودار شود و در دلش اندازد که این همه صورتجلی حق سبحانه است بر تو و او یقین
 پذیرد و که آن تجلی حق است پس در او بی صداقت هلاک شود بعد از ان منع کند او را از صحبت علماء
 محققین و مشایخ با صدق و یقین که حق را از باطل جدا کنند و چون این جاہل این چیزها را از وی قبول کند
 پس طریقت او ابلیس باشد و اگر کسی از دانشمندان عامل و درویشان کامل او را برین گمراهی از راه نیکو خواهی
 آگاهی دهد و بر او دشوار آید و مخالف نماید و گاهی وقوف بر نیات و اشتراک خطرات مردم او را اکتفا کند تا این
 شیخ جاہل معامله بان مردم بحسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر خوانند و بسوی او روی توجیه برود
 کمال آزند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر واقفان کند و اتفاقا همچنان واقع شود و مردم او را صاحب کشف
 خوانند و تقریب جوع بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و از کشف خود و خنما گوید و کشف شیطانی را
 از کشف رحمانی جدا کند و گاهی بر تخت خود میان آسمان و زمین بنشیند و جاہل را بنماید که خدا و تعالی
 بر عرش مستوی شده بر او سجده می کند و این امریست که صوفیه حقه بارها تجربه کرده اند و گاه شیطان آن
 جاہل را در اباحت و تجسیم و حلول اندازد و گاه معاصی و آثام و ذنوب را کبوت انوار کاذب و اضواء طومر
 و صورت های حسنه آراسته مینماید و میگوید ادا احب الله عبد الایضی خنبر و دامن این کار
 بسیار درازست و فعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله در قرآن مجید و در احادیث حرفی نیست
 با اباحت محظورات و رفع تکلیفات شرعیه بیچسب را هیچ وجه بلکه آیات تنزیل و اخبار رسول جلیل و اجماع
 علمای فحول و اتفاق شیوخ مقبول این همه را زاجرست و عقائد و مذاهب صحیحه ازین اباحت و تجسیم
 و حلول و تشبیه و تعطیل بسوی منع می کشد

۷۹ کمال دین و دریانت داری است و کمال ایمان در امانت گزارای و غره معرفت کم آزار نیست

بازی ابلیس در کلاه صوفیه

کلمات
 در بیان
 تیر

و شمره محبت بسیار زاری امانه هر که زار زار گریست گریه او بر استی سست فرزندان یعقوب علیه السلام بروغ
 گریان آمدند بر پدر که یوسف را اگر بخود آن اشک که زیر عرش در سایه نشاندن مشا آن گریه از خوف خدا در
 تنهائی سست نه فریاد و فغان از درد جدائی و اذا سمعوا ما انزل الی الرسول تری اعینهم تفیض
 من الدمع مما عرفوا من الحق یقولون ربنا انما فاکتبنامع الشاهدین علی
 ۸۰ علاقه روح انسان خواه روان پاک باشد چنانکه روح صالح و خواه ناپاک بود چون جان فاسق با
 قالب و کالبد خود بعد از مرگ منقطع نمی شود و تعلق او با جسد اگر چه خاک شده باشد و اجزای او پرتشان
 گشته باقی می ماند مثالش بظاهر آنست که برگ تمبول را از شاخ او جدا میکنند و پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ
 سست با وجود این تفرق ظاهر ثابت می ماند و هم ازین سبب آن برگ تمبول بعد از بریدن مدت یک سال
 تر و تازه می باشد و قضا را اگر سر می سخت تمبول زار را بزند و خشک گردانند این برگ تمبول که در خانه محفوظ
 نهاده اند نیز خشک گردد و این از جمله معجزات سست

علاقه روح انسان

انجام عصاه ساد

۸۱ جمعی از سادات قضا و قدر را زنی و حکم حکمت لم یزلی را بر دست فضل علی مرتضی گر و کرده از سست قضا
 حق تعالی فارغ گشته اند گاه هم ابناء الله بر وی قرآن و خبر هیچ ندارند ذکر عقاید ایشان حاجت نیست اما یکسگرو
 دیگر است که فی جمله بقرآن و خبر گر و دیده کن از خطا و غلط خود بخیر است گمان دارد که همه سادات جمان
 از خاص و عام خواه مرکب کبائر باشند خواه بتلای حرام خود ابدی نماز بوند خواه تارک میام خواه عقیده
 رافضی داشته باشند خواه اعتقاد خارجی محکوم اند بدخول دارالسلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان تبول اند
 و بگر گوشگان رسول و این مغلطه راه بسیاری از ساده و قاده زده و این رسید در حساب اگر چه از جمله سادات
 است لکن سخنی که با خویش و خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکو خواهی نخواهد بود نسبت فرزندی را که پیوسته
 خداست صلم شرف آن نسبت را بهمانه در میان آرند و با عماد نسبتی که با مرتضی دارند بفضل آن نسبت چندان
 نمانند که از بی نیازی او سبحانه بی نیازند و کفر را از ایمان نشناسند و از ترس خدا نهراسند و ندانند که باین
 نازش و آویزش رسول خدا و علی مرتضی را میسر نمانند و بخششهای فراوان میسر سازند در باب کد آتش که جوهر روشن
 سست از سودا می گبر آن آتش پرست دودی سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم است از غصه خورشید
 پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف آنکه فردا پیش کریسی قضا چه جواب خواهیم گفت زلت آدم بستان
 گندم واقع شد رسید گندم از بیبیت مولی بشگافت تخم درخت خیار را از خوف ذوالجلال سینه از میان ترکید

سوره
ترسانه
و آتش
و این
از زبان
غیاث

ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهاده اند که او را از دایره بندگی بدر بردند و این اند
گفتند وی از سمیت درگاه ذوالجلال و از شرم تممت این مقال ترک آبادانی گرفت و مسیح یابانها و صحرانگاشت
و اذ قال الله یا عیسی بن مریم ائت قلت للناس اتخذونی و ایمی الهین من دون الله
و با جمله از شرم این تممت از دنیا در گذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را پسر خدا میگویند
و در آسمان هم بخشش میدهند در سبع سنابل گفته دانی که عیسی سپه بر آسمان چهارم قرار گرفت و چراغش
زفت سبب آن بود که آفتاب در چهارم آسمان است و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند پس
عیسی در چهارم آسمان ماند تا تممت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم از چهارم آسمان متصاعد نشود
انتهی گویم هر چند این نکته صوفیانه است اما از عبادت غیر الله و از شرک با منع میکند پس ساداتی که بحسن خانم
خود مغرور اند همین طور مر قضا را بر بخشها میرسانند بزرگی گفته بت پرستان که بتان سنگ و چوب و حجر و
در و مظاہر و شجر را بمعبودیت گرفته اند اگر اینها را زبان بودی بر دم برین زبان خود لعنت نمود می بین
نمایی گفته و قودها للناس و الحجج دة آن ناس عباد غیر الله اند و آن حجاره ایشان که بت پرستش
ازین ایشان سیزدهم و دوازدهم شده اند پس جائیکه جاد از عباد خود چندین بخش باشد قیاس این کرد
که در قضا را ازین بنمزدگان چه قدر با ابر سرد را ایشان او را بعضی عقائد از دایره عبودیت بیرون
برند و معلوم است که هر کس داغ خلقت و بندگی دارد او را بنده آفریده بودن ناگزیر است لکن
یستنکف المسبحان یکون عبد الله و لا الملائكة المقربون بنده را هرگز از قطعیت حکم
ازل سبقت نباشد پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و اگر این عقیده با حکار بر شرف
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که خود را فرزند او می شمارند نیز باطل است وی علیه السلام فاطمه را که
فرزند صلب او بود لا یتیک علی انک بنت رسول الله اعلی فرمود و این خطاب نزد نزول آن
و اندر عشیرتک الا قربین کرد و هر یکی را از خویشا و ندان ترسانید و حکم خدا رسانید
و در باره ازواج ارشاد کرد و انساء النبی من یأت مذکن بفاحشة مبینة یضاعف
لها العذاب ضعفین غریب از اهل بیت برخاست در باب که اگر جمله انبیا و رسل باتفاق
در حق بنده که خدا از وی راضی نیست لب بشفاعت بکشایند ممکن نیست که سودی بکند سعدی گفته
اگر خدای نباشد ز بنده خوشنود شفاعت همه پیغمبران ندارد و سود

و باران جهان دیوان خاص و عام پادشاهان روزگار نیست که کارها بسفارش و رشوت و مروت و بصلت راست گردان درگاه است که جمله انبیا و پیغمبران آنجا در مانند و هشت خورند پس اینجا میوند

این نسبت و نسبت این وصلت چه کار کند

در اندم که از فعل پرسند و قول * اولوالعزم را تن بلرزد ز قبول

بجائیکه و هشت خورند انبیا * تو عذر گنجه را چه دارس بیا

نسبتی که سادات را با رسول خداست صلعم اگر آن نسبت امروز از منیات باز ندارد فردا از بهکات و درنگانی باز تواند داشت اگر آتش دوزخ را بر ایشان سرام میگویند بواسطه فضل و شرف پس آتش دنیا که پرتوی از آتش آخرت است و هزار درجه از آن کمتر و کم اثر باید که بطریق اولی حرام باشد امتحان کنیم اگر آتش اینجا عضو را از اعضای ایشان نسوزد بدانیم که این سخن حقیقی دارد و گویا غلط و خطاست اعتماد انشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا ایشان را نسوزد آن زمان هم شریعت حقه محمدیه بر شریعت خاتم ایشان با این همه خجرات حکم نمیکند کمالات فضل و شرف من و طفوی اگر چه در شمار عرفا در نمی آید و در سراسر صدیقان نزول نمینماید و لکن این کمالات و انساب می اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشند یا اولاد و اسناد چنانکه در ابوطا هیچ اثر نکند و با آنکه رسول صلعم در حق وی اهتمام کلی داشت انک لا یتصلی من احببت و لکن

الله یتصلی من یشاء

گهی از چنان گوهر خانه خیزد: چه بوی طلبی را کنی سنگریز

جمعی در اسلام ابوین آنحضرت صلعم کوشش کرده اند و بر وایات ضحیفه بی اثر اثبات آن خواسته و لیس نشیخ شیخ سعد و جمیع سلوک گفته که زنده شدن مادر و پدر نبوی و بخشیده شدن آنها بدعوت مصطفوی جز در ام المعانی در کتاب دیگر ندیده ام مخدوم جهانیان در خزانه جلالی گفته که سید فاطمی را نسبت ب دیگران اگر حسنه کنند و چند ثواب باشد و اگر سینه کنند و چند عقاب بود انتهی بر معلوم است که این مسئله حسن خاتمه جمله سادات در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است تا بدو ازین اسلام چه رسد نمودن و جهانیان از شیخ اخی جمشید سید عای و عای حسن خاتمه کرده با آنکه ثبوت سیادتش روشن تر از هر غیر و بیست ایمان کالای بس نفیس است و متاعی بس عزیز و گر انمای هر کرا و تعالی دل بنور ایمان منور گرداند یقین دانم که فروغ شمع انساب در گرد و باد غوایت و معصیت فرو میرود و نور چراغ سیادت در تند باد شمالات

و بدعت شراری گیرد

پسر نوح با بدان نیشتم خاندان نبوتش گم شد

آه ای اگر او را در مشکاته اسلام و زجاجه ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و قلیله متابعت مدد فرمایند
 و پیغمبر و زنده علی الله لنور من یشاء رخ نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ از سر کشاید و دولت
 نور علی نور مسلم آید خداوندی که از پشت کافری پیغمبر پدید آرد و از پشت پیغامبری کافری مویز کند
 اگر لطف او کافر زادگان را به پشت رساند حکومت پیش که خواهی بر دو اگر قهر او پیغمبر زادگان را سومی فروغ
 بر دو خصومت با که خواهی کرد اصل اهل بیت سیزده تن اند نه زوج و چهار دختر و سه تن که حسن و حسین و علی
 باشند داخل اند در ایشان و لاحق با اهل بیت کسانی اند که او تعالی ایشان را از جسد معصیت پاک
 گردانیده و کمال تقوی و طهارت بخشیده خواهد خویش باشند یا بیگانه چون سلمان فارسی رضی الله عنه که
 هر چند سید نبوی لکن تیره سلیمان من اهل البیت دریافت پس کمال ایمان در کمال طهارت و احسان
 است نه در نسب و نسبت بسید الانس و الجان اگر در سیادت طهارت نبود خود شرافت شرف آفت
 است و نسبت منقطع و پیوند ساقط چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد
 انه لیس من اهلک انه عمل خیر صالح و او تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح
 و زن لوط را مثل آورد تا در یابند که نبوت شوهران نافع زنهای ایشان نیست عشره مبشره با این قطعیت
 بشری هیچگاه دعوی خیریت خاتمه خود نکرده اند و همواره از خوف و امید استغنائی حق ترسان
 و لرزان بوده ابو بکر صدیق رضی الله عنه گفته اگر فردی قیامت فرمان شود که جمله امت مصطفی را به پشت
 در آرم جز یک کس خوف من بجدی است که دائم که آنکس من خواهم بود و پس یکم دعوی خیریت خاتمه حسن
 عاقبه نمود میکند و پیش مردم غوغای بر آرد و می در حقیقت از استغنائی حق بی نصیب افتاده است خیریت
 انجام را کسی غصب نکرده است و تغلب گرفته با مردم دعوی چراست و با کسان خصومت از چیست
 این دعوی و خصومت اگر راست پرسی با اصول شرع است زیرا که کتاب و سنت و اجماع سلف و
 خلف امت عاقبت و خاتمت هر مومن را بهم داشته سادات باشند یا غیر ایشان و آنکه به قطع حکم
 بحسن خاتمه خود میکند او را باید گفت که این خصومت با خدا و رسول میکند چه هر چه در شرع ثابت است

هیچ مومن آنرا تسبول نکند

بندگی با پیغمبر زادگی منظور نیست بلکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرزندان صلی بنودند ناچار فرزندان دختر
 بجای ایشان اقامت نمودند و در این سادات را نیز بچسب فرزندان رسول گفتنی پس آن نمی برانگاسے
 پیغمبر زادگی که با فاطمه کرد بر ایشان نیز فرود آمد و سخت تر فرود آمد زیرا که فاطمه را رتبه معلوم است و قرین
 اینها مجهول و چند آنکه نسبت با رسول قریب تر انداز و تهدید در حق آنقوم زیاده تر و چند آنکه معرفت
 بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و وجود کذب الیقاس به ذنب به انساب در دنیا از
 برای تعارضت ذنبی است و کرامت آذیت بتقوی و خوفت اخروی است یا ایها الناس انما خلقناکم
 من ذکر و انشی و جعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرماکم عند الله التقوا
 آنجا کسی سیادت اینجا را نمی پرسد و پیوند فرزند پیغمبر را از یکدیگر باز نمی شناسد انما یتقبل الله من
 المتقین حصرت قبول است در تقوی وان اولیاءه الا المتقون نص است بر عدم اعتبار انساب
 آبا و اجداد و سوره مکه گفته هذالانظم و غیره یفید الحصر النظر الی حال المستدرجین خلاصه
 سخن آنکه بخت نجات آخرت تقوی و طهارت شرط است و حسن خاتم و خیریت عاقبت نیز در تقوی است
 و لباس التقوی خالص و العاقبة للمتقین است زبده تقریر یکم در سبع سنابل بر روشنی
 کرده و گفته اینجا سبند را تمام گردانم و عذر ضلالت و هدایت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یتصلی
 الله فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له و نعوذ بالله من شرور انفسنا
 و من سیئات اعمالنا انتهى

که رشک برد و فرشته بر پاکی ما
 که عار کند دیوز ناپاکی ما
 ایمان چو سلامت بلب گوریم
 احسن برین چستی و چالاک می ما

و اما تقریر این مسئله بطریق اهل علم از اصحاب حدیث پس در مؤلفات دیگر مفصل نوشته ایم و در بعضی مواضع
 بگرامی صاحب سبع سنابل درین کتاب نغمهای خوب گفته و حرفهای مرغوب سفته در خورد آنست
 که کتاب مذکور از غلط روایات موضوع و حکایات مشکوف و حالات غیر مفهومی پاک و رفته کرده آید تا
 با حتم اهل علم و اصحاب تحقیق شاید عمده ترین کتب علمای صوفیه چند کتاب است که مطالعه آن صاحبان
 را باب صفایکند و یکی حوارف المعارف است از شیخ شهاب الدین سهروردی دیگر ترجمه اوست
 مع شمی زائد مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه نام از شیخ محمود بن علی الکاشانی روح و دروغ غالب سائل این علم را

بآیات و اخبار قوت بخشیده و رسوم صوفیه را که اصلی در شرع ندارد در مستحسان ایشان ایراد کرده و بجدت بودن آن در دین اعتراض نموده و گفته که هر چند الهاس خرقة و بنای خانقاه و اجتماع از بهر استعمال و نشستن و رچله و جز آن دلیل واضح و بر مانی لایح از سنت ندارد و بجهت اصلاح حال طالبان وضع کرده اند اما این بدعات مزاحم سنن نیست و هر چه چنین بود مذموم نباشد انتهى حاصله مگر ما درین حرف نظرست و در سنت کفایت باشد از هر متحسناً خواه آن استخوان از علمای ظاهر بود یا از علمای باطن

فدع عنك فخبيا صير في حجرته وهات حد يشا كما حد يشا للو حل

دیگر کتاب معروف مذهب التصوف است در وی نیز اراده موافقت قواعد و فوائد سلوک با ظاهر است کرده و آنچه در آن نوشته بسیار خوب نوشته دیگر رساله مرجع البحرین است از شیخ عبدالحق دهلوی و نامش از مسیحی خبر میدهد دیگر مکاتیب شیخ احمد سهرزندی است اگر چه در ظاهر خطوط است اما در نفس الامر جامع جمیع این حظوظ دیگر مؤلفات شیخ احمد ولی الدهلوی است مثل الطاف القدس مانند آن و همه اش مغزنی پوست است دیگر کتاب الصراط المستقیم املائی سید احمد بریلوی است هر که بعد از میل مراتب تحصیل علوم شریعت هت و حصول اتقان در کتاب و سنت بروجه تمیز نزاد اهل آن ساعتی از اوقات عمر عزیز خود که جوایز بی قیمت است وقف مطالعه کتابی ازین کتب کند و عرض مقاصد آنرا بر قرآن و تفسیر که هیچ کس را از آن در هیچ وقت از زمان نبوت تا قیام ساعت گزیر و گزیر نیست شبیهه خود سازد امید قویست که بعد از رد خلاف و قبول و فاق این هر دو اصل اصیل اسلام آنچه آورده او باقی ماند هر صاف بی درد باشد و در دل او روزنی بسوی سعادت ملکوت کشاید و خوخته از برای آمدن به بیت المعصوم احسان بنیادند و صاحب خود را از مکاتیب نفس اماره و ضلاله البلیس و عیوب قلب ربانی بخشند و جان را بجان آفرین آشنائی دهد و ابواب فتوح و برکات بر روی دانش

مفتوح سازد و وبالذات توفیق

۸۲ دنیا جای غرور است نه شهرستان سرور زخم انیشت بی مهربم است طلاق داده ابراهیم دهم خانه محنت و بیدار است رانده جنید بغداد است جبره نام کام تلخ است پشت داده شتیق بلخی است که سبب غفلت و بدنامی است ملعون نظر بازید بسطامی است خود پرستان و دون همتان را دید است رو کرده ابو سعید ابو انخیر است بگذاشته اتقیاست و برداشته با شقیای طالب او خوار و ذلیل

زم دنیا و صحبت اهل دنیا

و زبان عد رازان کلیل اهل عبرت را این آیت دلیل است قل صنّاع الدنیا قلیل نظر بگورستان کن
 که در چندین هزار مقابر و مزار نازنینان روزگار خفته اند و روی خود با صد هزار حسرت و در پنج بجا کشفته
 همگنان سعیمها کردند و کوشیدند و در اسباب حرص و امل پوشیدند و جوهر و درر پوشیدند و کمرها
 بنطاق قمای گران بها بستند و سیو تا پراز سیم و زر کردند و جیلهما نمودند و نقد را بودند عاقبت مروند و
 حسرتها بر دند و انبارها را پناشتند و غم دنیا بر دل گذاشتند غرض که جهار انجام کار بدر مرگ نشانند و
 شریعت تلخ اجل چشمانند پس از موت بیندیش و امل از پیش بردار و رنه وای تو و وزخ ما وای تو
 دوستان خاک ترا جوینند و بزبان حال گویان که ای جوانان غافل وای پیران بی حاصل وای کوی دکان
 عاطل دیوانه آید که در نمی یابید که مادر خاک و خون خفته ایم و هر یک ماه دو هفته ای و نهفته ای و پادشاه
 رفته ایم ما نیز پیش از شما بر بساط کامرانی بودیم و نشاط ما بر بساط جهان فانی نمودیم عاقبت نه پادشاه
 چشیدیم و از زندگی روی و فاندیدیم اکنون ما را نه بالشی نه فراشی نه نقدی نه قماشی نه سامان ندانی
 نه امکان صوت و صدائی حظ ما از دنیا حرمان است و گوشت ما از برای کرمان و فقیه که مادر دکان
 اسکان بودیم و چون جوهر در دکان نه هنری کردیم و نه خبری بستیم بلکه در هر گونه پریشانی افتادیم و در
 همان حال جان دادیم شما اگر جنون ندارید اکنون در مانگرید که روح هر یک می زارد و اشک حسرت از دیده
 عبرت می بارد و تعزیت خود میدارد و روی براه آرید و در حال مانگاه کنید که نه از نام ما خبری است و نه از
 از اجسام ما اثری ابدان ما از هم بریزیده و استخوان ما بوسیده خانمان ما خراب و منزل و مسکان ما
 سراب و در بستر ما دیگری نایب است و ای تمام ما از خانه غائب رخسار ما را خاک خورده و بله های ما را گرد
 برده و دندان ما ریخته و چشمان ما با تراب آینه زبانه ما فرو بسته و دندان ما در هم شکسته مرغ روح ما
 کالبد خاکی پریده و سبزه بیگانه از خاک ما دمیده مادر خاک تیره و شما در خواب چیره ان فی ذلک
 لعبره لا ولی الا لیباب خردمندی آنست که دل از دنیا برداری و غفلت از سر بگذاری اهل جاه
 در بازار پگاه و بیگانه و مسجد گاه گاه و شب و روز در انواع گناه و نیامی شما آباد و دین شما تابه نه شمر
 در جوانی و نه ندامت در شیخوخت فانی عمری بجاستی و عذبی نخواستی با آنکه مرگ در کین است و مقام
 در زیر زمین و بازگشت بسوی ب العالمین دنیا جای ترک است و آدمی از برای مرگ چاه است تاریک
 و راهی است تاریک وای بر کسی که چراغ ایمان را گشت و بار مظالم حسیق بر پشت پادشاه

<p>فغان و ناله بعرض برین بیندازد زسوز سینه تیزی که ناوک اندازد که گر بکوه زنده روزنی دران سازد هزار پنج تو از خانمان براندازد برای گردن آنکس که گردن افرازد ز آه گرم غریبی چو موم بگدازد که دست نعلنه ایام بر سرست تازد بد آنکه روز جزا هست با تو پر دازد جز او بنده تراد در جهنم اندازد</p>	<p>گمن که آه فقیری شبی برون تازد ز تیره بخت تیجان مگر - غمی ترسی خذر همی کن از ان ناوکی سحر گاهی بوقت نیم شبی گر بگوید او الله هزار دشنه کشید دست تیغ زهر آلود هزار جوشن فولادگر قومی پوشی متناز بر سر مظلوم ساکن ای ظالم درون سینه مجروح بینوا خراش اگر بجل نمکند سائنی ستم دیده</p>
--	---

جمدی کن که مردی شوی و صاحب تجربه و دردی گردی دنیا سخای آسایش است بلکه محل آزمایش کنی را
 همت بهشت است و دیگر یاهمت دوست ای فدای آنکس که همتش دوست طالب دنیا را تجر است
 و طالب عقبی مزدور و طالب دوست مبرور چون از خود بریدی بدوست رسیدی سبوی درست را
 درست بر ندوشگسته را بردوش تو شکسته باش و محوش اگر داری طلب کن و اگر نداری طلب کن گل باش
 و خار مشویار باش اغیار مشو چون یار اهل است کار سهل است صحبت با اهل تا بجان است و همنشینی با اهل
 تاب جان اگر درویش از خدا غیر خدا طلب در اجابت بروی بسته گرد و بهشت بهمانست اصل مقصود
 صاحب خانه است کار شکستگی کند و نیاز نه همین روزه ظاهر و نماز در رعایت و لنگوش و عیبهای مردم
 پوشش دین بدینا مفروش هر که با حق بصدق و با خلق با انصاف و با نفس بقهر و بادوستان حسد را
 بلطف و با بزرگان بخدمت و با خردان بشفقت و با یاران بهروت و با دشمنان بفتوت و با علما بتواضع
 و با جملا بناموشی سازد در دنیا و آخرت کار خود سازد و گوئی مراد در میدان جنت باز دور رفعت
 پایه بر بلندی جوین تازد از بزرگی پرسیدند چگوئی در باره دنیا من بود چگویم در حق چیزی که بهشت است آنرا
 برست آرد و بخت نکا هارند و بخت بگذارند سرمایه عمر مختم شمار و طاعت حق غنیمت دان از آنمختن
 علم هارکن سلاح از علم ساز و نجات نفس در عبادت جوی نفس را مراد مده که بسیار خواهد در وقت ششم گ را
 یاد کن در هر کار یا از خدا خواه زهد و تقوی را حصن حصین دان از دشمن دوست خلاصه کن ناشنیده و نا دیده

بعیب خود بینا باش عیب کسان مجوی در راستی که بدروغ ماند با لقمه مناقول از راستی باز مگیر تا نرسند
گویی در جواب بشتابی مکن تا نخوانند و خوش عالمی مست نیستی که هر کجا که ایستی بگویند کیستی اگر بیائی در سبزه
و اگر نیائی خدای بی نیازست اگر بزآب روی خسی باشی و اگر بر آسمان پری گسی باشی حق پرست آرتا کسی باشی
سرمایه عمر تو حیدر آردان و لا اله الا الله محمد رسول الله بخوان دنیا پرست مشو که دشمن خدا را پرستیده باشی
بر طاعت تکیه مکن مردم را با فراط مستناسی در گذر تا در گذر نماند از خویش ملاوت آنچه ننهادی بر مدار تا کرده
را کرده شمار دل را باز بچید دیو مساز مفروش آنچه نخر ندانچه بر خود روانداری بردگیری پسند سعادت دنیا
و آخرت در صحبت دانایان صاجد اطلب در نهان بهتر از پیدا باش بنده حرص و آرزو باش تا نهمه
کس برخوان هوس مخور تا ن خود از زیر چکین دریغ مدار از فقر وفا و مترس عاقبت را از همه چیز نیکو دان از
نادان دامن در کش نیک خلاق و کم آزار باش اگر شادانی خواهی رنج کش و اگر مراد طلبی صبور باش نگوئی
کن تا بدل یابی فریفته غفلت مبع مشو بچیده ذم بی اصل مباش مال را سعایت دان تندرستی را غنیمت
شمر از دوست کم است و یک دشمن بسیار بگو مگری مناز از آتش صلب دور باش مردم را در غیب همان گوی
که در روی توانی گفت نیاز مندان را سر زدنش مکن در ویشان را نا امید مگردان حاجت بر آوردن مؤمنان
را کاری بزرگ دان نیکی خود را بمنت بر زبان میا مردم را در بزمی مد و کن بغم کسان شادی مناسج مردم
از سه چیز است از وقت پیش بخواهند و از قسمت بیش و از ان دیگران از خویش میچیند چون روزی تو
از روزی دیگران جداست پس این همه حسد پیوده چراست مگر از کسی بر دار و بر زبان نه مهر از دنیا
بر دار و بر ایمان نه وای بر کسانیکه روز سر مست سرورند و شب تا صبح در خواب غرور و نمیدانند که امروز
از خداوند خود دور اند و فرود را صاحب قبور سبحان الله کبود کی پستی و بجزانی مستی و بر پیری کستی پس

خدا را که پرستی

قولی بسرزبان خود برستی صد خانه پراز بتان کی نشکستی
گفتی که بیک قول شهادت رستم فردات کند شمار کا مشب مستی

دنیا را اگر دوست داری بده تا یماند و اگر دشمن داری بخور تا نماند وی رفته ام و باز نیاید و فرود اعداد را
نشاید حال را غنیمت دان که دیر نپاید بهتر است از کسی که نرسد و هر چه کند نرسد درین راه مرد باش با دل
بهدرد باش درویشی سعیت خاکگی بر رویخته و آبکی بر رویخته نه کلف پا از روی دردی و نه پشت پار از و گردوی

عقود و نظرو مشروطی

از محی بنه خود چه دانی در کار دیگر شروع کن چون طوهارت قسمت همه با یک خط است دیگر گفتار
آدمی سبط است این مخلوق بند که خسته گروی این بحق بند که رسته گروی حق تعالی مینفرماید آفریدم تا که برانم
خوانند میرانیدم تا بی نیازم و اندر بر کرد و بر خود آوردم از بهر سجود آوردم در عبارت صبر کن که محنت دنیا بر آید
و تخم عبادت بر آید و در سعادت بکشد و آفتاب جمال الهی رو نماید

۸۳ من كلام بعض الاعلام ان العزلة بدون عين العلم زلة وبدون زاعة
الزهد علة قال بعض الابدال مررت ببلاد المغرب على طبيب والمرضى بين يديه
وهو يعصف لهم علاجهم فتقدمت اليه وقالت عالج مرضي يرحمك الله فتامل في
وجعي ساعة ثم قال خذ عروق الفقير وورق الصبر مع اهل الجبل التواضع واجمع الكل في
اناء اليفين وصب عليه ماء الخشبية واوقد تحته نار الحزن ثم صغه بمصفاة المراقبة
في جام الرضا وامزجه بسراب النوكل وتناول به بكف الصدف واشربه بكأس الاستغفار
ثم مضى بعدة بماء الورع واحتم عن الحرس والطمع فان الله يشفيك ان شاء الله تعالى
قيل لبعض المجانين وقد اقبل من المقبرة من اين جئت فقال من هذه القافلة
النازلة قيل ماذا قلت لهم قال قلت لهم متى ترحلون فقالوا حين علينا تقدمون
قال بعضهم يا ابن ادم انما انت عد فاذا ذهب بومر ذهب بعضك قال
بعض الصوفية لى قى لى اي شى اعجب عندك لقلت قلب عرف الله ثم عصاه
وفى التوراة من ظلم خرب بينه وقد ورد هذا فى القرآن العزيز فى قوله تعالى
فتلك بيوتهم خاوية بما ظلموا وفى المثل السائر اذا لظالم خراب ولو بعد حين

قال الشريف الرضي

ولقد وقفت على ياهم وطلوها بيد البلاغب
وبكيت حتى ضم من لغب نضوي وعج بعد لى الركب
وتلفنت عيني فسد خفيت عنى الطلول تلفت القلب

ابن بسام

لقد صبرت على المكروه اسمع من معشر فيك كوالان ما نطقوا

وفيك داريت قوما لا خلاق لهم لولاك ما كنت ادري انهم خلقوا

بهاء العاصلي

ان هذا التمثيل يكرهه كل من يمشي على الغبرا

وبعين العقل لو نظروا لراوة الراحة الكبرى

قال الزمخشري عند قوله تعالى ان كيدا من عظيم استعظم كيد النساء وان كان

في الرجال ايضا الا ان النساء الطف كيدا وانفذ حيلة ولهن في ذلك رفق ثم قال و

القصيرات منهن معهن ما ليس مع غيرهن من الشواهد انتهى وقال بعض العلماء

اخاف من النساء اكثر مما اخاف من الشيطان لانه سبحانه يقول ان كيد الشيطان كان

ضعيفا وقال في النساء ان كيد كُنَّ عظيم

قال الشافعي رحمه الله تعالى

تحكموا فاستطوا في تحكمهم عما قليل كان الحكم لم يكن

لو انصفوا انصفوا لكن بغوا فيغ عليهم الدهر بلا حزان والحن

فاصبحوا ولسان الحان ينشدهم هذا بذاك ولا عتب على الزمن

قيل لابن المبارك الى متى تكتب فقال لعل الكلمة التي تنفعني لما كتبتها بعدد

قد قال لي العادل في

ما وجه من احبته قبله

لو كنت تعلم ما قول عذرتي

لكن جهلت مقالتي فعذرتي

اذا كان حب الهائمين من الورى

فماذا عسى ان يصنع الهائم الذي

سئل ابن الجوزي كيف ينسب قتل الحسين رضي الله عنه الى يزيد وهو

بالشام والحسين بالعراق فانشد قول الرضي

سهم اصاب وراميه بندي سلم من بالعراق لقد ابعثت مولاك

وكان يعظ على المنبر اذ قام اليه بعض الحاضرين وقال ايها الشيخ ما تقول في امرأة
بها داء الابنة فانشد على الفور في جوابه

يقولون ليلى بالعراق مريضة فيا ليتني كنت الطبيب الملب اويا

نقل الرازي في التفسير الكبير اتفاق المتكلمين على ان من عبد وودع الاجل
الخوف من العقاب او الطمع في الثواب لم تضر عبادته ولا دعاؤه ذكر ذلك عند
قوله تعالى ادعوا ربكم تضرعا وخفية وجزم في اوائل تفسير الفاتحة بانه لم
قال اصلي لثواب او طرب من عقاب فسدت صلواته انتهى قلت وهذا ترغيب كلامية
لا يساعد بها الكتاب ولا السنة وقد قال تعالى يدعون ربهم خوفا وطمعا وقال ان
الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة وقال هل ادرككم
على تجارة تنجيكم من عذاب اليم

قال صوفي قد تعدى من تمنى ان يكون كمن تعنى وقال اخر التصوف
كمثل البرسام اوله هذيان واخرة سكون فاذا تمكنت خربت
وقفت اعرابية على قبر ابيها وقالت يا ابت ان في الله عوضا عن فقدك
وفي رسول الله صلواته من مصيبتك ثم قالت اللهم نزل بك عبدك خالجا
مقفر من الزاد محشوش المهاد غنيا عما في ايدي العباد فقير الى ما في يديك يا
جواد وانت ابي رب خير من نزل به المؤمنون واستغنى بفضله المقلون ووجه
ومع رحمته المذنبون اللهم فليكن قري عبدك منك رحمتك ومهادة جنتك
نعمت وانصرفت

رُئي الجنيد رحمه بعد موته في المنام فقيل له ما فعل الله بك فقال طارت
تلك الاشارات وطاحت تلك العبادات وغابت تلك العلوم واندرست تلك النور
وما نفعنا الا ركيعات كنا نركعها في السهم

قال الخصاص المحبة هو الارادات واحترق جميع الصفات والحاجات
قال قثم الزاهد رابت راهبا على باب بيت المقدس كالواله فقلت له اوصني

فقال كن كرجل احتوشته السباع فهو خائف مذعور يخاف ان يسهو فتفرسه او يلهو
فتنهشه فليله ليل عتاقة اذا امن فيه المخزون ونهاره نهار حزن اذا فرح فيه
البطالون ثم انه ولي وتركني فقلت زدني فقال ان الظمان يقنع بيسير الماء انتهى

الحلاج من ابيات

سقوني وقالوا لا تغنّ ولو سقوا جبال سراتي ما سقيت لغنت

في الحديث ليس عند ربك صباح ولا مساء قال علماء الحديث المراد ان
علمه سبحانه حضوري لا يتصف بالمضي والاستقبال كعلمنا وشبهوا ذلك بحبل
كل قطعة منه لون في يد شخص يمدّه على بصرة فله في الحقارة باصرتها ترى كل
ان لونا ثم يمضي ويأتي غيره فيحصل بالنسبة اليها ماض وحال ومستقبل بخلاف
من بيده الحبل فعلمه سبحانه وله المثل الاعلى بالمعلومات كعلم من بيده
الحبل وعلمنا به كعلم تلك النملة انتهى

كتب هارون الى الامام موسى بن جعفر رضي الله عنهما عظمي واوجز فكتب
اليه ما من شيء تراه عينك الا وفيه موعة

قال بعضهم التصوف هو الاتقطاع الى رب الخلاق والاتقلاع عن جميع

العلاق انشد المجنون

لا تقل دارها بشرقي نجد كل نجد للعامرية دار

فلهما منزل على كل ارض وعلى كل دمنة اثار

قلت يعني ايما تولوا فتم وجه الله + لابن عربي رحمه الله

اذا تبدي حبيبي باي عين اراه بعينه لا بعيني فما يراه سواه

لبعضهم

نسأت هواك لها ارج تحيا وتعيش بها المهج

وبنش حديثك يطوى الغم عن الارواح ويندج

وبهجة وجه جلال جمال كمال صفاتك ابتهج

<p>على ذكراك وينزع لك وغيرهم هجج هجج وعلى الدراج العليادرجوا وكما دخلوا منها خرجوا من صرف هواه وما فرجوا قوم نظرابك ينعوج وحقك ذا طلب سجع</p>	<p>لا كان فؤاد ليس يهيم ما الناس سوى قوم عرفوا قوم فعلوا خيرا فعلاوا دخلوا فقراء الى الدنيا شربوا بكتوس تفكرهم يامد عيا الطريقتهم تهوى ليلى وتنام الليل</p>
---	---

قيل لشیطان الطاق مات امامك يعني جعفر الصادق رضي الله عنه
فقال لكن امامك من المنظرين الى الوقت المعلوم قلت وهذا وارد بعينه
على القائلة بغيبة الامام المهدي الى آخر الدهر وهم الرافضة
سئل ابو يزيد البسطامي ما علامة العارف فقال عدم الفتور عين ذكره
وعدم الملال من حقه وعدم الانس بغبره وقال ليس العجب من حبي لك انا عبد
فقير ولكن العجب من حبك لي وانت ملك قد ير للبهاء العالمي

للسوق الى طيبة جفني باكي
يستحقر من مشى الى روضتها
لوان مقامي فاك الانلاك
الشي على اجنحة الاملاك

لحافظ ابن حجر العسقلاني رحمه الله

خاض العوادل في حديث مدام
فحبسته لاصون سرهاوكم
لما جرى كالبحر سرعة سيرة
حتى يجوضوا في حديث غيرة

كتب بعض امراء بغداد على اذنه

ومن المروءة الفتى ما عاش دارفاخرة
هاتيك وافية بما
فانفع من الدنيا بما وعمل لدار الاخرة
وعدت وهذا سخرة

رجع ابو الحسن النوري من سياحة البادية وقد تناثر شعره بحيته واشفا
عينيه وتغيرت صفته فقبل له عمل تتغير الاسرار بتغير الصفات فقال لو تغيرت الاسرار

بتغير الصفات لهلاك العالم ثم الشايقول

كما ترى صيبري قطع قفار الزمن شرقتني غربي * ازعجني عن وطني
 اذا تعيبت بل وان بدا غيبي وقيل له يوما ما التصوف فانشده
 جوع وعري حفا وماء وجه قد عفا وليس الا نفس يخبر عما قد خفا
 قد كنت ابكي طريا فصرت ابكي اسفا

قال بعض الاعلام ان الله نصب شيئين احدهما امر والاخر ناه فالاول يأمر بالشر
 وهي النفس ان النفس لامارة بالسوء والاخر ينهى عن الشر وهي الصلوة ان الصلوة
 تنهى عن الفحشاء والمنكر فكلمنا امرتك النفس بالمعاصي الشهوات فاستعن عليها
 بالصلوات انتهى ناجى بعض الانبياء ربه فقال يا رب كيف الطريق اليك فوحى اليه
 اليه اترك نفسك وتعال الي

ان الذين بنوا اطفال بناؤهم واستمتعوا بالمال والاولاد
 جرت الدر على ديارهم فكان ضم كانوا على معابد

سأخبة قد فسد الزمان واهله وتصدى للتدريس من قل علمه وكثر جهله فانحطت
 مرتبة العلم واصحابه واندرست مراسمه بين طلابه
 سأخبة مصاحب الملاك محسودين الانام من الخاص والعام لكنه في الحقيقة
 محوم لما ترد عليه من المصوم الخفية التي لا يطلع الناس عليها ولا تصل اظارهم اليها -

لبعضهم

عظمت اياتك يا ملك	فالمالك بحكماء والمالك
وكذاك رحي الايام ندو	ربسير يعجب لادرك
غرد نفل تسع بهر	بيض د رع ظلم حلك
عميت ابصار ولاية الشر	لك فقيد اسرهم الشرك
اغلبس لبيل باوغ الكيف	فلم ير تحرك منسلك
واضاء نهارك للعقلا	فعدن وجد وجد اسلكوا

ع
 نقل تصورات
 بيان من الشعر
 النفس

نطق العلماء بشرح الطر	ف فمد وصلوا الكارتبوا
اخره	
في الدهر تحيرت الامم	والحاصل منه لهم الم
بجائبه ومصائبه	امواج زواخر تلتطم
والعمر يسير سير الشمس	فليس تقدر له قدر
قد مان له يسعي بصحا	فضحي ودجى ضوء ظلم
والناس بحلم جهالتهم	فاذا ذهبوا ذهب الحكم
صم بكم عمي بهم	نعم قسمت لهم نعم
فرقوا فرقوا فرقا	ومضوا طرقا لا تلتئم
ذا مرتفع ذا منتصب	ذا منخض ذا منجزم
لا يفتكرون لما وجدوا	لا يعتبرون لما عدوا
اهواء نفوسهم عبدا	والنفس لعابد لها صنم
واسم الاسلام على الخلق	وليس المسلم عشرهم
اوليس المسلم من سلمت	معه نفس ويد وضم

سأنتحة قد تهب من عالم القدس نفحة من نفحات الانس على قلوب اصحاب العلائق
الذنية والعوائق الذنوبية فيتعطر بذلك مشام ارواحهم وحقيري روح الحقيقة في ريم اشباحهم
فيدركون قبح الانغماس في الادناس الجسمانية ويدعون بنجاسة الانتكاس في مهاوى
القيود الهيولانية فيميلون الى سلوك مسالك الرشاد ويتبهون من نوم الغفلة عن البدء
والمعاد لكن هذا التنبيه سريع الزوال ووحى الاحتملال فيا ليته يبق الى حصول جنبة
الهيبة تقيط عنهم ادناس عالم الزور وتطهرهم من ارجاس دار الغرور ثم انهم عند زوال
تلك النفحة القدسية وانقضاء هانتك النسبة الانسية يعودون الى الانتكاس في تلك
الادناس فيتأسفون على ذلك الحال الرفيع المثال وينادي لسان حالهم بهذا المعالان
كانوا من اصحاب الكمال

سنة
وجع عاقب
اي تزيغ
موت وحي
عراق

الشيخ أبو الحسن الخرقاني اسمه علي بن جعفر كان من أعظم أصحاب الحال توفي ليلة
عاشور سنة ٢٥٥ ومن كلامه في ذم العلماء الذين صرفوا وقتهم في تصنيف الكتب ان وارث
النبي صلى الله عليه وآله وسلكهم من اقتدى به في الأفعال والأخلاق لا من لا يزال يسود
بأقلامه ووجه الأوراق وقيل له ما الصدق فقال ما يكاد يقوله القلب قبل اللسان انتهى
سأفحة ان ذرات الكائنات تنصرك ليلا ونهارا بافضل لسان وتعظك سر ووجهها بالبلغ
بيان لكن لا يفهم نصائحها الغبي البليد ولا يعقل مواظبها الا من اتقى السمع وهو شهيد
سأفحة الى كم تكون في اللذات الفانية الدنياوية وانت معرض عما يثمر السعادات
الباقية الآخروية فان كنت من أصحاب العقول وارباب المعقول فاقنع من الدنيا
كل يوم برغيفين واكتف منها كل سنة بثوبين لئلا تسقط من البين وتجي يوم القيامة
قيل للربيع بن خيثم ما نراك تغتاب احدا فقال لست عن حالي راضيا حتى اتفرغ

لذم الناس ثم انشد

لنفسى بكي لست ابكي لغيرها لنفسي عن نفسي عن الناس شاغل

قال الشيخ بهاء الدين العاملي الآيات الثلاث التي اوصى والدي بتأملها والتدبر
في مضمونها والتفكير في مدلولها الاولى ان اكرمكم عند الله اتقاكم الثانية تلك
الدار الآخرة فنجعلها للذين لا يريدون علوا في الارض ولا فسادا والعاقة للمتقين
الثالثة اولم نعمكم ما ابتد كر فيه من تذكرو وجاءكم النذير + ومن المنسوب اليه

الامام الشافعي رحمه الله

انعم عيشا بعد ما حل عادي	طلعت شيب ليس يعني خضابها
ايا بومة قد عشتت فوقها	على الرغم مني حين طار غرابها
رايت خراب العمري فرزني	وما والى من كل الدار خرابها
اذا صفرون المرء ابيض راسه	تنغص من ايامه مستطابها
فدع عنك فضلا الامور فانها	حرام على نفس التقى ركابها
وما هي الا حيفة مستحيلة	عليها كلابهم اجنادها

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها وان تجتذبها نازعتك كل اهلها
 فطوبى لنفس او طنت قعر دارها مغالقة الابواب مرضى مجاهبا

قال بعض الحكماء المرأة كلها شر وشر ما فيها انه لا بد منها وقال بعضهم اذا اردت ان
 تعرف من اين حصل الرجل المال فانظر في اي شيء ينفقه من شارك السلطان في عز الدنيا
 شاركه في ذل الآخرة كل قول ليس فيه ذكر فهو لغو وكل صمت ليس فيه فكر فهو سهو و
 كل نظر ليس فيه اعتناء فهو لغو ضاحك معترف بذنبه خبير من باك بدل على ربه من كان همته
 ما بدخل في بطنه كانت قيمته ما يخرج منه قيل 'عضل الصوفية كيف اصبحت قال اصبحت
 اسفا على امسى كارها اليومى متمما العدى قال معاوية لابن عباس بعد ان كف بصره ما
 لكور يا بني هاشم تصابون في ابصاركم فقال كما انكم يا بني امية تصابون في بصائركم
 اذا ما المنيا اخطأ تك وصادت حبهاتك فاعلم انها ستعود *

الدينيا انما تراد لثلاثة العز والغنى والراحة فمن يهد فيها عز ومن قترع يستغنى ومن ترك السعي استراح
 وقف اعرابي على قبر هشام بن عبد الملك واذا بعض خدامه يبكي على قبره
 ويقول ماذا الفينا بعدك فقال الاعرابي اما انه لو نطق لاخبرك انه لقي اشد ما لقيت
 سائحة يا مسكين عزمك ضعيف ونيتك متزلية وقصدك مشوب ولهذا لا
 يفتح عليك الباب ولا يرتفع عنك الحجاب *

سائحة ايها الغافل شبك راسك وبردت انفاسك وانت في القبل والغال والنزاع
 والمجدال فاحبس لسانيك عن بسط الكلام فيما لا ينفعلك يوم العيام *

اه يا ذلي ويا نجلي + ان يكن مني دنا اجلي لو بذلت الروح جهتلا ونفتت النور عرقتلي
 كنت بالتقصير معترفا خائفا من خيبة الامل فعلى الرحمن متمكلي لاعلى علي ولا عملي

سئل بعضهم في ايام الشيخوخة ما حالك فقال هوذا اسوت قليلا قليلا قيل اذا
 ادركت الدنيا الهارب منها جرحته واذا ادركت الطالب لها قتلتها قيل الدليل على ان
 ما بيدك لغيرك صبر ورتة من غيرك اليك شمع ابوييد البسطاي شخصا يقر هذه
 الآية ان الله اشترى من المؤمنين انفسهم واموالهم بان لهم الجنة فبلى وقال من باع نفسه كيف يكون له
 نفس

قال بعض المفسرين في قوله تعالى واما السائل فلا تنهر ليس هو سائل الطعام وانما هو سائل العلم قال بعض الاولاد لبعض

النسك ادع في فقال ان بالبار من يدعوك عليك قال بعض السلف التوبة التي من رخصته مبدولة وغدا غالية غير مقبولة

اغتن عن المخلوق بالخالق تغن عن الكاذب بالصادق

واسترزق الرحمن من فضله فليس غير الله من رازق

قال المسيحي عليه السلام لا يصعد الى السماء الا ما نزل منها + + +

الى سائر اشكر ان في النفس حاجة تنربها الا يا مروهي كما هيا

تُحِبُّ الجاهل من العاقل اكثر من تحب العاقل من الجاهل

لو كانت الذنوب تفوح ما جلس احد الى احد قال هارون للفضيل ما اشد زهدك

فقال انت زهد مني لاني زهدت في فان وانت زهدت في باق لا يفنى قيل لبعضهم

ما السخر قال تجرع الغصص الى ان تنال الفرص قيل ما تراحمت الظنون على شئ مستورا لا تكشفه

قال الشيد وهو واقف بعرفات يا رب انت انت وانا انا العواد بالذنب وانت العواد

بالمغفرة اغفر لي قال الجاح عند موته اللهم اغفر لي فانهم يقولون انك لا تغفر لي وما

حكى ذلك للحسن البصري قال عسى وصي بعضهم ابنة فقال ليكن عقلك دون دينك

وقولك دون فعلك ولباسك دون قدرك

اذا اقبلت الدنيا على انسان اعطته محاسن غيره واذا ادبرت عنه سلبتة محاسن نفسه

وقع حريق في المدارس فاخذ سلمان سيفه وصحفه وخرج من الدار وقال هكذا اينجو الخوفون

كانت لنفسي اهواء مفرقة فاستجوت ذرأتك العبد الهوائي

فصار يخذني من كتبت احسدا وصرت مولى الورى اذ صرت مولاي

تركتم للناس دنياهم دينهم شغلا بذكرك يا ديني وديناي

سمى المال مالا لانه مال بالناس عن طاعة الله عز وجل لا من فعل ما شاء لقي ما ليرشأ

وقال اخر من فعل ما شاء لقي ما شاء كتب جعفر الصادق الى المنصور العباسي عيبا ليس

من الدنيا ما تخافك عليه ولا عندك من الآخرة ما ترجوك له

قال ابن المعتز وعدا الدنيا الى خلف وبقاؤها الى تلف كمر راقد في ظلها قدرا يظننه ورائق بها

قد خانتة حتى يلفظ نفسه ويسكن رصه ويقطع عن امله ويشرف على عماله قد ركض الموت
الى حياته ونقض قوى حركاته وطمس البلاء جمال بجمته وقطع نظا مصادته وصار كخط من رما
تحت صفائح انضاد قد اسلمه الاحباب وافتسه التراب في بيت تحذته المعاول وفرشت
فيه الجنادل ما زال مضطربا في امله حتى استقر في اجله وعنت الايام ذكره واعتادت الاحاظ فقله

اذا امسى وساوى من تراب	ويت عجاور الرب الرحيم
فهنوني اصيحاوي وقولوا +	لك البشري قدمت على كريم
الذ من التلذذ بالغواني	اذا اقبلن في حلل حسان
سنيب فر من اهل وصال	يسير الى مكان من مكان
ليخمل ذكره ويعيش فردا	وبأخذ في العبادة في امان
تلذذه التلاوة ابن ولى	وذكر بالفؤاد وباللسان
اذا كان شكرى نعمة الله نعمة	علي له في مثلها يجب الشكر
فليس بلوغ الشكر الا بفضله	وان طالت الايام واتصل العمر

قيل لرابعة يوما كيف شوقك الى الجنة فقالت الجار قبل الدار جلس بعض الخلفاء شخصا
على غير ذنب فيقي سنين عديدة فلما حضره الوفاة كتب رقعة وقال للسيان سألتك بالله
اذا امت فاوصل هذه الرقعة الى الخليفة فمات فاخذها اليه فاذا مكتوب فيها ايها الغافل
ان الخصد قد تقدم والمدعى عليه بالاتر والمنادى جبريل والقاضي الاحتجاج الى بيته
وصيف الله تعالى بغير الرازقين لانه اذا كفر عبده لا يقطع رزقه
قال شخص لا خرجتاك في حويجة صغيرة فقال دعها حتى تكبر

لاموا عليك وما دروا	ان الهوى سبب السعادة
ان كان وصل فالمنى	او كان هجر فالشهادة
حتام انت بما يلهيك مشغل	عن نوح قصدك من هجر الهوى مثل
تمضي من الدهر والعيش الذمير الى	كمذا التواني وكم يغري بك الامل
وتدعي بطريق القوم معرفة	وانت منقطع والقوم قد وصلوا

فانهض الى ذروة العلياء مبتدئاً
 عزماً لترقى مكاناً دونه نزل
 فان ظفرت فقد جاوزت مكرمة
 بقاؤها بقاء الله متصل
 وان قضيت بهم وجل فاحسن
 يقال عنك قضى من جد الرجل

قال النيسابوري في تفسيره عند قوله تعالى ستر بهم اياتنا في الأفق وفي
 انفسهم ان بدن الانسان يحكي مدينة معمورة فيها كل ما يحتاج اليه المدينة
 الشرف بالهمم العالية لا بالرغم البالية استم من دمر من لو كان حاضر البانغت في
 مدحه ومدح من لو كان غائباً السارعت الى ذمه

وما احد من السن الناس سألنا
 لو انه ذلك النبي المطهر
 فان كان مقدماً يقولون اهلج
 وان كان مفضلاً يقولون مهذب
 وان كان سكيناً يقولون اكرم
 وان كان صواماً وبالليل قائماً
 يقولون زوار يرأى ويمكر
 فلا تكثرث بالناس في المدح والثناء
 ولا تخش غير الله والله اكبر

للشيخ الرئيس رسالة في العشق وقال فيها ان العشق نثار في المجرادات والهلديات و
 العنصر يات المعدنيات والنباتات والحيوانات حتى ان ارباب الرياضي قالوا الاعداد المتناهية
 واستدركوا ذلك على اقليدس وقالوا فاته ذلك ولم يدركه واصحاب العدد يزعمون
 ان لذلك خاصية عجيبة في المحبة مجرب

قال الجنيد رح العشق الفة رحمانية والهام شوقي وجبهما الله على كل ذي روح ليحصل
 به اللذة العظمى التي لا يقدر على منالها الا بتلك اللفة وهي موجودة في النفس مقدرة مراتبها
 عند اربابها فما احل الاعاشق لامر يستدل به على قدر طبقته من الخلق ولذلك كان اشرف
 المراتب في الدنيا مراتب الذين نهدوا فيها مع كونها معاينة وصلوا الى الاخرة مع كونها
 غنير الهم عنها بصودة لفظ انتهى

كنا جميعاً والدار تجمعنا
 مثل حروف الجميع ملتصقة
 واليوم جاء الوداع يجعلنا
 مثل حروف الوداع مفترقة

الليل طويل فلا تقصره بمنامك والنهار مضيق فلا تكدره بأثامك قيل لأعرابي وقد اسق
كيف أنت اليوم فقال ذهب مني الأظيان الأكل والنكاح وبقي الأرباب السعال والضراط
قيل لبعض العشاق ما تمنى فقال أعين الرقيب والسن الوشاة وأكباد المحساد قال علي
رضي الله عنه الروح في الجسد كالمعنى في اللفظ قال الصفدي ما رأيت مثالا أحسن من هذا
تمنت سليمي أن نموت بحبها واهون شيء عندنا ما تمنت

قال بعض أصحاب القلوب إن الناس يقولون افتحوا أعينكم حتى تبصروا وأنا أقول اغضوا
أعينكم حتى تبصروا

لا تخر عنك بعد طول تجارب دنيا تغر بوصلها وستقطع
أحلام نوم أو كطل زائل إن اللبيب بمثلها لا يجارح

أبي العتاهية

هو السبيل فمن يوم إلى يوم كأنه ما ترك العين في النوم
لا يجعلن رويدا نهادا ول دنيا تنقل من قوم إلى قوم
إن المنيا وإن طال الزمان تموم حولك حوما إما حوم

قال يحيى بن معاذ في مناجاته ألهي يكاد رجائي لك مع الذنوب يغلب على جاني مع الأعمال
لاني اعتد في الأعمال على الإخلاص وكيف لا احذرها وأنا بالآفة معرووف واجد في الذنوب
اعتد على عفوك وكيف لا تغفرها وانت بأجود موصوف قيل للحسن كيف ترى الدنيا
قال شغلني توقع بلائها عن الفرح برخائها

مواظب الدهر أدبتي وإنما بو عظ الأديب لم يمض بوس ولا نعيم الأولي فيها نصيب
قيل لصوفي ما صناعتكم قال حسن الظن بالله وسوء الظن بالناس قيل لبشر الحافي من أين
تأكل قال من حيث تأكلون ولكن ليس من يأكل ويبكي كمن يأكل ويضحك ثم رجل بعارف
وهو يأكل بقلا وصلحا فقال يا عبد الله ارضيت من الدنيا بهذا فقال لا أدلك على
من رضي بشر من هذا فقال نعم قال من رضي بالدنيا عن الآخرة
رأى يهودي الحسن عليه السلام في أبي زبي وأحسنه واليهودي في حال ردي

واسأل رثة فقال اليس قال نبيكم الدنيا سجن المؤمن وجنة الكافر قال نعم
فقال هذا حالى وهذا حالك فقال رضي الله عنه غلظت يا اخا اليهود لو رأيت ما وعدني
الله من الثواب وما عد لك من العقاب لعلمت انك في الجنة وانى في السجن

النفس تبكي على الدنيا وقالت ان السلامة فيها ترك ما فيها
لا دار للمرء بعد الموت يسكنها الا التي كان قبل الموت بانيها

لقي المنصور سفيان الثوري فقال له ما يمنعك ان تاتينا يا ابا عبد الله فقال ان الله سبحانه
نهانا عنكم حيث يقول ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار مات لبعض العارفين
صديق فراه في النوم شاحبا اللون وبداه مغلولة الى عنقه فقال له ما حالك فانشد
تولى زمان لعبابيه وهذا زمان بنا يلعب

الغيبة هي الصاعقة المهلكة ومثل من يعتاب من الناس مثل من نصب مخنقا يرويه
حسناته شرقا وغربا اجتهدا وفي العمل فان قصر بكم ضعف فكفوا عن المعاصي
خيرات الدنيا والآخره جمعت تحت كلمة واحدة وهي التقوى انظر الى ما في القرآن الكريم
من ذكرها فكم علق عليهما من خير ووعده عليهما من ثواب واضاف اليهما من سعادة دنيوية
وكرامة اخروية ولنذكر لك من خصالها واثارها الواردة فيها اثني عشرة خصلة الاولى
المدحة والثناء قال تعالى وان تصبر او تنقوا فان ذلك من عن الامم الثانية الحفظ والحراسة
قال تعالى وان تصبر او تنقوا لا يصركم كيد هم شيئا الثالثة التأييد والنصر قال تعالى ان
الله مع الذين اتقوا والذين هم محسنون الرابعة النجاة من الشدائد والرزق الحلال قال
تعالى ومن يتق الله يجعل له مخرجا ويرزقه من حيث لا يحتسب الخامسة صلاح العمل قال
تعالى يا ايها الذين امنوا اتقوا الله وقولوا قولا سديدا يصلح لكم اعمالكم السادسة غفران الذنوب
قال تعالى ويغفر لكم ذنوبكم السابعة محبة الله تعالى قال تعالى ان الله يحب المستقين الثامنة
قبول الاعمال قال تعالى انما يتقبل الله من المتقين التاسعة الاحرام والاعزاز قال تعالى
ان اكرمكم عند الله اتقاكم العاشرة البشارة عند الموت قال تعالى الذين امنوا وكانوا يتقون
لهم البشري في الحيق الدنيا وفي الاخرة العاوية عشرة النجاة من النار قال تعالى ثم ننجى الذين

له
عن اثنين كثر
جاءه يقال الرب
احمال كما قالوا
مع افضاد
صراح

اتقوا الثانية عشر المخلود في الجنة قال تعالى اعدت للمتقين فقد ظهر لك ان سعادا الذين
منطوية فيها ومن درجة تحتها وهي كنز عظيم وغنم جسيم وخير كثير وفوز كبير
قال الشيخ ما علم ان الدنيا مثل الاقول كثير

اسيئ بنا واحسن لاملوة لدنيا ولا مقلوة ان نقلت

وقال المامون لو وصفت الدنيا بنفسها لم تصف كما وصفها ابو نواس

اذا استحن الدنيا لبيب تكشفت له عن عدو في ثياب صديق

قال بعض العارفين لشيخه اوصني بوصية جامعة فقال وصيك بوصية الله رب العالمين
للاولين والآخرين قوله تعالى ولقد صدقنا الذين اوتوا الكتاب من قبلكم واياكم ان اتقوا الله
ولا شك انه تعالى اعلم بصالح العبد من كل احد ورحمته ورافته به اجل من كل رافة ورحمة
فلو كان في الدنيا خصلة كما كنت هي الاصل للعبد واجمع للخير واعظم في القدر واعرف في العبودية
من هذه الخصلة كما كنت هي الاصل بالذكر والاخرى بان يوصي بها عباده فلما اقتصر عليها
علم انها جمعت لكل نصح وارشاد وتنبيه وسداد وخير وارفاد

رحم الله امرأ سمع حكما فوعى ودعى الى رشاد فذنا واخذ بحجره هاد فنجح راقب ربه ونظا
ذنبه قدم خالصا وعمل صالحا واكتسب مدخورا واجتنب محذورا رعى عرضا واخرز عوضا
كابر هواه وكذب مناهه وجعل الصبر مطية نجاته والتقوى عُدَّة وفاته ركب الطريقة
الغراء ولزم المحجة البيضاء واغتم المهل وبادر الاجل وتزود من العمل
اذا ابصرت في لفظي قصورا وحفظي والبلاغة والبيان
فلا تعجل الى لومي فترقصي على مقدار ايقاع الزمان

كان فتوت افلاطون الالهي هذه الكلمات يا علة العلل يا فاد يما الميزل يا منشي مباد
الحركات الاول يا من اذا شاء فعل احفظ علي صححي النفسانية مادمت في عالم الطبيعة
وكان دعاء فينا غورث يا واهب الحياة انقذني من دون الطبيعة الى جوارك على خط
مستقيم فان المعوج لا نهاية له قال علي رضي الله عنه كان في الارض امانان من عذاب الله
فرفع احد هما فادوكم الاخر فمساكوا به اما الذي رفع فهو رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

واما الباقي فهو الاستغفار قال جل من قائل وكان الله ليعد بهم وانت فيهم وما كان الله معذرا
وهم يستغفرون قُلْتُ وهذا من عحاسن الاستخراج ولطائف الاستنباط

ولدتك امة يا ابن آدم باكيا والناس حولك يضحكون سرورا

فاجهد لنفسك ان تكون اذكيوا في يوم موتك صاحكا مسرورا

يا من يطيل من الدنيا ما لا يلحقه اجر جوار نلحق من الاخرة ما لا تطلبه

اشد من فاقة الزمان مقام حر على هوان فاسترزق الله واستغنه فانه خير مستعان

وان نبأ منزل بحر فمن مكان الى مكان

ان الشيطان قاسم ارباك واماك انه لها من الناصحين وقد رأيت ما فعل بها واما انت

فقد اقسم على غوايتك كما قال تعالى حكاية عنه فبعضتك لا غوينهم اجمعين فماذا اترى

يصنع بك فشر عن ساق الحذر منه ومن كيدته ومكره وخديعته قال بعضهم جمعت جميع

اسباب الدنيا وربطتها بحبل القناعة ووضعتها في منجنيق الصدق ورميتها في بحر الياس ^{حسنة} فاستتر

عزيز النفس من لزم القناعة ولم يكشف لمخلوق قناعه

نفضت يدي من طمعي وحرقت

كروان اديب فطن عالم مستكمل العقل مقل عليم

وكم جهول مكثر ماله ذلك تقدر بالعزير العليم

ينال الغنى في الدهر من هو جاهل ويكدي العنا في الدهر من هو عالم

ولو كانت الارزاق تجري على الحجا اذن هلكت من جهلها من الهائم

سيئة تسوءك خير من حسنة تعجبك من عاب نفسك فقد نكاهها ورد في بعض التفاسير في

قوله تعالى انه كان للاوابين غفورا ان الاواب هو الرجل يذنب ثم يتوب ثم يذنب ثم يتوب

ينسب الى مجنون هـ

تمتت من ليل على البعد نظرة لاطيف جوى بين الحسنة والاشداع

فقال نساء الحي تطمع ان ترى بعينا ويلي مت بداء المطامع

وكيف ترى ليل بعين ترى بها سواها وما طهرتها بالمدايع

وتلتذ منها بالحديث وقد جرت
حديث سواها في خروج المسامع

ما في الصحاب بخروج نطارحه
حديث نجد ولا خجل تجاربه

كان توبة بن الصفة يحاسب نفسه في أكثر اثناء ليله ونهاره فحسب يوماً ماضياً من
عمره فاذا هو ستون سنة فحسب ايامها فكانت احدى وعشرين الف يوم وخمسة ايام
فقال يا ويلتنا الف ما لكا باحدى وعشرين الف ذنب ثم صعق صعقة كانت فيها نفسه

الصبر مفتاح ما يرجي وكل صعب به يهون

فاصبر وان طال الليال وربما امركن الحروب

وربما نبيل باصطبار ما قيل هيئات لا يكون

اذ رأيت امورا منها الفؤاد تفتت فقتس عليها تجدها من النساء تانت

قال الامام جعفر الصادق لقد تجلى الله لعباده وكلامه ولكن لا يبصرون وزوي انه خر

مغشياً عليه في الصلوة فسئل عن ذلك فقال ما زلت اردد الآية حتى سمعتها من المتكلم بها

قال السهروردي ان لسان الامام في ذلك الوقت كان كشجرة موسى عند قوله اني انا الله

قوم هجم بهم العلم على حقيقة الامر فباشروا روح اليقين واستلانوا ما استوعره المترفون

وانسوا بما استوحش منه الجاهلون صحبوا الدنيا بابلان ارواحها معلقة بالملا الاعلى اولئك

خلفاء الله في ارضه والذعاة الى دينه

القرآن منطوق على الحكم كلها عليها وعمليها كما قال جل وعلا وكل شيع احصيناها ويا ام

مبين لكن ليس يظهر ذلك الا للراغبين وما من برهان ودليل وتقسيم وتحليل في المعلومات

العقلية والسمعية الا وكلام الله تعالى قد نطق واوردته تعالى على عادة العرب دون قائق

طرق الحكماء والمتكلمين لامرين احدهما اشار اليه سبحانه بقوله وما ارسلنا من رسول الا

بلسان قومه والثاني ان المائل الى دقيق المجازة هو العاخر عن اقامة المجازة بالجملة من الكلام

فان من استطاع ان يفهم بلا وضوح الذي يفهمه الاكثرون لم يخط الى الادق وقد ورد في قوله

العظيم في صورة جليلة تحتها كوز خفية ليفهم العوام من جليلة ما يفهمهم ويفهم الخواص

من دقائقه ما يزيد على ما ادركه ففهم الحكماء بمراتب شتى ومن هذا الوجه كل من كان

من العلوم أو فرقان نصيبه من القرآن أكثر وكذلك إذا ذكر سبحانه حجة اتباعها مرة بالاضافة إلى
 أولى العلم ومرة إلى ذوى العقول ومرة إلى المتفكرين ومرة إلى المتذكرين وبالجملة قد انطوى على
 اصول علوم الأولين والآخرين وانباء السابقين واللاحقين وفيه تجلّى به سبحانه لعباده المتق
 وهو حبل الله المتين والذكر الحكيم والصراط المستقيم وهو الذي يندفع به الأهواء والشبه
 عن العلماء لكن محاسن انواره لا يفقهها الا البصائر الجلية ونطائف تماره لا يقطفها الا
 الايدي الزكية ومنافع شفاها لا تنالها الا الانفس النقية انه لقرآن كريم في كتاب مكنون لا يمسه
 الا المطهرون قاله الراغب

صَرََّ الجنيّد برجل فراه يحرّك شفّتيه فقال بما اشتغالك يا هذا قال بذكر الله فقال انك
 اشتغلت بالذكر عن المذكور وصَرََّ الشيلي بموزن وهو يوزن فقال اشتدت الغفلة فكررت
 الدعوة دعيت اعرابية في الموقف فقالت سبحانك ما اتق الطريق على من لم تكن دابته
 واوحشيه على من لم تكن انيسه

كان الامام علي بن موسى الرضا عند المأمون فلما حضر وقت الصلوة رأى الخدم ياتونه بالمال
 والطشت فقال الرضا لتو تليت هذا بنفسك فان الله ^{تعالى} يقول فمن كان يرجو لقاء ربه فيعمل
 عملا صالحا ولا يشرك بعبادة ربه احدا قلت وهذا من محاسن الاستنباط ودقائق الاستخراج
 قال الحسن البصري ما رأيت يقينا الا اشك فيه اشبه بشك لا يقين فيه من الموت قال
 رجل لابي الدرداء ما لنا نذكره الموت فيقال لانكم اخرجتم اخرجتم وعمرتم دنياكم فكرهتم
 ان تتقلوا من العمر ان الخراب قال الحسن البصرى لرجل حضر جنازة اترأه لو رجع الى الدنيا
 لعمل صالحا قال نعم قال فان لم يكن هو فكل انت اعتل جعفر الصادق فقال اللهم جعل ادبا ^{عضوا} ليعمل
 الاوصاف التي نصف بها اجل وعلا انما هي على قدر عقولنا القاصرة واوهامنا الحاصرة
 وهجرى عادتنا من وصف من نجله بما هو عندنا ومعتقدنا كمال اعني اشرف طر في
 النقيض لدينا والى هذا النمط اشار الباقر محمد بن علي رضي الله عنه مخاطبا لبعض اصحابه وهى
 سمي عالما فادرا الا لانه وهب العلم للعلماء والقدرة للقادرين فكل ما ميزتموه باوهامكم
 في ادق معانيه فهو مخلوق مصنوع مثلكم مردود اليكم ولعل الغل الصغار تتوهمن ان الله تعالى ^{تعالى} ربا

كما لها فاهما تصوران عدمها نقص لمن لا تكونان له قلت وعلى هذا الكلام عبقة نبوية
 تعطر مشام ارواح ارباب القلوب كما لا يخفى واليه ينعطف قول بعض العارفين في رجوة آله
 ليجوز به بقدر الله لا قدر وسع العبد في التثا^{له} والحمد لله الذي من انكره فانما انكر ما تصوره
 والحاصل ان جميع محامدنا له جل ثناؤه وعظمت الاو^{اه} اذا نظر اليها بعين البصيرة و
 الاعتبار كانت منتظمة مع اقاويل ذلك الراعي الذي مرتبه موسى عليه السلام في سالك
 وصحوظه مع الماء الذي اهداه ذلك الاعراب الى الخليفة في جعله فمسأل الله تعالى قبول
 بضاعتنا المزجاة بجموده وامتنابه وعفوه واحسانه انه جواد كريم رؤف رحيم
 ۸۴ شبه ابليس که انا خیر منه خلقتنی من نار وخلقته من طین باشد لعین ذکر کن سبیل
 تعنت کرده ورنه اقلع وی از سجد و آدم خاکی نشاد از کبر و کفر و مجرد بابا و مسد بود و عهد این شبه واحضه
 او باطل است بچند وجه یکی آنکه طبع نار افساد و املات است بخلاف تراب و هم آنکه طبع آتش خفت و طیش و حد
 است و طبع تراب زانت و سکون و ثبات سوم آنکه تکوین از تراب باشد و در تراب ارزاق و اقوات
 حیوان و لباس و زینت عباد و آلات معاش و مسکن ایشان است و در هیچ از اینها نیست چهارم آنکه
 حیوان را از تراب گزین نیست و از آنچه متکون میشود در آن و از آن بی نیازی نبود بخلاف نار که حیوان بهیچ
 مطلقا از آن مستغنی است و انسان تا ایام و شهو از آن بی نیاز باشد و ضرورتی او را بسوی آن نمی خواند
 پنجم آنکه قوتی که در تراب نهند اضعاف اعضا فتنش بیرون میدهد و این از برکات اوست که آنچه میتانند
 بیشتر از آن مؤدی میسازد و اگر آتش سپرد خیانت کند و بخورد و بهیچ باقی نگذارد ششم آنکه آتش بنفس خود قائم
 نیست محتاج محلی است که بدان بایستد و تراب حاجتمند مقام نیست پس نار فقر دارد و خاک غنا هفتم آنکه
 نار منقصر است بسوی تراب و تراب بوی افتقار نیست چه محلی که نار بدان قائم است متکون نیست مگر از تراب
 یا در تراب است فی القبره الى التراب وهو الغنی عنها هشتم آنکه ماده ابلیسیه مارجی از نار است
 و آن ضعیف است اهو بهیچ بدان تلاء میکنند فیمیل معها کیفما مالت و لهذا هو بر آنچه از نار مخلوق است
 غالب است و ماده آدمیه از تراب است و آن قوی است باهوانی رود و هو اینکه با اوست عارض سیرج الزوال
 است و اصل تراب ثبات و زانت است پس ابلیس عائد است بسوی اصل و عنصر خود و آدم بسوی آس
 طیب خود ششم آنکه از نار اگر چه بعضی منافع و متاع حاصل میشود لکن در آن شرکامن است و جز قسر و جس نار

فصل طین و تراب

مانعی از ان سستیست و اگر این چنین نبود حرث و نسل تباہ گرد و بجلاف تراب که کامن در ان خیر و برکت
ست در هر اثرات و تقلیب خیر و برکتش ظاهر میگردد فاین احدیما عن الآخر دهم آنکه او تعالی ذکر تراب
در کتاب خود بسیار کرده و از منافع آن خبر داده و آنرا حماد و قرآنش و بساط و قرار و کفالت از برای اجیا
و اموات ساخته و بندگان خود را بسوی تفکر در ان و نظر در آیات و عجایب آن و نمود عات غیر مضمرة
آن خوانده و ذکر نار جز در معرض عقوبت و تحویف و عذاب نکرده مگر در دو جا که آنرا تذکره و متاع از برای
مقویین گفته یعنی یادگار آتش آخرت است و متاع از برای بعضی افراد ناس که نازل اند بقوایم و تقوایزین
خالی را گویند که چون مسافر آنجا فرود آید در منزل خود مستمتع با آتش شود فاین هراسن او صاف الارض
فی القرآن یا ز دهم آنکه او تعالی در غیر موضع از کتاب خود زمین را وصف برکت فرموده و گفته که در ان
برکت و تقدیر قنات نموده شده و این برکت عامه است و اما برکت خاصه بعضی آن پس قول او تعالی
ست و یجیناه و لوطا الی الارض التي بارکنا فیها و مثل این آیه در قرآن بسیار است و اما نار پس از برون
برکت اندران هرگز اخبار نظر نموده بلکه مشهور آنست که نار مذموب برکت و متحی است پس کجا آنچه نفس
او برکت است و در آنچه اندران نهند مبارک فیه باشد و کجا آنچه مزبل و ماحق برکت بود و آزد هم آنکه او شاک
زمین را محل خانهای خود ساخته که صبح و شام در ان نام او یاد میکنند عموما بیت الاحرام را خصوصاً قیام
مردم و مبارک و هدی از برای جهانیان گردانیده و اگر در زمین هیچ نبود مگر بیت الاحرام از برای شرف
و فخر بزرگفایت است سیزدهم آنکه حق تعالی در زمین معادن و انهار و عیون و ثمرات و حیوانات و
اقوات و جبال و ریاض و مراکب بهر و صور و بیج و دیعت نهاده که در نار هیچ از اینها نهاده است چهاردهم
آنکه غایت نار آنست که خادم کسی باشد که در زمین است پس مرتبه آتش مرتبه خادم این اشیا است که چون
حاجت افتد آنرا بخوانند و چون نیفتد برانند چنانکه مخدوم با خادم میکند یا نزد هم آنکه المیس لعین بنا بر تصور
نظر و ضعف بصیرت خود صهورت طین را خاک آئینته با آب دید و حقیر گرفت و ندانست که طین مرکب از
دو اصل است یکی آب که حیات هر شی ازوست دیگر تراب که خزانه منافع و نعمت است و منافع و امتعه
خاک را نهایت نیست اگر نظر بر بابت و نهایت آن میگماشت خاک را بهمه از آتش مییافت و اگر بطریق فرض
باطل نار را تخیر تر از طین گیریم از زمین آید که مخلوق از نار افضل باشد از مخلوق از طین چه قادر بر هر شی می تواند که
از ماده مفضوله خلقی بهتر از مخلوق نماید و فاعلمه آفریند و اعتبار تکامل نهایت بقصمان ماده نمی آید نظر لعین انجلی

ماده سجا و زنگرد و بر کمال صورت و نهایت خلقت مجبور نموده این چنین است در کثره دفن لیسوی رحمة الله
 ۸۵ قال تعالی شر اصابته فاقبوه حکم گوگردن را اقبار میگویند و گوگردن را قبر یقال اقبار الجبل
 عبده اذا حکم بان یقبر و قبر الرجل عبده اذا ادخله فی القبر و صورت اقبار در اول چنانکه واقع شد در قصه قابیل
 در تنزیل مذکور است که چون زراغ زمین را بمنقار خود کافتند جسته زراغ مرده را در گور انداخت و بالای آن خاک
 بسیار توده کرد قابیل ازین حرکت وی پی برد که مرده را همچین باید کرد پس جسته برادر خود را نیز دفن کرد و بسیار
 باز چون آدم علیه السلام وفات یافت ملائکه از آسمان فرود آمدند و جسد او را در او طریق غسل و تکفین و تجویز و
 تدفین بعمل آوردند از آن باز همین طریق معمول شد و این تعلیم آبی که اول قابیل را بواسطه زراغ شد و ثانیاً
 اولاد آدم را بواسطه ملائکه شد نعمتی است بزرگ و تکبری است سترگ اگر مرده آدمی را بستور جانوران دیگر
 بر روی زمین میگذاشتند متعفن شده بوی بر میگرد و مشام جهانیان را پراگنده میساخت و مردم از آن
 میشدند و بدگوئیها میکردند و در نده و پر نده اعضای او را نخت نخت کرده می بردند و جانوران ناپاک مردخوار
 او را طعمه خود میساختند و حقارت عظیم با و لاحق میشد و عیوب آدمی بی پرده مشهود هر خاصه عام میگردد و قدر
 او در نظر مردم کم میگشت لاجرم از برای تکریم او این وضع را از غیب تعلیم نمودند در فتح العزیز بعد ازین گفته
 همدوان مرده خود را میسوزند و گوگرد میکنند و میگویند که آتش پاک کننده هر ناپاک و زور کننده هر بوی بدست
 و در زمین هر چه را منظور تعفن و بوکنانیدن است و دفن میکنند پس سوختن آتش اولی باشد جو آتش است که
 آتش خائن است هر چه او را همد میخورد و زمین امانت دار است هر چه در گور کنند میماند و مرده را نترسانند
 اولی است از آنکه بخائن حواله نمایند و لهذا جلیت آدمی بلکه دیگر جانوران است که چون چیزی را خواهند که محفوظ آید
 در زمین دفن کنند از جنس اموال و خزائن و چون خواهند که او را نیست و نابود نمایند آتش میسوزند و آدمی را
 انتظار رستخیز و تعلق ارواح با بدن متر و که در پیش است مرده را آتش سوختن مخالفین انتظار است و نیز
 کمال بقدری مرده است که او را در آتش سوخته بر هوا پرازند زیرا که این معامله با چیزهای شیس و ناپاک کرده
 میشود و چیزهای عزیز را که بقای آن مطلوب است غیر از دفن کردن زمین معمول نیست و آنچه گفته اند
 که آتش بوی برادر و در میکند و زمین متعفن میسازد پس این در وقتی است که بر آوردن آنچه از زمین منظور باشد
 و چون گذاشتن آن زیر زمین مقصود بود از تعفن چه پاک که اصلاً اثر آن زمینیان را محسوس نمی شود و همچنین
 ن متعفن شده خشک میشوند و اعضا بی اجزای بدن هم بر شکل و مقدار خود

میمانند گویا شخص چنانکه در حالت زندگی خواب میکرد همچنان درین حالت میخوابد برخلاف سوختن باتش
 که اعضا را محترق ساخته از شکل و مقدار و رنگ و صورت او هیچ اثر نمیگذارد و نیز خلقت آدمی از خاک
 و بجم کل شیء یدرجع الی الصلوه او را باصل خودش راجع باید ساخت بخلاف آتش که ماده خلقتش ثیاطین
 و جنیان است چون بدن آدمی را بعد از موت باتش بسوزند ارواح لطیفه او با دو آتش آمیخته نموده
 مشابیه تمام با شیاطین و جنیان پیدا کند و ازین است که اکثر ارواح کسانیکه سوخته میشوند بعد از موت
 حکم شیاطین گیرند و با در میان می چسبند و ایضا امیدند پس در دفن کردن راجع شیء بحقیقت خودست و در
 سوختن قلب حقیقت گویند که در ابتدای اسلام لشکری از لشکرهای اسلام در حدود ایستان وارد شد
 و انانی از داناتایان بنهود برای دیدن روش اهل اسلام که در آنوقت مذہب جدید بود در آنجا رفت بعد از
 تغیش احوال و اطلاع بر وضع و آیین اهل اسلام اعتراض نمود که همه چیزهای شما خوب است مگر آنکه مرده خود را
 گور میکنید و باتش نمی سوزید حال آنکه گور کردن موجب ناپاکی و بوی بد میشود و سوختن باعث پاکی و زوال
 تعفن میگردد فقیهی از فقهای اسلام در آنجا حاضر بود گفت که من از تو مسئله میپرسم خاطر نشان من کن باز
 جواب اعتراض تو خواهم داد بپند و گفت بپرس گفت اگر شخصی در ملکی وارد شود و زنی را بکلیج گیرد
 وزن دیگر را از برای باورچی گرمی او نگاهدارد و از آن زن منکوحه او را پسری بوجود آید باز آن مرد اعینه سفری
 ساخت شود و خواهد که پسر خود را گذاشته روم تا چون باز آیم آن پسر را دریا بپوش کدام زن بگذارد آن زن که او را
 اوست یا آن زن که باورچی اوست بپند و گفت ظاهر است که با وجود مادر پسر را به باورچی حواله نباید کرد
 زیرا که پسر از آن مادر است نه از آن باورچی فقیه گفت خوب گفتی حالا جواب اعتراض خود بشنور و آسمان
 چون در دنیا آمد بدنی از زمین مخلوق نموده با و عنایت فرمودند و همیشه غذا و دوا و لباس و سکونت و دیگر
 منافع او از زمین باورسانیدند و آتش غیر باورچی گرمی در حق آدمی کاری ندارد نهایت فائده آتش همین است
 که چیزهای خام را که از زمین میسر و بیخخت و پز میکند پس مادر آدمی زمین است و باورچی او آتش چون
 روح که بمنزله پدر بدن است خواست که بعالم برزخ رود ناچار پسر خود را که بدن است بمادرش خواهد
 سپرد و نه بزنی دیگر که باورچی است همد و بشنیدن این کلام انصاف داد و قائل شد و تیز در سخن
 باتش تقریق اجزای بدن میت است که بسبب آن علاقه روح از بدن انقطاع کلی سے پذیرد و آثار
 این عالم بان روح کمتر میرسد و کیفیات آن روح باین عالم کمتر سرایت میکند و در دفن کردن

چون اجزای بدن تمامه یکجایی باشد علامت روح با بدن از راه فطر و عنایت بحال میماند و توجه روح
 بجزائری و مستانسین و مستفیدین بسهولت میشود که بسبب تعیین مکان بدن گویا مکان روح هم تعیین
 است و آثار این عالم از صدقات و فاتحه و تلاوت قرآن چون در آن بقعه که در فن بدن است واقع شود بسهولت
 نافع میشود پس سوختن آتش گویا روح را بی مکان کردن است و دفن کردن گویا مسکنی از برای روح ساختن
 و بنا بر این است که از اولیای مدفونین و دیگر صلیحی مؤمنین انتفاع و استفاده کرده اند آخرت جاری است و آنها را
 افاده و اعانت نیز متصور بخلاف مرده های سوخته که این چیزها اصلاً آنها در اهل ذمه آنها نیز واقع نیست
 بآنکه اهل عالم را با مرده آدمی طرق بسیارست از انداختن مرده ^{باب روان و آویختن او بر درخت و پل زدن}
 خاک سوخته در هوا و آب ساختن در تیزاب و جزآن و همه معنی و شوش و فاسدست جز بطریق قبر و دفن که نعمت
 پس عظیم در حق آدمی و در آن رجوع و فرج است باصل منها خلقنا کما و فیها نعیدکم و فیها نعیدکم و فیها نعیدکم و فیها نعیدکم
 ۸۶ دواست در قرآن کریم که هر یکی از آنها جامع جمیع حروف معجم است و جزین هر دو باین صفت
 آیتی دیگر در قرآن شریف نیست یکی در سوره آل عمران است و دیگری در سوره فتح الآدلی ثن انزل علیکم
 من بعد الغم امنة فاعسالی قوله والله علیکم بذات الصدور والاخری من قوله تعالی
 محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماً بینهم ترهم رکعاً سجداً یبتغون
 الی قوله وعد الله الذین امنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیماً سیوطی در کتبه
 مدفون گفته اذ کتبت منها علی قرن قول فیه ست فولات و کتبت بعد لها عطف قلب
 فلان بن فلانة علی فلانة بنت فلان و جعلتها فی صندوقک رایت لذلک اثر اعظیماً ^{انتهی}
 ۸۷ بلای آدمی در دنیا بقدر صلابت او در دین است هر که صلبت مبتلی تر و هر که سهل تر رسوده تراخیز
 بموحدان و متبعان از دست مشرکان و منقدان از انواع آدمی میرسد شنیده باشی که فقها و معقولین
 را آنقدر آفات از اهل نماز مانده رسیده باشد سعد گفته سئل النبی صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس
 اشد بلاء قال الانبیاء ثم الامثل فالامثل یتلی الرجل علی حسب دینه فان کان فیدینه
 صلباً اشتد بلاءه وان کان فی دینه رقة هون علیه فما زال كذلك حتی یمشی
 علی ارض صاله ذنب رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا
 حدیث حسن صحیح

باصحیح روایت از
 برای علم حروف معجم

ابتداء بقدر صلابت دین

۸۸ خواب را بر در مرگ میگویند آن است که چنانکه بعد از موت خبری ازین عالم بعیت نمی باشد
 در حالت خواب تا آنکه را خبری از خویش در خاطر نیاید و چنانکه زمان دراز در مرگ بگو تا بی مگر اگر میت
 صاحب است همچو غیر و علی همچنان خوابنده از زمان طویل بقصر می پیوندد و در اول قصه عزیرین است
 یا در میان حلقه یا است که در تنزیه واقع شده و آن کریمه این است او کالدی صد علی قریبه و هی
 سخا و یقه علی عمر و شما قال انی یحیی هذک الله بعد موتها فاما ثمة الله مائة عام من بعد
 قال که ایستد قال البنت یوما او بعض یوم قال بل لبنت مائة عام فانظر انی طعامک و
 شرابک لم یتسنه و انظر انی حمارک و لیجعلک آیه للناس و انظر الی العظام کیف ننشرها
 ثم نکسوها الحما فلما تبین له قال اعلی ان الله علی کل شیء قدیر گفته اند این است ریت
 المقدس بود بعد از تخریب سخت نصر گفته اند در سایر آیات که موضعی است در فارسی قبیل سلیمان که حکم
 قریبانه نواحی جرجان یا همدان است و قبیل دیر بر قل که میان بصره و عسکر مکرم بود و اول آن است هر چه
 باشد در قصه دلالت است بر آنکه ما برین قریه سیر که باشد مرگ صد ساله را یک روز یا پاره ازان گمان کرد
 گفته اند امانت او تعالی آن گزرنده را هنگام چاشت در اولی بنا بود و زنده ساختن وی بعد از صد سال
 در آخر نهار پیش از فرو رفتن آفتاب و هر چه بود صد سال در حق این است: ابریک روز یا بعضی آن آمد
 و درین قصه علاوه اقامت دلیل بر قدرت او سبحانه بر اجزای موتی و ثبوت شش و نشر و قیام ساعت است
 است بر تقصیر مدت طویل در حق بنده خود و ازان معلوم میشود که زمان بر رخ در باره خلق عباد خد
 بحسب تفاوت از منزه مرگ طویل و اطول باشد کوتاه و قصیر میگردد و این غایت کرم و تفضل و لطف الهی
 است که چنین امر دشوار را بر ایشان آسان ساخت و چون این مشکل در دنیا باین مقدار سهل می تواند
 طول روز خشر را که پنجاه هزار ساله طول دارد نیز بر مؤمنان توجید کیش و مخلصان اتباع اندیش کوتاه فرماید
 و جمعی را با ظلال در ظل عرش از آفات و مصائب آنجا راحت و آسایش بخشند و شاهد ثانی قصه اصحاب کعب
 است که هم در قرآن کریم ذکر یافته و آن کریمه این است فصر بنا علی اذانهم فی الکهف سنین
 عددا ثم بعثناهم لنعلم ائی الحزبین احصی لما لبثوا امدا مفسرین گفته اند یعنی انما هم
 و سددنا اذانهم بالنوم الغالب عن سماع الاصوات و از وصف سنین بعد از استفاذه
 کثرت میشود و گفته اند بلکه استفاذه ازان تقبیل است چه کثیر نزد خدا تقبیل است و ان بوعا عند ربنا

کالف سنة مما تعدون وهر چه باشد لبث ایشان درین نوم زیاده بر سه صد سال اتفاق افتاد
چنانکه در آخر قصه ارشاد شده و لبثوا فی کصفهم ثلاثمائة سنین وازدادوا تسعا قل الله
اعلم بما لبثوا ای بالزمان الذي لبثوه فی نومهم قبل بعثهم وموتهم واین سالها خواهش می
باشد یا قمری دلالت دارد بر کوتاهی زمان دراز در حق این خوابندگان و لهذا در آئینای قصه وارد شده
قال قائل منهم کم لبثتم قالوا البشایوما او بعض یوم قالوا ربکم اعلم بما لبثتم واین بهمان
جواب است که گزرنده بر تقریب گذارش کرده بود و ما أشبهه اللیلة بالبارحة و ما اوفق حالة
النوم بحالة الموت و درین قصه نیز ما وراى اقامت حجت بر قیام قیامت و احیای موتی و قدرت
او تعالی بران دلیل است بآنکه مدت دراز در خواب میتواند که کمتر و کوتاه تر نماید و نامم را بران آگاه است
بهم نهد و ازینجاست که خواب برادر مرگ آمد و لکن این ماجرا در قرآن شریف از انبیا و اولیا حکایت کرده
نه از کفار پس دران دلیل باشد بر لطف و رحمت خداوندی بادوستان خود از اهل اسلام و اصحاب ایمان از ارباب
احسان و بر آنکه دشوار را برایشان آسان کرده میشود و نمکن کونمة العروس خبر میدهند آن و مشعرت
بأخوت مرگ با خواب و مغفوم مخالف این ادله مقتضی آنست که با اهل شرک و کفر معامله بالعکس میفرموده
باشند و زمان کوتاه را در حق ایشان دراز تر نمایند و خود در دنیا بحالت حیات و یقظهر روزگار عیش کوتاه
مینمایند و زمان مصیبت دراز میگردد تا بحالت موت و نوم چه رسد
عمر خوش گزرد و زندگی خضر گشت و بر بنا خوش گزرد و نیم نفس سیارت
گو یا خواب برنخ این عالم است چنانکه مرگ برنخ آن عالم و بهدرین قصص حسنه دلیل است بر آنکه انبیا
و اولیا را علم غیب حاصل نیست و این علم را کسی عموماً نمبخشیده اند مگر آنچه بعضی خواص را از طرف خود
بر آن آگاه سازند و چون خواب برادر مرگ آمد و خوابنده در حالت نوم چینی نمی شنود و بیکار کسی
نمی تواند آمد همچنان میت بعد از مرگ از سمع و مدد بیکارست بلکه خود او را خبری از حال این گور پرستان
و مددخواهندگان نیست و لهذا ادله سماع موتی را مقصور بر موارد کرده اند زیرا که او سبحانه و تعالی
چنانکه بر بیدار ساختن خوابیده قادرست همچنان بر اسماع مرده قدرت دارد و مجرد این فعل و ثبوت آن
از برای خداوند پاک مستلزم طلب علاج و سوال انجیح مرام از نامان و مردگان نمی تواند شد بلکه حالت
میت یعنی حالت ناممست که نامم گاهی در خواب چیز نامی میند و از ان دل او را سرد و دیده او را نورانی مایل

بنابنی سید الخدیسی از
رسول الصلوة السجدة
و مسلم فقال اخبرني عن
ی علی القیام یوم القیامة
ی قال سید یوم یقوم انسر
العالمین فقال یخفف
المؤمن حتی یکون علیه
ملوكة المکتوبة و حقه قال
یا رسول الله صلی الله علیه
و سلم عن یوم یوم القیامة
بین الف سنة تا طول
الیوم فقال و الذی فی
ه ان یخفف علی المؤمن
کیون ایون علیه من
ملوكة المکتوبة یصلها فی
نیار و اهلها یستقی فی کتاب
مش را نشود و فی الزمارة
نومونه ان علی المؤمنین یصیر
المانی الکیة و انی الکیة
اینها جمیعاً حتی ان بالنسبة
بعضهم کون کس قدوم
بین جسمه و الذی یسائة
سنة
الله تعالی

می شود و گاهی اغشاش حلام می بیند و مار و اژدها و دیگر بلا با ملاحظه میکند و خوف و تکلیف آن روی می رسد
 همچنان مرده در گور گاهی در راحت و نعیم است و گاهی در نقمت و عذاب الیم القبر و وضه من ریاض
 الجنة او حفرة من حفرة النار و مع هذا چنانکه احوال احوالی در قبور از سر و سر و آگاهی حاصل
 نیست مگر تعلیم خدا و رسول همچنان میدان را بر اجزای خفتگان از فرح و ترح اطلاع دست بهم نمیدهد مگر
 بیجان نامان آری در نوم و موت اینقدر تفاوت نهاده اند که تعظ بعد از نوم تا حیات باقی است جلد جلد
 بسبب خلقت انسان و فطرت رحمان صورت می بندد بخلاف موت که تا قیامت قائم نمی شود و بجاست و مقرر نیست
 اگر چه آن حیات اخروی که بعد از بر خاستن از قبور خواهد بود شباهت تمام دارد بیداری که بعد از خفتن در هر روز شباهت
 می افتد و گمان خواب بیداری اینجا را نموی مردن و زنده شدن آنجا نماید و این را دلیل بر آن مدلول مانده تا سرب آواز
 ذره با قنابش برزند و بعد از خواب مگر منتظر بیداری آخرت مانند و با بکار خسته و معاد دولت ایمان خود بر باوند
 حسین بن معین میبزی گفته کمال عین اعیان که نوع انسان باشد با تقابلسوی اعلام فطنت
 و اهدا بسوی اقسام حکمت است ادبها بصیر الناظر فی حقائق الاشیاء بصیر او من یؤت الحکمة
 فقد اوتی خیرا کثیرا و حکمت علم است باحوال اعیان موجودات بروحی که در نفس الامر بران بوده است
 بقدر طاقت بشریه و در بیه سجدیه قید اعیان ذکر کرده و گفته حق آنست که منطوق از حکمت است انتی و این اعیان
 یا افعال و اعمالی است که وجود آنها در قدرت و اختیار راست یا نیست پس علم باحوال اول باین حیثیت که
 مودی شود بسوی صلاح معاش و معاد سستی حکمت علمیه و علم باحوال ثانی سستی حکمت نظریه و هر یکی
 را ازین دو حکمت سه قسم است چه علمیه یا علم است بمصالح شخص معین بافراده تا متخی شود بمفاسل و متخی گردد از
 رذائل و این علم را تهذیب اخلاق نامند یا علم است بمصالح جماعت متشار که در یک منزل همچو والد و مولود و ما
 و مملوک و این را علم تدبیر منزل خوانند یا علم است بمصالح جماعت متشار که در دینیه مثل آنچه واجب است میا
 رئیس و مروس و پادشاه و رعیت و این را سیاست مینویسند و اما نظریه پس یا علم است باحوال چیزی که در وجود
 خارجی و تفصل خود مستقل بسوی ماده نیست همچو خدا و مفارقات قدسیه و وجود و امکان و غیره که از معقولات
 عامه و مفهومات شامله و هو العاصمه الاعلی و این را علم الهی نامند و فلسفه اولی و علم کلی و ما بعد الطبیعه خوانند
 و گاهی بران اطلاق با قبل الطبیعه نیز نمایند لکنه نادرجل یا علم باحوال چیزی است که مستقل بسوی ماده
 در وجود خارجی ندر تعقل همچو کره و مثلث و مربع که متوقف بر ماده خاصه نیست بلکه در هر ماده همچو چوب و آهن و جزا

الکتاب

متصور است و هو العلم الاوسط و این را ریاضی و طبیعی نام نهادند یا علم باحوال چیز است که در وجود خارجی
و عقل بر رویا زنده ماده است و هو العلم الاذنی همچو انسان و حیوان مثلاً چه و جدان و تصور انسان چیز
در ماده خاصه ذات مزاج خاص نتوان کرد و از تشبیه و بی تصورش نمی توان نمود و این را طبیعی نامند
و بعضی غیر معتقد را بسوی ماده دو قسم ساخته اند یکی آنکه اسلما مقابله ماده نیست همچو خدا و عقول دیگر آنچه مقابله
اوست لکن تیر و وجه افتقار همچو دست و کثرت و سایر امور عامه و عاده را بحوال اول آیم تا مندر و ثباتی علم
کلی خوانند و قله اولی گویند انشی و علم علی منسوب است بسوی فلاطین و علم اوسط است بسوی سوس و بلایه
و علم ادنی منسوب است بطرفین اوسطه قال فی الهدایة السعیدة و قد خبرنا ان ارسطیا اعلم من اولیها
و اعرضوا الاقلیلا عن محاورها فان الملة الخنيفية البيضاء والشریعة المله مطمئنة الغراء
قد قضت الوطر عن اعلى وجه هو التمه تصیلا والوحی الالهی الربانی قد اغنی عن اعمال
الفکر الا انسانی فیها بما هو اکثر نفعها و اکثر تفضیلا انشی و نحو فی المبدی مختصر گویم و چنانکه
شرح مطهر از حکم های فضاوی و طر کرده همچنان از حکمت نظریه هم قنمای و طر کرده اما علم اعلی پس قرآن کریم
شئون است بزرگراه و سمای و صفات او و چنین استند ظاهر بر وجهی که بعد از آن خرفه و غیره باقی نیست
قل الله نمر در هدم فی خوضهم بلعبون و اما علم اوسطا پس در کتاب عزیزه در غیر یک سوره چنانکه کرده
یسو تفکر و خلق سموات و ارض و ما بینها ربنا ما خلقنا هذا باطلا و اما علم ادنی پس بر میسر و کسب
انفس کما افلا تبصرون و آنچه در معنی این آیت است از بیان به خلق انسان از نطق در حرم نام و حشر معنی است از
و بیانش در کتاب عزیزه و سنت مطهره بر وجهی است آه به هر چه باشد که این هر دو قسم حکمت یا تیه را در کتاب
و سنت است پس پشت انداخته و حکمت فلاطین و بطایموس و ارسطو آرد استبدلون الذی هو
ادنی بالذی هو خیر ازینجا است که مفسرین لفظ حکمت را که در قرآن کریم وارد است بسنت مطهره

نبوی تفسیر کرده اند باین علوم فلسفیه و اثنا علم

۹۰ غایت حکمت نظریه و حکمت عملیه تکمیل نفس است در هر دو قوت وی چه نفس را در قوت استکی
آنکه بدان ادراک اشیا و احوال اشیا میکند و این را قوت نظریه نامند و دیگر قوت بر اعمال است که بدان تجلی فضائل
و تخلی از ذایل صورت می بندد و این را قوت عملیه خوانند پس غایت حکمت نظریه استکمال قوت نظریه است از
برای نفس بمحصل علوم تصویری تصدیقیه با موری که وجود آنها در قدرت و اختیار نیست نه آنکه غایتش از فعل

غایت حکمت عملیه نظریه

چیزی در وجود باشد بلکه فقط علم و معرفت است بران امور و غایت حکمت عملیه اشکال قوت نظریه است بمحصل
 علوم مذکوره با موری که وجود آنها در قدرت و اختیار راست تا بجا آورده شوند و در وجود در آیند و قوت عملیه
 آن بمحصل این عمل مستعمل گردد و حیات دنیا سعیده فاضله و حیات اخرویة صالحه کامله شود و نفس
 بصلاح آراسته و از فساد پیراسته گردد و باین تحلی و تمحلی امور معاش و معاد وی انتظام گیرد.
 ۹۱ جسم طبیعی عبارت است از جوهری که دران امکان فرض بعد باشد کیف شدت و هو الطول و بعد دیگر
 باشد که مقاطع او برز و ایای قائمه بود و هو العرض و بعد آخر باشد که مقاطع هر دو بعد بر قوائم بود و هو العمق
 و این سه جسم تعلیمی نامند زیرا که موضوع است از برای حکمت تعلیمی یعنی ریاضیه مثلا اگر موم را که نذر و ازان گاه
 کرده سازند و گاهی مکعب و گاهی اسطوانه یا آب را گرفته گاهی در کوزه و گاهی در سبوح و گاهی در تقایه گذارند
 جسم طبیعی این هر دو بعینه باقی باشد با آنکه کیت ساریه را درین جهات تغیرات شتی پیش آمده و این یک معنی است
 از دو معنی جسم طبیعی و معنی دیگرش این جوهر محسوس است که وجودش بضرورت معلوم است و مذاهب در جسم غیر
 چهار گونه است یکی آنکه جمیع اجزای ممکنه دران متنای و موجود است بالفعل و این مذهب جمهور متکلمین است دوم
 آنکه بالقوه است و این مذهب عبد الکریم شهرستانی است سوم آنکه همه اجزای ممکنه در جسم غیر متنای است و
 بالفعل موجود است و این مذهب نظام و بعض یونانیان پیشین است چهارم آنکه اجزای مذکوره موجود است
 بالقوه و این مذهب حکمای مشائین و اشراقین و محققین متکلمین است در بدیه سعیده گفته و هو الحق و
 المذاهب الثلاثة الاول باطله و چون ثابت شد که جسم طبیعی متصل است و مرکب از اجزای لاتجزی
 نیست ثابت شد که جسم تعلیمی که عبارت از کیت ساریه در وی است نیز همچنین است و همچنین سطح که عبارت
 از نهایت امتداد در جهت است و خط که عبارت از نهایت امتداد سطح در جهت است و حرکت
 منطبقه بر مسافت و زمان منطبق بر حرکت نیز غیر مرکب از اجزای لاتجزی است

۹۲ ترکیب جسم از دو چیز است که یکی در دیگر حال است پس چیزی که محل است آنرا هیولی و ماده خوانند
 و آن جوهری است که بذات خود قائم است نه متصل است فی نفسه و نه منفصل است در حد ذاته و نه واحد
 بوحدت اتصالیه و نه کثیر است بکثرت انفصالیه و جزئیکه حال است آنرا صورت جسمیه نامند و آن جوهر است
 که قائم است بجوهر اول و متصل است در حذ ذات خود و واحد است در نفس خویش بوحدت اتصالیه و چنانکه
 صورت جسمیه در شخص خود محتاج باشد بسوی هیولی همچنین ممکن نیست که هیولی بدون صورت جسمیه یافته شود

اینکه

سبب اول

پس بیسوی در تحصیل خود بالفعل و متعیر بودن و ذات وضع شدن خود محتاج صورت جسمیست و در هر نوع از انواع جسم صورتی دیگرست جز صورت جسمی و آن منوع جسم و محصل نوع از برای بیسویست و این صورت نوعی نیز حالست در بیسوی و بیسوی محتاج اوست در تحصیل نوعی پس صورت نوعی هم جوهر باشد و چنانکه بیسوی صورت جسمی متلازم اند همچنان میان بیسوی و صورت نوعی متلازمست حاصل آنکه بیسوی خالی از صورت نوعی نبوده بر صورت که باشد و صورت جسمی یکی با هریت نوعی واحد مشترکه در جمیع اجسامست از عناصر و افلاک و صورت نوعی طبایع مختلفهست طبیعی ازان مقوم نوعی از اجسام بود و بیسوی ادر عالم دهست یکی ازان عناصر اربعه است و در افلاک تسعه را فالافلاک لا تشارک و لا تشارک العناصر فی الماده و این مباحث از مسائل طبیعی هست بلکه از مسائل حکمت آئیهست

۹۳ مکان جبارتست از چیزی که جسم شاغل اوست و در رؤیت ازان و بسوی آن انتقال میکنند و این امر واقعیست اختراعی محض و لاشی بحت نیست و مکان یا قابل قسمتست در جهات ثلثه چنانکه اصحاب بعد گویند یا در دو جهت چنانکه اصحاب سطح گویند مذہب مشائین آنست که مکان عبارتست از سطح باطن از جسم حاوی ماس سطح ظاهر از جسم متکون محوی و مذہب بعض لایعجاب آنست که مکان عبارت از جسم محیط جسم متکونست و مذہب متکین آنست که مکان امری موهومست و جسم بر بسبیل توهم شاغل اوست و در اشتقاق آنست که مکان بوجهی قائم بذاتست متکونات بران توارد و میکند باقی او ششخص خود و آن را بعد مفظور

نامند مشهور از افلاطون همینست و طوسی تابع اوست درین قول در بر پی سعیدیه گفته و این هر مذہب باطلست و حق همان اولست و اگر جسم محیط بالکل را مکان نبود ضمیمه آنست که بی جسم را ناگزیرست از چیزی چنانکه باید ۹۴ خلا محالست یعنی خلومکان از متکون مقتنع باشد و هر که میگوید که مکان بعد موهومست و بعض آنکه بعد مجرد میگوید و بی مکان خلا رفته و مذہب اصحاب سطح و بعض اصحاب بعد مجرد و امتناع او در بر پی گفته و هو الحق

۹۵ چیز اعظمست از مکان چه اگر جسم را مکانست چیز او مکان او باشد و اگر نیست همچو جسم محدودست که محیط سایر اجسامست پس آنرا مکان نبود چه فوق او جسمی که حاویش باشد نبودهست تا سطح باطن آن مکان بود و از برای او بلکه چیز او همین وضع اوست که بدان آری سایر اجسام ممتازست و هو کونه فوقها و ازینجا شناخته باشی که هر جسم را خواه بسیط بود یا مرکب چیز طبیعیست که طبعش اقتضای کون و سکون اندر آن میکند اگر قاسمست ازان خارجش نکند و خواهان عود بسوی اوست بر اقرب طرق اگر خروج ازان بقصه بود و نمی تواند شد که یک

مکان

۹۳

۹۴

جسم را دو چیز طبعی باشد چه در میکه جسم در یکی از آن دو چیز مخفی بطبیعه خواهد بود پس اگر طالب چیزی ثانی است
چیزیکه در آن بوده است طبعی نبود و اگر طالب نیست این ثانی طبعی نباشد جسمی که برایش تسلط است او را چیز
طبعی بود ممتاز از سایر اجزاء و اجزای این جسم اگر و همیه متصله بکلیت او است اجزاءش اجزای و همیه بکلی
باشد و اگر موجود در خارج است انفصالش از کل بقاسم بود و بنا بر این قاسم اجزاءش ممتاز باشد از اجزای
آخر که چیز کلی راست و شاید حق آنست که چیز مرکب همان مقتضای مزاج او است بحسب جات نقل و حرکت و...

شکل

۹۴ شکل عبارتست از بیات حاصله برای مقدار از جهت تنهایی و هر جسم را شکل طبعی است نزد
سکماط طبیعیین و شکل طبعی از برای جسم بسیط کره است و شکل کره یک نوع نیست تا اشتناؤش
بسوی طبایع متعدده مختلفه که انواع جسم بسیط راست دشوار افتد چه مراتب کره و غیره مختلف بالنوع است
نزد ایشان با آنکه در استنداد واحد معمول اگر چنانچه حقیقی باشد بسوی مبادی مختلفه بالنوع امتناع نیست

حرکت و سکون

۹۵ حرکت خروج است از قوت بسوی فعل تدریجی و آنچه دفعه بر آید آنرا حرکت نمی نامند و لهذا
قدما می فلاسفه تدریجی یا سیر اسیسیر گفته اند نه دفعه و چون این تعریف دوری بود لهذا متاخرین گفته اند
الحركة کمال اول لها هو بالقوة من حيث هو بالقوة والحق ان تصور الحركة كما لا يخفى
الى هذا التعريف ويكفي له ان يقال انها الخروج من القوة الى الفعل تدريجيا ولا يتوقف
تصورها على تصور حقيقة الزمان ولان حتى يلزم الدور واما سکون پس عبارت است
از عدم حرکت چیزی که از شان او حرکت است و هر چه حرکت از شان او نیست همچو واجب جل جلاله
و عقول مجروده آن نه ساکن است و نه متحرک باز حرکت دو گونه است یکی توسطیه دوم قطعیه توسطیه این
که میان مبدا و منتهی باشد چه جسم هر گاه که متحرک گردد و مبدا را گذاشت و هنوز بمنتهی نرسیده است
او را حالتی بسیطه که بودن در میان مبدا و منتهی است حاصل میشود و این حالت مستمر است از عین بقا
مبدا تا وصول بمنتهی و با وجود این استمرار نسبت و بسوی حدود مسافت مختلف است در هنگام
انصاف جسم درین حد است در آن حد است پس این حرکت با اعتبار ذات خودش مستمر است و باعتبار نسبت
بسوی حدود مسافت سیاله است و اما قطعیه پس امر متصل است ابتدا از مبدا مسافت مستمر تا منتهی منطبق
بر مسافت منقسم بانقسام آن منطبق بر زمان منقسم بانقسام آن غیر قارینا بر عدم قرار زمان معنی اول این معنی
ثانی را با استمرار وسیلان خود بجای آورد چنانکه خطره نازل خط مستقیم و شعله جواله دایره تامه می سازد

و این حرکت قطعی در ازمان قطعاً موجود است و در اعیان گفته اند موجود نیست چه متحرک تا بمنتهی نمیرسد حرکت تماماً یافته نمی شود و چون رسید حرکت منقطع شد و حق نزد فلاسفه مطابق اصول شان وجود اوست در خارج در تمام زمان آن حرکت نه در آن ماقبل وی و نه در مابعد وی و نه در آنی که در آن فرضش کنند خود جز مفر و ماضی اندران

۹۸ حرکت متعلق شش است یکی موضوع که قابل اوست و هو المتحرک دوم علت فاعله که حرکت سوم مافیة الحركة همچو مسافت چهارم مامنة الحركة یعنی مبدی و پنجم مالمیه الحركة یعنی منتهی ششم مقدار حرکت یعنی زمان و تحقیق نمیشود حرکت مگر باین امور سه وقوع حرکت بالذات در چار مقوله باشد یکی این وقوع حرکت در آن ظاهر است چه انتقال اکثر اجسام از این بسوی این است بر سهیل تدریج و این حرکت را نقله نامند دوم وضع یعنی هدایت حاصله از برای چیزی بنا بر نسبت بعض اجزای او ببعض دیگر و نسبت او بسوی خارج حرکت در آن تغییر جسم است از یک وضع بسوی وضع دیگر بر سهیل تدریج و این حرکت گاهی با حرکت اینیه باشد از برای جسم همچو نهوض از قعود بسوی قیام و گاهی از برای اجزای جسم نه جسم همچو حرکت افلاک محوییه چه فلک محوی نزد متحرک بر استدارت این و مکان خود را سفارقت نمیکند و وضع او بسوی امور خارجه که بالا و زیر او است متبدل میگردد پس خودش متحرک در وضع است نه در این لکن اکثراً اجزای او متبدل میگردد و از موضع سطح اطن فلک محوی بموضع دیگر از وی انتقال میکند و گاهی با حرکت اینیه نمی باشد همچو حرکت فلک اعظم چو او را خود کلام مکان نبوده است تا از برای وی یا اجزای وی حرکتی در این تصور می توان کرد پس حرکت او بر مرکز حرکت وضعی است سوم مقوله کم و حرکت در آن انتقال جسم است از مقداری بسوی مقداری همچو تخمخل که زیادت مقدار جسم است بدون انضیاف غیر بسوی او و نکاتف که انتقاص مقدار جسم است بدون آنکه از وی چیزی منفصل گردد و تحقیق تخمخل و نکاتف ثابت است بجای خود و منبسط بر وجود اینها نکاتف و صغر حجم آب نزد انجماد و تخمخل و زیادت حجم آن نزد گداختن و همچو نمو که از دیاد حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انضمام چیزی در جمیع اقطار او یعنی طول و عرض و عمق نسبت طبیعت وی و ذبول که انتقاص حجم اجزای اصلیه جسم است بسبب انفصال چیزی از آن در جمیع اقطار بر نسبت طبیعت وی و در حرکت فی الکم بودن نمو و ذبول کلام است چهارم مقوله کیف و حرکت را در آن استماله نامند چنانکه آب سرد بتدریج گرم گردد یا گرم بتدریج سرد شود و چنانکه جسم سفید سیاه گردد تدریجاً و بالعکس و چنانکه حصرم بعد از جموضت حالی شود و او را حمر بعد از خضر گردد و غرض که موضوعات برودت و حرارت

تعلق حرکت با اوست

و بیله و سواد و حلاوت و موصفت و محرت و حضرت بتدیج درین کیفیات متخیل میشود با بقا و اوت
خود و در باقی مقولات وقوع حرکت بالذات نیست در بعضی اصلا واقع نمی شود و در بعضی بعضی وقوع
می یابد یعنی به تبعیت حرکت بالذات که در مقولات اربعه مذکوره واقع می شود

تفاوت در این است که

۹۹ حرکت دو گونه است یکی ذاتیه و دوم عرضیه چه اگر قیام استتبلل و انتقال، بوصوف باحرکه تحقیقی
ست حرکتش حرکت ذاتیه باشد و اگر قائم بغیر اوست و بنا بر کدام علاقه بان غیر نسبتش بسوی او بوده است
پس این حرکت عرضیه باشد اول همچو مبطو جرجی و فرس است و ثانی، همچو حرکت جالین برغینه که حرکت مغنیه است
باز حرکت ذاتیه بر سه گونه است یکی حرکت طبعیه دوم قسریه سوم ارادیه چه قوت محرکه جسم اگر مستفاد از خارج
ست چنانکه در صعود حجر باشد پس این حرکت قسریه است و اگر از خارج نیست پس مقارن قصد است و باراده
واقع شده پس حرکت ارادیه بود، همچو شمشیر حیوان یا این چنین نیست پس حرکت طبعیه بود همچو مبطو جرجی و سبدر
محرک در حرکت با طبیعت جسمت نزد مقارنت حالت غیر طبعیه تا جسم را بسوی حالت طبعیه برگرداند و این
حرکت طبعیه گاهی بر یک و تیره بود، همچو مبطو جرجی و گاهی بر جهات مختلفه متغییه همچو نامی شجر و سبدر محرک در حرکت
قسریه قوتی است در جسم محرک مستفاد از خارج قابل شداد و ضعف نه قاسور نه حرکت مری مثلا
استقصع شود بهلاک رومی این حرکت گاهی آتینی بود، همچو حرکت مری بسوی فوق و گاهی کفنی همچو تسخن مار و گاهی کبی
همچو تمائل او بچهارت و گاهی وضعی تپو دوران و دولا ب باز این حرکت قسری گاهی بدفع بود همچو حرکت سهم مری
و گاهی بجنب همچو حرکت حدید نزد منسافت متغناطیس و گاهی از هر دو همچو حرکت بکره مدجره باز این
حرکت گاهی تا غایت مضاده غایت طبعیه باشد همچو جرمی بسوی فوق و گاهی تا غایت خارجه از طبع غیر مضاده
ما یا لطح همچو حرکت مدیه مدفوعه بر لب یطارض و گاهی تا غایت طبعیه همچو جرمی بسوی تحت و شاید مثل این
حرکت را دو مبد را باشد و تحقیق این حرکت مجموع آن هر دو بود یکی قوت مستفاده از قاسر دیگر قوت طبعیه
و گاه باشد که حرکت قسریه با حرکت عرضیه می آید و سبدر محرک و حرکت ارادیه نفس شاعره محرکه بالا راده است
و این گاهی بر یک و تیره بود همچو حرکت فلیکه که نزد ایشان ارادی است بر و تیره واحده و گاهی بر طریقی متغییه
همچو حرکات حیوانات باراده آنها و گاهی سبدر محرک متکرب میشود از طبیعت و قاسر و صدور حرکت از
تجلیج بود همچو حرکت جرمی از فوق بسوی تحت و این را خواه قسریه نام کن یا طبعیه خوان و گاهی ترکیبی یابد
از طبیعت و اراده همچو حرکت ناقط از فوق باراده خود و این را خواه ارادیه نام کن خواه طبعیه و گاهی ترکیبی

فصل در طبیعت

تیز

از طبعیه واراده و قسمی بجز حرکت ساقط بالا راده از فوق بسوی تحت و دفع کردن دافع آنرا و تا اینجا سخن در حرکت ذاتی
 و اما حرکت عرضیه پس آن دو گونه است یکی آنکه موصوف بجزکت عرضیه در مقول از مقولات صالحه اتصاف بالذات
 باشد بجزکت اندران مقوله و لکن خودش متحرک نبود بلکه متحرک چیزی باشد که این ملازم است بالذات و نسبت
 حرکت آن ملازم بجایزای بالعرض بود همچو محمول در صندوق در حرکت اینیه و همچو کوه چپیده بکوه حاد و نیز متحرکه
 بر استندارت اگر میان هر دو علاقه التصاق موجب حرکت یکی بجزکت دیگر است در حرکت وضعیه و ازین قبیل
 است اتصاف افلاک محوی بجزکت یومیه که حرکت فلک اطلس باشد بالذات دوم آنکه موصوف بجزکت عرضیه
 صالح حرکت بالذات نبود و اتصافش بجزکت بنا بر اتحاد او با متصفف حرکت بالذات باشد چنانکه گویند متحرک
 الصنم چه متحرک بالذات جسم است لکن اتفاق چنان افتاد که متحد با صنم است یا بسبب حلول او در آن بود
 چنانکه گویند متحرک السواد او السطح او الخط چه متحرک در اینجا همان جسم است و حرکت را بسوی اعراض و باعراض
 نسبت کرده اند بنا بر آنکه این اعراض تابع آن جسم است در تجزیه و انتقال یا در حرکت به ضمیمه اقسام دیگر
 است که در مریه مذکور است

۱۰۰ میل عبارت است از حالت انبعاشینه بجانب خروج از مبد ر بسوی منتهی که بدفع عائق جسم از خارج
 می پردازد و گاهی با تخلف حرکت از آن هم یافته میشود و وجود میل در حرکت اینیه و کویه و وضعیه ظاهر است
 و در کیفیت محتاج بملطف قریب است در اذعان بوجود او و میل ذاتی است اگر قیام او با و صیف چه حقیقه
 باشد و عرضی است اگر قائم بجایز آن بود و میل ذاتی قسیم طبیعی و قسری و نفسانی چه حدوث آن در محل خویش
 اگر از طرف امر خارج است قسریست و اگر همراه قصد و شعور است نفسانی است و رنه طبیعی است و علت قریب از
 برای حرکت همین میل است پس پس ممکن نیست وجود حرکت بدون آن و هر جسم که در آن میل نیست نه بقوت
 و نه بالفعل متحرک آن بقسر قاسر ممکن نبود بلکه هر جسم که متحرک آن بر استقامت و استدارت بقسر ممکن است و است
 که در آن مبد ر میل طباعی معاوق میل قسری باشد و هوالذی یسعی بالمعاق و الداخلی و لا یرت که
 هر جسم مبد ر میل مستقیم یا مستدیر بود و جائز نیست که در یک جسم بسیط یا مرکب دو مبد ر باشد یا یک مبد ر را بر
 دو میل طباعی و یکی مستقیم بود و دیگری مستدیر و هر متحرک بدو حرکت مستقیم را چاره نیست از آنکه میان هر دو
 ساکن گردد و متصف میشود حرکت بسپهرت و بطور و این هر دو قابل شدت و ضعف اند و منتهی نمیشوند
 بسوی کدام حد

زمان جزایان

۱۰۱ زمان عبارت از امری است که در آن تغییرات و حوادث و حیثیات و قبلیات و بعدیات معیاً واقع میشود و این در نفس الامرست و علم بدان ضروریست بذر و صبیان را هم حاصلست چه هر یکی عمر و سال و ماه و روز و شب و ساعت و جسمه آنرا میداند و بعضی گفته اند موهومست در اعیان او را وجود نیست و بعضی زعم نموده که موجودست لکن حقیقت حقیقیه ندارد بلکه امور حادثه فخره است که امود دیگر را به سبب حصول اندران بجانب او نسبت کرده اند و اولی را اوقات اخیری ساخته و مجموع این اوقات زمان باشد و مردم را در آن مذبههای دیگرست و مشتائیه گویند زمان کمی است متصل غیر قار مقدار از برهه حرکت و قابل انقسامست در نصف و اثلث و ارباع و آما آن پس چون نمایان شد که زمان کم متصلست پس در آن فرض اجزا میکنند آن کرد و لابد است که در میان اجزای مفروضه آن فصلی متوهم باشد که نهایت جزئی از زمان و بدایت جزئی دیگر از آن باشد و همان است مسمی بان و نیست قابل انقسام و این آن هم در اعیان موجودست و هم در اذمان و پیش هر آن زمانست نه آن چنانکه بعد هر آن زمانست نه آن باز آنچه حاضرست آنست نه زمان چه زمان منقسم غیر قارست بعضی او باضیست و بعضی مستقبل پس حضورش ممکن نیست و رنه غیر قار نباشد پیستر آنی دیگر نبود که بعد از زمان لطیف که میان او و میان آن اولست حاضر میگردد و باز آن دیگرست بعد از زمان لطیف آخر و بگذرد آن ستم سیال کانه اسم للزمان کما تجلیل من القطرة النازلة قطرة سیالة ترسم خطا و من الشعلة الجمالة سیالة ترسم دائرة و در اینجا مباحث دیگرست که تعلق دارد باکله زمان مبدعست وجود او را بدایتی و نهایتی نیست و ثابتات جهت که عبارتست از اطراف امتدادات و سنتهای اشارات و مقصد حرکات و بمعنی اول قائم بحکمست که صاحبست و معنی ثانی خلاف اوست و باکله فلک محدود جهات ثابتست و آن کره است و فلک جسم بسیطست و قابل حرکت مستدیره و در وی مبدع میلی مستدیرست و کون و فساد و خرق و التیام را نمی پذیرد و در آنجا متحرک او بر استدارتست و حرکت وضعیه دوریه او سرمدی ابدیست و متحرک او بارادهست و دور نفس دارد یکی مجرد از ماده دیگر منطبقه در ماده و فلک نه عدد اندکی از آن که کموکب نیست مسری مطلقست و هو فلک الا فلک الحمد و الجهات المحيط بجمع الاجسام و زیر او فلک ثوابتست و زیر او فلک زحل و زیر او فلک مشتری و زیر او فلک مریخ و زیر او فلک شمس و زیر او فلک زهره و زیر او فلک عطارد و زیر او فلک قمر در هر چه بعد از ذکر دلیل برین مدعا از کلام حکما گفته اند *انما فلک تسعة و اثنتو العا*

قال تعالی انما خلقناکم
 من الطین و السخیر
 و انما نردکم الی الارض
 و نخرجکم منها
 کما نخرج البذر
 کما نخرج البذر

ما اشتهوا لحد الجهات من الاحكام كالبسطة والكروية وامتناع الحركة الاينية والخروج
 الالتيام وغيرها فيما سبق من الكلام وجزوا بما سولت لهم انفسهم من الخرافات واكواها بما
 لم يعلموا انه لو سلم دليلهم وسلم من الانتلام فانما ينتهض في السطح الاعلى من الفلك الا
 لافي غير من السطح والاجرام بل كل ما يزعمون في هذا المقام رجما بالغيب ويالكه من

عقار والعلامة التي عند الله العلامة انتهى

۱۰۲ بسائط عنصريه باستقرار چهار جهت حرارت وبردوت و رطوبت و يوست و پيچ عنصري يافته
 نميشود که در آن يكيا دوازدين هر چهار كيفيت نبود و اجتماع هر چهار ياسته تا ازان در يك جسم ممكن نميست بنا بر
 تضاد حرارت با بردوت و تضاد رطوبت با يوست پس هر جسم بسط عنصري كي از دو كيفيت فعليه كه
 گرمي و سردی است و كي از دو كيفيت انفعاليه كه تری و خشکی است می باشد پس آتش را ياست و هوا
 حار رطب و آب بار در رطب و خاک بارديايس و نار را طبيعت واحد است كه مقتضی خفت مطلقه و ميل
 بسوي جهت فوق باشد و در هوا مبدل بسوي جهت فوق است و آنرا چهار طبقه است و آب را يك طبقه است
 و آن بدون اوست زير هوا و بالای خاک و ثقيل اضافي است و عنايت آلبه ربع ارض را از آب كشوف سا
 تا مسكن حيوانات و نسبت نباتات باشد و زمين را سه طبقه است و آنرا طبيعت واحد بسط مقتضيه ساكن
 در وسط و ميل مستقيم بسوي جهت تحت است و قدماي يونان و فرنج كه قائل اند بحركت ارض اوله بطلان
 ايشان مذکور است در هبه سعيديه قال فالحق ان الفول بحركة الارض على الاسناد ان كان
 خز جبيلا يتضمن شناعات و ابا طيلا و هر كي ازين عناصر اربعه منقلب ميشود بعض آن ب بعض و اين
 انقلاب دو اوزده احتمال است شش ازان از براي انقلاب عنصري بسوي جار بلاصق اوست و آن هوا
 گردیدن آتش و بالعكس و انقلاب هوا بهار و بالعكس و انقلاب مار بارض و بالعكس است و چهار ازان
 از براي انقلاب عنصري بسوي ديگر يك واسطه است و آن انقلاب نار است آب بواسطه هوا و عكس آن
 و انقلاب هوا است بارض بواسطه مار و عكس آن و دو ازان از براي انقلاب عنصري بسوي آخر است
 بدو واسطه و آن انقلاب نار است بارض و عكس آن و اين انقلابات دليل است بر استقامت
 عناصر در كيفيات چه هوا اگر چه حار است گاه سرد مي شود و آب اگر چه بار دست گرم ميگردد
 و خاک با آنكه سرد است گرم مي شود و آتش با آنكه حار است بار و ميگردد و دو صورت نوميده اينها نزد وال

بسط اعلى

زوال کیفیات زائل نمی شود پس انکار استخار را درین کیفیات با وجود تحقق انقلاب بعضی بعضی مجال نبود در برید
 سعیدیه گفته فلا یرینک شیطان الوهم فی کون النار بردا و سلاما علی سیدنا ابراهیم علیه
 السلام بلا امر الاهی ولا تتبع من ضل فطن ان النار لا تبقى ناراً بعد کونها بردا علی
 انه یحتمل ان یکون تلك النار قد انقلبت فصارت جنة ذات نهر وریاحین بالامر
 الاهی ولا تعجبین من انقلاب قوم غضب الله علیهم اسجارا و قد رده و خنازیر بعده گفته جاتی
 از قدامی یونانچون انکساغورس وغیره انکار استخار و انقلاب کرده اند و ایشان دو فرقه اند یکی اصحاب بروز
 و کمون دوم اصحاب غلیظ و بر هر دو فرموده جزاه المدخیر اسپس کلام بر حقیقت مزاج نموده و مسائل
 آنرا با ادله رد او قبول آورده و بزرگتر قایلیم بعبه و عدل آنها در مزاج پرداخته و گفته بعضی مرکبات را از عناصر
 مزاج نیست همچو کائنات اجز و بعضی مرکب مزاج است نفس نیست همچو معدنیات و بعضی نفس نباتی است
 فقط همچو نباتات و بعضی نفس حساسه است همچو حیوانات و بعضی را نفس ناطقه است و هوالات انسان که
 ۱۰۴۳ مرکباتیکه آنها را مزاج نیست و صورت ترکیبیه حافظه ترکیب ندارند بگون آنها از بخار و دوخان
 باشد و حدوث این هر دو از حرارت است خواه حرارت ناز بود یا حرارت شمس چیز و تاثیر حرارت در وقت
 اجزای هواییه و مایه متصاعد میگردد و این بخار است و اجزای ناریه و ارضیه سر بالا میکشد و این دو حالت
 و بخار لطیف است و صعود او ثقیل و دوخان کثیف است و صعود او خفیف است و اکثر صعود این هر دو
 باختلاط میشود و صعود سازج احدی کمتر باشد و از صعود این هر دو حدوث سحاب و مطر و برف و برد و صقیع
 و ظل و رعد و برق و ماعقده و کواکب نباتات الاذنانب ذوات الذوائب و ذوات القرون و نیازک اعده و حرمت
 و حریق و قوس قزح و ناله و یخ بارده و حاره از سموم و زوابعه و اعصار و انوار شاهده در لیل و انجی حیوان
 از نفوآت و آبار و زلزله میشود و مسائل و دلایل این چیزها در برید مذکور است و ما احسن ما قال فی آخر
 هذه المباحث ان تكون کل هذه الاثار بل سائر الكائنات والاشیاء انما هو بتقدير
 قدر فعال یخلق ما یشاء و حکم حکیم بدیع بدیع الانشاء فی الارض و السماء لا یشیخ و نکون
 الاشیاء الی مادة و مدة و لا الی معد و عدّة لکن حکمته البالغة الكاملة ربطت
 کائنات باسباب عادية و قد نال العامة الشاملة کونت مواد عناصر و حدتها لتکون اشیاء
 مادية و رقت علیها مصالحم و غایات و جعلتها علی عظمتها و حکمته ادلة و آیات فخاق

انوار
 حیات
 و
 حیات
 و
 حیات

الله سبحانه بسائط و ركب منها الجفرة و ادخنة و جعلها مواد و اسبابا فكون منها مطرا و ماء
 و سحابا و اخرج منها حيا و نباتا و قدر لكل منها فصلا و اوقاتا و جعلها ارزاقا و اقواتا فبارك
 الله احسن الخالقين

سواران

۱۰۴ مرکبی که مزاج دارد و از مبدی فیاض بران افاضه صورت ترکیبیه منوعه حافظه ترکیب میشود
 اگر این صورت نفس نیست مرکب معدنی باشد و غیر معتدلی و نامی بود و در آن قوت مولده مثل قوت شاعره
 نبود و معدنیات برد و گونه ستیمی منطره که ضرب مطر قد پذیرد بروچی که منکسر نگردد بلکه نرم شود و منافع گردد
 بسوی اعماق و منبسط شود و آن هفت جدست ذهیب و فضه و نحاس و رصاص و خار مینی و اسرب و
 حدید و این اجساد منطرق و صابر بر نار اند و مزاب میشوند بخلاف زجاج و مینا که غیر منطرق اند و بخلاف
 شمع و قیر که صبر بر نار نمیشوند که در بخلاف اکلاسه و اجحار که در آتش نمی گذارند و ذهیب اصفر زین است و فضه
 ابیض زین و صفرت و زرانت نمیزد ذهیب اندازسته باقیه و تولد این اجساد از زین و کبریت است
 باختلاط هر دو و اختلاف این اجساد را سبب است که بجای خود نگویند و با بجمه تولد این فلزات از انعقاد
 زین و کبریت بر انحراف شتی است کما فاده افزیه خاصه معده از برای فیضان صور خاصه میکنند و حدس
 صائب حاکم است بدان دو م غیر منطرق و عدم انطراق آن یا بنا بر غایت رطوبت است همچو زین و مینا
 ضعف ترکیب همچو بلخ و نوشادر و زجاج و کبریت و زین و زنجیر یا بسبب غایت بیوست است همچو یا قوت و طلخ و دیگر
 اجحار که جواهر و فلزاتش خوانند باز در تکون زروسیم اختلاف کرده اند که ممکن است یا نه و بر تقدیر امکان واقع
 است یا نه شیخ بجانب عدم ظهور امکانش رفته تا بوقوع چه رسد و صنعت تریاق و خواص آثاری که در وی است
 کفایت میکنند از برای شهادت بر امکان آن و اکثر عقلا بسوی امکان این تکون رفته اند بلکه بسوی وقوع
 آن و همین است حق آری سخن در زدرت و وقوع آن نیست و با بجمه مرکبات مزاجیه را که نفس ندارد و آن معنی
 اعتقاد نشو و نما نیست و در معدنی بودن مر جان که همچو شیخ نو دارد و مناقشه است پس صحیح نزاع نبود

۱۰۵ گفته اند که نفس نباتیه کمال اول است از برای جسم طبعی آنی بحیثیت اعتدال و نمو و کمال عبارت از تکمیل نوع است پس
 اگر این کمال در ذات نوع است که بدان آن نوع نوع میگردد بالفعل و تقویم ذات متوقف است بر این را کمال اول
 نامند و اگر این کمال در صفات نوع و عوارض لاحق ذات او است بعد از تقویم آن همچو سواد و بیاض
 که عارض جسم میشود این را کمال ثانی خوانند و لفظ آلی یا صفت کمال اول است در تعریف مذکور ای کمال

نور

یا صفت جسم است یعنی جسم ذی آله و مراد بآله قوای مختلفه باشد همچو غاذیه و نامیه که اینها بالذات آلات نفس اند
 و اعضا می مختلفه که بوساطت قوی آلات پوست و در تحقق این نفس نباتیه بی نیست و قوای امین نفس
 دو گونه است یکی مخدومه دیگر خادمه و هر یکی ازین هر دو چهار قوی است اول غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
 و ثانی جاذبه و ماسکه و باضمه و واقعه و این همه خواص غاذیه اند و غاذیه خادم نامیه است و این هر دو قوه
 مولده و مصوره میکنند فمده الخواصم الاربع خواصم لتک الخدومات الاربع در مدیه سعیدیه بعد از بسطه
 بیان این قوی و تقدیر آن از امام حجة الاسلام نقل نموده که وی انکار مطلق این قوی بالغمه تمام نموده و اسناد
 افاغیل منسوبه بقوی بسوی ملائکه موکله بیان فرموده و فاعلش بشعور و اختیار و انموده گفته و هو الحق
 چه اسناد افاغیل عجیبه محکمه موقفه مودعه در نباتات عظیم الشعور بسوی قوی بخردی عظیم است و همچنین نفس
 حیوانی یا انسانی یا قوتی را از قوتهای آن فاعل بدن و اجزای اعضا می او گفتن جهل و ضلال مبین است
 الی قوله فاذن فاعل البدن و صانعه و مودع الحکمه فیه و فی اعضائه عالم خبیر حکیم و قد
 خلق فاجاد و اودع الحکمه كما اراد و هو الذي يصودكم في الارحام كيف يشاء و لا يلزم
 من ذلك ان لا يكون في الابدان و اجزائها جذب و حرارة طابفة منضبة و دفع و الصا
 فان كل ذلك مسا ابدعه الحکیم الخلاق القدير المختار على الاطلاق و ليس فيما سواه من
 مخلوقاته العلوية و السفلية تاثير بالحقيقة و ان كان هناك تسبب عادی بجزایان
 عادته المقضیه للحکمة المراعية للصحة و قد يخلق الفعال القدير سبحانه ابداع ما
 يخلق في العادة بجزء العادات كرامة لمن خصه من عباده بالسعادات هذا هو التحقيق
 انتهى حاصل آنکه مؤثر حقیقی فعال قدير است و اتساع تاثيرات بسوی غیر از مخلوقات علویة سفلیة
 برینای تسبب عادی از وادی مجازات باشد

۱۰۴ حیوان عبارت است از مرکب مزاجی متضمن نفس حیوانیه و این کمال اول است از برای جسم
 طبیعی آلی از حیثیت حسن و حرکت باراده و این حیثیت متضمن تغذیه و تنمیه و تولید است و آلی بودنش
 از حیثیت حسن و حرکت باراده مستلزم آلی بودن اوست از حیثیت اغتزار و نمو و ولادت و باین حیثیت
 نفس حیوانیه را دو قوت است یکی مدرکه دیگر محرکه و تحتین دو گونه است ظاهر و باطنه و هر یکی ازین هر دو
 پنج شاعر است غیر ظاهر و بشعور و سم و ذوق و لمس است و مختلف میگردد بحسب اختلاف آلات و

در قوت و ضعف و آله بصر نورست و آله سمع هو و آله شمع بخار و آله ذوق مار و آله لمس اعضا صلیبه
 ارضیه و شک نیست که نور الطف از هواست و هو الطف از بخار و بخار الطف از مار و مار الطف از اعضا
 ارضیه پس لمس اقوی است پسترفوق پسترشم پسترسمع پستربصر و لهذا ملائمت لمس آگدست و منافیت
 آن اشدر در ایلام شرم و شرم تا آنکه شیخ التذاذ سمع و بصر و تالم این هر دو را بحسوسات خود با انکار کرد
 و اما مشاعر باطنه پس آن نیز پنج است با استقرار آن حس مشترک و خیال و قوت و همیه و قوت حافظه
 و قوت متخیله متصرفه باشد و هر یکی را ازین مشاعر ظاهره و باطنه بسطی است مشتمله بر اوله و مسائل که در
 بریه تحقیق آن پرداخته و گفته اختلاف است در آنکه مدرک جزئیات ماده نفس حیوانی است یا این
 قواست ظاهر و باطن و حق آن است که مدرک جمیع مدرکات چه کلیه و چه جزئی و چه ماده و چه مجرور
 بجمیع اصناف ادراکات همین نفس است و بعضی آن رفته اند که نفس مدرک جزئیات نیست
 بلکه همین قوی است بعده گفته والدلیل علی الحق وجوده و بذکر این وجوده پرداخته و اما قوت محرکه پس
 آن به دو گونه است چه اگر این قوت مبدع بر عید است از برای حرکت نامش قوت شوقیه نزوعیه
 باشد و منقسم میشود بسوی قوت شهوانیه و قوت غضبیه و اگر مبدع قریب است از برای آسمی
 میشود و بفاصله و این قوت در اعضا و عصبها بود و هر یکی از این هر دو قسم تفصیل است که در بریه نگاشته
 ۱۰۶ انسان عبادت است از حیوان بختی نفس حلقه و این کمال اول است از برای جسم طبعی آلی از جهت
 مدرک بودن او بکلیات و مجردات و گردان اعمال فکریه و استنباط نمودن بر آی و رویه و در وجود
 و مدرک بودن این نفس انسانی احدی از بیاب ندارد چه هر یکی را از افراد انسان چیزی است که بسوی
 آن اشارت بانا می کند و ذات خود را می در یابد و لکن در ماهیت این شیء اختلاف است مختار نزد
 متفکرین از ائمه علمای کلام و فطامی اسلام همچو غزالی و اکثر صوفیه و جمهور فلاسفه آنست که جوهر
 نبوت است نه جسم و نه جسمانی تعلوق دارد و بدن و تدبیر و تصرف نه بچو تعلق جز بکل و تعلق حال محل و
 حادث باقی است بعد از خراب بدن مدرک کلیات و جزئیات است و در اینجا سبب دیگر بسیار است و مشهور
 از این یا زود مذکور است که در بریه بذکر آن پرداخته و گفته که در آن اختلافات و دیگر بسیار است که آیا مجرد است
 یا مادی زمین مزاج است یا غیر آن و حادث است یا قدیم و باقی است بعد از ویرانی تن یا نه و متحد
 با حقیقه است در افراد انسانی یا مختلفه احتیاق است و منتقل میشود در ابدان یا نه و مدرک کلیات

و جزئیات هر دوست یا فقط مدرک کلیات و مدرک جزئیات حواس است و متناهی است یا غیر متناهی
 بعده این مسائل را در مباحث تحقیق فرموده و در آخر بحث اول گفته و الحق ان مغایرة النفس
 للزاج اجلی من ان ینتشم لها بهتان و ینکلف لها دلیل و در پایان بحث دوم گفته و الحق
 ان الحکم بان النفس الانسانیة التي یشیر اليها کل احد یاذا غیر قابلة لان یتجزی و تنقسم
 بالذات اویا العرض الی نصف و ربع و ثلث و غیر ذلك نظری ضعیف یعنی چنانکه کل عاقل
 من نفسه و المجادل فی ذلك مکابر مقتضی عقلیه و در بحث سوم تجرد نفس ناطقه از ماده و غیرشئی
 آن و تمیز نبودن وی بالذات و بالعرض ثابت نموده و بنحو آخر هشت ادله بر آن اقامت فرموده و در
 بحث چهارم گفته که مذہب قدما قدم نفس ناطقه است و منهم انلاطن و ارسطو و اتباع او بان رفته اند
 که حادث است بحدوث بدن و مذہب متکلمین نیز حدوث اوست لکن بعض حدوثش پیش از حدوث
 بدن گفته اند و بعض حدوث آن بعد از حدوث بدن قائل شده و هر یکی را دلیلهاست که در هر یک ذکر
 نموده و در ضمیر بدیهه که در سلسله اتحا و نفس باهیت و عدم اتحاد آن در آن است در آخر بحث پنجم گفته
 جائز است که این اختلاف بنا بر اسباب مرکبه از نفوس و امور بدنیه خارجی باشد بر وجه مختلفه
 که اتفاق در آن کمتر می افتد و از آن مختلف بودن نفوس لازم نمی آید و در آخر بحث ششم که انتقال
 نفس در ابدان باشد نوشته و با الجملة ما ورد فی آیات القرآنیة و الاحادیث النبویة دال
 علی ثبوت النقل و لکن فی الآخره لا فی هذا العالم و هذا الیس تناسخا اذ التناسخ عبارة
 عن انتقال النفس و تردد ها فی هذا العالم من بدن مادی الی بدن مادی الاخر
 و در آخر بحث هفتم که بقای نفس است بعد از خراب بدن گفته که لا یمکن ان یکون علمه عملة
 لعدم ذلك الحوادث و در آخر بحث هشتم تقویت ادراک نفس از برای کلیات و جزئیات نموده
 و در بحث ناسع سخن بر کیفیت تعلق نفس ببدن نموده و بحثها ایراد کرده و از ارسطو و اتباع او آورده
 که متعلق اول از برای نفس ناطقه قلب است و بواسطه این تعلق متعلق می شود بسائر اعضا و قلب نیز
 رئیس است در همه اعضا چه اول عضوی است که در بدن آفریده می شود و او را در جای نهاده اند که آنرا
 وسط بدن میتوان گفت و لائق حال رئیس مطلق همین است تا آنکه قوای منشعبه از آن جمیع اطراف بدن
 بر قسمت معادله و اصل گردد و موضع دماغ در اعلی بدن است پس قلب اولی تر است تا آنکه گفته اند

و باین اشارت است در حدیث نبوی که او ان فی الجسد مضغاً اذا صلحت صلح الجسد كله الخ
و سلطان قلب علی الاطلاق ثابت میشود نزد تعلق نفس بروحی که کائن است در ان پس قلب معدن است
از برای اول متعلق بنفس و احادیث و آیات مصرح است بآنکه محل ذکر و فهم و عقل و ایمان همین دل
تا توانست و در سبب عاشق بر بیان مراتب نفس انسانی در ادراکات وی کرده لکن تفاوتی که در بیان
بیان بدیه و بیان ضمیمه اوست بر عارف مراتب تحقیق غیر مخفی است

۱۰۸ انکلاف کرده اند و آنکه وجود بدیهی است یا نظری یا ایوس عنده و هر سه مسئله را ادله
و مذمبب اکثران برهیت اوست و تحقیق آن است که اطلاق وجود بر دو معنی می آید یکی مصدری که زیاد
منقول است ثانیه است بمعنی اعم و این مفهوم بدیهی التصور است دوم بر آنچه مصداق این معنی مصدر
و منشا انتزاع اوست و تعبیر از ان بوجود حقیقی و مبدا آثار میرود و این نظری است و ادله دال اند بر آن
وجود مصدری چه بنقسم و مجزوم به و منافیست عدم همان است پس بس وجود بر ما بیت ممکنه زائد است
و در وجه را همین است اما از این دعوی همه مقدر و مجروح بوده و وجود گو نه است یکی خارجی است

دوم زهنی بتسلی
۱۰۹ عدم در نفس الامر خود امری بسیط سازج است امتیازی در ان نیست و حاصل نمی شود مگر
از جهت چیزی که مضاف میشود بسوی آن پس مرجع علیت عدم بسوی عدم علیت وجود باشد و مرجع
عروض عدم بکدام شیئی بسوی عدم عروض وجود بدان بود و عاده معدوم محال است لکن لازم نمی آید
از ان رفع امتیاز میان مبتدا و معاد حال آنکه این امتیاز میان هر دو ضروری است در نفس الامر

۱۱۰ کلی معنی است معقول در نفس مطابق هر واحد از جزئیات خود در خارج یعنی آنچه در نفس است
اگر در شخصی از اشخاص خارجی یافته شود مافی النفس بعین این شخص باشد و مفهومی که نفس تصور او مانع
بود از وقوع شرکت در ان جزئی است و قول بر اینه که اما لجزئی فانما یتعین مشخصاً^{ته}
الزائده علی الطبیعة الکلیة چیزی نیست زیرا که تشخص حقیقی یعنی آنچه مصداق تشخص اعتبار
و منشا انتزاع اوست ممکن نیست که امری زائد بر طبیعت و عارض آن در نفس الامر بود

۱۱۱ واحد و کثیر از امور بدیهیه اند و تصور این هر دو اولی است مستغنی از تعریف ثانیه واحد گاست
و جنس بود همچو انسان و فرس و گاهی در نوع همچو زید و عمر و و گاهی محمول همچو قطن و تلخ که متحد اند در باب

وجود

عدم

کلی و جزئی

واحد و کثیر

و معمول اند بران و گاهی موضوع همچو کاتب و ضاحک در انسان و گاهی واحد بود در عدد و گاهی
 در اتصال و گاهی در ترکیب و این را واحد بالاجتماع نیز خوانند همچو بیت و گاهی واحد حقیقی بود که اصلا
 انقسام نمی پذیرد و کثیر مقابل واحد است و تقابل چهارگون است تضایف و تضاد و ایجاب و سلب و
 عدم و ملکه لکن تقابلی که میان واحد و کثیر است بوجهی ازین وجود نیست بلکه تقابل هر دو بعرض است که نسبت
 و کلیت باشد چه واحد یکبار عدد و و عا را دست و عدد یکبار است بوحدهت و معد و دست بدان
 و شی باین حیثیت که یکبار است یکبار بود و بالعکس پس میان این هر دو تضایف است باین حیثیت
 و کلیت و کلیت متضایف اند بالذات و معروض این هر دو که وحدت و کثرت است متضایف
 اند باعرض

تقسیم تقابل

۱۱۲ دوستی گاهی بهشت قابل کید گیر باشند و هرگز در یکجا از یک جهت در یک زمان فراهم نیایند و این
 چهارگونه بود یکی آنکه دو ضد باشند غیر متضایف همچو سواد و بیاض دوم آنکه متضایف باشند باین طور
 که تعقل هر یکی نسبت آنه در آن است همچو ابوت و بنوت سوم آنکه متقابل بوند بعدم و ملکه و آن دو
 امر است که یکی وجودی است و دیگری عدتی و در هر دو موضوع قابل آن موجود معتبر است همچو بصیر و عمی و
 علم و جهل چهارم تقابل است با ایجاب و سلب همچو فرسیت و لافرسیت و مقولیت و تقابل بر اقسام
 خود بشکیک است و تقابل ایجاب و سلب سخت تر است در مفهوم تقابل از اقسام دیگر و تقریر
 حصر تقابل درین هر چهار قسم چنین است ان المتقابلین اما ان یکون احد هما عدما لالاخر
 اولاً و الا اول ان اعتبار فی النسبة ما الی قابل لما اضعیف الیه العدم و معد و ملکه و ان لم
 فیہ تلك النسبة فسلب و انجاب و الثانی ان لم یعقل کل منهما الا بالقیاس الی الاخر فهما
 المتضایفان و الا فهما المتضادان کذا فی شرح هداية الحکمة المجدید

تقدم و تاخر

۱۱۳ اطلاق تقدم بر پنج چیزی آید یکی تقدم بر زمان همچو تقدم طلوفان نوح بر بعثت موسی علیه السلام
 و معروض این تقدم اجزای زمان است بنفس ذوات خود و زمانیات است بواسطه آن دوم
 تقدم بالطبع که ممکن نبود وجود متاخر گر آنکه تقدم با او یا پیش از او باشد تا شامل سمات بود و گاهی
 متقدم موجود بود و متاخر محتاج باشد بسومی او و علت تامه نبود تا شامل علت صوریه باشد
 همچو تقدم واحد بر اثنين سوم تقدم بر وقت است چنانکه متقدم از زیادت کمالی بود که متاخر تر است

همچو تقدم ابو بکر صدیق بر عمر فاروق چهارم تقدم بر تبه است و آن چیزی است که اقرب بود از بعد
 محد و همچو ترتیب موقوف در مسجد در حالیکه منسوب است بسوی محراب و این مثال تقدم حسنی است
 و اما عقلی پس چنانکه در میان اجناس و انواع اضافیه مرتبه بر سبیل تضاد و تنازل باشد و این تقدم
 مختلف میگردد و بتقدم متاخر و تاخر متقدم نیز تقدم بعلیت است همچو تقدم حرکت دست بر حرکت
 قلم اگر چه هر دو معادریک زمان اند غرض که این تقدم عبارت است از آنکه متقدم علت تا مه باشد از
 برای متاخر و لکن صاحب محاکمات علت تا مه را در اینجا معتبر نگفته بلکه اعتبار علت فاعلیه را نشان
 داده و اطلاق تقدم برین اقسام نزد محققین با شتر اک معنوی بر سبیل تشکیک است نه با شتر اک لفظی
 چنانکه بعضی گفته اند و اطلاق متاخر در مقابله متقدم می آید و از دانستن اقسام متقدم علم باقسام
 متاخر حاصل میشود و وظاهر آنست که این حصر در پنج قسم مذکور است

معیت زمانیه عبارت است از آنکه دو چیز در یک زمان موجود باشند و هر دو زمانی بود
 و معیت باطبع همچو معیت عارضه از برای دو علت ناقصه یک معلول است باین طریق که هر دو جز یک
 شی باشند یا همچو معیت عارضه دو معلول یک علت ناقصه و معیت در علیت همچو معیت عارضه دو علت
 مستقده یک معلول نوعی است و معیت بالرتبه وقوع هر دو در یک مرتبه است و معیت بالترتیب خود ظاهر
 است

قدم و حدوث گاهی حقیقی باشند و گاهی اضافی قدم حقیقی را دو معنی است یکی عدم سبقیت
 بغیر مطلقا و هو التقدم الذاتی دوم عدم سبقیت بعدم و هو التقدم الزماتی پس قدیم بالذات همانست
 که وجود او از غیر وی نبود و هو منحصر فی الحق سبحانه و تعالی و قدیم بالزمان آنست که زمان وجود او را
 اول نبود و فوای این حد آنست که عقول مجرد در زمان قدیم نیست و اما اضافی پس مراد بدان آنست
 که آنچه از زمان وجود چیزی گذشته است بیشتر از زمان وجود چیز دیگر است پس اول قدیم باشد نسبت
 بشانی و ثانی حادث بودن نسبت باول و حدوث حقیقی را نیز دو معنی است یکی حدوث ذاتی که وجود
 شئی فائض باشد از غیر او و مستند بود بسوی آن خواه این استناد مخصوص بود بوقت معین یا مستمر
 باشد در جمیع از منه یا بری بود از وقوع در اوقات زمان و نیز هو حدوث الذاتی و الحدیث بالذات
 دوم حدوث زمانی است و آن عبارت است از حصول شئی بعد از آنکه بعدیت غیر جامع قبلیت
 بود و برین وقت بر محدث بالزمان آنست که زمان او را ابتدا بود و وقتی بود که وی در آن موجود بود

۱۱۴

۱۱۵

پسته آنوقت بگذشت و وقت دیگر آمد که در آن موجود شد و این خوابان قدم زمان است من حیث
 لا یشرعون لکن کریمه هل اقی علی الانسان حین من الدهر لحر یکن شیتا کمد کولاً این خیال را
 باطل میکنند پس قدم زمان نسبت باینکس ماین شی اضافی بود تحقیقی و الله اعلم و اما اضافی پس چنانکه گویند
 که آنچه از زمان وجودشی گذشته است اقل است از زمان ماضی وجودشی دیگر و ازینجا شناخته باشی که قدیم ذات
 اخص مطلق است از قدیم زمانی و زمانی از اضافی و حدوث اضافی اخص است از زمانی و هو من الذاتی
 و هر حادث زمانی مسبوق است بماده خواه موضوع باشد اگر حادث عرض است یا میویلی اگر حادث صورت
 است یا جسم اگر نفس حادث بدان متعلق است و امکان وجود حادث سابق است بر وجود او و این
 امکان امر وجودی ثابت است و امکان بر تقدیر یک وجودی باشد چه نیست بلکه از امور نسبیة اضافیه
 ۱۱۶ قوت عبارت است از معنی که در حیوان موجود است به سبب آن مصدر افعال شاقه از باب
 حرکات میتواند شد و خندش ضعف است و این معنی گویا زیادت و شدت است در معنی که آن قدر
 باشد و مبد این قوت قدرت است که بودن حیوان است بر وجهی که از وی صدور فعل نژد اراده
 و عدم صدور نژد عدم مشیت شود و خندش عجز است و لازم این قوت آن است که انفعال شی بسبب
 آنکه در وجه هر که مزاوول حرکات شاقه است گاهی منفعل میشود از آن و این انفعال او را از اتمام آن حرکات
 باز میدارد و لا جرم لا انفعال دلیل آمد بر شدت و با جمله قوت عبارت از چیزی است که مبد تغییر است
 در آخر من حیث هو آخر و هر که این قوت است او را قوی گویند

قوت

علت معلول

۱۱۷ محتاج الیه را علت نامند خواه احتیاج شی بسوی او در حقیقت نبود یا در وجود خود و محتاج را
 معلول خوانند و علت دو گونه است تامه و ناقصه و ناقصه آنست که چیزی باشد از تامه و آنرا قسم است
 مادی و صوریه و فاعلیه و غایبیه اول آنست که چیزی باشد از معلول لکن واجب نیست که معلول موجود
 بود بدان بالفعل همچو طین از برای کوزه و صوریه آن است که چیزی بود از معلول و لکن اجسب معلول بدان
 بالفعل باشد همچو صورت از برای کوزه و فاعلیه آنست که وجود معلول از وی باشد همچو کوزه که
 از برای کوزه و غایبیه آنست که وجود معلول از برای اوست همچو غرض مطلوب از آن مثل جلوس
 بر سریر و علت فاعلیه و میکه بسیط بود صد و را کثر از واحد از وی محال است

۱۱۸ جوهر مابیتی است که چون در ابعیان یافته شود لانی موضوع باشد و عرض آن است که موجود

جوهر مابیتی

فی موضوع بود و جوهر پنج گونه است زیرا که اگر محل است از برای جوهر دیگر میبویست و اگر حال است در آن
 صورت است و اگر نه حال است و نه محل پس اگر مرکب است از این هر دو جسم است و اگر نیست پس اگر متعلق
 با جسم بطور تعلق تدبیر و تصرف نفس است ورنه فعل باز جوهرش این هر پنج قسم نیست و عرض قسم است
 که آثار مقولات گویند و هو الکم و الکیف و الاین و المتی و الاضافة و الملک و النوع و الفعل و الانفعال
 و در حصر عرض درین اقسام آنچه صلاح تعویل باشد ذکر نکرده اند و کم آنست که قابل مساوات و لامساوا
 بود لذاته و آن دو گونه است یکی منفصل که میان اجزای او حدیثه است که نبود همچو عدد دوم متصل و آن
 دو گونه است یکی قار لذات که اجزای او یکجا بود همچو خط و سطح و شخن و دوم غیر قار لذات و هو الزمان و
 کیف هیئت شی است که مقتضی قسمت و نسبت لذاته نیست و انقسام آن بسوی کیفیات محسوسه
 باشد را سخا از آن همچو حلاوت غسل و ملوحت بجز است و این را انفعالیات نامند و غیر را سخه همچو حرمت
 فحش و صفرت و جل و مسمی میشود با انفعالات و کیفیات محسوسه منحصر است در پنج قسم ملوسات و بصرات
 و سمودات و ذوقات و ششومات و ملوسات را اوائل محسوسات هم خوانند و اصول ملوسات چهار
 حرارت و برودت و رطوبت و بیبوست و بسوی کیفیات نفسانیه و آن حالات است اگر غیر را سخه
 باشد همچو کتابت در ابتدای خلقت و ملکات است همچو کتابت بعد از رسوخ علم و غیر آن و بسوی کیفیات
 استعدادیه بطرف دفع و لا انفعال همچو صلابت یا انفعال همچو لین و بسوی کیفیات مختصه کمیات همچو
 مثلثیت و مربعیت و زوجیت و فردیت و این حالتی است که حاصل میشود چیز بر اسبب حصول او
 در مکان و گاهی حقیقی باشد همچو بودن شی در مکان خاص و گاهی غیر حقیقی همچو بودن شی در سوق و متی
 حالتی است از برای شی اسبب حصول او در زمان یا در آن و این نیز حقیقی باشد چنانکه چیزی در زمان
 غیر فاضل علیه باشد و غیر حقیقی بخلاف اوست همچو کسوف در فلان روز و فلان ماه و اضافت نسبت
 متکرره است همچو ابوت و بنوت و ملک حالتی است که حاصل می شود شی را بر سبب محیط
 او و منتقل میشود بر سبب انتقال او همچو بودن انسان متعم یا سقمص شیخ گفته هذ القوله
 لم یتفوی الی هذه الغایة فی صحتها و لا واحدة من الامور التي تجعل کالانواع لها انواع لها
 بل انما ینقال علیها باشتراك الاسماء و التشابه و لا اعلم سببا یوجب ان یکون مقولة لاجد
 جنسها و یشبه ان یکون غیری یعلم ذلك کذا فی شرح الهدایة الایثاره لجلید

و وضع یستی حاصله از برای شیئی است بسبب نسبت بعضی اجزای وی بسوی بعضی و نسبت او بسوی اجزای
 خارجی همچو قیام و قعود و فعلی حالتی است که حاصل میشود شیئی را بسبب تاثیر او در غیر همچو قاطع مادام
 که قطع میکند و انفعال حالت حاصله شیئی است بسبب تاثیر او از غیر خود همچو تسخیر مادام که گرم بوده است
 ۱۱۹ واجب لذاته آنست که چون اعتبار کرده شود من حیث بود هو قابل عدم نبود و وجود واجب الوجود
 نفس حقیقت او است یعنی مصداق وجود مطلق فطری برهمنی التصور نقص ذات حقّه او است نه کدام
 امر زائد که بدان قیام ذات او باشد انضماماً یا انتزاعاً پس او را ماهیتی و وجودی نیست چنانکه ممکن است
 بلکه ماهیت او وجود خاص او است و همچنین وجوب و تعیین واجب نفس ذات او است و ثابت است
 توحید واجب الوجود بان معنی که او را شریکی در وجوب وجود نیست و واجب الوجود لذاته واجب است
 از جمیع جهات خود یعنی در وی جهت امکانی نیست و نه او را کدام حالت منتظره تکمیلیه غیر حاصله بالفعل
 است بلکه ذات او کافی است در صفاتی که از برای او است و نیست مشارکت او را با ممکنات در
 وجود خود و در وجود اختلاف عظیم است بعضی زعم کنند که مشترک زائد است در واجب و ممکن هر دو
 و بعضی گویند شخص واحد موجود بذاته مباین ممکنات است بنیابت ذاتیه و اطلاق موجود بر ممکنات
 بنا بر انتساب وی بسوی وجود است چنانکه اطلاق شمس بر آب کنند بنا بر آنکه منتسب بسوی شمس و
 بعضی بان رفته اند که وجود حقیقت مشترک مشکله بکمال و نقصان است اکمل آن واجب است و دون
 آن وجود جوهر مفارقه و دون آن وجود جوهر اخیر تفاوت مراتب است و مادون آن وجود است
 اعراض متفاوت بکمال و نقصان است و مذہب مشائین آنست که وجود مشترک زائد است در ممکنات
 و عین است در واجب سبحانه و همین است مختار میبندی و واجب عالم است بذاته زیرا که مجرد است از
 ماده و غواشی آن و هر که چنین باشد عالم بود بذاته چه ذاتش حاصل و حاضر است نزد او و غائب
 نیست از آن و علم حصول حقیقت شیئی است مجرد از ماده و لواحق آن نزد درک فالباری عالم بذاته
 و تعقل شیئی بذاته مقتضی تغایر میان عاقل و معقول بالذات نیست بلکه تغایر اعتباری کفایت دارد
 و علم واجب بکلیات است و علم او بجزئیات متغیر بر وجهی باشد و وی مرید اشیای و جواد است
 یعنی صدور ممکنات از واجب جل مجده بخص عنایت او است بر مخلوقات و آن عبارت است از
 تمثیل نظام جسمی موجودات از ازل تا ابد در علم او تعالی با اوقات مرتبه غیر متناهی که وقوع هر وجود

در یکی ازان وقتها واجب و لائق است و این معنی لازم ذات اوست تخلف آن متضمن نیست و لکن
 این اقوال را مخالفت صریح است با ادله شرع شریف چنانکه از رجوع بسوی کتاب و سنت ظاهر میگردد
 ۱۲۰ ملاک عقول مجرده اند با اصطلاح فلاسفه و آنچه اول صادر شود از واجب واجب است که امر واحد
 بالفعل در وجود و تاثیر باشد و غیره هر عقلی این چنین نبود و عقول بسیارند و ازلی و ابدی اند و جامع
 از برای کمالات خود کون و فساد را قبول نمیکنند و نوع هر واحد از آنها منحصر در شخص خود است و اینها
 متوسط اند در میان باریتعالی و در میان عالم جسمانی و معلول اول واجب الوجود عقل محض است که در
 اصلا قوت و استعداد و تغییر نیست و افلاک معلولات عقول اند لکن در آنها کثرت است بنا بر ترکیب
 از میبوی و صورت و عقلی که صدور فلک اعظم از وی است در وی کثرت است لکن نه باعتبار صدور
 از واجب الوجود بلکه باعتبار آنکه او را ماهیت است که ممکنه الوجود لذاتها و واجبه الوجود لعلتهاست
 پس لازم آمد که وجوب وجود او بالغیر و امکان وجود او لذاته باشد و عقل اول یکی ازین دو اعتبار
 مبدا عقل ثانی بود و باعتبار آخر مبدا فلک اعظم بود و باین طریق از هر عقل عقلی و فلکی صادر میشود
 تا آنکه منتهی گردد بسوی عقل نهم و از وی فلک قمر و عقل گنم صادر شود و همان است مبدا فیاض مدبر یا
 فلک قمر و صدور میبوی عنصریه باعتبار امکانش و صدور صور نوعیه مختلفه باعتبار عقل و وجوب بالغیر
 از ویست بشرط استعداد میبوی عنصریه با اختلاف قوایل یا با اختلاف استعدادات آن و نیست
 استعداد میبوی از برای قبول صورت از جهت عقل مفارق ورنه استعداد متغیر نشود بلکه استعداد
 به سبب حرکات سماوی است یعنی فعل عقل فعال بمعاونت اجرام سماوی است
 ۱۲۱ نفس را وجودی دیگر است سوای این وجود متعلق ببدن تدبیر او تصرفا که در آن محتاج بسوی
 این بدن نیست و نام آن وجود دیگر که بعد از زوال این بدن باشد نشانه آخره است چه نفس انسانی
 بعد از خراب تن و فساد آن از دو حال خالی نیست یا تباها گردد یا باقی ماند و بر تقدیر بقا یا ببدن
 دیگر تعلق گیرد بر سبیل تناسخ یا نگیرد و بی تعلق موجود ماند بسوی شق اول خود را هیچ نیست زیرا که نفس قابل
 فساد نیست و بسوی ثانی هم راه نبود زیرا که نفوس حادث اند پس تناسخ محال باشد زیرا که بدن مستحکم صالح
 نفس در فیضان نفس از مبدا او کافی است چه هر بدن مستحکم صالح تعلق نفس فائض از مبدا فیاض
 است بنا بر عموم فیض و وجود شرط بر وجه تمام و کمال پس اگر نفسی دیگر بر سبیل تناسخ بدان تعلق گیرد

بیکدن و نفس مدبره متعلق شده باشند حالانکه هر یکی از ذات خود جز یک نفس نمی دریا بد پس قوا بقا
نفس بعد از موت ظاهرست

۱۲۲ لذت ادراک ملائم است من حیث هو ملائم همچو حلوت زذوق و نور نزد بصرو نعمت نزد
لسن و ملائم نفس ناطقه ادراک معقولات است بمتکن شدن بر قدر ممکن از حق متین و عقول مجرد
و نفوس فکلیه و اجرام سماویه و این ادراک حاصل است نفس بر بعد از موت چه وی در تعلقات خود
محتاج آله جسمانی نیست پس تعلقات نفس حاصل است بعد از موت و لذت عقلیه اقوی و اتم و
و اکثر است از لذت حسیه جسمانیه و عدم حصول این لذت در حال تعلق نفس ببدن بنا بر قیام مانع
ست از ان و آن مانع تعلقات بدنیه و علائق جسمانیه است چه اشتغال نفس بمحموسات مانع
میکند از التفات بسوی معقولات و بنا بر عدم التفات او را شوقی بسوی معقولات نزد فقدان التذات
بدان نزد وجود آن دست بهم نمیدهد و چون اضدادش مستمره الوجود غیر متجدد است و اشتغال
نفس بغیر اوست و ادراک آن نمیکند فلما بدان متالم نمی گردد و رازی گفته النفس قبل الموت
عالمه بجهلة المعلومات مع انها لاتجد اللذة العظيمة التي يصفونها فلما كانت اللذة
نفس الذات لكانت ملذنة كما كانت مدركة انتهى و اما الم پس ادراک منافر است
من حیث هو منافر و منافر نفس ناطقه هیئت مضادة کمال است و در میکه بدن را بگذاشت و
هیئت متضاده کمال در ان بکن گشت مدبرک منافر من حیث هو منافر شد و الم عارض او گردید
شیخ در اشارت گفته اللذة هی ادراک و نیل لوصول ما هو کمال و خیر من حیث هو
لذلك و الاله هو ادراک و نیل لوصول ما هو عند المدرک اذ هو و شرح جید
برایه اثیری گفته که قول حکما باثبات معاد روحانی و لذات و آلام عقلیه اعظم بودن آن از حسیه منکر
نیست زیرا که علمای اسلام نیز باین جانب فته اند بلکه انکار ما بر ایشان بآن جهت است که انکار کرده اند
معاد جسمانی و لذات و آلام جسمانیه را در دار آخرت که کتاب خدا و کلام رسول صلی الله علیه و سلم
در چند جا بران دال است بروحی که تاویل و صرف آن از ظاهر نامکن است و شیخ جمهور فلاسفه را
مخالفت کرده معترف شده است بحشر جسمانی چنانکه عبارتش در شفا بران دلالت میکند بجهت
ان يعلم ان المعاد منه ما هو مقبول من الشرع و لا سبيل الى اثباته الا من طريق الشرع

ادراک

ادراک

تصدیق خیر النبوة و هذا الذي للبدن عند البعث خراب البدن و خیر الله و شروره معلومة لا يحتاج الى ان تعلم وقد بسطت الشريعة الحققة التي انا انا سيدنا و مولانا محمد صلى الله عليه و سلم حال السعادة و الشقاوة التي يجسب اليها من ههنا ما هو يدركها العقل و القياس البرهاني و قد صدقته النبوة و هو السعادة و الشقاوة الثابتان بالقياس الى النفس و ان كانت الاوهام مننا تقصر عن تصورهما الآن انتهى قال الشارح الحق ان عادة النفس الى بدن مثل بدننا الذي كان لها في الدنيا بعد مفارقتها عنه يوم القيامة كما نطقت بها الشريعة الحققة امر ممكن غير مستحيل و يجب التصديق بها لكونها من ضروريات الدين و انكارها كفر صريح و لا بعد فيها اصلا بسبب الاستبعاد في تعلق النفس به في بدن و الامر اشده من الاستبعاد في عودها اليه لا استبعاد ايضا في ايجاد الناس و تكوين اجسادهم دفعة واحدة كما يشاهد من تكوين اصناف الحيوانات في الصيف دفعة واحدة انتهى

عوارض نفوس بعد ادم

۱۲۳ نفس كائنه باعقادات برهانية چون تنزه از علائق جسمانية حاصل گردد و متصهل شود بجا كمال قد در حضرت جلال رب العالمين در مقعد صدق نزد ملك مقتدر و ترقى كند از عالم اليقين بسوسه عين اليقين و ملتذ گردد با درك كمالات خود و شارح گفته و هذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن المتقي عند اهل الاسلام انتهى و اگر اين نفس از علائق جسمانية حاصل نشد بكمالات رديه بجلابست بدن و مباشرت زواجل مقتضية طبيعت و ميل بسوسه شهوات و عدم انفكاك از شواغل جسميه و غواشى جنديه دران باقى ماند پس نزد مفارقت بدن بسبب اين هيمت و ميل محبوب ميگردد از اتصال بسعادات و سخت متنازى ميگردد و بدان و متالم ميشود همچو عالم عاشق مجور از محبوب و لكن اين حال او بسبب كدام امر لازم است بلكه با مر عارض غير لازم و الهى كه بسبب او بود زوال مى پذيرد زيرا كه انضالى كه اين هيمت بسبب تكرر و طول حمد آن باقى بود بتدريج زائل ميگردد و هذه النفوس حالها عندهم كحال المؤمن الفاسق عند المليين

شوق نفس بجا

۱۲۴ نفوس ناطقه سازج را چون ظاهر ميشود كه شان او ادراك حقائق كسب جمول از معدوم است انوين كسب او را شوقى بسوسى كمال لازم حال ميگردد و مادام كه در جلاب بدن است تعقلاتش صافى از شواست نطنون و اكدار او نام نمى تواند شد بلكه بسيار باشد كه متمثل شود باضداد كمال و آنرا كمال

اعتقاد کند و راجحی وصول گردد بسوی مدرکات خود و بنا بر اشتغال بحسوسات گاه بقصص آن نشود و چون
 بدن را بگذارد و همراه آن سبب کمال و آرزو جمال نیست الم عظیم دامنگیر حال و عارض بال او شود و هوالم النار
 الروحانیة الموقدة التي تطلع علی الاقدمة و این تالم او موبد باشد زیرا که مکان اکتساب که بدن بود از وی ناس
 گشته و طمع در زوال آن نقص و حصول کمال نماید و فی حال تلك النفوس حال الکفار عند الملیین لکن شرح شریف
 دال است بر وجود تاریخی خارجی و هو الحق با جمله فلا سف جنت و نار را بر لذت و الم روحانی فرود آورده
 و شرع اسلام بر روح و جسد هر دو و حق در هر جا ازین مسائل که ذکر یافت همراه اهل شرع است و هر چه
 خلاف اوست ابطال باطلات باشد و ما تکلف نیستیم تطبیق و ترفیق بختیدن در میان مسائل علوم
 حکمیة فلسفیة و در میان مدلولات اوله شرعیة تحقیقیة و کفار بوتان و کلام ایشان را چه مقدار است که
 برابر ملت حق محمدیه ذکر آن بر زبان و خیال آن در جهان بگذرد تا بحکایت و دیرایت و روایت
 آن بمقابله ما جارب الانبیاء علیهم السلام و نطق به الکتاب چه رسد

۱۲۵ نفوس ناطقه که اکتساب علم و شرف نکرده اند در اشتیاق آن دارند بنیابا ناز و مفارقت
 بدن چون خالی باشند از بیات بدنیه رویه نجات از عذاب و خلاص از الم حاصل میگردد پس
 بلاهت ادنی و اقرب است بسوی خلاص از فطانت برتر و اگر غیر خالی اند از بیات بدنیه متالم
 می شوند بفقدان بدن و باقی می مانند در کد ریوی بی عقید بسلسل منلاق و در غصه و عذاب الیم می افتند
 لکن بنا بر عدم اتکا حق عذاب ایشان و امی نبود بلکه این بیات بتدریج زایل گردد و حاصل کلام آنکه
 نفوس غیر تسلطه بیات و ملکات رویه و غیر معتقد به اتمه ذات باطله مثل نفوس ناطقه که سلامت
 صدر و قلت اهتمام بر ایشان غالب است بعد از مفارقت بدن معذب نباشند زیرا که بحالات
 خود غیر عارف و لبسوی آن غیر مشتاق بوده اند فحالة النفوس حاله الکمال غیر المکلفین شیخ در اشارات
 گفته ان ذیلة النقصان انما ینادی بها النفس الشیقة الی ذلک الکمال و ذلک
 الشوق للنفس الشیقة تابع لتنبه یفبده الاکتساب و البراهة فحیة من هذا العذاب
 و انما للجاحدین و المصملمین و المعرضین عما یبلغ به الیهم من نعمتی فالبلاهة اذنی
 الی الخلاص من لفظانة البتراء انتهى و حکما قائله متنازع را درین با قبول دیگرست که ذکرش
 درین محل فائده عاید نیست و حق بخت و صواب محض و الصفات صرف همان است که کتاب عزیزتر

نفوس ناطقه

رسنت مطهره آورده و آنچه سوای اوست همه قال و قیل و آراء فاسده جیلست اعتقاد و عمل
و عمل خود را مقصور بر موارد شرع شریف باید داشت و چشم پوشیده و گوش از حرف و سخن نبرد
و عمده مکر ساخته براه نجات آفرت و سعادت دنیا باید ستافت و ما احسن ما ختم به الشارح سلمه
الله تعالی شرحه و قال هذا كله جزاف و شطط و غوايه عن اء السبيل عصمنا الله
و اياكم عن التورط في هذه الا باطيل والله يقول الحق وهو يهدي السبيل ريتا لا تفرغ
قلوبنا بعد اذ هديتنا و هب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب لا انتهي
گویم این مسائل و ما بعد او را تا آخر فصل هر چند باین کتاب ربطی در میان نیست لکن چون بعد از شرح
در آن از هر گونه سخن حکایت رفت چنانکه احوال بیاضهای اهل علم است مثل فلک مشحون سیوطی و اشکو
بمانی و سفینه راغب و بحر النفاس احمد ششروانی و سر من رأی مؤلف این جانی فانی و جز آن ناچار
بمناسبت جزو ثانی اسم این کتاب لاثانی که ذخیره الانس است ازین مبانی و معانی هم عبارتی چند بر زبان
بیان گذشت و از اینجا که اعتماد بر قوت حافظه ام نیست و کثرت افکار و هجوم اشتغال و تلبیل بالفضل
مضمومات خاصه و عامه عائق قوی از نظر ثانی و مانع کامل بالغ در درستی مبانی است متعدد مکر نشستن
و دوباره ناگفتن نیستیم و معدک تکرار در بعض احوال موجب تقریر و تاسیس تحریری می شود و اذ التکرار تقوی
و ذاکمته قند مکرر می بخشد از اینجا است که در قرآن کریم و حدیث شریف یک معنی را در مبانی منکره در
مباحث شش تیر فریاد بخشیده اند و شخص واحد کلام را در لبا سهای گوناگون معنی جاوه ظهور ازانی داشته
یا در آن علم دوست و انصاف پسندان ستم فراموش در هر تالیف خدا ما صفا و دع ما کدر
را کار می بندند و حاسدان روزگار و باغضان بی اعتبار خیر عیوب و مساوی مطلب دیگری چندند

ع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خار است

گویند که هجو کرد ما را جعفر شیرین لطیف همچو شیر و شکر
صد شکر که آنچه عیب با بود غبار امروز برای دیگری گشته هنر

۱۲۶ عموم مثل سائر من صنف فقل استهدفت خوانان آنست که هیچ تالیف از پیشگی
به استهدافت نماند چنانکه در خارج با استقرار همچنین در هر عصر یافته شده الا من شار السد تعالی امم خایه
و عصور ماضیه ایگذاز که قصه دور و دراز است صد راول ماتاشا کن که مشرکان و مناققان بر کتاب

خوش سخن ازل تعالی نشان ابر او گرفتند گوا جوبه مسکته یافته زبان در کام کشیدند مفسران آورده اند که
 بعد از نزول آیه انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم ابن الزبیری گفت لخصه
 محل اصله و نزد آنحضرت آمده گفت ایس قد عبدت الملائكة ایس قد عبد المسیر
 فیکون هو کلاء حصب جهنم آنحضرت فرمود ما جهلک بلغة قومک یعنی کلمه ما
 که درین آیه واقع شده موضوع است برای غیر ذوی العقول و ملائکه و عیسی ذوی العقول انداگر بجای ما من
 بودی البته این اعتراض وارد شد میرآزاد رحمه الله بعد ازین حکایت گفته ابن الزبیری جواب داد آن سخن
 شنیده دم در کشید انتهی گویر او اینجا معلوم میشود که منشا اعتراض مذکور غلط فہمی معترض بود و بسیار
 اتفاق می افتد که اعتراضات غیر محصلین بر کاملین از همین وادی می باشد چنانکه از کتب روضه مقلده
 که در رد علمای سنت و اہل اتباع است ظاہر است ع سخن شناس نہ دلیل انخطا اینجا است +
 و نیز معلوم شد کہ اعتراض معاصر بر معاصر کم است اگر چه راد با قیل و مرود و علیہ جبریر و معترض از کتب
 رای ناقل و معترض علیہ مستدل جبریر باشد میرآزاد گفته کہ منہ می است کہ معاصران تصنیف معاصر را
 در میزان اعتبار نمی بینند و کہ بہت بر شکست اومی بندند هیچ مصنف در هیچ عصر ازین باب محفوظ
 نمانده انتہی لکن اینقدر است کہ غالب اہل کمال طفت برد و جواب جمال نمی شوند و از معاصرین ہر کہ
 مستقب بر معاصر میشود غالباً از زمرہ مقلدہ یا طلبیہ مدعیہ فضیلت و خوانان شہرت خود است
 و آنچه مذموم است همین بدایت در وقیعت است نہ دفع آن لاسیما نزد ضرورت و داعیہ مصلحت با
 آنکہ سخن اقران حاسدین و معاصران معاوین در مذہب و عقائد در خور پذیرائی نیست تا در آنچه
 است ہجج مواخذہ بر الفاظ مستحقہ نامحین و محرفہ طابعین و بر اختلاف سنین موالید و اعمار و وفتا
 با وجود تصحیح نقل و سخا آن چیز سد در ہر ایتہ السائل از ابن نعیم اصفا فی نقل کرده ایم کہ وی گفت
 کلام الاقران بعضهم فی بعض کایعبابہ لاسیما اذا لاح لک انه لعداوة او لمدان
 او لحدس لاینبی منہ الا من عصمہ الله تعالی وما علمت عصر من الاعصار رسلم
 اهلہ من ذلک سوی النبیین والصدیقین فلو شئت لسردت من ذلک کرا لیس
 ۱۲۷ اطلاق علم بر چند معنی است یکی حصول صورت شی در عقل دوم صورت حاصل از
 شی نزد عقل سوم حاضر ترو مد رک چهارم قبول نفس از برای آن صورت پنجم اتمنا فن حاصل میا

اطلاق علم بر چند معنی است

نام و ماه و این اخیر را کجسو میگویند نسبت کرده اند و علی کل حال علم و گونه است یکی را تصور نامند و دیگری را
 تصدیق خوانند تصور در یافتن چیزیست نهی از حکم و مراد حکم نسبت امری بسوی امری دیگر است ایجاب و سلبا
 یا چنین گویند که ایقاعا و انتزاعا و گاه تفسیر حکم بوقوع و لاقوع نسبت کنند چنانکه زید را جدا و قائم را جدا
 تصور کنی و از اثبات قیام برای زید و سلب قیام از وی غرض نداری و تصدیق بر قول حکم عبارت
 از حکمیست که مقارن هر سه تصور باشد و این هر سه تصور شرط وجود تصدیق اند و لهذا هیچ تصدیق
 بی تصور یافتنی نشود و رازی گفته عبارت از مجموع حکم و تصور اطراف است پس نزد گفتن زید
 قائم و اذعان بمعنی آن سه علم حاصل میشود یکی علم زید و دوم دریافت معنی قائم سوم علم معنی را بابط
 که در فارسی هست و نیست و در هندی بهر و نهین در ایجاب و سلب ازان تعبیر میرود و این
 معنی را گاه حکم خوانند و گاه نسبت حکمی گویند و همین معنی را بطی را حکما تصدیق زعم کنند و رازی
 تصور محکوم علیه و محکوم به و ادراک نسبت حکمی را تصدیق میگوید باز تصور دو گونه است یکی بر بی
 که بی نظر و کسب حاصل گردد همچو تصور حرارت و برودت و این قسم تصور را ضروری نیز خوانند
 و دوم نظری که در حصول خود محتاج فکر و نظر باشد همچو تصور جن و ملائکه که همچو تصورات حاجتمند بخشیم فکر
 و ترتیب نظر است و این قسم تصور را کسبی نیز گویند همچنین تصدیق نیز دو گونه است یکی بدیهی چنانکه
 کل از خبر اعظم و دو نیمه چهارست دوم نظری چنانکه عالم حادث و صانع موجود است و سخو آن
 و نظر عبارتست از ترتیب امور معلومه برای تا دیر بسوی تحصیل مجهول چنانکه اگر معلومات حاصله
 خود را از تغییر عالم و حدوث هر متغیر ترتیب دهی و گویی عالم متغیر است و هر متغیر حادث ازین
 نظر و ترتیب علم بقضیه دیگر که پیش ازین حاصل نبود دست بهم دهد و آن اینست که عالم حادث
 و گمان نکنی که هر ترتیب صواب و موصل بسوی علم صحیح است چه اگر همچنین بودی میان ارباب نظر اختلافات
 و تناقض رونمودی حالانکه قائل بحدوث عالم مستدلست با آنچه گذشت و زاعم قدم او مبرهنست
 باین طور که عالم بی نیاز است از مؤثر و هر بی نیاز از مؤثر قدیم باشد پس عالم قدیمست و لکن گمان
 نمیرود که ترا در صحت یکی ازین دو فکر و غلط دیگر شک افتد و چون این غلط در فکر عقلا افتاد است
 شد که فطرت انسانی در تمیز خطا از صواب و امتیاز قشر از لباب کافی نیست پس حاجت افتاد
 بقانونی که دران تبیین طرق اکتساب مجهولات از معلومات باشد و آن قانون منطقی و میزبانست

منطق ازان گویند که در زبان آوری تاثیر دارد و عارف آن قومی باشد بر نطق ظاهری نسبت به اهل
و همچنین او را اثری است در نطق باطنی که ادراک بود چه منطقی شناسای خفایق اشیا و داننده اجناس
و فصول و انواع لوازم و خواص چیزهاست بخلاف کسیکه ازین دانش در غفلت ازین شناسائی و عظمت
و تیزان ازان خوانند که ترازوی خردست افکار صحیح را بدان وزن کنند و نقصان افکار فاسده و اختلاف
انظار کا سده را بدان بشناسند و لهذا آنرا علم آلی گویند زیرا که آله جمیع علوم است سیمای علم حکمت و منطق
را ارسطو با مر اسکندر رومی تدوین کرد و لهذا او را معلم اول نامند و مذهب او فارابی است و او را معلم
ثانی لقب است و چون کتب فارابی با ضاعت درآمد بو علی بن سینا بتفصیل این فن پرداخت و شیخ ریس
لقب یافت غرض که حوالان حول این فن بهمین ثلاثه غساله است اول ایشان خود کافر بود و ثانی ایشان
مستهم باسلام و ثالث باخیر ایشان مُرَد در کفر و ایمان و الله اعلم و از آنچه گفتیم دریافته باشی که منطق
علم است بقوانینی که رعایت آنها نگا بدارنده ذهن است از خطا در فکر و غایت آن اصابت در فکر
و حفظ رای از خطا در نظر است و همچنین بر علم و صنعت را یکی غایت باشد ورنه طلب آن عبث و
جدوران هزل بود و حکم دانستن این و بکار بردن آن دو گونه است اگر مقصود در بر اعدای اسلام
بمسلمات آنها نباشد و نعمت و اگر انجام آن ولادت شکوک او نام است در دین پس همه ظلمت است
۱۲۸ موضوع بر علم همان است که دران از عوارض ذاتیه او بحث رود و همچو بدن انسان در طب و کلمه
و کلام در نحو پس موضوع این فن معلوماً تصوی و تصدیقی است لکن نه علی الاطلاق بلکه بحیثیت
ایصالش بسوی مجهولات تصویری و تصدیقی و منطقی را باین حیثیت که منطقی است خود شغلی بحث
از الفاظ نیست چه این بحث از غرض و غایت او بر کران است و لکن چون افاده و استفاده و نحو
بر الفاظ داله بر معانی است گزیری و گزیری از بحث الفاظ ندارد و ازینجا است که در کتب منطقی بحث
دالات و الفاظ را مقدم میکنند و دالات در لغت بمعنی ارشاد است یعنی راه نمودن و در اصطلاح بود
شی است بر وجهیکه از دانستن آن دانستن چیز دیگر لازم گردد و آن دو گونه است لفظی و غیر لفظی
آنکه دال دران لفظ بود و غیر لفظی بر تلافی است و یکی ازین هر دو سه گونه لفظیه وضعیه همچو لفظ
لفظ زیر بر سمای او و لفظیه طبعیه همچو دالات اح بر در دینینه که طبع بی اختیار با حداث این لفظ
و وجه صد میگردد و لفظیه عقلیه همچو دالات انطز و نیز مقبول مستوی زیرا که از پس دیوار گوش خود

موضوع و دالات و حکمت

بر وجهی که لفظ و غیر لفظیه وضعیه همچو دلالت اشارات و خطوط و نصب و عقود بر مدلولات خود و این را
 دال را بعه خوانند چه اشاره دال است بر مشار الیه و خط دال است بر مقصود از خط زرد و واضع و نصب
 همچو منار یا دال است بر امیال مسافت و عقد اناهل دال است بر اعداد و غیر لفظیه طبیعی همچو دلالت آواز
 اسپ بر طلب دانه و گاه آب و غیر لفظیه عقلیه چون دلالت دود بر آتش و گریه بر اندوه و این شش
 دلالت بحسب استقرار است و بحسب منطقی از دلالت لفظیه وضعیه بود زیرا که افاده غیر و استفاده از غیر
 بهمین دلالت بسهولت متمیز میگردد و از غیر این جز بصعوبت دست بهم نمیدهد و لهذا خبرت در محاورات
 مرعین دلالت راست و این سه گونه است مطابقی که دلالت لفظ بر تمام موضوع له خود باشد لبان دال^{ست}
 انسان بر مجموع مناطق و حیوان و تضمینی که دلالت لفظ بر جز یعنی موضوع له بود مانند دلالت انسان بر تنها حیوان
 یا بر تنها مناطق و التزامی که دلالت لفظ بر هیچیک از موضوع له یا جز آن نبود بلکه بر معنی خارج باشد که لازم موضوع
 است و لازم آنست که ذهن از موضوع له بسوی آن انتقال کند مثل دلالت انسان بر قابل علم و صنعت
 کتابت و دلالت علمی بر بصر و این هر دو دلالت اخیره بدون مطابقت یافته نمی شود بنا بر آنکه جز بر
 کل و لازم بدون ملزوم و تابع بدون متبوع متصو نمیکرد و آری مطابقت بدون تضمین التزام یافته میشود
 بنا بر آنکه وضع لفظ از برای معنی بسیط که جز و لازم ندارد جایز است و چون مراد بلازم در اینجا لازم بین
 است ایراد بانکه اقل لازم آنست که آن معنی غیر نفس خود نیست و آری دیگر در چه بسیار است که تصور معانی
 میرود و معنی غیر در خاطر نمیکرد تا نبودن نبودن شی غیر خود چه رسد و لفظ دال و گونه باشد
 مفرد که دلالت جز آن بر جز معنیش مقصود نبود چنانکه دلالت همزه استقام بر معنی آن و دلالت نیر
 بر مسامی او و دلالت عبدالعبد بر معنی علمی و مرکب آنچه دلالت جز روی بر جز معنیش مقصود بود لبان دال^{ست}
 زید قائم بر معنی آن و دلالت رای سهم بر فحواش و مفرد سه گونه است چه اگر معنی آن مستقل بمفهومیت است
 و در فهم خود محتاج ضمیم نیست اسم است اگر یکی از هر سه زمن غیر مقرر است و کلمه است اگر مقرر است
 بدان و سخویان آنرا فعل نامند و اگر معنی آن مستقل نیست اوقات است در معرف اهل بیان و حرف است
 در اصطلاح سخویان و فعل نجاه اعم است از کلمه نیز انیان چه همچو اضرب و تضرب فعل است نزد اهل نحو
 و نیست کلمه نزد منطقیان چه کلمه از اقسام مفرد است و اضرب و نحو آن مفرد نیست بلکه مرکب است بنا بر
 دلالت جز لفظ بر جز یعنی زیر که همزه دال است بر تکلم و مضرب دال است بر معنی حدث

۱۲۹ مفرد در یک تقسیم دیگرست باعتبار دیگر زیرا که معنی آن واحدست یا کثیر اگر یک معنی است سه حال دارد چه این معنی یا متعین است بحسب وضع یا نیست اگر هست علمست همچو زید و نه او و هو و این را اگر جزئی حقیقی نامند بهتر باشد و اگر نیست بلکه افراد کثیره دارد پس دو گونه باشد یا صدق این معنی بر سایر افرادش بر سبیل استوارست بدون آنکه با ولایت یا اولویت یا اشدیت یا از ولایت متفاوت گردد و این استواری نامند بنا بر تواتر و توافق آن در یک مادیق این معنی عام همچو انسان نسبت بزید و عمر و کبر و سایر افراد خود از آدم تا ایندم بلکه تا آخر عالم یا چنین نیست بلکه صدق این معنی بعضی افراد با ولایت یا اولویت یا اشدیتست و بر بعضی دیگر باشد آن همچو وجود نسبت بواجب جل مجد و نسبت بکمن و همچو بیان نسبت بشیخ و عجاج و این را مشکک نامند بنا بر آنکه موقعی ناخارست در شک در آنکه متواطیست با مشترک

۱۳۰ متکثر المعنی را چند قسمست چنانچه که معانی او بسیارست اگر وضع این لفظ از برای هر معنی ابتداءً با وضاع چند جدا گانه است مشترکش خوانند مانند بین که باری موضوع شد از برای زر و باری از برای باسره و باری از برای زانو و اگر چنین نیست بلکه اولاً از برای یک معنی موضوع شده است پس در معنی دیگر بنا بر نسبتی که میان هر دو معنیست مستعمل گشته و موضوع اول مترکک گردید دانش منقول باشد و این منقول نظر بنا قائل سه گونه بود یکی عرفی که ناقل آن عرف عامست دوم شرعی که ناقلش از باب شرع اند سوم اصطلاحی که ناقل آن عرف خاص و طائفه خاصهست اول همچو داکمه در اصل از برای هر جنبه بر زمین موضوع شده است عامه آنرا در اسپ و چهار پاگان بردن ثانی همچو لفظ سملو در است که در اصل یعنی دعاست باز شاعر آنرا نقل بسوی ارکان مخصوصه کرده و همچو لفظ فتیه که در لغت یعنی در سلطنه یعنی فئمه در کتاب و سنت است پس خلف آنرا در اهل رای اجتماعا بردن ثالث مانند لفظ استیمت که در لغت یعنی علوت و سخا آنرا بسوی کلمه مستقله در دلالت که غیر معتبرترین یکی از سه زمینست نقل نمودند و هر چه نخستین موضوع بود از برای یک معنی و آنرا بدون که نام مناسبت و معنی دیگر نقل کردند نامش مرتجلست مثل جعفر که در اصل یعنی نهر خردست پس علم شخصی کردند و این نیز در بعضی مشترکست و نزد بعضی منقول و اگر در ثانی غیر مشترکست و اول مترکک شده بلکه نامی در اول موضوع و گاهی در ثانی استعمال می یابد نسبت با اول حقیقت خوانند و نسبت بشانی مجاز نامند همچو

تکثر المعنی

تکثر المعنی

۱۳۱

نسبت بجا نور زنده و مردد ایچ اگر لفظ تعدد است و معنی یکی است مرادش گویند مانند اسد ولایت و غیره
 مرکب دو گونه است تمام که سکوت بران سبب شود که در یکدک قاصم ناقص که چنین نباشد تمام دو گونه
 است یکی را خبر و قضیه خوانند و مقصود بدان حکایت بود و مثل صدق و کذب باشد و قائل آنرا راست گو
 و دروغ زن گویند چنانکه آسمان بالای ماست و عالم حادث است و لا اله الا الله اگر چه بنا بر آنکه خبر و
 قضیه است نظر بجز لفظ احتمال کذب داشته باشد و لا حول و لا قوة الا بالله مگر نظر بسوی خصوصیت
 حاشیتین زنه را مثل کذب نیست و ثانی را اثنا گویند و اثنا چند گونه است امر همچو اشیاء الکتب السنه
 و نهمی همچو لا تقلدا و تمنی همچو بالیتنی کنت معهم فانوز فوزا عظیمیا و ترجمی مجموع اهل البدر زقنی صلحا
 و است تفهام همچو آلتدار سلاک و ناقص نیز گوناگون است یکی مرکب اضافی همچو غلام زید و انما ابنة ابی
 دوم توصیفی همچو الرجل المحدث سوم غیر تقییدی همچو فی الدار و ههنا قد تم بحث الالفاظ و الا ان زیدک
 الی بحث المعانی و ندک غلبه با حسن المبانی

۱۳۲

مفهوم یعنی آنچه در ذهن حاصل شود و گونه است جزئی که نفس تصورش مانع آید از فرزند
 او بر کثیرین همچو صدیق و حسن و علی و هب المنیع و هذا المقلد و کلی که نفس تصورش مانع نبود از وقوع است که
 دران و صدق آن بر کثیرین فرض میتوان کرد همچو انسان و فرس و کلی و جزئی را در تفسیر دیگر است
 کلی آنست که عقل تکلمه او من حیث تصور ه تجویز کند و جزئی آنکه چنین نبود و کلی چند گونه است یکی آنکه منع
 باشد وجود افراد او در خارج همچو لاشی و لا تکلم و لا موجود دوم آنکه افرادش ممکن باشد مگر موجود نیست همچو
 عقدا و کوه یا قوت سوم آنکه ممکن است افراد آن مگر جریک فرد از ان یافته نشده همچو آفتاب و واجب تعالی
 جل مجده چهارم آنکه افراد بسیار آن موجود باشد و متناسبی بود همچو کواکب سیاره که هفت عدد است و همراه
 و مریخ و زهره و زحل و عطارد و مشتری یا غیر متناسبی همچو افراد انسان و فرس و غنم و بقروم ابله صدق
 مفهوم در تعریف کلی صدق بر وجه اجتماع است نه بر وجه بدل پس صورت حاصله از بیضه معینه
 و شیخ مرئی از بعد و محسوس طفل در بمدر و ولادت کلی نباشد چه صدق اینها بر کثیرین بر وجه بدل است
 نه معا چه وحدت ما خوزه درین صور سه گانه ما خود است از ماده معینه جزئی ضرورت و بداهته و اگر
 اعتبار این تو صد درین صور بودی همه کلی بودی غیر از نوم اشکال

ماد از افراد جزئی
 است اعم از یک
 باشد یا کثیر
 است که یک
 ممکن است و سوا
 آن منع ۱۱ ۱۲

۱۳۳

تصور نسبت میان دو کلی بچاره طور میتواند شد زیرا که هر یکی از ان هر دو بر هر مصداق دیگر

صادق می آید و این را متساوین گویند همچو انسان و فاطمه چه بر انسان باسحق است و هر ناطق انسان یا یکی
 بر همه صدق آن دیگر راست می آید و آن دیگر بر جمیع افراد آخر صادق نمی شود و این را عموم و خصوص
 مطلق خوانند همچو حیوان و انسان که حیوان بر همه صدق انسان راست می شنید و انسان بر همه صدق
 حیوان صادق نمی آید بلکه بر بعض افراد وی صادق میشود یا بیچ شئی ازین هر دو بر هیچ صدق دیگر
 راست نمی آید همچو انسان و فرس و این را متبااینین نامند یا هر دو را بر بعض صدق دیگر صادق می آید
 و این را عموم و خصوص من وجه گویند همچو بیض و حیوان پس در بعضی صدق صادق است و در فیصل
 فقط حیوان و در علاج و تلخ فقط امیض فصله اربع نسب النساء و التباين و والعموم والخصوص
 مطلقاً والعموم والخصوص من وجه فا حفظ ذلك و جزئی یا گاهی معنی دیگر نشان میدهند
 یعنی آنچه خاص بود زیر عام و برین تعریف انسان جزئی باشد بنا بر دخول زیر حیوان و همچنین حیوان بنا
 بر دخول زیر جسم نامی و جسم نامی بنا بر دخول زیر جسم مطلق و جسم مطلق بنا بر دخول زیر جوهر و نسبت میان این
 جزئی حقیقی و میان این جزئی اضافی عموم و خصوص مطلق است بنا بر اجتماع هر دو در زیر مثلاً و صدق
 اضافی بدون حقیقی در انسان که جزئی اضافی است نه جزئی حقیقی چه صدق آن بر کثیرین متغیر نیست
 کلیات پنج است یکی جنس که اطلاقتش بر بسیار اضافات است تا در جواب ما هو آید همچو حیوان
 که بر انسان واسپ و بز مشمول میشود اگر بهای از آن پرسند چنانکه گویند انسان و الفرس ما هاس
 جواب حیوان باشد دوم نوع که بر بسیار مشفق است تا در جواب ما هو و نوع را یک معنی است
 که آنرا نوع اضافی خوانند و آن مابیتی است که بر آن و بر غیر آن جنس را در جواب ما هو گویند و نسبت میان
 نوع حقیقی و اضافی عموم و خصوص من وجه است بنا بر تصادق هر دو بر انسان صدق حقیقی بدون اضافی
 در نقطه و صدق اضافی بدون حقیقی در حیوان و جنس یا سافل است که زیر او جنسی دیگر نبود و بالای آن
 که دام جنس باشد بلکه زیر او نوع بود همچو حیوان که زیر او انسان است و آن نوع است و فوق آن جسم نامی است
 و آن جنس است پس حیوان جنس سافل آمد و لکن در قرآن بحق انسان ناقص شرود و ذناب اسفل
 سافلین آمد و استوسط است که زیر و بالای او جنس است همچو جسم نامی که زیرش حیوان و بالایش جسم
 مطلق است یا عالی است که فوق آن جنس نبود و زیر آن جنس باشد همچو جوهر که فوق آن جنس نیست و
 زیر آن جسم مطلق و جسم نامی و حیوان است و این را جنس الاجناس هم نامند و اجناس غایبه چه است

که هیچ شی در جهان خارج از ان نیست و لهذا آنرا مقولات عشر نیز گویند یکی جوهر است و باقی نه مقوله است
جوهر آنست که موجود بگونه در موضوع یعنی محل بلکه قائم بنفسه باشد همچو اجسام و عرض آنکه موجود بود در موضوع
یعنی محل و این مقولات عرضیه کم است و کیف و اصناف و امن و ملک و فعل و انفعال و مثنی و وضع و این

بیت جامع اوست

بدورت بسی عاشق دل شکسته سیه کرده جا مکنی نشسته

و اما انواع پس ترتیب آن بمنزل باشد چه گاهی زیر آن نوعی بود و بالای آن نوعی نبود فموا النوع العالی
همچو جسم که زیر آن جسم نامی است و آن نوع است و بالای آن جوهر است و آن جنس است نوع نیست
و گاهی زیر و بالای آن هر دو نوع بود و هو النوع المتوسط همچو جسم نامی که زیر آن حیوان و بالای آن جسم است
و هر دو نوع است و همچنین حیوان که زیر آن انسان بالای آن جسم نامی است و هر دو نوع است و گاهی زیر آن
نوع نبود و بالای آن نوع باشد و هو النوع السافل همچو انسان که زیر آن زید و عمر و بوکر و جز آن است
و این اشخاص اند نوع نیند و بالای آن حیوان است و آن نوع است و این را نوع الا انواع هم گویند قسم سوم
از کلیات فصل است که بر شی در جواب ای شی هونی ذاتی گفته میشود مثلاً اگر پرسند که انسان در ذات
نمود که ام چیز است جواب دهند که ناطق است و فصل دو گونه بود یکی قریب که تمیز باشد از مشارکات
در جنس قریب دو هم بعید که تمیز باشد از مشارکات در جنس بعید اول همچو ناطق از برای انسان و ثانی
همچو حساس از برای او و فصل رانست بسوی نوع و باین اعتبار مقومش نامند بنا بر دخول و فرا
نوع و نسبت است بسوی جنس و باین اعتبار مقسم نامند زیرا که تقسیم جنس میکند و از برای آن تحصیل
قسم مینماید همچو ناطق که مقوم انسان است چه انسان همان حیوان ناطق است و مقسم حیوان است زیرا که
ناطق حیوان را و مقسم حاصل کرده یکی حیوان ناطق دیگر حیوان غیر ناطق و هر مقوم عالی مقوم است
از برای سافل همچو قابل ابعاد که مقوم جسم است و آن مقوم جسم نامی و حیوان و انسان است و همچو
نامی که چنانکه مقوم جسم نامی است مقوم حیوان و انسان هم هست و همچو حساس و متحرک بالا را که در چنانچه
این هر دو مقوم حیوان اند همچنان مقوم انسان اند و نیست هر مقوم سافل مقوم از برای عالی چه ناطق
مقوم انسان است نه مقوم حیوان و گنذ هر مقوم سافل مقسم است از برای عالی چه ناطق چنانکه تقسیم
حیوان بسوی ناطق و غیر ناطق میکند همچنان تقسیم جسم نامی و جسم مطلق بسوی این هر دو وجود و عدلی

و نیست هر مقسم عالی مقسم از برای سافل چه حساس مثلاً مقسم جسم نامی است بسوی جسم نامی حساس و جسم نامی غیر حساس و مقسم حیوان بسوی این هر دو نیست چه هر حیوان حساس است و حیوانی غیر حساس یافت نمی شود و کلی چهارم خاصه است و آن خارج باشد از حقیقت افراد و محمول باشد بر آن و واقع بود بر حقیقت واحد فقط همچو ضاحک و کاتب از برای انسان کلی پنجم عرض عام است و آن خارجی است که مقول شود بر افراد حقیقت واحد و غیر آن همچو ماشینی که محمول است بر افراد انسان و فرس و با جمله کلیات پنج آمد جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض عام و سه قسم اول را ذاتیات گویند و دو دیگر را عرضیات خوانند و گاه مختص میشود اسم ذاتی بجنس و فصل فقط و بر نوع لفظ ذاتی باین اطلاق مطلق نمی گردد و عرضی که خاصه و عرض عام باشد منقسم است بسوی لازم و مفارق لازم آن است که انفکاک جدرائی او از شی متغیر بود خواه نظر با هیت همچو زوجیت از برای اربعه و فردیت از برای نلثه چه انحصار این زوجیت اربعه و فردیت از نلثه مستحیل است و خواه نظر بسوی وجود همچو سواد از برای حبشی که جدرائی سیاهی از وجود سواد آن محال نه از با هیت او زیرا که ماهیتش انسان است و ظاهر است که سواد لازم انسان نیست و عرض مفارق آن است که انفکاکش از ملزوم متغیر نبود همچو کتابت و مشی بالفعل از برای انسان و عرض لازم دو گونه باشد اول آنکه تصورش از تصور ملزومش لازم آید همچو پسر از برای عمی دیگر آنکه حاصل شود جزم ملزوم تصور ملزوم و لازم او همچو زوجیت از برای اربعه چه تصور کننده اربعه و مفهوم زوجیت اربعه نیز میشود با آنکه اربعه جزو است و منقسم است بسوی متساویین و عرض مفارق نیز دو گونه است یکی آنچه عرضش از برای ملزومش بود همچو حرکت از برای فلک دیگر آنکه زائل شود از وی بسرعت مثل سرخی روی ایشیان و زردی سرخ ترسان یا بدرنگ و بیطوری همچو جوانی و پیری

۱۳۵ صرف شی آن است که محمول شود بر آن شی از برای افاده تصور او و آن چهار گونه است زیرا که تعریف کدام شی اگر بجنس قریب و فصل قریب است نامش خاتا و درست است بسان تعریف انسان بچیان ناطق و اگر بجنس بعید و فصل قریب یا تنها بفصل قریب است نامش خاتا و قصور بود همچو تعریف انسان بچشم ناطق یا ناطق فقط و اگر بجنس قریب و خاصه است تمام باشد همچو تعریف انسان بچیان ضاحک و اگر بجنس بعید و خاصه است یا تنها بخاصه رسیده ناقص باشد همچو تعریف انسان بچشم ضاحک یا بضاحک تنها و عرض عام را خود در فعلی در تعریفات نیست

بنا بر آنکه افاده تمیز نمیکند و تعریف گاهی حقیقی باشد کما ذکرنا و گاهی لفظی که مقصود بدان تفسیر
 مدلول لفظ بود کقولهم سعدان ثبت چه گیاه از سعدانه اعم است و گاهی بلفظ مترادف همچو الغنفر الا
 و ما هنا قدم بحث التصورات اعنی القول الشارح اللهم اشرح لی صدری ویسر لی امری
 ۱۳۴ قضیه سخنی را گویند که راست و دروغ بردارد و گفته اند آن است که گویند او را راست گو
 یا دروغ زن گویند و آن دو گونه است یکی حملیه که دران حکم ثبوت کدام شی از برای کدام شی یا نفی آن
 از وی نمایند همچو آنکه گویند زید قائم است یا زید قائم نیست دیگر شرطیه که دران این حکم نبود و گفته اند
 منحل شود بسوی دو قضیه چنانکه ان کانت الشمس طالعه فالنهار موجود و این مثال موجبه است و لیس
 البتة اذا کانت الشمس طالعه فاللیل موجود و این مثال سالبه است و چون ادوات را میگویند الشمس طالعه
 و النهار موجود باقی ماند بخلاف حملیه که انحرال او بسوی دو قضیه نبود بلکه بجانب دو مفرد باشد همچو زید هو
 قائم که اگر رابطه را بیندازند که هست زید قائم باقی ماند و این هر دو مفرد اند یا انحرال او بسوی یک مفرد و
 یک قضیه بود همچو زید ابوه قائم که نزد کشاد زید ابوه قائم باقی میماند و طرف اول مفرد است و ثانی قضیه
 و حملیه دو گونه است یکی موجبه که دران حکم ثبوت شی از برای شی بود دیگر سالبه که دران حکم نفی شی از
 شی باشد همچو الانسان حیوان و الانسان لیس بفرس اول مثال اول است و ثانی مثال ثانی و التیام
 حملیه از سه جزو بود محکوم علیه و محکوم به و دال بر ربط اول را موضوع و ثانی را محمول و ثالث را رابطه
 مانند نخوزید هو قائم پس زید محکوم علیه و موضوع و بتدا و مخبر عنه است و قائم محکوم به و محمول و مخبر به
 و هو حرف رابطه و نسبت در عربی و است و هست در فارسی و هجر در اردو است و این روابط غیر
 زمانیه است و زمانیه لفظ کان در عربی و بود در فارسی و هجر یا تھا در اردو است و گاه این رابطه محذوف
 میشود در لفظانه در مرد و نخوزید قائم و درین صورت نام قضیه شائبه بود که الفاظ بسیار باش و اما شرطیه
 پس آنرا نیز سه جزو باشد جزو نخستین را مقدم و دومین را تالی و سومین را رابطه نامند مثلاً درین قضیه که
 ان کانت الشمس طالعه کان النهار موجودا لفظان کانت الشمس طالعه مقدم است و لفظ کان النهار
 موجودا تالی است و حکمی که میان این هر دو است رابطه است و این تقسیم حملیه باعتبار نسبت است و گاهی
 تقسیم قضیه باعتبار موضوع گفته و موضوع اگر جزئی و شخص معین است قضیه را شخصی و مخصوصه خوانند
 نخوزید قائم و اگر جزئی حقیقی نیست بلکه کلی است آنرا چند اشخاص است زیرا که اگر حکم در آنها بنفس حقیقت

قضیه طبیعی گویند نحو الانسان نوع و الحيوان جنس و اگر حکم بر افراد است پس یا کمیت افراد روشن باشد
 بلفظ کل یا بعض یا نباشد اگر مبین است قضیه مخصوصه مانند نحو کل انسان حیوان و بعض الحيوان انسان و اگر
 نیست قضیه ممله خوانند نحو الانسان نفی خسر چه لام در اینجا اگر جنسی است مثال ممله قد مایه بود و اگر عمدی
 مثال قضیه ممله باشد نزد متاخرین کما هو و اگر استغراقی گیرند مثال قضیه کلیه بود و محصورات چهار اند
 موجب کلیه همچو کل انسان حیوان و موجب جزیه همچو بعض الحيوان اسود و سالبه کلیه همچو لاشی من الزنجی با بیض و لا
 شخص من المقلد اهل الحق و سالبه جزیه نحو بعض الانسان لیسر یا بیض و بعض الناس لیس من المقلد با حدیث
 بدان کمیت افراد از کلیه و بعضیه روشن گردد آنرا سوز نامند ما خود است از سوز بلد و سوز موجب کلیه کل افراد
 و لام استغراق است نحو کل بدعة ضلالة و کل ضلالة فی النار و الحمد لله رب العالمین و سوز موجب جزیه بعض

و واحد است نحو بعض او واحد من الجسم جاد

اینکه می بینی خلاف آدم اند + نیستند آدم خلاف آدم اند +

و وقوع نکره در اثبات نیز از همین وادی است نحو کوب انقض الساعه و سوز سالبه کلیه لاشی و لا واحد است
 نحو و لاشی من الغراب با بیض و لا واحد من المبتدع علی البدی و لا واحد من النار ببارد و وقوع نکره تحت
 نفی نیز سوز سالبه کلیه است همچو من ماء الا و هو رطب و ما من مقلد الا و هو ضال مضل و ما من حاسد الا و
 باک و سوز سالبه جزیه لیس بعض است نحو لیس بعض الحيوان بحمار و لیس بعض اهل الرأی بمصیب و بعض لیس
 است نحو بعض الفواکه لیس بکلمه و بعض الفقهار لیس بمتدع و این سوز نه مختص بلسان تازی و یونانی است
 بلکه در هر زبان سوز مختص با دست چنانکه در فارسی لفظ هر سوز موجب کلیه است همچو شعر +

هر آنکس که در بند حرص افتاد / دهد خرمن زندگانی بیاد +

و همچنین همه ترجمه کل افرادی چنانکه همه کس مقلد اند مگر من بخلاف همه که ترجمه کل مجموعی بود که آن سوز جزیه
 کلیه نباشد و سوز سلب کلی در فارسی لفظ هیچ نیست و در اردو و کپنهین و کوفی نین است و از برای ایجاب
 جزئی لفظ برخی هست و اندکی هست و نحو آن باشد و در اردو و تهورا همی بود و از برای سلب جزئی
 برخی نیست و اندکی نیست و در اردو و تهورا نین و نحو آن باشد و میزانیان را عادت است که از مجموع
 سیم مجر و از محمول بیای موده تعبیر کنند و در تعبیر از موجب کلیه مثلاً میگویند کل ج ب مقصود از این عبارت
 ایجا زبان بود دفع تو هم انحصار از خاطر انسان است و حمل در اصطلاح ایشان اتحاد و متغایر است

در مفهوم محب وجود مثلاً در زید کاتب و عمر و شاعر مفهوم زید یعنی وجود تعقلی او مغایر مفهوم کاتب است
 اگر چه در خارج هر دو بیک وجود موجود اند و همچنین مفهوم عمر و مغایر مفهوم شاعر است با آنکه در وجود خارجی
 هر دو متحد اند با زین حمل اگر بواسطه فی یا ذو یا لام است نحو زید فی الدار و خالد ذو مال و المال لزيد و للمقلد
 فی المملكة و للمحدث و وحی و الحمت لاهل السنة این را حمل اشتقاق گویند و اگر چنین نبود بلکه حمل شی بر شی
 بلا واسطه این و سائط باشد آنرا حمل بالمواطت خوانند نحو عمر و طیب و کبر اذیب و السنة شفا و البعثة
 دار و این حمل بعلی بود نحو حیوان مجبول علی الانسان و حمل اولی و حمل متعارف از الوان همین حمل بالمواطت
 است و اول عبارت است از یکی بودن موضوع و محمول وجود او ذاتا و ثانی عبارت است از یکی شدن
 هر دو در وجود نه در ذات و عنوان باز جمله ابا اعتبار محکی عنده یک تقسیم دیگر است چه اگر موضوع آن موجود
 در خارج و حکم در آن باعتبار تحقق موضوع و وجود در خارج است قضیه را خارجی نام نهند نحو الانسان کاتب
 و الانسان لیسین و اگر وجود در خارج نیست بلکه در ذهن است و حکم در آن باعتبار خصوص وجود او
 در ذهن است قضیه را ذهنیه لقب دهند نحو الانسان کلی و اگر حکم در آن باعتبار تقرری در واقع با عزل نظر از
 خصوصیت ظرف خارج و ذهن است قضیه مسمی است تحقیقیه و درین صورت اگر حکایت از عالم واقع
 و نفس الامر است حقیقیه بتبیه نامند نحو الاربعه زوج و الستة ضعف الثلثة و الخمسة لیست بزوج و اگر حکایت
 از وادی فرض فاض و اعتبار معتبر است حقیقیه غیر بتبیه خوانند مثل السبعة للزوج منقسم بمتساوین
 و الثمانية الفرد لیس زوج

۱۳۷ قضیه موجبه و همچنین سالبه منقسم است بسوی معدوله و غیر معدوله و آنکه در آن حرف
 سلب جزئی از موضوع نحو اللامی جماد یا از محمول نحو زید لا عالم یا از هر دو نحو اللامی لا عالم باشد و این در اینجا
 است و در سلب اللامی لیس بعالم و العالم لیس بلاهی و اللامی لیسین للجماد مثال هر سه نوع است و غیر
 معدوله برخلاف اوست و نام آن در موجبه محصله باشد و در سالبه بیط و گاه در قضیه ذکر جهت کنند
 و موجبه نامند و با عید خوانند و موجبات پانزده است هشت از آنها بسیط است و هفت مرکب اما
 بسائط پس یکی از آنها ضروریه مطلقه است که در آن حکم بضرورت محمول از برای موضوع یا سلب آن
 از وی نمایند ما دام که ذات موضوع موجود است همچو الانسان حیوان بالضرورة و الانسان لیسین بحجر
 بالضرورة و دم و ائمه مطلقه که در آن حکم کنند بدوام ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب وی از آن

نوعی است
 از
 سلب
 موجبه

همچو کل فلک متحرک بالادوام در ایجاب و لاشی من الفلک بساکن بالادوام در سلب متوم مشروطه عامه که
 حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی او ازان باشد مادام که ذات موضوع متصف است
 بوصف عنوانی نحو کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورة مادام کاتب او این در ایجاب است و لاشی من الکاتب
 بساکن الاصابع بالضرورة مادام کاتب او این در سلب است چهارم عرفیه عامه که حکم در آن بدوام ثبوت محمول
 از برای موضوع یا سلب وی ازان بود مادام که موضوع متصف است بوصف عنوانی همچو بالادوام کل کاتب
 متحرک الاصابع مادام کاتب او ایجاب و بالادوام لاشی من النائم مستیقظ مادام نائم او در سلب پنجم وقتیه مطلقه
 که حکم کنند در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی آن از وی در وقتی معین از اوقات ذات
 همچو کل قمر منخسف بالضرورة وقت حیلوله الارض بنیه و بین الشمس در ایجاب و لاشی من القمر منخسف بالضرورة
 وقت التزیج در سلب ششم منتشره مطلقه که حکم در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا نفی
 آن ازان در وقتی غیر معین از اوقات ذات بود نحو کل انسان متنفس بالضرورة وقتا در ایجاب و لاشی
 من الحیج متنفس بالضرورة وقتا در سلب هفتم مطلقه عامه که حکم کنند در آن بوجود محمول از برای موضوع
 یا سلب آن ازان بالفعل یعنی در یکی از سه زمن همچو کل انسان ضاحک بالفعل در ایجاب و لاشی من
 الانسان بضاحک بالفعل در سلب هشتم ممکنه عامه که حکم در آن بسلب ضرورت جانب مخالف نمایند نحو
 کل نار حاره بالامکان العام در ایجاب و لاشی من النار بار بار بالامکان العام در سلب و اما مرکبات که
 حقیقت قضیه در آن مرکب باشد از ایجاب و سلب و معتبر در تسمیه اش خواهه موجب بود یا سالبه جز اول
 پس اگر این جز موجب است همچو بالضرورة کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب او نائم نامش موجب باشد
 هر چند جز ثانی سالب است و اگر جز اول سالب است نحو بالضرورة لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام
 کاتب او نائم نامش سالب بود گو جز ثانی موجب باشد باز مرکب همچو کاتبی که مشروطه خاصه است و آن عبارت
 است از مشروطه عامه با قید لادوام بحسب ذات و مثال آن ایجاب و سلب گذشته و آن کل کاتب نائم
 دوام عرفیه خاصه است که عبارت است از عرفیه عامه با قید لادوام بحسب ذات نمودن احوال کاتب متحرک
 الاصابع مادام کاتب او نائم در ایجاب و در نائم لاشی من الکاتب بساکن الاصابع مادام کاتب او نائم در سلب متوم
 وجودیه لاضرره است و آن مطلقه عامه باشد با قید لاضرره بحسب ذات نحو کل انسان کاتب
 بالفعل لا بالضرورة در ایجاب و لاشی من الانسان کاتب بالفعل بالضرورة در سلب چهارم وجودیه لادوام

مطلقه عامه است با قید لاد و ام حسب ذات نحو کل انسان ضاحک بالفعل لاد انما در ایجاب و لاشی من
 الانسان بضاحک بالفعل لاد انما در سلب تخم و قتیبه و آن و قتیبه مطلقه است نزد قیید لاد و ام حسب ذات
 نحو بالضرورة کل قمر متخسف وقت حیلولة المارض بینة و بین الشمس لاد انما در ایجاب و بالضرورة لاشی من
 القمر تخسف وقت التریج لاد انما در سلب ششم منتشره مطلقه مقید و لاد و ام حسب ذات
 نحو بالضرورة کل انسان متنفس وقتا مالا لاد انما در ایجاب و بالضرورة لاشی من الانسان مبتفس وقتا مالا لاد
 در سلب هفتم ممکنه خاصه که حکم دران بار تفاع ضرورت مطلقه از هر دو جانب وجود و عدم جمیعا بکنند
 نحو بالامکان انما من کل انسان ضاحک در ایجاب و بالامکان انما من الانسان بضاحک در سلب
 لاد و ام اشارت است بسوی مطاقه عامه و لا ضرورت اشارت است بسوی ممکنه عامه چون گوئی کل انسان
 متعجب بالفعل لاد انما گو یا چنین گفتی که کل انسان متعجب بالفعل و لاشی من الانسان متعجب بالفعل لیکن
 قضیه دوم که سابع کلیه است. در اول التزامی لاد و ام اصل باشد و چون گوئی کل حیوان ماش بالفعل بالضرورة
 گو یا چنین گفتی که کل حیوان ماش بالفعل و لاشی من الحيوان ماش بالامکان و قضیه دوم که سابع کلیه ممکنه
 عامه است مفهومی صریحی لا ضرورت اصل قضیه باشد

۱۳۸ گذشت که شرطیه آن است که منحل شود بسوی دو قضیه و آن دو گونه است یکی متصله دیگر
 منفصله متصله آنکه دران ثبوت نسبت بر تقدیر آخری در ایجاب و نفی نسبت بر تقدیر آخری در سلب باشد
 نحو ان کان زید انسانا کان حیوانا در ایجاب و لیس البته اذا کان زید انسانا کان فرسا در سلب متصله
 و دوم آنکه بدون علاقه مذکور باشد و این را تفایه خوانند نحو اذا کان الانسان ناطقا کان الحمار ناطقا
 علاقه در عرف اهل میزان عبارت است از یکی از دو امر و آن این است که یکی از ان هر دو علت دیگر باشد
 یا هر دو معلول ثالث باشند یا میان هر دو علاقه تضایف بود باین طور که تعقل احدیها موقوف باشد
 بر تعقل دیگر همچو ابوت و نبوت پس چون بگوئی ان کان زید ابا عمر و کان عمر و ابنا زید این شرطیه متصله باشد
 که میان هر دو طرفه و علاقه تضایف است و منفصله آن است که حکم دران بتنافی میان روشی باشد
 در موجه و سلب تنافی میان هر دو در سابعه و این بر سه گونه است زیرا که اگر حکم دران بتنافی یا بعد تنافی
 میان دو نسبت در صدق و کذب است معانرا منفصله حقیقیه خوانند نحو هذا العدد اما زوج و اما فرد

چه ممکن نیست که زوجیت و فردیت در عددی معین مجتمع شوند یا مرتفع گردند و اگر این حکم فقط بر اعداد صدق
مانند اجمع باشد بخود الشی اما شجر و اما حجر و ممکن نیست که شی معین حجر و شجر بود با آنکه میتواند که شجر و حجر باشد و
اگر این حکم صرف بر اعداد است مانع از مخلوط نام دارد خواه اما ان کیون زیر فی البحر و اما ان لا یغرق چه از افعال این
هر دو باین طریق که زیر بد ریابن بود و غرق گردد محال است و اجتماع این هر دو محال نیست چه می تواند شد
که در دریای بود و غرق نگردد

نداکستی آنجا که خواهد برد اگر نا خدا جامه بر تن درو

باز این منفصله با هر سه قسم خود سه قسم است یکی عنادیه که تنافی از ان میان هر دو خبر ندارد اما باشد چنانکه در
زوج و فرد و شجر و حجر است در هر ماده دوم اتفاقیه که تنافی مذکور در ان بحمد اتفاق باشد چنانکه سواد و کتابت
در انسان اسود غیر کتابت سوم مطلقه که یکی از عناد و اتفاق بقید نبود و چنانکه حمایه بسوی شخصیه محمود
و مملکت قسمت پذیرفته بود و گذشته همچنان شرطیه هم منقسم است بسوی همین هر سه قسم اینقدر است که قضیه
طبیعیه در اینجا منقسم میشود تقادیر در شرطیه بمنزله افراد در حمایه است چه اگر حکم بر تقدیر معین و وضع خاص
است شرطیه شخصیه نام باشد بخوان جنبتی ایوم اگر متک و اما ان نظر ایوم الشمس و اما ان لا تکون شخصیه
و اگر حکم بر جمیع تقادیر مقدم است مسمی است بکلیه نحو کما کانت الشمس طالعه کان النار موجودا و اگر حکم بر
بعض تقادیر مقدم است جزئیه اش خوانند نحو قد کیون اذا کان الشی حیوانا کان انسانا و اگر ذکر تقادیر کلا
و بعضا متروکت ممالیه گویند بخوان کان زیر انسانا کان چه انا و اما اسوار شرطیات پس سور موجوده بکلیه
در متصلا لفظ متی و ممال و کلمات و در منفصله لفظ دانا را با و اما ایو قد یا فیه چه درین معنی است

و سور سالیه بکلیه در متصله و منفصله لفظ لیس البتة است و سور جزئیه درین هر دو لفظ قد کیون است و
و سور سالیه بجزئیه در هر دو لفظ قد لا کیون و اذ فال حرف سلب بر سور ایجاب کلی لفظ لا و ان و اذا در
اتصال و لفظ آنا و او در انفصال از براسه اجمال آید و در مقدم و تالی که دو طرف شرطیه است
در همین طرف بودن هر دو و هیچ حکم نباشد و بعد از تحلیل اعتبار حکم در ان هر دو می توان کرد و هر دو
طرف شرطیه یا شبیه اند و حمایه یا بد و متصله یا بد و منفصله یا بد و مختلفه و برت است سخن انشا انما
۱۳۹ مجله احکام فتنایا یکی تناقض دیگر مکتوس است اما تناقض پس اختلاف دو قضیه است با ایجاب
و سلب بروحی که صدق احدی متضمنی کذب آخر باشد لذاته نحو زیر قائم و زیر لیس بقائم و از برای

تحتق این تناقض نیست و حدت شرطت که بدون آن تحقق تناقض نمی شود یکی وحدت موضوع دوم
وحدت محمول سوم وحدت مکان چهارم وحدت زمان پنجم وحدت قوت و فعل ششم وحدت شرط
هفتم وحدت جزو کل هشتم وحدت اصناف و چون هر دو قضیه در وحدت مختلف شوند تناقض بود و نحو
زید قائم و عمر و لیس قائم و زید قائم و زید لیس بقاعده زیرا که اول وحدت موضوع نیست و در ثانی اتحاد محمول
و زید موجود ای فی الدار و زید لیس موجود ای فی السوق و اینجا اختلاف در مکان است و زید قائم ای فی اللیل
و زید لیس قائم ای فی النهار که اینجا وحدت زمان نیست و زید متحرک الاصابع ای بشرط کونه کاتباً و زید لیس
متحرک الاصابع ای بشرط کونه غیر کاتب اینجا وحدت شرط قوت است و انحر مسکر فی الدن ای بالقوة و انحر
لیس بمسکر فی الدن ای بالفعل و در اینجا وحدت قوت و فعل منتفی است و الزنجی اسود ای بعضه و الزنجی لیس
بعود ای کل و اینجا وحدت جزو کل مفقود است و زید اب ای لیکر و زید لیس اب ای مخالف که اینجا وحدت اصناف
معدوم است متقدمین همین وحدت را بالاتفاق ذکر کرده اند و متاخرین وحدت دیگر نیز افزوده اند همچو
وحدت محل و وحدت حال و وحدت تمیز و وحدت آله و وحدت مفعول به لکن این همه وحدت
داخل اند در وحدت شرط و بعضی باندراج یک وحدت در دیگر اقتصار کرده اند بر سه وحدت
که آن وحدت موضوع و وحدت محمول و وحدت زمان باشد و بعضی گفته اند در دو وحدت نموده وند
موضوع و محمول بنا بر آنکه باقی وحدت مندرج اند درین هر دو و بعضی قناعت کرده اند بوحده نسبت
فقط زیرا که این وحدت مستلزم جمیع وحدت است و لابد است در تناقضی که میان دو محصوره بود
از آنکه هر دو قضیه مختلف باشند در کم یعنی کلیت و جزئیست و چون یکی کلیه بود و دیگری جزئی باشد چه گاهی هر دو
کلیه کاذب باشند نحو کل حیوان انسان و لاشی من الحيوان بانسان و گاهی هر دو جزئی صادق باشند
نحو بعض حیوان انسان و بعض حیوان لیس بانسان و این در هر آن ماده باشد که موضوع در آن اعم بود
و نیست گزیر در تناقض قضایای موجهه از اختلاف در جهت پس نقیض ضروری مطلقه ممکنه عامه باشد
و نقیض دائمه مطلقه عامه و نقیض مشروطه عامه جزیئیه ممکنه و نقیض عرفیه عامه جزیئیه مطلقه
و این در بسائط موجهه است و نقیض مرکبات مفهوم مرد میان هر دو نقیض بسائط بود و التفصیل
یطلب من مطلوات الفن و مشروط است در اخذ تعالیق شرطیات اتفاق در جنس و نوع و مخالفت در
کیف پس نقیض متصله از مبریه جزیئیه کلیه مالمه متصله از مبریه جزئییه باشد و بالعکس و نقیض منفصله عنادیه موجهه

کلیه سالیه منفصله عن دیر جزئیست و بالعکس مثلاً چون گوئی کما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود
 نقیض آن لیس کما کانت الشمس طالعه فالنهار موجود باشد و چون گوئی داما اما ان کیون نذالعدد
 زوجا و فردا نقیض او چنین بود لیس داما اما ان کیون نذالعدد زوجا و فردا
 ۱۴۰ عکوس چند گونه است یکی عکس مستوی که آنرا عکس مستقیم نیز خوانند و آن ساختن جزیر
 اول قضیه است جزر ثانی و ثانی جزر اول با بقای صدق و کیف پس انعکاس سالیه کلیه همچو نفس
 خود باشد نحو لاشی من الانسان کحجر چه عکس آن لاشی من الحجر بانسان است بر لیل خلف و سالیه
 جزئی را انعکاس لزوم نبود زیرا که عموم موضوع در حمله و مقدم در بشرطیه جائز است مثلاً بعض حیوان
 لیس بانسان صادق است و بعض الانسان لیس بحیوان صادق نیست و عکس موجب کلیه موجب
 جزئی آید نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان انسان و انعکاس اوسوی موجب کلیه نشود چه جائز است
 که محمول یا تالی عام باشد چنانکه در کل انسان حیوان صادق است و کل حیوان انسان صادق نیست
 و نتوان گفت که کل شیخ کان شاباً موجب کلیه صادق است و عکس آن بعض الشاب کان شیخاً که خبر است
 صادق نیست زیرا که عکس آن بعض من کان شاباً شیخ است نه آنچه مذکور است. جواب دیگر آنکه حفظ
 در عکس ضروری نیست پس عکس آن بعض الشاب کیون شیخا باشد و هو صادق الامان و عکس جزیره بیان موجب جزیره بود
 نحو بعض حیوان انسان که عکس آن بعض الانسان حیوان است و برین عکس ایراد کرده اند بآنکه بعض
 الوند فی الحاطط صادق است و عکس آن که بعض الحاطط فی الوند باشد صادق نیست جوایش آنکه تسلیم
 نمیکنیم که عکس آن این است بلکه عکسش بعض ما فی الحاطط و دست و در صدق این عکس خود هیچ شک و
 شبه نیست و باقی مباحث عکوس از عکس موجبات و شرطیات مذکور است در مطولات دوم عکس نقیض
 که نقیض جزر اول را از قضیه ثانی و نقیض جزر ثانی اول گردانند با بقای صدق و کیف و این اسلوب
 متقدمین است و نزد متأخرین عبارت است از آنکه نقیض جزر ثانی اصل قضیه را جزر اول عکس
 و عین جزر اول اصل را جزر ثانی عکس سازند با موافقت عکس با اصل در صدق و مخالفت در کیف،
 پس عکس موجب کلیه بعکس قهراً کنفسها باشد نحو کل انسان حیوان که عکس آن کل الاحیوان لا انسان است
 بخلاف موجب جزئی که منعکس باین عکس نمیشود زیرا که بعض الاحیوان لا انسان صادق است و عکس آن
 بعض الانسان لا حیوان صادق نیست و عکس سالیه کلیه جزئی باشد چنانکه در عکس لاشی من الانسان

بعض را بط
 زمانی

بفرض بعض الافرس ليس بل انسان كوني ولا شئ من الافرس بل انسان نه كوني زيرا كه تقيضش كه بعض الافرس
 لا انسان كما يجازر باشد معادتي ست و عكس سالبه خبريه همان سالبه خبريه بود نحو بعض الحيوان ليس انسان
 كه عكس آن بعض اللانسان ليس بل حيوان كالافرس ست و عكوس وجهات در كتب طوال مذكورت
 و ههنا قدم مباحث القضايا و احكامها على مقدار الضرورة الداعية الى معرفتها

نوعی

۱۳۱ حجت سه گونه ست یکی قیاس دوم استقار سوم تمثیل قیاس قوی ست مرتباً از قضایا که
 بعد از تسلیم آن قوی دیگر از آن لازم آید خواه این لزوم بین بود یا غیر بین و مراد از لزوم ذاتی ست نه آنچه
 بواسطه مقدمه اجنبیه بود پس اگر در آن نتیجه یا تقيض آن نهگو باشد مسمی استثنائی میشه و سخوان کان
 زید انسانا کان حیوانا لکنه انسان که نتیجه اش فهو حیوان ست و سخوان کان زید حمارا کان ناهقا لکنه ليس
 بناهق که نتیجه اش فهو ليس حمار ست و اگر نتیجه یا تقيض نتیجه در آن مذکور نیست آنرا اقترا می نامند نحو زید انسان
 و کل انسان فهو حیوان و نتیجه اش نه حیوان ست و قیاس اقترا نه دو گونه ست حملی و شرطی و موضوع
 نتیجه را در قیاس حملی و مقدم را در شرطی اصغر گویند بنا بر آنکه اقل افراد ست در اغلب و مجموع نتیجه را کبر خوانند
 بنا بر آنکه اکثر افراد ست غالباً و در شرطی نامی نامند و قضیه را که جز قیاس گردانند مقدمه گویند و مقدمه که
 در آن اصغر ست آنرا صغری نام کنند و آنکه در آن کبر ست کبری گویند و جزئی را که میان هر مقدمه متکثر افتاد
 ست آنرا حد اوسط شناسند و اقترا نه صغری را یکبری قرینه نامند و هیئت حاصله را از وضع اوسط
 نزد اصغر و کبر شکل خوانند و شکل چهار ست

۲۴۲ وجه ضبط و حصر آنکه حد اوسط یا مجموع صغری و موضوع کبری ست چنانکه درین مثال العالم
 متغیر و کل متغیر حادث که نتیجه آن العالم حادث باشد پس این شکل اول ست و اگر اوسط در هر دو مجموع
 ست شکل ثانی ست نحو کل انسان حیوان و لاشئ من الحجر سحیوان و نتیجه اش چنین باشد لاشئ من اللانسان
 حجر و اگر اوسط در هر دو موضوع ست شکل سوم بود نحو کل انسان حیوان و کل انسان کاتب نتیجه اش
 چنین باشد بعض حیوان کاتب و اگر موضوع در صغری مجموع در کبری ست شکل رابع باشد
 نحو کل انسان حیوان و کل کاتب انسان فبعض حیوان کاتب و چون این شکل در هر دو مقدمه محلی
 شکل اول ست لهذا از اول نسبت ثانی و ثالث پس بعید افتاده باین رگبذ آنرا در درجه چهارم نموده
 و شکل اول را بهیسی الانتاج گفته زیرا که بر ترتیب طبیعی ست و طبع سلیم و فطرت مستقیم بودی هر چه نامت از

اشکال اربعه

می دریا بدومی پذیرد و زمین از اصغر با وسط و از وسط با کبر انتقال میکنند تا آنکه نقل از اصغر با کبر لازم
میگردد و هر چه چنین باشد درجه آن نخستین بود در مرقات گفته و اشرف الاشکال الاربعه الشكل الاول و ثانی
که آن انتاجه بینا بدیهه سیاق الذهن فی نتیجه سبعا طبیعیا من دون حاجه الی فکر و تا مل و از مرقاتی شکل اول
شرائط و ضربت شراط دست ایجاب صغری و کلیت کبری و چون هر دو معا یا جدا همگام
شود نتیجه لازم نبود که این نظر عند التامل و ضربت چهار دست بنا بر آنکه در هر شکل شانزده احتمال باشد و بیانش
در مرقات نموده و گفته اند لابد فی هذا الشكل کیف ایجاب الصغری و کما کلیت کبری وجهه فعلیه الصغری
و شرط در انتاج شکل ثانی بحسب کیف یعنی ایجاب و سلب اختلاف هر دو مقدمه است و بحسب کلیت
کلیت و جزئیت کلیت کبری است ورنه اختلاف موجب عدم انتاج لازم آید یعنی صدق قیاس همراه ایجاب
نتیجه گاهی با سلب نتیجه بار دیگر و نتیجه این شکل جز سالبه نبود و ضربت ناتجه اش هم چهار دست و شرط انتاج
شکل ثالث باعتبار کیفیت موجب بودن صغری است و باعتبار کلیت کلیه بودن احدی مقدمتین است
و ضربت ناتجه اش شش باشد و شرائط انتاج شکل رابع با وجود کثرت آنها و قلت جدوی نیکو درست
در مطومات و همچنین شرائط سایر اشکال بحسب جهت در مرقات گفته فلا علینا ترک ذکرها و لا یحتمل
امثال رسالتی بده لبیان ما گویم بجملة آن یکی ایجاب هر دو مقدمه با کلیت کبری یا اختلاف آنها در
کیف با کلیت یکی از آنها است و نتیجه قیاس تابع ادون هر دو مقدمه باشد و ادون در کیف سلب است
و در کم جزئیت پس نتیجه قیاس مرکب از موجب و عالی سالبه باشد و بسیار است که نتیجه مرکب از دو کلیت بود و تا
اقیسه اقترانیه شرطیه در انعقاد اشکال و ضربت منتجه و شرائط معتبره در نتیجه حال اقترانیه است مواءم و
و قیاس استثنائی شرطی آن است که مرکب بود از دو مقدمه یکی مثبت و دیگری عملیه و میان هر دو کدام
کلمه استثنای حاصل گردد و همچو بالا و اخوات آن و از اینجا است که آنرا استثنائی نامند

۱۴۳ و اما استقرار پس حکم است بر کلی بتبع اکثر جزئیات نحو کل حیوان میحرک فله الا سفل
عند المضع زیرا که چون انسان و فرس و بغال و حمیر و بعیر و طیور و سباع را بتبع کردیم بنگنان را همچنین
یا فقیه ناچار بعد از تتبع این جزئیات مستقرات حکم کردیم بر آنکه هر حیوان میحرک فله الا سفل خود است نژد
خامیدن لکن استقرار مفید یقین نباشد و آنچه بدان حاصل میگردد همین است که غالب است چه با نژد
است که همه افراد این کلی باین حالت نبود و لایعنه نبود و یک الا هو گویند تمساح باین صفت نیست بلکه

کلیه حیوانات
میحرکند
استثنا
سفل

وسی فک اعلاى خود مى جنباند

۱۴۴

۱۴۴ و اما تمثیل پس اثبات حکم است در یک جزئی بنا بر وجود آن در جزئی دیگر بسبب معنی جامع که مشترک باشد میان هر دو اول را مقیاس و فرع خوانند و دوم را مقیاس علییه و اصل نامند نحو العالم مؤلف کالبدیت فهو حادث و علماء و اثبات این معنی که امر مشترک علت است از برای حکم مذکور طرق عدیده است و عمده آنها دو طریق باشد یکی دوران نزد متناخرین و قدما و آئنها طرد و عکس می نامیدند و آن دوران حکمت با معنی مشترک در وجود و در عدم که چون یافته شود معنی یافته شود حکم و چون منتفی گردد معنی منتفی شود حکم پس دوران دلیل است بر بودن مدار یعنی معنی علت از برای دائره یعنی حکم دوم سبب و تقسیم است و آن شمردن اوصاف اصل است پست تر ثابت کردن این معنی که ما و رای معنی مشترک صلاح اقتضای حکم نیست بنا بر وجود این اوصاف در جای دیگر با تخلف حکم مثلا در مثال مذکور میگویند که علت حد و شایسته یا امکان است یا وجود یا جوهریت یا جسمیت یا تالیف و جز تالیف هیچ شیئی از مذکورات صلاح علت حد و بودن نیست ورنه هر ممکن و هر موجود و هر جوهر و هر جسم حادث بودی حال آنکه واجب تعالی اجل مجده و جواد او مجروده و اجسام اشیریه این چنین نیست گویم این حرف در باره او سبحانه حق است و در باقی باطل ع اکلا

کلی شیء ما خلا الله باطل است

عقل در اثبات و حد خیره میگردد چرا آنچه جز هستی است هیچ و آنچه جز حق باطل است

قیاس ناقص

عقل باقی

بمعنی در این عالم و بالضم یعنی محال ۱۴۵

۱۴۵ یکی از اقیسه مرکبه قیاس خلف است و مرجع آن بسوی دو قیاس بود یکی اقتزافی شرطی که مرکب از دو متصله بود و دوم استثنائی که یکی از دو مقدمه اول و زو سیه بود یعنی نتیجه قیاس اول و مقدمه اخری از آن جنس باشد که در آن نقیض تالی مستثنی بوده است و تقریر مثال این قیاس در مرقات و جز آن مذکور است و هیچ قیاس را چاره نیست از صورت و ماده صورت هیأه حاصله است از ترتیب مقدمات و وضع بعضی آن نزد بعضی و قد عرفت الاشکال الاربعه و عملت شرائطها فی الانتاج و اما ماده پس قدما تا آنکه شیخ رئیس در تفصیل و توضیح مواد اقیسه سخت اهتمام داشته اند و از بحث در بسط و تنقیح آن اعتنای تام نموده زیرا که معرفتش اتم الفائده و اشمل العائده است از برای طلبه صنفا لکن متاخرین در بیان صور اقیسه اطالت کلام بسیار کرده و غایت بسط در آن نموده اند لایسما در اقیسه شرطیات متصله و منفصله با آنکه منفعت وجد و ای این قیاسات خفیه است و لغزاده را

که عبارت از مناعات خمس است ترک ساختن در بیان آن بر حد و همین صنایع پنجگانه اقتصافرمود
 و در قات گفته و لا ادري اي امر دعاهم الى ذلك و اي باعت اغراهم هنالك ولا بدل لفظ
 اللبيب ان يعتمد في هذه المباحث الجليمة الشان الباهرة البرهان غاية الاهتمام و
 يطلب ذلك المطلب العظيم والمقصد الفخيم من كتب القداماء المهرة و زبدة الاقدام السحرية
 بعد گفته که قیاس باعتبار ماده پنجگونه است یکی بر بانی دوم حدی سوم خطابی چهارم شعری پنجم فسطی آما بران
 پس قیاسی است مؤلف از یقینیات خواه بدیهی بود یا نظری که منتهی میشود بسوی بدیهی و آنکه بعضی زعم کرده اند
 که تالیف بر بانی فقط از بدیهیات میشود چیزی نیست چه معتبر در بر بانی قطعاً بودن مقدمات است بدیهی
 بودن آنها فقط و بدیهیات شش گونه است یکی اولیات و آن قضایاست که عقل مجرد التفات و تصور
 بدان چیز می کند و محتاج بسوی کدام واسطه نمی گردد مثل الكل اعظم من الخبز دوم فطریات که منقصر واسطه باشد
 و آن واسطه هرگز از ذهن غائب نگردد و ولند امیگویند هی قضایا قیاساً نتایج معصفاً نحو الاربعه زوج چه
 هر که مفهوم اربعه را که مرکب از چهار وحدات است تصور کند و مفهوم زوج را تصور نماید باین طور که عدد
 منقسم بدو مساوی است بداهتاً حکم خواهد کرد بآنکه چهار دو جفت است و همچو الواحد نصف الاثنين که عقل
 بعد از ملاحظه مفهوم اثنين و واحد حکم میکند بآنکه یک نیمه دوست سوم حدیات و آن ظهور مبادی است
 دفعه واحده بدون آنکه آنجا حرکت فکریه بود چنانکه عقل هرگاه اختلاف حال قمر در تشکلات نوری را باعتبار
 اوضاع قمر و بعد از آن آفتاب که بعد رو واسطه سنت یکبارگی ملاحظه کند بدون حرکت فکر حکم کند بآنکه نور

قمر مستفادست از نور شمس همین است مطلوب

ز جام مهر بود همچو ماه مستی ماه بقدر وصل شود همچو یار هستی ماه

و فرقی در میان حدس و فکر آن است که در فکر لابد است از دو حرکت برای نفس یکی از مطالب مبادی دوم از
 مبادی بطالب و اطلاق فکر مجموع این دو حرکت بود بخلاف حدس که در آن حرکت نبود تا بدو حرکت چهره
 زیرا که ذهن بعد از حصول مطلوب بوجیه حرکت میکند در معانی مخزونه و مبادی مکتوبه بطلب چیزیکه مناسب
 مطلوب است تا آنکه معلومات مناسبه مطلوب دریا بدو اینجا حرکت اولی تمام شد پسترجوع قمر سه
 کرده حرکت ثانی میکند بترتیب معلومات مخزونه که آنرا دریا یافته بود و این ترتیب تدریجی بود و هر یکی را درجه
 مناسب او نمود تا آنکه بمطلوب رسید یعنی انتهای حرکت و حصول است بمطلوب و شمار حرکات را در آن وضعی

نیست و اینجا حرکت دوم تمام شد و مجموع این هر دو حرکت مسمی است بفکر مثلاً چون انسان را بوجهی از
وجود تصور کنی همچو کاتب و ضاحک باز طالب ماهیت او شوی ذهن خود را بسوی معانی مخزونه همچو
جسم و جسم نامی و حیوان و ناطق حرکت داده باشی حیوان و ناطق را مناسب مطلوب یابی اینجا یک حرکت
نخستین تمام شود و بعد مطلوب او معلوم است بیک وجه و منتهای آن حیوان و ناطق است که از معانی
مخزونه و مبادی کنونه باشد پیستر حیوان و ناطق را ترتیب دهی باین طریق که حیوان را که جنس است بر ناطق
که فصل است مقدم سازی و حیوان ناطق که مجموع مبادی مصلحه انسان است گویی و اینجا حرکت ثانیه قطع
شد و مطلوب دست بهم داد و این فکر تصویری است و باندک تغییر فکر تصدیقی می شود زیرا که اگر حیوات
انسان را بوجهی از وجود همچو ضاحک و کاتب از عان نمائی و خواستار دلیش شوی و ذهن را بمعانی مخزونه
که موجود و جوهر و جسم و جسم نامی و حساس و متحرک بالا راده است حرکت دهی جسم نامی متحرک بالا راده را
مناسب مطلوب یابی پس اینجا حرکت نخستین پایان یافت و بعد انسان حیوان است و منتهی جسم
نام حساس متحرک بالا راده باز این را ترتیب بخشی و گویی انسان جسم نام حساس متحرک بالا راده و کل
جسم نام حساس متحرک بها فهو حیوان اینجا حرکت دوم که از بعد بسوی مطلوب بود تمام شد و انسان
حیوان که مطلوب است بدست آمد بخلاف حدس که انتقال ذهن در آن از مطلوب بسوی مبادی دفعه
و یکبارگی بود و همچنین از مبادی بسوی مطلوب و بسیار است که این حدس در پس شوق و تعب بود و گاهی
بدون این هر دو باشد و مردم در حدس مختلف اند بعضی قوی الحدس و کثیر الحدس اند و ایشان را اکثر
مطالب بحدس حاصل کرده و در هیچ کسی که مؤیدین بقوت قدسیه و او را حصول مجهولات بلا نظر و فکر
بدست آید از انبیا و اولیاء و حکماء و عقلا و بعضی قلیل الحدس و ضعیف الحدس اند همچو کسی که حظی از دانش
دارد مگر صفای خاطرش بدرجه قصوی نرسیده و بعضی را خود حدس نبود همچو کسی که در بلاد تدریجاً
نهایت رسیده و من هذا یعلم ان البدهیه و النظریه مختلفتان بالاشخاص و الاوقات فرب حدسی نظری
عند فاقد القوة القدسیه کیون لصاحبها بدیهیا چهارم مشاهدات است و آن قضایاست که در آن
حکم بواسطه مشاهده و احساس کنند خواه این حکم جزئی بود مثل نوره النار حارة یا کلی مخلک نار حارة
و این دو گونه باشد یکی آنکه بسوی از حواس ظاهره دیده شود و آن پنج است با صره و ساسمه و شامه
و باطنه و لاشمه و این قسم را حسیات نامند دوم آنکه او را کشم بدرکی از حواس باطنه بود و آن نیز

پنج است چس مشترک که مدرک صورت و خیال که خزانه اوست و و هم که مدرک معانی شخصی و جزئی است
 و حافظه که خزانه معانی جزئی باشد و مشرفه که تصرف میکند در صور و معانی تحلیل و ترکیب و این را وجدانیات
 خوانند و مدرکات عقل صرف که کلیات بود درین قسم مندرج نیست چنانکه حکم کنیم بآنکه ما را اگر سنگی و تشنگی است
 و آگاهی ما بافعال و ذوات خود و صفای خواطر صوفیه صافی و اشتراق حکما، اشتراقیه از همین باب است
 پنجم تجربیات است و آن قضایاست که حکم میکنند بدان عقل بواسطه آنکه ارشاده و عدم تخلف حکمی کلی چنانکه
 حکم باین معنی که شرب سقمونیا سهل صفر است و هر مقلد تابع احوار و هر مبتدع باغض اهل سنت غرار و تجربه
 گاهی کلی بود چون وقوع مکرر شیء و آن احتمال لا وقوع نبود. گاهی اکثری بود و میکده طرف وقوع بر تجربه لا وقوع
 راجع باشد و گاهی حکمی معین نزدیک شخص کلی بود و نزد دیگر اکثری و نزد سوم هرگز مجرب نبود ششم تواتر
 است و آن قضایاست که حکم کنند بدان بواسطه اخبار جماعه که عقل توأم و اتفاق آنها را بر کذب مستحیل
 میدانند و در اقل این جماعه اختلاف است نزد بعض چار و نزد بعض پنج و نزد بعض ده و نزد بعض چهل
 و نزد بعض هفتاد و اندوا شبه آنست که این عدد مختلف میشود باختلاف حال مخبران و اختلاف ماجریات
 و واقعات پس عدد معین نشود بلکه ضابطه آنست که تا حدی برسد که افاده تعیین کند فصله السنه
 هی مبادی البرهان و مقاطع الدلیل و منتهی الیقین و عمده درین مبادی اولیات است
 پست مشاهدات لیس الخبر کالمعاینه و اما حدیثات و مجربات پس حجت نیست مگر بر صاحب آنها و تواتر
 را الحاکم بتوان کرد و قومی زعم کرده که مقدمات نقلیه غیر مستعمل اند در قیاس بر بانی بنا بر آنکه غلط و خطا
 بوجه شتی متطرق میشود در نقل پس چه قسم مبادی قیاس بر بانی که مفید قطع است میتوان شد حال آنکه این
 ظن اشتم است چه بساست که نقل افاده قطع میکنند چون شرائط دران مرعی گردد و عقل بدان منضم شود آری
 اگر چنین گویند که نقل صرف بلا اعتبار انضمام عقل همراه آن معتبر نیست و مفید نمیشود و جوی دارد این چنین است
 در مرقات و لکن محقق آنست که ضم عقل در افاده نقل معتبر نیست افاده نقل را تحقق صدق منبر و تواتر
 آن نقل کافی است و لهذا کتاب و سنت حجت قطعی است زیرا که مخبر بدان رسول است صلی الله علیه و آله و سلم
 و نقل آن تا ما از صحابه تا این زمان بواسطه شفاقت عدول که عبارت از عصا بابه اهل حدیث است رضی الله
 عنهم و کثر سواد هم و رفع عا دهم متواتر رسیده بحدی که شک و شبه را بساحت ثبوت آن راهی نیست بخلاف مسائل
 فروع که تواتر نقل آن از ائمه در معرض تامل است و سلسله آن تا فقهای قائلین بدان منقطع است ائمه باشند

یا غیر ایشان و لهذا تقلید در دین ممنوع و محرم و مشوم آمد و اتباع مطلوب و مفروض و مبارک افتاد
 ۱۳۴ برهان دو گونه است یکی علمی دوم انی فی آن است که اوسط دران علت بود از برای ثبوت کبر
 اصغر را در واقع چنانکه واسطه است در حکم و این را می از ان نامند که مفید است و علت است و انی
 آن است که علت بودن اوسط دران از برای حکم فقط در ذهن باشد و در واقع علت نبود بلکه گاه باشد
 که معلول حکم بود و حکم علت و وسط باشد. و نامش انی شد بجز آنکه انیست یعنی ثبوت و تحقق حکم دران در
 ذهن است در خارج نیست مثال علمی قول تست زیر مجموع لانه متعفن الاغلاط و کل متعفن الاغلاط مجموع
 فزیه مجموع پس چنانکه اوسط درین قیاس علت است از برای ثبوت تب برای زیر در ذهن همچنان علت
 وجود جمعی است در واقع و مثال انی قول تست زیر متعفن الاغلاط لانه مجموع و کل مجموع متعفن الاغلاط و
 متعفن الاغلاط پس وجود جمعی علت ثبوت متعفن الاغلاط بودن او آمد و در نفس الامر علت نیست بلکه نزدیک
 است که امر در واقع و در خارج بر عکس آن بود یعنی وسط معلول حکم باشد و این را دلیل نامند و
 گاه باشد که اوسط و حکم هر دو معلول ثالث بود چنانکه درین قول تبه انی تبه انی تبه انی تبه انی تبه انی
 فنی محرقه چه در اینجا شد تب روز میان معلول محرق نیست بلکه هر دو معلول منفرد است که خارج
 رگها باشد و گاهی یکی مضام دیگری بود همچو زید ابن و کل ابن فله اب فزیده اب و آنا قیاس بدلی پس
 آن قیاسی است مؤلف از مقدمات مشهوره یا سلمه نزد خصم خواهد صادق باشند یا کاذب مشهوره
 آنست که آرا قوم و عقول رهط را مطابق بود بنا بر مصلحت عامه همچو العدل حسن و الظلم قبیح و الا اتباع
 صواب و التقليد خطا و العمل بالکتاب و السنة حق و اتخا ذالموی و البدعه باطل و قتل السارق واجب لانه
 قتل مومنون و قتل الموزی واجب اقول السارق واجب و این مثال مقدمه مشهوره کاذب است چنانکه
 امثله اولی مثال مقدمه مشهوره صادق بود یا تطابق آن با رقوم بنا بر وقت قلبیه بود و آن نیز گاهی
 صادق باشد مثل العفو حسن و گاهی کاذب همچو قول همد که ذبح حیوان مذموم و قتل متفق که التقليد واجب
 و قول گورستان که السفر للزیارة مندوب و قول وجودیه که وحدة الوجود ثابتة یا این تطابق بنا بر فعل
 خلقیه بود که حاصل است از شرایع بچو کشف العورة مذموم و الطاعة محمودة و السنة نور و البدعه ظلمة
 و التحدث ضلال یا بنا بر انفعالات مزاجیه بود بچو عجز و عادات را دخل عظیم است در اعتقادات اصحاب فزیه
 شده انتقام را از اهل شرارت نیکو بینند و پاداش کردار بدان را حسن دانند و اصحاب کینه عفو تقاصیر

و اقاله عشرت ذوی البیات را بهتر و خوبترش ناسنج در عقولند تیست که در انتقام نیست
 و ازینجاست که هر که معتاد مذہبی شد بجزو اعتیاد بغیر آنکه بروی حقیقت آن عیب نمایان گردد و ایقان صحیح
 و اذعان بصواب بودن آن میکند مثل مقلد هذاهنیب متبوعه امر و ز اگر چه در نفس الامر باطل باشد
 و خلاف صواب بود و غیر مذہب خود را باطل می شمارد و بچو مقلد هذاهنیب متبوعه امر و ز اگر چه در نفس الامر باطل باشد
 که عصاب اهل مدیثه اند خطا گمان میکنند اگر چه در واقع بشهادت ادله قرآن و حدیث و صحیح منقول از
 خدا و رسول حق بود و لذلک تری الناس مختلفین فی العادات و الرسوم و لکل قوم مشهورات
 خاصه لهم و لایز لون مختلفین کلامن رحم ربک و همچنین هنر صناعت و معرفت را مشهورات
 که یکی دیگری نمی مانند مثلا از مشهورات سخاة اینست که فاعل مرفوع بود و مفعول منصوب مضاف الیه مجرور
 و از مشهورات اصولیینست کلام از براس و وجوبت و بنا خاص بر عام میشود و مطلق محمول میگردد
 بر مقید و اصول شمع دو چیزست کتاب و سنت و اجماع واقع نیست و قیاس مردودست و برابر
 نص الی غیر ذلک و تم قیاسی که مرکب بود از مسلمات میان دو متجانس و مجیب و سائل و مراد و مردود
 و مستعقب و مستعقب و معترض و معترض علیه و یکدیگر آنرا تسلیم نمایند و بنای کلام و مناظره بران اساس
 نهند خواه این قضایای باخوذه صادق باشند یا کاذب و مشهورات را مشابهنیست با اولیات و تجربه
 زمین و تدقیق نظر فارقت میان این هر دو و گاهی فرق میکنند باین طور که مشهورات حق و باطل
 برود و اولیات جز حق نباشد و غرض از صناعت بدل الزام خصم یا حفظ رایست و اما قیاس
 خطابی آنست که منبطل باشد و مقدمات این قیاس مقبولات باخوذه از کسیست که ظن در حق آنها
 نیک میرود همچو اولیا و صلحا و علماء و حکما و آنچه از انبیاء علیهم السلام اخذ کرده شده است آن از جنس
 خطابت نیست زیرا که باخوذات از ایشان علیهم الصلوٰة والسلام اخبارات صادق و اطلاعات حقهست
 از مخبر صادق مصدق محجز بر صدق آنها دلالت کرده و وهم را در این مجال نیست تا خطا و خلل البسی
 آن راه باشد پس قیاسی که مرکب و مؤلف از انست بر بیان قطعی المقدماتست که گزار با ب نفوس
 قدسیه و خواطر نکیه و عقول منافیه و مشاعر وافییه قیاسات آنها همراه آنهاست و قیاس اینست نه
 اخبار مخبر صادق قطعا و یقینا و اخباره حق فمذائق حافظ ابن القیم در کتاب اعلام المدعیین بسیار از احکام
 سنت صحیح و صحیحی که ثابت غیر منسوخه را با قیاسات صحیحه رنجیه موافقت نمیشد و خطای قیاسات

اهل رانی اجتهاد و تقلید را با ادله و نصوص بمعنی نقلیه ثابت ساخته و نمونه آن در کتاب *الاجتهاد فی الایسوة*
 احسنه بالنسبة موجود است بدان رجوع باید کرد آری نزد اصحاب عقول ضعیفه یا میرمنات است که ثابت
 میشود بمرآن و برمانش قیاس است و اول من قاس البعین یا حدیث است و غالب آن لیه شیطان
 باشد در برابر نصوص یا مقدمات قیاس خطابی منطوبات است که حکم در آن بنا بر رجحان میرود
 و حدیثات و تجربات و استواترات که بجزیم نرسیده است در آن اندراج می پذیرد بنا بر عدم شعور
 علت و عدم بلوغ عدم مخیرین مبلغ تواتر و لهذا الصناعة صنعة منفعه عظيمة في تنظیل امور
 المعاش و تنسیق احکام المعاد اما باستعمالها او بکلاحتراز عنها و لذک کارکنان
 الحكماء يستعملون تلك الصناعة كثيرا و يعظون بالكلام الخطابي جما غفيرا و لابد
 ان تكون المقدمات المستعملة فيها منفعه للسامعین مفيدة لواء عظیمین و اما قیاس
 شعری پس قیاسی است مؤلف از مخیلات صادق یا کاذبه استخیمه یا ممکنه مؤثره در نفس قبضا و بسطا و نفس را
 مطاوعت است از برای تخمیل بچو مطاوعت او از برای تصدیق بلکه باشد تر از آن و غرض ازین صناعت
 انفعال نفس است بتریب و ترغیب و شرط در شعر آن است که جریان کلام بر قانون لغت باشد
 باشد بر استعارات بدیعه رائقه و تشبیهات انیقه فائقه بروحی که در نفس تاثیر عیب و انفعال عیب
 بخش و صورت فرح یا موجب ترح گردد و ازینجا است که استعمال اولیات صادق در آن جائز نیست بلکه
 مستحسن استعمال مخیلات کاذبه است چنانچه گنجوی فلذو که بدو در خطاب کرده و گفت ...

در شعر بیچ و در فرن او چون کذب اوست احسن او

و این نصیحت در حقیقت ما خود است از کرمه المیزانهم فی کل واحد بهمون و تفصیل این احوال
 در تفسیر فتح البیان است و شعری که در آن استعمال مخیلات صادق بود بی مزه باشد چنانکه شاعر گفته

و ندان تو جمله در دمانند چشمان تو زیرا بروانند

و مع ذلک این قاعده اکثری است نه کلی زیرا که بعض نظم با وجود صدق مقدمات بنا بر ضم ضمیمه است
 لطیفه و تشبیهات شریفه پہلو بکلام اصحاب مخیلات کاذبه در تاثیر نفس و التذاذ آن می زند همچو شعرا
 مولانا محمد فاخر زراکه آبادی در دیوان سخن در مدح سنت و ذم رای و ابیات و غزلیات این بی شعر
 و نابذین سخن در نغم الطیب جز آن و اما نظم شعر بر شرط مذکور آن پس امثالش بسیار است بلکه جمله او

متداوله شعری عرب و فرس مثال اوست و در قیاس شعری گاهی نتیجه از اجتماع دو نقیض حاصل گردد
 نحو انما ضم الحواج باللسان مظهر بالمدامع و کل مضم الحواج صامت و کل مظهر بالمدامع متکلم و صامت
 و وزن در شعر نزد اهل میزان شرط نباشد بلکه مقتضی بود بر تخمیل اگر چه وزن افاد و حسن میکند و نزد دیگران
 وزن در شعر شرط است و میگویند که شعر کلامی موزون تقفی متناسوی الارکان است و معتبر نزد جمهور
 دران وزن و قافییه هر دو است نه مجرد تخمیل پس سخنی که وزن حقیقی و قافییه دارد خواه ترکیب آن از
 برانیات بود یا از جمله لیات یا خطابیات یا مغالطات یا محملات یا پذیرانیات و شطیحات و طلمات
 و مجونات آن شعر بود و وزن عبارتست از همیاتی که تابع نظام ترتیب حرکات و سکنتات و تناسبات
 عدد حروف و مقدار بود بطوریکه نفس از ان ادراک لذت خاص نماید و این را ذوق نامند و لابد است
 که صنایع این صنعت تمیز کنند میان مؤثر و غیر مؤثر نفس تا ترتیب قیاس شعری از مقدمات مؤثره کند و چون
 وزن مفید حسن کلام است لهذا گفته اند که سخن سنجیده و کلام موزون در سلامت مانا بآب است

و در لطافت مانا بهوا و در انتظام همچو که حکما گویند در بدن انسان هر چند عجایب بسیار و غرائب بی شمار
 است اما در مجیز غایت ندرت و نهایت غربت واقع شد و یکی شعر یعنی کلام موزون که گری بر باد
 بیش نیست و معذرا بجه لطافت و بلاغت ترکیب می یابد و بصید دلهای انجمن آریان حال و استقبال
 می پردازد و دم جستن نبض که بی لطف خبر از عدال یا انحراف یا اختلاف مزاج میدهد و اطباء از ان
 پی بصحت و نظم بدن و ارواح میریزند و الکلام الشعری اذا انشد بصوت طیب از داد تاثیر
 فی النفوس حتی ربما یزیل فیط البهجة العمائم حسن الرؤس قال الساجی فی الشبه الازی

گر مطرب حریفان این بارسی خوا
 در رقص حالت آرد پیران پارا

در تلویحات گفته هر که شعر خوب آواز خوش در وی تاثیر نکند و وی بیمار باشد او را علاج خود باید کردن
 و انشاد بصوت طیب بالاتفاق مشروط بوزن نیست بلکه از نفع ارض شعر است و لهذا سعدی گفته است
 چه خوش باشد آواز نرم خیزین گبوش حریفان است صبوح

و اوائل از حکمای یونان احرص مردم بودند بر شعر و امر و در متصوفه اصحاب سماع و غنا مقلد ایشان
 و این حرکات و سکنتات و کذاک جماعه شعرا و اما قیاس سفسطی پس قیاسی است مرکب از همیاتی
 کاذبه مختصره و هم که نه مطابق واقع است و نه موافق نفس الامر بجز قیاس غیر محسوس بر محسوس و نحو

کل موجود مشارالیه مالا آنکه مجردات نزد فلاسفه مشارالیه باشاره حسی نمید و لکن در احادیث اشارت
 بسوی او بجهت فوق واقع شده و سلف آنرا غیر ماول گذاشته اند و بدان ایمان آورده و خلف
 تاویل آن میکنند و حق اول است و وجهیات را مشابست شدیدست باولیات و لکن در الشیخ و
 العقل حکم الوهم لدام الالقباس بدینها مای قیاس منسطی قیاس است مرکب از قضایای کاذبه که
 مشابست قضایای صادق است و آن قضایا است که عقل باولی یا مشهوری یا مقبولی یا مسلمی بودن آنها
 معتقد است بنا بر اشتباه بدان لفظ یا معنی و در غلطی اندازد و با الجملة هذه الصنعة کاذبة
 صموهة غیر نافعة بالذات وان كانت نافعة بالعرض بان لا یغلط صاحبها و لا یغالیط
 و یقلد رعلی ان یغالیط غیره او یمتنع بها و صاحب این صناعت اگر مقابل حکیم کند نامش
 سوفطانی بود و این صناعت سفسطه باشد یعنی حکمت مومنه بطمعه ذرند او را مشاغبی خوانند
 و این صناعت را مشاغبه نامند زیرا که مجرد شور و شغب است و بر هر دو تقدیر صاحبش هم غلط
 فی نفسیه است و هم مغالیط غیر خود و صناعت وی مغالیطه باشد و این مغالیطه قیاس فاسد است یا
 از جهت ماده فقط یا از جهت صورت فقط یا از هر دو جهت و لهذا در حدیث شریف آمده نمی رسول
 الله صلی الله علیه و الله وسلم عن الاغلو طات و اسباب غلط با آنکه بسیار اندر جمع میگردد و
 دو امر یکی سورنم فقط دیگر اشتباه کواذب با صوادق و اول بسبب انغاس نفس بود در ظلمات و هم
 تا آنکه کواذب را صادقین میکنند بلکه ضروری و بدیهی میداند نحو الهوار لیسین بمبصر و کل بالیسین بمبصر
 لیس بحیثم طائفه مستحیثه نیچیه که درین روزگار ظاهر شده قیاسات ایشان در انکار وجود ملائکه و
 جن از جنس همین مغالیطات است و در دو تفصیل است چنانکه بیاید و بعضی محققین گفته اند که
 مرجح آن یک امر بیش نیست و آن عدم تمیز است در میان شی و در میان شبه آن شی فقط و آن
 عدم تمیز دو گونه است یکی متعلق با لفاظ دیگر متعلق بمعانی و اول دو گونه است یکی انچه متعلق است
 با لفاظ لکن نه از جهت ترکیب دوم انچه متعلق است بدان من حیث الت ترکیب پسترا انچه متعلق است
 با لفاظ از جهت اول بر دو نوع است یکی انچه متعلق دارد بانفس و ذوات الفاظ و این چنان بود که
 الفاظ در دلالت مختلف باشند و در ان اشتباه رود در ماهو المراد بهیچ غلط واقع بنا بر
 مشترک لفظی بودن لفظ درد و معنی یا زیاده یا بودن یک معنی آن حقیقی و دیگر مجازی و استعاره

معنی قیاس است

و امثال آن مندرج است درین و این همه را مشترک لفظی خوانند چنانکه در چشمه آب گویئی بنده عین و کل
 عین است یعنی به العالم فمندا العین است یعنی به العالم یا گویئی زید اسد و کل اسد له مخالف فزید له مخالف
 و غلط در مثال اول بودن لفظ عین است مشترک در میان عین آب و عین آفتاب و در مثال
 ثانی اطلاق لفظ اسد است بر زید میز او بر حیوان مفترس حقیقتاً دوم آنچه تعلق دارد با لفاظ
 بسبب تصدیق بمجموعه است با همی که در لفظ مختار واقع است چه اگر معنی فاعل است حملش مختصیر یکسری یا با
 بروزن مجتنب و اگر معنی مفعول است حملش مختصیر باشد بفتح یا بروزن مجتنب یا بسبب اعجام یا بسبب اعراب
 چنانکه گویند لفظ غلام حسن را با و ن اعراب میم غلام نون حسن گوید پس گاهی گمان رود که این ترکیب
 توصیفی است و گاهی مضمون شده و که این ترکیب اضافی است و اما آنچه متعلق لفاظ است از جهت
 ترکیب پس یا نظر باختلاف مرجع باشد بخوبی یا بعد از حکیم نموعمل یا بعد از علمه چه اگر عوض میسر سوی حکیم است
 این قول صادق است و اگر عوض میسر سوی راست است کاذب است یکی از امام حافظ ابن جوزی را دیده
 پرسید که افضلی بشتر بعد از پیغمبر کیست و می گفت من کانت ذته تحت هر دو فرقی سنی و شیعه را
 شدند یا نظر با فرد مرکب بود نحو انار بیخ حلوا حامض و این صادق است و اگر مفردش سازند بگویند
 هذا حلوا حامض صادق نبود زیرا که در اول حکم بر نار بیخ مجموع هر دو ذائقه است که در فارسی آنرا بیخش
 گویند و در ثانی حکم هر دو ذائقه جدا جدا است حال آنکه در نار بیخ شیرینی از ترشی علییه است بلکه مخلوط است
 و آنرا در عربی مفر خوانند و در هندی کشت میگویند یا جمع منفصل بود نحو زید طیب و ما بر و این است
 است و اگر فرجه هم آرند و گویند زید طیب ما بر دروغ باشد و اما غالیطی که بسبب معنی می افتد پس
 آن نیز چند قسم است زیرا که یا از جهت ماده است یا از جهت صورت و آنکه از جهت ماده است چنان
 باشد که چون معانی را بر وجهی ترتیب دهند که صادق بود قیاس نباشند و اگر بر وجهی ترتیب دهند
 که قیاس باشد صادق نبود همچو کل انسان ناطق من حیث هو ناطق و لاشی من الناطق من حیث هو
 ناطق بچیان فاشی من الانسان بچیان چه باعتبار قید من حیث هو ناطق صغری کاذب میشود و با
 مذون آن کبری راست نمی شنید و اگر از صغری مذون کرده در کبری ثابت گردانند اختلاف در جهت
 قیاس لازم آید بنا بر عدم اشتراک بر دو و اما از جهت صورت پس چنانکه بر جهت غیر ناخوب بود مثلاً
 این همه از سورتالیف باشد نحو الزمان محیط باحوادث و الفلک محیط بها ایضا فان زمان هو الفلک

و این شکل ثانی است و در آن شرط او که اختلاف هر دو مقدمه است ایجابا و سلبا فوت شده زیرا که هر دو مقدمه او موجب اند

مصادره علی المطلبه

۱۴۶ و منجمله مغالطات صورتی یکی مصادره علی المطلبه است نحو زید انسان
 لانه بشر و کل بشر انسان و درین مثال صغری عین نتیجه است و از آنجمله اند ما بالعرض است بجای ما
 بالذات نحو الجالس فی السفینة متحرک و کل متحرک لا ینبت فی موضع واحد فالجالس فی السفینة لا ینبت
 فی موضع واحد و این غلط است زیرا که در صغری ایجاب متحرک بالذات متحرک بالعرض گرفته شده زیرا که حرکت جالس سطح
 حرکت کشتی است نه بنجود و از آنجمله آنکه اوسط تبار متکرر نشود نحو الانسان له شعر و کل شعر ینبت فالانسان
 ینبت پس اوسط که لفظ له الشعر بود متکرر نیست و تبار مع مضموع کبره نگردد و ناچاره ترتیب
 برتبیات غیر ناتج شد و از آنجمله آنکه اوسط در هر دو مقدمه متشابه نبود همچو اختلاف آن در قوت و فعل نحو
 الساکت متکلم و المتکلم لیس ساکت فالساکت لیس ساکت و از آنجمله اختلال ترکیب است بسبب تشک
 واقع در آنکه قید مضموع است یا قید محمول نحو الانسان وحده ضاحک و کل ضاحک حیوان فالانسان
 وحده حیوان و این کاذب است زیرا که اسپ و بز و خر و گاو و جز آن نیز حیوانات اند و منشا غلط
 در اینجا توهم این معنی است که لفظ وحده جز مضموع است و اگر آنرا جز محمول گیرند و چنین گویند که الانسان
 وحده ضاحک و کل ما هو وحده ضاحک فهو حیوان نتیجه صادق شود و هو الانسان حیوان پس غلط درین
 مثال بنا بر سورا اعتبار حمل اوسط بر اصغر است و از آنجمله آنکه کبر محمول نبود بر جمیع افراد اوسط در کبری
 چنانکه گوئی کل انسان حیوان و الحیوان عام او نفس او مقول علی کثیرین مختلفی الحقیقة فینتج کل انسان عام
 الخ و این باطل است قطعا و سبب در غلط اجمال کلیت کبری است چه کبری در اینجا طبیعیه است پس حکم
 بر اوسط با کبر متعدی بسوی اصغر نشود و از آنجمله آنست که غلط صورتی بسبب تقدم روابط و تاخر
 آن از سلوب واقع شود و همچنین تقدم جهت است بر سلب تاخر آن از وی نحو زید هو لیس بقائم و زید
 لیس هو بقائم و بالضرورة ان لا یکون شریک الباری موجودا و لیس بالضرورة ان یکون کل انسان
 کاتب و لا یلزم ان یکون زید کاتب و یلزم ان لا یکون شریک الباری موجودا و تذکر السلوب
 من هذا الباب فان المراتب الشفعية کسلب سلب و سلب سلب و سلب سلب الوترية
 کسلب سلب و غیرها سلب و از آنجمله آنست که اعتبارات ذمینیة و محمولات عقلیه

را مورد عینیه خارجیه گیرند چنانکه الانسان کلی گویند و گمان کنند که در اعیان نیز همچین است حال آنکه این گمان
 صواب نیست زیرا که عروض کلیت با شیا در ذمین باشند نه در خارج و ازین تحقیق غلط و دیگر سخن میگردد
 یعنی الممتنع موجود لانه ان امتنع شیء فی الخارج لکان امتناعه حاصله فی الخارج فیکون
 الممتنع موجودا فی الخارج فیلزم وجود الممتنع وهو باطل قطعا و وجه انحلال آنست که
 امتناع اعتبار ذمینی است و از اتصاف کدام شیء بدان وجودش در خارج لازم نمی آید تا وجود تصف
 در خارج لازم شود و از آنجمله آنست که مثال شیء را بجای شیء گرفته شود چنانکه مثال نار را نار گوئی
 و هرنار محرق است پس مثال نار محرق باشد و این همان اشتباه است که منکران وجود ذمینی بدان احتجاج
 کرده اند و گفته که اگر اشیا بانفسها حاصل شود لازم آید احتراق ذمین نزد تصور نار و احتراق آن نزد
 تصور کوه و اتصافش بسواد و بیاض نزد تصور ربه و در حل این شبهه آنست که این قیاس از باب
 اخذ ما بالعرض بجای ما بالذات است یعنی حرق و خرق و غیره ازین عوارض است که لاحق شیء میشوند و
 وجدان او بوجود اصلی خارجی و از عوارض وجود ظلی ذمینی نیست حاصل آنکه از برای شیء دو وجود
 بود یکی در ذمین که ظلی است دوم در خارج که اصلی است و موجودات خارجی در ذمین بالذات حاصل
 نمیشود بلکه آنچه حاصل میشود صور آنهاست و نیز لزوم حرق و خرق وقتی شود که ذمین از مادیات
 بود حال آنکه آن جوهر مجرد است فاین بند امن ذاک و از آنجمله اخذ بر علت است بجای علت مثلا اگر
 هفتاد کس یک سنگ گرانتر بفرستند تو هم می شود که هر یکی از آنها آن سنگ را یک فرستند
 و بر داشته و آن آنجمله اجزای طریق اولویت است نزد اختلاف چنانکه گوئی الانسان لیس با ولی با فائده
 النفس الناطقة من العصفور بعد ما اشتهر کافی حیوانیه و از آنجمله آنست که تو عیش با بر قلت مبالاست
 بحیثیات و ترک اعتنا بدان واقع شود نحو کل ایض دخل فی حقیقه البیاض و زید ایض فیلزم
 دخول البیاض فی حقیقه و منشأ این غلط آنست که دخول بیاض در مفهوم ایض من حیث
 انه ایض است نه من حیث انه حیوان او انسان و ازین صحر است قول ایشان که مماثل المماثل
 مماثل نحو الانسان مماثل للنحلة والنحلة مماثلة للحر في كونها غير ذی نفس فیا هم کون زید جدا و تو چون
 مغالطه آنست که مماثلت نخله با انسان مثلا در یک چیز است که آن طولی است و مماثلت ش با حجر در یک
 که آن جسمیت باشد مثلا و تمجلا آنچه موقع در غلط است اخذ عدم مقابل ملکه است بجای نه باقیست

همچو سکون که عدم حرکت است از آنچه از شان او آنست که حرکت کند و همچو عی که عدم بصیرت است از کسی که شان وی آنست که بصیر باشد و از اینجا گمان کنند که مجردات ساکن اند و جدا راعی است و از مغالطه مشهوره یکی آنست که تحصیل مجبول ممکن نیست زیرا که چون این مجبول حاصل شود از کجا میتواند شناخت که مطلوب با همین بود پس بقای مجبول با وجود علم پیش از وی لابد باشد تا شناخته شود که این حاصل همان مطلوب است و بر هر دو تقدیر تحصیلش متنوع آمد بر اول بنا بر استخاره معرفت او نزد وجود و بر ثانی بنا بر امتناع تحصیل حاصل و جواب آنست که مطلوب من وجه معلوم است و من وجه مجبول و بعد از حصول مجبول بوجه معلوم مخصوص معلوم میشود که مطلوب همین است چنانکه بنده گریخته که چون موجود شد معلوم الذات مجبول المکان بود و بعد از آنکه حاضر آمد از ذات و صورت او می شناسی که این بنده گریخته است و با جمله منشا این همه اغالیط که تا اینجا ذکر یافت سورتا ایف است اغلو طه اگر کدام قضیه صادق نیاید زید قائم صادق نشود و درمیکه زید قائم صادق نشد نقیضش زید لیس بقائم صادق گردد نتیجه آنست که لولم یهدق قضیه صدق زید لیس بقائم با آنکه این یکی از قضایاست حل تقادیر بختم در کبری یعنی کلام یهدق زید قائم صدق نقیضه یعنی زید لیس بقائم اگر واقعی است صدق کبری مسلم باشد لکن اندراج اصغر زیر کبریست چه حکم در صغری بر تقادیر قضیه غیر واقعیه است بضرورت آنکه عدم صدق قضیه از قضایا از منتهات است چه قول بالواجب موجود او سمیع او بصیر واجب الصدق است بضرورت و محتاج دلیل نیست و چون این قضیه واجب الصدق شد عدم صدق آن محال باشد و اگر تقادیر کبری اعم است تا اندراج اصغر زیر کبری بود و کمالیت کبری را که شرط انتیاج است منع کنیم مسلم نداریم بنا بر آنکه کذب چیزی مستلزم صدق نقیض آن چیز است بحسب واقع پس بر تقدیر محال کذب هر دو نقیض جائز بود چه استلزام محالی محال دیگر را جائز است

۱۴۸ و نزد یکلین اغلو طه مغالطه عامه الورد و مست که بدان اثبات هر مطلب تصوری و تصدیقی خواه صادق بود یا کاذب میتوان کرد چنانکه گوی مدعای ثابت است زیرا که اگر مدعا در واقع ثابت نشود نقیض آن ثابت گردد و درمیکه نقیض آن ثابت گردد چیزی از چیزها ثابت شود و این را نتیجه چنین باشد که اگر مدعای ثابت نشود چیزی از چیزها ثابت گردد و انعکاشش بعکس نقیض چنین آید که اگر چیزی

از چیزها ثابت نشود مدعا ثابت بود با آنکه این مدعا چیزی از چیزهاست و هذا خلف و محتمل در اصل این
 مخالط حیران اندکسی گفته تسلیم نمیکند که این شرطیه باین عکس بسوی این شرطیه منعکس میشود و کیف که بزود
 شی در اصل و عکس مختلف اند بمجموع و خصوص بلکه عکس این شرطیه آنست که اگر این شی یعنی نقیض مدعا ثابت
 نشود مدعا ثابت باشد و موافق یعنی این عکس جواب است و اگر خواهی چنین گوی که عکس این شرطیه نمی
 آنست که اگر چیزی از چیزها در نقیض مدعا ثابت بود و بعد از این چنین جواب گفته اند که مقدم در عکس
 محال است و محال جائز است که مستلزم نقیض خود بود فالا خلف و می توان دانست که چون یکی از دو مقدمه
 قیاس غیر ربانی بود بلکه جدلی یا خطابی یا شعری یا غیر آن باشد قیاس نیز غیر ربانی بود و همچنین حال قیاس
 جدلی و نظائر درست و باجمد مؤلف از راجح و مرجوح مرجوح بود یعنی چنانکه نتیجه تابع اخس و مقدمه است
 همچنان مرکب تابع ادنی و جز بود و با همتا قیاس بحث الصناعات نخستین به تم مقاصد الفنون بنوعیه الموصول
 الی التصور و الموصول الی التصدیق

۱۳۹ هر علم را سه چیز باشد یعنی موضوع که بحث در آن علم از عوارض و لواحق ذاتی او میرود همچو بدن
 انسان در علم طب و مقدار متصل در علم هندسه و کلمه و کلام در علم نحو و معلوم تصویری و معلوم تصدیقی
 در علم منطق و از وجود موضوع و ماهیت آن در علمی که موضوع است از برای وی بحث نمی کنند مثلاً در
 طبیب از بدن انسان از حیثیت موجود یا جسم نامی یا حیوان ناطق بودن او نباشد و نه بحث نجومی از حقیقت
 کلمه و کلام و از اینجا است که چون موضوع علم طبیعی جسم مطلق است صاحب این فن بایراد مباحث هیوایی
 و صورت در طبیعیات می پردازد و لکن اشکال در اینجا آنست که این هر دو از اجزاء و مقومات جسم اند پس
 آوردن آن در طبیعیات یعنی چه و اختصار از طرف صاحب این فن آنست که این مباحث استطرادی
 است یعنی بالتبع مستعمل است مقصود بالذات نیست در مباحثی و آن چیز نیست که ابتنا بر مسائل
 علم بر آن بود و آن دو گونه باشد تصویری و آن حد و دست که ایرادش از برای موضوع صناعت
 و اجزاء و جزئیات و اعراض ذاتیه او بود و تصدیقی همان مقدمات است که تالیف قیاسات علم از آن
 نمایند پس اگر بدیهی است نامش معلوم متعارف باشد و اگر غیر بدیهی است یعنی نظری مسلم است پس اگر این
 تسلیم بر سمیل حسن ظن از لفظی و معلوم است آنرا اصول موضوعه نامند و اگر با استنکار است صادره
 اش خوانند گفتوگای لسان نعل با بی بعد علی کل نقطه شننا دائره سوم مسائل و این همان قضایاست

دوس کتاب

کہ علم بران مشتمل باشد و محاورہ اثباتش بدلیل نمایند

۱۵۰۔ قد ما در مبادی ہشت چیز ذکر کروماند و آنرا رؤس ثمانیہ نام نہادہ یکی غرض یعنی علت
 غائیہ و گاہی تعبیر از ان بفاہرہ و غایت نیز کنند تا ناظر در ان علم عاہت نبود و م منفعت تا مشقت
 تحصیل بروی آسان گردد سوم تسمیہ یعنی عنوان علم تا نزد ناظر اجمال چیزی بود کہ غرض تفصیل آن خواہ
 کرد چہ ارم ذکر حال مؤلف و بدون کتاب تا مجموعی متعلم گردد چہم آنکہ این علم در کدام مرتبہ است معلوم
 شود کہ بر کدام علم اقدم آن واجب است و از کدام علم تاخیر آن می باید ششم آنکہ این علم از کدام
 ہنس است عقلی است یا انسانی فرعی است یا اصلی ہفتم قسمت است و آن ابواب علم و کتاب باشد کہ این
 کتاب مشتمل است بر این قدر ابواب ہشتم انجمای تعلیم و آن تقسیم و تحلیل و تخدیر و بران است تا معلوم شود
 کہ کتاب مشتمل است بر کل یا بعض این رؤس ثمانیہ این است انچہ در مرقات ذکر کردہ غفر اللہ لنا و
 و جزاہ عننا فیہ اذین علم یعنی منطلق و مسائل آن دامن دار از دارد کہ کتب طولی بران محتوی است و انچہ
 در اینجا ذکر کردیم ذہب از آن کتاب است اگر قاصد الہمتی بر دریافت ہمین قدر مسائل کفایت نماید و بر وجہ
 اتقان آنرا در یاد دین ملوفان بی تمیزی بسیار غنیمت است گمان ناظر غیر متناظر را کہ متصف باشد
 بشیوہ انصاف ضرورت کہ در مواد و مصادر این قسم علوم حفظ مدارک شریعت حقہ را از دست
 نبرد و در محل خلان و اختلان مدلولات و مضومات ملت صادقہ را بر منطوقات منطق تقدیم و ترجیح
 نہد و از رد و قبول احدی خواہ از پیشینیان بود یا پسینیان ہرگز اندیشہ را بخاطر راہ نہد تا از وحل عقل
 محض و رای مجرب برآمدہ رخت بر ساحل سلامت انداختہ باشد و باللہ التوفیق

۱۵۱۔ قال تعالی وترى الشمس اذا طلعت تزاور عن كهفهم ذات اليمين واذا
 غربت تقرضهم ذات الشمال وهم في فجوة منه ذلك من ايات الله در فتح الرحمن
 گفته و ہمینی ای بینندہ آفتاب را وقتی کہ طالع شود میل کند از غار ایشان بجانب راست و چون غروب
 شود تجاوز میکند از ایشان بجانب چپ و ایشان در کشادگی انداز فارین از نشانمای خداست
 و در موضع القرآن نوشته اور تو دیکھے دھوپ جب بھکتی ہر پنج کے جاتی ہر اونکے کھوہ سے داہنے کو
 اور جب ڈوبتی ہر کتر جاتی ہر اونسے بائیں کو اور وہ میدان میں ہن یہ ہر اوسکی قدر تون سے در
 فتح البیان گفته المعنی ان الشمس اذا طلعت ما لت عن كهفهم ذات اليمين اي يمين

ترجمہ ان صحابہ کرام

الداخل للكهف واذا تمردت الشمال اي جهة شمال الكهف لا تصيبه الا في ابتداء
 النهار ولا في آخر النهار بل تعدل عن سمتها الى الجهتين والفجوة المكان المتسع وقال سعيد
 بن جبیر الخولة من الارض يعني الناحية منها والنفسين في تفسير هذه الجملة قولان
 الاول انهم مع كونهم في مكان منفتح انفتاحا واسعا في ظل جميع نهارهم لا تصيبهم
 الشمس في طلوعها ولا في غروبها لان الله سبحانه جبرها عنهم كرامة والثاني ان باب ذلك
 الكهف كان مفتوحا الى جانب الشمال مستقبلا لنباتات نعش في ارض الروم فان اطلعت
 الشمس كانت عن كهف اليبان واذا غربت كانت عن يساره ولا تقع عند الطلوع ولا عند
 الغروب ولا عند الاستواء فتؤذيهم بحرها وتغير الوانهم وتبلى ثيابهم ولكن اختار الله لهم
 مضجعا في متسع ينالهم فيه برد الریح ونسيمها ويدفع عنهم كرب الغار وغمه ويؤيد القلوب
 الاول قوله ذلك من آيات الله فان صرف الشمس عنهم مع توجه الفجوة الى مكان تصل
 اليه عادة النسب بمعنى كونها آية ويؤيده ايضا اطلاق الفجوة وعدم تقييدها بكونها الى
 جهة كذا وعلى الثاني يكون المعنى ان شانهم وحدهم من آيات الله والا اول وقيل
 انه كان لكهفهم حاجب من جهة الجنوب وحاجب من جهة الدبور وهم في زاوية
 وذهب الزجاج الى ان فعل الشمس كان آية من الله تعالى من دون ان يكون باب الكهف
 الى جهة فوجب ذلك انتهى حاصله وروضع القرآن كفته حق تعالى كي قدرت من نواوس مكان
 من او نبرد هوپ آوسه نه سينه نبرون اور كهلي بگمته تو تنگ نين انتي در فتح الرحمن فونشته بخاطر قاتر ميرسد
 كه ديوار جنوبي كهف آنقدر بلندست كه سايز اسلي او در تمام سال محل خفتن ايشان را مي پوشاند و ديوار شرقي
 و غربي آن متصل ديوار جنوبي بلندترست و پايه پايه منقوش شده و اين جماعه سرسبز جانب شمال و پايه پايه
 كرده خفته اند پس وقتيكه آفتاب طلوع كند ضویر آفتاب بر ديوار غربي و بعضی صحن فارا قدر
 ارتفاع زياده گردد و بلند می ديوار شرقي از وصول ضویر بايشان مانع آيد و ضویر از
 ايشان منتقل نشود بجانب سر كه جهت شمال است در وقت استوار بجز سايه اصا
 و چون آفتاب مائل بغروب شود ضویر آفتاب بر ديوار شرقي افتد و آهسته آهسته
 و آن جانب چپ ايشان است الى تور خفتن ايشان را نشانده ساقيتم انتي

لان باب الكهف في مقابلة بنات نعش واقرب المشاق والمغارب الى محاذاته مشرق راس
 السرطان ومغربه والشمس اذا كان مدارها مداره تطلع مائلة عنه مقابلة لجانبه
 الايمن وهو الذي بل المغرب وتغرب محاذية لجانبه الايسر فيقع شعاعها على جانبيه
 ويحلل عفونته ويعدل هواه ولا يقع عليهم فيؤدي اجسادهم ويبل ثيابهم قال الخفاجي وما
 ذكر من وقوع الشمس بجانبه لانه وقع بحيث لا يقابل الشمس في وقتي الشروق والغروب في
 جميع اختلاف المطالع فتدخله ويقع شعاعها عليهم وينافيش دون الف ولام فالاولى تركها
 لانها علم الكواكب معروفة في السماء ويقال بنات نعش الكبرى وبنات نعش الصغرى واصحاب
 النجوم يسمون الكبرى الرب الاكبر والصغرى الرب الاصغر والكبرى سبعة كواكب اربعة منها
 النعش وثلاثة منها البنات والصغرى مثلها والجدى الذي يعرف به القبلة وما ذكره
 المصنف يعلم حقيقته من مفصلات كتب الهيئة وهذا ليس محله انتهى بضاوي ابن ابي ر
 محل برهنت كرده وپهنتی كه بكتابت سبت ثابت ست در به اية السائل ذكر كرده ايم وفرزند فضيلت
 انگين تقاوت آيين ابوانخير حفظه العن الضير در كتاب نجوم انوار والصلوات نوشته و باجملة تفسير اول اول است
 زيرا كه مطابق نظم ظاهر قرآنی است. و بعد از آنكه اختلاف مردم در تعداد ایشان ذكر فرمود و گفت كه نزديك
 ست كه جمعی خواهند گفت كه ایشان سه كس اند و چهارم سگ ست و جمعی ديگر بگويد كه پنج اند و هشتم كلب ست
 اين تهمتي است كه می افكنند و نیز ميگويند كه هفت اند و هشتم ایشان سگ ست. قل ربني اعلم بعد تفحص
 ما يعلم هم الا قليل فلا تمار فيهم الامراء ظاهرا ولا تستفت فيهم منهم احدا يعني پس گفتگو كن
 در قصه ایشان مگر گفتگوی سرسری و پيرس در باب ایشان كس را زكافران غرض كه قصه اصحاب كهف و قيم
 ابقای حيات ایشان تا مدت مديده از عجاب آيات الهی است و كهف در لغت بمعنی غار واسع در
 ت و ر قيم نام كوه است يا نام آن وادی كه دران اين غار بود يا نام قريه ایشان ست يا نام سگ
 ته اند كه اصحاب رقيم يك قوم ديگر سه كس بودند كه بنا بر ايتاد اهل خود برآمده بودند ناگاه ایشانرا
 در كهفي خزيرندگي گران بيفتاد و در غار را بند كردي گفت يا وكنيد كه كدام يك از شما
 شايد او تعالی ما را رحمت كند بركت آن عمل حسنه كي گفت مردم را بر كاری مزدور گرفتيم
 بقيه آن روز كار كرد و برابر آنما كه داور اجرت مثل اجرت آنها دادم كي از آنها

خشم کرد و اجر خود بگذاشت آنرا در گوشه خانه نهادم پستری گوی بن گذشت فصیلی از آن اجر و خریدم
 و رسید آنجا که خدا خواست آن مرد نزد من آمد وقتی که پیر ساخورده و ناتوان شد و من او را نشناختم و
 گفتم مرز تو حق است و ذکر آن حق کرد تا آنکه شناختم و همه مال را بدو دادم اللهم ان کننت فعلت
 ذلك لوجهك فافرح عنك و بشکافت تا آنکه روشنی دیدند دیگر گفتم مر اهل بسا بود
 و مردم را شدت رسید زنی آمد و معروفی از من خواست گفتم و الله بون نفس تو هم وی انکار کرد
 و برگشت باز آمد و سه بار آمد و شوی خود را این ماجرا ذکر کرد وی گفتم بنیرو عیال خود را فریاد کسی کن
 آمد و جان خود را بمن سپرد چون او را برهنه کردم و قصد صحبت نمودم لرزید گفتم چیست گفتت خاف الله
 گفتم تو در سختی از تو رسیدی من در آسودگی از تو ترسیدم پس او را گذاشتم و ملتس او با و بخشیدم اللهم ان کننت
 فعلته لوجهك فافرح عنك کوه من صدیغ شده چند آنکه یکدیگر را نشناختند آن مرد سوم گفتم مر انا
 و پدر کمن سال بودند و گوسفند ما داشتیم و این هر دو را میخورانیدم و می نوشانیدم و بسوی گوسفند ما
 میگشتم روزی آب باران مرا حبس کرد آنروز ز فرتم تا آنکه شب کردم و اهل خود را آدم و محلب گرفتم و
 شیر نوشیدم و بسوی آن هر دو رفتم دیدم که خفته اند بر من شاقی شد که بیدار کنم محلب در دست نشستم
 تا آنکه صبح ایشان را بیدار کرد و هر دو را آن شیر خورانیدم اللهم ان کننت فعلته لوجهك
 فافرح عنك او تعالی از ایشان تفریح کرد و ازان نماز که در آن بافتادن سنگ بردش بندش برده بود
 بر آمدند بیضا و می بعد ذکر این روایت گفته لا قدر رف ذلک نعمان بن بشیر انتی شاب گفته ای رواه
 بسند متصل الی النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی حدیث الفروج و هی مع حردون انتی گوید این
 متفق علیه است نزد بخاری و مسلم از روایت ابن عمر رضی الله عنه و ظاهر آن است که مراد باصحابه
 همان اصحاب کف اند و الله اعلم

۱۵۲ قال تعالی ایالک ذعبد و ایالک نستعین و راتیمان بنون جمع چند و ج ذکر کرده اند
 زیرا که مقام مقام انکسار است و مشکلم و احد بنجه آن یک و به این است که در شریعت ما مظهر آمده
 که هر که اجناس مختلف را بیک صفت بفرشد و در آن بعضی بعضی معیب برآید خریدار مخیر است و بسیار
 رود و امساک جمیع و تبعض صفت بر د معیب و ابقای سلیم او را نمی رسد و در اینجا باید چون دیگر عبادت
 او ناقص معیب است تنها عبادت خود را بر حضرت ذوالجلال عرض نکرد بلکه همراه آن عبادت جمله

عابدین را از انبیا و اولیا و صلحا ضم کرد و همه را بیک صفت باسید قبول عبادت خود در ضمن آن پیش آورد
چهره البته نشود و بعضی آن پذیرا گردود و رد معیب و ابقای سلیم تعیض صفت است که ازان بندگان
خود را نمی فرموده پس لائق کریمیم او سبحانه کجا باشد و نماز مگر قبول همه و فیه المراد ذکره الرازی

شنیدم که در روز امیدیم بدان را به نیکان بخشد کریم
تو هم گم بدی بینی اندر سخن بخلق جهان آفرین کارکن

۱۵۳ گفته اند سماع اصوات فلکیه بر اصول فلسفه راست نمی شنید یعنی اگر صد و شصت صوت سماع
آن مشروط بهواست خود تماس افلاک را صوتی نیست و اگر فرض کنیم وصول آن صوت با ممکن
نبود زیرا که نفوذ در جرم فلک ممتنع است لکن بسوی قدام از اساطین حکما اثبات اصوات عجیبه نعمات
غریبه از برای فلکیات نسبت کرده اند و گفته که عقل از سماع آن تحیر و نفس از شنیدن آن در تعجب میشود حکایت
کنند که فیتا خورس بنفس خود به عالم علوی شتافت و بصفای جوهر نفس و ذکامی قلب خود نعمات افلاک
و اصوات حرکات کواکب گوش کرد و برگشته باستعمال قوای بدنیه پرداخت و احسان و نعمات با

بران مرتب ساخت و علم موسیقی باکمل کرد

آرزو که روح پاک آدم ببدن گفتند بن ددانمی شد از ترس بن
خوانند فرشتگان بطن داود و رتن در تن در آند رتن

۱۵۴ مشکلمان دلیل مشهور را که مسمی است بران تمناع از کرمیه لوکان فیها العلة الا للفسدان
فر گرفته اند و آن معنی عبارت نص است چنانکه ابوالمعین نسفی گفته پس آیت نزد او حجت بر بانه تحقیق است
ملازمت دران قطعی است و تفقازانی زعم کرده که این حجت اقناعی است و ملازمت دران عادی
و عبد اللطیف کرمانی که از معاصرین اوست بران تشبیح کرده چنانکه ابوالمعین کرده بود و بنا بر قبح
اود رد لالت آیه تکفیرش نموده زیرا که اگر خصم این ملازمت را منع کند استدلال بران تمام بود و این
مستلزم آن است که این حجت خدا و رسول بجزی است که استدلال بران بر مشرکان تمام نیست
و ازان یکی از دو امر لازم می آید جعل یا سفد تعالی الدمن ذلک علوا کبیرا و محمد بخاری خفی تلمیذ تقفازانی
ازان جواب داده و گفته که تمناع گاهی خطابی باشد و گاهی بر بانی و نیست ثبات میان هر دو در آیه هر دو
طریق است بطریق اول عادی است و بطریق ثانی قطعی و تفصیل این اجمال در سفینه راغب است

نعمات فلک

بران تمناع

۱۵۵ اقتناع ترجیح بلامرجح و عدم تفصیل احوال عادتست بسوی جبر و حسن مرجح و ذم و امر و
 و بودن افعال تابع قصد عبد داعی است بسوی قدر و بودن بنده منبع نقصان لائق بجز است و کثرت
 سفه و عجب و قبح در افعال در خورد قدر است و آیات و آثار در هر دو جانب بسیار است و حق آن است
 که نه جبر است و نه تفویض و لکن امری است میان دو امر چه مبادی قریب بر اختیار است و بعید بر
 اضطراب و انسان مضطرب است در صورت مختار همچو قلم در دست کاتب و تند در شق دیوار حائل
 و نذر گفت لم تشقنی مرا چرامی شکافی می گفت سل من یدقنی کسی را پرس که مر است کوبد
 چون ماهی ضعیف که افتد در آب بند در اختیار خویش مرا اختیار نیست

رازی گفته که حال این مسئله عجیب است مردم از همیشه در آن مختلف بوده اند چه آنچه مرجع الیه میگویند
 متعارض متدافع است و قرآن موسوم بر دو امر است و همچنین آثار چه هیچ امتی از امر خالی ازین دو فرقه نیست
 و اوضاع و حکایات متدافع اند از هر دو جانب تا آنکه گفته اند که وضع نزد جبر است و وضع شرط بجز
 و لکن حق همان است که بعضی گفته اند و گذشته استی و جبر برادر لسان شرع مرجع گویند و در زمان
 اول هر که مخالف قدر بود او را منسوب بار جا میکردند این الکمال گفته حتی غلط فی ذلک جمع مراجع
 الحدیث و غیر هم فالحقوا هذا الاسم بجمع من علماء السلف ظلما و عدوانا انتهای
 گویم معول جبریه آنست که ترجیح فعل را بر ترک لا بد است از مرجحی که از طرف بنده نبود و معول قدریه آن
 که بنده را قدرت بر فعل نیست و این هر دو مقدمه بدی اند و در مرتکب کبیره و بلا تو به سه قول است یکی
 آنکه مخلص در نار است گو بر ایمان و طاعت صد سال بزید و این مذہب و عید یازم معتزله است دوم آنکه
 اصلا معذب نیست و عذاب فقط بر کفار است و این مذہب مرجعیه محضه است بنا بر آنکه رجا عدم
 عقاب بر گیره دارند سوم جزم بعد تمخلید در نار است و تفویض امر در عقاب بسوی او تعالی خواهد بخشند
 و خواهد عذاب کند و این مذہب اهل حق است و ایشان را مفوضه هم نامند و مرجعیه متوسط خوانند و باین
 اعتبار امام ابوحنیفه را از مرجعیه شمرده اند کما صرح به فی المقاصد او را گفتند رجا از کجا گرفته فرمود از ملائکه
 حیث قالوا لعلمنا الاها علمتنا و از اینجا شناخته باشی که مراد بخلاف قدریه در عبارت ابن الکمال
 همین مرجعیه یعنی محضه و متوسط است پس اگر مقصود رجا متوسط است آن حق است در آن غلطی نیست
 و اگر رجا محض است خود کدام ظلم و عدوان نبوده افاده الشیخ ابراهیم الحلبی المصری رحمه الله

جميع حواس ظاهره و باطنه دران پس ملتذ و متالم میشود بلذات و آلام جسمانيه و از صور معلقه بعضی
 نورانی است که نعیم معدار اندران است و بعضی ظلمانی است که عذاب اشقیاء دران بود و همچنین حال
 منامات و بسیاری از ادراکات است چه همه آنچه در منام دیده میشود یا در لقیطه تنخیل میگذرد
 بلکه در امراض و نزد غلبه خوف مشابه می افتد و نحو آن همه از صور مقدار است که تحقق آن در
 عالم حس از عالم مثال نیست و کذا بسیاری از غرائب و خوارق عادات که از اولیای حکی است بلکه
 وی مقیم بلد خود است از حاضرین مسجد الحرام است در ایام حج و از بعضی جدان بیت نمایان
 شده یا از خانه در بند برآمده و از کوات مسدوده ظاهر شده یا بعضی اشخاص یا شمار یا جزآن
 را از مسافت بعیده بازمان قریب و نحو آن حاضر ساخته و هر که قائل این عالم است ثبوت آنرا
 بمکاشفه و تجارب صحیحه ادعا میکند و حجت بعضی دیگر آنست که آنچه ازین صور جزئیة در مایا و نحو آن
 مشاهده میگذرد عدم صرف نیست و نه از عالم مادیات است و این ظاهر است و نه از عالم عقل است
 بنا بر آنکه ذوات مقدار است و نه مرتسم است در اجزای دماغیه بنا بر اتناع ارتسام کبیر در صغیر
 و چون این دعوی بلند است و شبه واهی است کما سبق لهذا محققین حکما و متکلمین بدان التفات
 نکرده اند چنانکه در آخر مقدمه رابع از شرح مقاصد است و منشی بر مار و هوا و صعود و بسوی سما
 با ابدان و جزآن از طی ارض و مکان و نحو آن احکام اقلیم ثامن است که عالم مثال باشد چه عالم
 مقدار را هشت قسم است هفت قسم از ان هفت اقلیم است که دران مقادیر حسیه بوده است و در
 هشتم از ان مقادیر مثالی است و هی عالم المثل المعلقة الذی یوجد منه الابدان الصغیرة
 الی السماء لاستحالة صعود الابدان العنصیة الیهما وهذا عند البعض و اکثر العجائب
 والغرائب من الانبیاء و الاولیاء للوصول الی هذا العالم و معرفة مظاهره و خواصه
 الذی فیہ جابلقا و جابرصا و هو قلیا ذات العجائب و هذه اسماء مدن فی عالم المثال
 و قد نطق بها الشارع علیه الصلوة و السلام الا ان جابلقا و جابرصا من عالم عناصر
 المثل و هو قلیا من عالم فلاك المثل کذا فی شرح حکمة الاشراق للعلامة الشیرازی ^{والعالم}
 ۱۵۸ آیات شفا شتر آیت است و شیف صد و در قوم مؤمنین و شفاء ملک فی
 الصدور فیہ شفاء للناس و ینزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنین و اذا

مرضت فهو يشفين قل هو اللذين امنوا هدى و شفاء سبكي گفته و قد جربت كثير اولئك
 قشيره آمده که وی گفت پس من بیمار شد و نا امیدي از حیات گردید و سبجان را در خواب دیدم
 شکوه کردم فرمود آیات شفا را جمع کن و بروی بخوان و در آوندی واسع بنویس و بنوشان همچنین
 کردم او تعالی شفا بخشید و اطبا معترفند بآنکه بعضی از امور روحانیه و روحانیه بخانه
 بوده اند چنانکه اندلسی در مفردات تفضیلش کرده و هر که انکارش میکند یقیناً بنیرت این چنینست
 در حاشیه شهاب بر بیضاوی محمد رغب وزیر در سفینه می نویسد و رأیت انانی بعض کتب الحکمة
 نقل عن ارسطاطاليس انه قال اذا ارتفع من الهياكل الدعاء حل ما عقدته السماء
 یعنی ان الدعوات تاثير اعندهم كما عند اصحاب الشرائع انتهى گویم مانع است از آنچه نازل شده و از
 آنچه نازل شده و اگر از زبان نیکنمختی بجا وری بود خود انشا را در تعالی تخلف نمیکند و عدم اجابت
 او را اسباب بسیارست اعظم آنها درین روزگار کذب مقال و اکل حرام است و عدم خضوع و
 خشوع در ان پیش ذوالجلال یازی در مطالب العالی گفته اجتماع الجمع العظیم علی الدعاء
 الواحد فی المقصود الواحد اقوی تاثيراً من اقدام الشخص الواحد علی ذلك العمل کان
 عند الاجتماع تتضم المثرات الكثيرة بعضها الی بعض فیکون التاثير اقوی لاحتمال
 قال لهذا السبب امرت الشریعة للحقة بترتب الاجتماعات علی اربع مراتب اداء
 الصلوات الخمس فی الجماعات و صلوة الجمعة و صلوة العید و الجمعیة فیها اکثر و اتقوا
 اجتماع اهل العالم فی موقف الحج و هو القرآن الاعظم انتهى حاصله گویم و چنانکه اجتماع
 جمع هم را تاثيرست در قبول دعا همچنان اجتماع اذکار و اذعید را اثر عظیمست در حصول دعا و لهذا
 ختم قرآن کریم و ختم صحیح بخاری و ختم حسن حصین را اثر مشاهده دارد در دفع نوازل و مجربست
 نزد او آخر و او اکل و الله اعلم -

۱۵۹ دور کرده ارض بطریق هند سه چین معلومست که هشت هزار فرسخ است باین طریق
 که اگر یک طرف رسی بر جانی از زمین نهند و آنرا بر کرده ارض بگیرند تا آنکه منتهی بطرف دیگر آنجا
 شود و هر دو کنار رسی ملتقی گردد چون آن رس را بر پیامند بست و چهار هزار میل باشد که
 هشت هزار فرسخ میشود و این قطعیست در ان شکلی نیست خلیفه مامون خواست که بر حقیقت

کرده ارض

این معنی آگاه شود پس ان موسی بن شاکر را که در علم هند سه فرد روزگار بودند پرسید گفتند آری قطعی
 تحقیق آن طریق معاینه خواست گفتند میا بانی هموار نشان دهید صحرائی سنجار را نمودند اینها در انجا
 رفته در جایی استادند و ارتفاع قطب شمالی بعضی آلات دریافته میخی در انجا زدند و رسنی
 دراز بستند و بسوی جهت شمالی برابر بی انحراف بجان بست چپ بحسب امکان رفتند چون رسن
 تمام شد میخی دیگر در انجا زدند و رسنی آخر بدان بستند و بطرف شمالی تا آن موضع که از انجا
 ارتفاع قطب مذکور آغاز کرده بودند رفتند دیدند که یک درجه بر ارتفاع اول زیاده شده است
 چون قدر مقدر بر رسن را از ان زمین پیوندند شصت و شش میل و دو ثلث یک میل برآید و تمام
 فلک سه صد و شصت درجه است بنا بر آنکه مقسوم است بر دو از ده بیج و هر بیج سی درجه است
 پس درج فلک در امیال مذکوره ارض که حصه هر درجه است ضرب دادند جمله است و چهار هزار
 میل که هشت هزار فرسخ باشد برآمد و برین تقدیر مقدار مساحت ارض یعنی دور کرده آن سیرت
 هزار مرحله باشد یعنی راه سه سال گمر هشتاد و یوم بسیر هزار نه شب چه مرحله هشت فرسخ بود و فرسخ
 سه میل و این منافی مشهور است که طیولین پانصد ساله راه است با آنکه طول شی کمتر باشد از دور
 مساحت او و از انجا این هم دانسته شد که ارتفاع قطب در هر سه مرحله چینیخ میل و ثلث آن
 در سیر بسوی جهت شمالی یک درجه باشد و بلدیکه عرض منتهی بسوی اوست یک درجه بر عرض ارضیکه
 ابتدای سیر از انجا است بسه مرحله مذکوره می افزاید اگر مرحله است و چهار میل است چنانکه در سافت
 قصه شرعی اندازه کرده اند و دال است برین زیادت عرض مدینه منوره بر عرض مکه مگر سه درجه
 و الله اعلم و معمور از ارض بقدر ربع کره است تقریباً و الله اعلم

۱۶۰ خواص انسان چند چیز است یکی نطق و دران مباحث است یکی در احتیاج او بسوی نطق
 دوم در حد او که حیوان ناطق است ثم او بدان نطق عقلی است سوم در صد و در این الفاظ و اسما از وی
 بذریعه هوا خاصه دوم قدرت او بر استنباط صنایع عجیبه و این قدرت را یک مبد است که آن
 خیال قادر بر ترکیب بعضی صور بعضی است دیگر آنکه آن بدن است و گاهی این حالت بعضی حیوانات
 دیگر را هم حاصل میشود و چه گوئیم در بنای خانه مسدس و لکن صدورش از وی ناز طریق
 استنباط و قیاس است بلکه بالهام و تسخیر و لهذا اختلاف و تنوع دران نیست لهذا قال اشخ

مگر این معنی منقوض است بحرکت فکلیه خاصه سوم اعراض نفسانیست همچو تعجب و شحک و بکا و بخت
 و حیا خاصه چهارم حکم است بحسن و قبح بعضی اشیا پنجم تذکر امور با ضیعت و این حالت سائر حیوانات
 نیست و جزم درین باب بنفی و اثبات مشکل است ششم فکر و رویست و آنرا اقسام است که تفصیل
 این اجمال در مطالب عالیّه مذکورست و الحاکم فی هذاه الاشیاء بالنفی و الاثبات حکم علی
 الغیب و العلم بها لیس الله العلی العظیم

بنا

۱۶۱ ابجد عبارتست از هشت کلمه مشهوره منقوّه باین کلمه که در وی جمیع حروف هجاء
 لغت عربیه جمع است بلا تکریر و برای آن معانی ذکر کرده اند و هوان ابجد بمعنی اخذ و هوز
 بمعنی رکب و حطی بمعنی وقف و کلمن بمعنی صدارت کلمات و سعفص بمعنی اسرع فی التعلم
 و قرشت بمعنی اخذة بالقلب و ثخن بمعنی حفظ و ضطغ بمعنی اتم و این همه بر صیغه ما می
 از تلافی یارباعی است و معنی آن در فارسی چنینست پیدا کرد بدر پیوست و اوقف شد سخنگو گردید
 زود بیاموخت در دل گرفت نگاهداشت تمام کرد و دران اشارتست بآنکه اهم لائق بشان متعلم
 همانست که مفهوم میشود ازین کلمات از اخذ و ترکیب و وقوف بر مقصود و تکرار تکلم و اسراع
 در تعلم و اقبال بران بقلب و حفظ آن و قیام بحق آن بر وجه تمام و عیسی علیه السلام گفته الالف
 الاء الله و الباء بهجة الله و الجیم جمال الله و الدال دین الله و هوز الماء هول جهنم و
 الواو ویل اهل النار و الزای ذفر جهنم و حطی حط الخطایا عن المستغفرین و کلمن کلمات
 الله لا مبدل لکلماته و سعفص صاع بصاع و الحزاء بالجزاء و قرشت قرشاهم فخرهم
 و وضع ابجد وضع قدیمست خواه از طرف خالق باشد یا از طرف مخلوق و حساب مشهور بجل بضم جمیم
 و فتح میم شده و مخففة متفرعت بران و از لطائف اتفاقات آنست که همه حروف هجاء درین
 جمل مجموعت است و هشت حرفست از آنجمله است هفت اصول مراتب اعداد از آحاد و عشرات
 و آت ساخته اند و یکی را الف گردانیده و محتاج ضم شی آخر بدان نگاشته تا بکراشش چه رسد چنانکه
 در ارقام حساب اهل هند احتیاج بضم علامت یک صفر در عشرات و دو صفر در آت و سه صفر
 در آحاد الوف میشود و بکذا بلکه حصول مقصود در همه مراتب از نفس این حروفست با فراد و ترکیب
 و تقدیم و تاخیر چنانکه در حساب اهل نجوم مقرر و مشهورست و ازینجا ظاهر شد که حساب جمل معمول است

از قدیم ایام و متاخران در آن تصرفات لطیفه کرده اند از آنجمله تعبیرت از حروف بایراد لفظ و ال
 بنفسه یا و ال باعتبار معنی لغوی خود یا معنی اصطلاحی بنوعی از انواع دلالات بر مدد باعتبار این
 حساب چنانکه در معیبات عادت بدان جاری است که تعبیر از ما ه بلام کنند باعتبار موافقت عدد
 لام با یام شهر باین حساب و از غین یعنی لیب باعتبار آنکه نامش در فارسی هزار است و بالعکس
 و ازین قبیل است آنچه در معنی گفته اند که مراد بدان یا بدست چه عدد مجموع ط و با چهار ده میشود
 و درین عدد بلال بدر میگردد و از آنجمله ضبط تواریخ است بر وجهی که در آن رعایت امور متناسبه
 باشد و گوش و دل بدان لذت گیرد و فرخناک شود و ضبط و حفظ حوادث و وقایع آسان گردد و کما
 هو المعمول فی هذا الزمان و از آنجمله تخصیص حساب مشهور با سیم زبر و استخراج نوع دیگر از آن مسمی
 بینات است مثلاً هر یکی از الف و با و جیم دو اعتبار است یکی او اکل اسما مطابق مسمیا و باین
 اعتبار عدد الف یک است و عدد با و و عدد جیم سه و بگذارد و مسمیه اسما و باین اعتبار عدد الف
 یک صد و ده است مجموع سمای لام و فا و ند و با یک عدد سمای الف است و عدد جیم پنجاه است
 مجموع مسمی یا و مسمی و اول را حساب زبر و ثانی را حساب بینات نامند و وجه تسمیه در اول ظاهر است
 و در ثانی می تواند شد که بنا بر مناسبت تقابل هر دو در لفظ قرآن کریم بود پس زبر بعضی حروف
 بیشتر از بینات او باشد در حساب چنانکه همه حروف قرشت و بعضی آن بالعکس همچو کل حروف
 کلمن و بعضی آن متنسای زبر و بینات است چنانکه در خصوص مین معفص اتفاق افتاده و تفرغ
 علی هذین الاعتبارین لطائف کثیره تیفطن بها الاذکیار من جملتها اتفاق مطابقه عد بینات
 لفظ محمد زبر لفظ اسلام و عد بینات لفظ علی بعد زبر لفظ ایمان جلال الدین دوانی گفته

خوشید کمال است نبی ماه ولی اسلام محمد است و ایمان علی

گر بنیتی برین سخن سے طلبی بنگر که ز بینات اسماست علی

و این همه اعتبارات اصطلاحیه است و معظم فوائدش همان است که ذکر کردیم و لکن قومی از متصوف
 بنا بر تخیلات خود که مراتب اعداد منطبق بر مراتب حوالم است و عوالم مرآت صفات اشیا است
 و اگر کسی را توفیق اطلاع بر جمیع خواص و احوال عالم دست بهم دهد جمله احوال موجودات از حواشی
 و آینه بروی منکشف گردد و اعمار خویش در همچو خیالات ضائع کرده اند چنانکه از بعضی مغاربه منقول است

که وی از کربیه اذالزلت الارض زلزلهها وقوع زلزله عظیمه در شش استنباط کرده و اتفاقاً
 همچنین بدینسان را اصل قرار داده انواع حساب مذکور در اسمای آلی بلکه سائر اسما و الفاظ جاری
 ساخته اند و او عاقلان بوده که این باب عظیم الفوائد است در استنباطات و تحصیل مطالب و طرق
 غریبه در وضع این اسمای در الواح باین حساب اختراع نموده اند قواعد غریبه از تکبیر صغیر و کبیر و
 کسر و تقسیم حروف بحسب طبائع بسوی ناری و هوایی و آبی و ارضی ساخته و باثبات بعضی
 حساب و اسقاط بعضی از آن پرداخته و غیر ذلک مما لا ینفک تحتها و طائفة اخرى من المحتالین
 اضا فوالی تلك الدعاوی ابا طیل اخرى یکا دلا یخفی بطلانها علی جهال العوام ایضاً
 منها ادعایهم معرفه الغالب والمغلوب من شخصین متعارضین مع انه ابا طیل بالتجربة
 بالضرورة و اعجب بما ذکرنا جرأة بعض من هذه الطوائف بنسبة بعض من هذه الدعاوی
 تا یبذل صحته و ترویحاله و جلب القلوب قوم الریاض الاثمة من اهل البیت مع انه لیس
 فی کتب خواص شیعتهم و مشائخ طریقتهم الذین شانهم تتبع اخبارهم و اقتفاء
 اثارهم شیء من ذلك نسأل الله التوفیق و الهدایة و نعوذ به من خذلان الغوایة
 انتهى من لسان الخواص لرضی الدین القزوینی ملخصها باسقاط الروايات و ازین نیست
 نسبت کتاب جفر بسوی امام جعفر صادق علیه السلام ابن خلدون گفته و هذا الکتاب
 متصل روایت و لاعرف عینه و انما نظایر منه شوارد من الکلمات لخصها بالیل
 و لو وصل السند الی جعفر الصادق لکان فیه نعم المستند من نفسه او من رجال قومه فهم
 اهل الکرامات انتهى حاصله

۱۴۲ و میری در حیوة البیوان گفته بره بنت مر بن اذراکنانه بعد از موت پدر خود بزنی گرفت
 از وی نضر متولد شد چنانکه جا بجا میگردید و چون مردی میرد زن او را کبر فرزند آن از غیر آن زن
 خلیفه میشد بکذا قال السیسی تعالی الزبیر بن بکار و لهذا حق تعالی گفته و لا تنکحوا ما نکح اباؤکم من
 النساء الا ما قبل سلف مراد تحلیل این کارست پیش از اسلام و فائده استثنای این مقام
 آنست که نسبت بنی صبیح اجد علیه و آله و سلم معاب نشود و معلوم گردید که در اجدادش نکاح سفاح
 نبوده نمی بینی که در هیچ نهنی قرآن مجید و لا تقربوا الزنا و لا تقتلوا النفس و همچنین در هیچ معصیت

ذکر از نسب حضرت صلوات

منشی عنها الاما قد سلف نیامده مگر درین آیه و در جمع بین الاختین چه این جمع در تشریح من قبلنا مباح بود
و یعقوب علیه السلام میان دو خواهر را جیل و لیا جمع کرد و قوله تعالی الاما قد سلفنا لغات است بسوی
این معنی و این نکته از امام امی بکر بن العربی المالکی است حافظ قطب الدین عبدالعظیم قسطلانی گفته
چون برین نکته آگاه شدم زمانی دراز متفکر ماندم زیرا که بره زن خزیمه بود کنانه بروی غلیفه شد
و از وی نصر آمد و این در نسب آنحضرت معلوم واقع شد حال آنکه مروی از آنحضرت صلی الله علیه وسلم
آنست که ما ولدنی من سفاح الجاهلیة شیء وانما ولدت من نکاح کنکاح اهل الاسلام
تا آنکه اباعمر و عثمان باحفظ را دیدم که در کتاب الامنام خود گفته خلف کنانه ابن خزیمه علی
زوجة ابيه بعد وفاته وهي برة بنت ادين طابحة ولم تقلد لکنانة ولدا لاذکرا ولا انثی
ولکن كانت بنت اخيها برة بنت مر بن ادين طابحة تحت کنانة بن خزیمه فولدت له
النضر بن کنانة وانما غلط کثیر من الناس لما سمعوا ان کنانة خلف علی زوجة
ابيه لا تفاق اسمهما و تقارب نسبهما وهذا الذي عليه مشايخنا و اهل العلم ^{نسب} بالانساب
قال و معاذ الله ان يكون اصاب النبي صلی الله علیه وآله و سلم نکاح مقت و قد قال
ما زلت اخرج من نکاح کنکاح الاسلام حتى خرجت من بين ابي وامي ثم قال و من
قد غيى هذا فقد كفر ولا شك في هذا الخبر قال و الحمد لله الذي زكى نبيه من كل
وصح ^{نسب} تطهيرا انتهى و میری گفته و هذا الذي ارجوه الفوز للحافظ في منقلبه
وان يتجاوز الله عما سطره في كتبه مما يقضى منه العجب كل العجب انتهى ۴

۱۶۳۳ ابن رشد در اوائل رساله معموله در رموز می بن یقطان و ابسال و سلیمان بعد
از آنکه ذکر مردم چند از اهل نظر و اهل مکاشفه و وصف احوال ایشان کرده گفته ثم خلف من
بعدهم خلف اخرا حذق منهم نظرا و اقرب الی الحقیقة و لم یك فیهم الثقب
ذهنا و لا اصدق روية من ابي بکر بن الصائغ غیر انه شغلته الدنيا حتى اخترمته
المنیة قبل ظهور خزائن حلمه و بث خفا یا حکمته و اکثر ما یوجد له من التألیف
فانما هي غیر كاملة و محرمة من او اخرها کتابه فی النفس و تدبیر المتوحد و ما کتبه فی
علم المنطق و علم الفسفة و ما کتبه الكاملة فی کتب و جیزة و رسائل مختلفه و قد

صرح هو بنفسه بذلك وان عبارة في بعض المواضع على غير الطريق الاكمل و
 لم يتسع له الوقت في تبديلها فهذا ما وصل اليه من علم هذا الرجل ولم نلق شخصه
 واما من كان معاصرا له ممن يوصف بأنه في مثل درجته فلم نر له تاليفا واما من جاء
 بعدهم من المعاصرين لنا فهم بعد في حد التردد او الوقوف على غير كمال او ممن
 لم تصل اليه حقيقة امره واما ما وصل اليه من كتب ابي نصر الفارابي فكثرها في اللطيف
 وما ورد في الفلسفة فهي كثيرة الشكوك فقد اثبت في كتاب الملة الفاضلة بقاء
 النفوس الشريرة بعد الموت في الام لانها يبقا لانهاية له فصرح في السياسة
 المدنية بانها متحالة وصائرة الى العدم وانه لا بقاء للنفوس الفاضلة الكاملة ثم
 وصف في شرح كتاب الاخلاق شيئا من امر السعادة الانسانية وانها انما تكون في هذه
 الحياة في هذه الدار ثم قال بعقب ذلك كلاما هذا معناه وكل ما يذكر غير هذا فهو
 هذيان وخرافات عجائز فهذا قول قد ايشى الناس جميعا من رحمة الله وصديقه الفاضل
 والشيرازي في رتبة واحدة جعل مصير الكل الى العدم وهذه زلة لا تقال وعثرة ليس بعد لها
 عثر وهذا مع ما صرح به من معتقده في النبوة من انها القوة الخيالية خاصة بزعمه
 وتفضيله الفلسفة عليها الى اشياء ليس بنا حاجة الى ايرادها واما كتب ارسطاطاليس
 فقد كاد نزل الشيرازي ابو علي بالتعبير عما فيها وجرى على مذهبه وسلك طريقة فلسفته في
 كتاب الشفا وصرح في اول الكتاب بان الحق عنده غير ذلك وانه انما الف ذلك على
 مذهب المشائين وان من اراد الحق الذي لا يجموع فيه فعليه بكتابه في الفلسفة المشر
 قية ومن عفى بقراءة كتاب الشفا وبقراءة كتاب ارسطاطاليس ظهر له في اكثر الامرانها
 تتفق وان كان في كتاب الشفا اشياء لم تبلغ اليه عن ارسطاطاليس واذا اخذ جميع
 ما يعطيه كتاب ارسطاطاليس وكتاب الشفا على ظاهرهم دون ان يتفطن لسرهم وباطنه
 لم يصل به الى الكمال حسب ما نبه عليه الشيرازي في الشفا واما كتب الشيرازي حاملا الغزالي
 فهي بحسب مخطئة الجمهور يربط في موضع ويحل في اخر ويكفر باشياء ثم يفتهاها ثم انه
 من جملة ما كفر به الفلاس في كتاب التهاوت ان كان هم حشر الاجساد واثباتهم الثواب

والعقاب للنفوس خاصة ثم قال في كتاب الميزان ان هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيخ
 الصوفية على القطع ثم قال في كتاب المنقذ من الضلال ان اعتقاده هو كاعتقاد الصوفية
 وان امره انما وقف على ذلك بعد طول الجهد وفي كتابه من هذا النوع كثير يراه من
 تصفحها واما عن النظر فيها وقد اعتد عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العمل حيث
 وصف ان الرأي ثلاثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه ورأي يكون بحسب
 ما يخاطب به كل سائل مسترشدا ورأي يكون بين الانسان وبين نفسه لا يطع عليه
 الا من هو شريكه في اعتقاده ثم قال بعد ذلك ولو لم يكن في هذه الالفاظ الا ما
 يشكك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فان من لم يشكك لم ينظر ومن لم ينظر
 لم يبصر ومن لم يبصر بقي في العمى والعمية ثم تمثل بهذا البيت **س** :
 خذ ما تراه ودع شيئا سمعت به في طلعة الشمس ما يغنيك عن رطل

انتهى گویم غزالی را شک نیست که المام تام بود و معلوم فلسفه که تصوف وجودیه و نظائر ایشان ترجمه
 آن علومست بعبارات و اشارات دیگر و کتاب اجیار او چار ماده فاسده دارد لکن در آخر عمر
 اشتغال بعلم حدیث کرد و از خیالات پیشین درگذشت علی قاری گفته است که الغزالی و البخاری
 علی صدره حسن ظن آنکه در منقلب خود با این صنیع اعقوبت یافته باشند و العلم عند الله تعالی و اما ابو
 و ابو نصر و امثال ایشان از حکمای اسلام چه متقدم و چه متاخر پس اکثری را از ایشان شیخ الاسلام
 ابن تیمیة رحمه الله و حافظ ابن قیم و غیر آنها نسبت باحاد کرده اند تا بمثل نصیر شرک طوسی رافضی
 و امثال او چرسد و الله اعلم

١٤٣ شیخ الاسلام احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام المحرانی رضی الله عنه در بیان جملة از مقایله
 طوائف و رؤس و مواد ایشان گفته است اما باب الصفات و التوجید فالنفي فيه في الجملة قول
 الفلاسفة و المعتزلة و غیرهم من الجهمية و ان كان بين الفلاسفة و المعتزلة نوع فوق
 و كذلك بين البغداديين و البصريين اختلاف في السمع و البصر هل هو علم او ادراك
 غير العلم و في الارادة و هذا المذهب الذي يسميه السلف قول جهم لانه اول من اظهره
 في الاسلام و قد بينت اسناده في غير هذا الموضع و انه متعلق عن الضابية و الفلاسفة

والمشركين البراهمة واليهود السحرة والاثبات في الجهة مذهب الصفاية من الكلابية و
الاشعرية والكرامية واهل الحديث وجمهور الفقهاء وجمهور الصوفية والحنبلية
واكثر المالكية والشافعية الا الشاذ منهم وكثير من الخفية او اكثرهم وهو قول السلف
لكن الزيادة في الاثبات الى حد التشبيه هو قول الغالية من الرافضة ومن جهال اهل الحد
وبعض المتصوفة وبين نقي الجهمية واثبات المشبهة مراتب فالاشعرية وافق بعضهم
الجهمية في الصفات الخبرية وجمهورهم وافقهم في الصفات الحدوثية واما الصفات
القرآنية فلهم فيها قولان فالاشعري والباقلاني وقد اؤمهم بثبوتها وبعضهم يقر بعضهم
ثم فهم يتجهون من جهة اخرى فان الاشعري يشوب الجبائي شيئا معتزلة ونسبته في
الكلام اليه متفق عليها عند اصحابه وغيرهم وابن الباقلاني اكثر اثباتا عن الاشعري
في الابانة وبعد الباقلاني ابن فورك فانه يثبت بعض ما في القرآن واما الجويني وسلك
طريقه فما اوالى مذهب المعتزلة فان ابا المعالي كان كثير المطالعة لكتاب ابي هاشم قليل
المعرفة بالانوار فارتقيه مجموع الامرين والقسيري تلميذ ابن فورك فهذا يعظم من
الاشعري من حيث شد ووقع بينهم وبين الحنبلية تنافر بعد ان كانوا مؤتلفين وطسالمين
واما الحنبلية فابو عبد الله بن حامد قوى في الاثبات حاد فيه مفرع لسائل الله
الخبرية وسلك طريقه صاحبه القاضي ابو يعلى لكنه ابن منه واب
فاما ابو عبد الله بن بطة فطريقته عميل اليها الشيخ ابو محمد ومتأخروا المحدثين كالعلينة
واما القيميين كابى الحسن وابنه ابراهيم والفضل وابنه رزق الله فهم ابعد عن الاثبات
اقرب الى موافقة غيرهم واليهم ولهد التبعم الصوفية ويميل اليهم معتقدة
الاشعرية كالباقلاني والبيهقي فان عقيدة الامام احمد رضي الله عنه التي كتبها ابو
هي التي اعتمدها البيهقي مع ان القوم ماشون على السنة النبوية واما ابن عقيل فاذا اخرج
وقع في كلامه مادة قوية معتزلية في الصفات والقدرة وكرامات الاولياء بحيث لا يكون
الاشعري احسن قولاً منه واقرب الى السنة فان الاشعري كان ينتسب الى مذهب
اهل الحديث واما مذهب عند الامام احمد بن حنبل رضي الله عنه وقد ذكر ابو بكر بن

عبد العزيز وغيره في مناظرته ما يقتضيه انه قد من متكلي اهل الحديث لم يجمله ثانيا
 لهم وكانوا قد يما متقاربان الا ان منهم من ينكر عليه ما قد ينكرونه على من خرج منهم
 الشيء من الكلام لما في ذلك من البدعة مع انه في اصل مقاله ليس على السنة المحضه بل
 هو مقصر عنها تقصيرا معروفا واما الاشعرية فما يثبتونه من السنة فرع على الحنبلية
 كما ان متكلمة الحنبلية فيما يجتوبون به من القياس العقلي فرع عليهم وانما وقعت الفرقة
 بسبب فتنة القشيري ولا ريب ان الاشعرية انما ساءوا بها من انما قد اخرجوا الى التعطيل وكثير
 من الحنبلية زادوا في الاثبات وصنف القاضي ابو يعلى كتابه في ابطال التاويل ورد فيه
 على ابن نورك شيخ القشيري وكان الخليفة وغيره ما تلين اليه فلما صار للقشيرية دولة
 بسبب السلاجقة جرت تلك الفتنة واكثر الحق كان فيها مع الفرائين مع نوع من الباطل
 وكان مع القشيرية فيها نوع من الحق مع كثير من الباطل فان عقيل انما وقع في كلامه
 المادة المعتزلية بسبب شيخه ابي علي بن الوليد وابي القاسم ابن البنايا المعتزليين لهذا
 الف كتابه اثبات التنزيه وغيره كلامه يضا هي كلام المرسي ونحوه لكن له في الاثبات كلام كثير
 حسن وعليه استقر امره في كتاب الارشاد وغيره مع انه قد يزيد في الاثبات لكن مع هذا
 في الصفات قريب من مذهب قدماء الاشعرية والكلابية في انه يقول ما دل
 عليه العر - ترا وتيا ول غيره ولهذا يقول بعض الحنبلية انما متوسط بين
 تعطيل ابن عقيل وتشبيه ابن حامد الغزالي في كلامه مادة فلسفية بسبب كلام ابن سينا
 في الشفا وغيره ورسائل اخوان الصفا وكلام ابي حيان التوحيدي واما المادة المعتزلية
 في كلامه فقليلة او معدومة كما ان المادة الفلسفية في كلام ابن عقيل قليلة
 او معدومة وكلامه في الاحياء غالبه جيد لكن فيه اربع مواد فاسدة مادة فلسفية ومادة
 كلامية ومادة ترهات الصوفية ومادة من الاحاديث الموضوعية وبينه وبين ابن عقيل
 قدر مشترك من جهة تناقض المقالات المصنفات فانه قد يكفر في احد المصنفات بالمقالة
 التي نصرها في المصنف الاخر واذا صنف على طريقة طائفة غلب عليه مذهبها واما
 ابن الخطيب فكثير الاضطراب جدا لا يستقر على حال وانما هو بحث وجدل بمنزلة الذي

یطلب ولا یبتدی الی مطلوبه بخلاف ابی حامد فانه کثیرا ما یتقر والا شعریة الاغلب
 علیهم انهم مرجئة فی باب الاسماء والاحکام مجریة فی باب القلدا واما فی الصفات فلیسوا جمعیة
 عضوة بل فیهم نوع من التجهم والمعتزلة وعبیدیة فی الاحکام قرآنیة فی باب القلدا جمعیة عضوة فی الصفات
 واتبعهم علی ذلك متاخر والشیعة وزادوا علیهم الامامة والتفضیل وخالقهم فالوعید
 وهم ایضا یرون الخروج علی الائمة واما الاشعریة فلا یرون الشیعة موافقة لاهل الحدیث
 وفی الجملة اقرب المتکلمین الی مذهب اهل السنة والحدیث هم والکلاییة وكذلك الکرامیة
 فهم قریب الی اهل السنة والحدیث انتهى بعبارة الشریفة واین تحریر افاده کزکمه میچکی از طوائف
 اسلامیة عالی از نوعی لغزش در بعض معتقدات و فروعات نیرت الامن عصمه الله تعالی ورحمه واقرب
 قوم بحق و صواب عصابه حدیث وقرآن است که اختلاف درین جماعه قلیل است یا نیست و شفا و نجات
 و ارتباط طوائف و نفوس کتائب سنت باشد پس بس قنابل و ممکن نیست که احدی از اهل علم محی و له رفع اختلاف
 از امت کند و این معنی از وی صورت بندد گو در اعلی مرتبه از علم و عمل باشد این خیال باطل راه بسیار ناری
 مدعیان علم فضیلت زده و طائفه از اهل بائی مقلده علماء و انما را در ورطه جهل سیطا و مرکب سرگون
 انداخته و ابلیس پر تبلیس یار بندت ایشان را از فوز بركات علوم کتاب سنت و وصول بدارک صحیح
 ثابت از قرآن و حدیث در زمان ابدی و هلاک سرمدی انداخته من حیث یشعرون او که البته شعرون
 خداوند سبحان رحمت کند بر گروه سعادت پذیرده تا باعان سنت و مبلغان علم رسالت و ناصران
 ملت نبوت که اول و نفوس شریعت حقه را بزوش سلف صلی و احکام و مسائل را بر طریقه صادق
 اهل قرون مشهود لها بانحیر بے امیزش آراء احاد امت و بی خلط مواد فاسده هر خلعت تا با دو ارتقا
 رسانیدند و درین طوفان بی تمیزی و تشخیص اختلاف کثیر که سر باسمان کشیده و موجب لازل و قلاقل
 و شعور و شغب بسیار در امم آخرین گردیده راهی بسوی نجات دنیا و سعادت آخرت نمودند فمن
 شاء فلیق من ومن شاء فلیکفر درین هنگامه قیامت نرا که از یکسو مقلدان مذاهبا ربعه در پی
 تحریب مدلولات کتاب و سنت فناده اند و اهل جمله خود را بر مخالفت اهل حق بزبان کج و بیان کج
 برے انگیزند و از طرف دیگر فرقه مستحذیه نیز پیچیده کرده استیصال قواعد اسلام بسته اند و هر روز فتنه تازه
 بتقریر مرصع و تحریک طمع برپا میکنند و موجب تشویش چشم دگوش اسلامیان می شوند و از جانب آخر

افراخ فلاسفه و اثبات مسائل حکمت و منطق جد و اجتهاد تمام دارند و از جهت دیگر رفسده در دین
 اهل سنت کشتش و کوشش بر روی کاری آرند و زمانه دشمن هنرمندان است و اهل زمان صد چند
 و فرقه ضاله بر اقطار عالم چیره و در افکندن بنیاد دین بسین از ساق جد شمر اند و متن قرب قیامت
 و اشراط کبری ساعت روز افزون است جز خدای گیتی پناه که موفق بخیر و حافظ از هر ضعیف است تقا
 شانه دیگر کیست که یکی را از صد هزار داند کی را از بسیار ازین آفات پیشمار صون میتواند داشت
 و ازین ورطه هلاک بساحل نجات میتواند برود اللهم ثبت قلوبنا علی دینک و ربنا انزع
 قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هب لنا من لدنک رحمة انک انت الوهاب

۱۴۵ لفظ اهل سنت و جماعت بعموم خود شامل مذاهب ائمه اربعه و دیگر اصحاب پیاهب
 متبوعه مثل سفیان ثوری و داؤد ظاهری است منحصر در همین چهار گروه مقلده نیست و این
 باعتبار فروع است و باعتبار اصول شامل سه گروه است اشعریه و ماتریدی و حنابله و تشک نیست
 که در آن حق درین اصول و فروع است اما از نظر در کتب این ائمه و موالی ظاهر میشود که اگر اینها
 در یک جاده صواب پیورده اند و در جای دیگر خطا نموده و این معنی نزد عرض مجتدات و آرا رجال و
 اقوام بر اصول اسلام که عبارت از کتاب خدا و سنت خیر نام است واضح میگردد و مع هذا هر یکی بجا
 خود مذاهب خود را صواب و مذاهب مخالف خود را خطا میگوید و در ضمن آن چه رد و بدل است که با هم
 نبوده و کدام قدح و تعقیب است که بر یکدیگر زور و نموده حنفیه کتب فقیهیه خود با اثبات مسائل مذاهب
 حنفیه می پردازند و بزعم خویش جواب مسائل شافعیه میدهند و شافعیه در کتب خود در احکام مذاهب
 مدونه خود کشتش و کوشش دارند و حنفیه را در مسائل مخالفه خود جواب می نگارند و همچنین خلافت
 ابن هرد و با مالکیه و حنابله در فروع نیز ثابت است و بنای این خلافت بر تباین افکار و تخالف
 انظار هر یکی ازین جماعات است و باعث بزوان تقلید زعمای هر مذاهب و ائمه هر نخلت ازین
 بل و نخل و مغلوبیت با عقاد علم و عمل اکابر و شیوخ ایشان است و زنده پیش از ستمه شش
 صد هجری تقویم این قدر گرم بازاری تقلیدات نبود و هر یکی بعلم خود موافق دریافت و دانش
 خویش کار میکرد و الا ما اشارت کردیم چون سلطنت بغداد فانی شده و رجال علم و کتب علم در یابرد
 گردید عامه مردم بتقلید این چهار مذاهب گراییدند و از مذاهب دیگر بنا بر فقده ان خردان کتب

نهادست کشیدند و شد آنچه شد و رفت آنچه رفت و آمد آنچه آمد حال آنکه تا انقراض قرون مشهورها
 آنچه خود ازین تقلیدات نشانی برصفحه روزگار با اتفاق موافق و مخالف نبوده است و تا این
 قلند و عموم شیوع آن در عوام بدولت سلاطین و ولایة و حکام بر روی کار آمده و موجب آن
 مالبا همان فقهار و علماء اند که توسل داشتند بملوک و ارباب دولت و ازینجاست که بغرض حصول
 شایسته افتخار و قضا و تدبیر بعضی از ایشان اختیار بهمان مذہب میکردند که پادشاه آن وقت
 بران متذہب بود چنانکه از مولفات ذہبی و سیوطی و غیره ثابت میشود و لکن این تبدیل شایسته
 زار و با آنکه اختیار تقلید شخصی معین نزد ایشان واجب نبود بلکه آنرا جائز و قرین مصلحت میدیدند آنرا
 سروج از مذہب مختار نمی دانستند و اگر با وجود اعتقاد و وجوب این چنین میکردند پس اعتماد از
 قوال و افعال ایشان برمیخیزد و سعیشست دنیا و حطام این سپنجی سراب باعث شد ایشان را برین
 معنی و جمعی دیگر بود در زمن ایشان که آخرت را بر دنیاگزید و جمله وسائل را از ملوک برید و هم خود را
 بر روایت حدیث و تبلیغ آن مقصور ساخت و جم غفیر از خواص و عوام همراه ایشان درین کار
 ماشاات کرد و این همه با خود که امام مذہبی خاص ازین مذہب نبود جز روایت سنت و اتباع
 ان و تمسک بدان و عدد و عدد ایشان نزد امعان نظر بیشتر از مقلدان می نماید مثلاً فربری گفته
 له صحیح بخاری را از بخاری رحمه الله بود هزار کس سندی کردند و روزیکه امام علی رضا داخل نیسا بود شد
 حافظ ابو زرعه و امام ابو مسلم طوسی با بست هزار کس از اهل محابرت سندی حدیث واحد بسلسله
 آباء کرام او نمودند و همچنین در هر طبقه روایت اهل حدیث آلف الووف مردم سعادت حضور در یافتند
 شرف اندوز روایت و روایت میشدند و این همه با چنان بودند که خبر اتباع سنت رسم شوم
 تقلید را نمی شناسند و این ظاهرست زیرا که اشتغال فقهار بتفریح بودند بر روایت مگر شاد
 و فاذا لایجاوز عدد هم حرکات العوامل و لا تعداد الا کامل و این ما جراتقاضی است بلکه
 ملت اسلام همواره ملو و شحون بوده است باهل حدیث این نیست که همه اهل سنت و جماعت بتقلید
 گذشته اند یا چنانکه امروز غالب اقطار ارض دست پیرامن تقلید زده همچنان حال صدراول
 و روزگار پیشین هم بوده اینک قنایه مقلدانه موافقات فن طبقات موجود است دران نظر بلیک کرد

زعم میکنند که مگر از زمن نبوت خاتم الانبیا علیه التحیة و الثنا بلکه از آدم تا ایندم همه مقلد مذاهب بوده اند
 و بر همین روش تیره گذشته گویا حکم تقلید در فاتحه کتاب ثبت است فسبحان الله و بحمده تقلید حادث
 را که حرفی از کتاب و سنت با شازة النص و فحواى خطاب و لمن خطاب بران دلالت ندارد و قیما
 گمان کرده اند و اتباع سنت را که سلف است و المة ملت خصوصاً هر چهار امام این مقلدان
 بران تخریص نموده و از تقلید خود و تقلید غیر خود منی فرموده حادث انکاشته اند و عالکان و مزارعان
 و اهل حرفه را حالی میکنند که حق پیروى اهل مذاهبت گویا که عاملان حدیث طریقی جدید ایجاد کرده اند
 و محصین را مبطلین و کاملین را ناقصین نشان میدهند و بطبع جاه و شهرت و قبول عامه
 را هنر عوام کالانعام و خواص کالعوام میشوند گو در سر این کار سرمایه ایمان بر باد رود و آثار بر
 انداختن مؤلفات اهل سنت از درجه اعتبار در نظر عامه و جمله هزار جیلد بر روی کار می آید
 هر چند شقاق با خدا و رسول دست بهم دهد در برابر فقه سنت و ادله حدیث تشبث به پیش می کنند
 تا سوقیان بمانند که جواب اهل حق بوقوع آمد هر چند آن جواب ناصواب و در نفس الامم خواسته پریشان و
 سرابی از دور نمایان میش نباشد و الی الله المشتکی ثم الی الله المشتکی ۱۰
 و کلاب من شکوى الذی مروة یواسیک و یسلیک و یتوجع

سوقی و عوام هر کرا کتاب در دست می بینند و مشتغل تدریس فقه و فلسفه و امثال آن می یابند
 میدانند که عالم کلان و فاضل بزرگ است گو در واقع هیچ نباشد و اگر بهره این معنی رگهای گردن
 نیز قوی دارد و در سب و شتم مخالف خود تیز زبان و دپیده دمان است و می خود ز داینها علم
 و افضل فضلاى روزگار باشد و هر که شیوة او سکوت از ندایان و رزانت در بیان و قول سید
 بر زبان است و از حق حق و بوق این شوریده سران و تیره درونان دورست و می پیش این
 بهائم سرپریت و حوش صورت ندانند است و نه اخلاص پیوند و نه در عدا و علم است و نه در قطار
 فضلا تعالی الله انقلاب احوال عالم و تغییر اوصاف بنی آدم را موز دیدنی است که بنا بر قرآبت
 ساعت کبری و امام شراط قیامت عظمی تا کجا رسیده و از کلام گریبان حوادث و آفات سرسبز
 بر آورده و در حدیث خیر البشر است صلعم الناس کالمائة کابل لاککاد نجل فیها راحلة
 پری نهفته رخ و دیو در گوشه نیاز بسخت عقل زحیرت که این چه بودی است

و این ماجریات اگر چه اهل حق را دل خون میکند اما وعده صادق مصدوق که تو بیگناهی حق تا آخر عمر
 میدهد گواهی عتقاقلیل باش و قلیل من عبادی الشکور مرهم گزار زخم جان حزین متبعین است
 لایزال طائفة من اصتی ظاهرین علی الحق لا بضرهم من خذلهم حتی یاتی امر الله
 او کما قال حاصل کلام آنکه قول بانحصار حق در مذاهب متبوعه اهل تقلید باطل است و قول در ان
 حق در ان نزدیک بصواب است و چه بطلان اول آنکه اگر حق را درین هر چهار مذهب منحصر دارند
 جماعه اهل حدیث و عصایه ظاهریه و هر که تقلد کسی نگذشته یا امر و تقلید کسی نمیکند همه از دائره حق بیرون
 میروند و این بطالت از عهد حال تا بعد راول میکند حال آنکه مردم آن عهد مشهود باخیر اند بزبان
 حق ترجمان نبوت و اهل حدیث معدل اند بتعویل رسالت و وجه قرب دوم بصواب آنست که هیچ
 مذهب ازین مذاهب خالی از نوعی از حق نیست و حق در آنها همان است که موافق ادله کتاب و
 سنت است سوا بسوا و رسر مردان مخالف نیست گویا از جنس خلط و اعمال اهل حق و اخصیبتا
 است بخلاف اهل قرآن و اصحاب حدیث که فقه و فم و رأی و عقل ایشان همه تابع اتباع است
 و لهذا طریقه ایشان از خار و جنس نظر گرفته و صاف آمد و دانش اهل عالم را از هیچ جانب مغایرت
 دل ایشان نیست ان عبادی لیس لك علیهم سلطان ایشان اند که در برابر رضات
 خدا و رسول حفظ تمام عالم را وزن پرکاهی نمی نهند و در بازار قیام و قال متاع بود و قبول علمای سوری و نیاب
 رایجی نمی نهند شور و شغب معاندان دین در پیش نظر و برین ایشان عوعوی سگان است و قبح
 و تعقب باغضبان سنت سید المرسلین روبروی چشم همت بلند همت ایشان پخیال گمان اگر شپه
 نور آفتاب بهمان تاب نه میزند گناه مهر چیست و اگر خس و خاشاک بر روی آب رود بزه از طرف
 کیست و برین حیصه بصر اگر یکی از سبزان مستعد شاعت سنت اخلا و عیت بوجوب غیرت باید شمر و محبت
 نگاه باید داشت که داعی الی الحق و داعی عن الباطل است فلا فی استاد شیخ محمد عابد سندی مدنی
 در اینقاظ الهم حکایت کرده که بدان بسیار گردیدیم و علمای شیمار را بر خوردیم جز سه کس احدی را
 نیافتم که اتباع سنت سدید و ترک بدعت تقلید همت او باشد و معذایین هر سه کس را در بلاد
 حامل و گوشت زگرین دیدیم که هیچکی قدر آتمانی شناخت بلکه آنها را بوجه عمل بالحدیث بمغوض میداشت
 انتهی حاصله و چون این ماجرای او اهل این صد باشد از او اخراجین بانه چه شکایت میتوان کرد

که هنگامان گردن زدنی و کشتنی اند **شعر**

رو نخی قابل دیدن دو بار نهیست روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت

مجرسطور عفا المدینه درین مقام سجدهای شکر رب العزت می برآورد که درینجی آخر با وجود هزار آفت
از طرف اهل عناد و جماعه حساد عماد اتباع و منار ترک اتباع روی در بلندی دارد و غر بار بلاد شریفه
هند و مدن غربیه آنرا همت عمل با بحیث روز افزون میگردد کثر الله جمع صد و بد شامل
اعدا هم اگر چه بلاد متوسطه راشیوه رد حق است که همچو حد واسطه ایشان را از در میان بیفکنند
تبعه صورت نه بندد و آنچه از جنس کتب نموده سنت و صحف را در بدعت درین نزدیکی از شهر
بهوپال برمی آید موجب تقویت بسیار از ضعفای متبعین و سبب تعامل جماعه عظیمه از خلص
سومنین است و کان امر الله قدر امداد را و هرگز نهیق و نعیق اهل خلاف موجب ضحلال
این اقبال مسبب و ال این جمال و کمال نمی شود ذلک تقدیر العزیز العلیم بلکه چند آنکه شورش
مقلدان شوم بلند میگردد آوازه حق پرستی این جا هندان تا روس و روم میرسد ^{غرض که} قلی مؤمنان را
فیضی احسن ازین عشق که دوران ^{هردو} گرم دارد ز تو هنگامه رسوائی را

خداوند ابا مان کن که با اصحاب و اهل بیت و اهل حدیث و سلف این امت از توفیق خیر و عفو مقصود
و صبر بر جفای ارباب نفاق و زور کرده و از اجور این مصائب و آفات که از دست و زبان
مقلده مشرکین و رسائل و مسائل معاندین حاسدین و قتا فو قتا میرسد محروم مکن و مخالفان
سنت و حامیان بدعت را توفیق ایتا ر حق بر خلق و تصحیح عقائد و اعمال بر وفق مرضی خود و مرضی رسول
خود رفیق فرما و بمفهوم لقب قدیم اهل سنت و جماعت مستحق گردان تا امتلاف قلوب در میان آید
چنانکه امروزه بایکدیگر در جنگ اند همچنان یکجان و دل شده بر اعدای اسلام ریزند و دمار از روزگار
ایشان بر آرند و در اتفاق با هم کوشند و اسباب زوال دنیا و خرابی آخرت خود اندیشند
و عقول ایشان را روشنی ادراک صحیح ارزانی دار و خواطر ایشان را بجمل کتاب و سنت استواری
بخش و خاتمه ما هنگامان بر شیوه سلف صلحا رکن و دست ما را در دارین بگیر و از عذاب گوی
و آفات محشر و عذاب نار را نانی بخش و با رسول خود و بدی و سیرت و سمت و دل او آشنا
و ده انک علی ما تشاء قلدیر و بلا اجابه جلدیره

۱۶۶ هر علم را از علومم بفرین را از فنون اثری بخشیده اند که چون شخصی معرفت آن متحقق گردد آن اثر در وی نمایان شود و مثلاً هر که در بدایت تحصیل اشتغال بعلم حساب کند صدق بیوسه غالب آید و هر که مزاولت فن سلوک نماید حقاقت دنیا و اهل دنیا در خاطر او نشیند و هر که بدرسه علم تفسیر وقت خود معذور دارد و بروی نفع خلق غالب شود و هر که مشتغل بعلم فلسفه و معقول گردد او نام و شکوگ بسیار پیدا کند و با هر کسی حوصله جدل و نزاع بهم رساند و هر که ناظر در فنون غیر از صرف و نحو و معانی و بیان باشد وی ادیب روزگار گردد و در کلام او تهذیب و وزانت پیدا شود و هر که اخلاصت مکاره بود و نظر او در مؤلفات جدید بسیار باشد وی راهبوس شهرت خود را متکلیف حال گردد و باین جمله تشبیه و دعوی فضیلت جوید و هر که طالب علم حدیث بود وقت نفیس او در سر این کار و بار صرف گردد و عمل بان عادت گیرد بروی تودت و حسن خلق و انضام از مساوی خلق و شکستگی نفس و اعراض از جاهلان و خشوع در اقوال و افعال و خضوع در اعمال غالب آید و موجب طول عمر او گردد و هر که مشغول شود بعلم فقه مصطلح و کتب رأی و تحریر فتاوی از صحف مقلدین بروی حیل و مکیدت و سخن سازی و بهانه بازی و قلقت جیا و جرات بر قضایا آید و قس علی ذلک و چنانکه این آثار در اصحاب این اقطار و افکار بجزر و عبور و عبور و مصروف ماندن در کتب این فنون دست بهم میدهند همچنان نتایج این اخلاق در صحبت ارباب این فنون و مؤلفات ایشان نمایان میگردد و چنانکه تجربه بران شایسته احدی از اهل علم انکار آن نمی تواند کرد الا من لایعتدبه و همچنین چند آنکه تحلی بفضائل از تحصیل و دو علم خاصه روزی روزگار بنی آدم میگردد و آن علم کتاب و سنت و علم سلوک و تصوف است همچنان ابتلا بر ذائق از دو علم علم مخصوص عارض حال انهای زمان میشود که علم فلاسفه و فقه آزار است و این معنی از علوم و فنون دیگر معلوم نیست و لهذا اشعراى صوفیه در سخن خود جبر و عاظ و غیر عالین و ذم علماء سور و ناصحان ریاکار و زاهدان سالوس کردار بسیار کرده اند و علمای دیندار و سالکان تقوی شعار کشف غطا از رخ اهل رای و فقه نموده جامی رحمه الله تعالی درین باب حکایتی بس دل آویز است و نصیحتی شورانگیز بران ختم کلام میرود و میفرماید

عارفی از کوهه بصبح گذشت دید عزاییل بدامان دشت

<p>دیده ز نیرنگ تپی ساخت کز چه درین بادیه مهره گردد اینقدرش کندی الماسیست باز چرا مانده از کارگاه رخنه گره سلاک جماعت نه جادوی جبریل فریب تو کو خومی بد عربه جویت کجاست طنز کنان داد جواب سوال ناز غم از کشمکش این و آن حیل گریهای فقیهان عهد از پی گمراهی کونین بس</p>	<p>دل زغم و سوسه پرداخته گفت با و عارف صحرانورد طبع تو آسوده ز سوسه است کار تو در صومعه و خانقاه تفرقه بخش صف طاعت نه در صف اصحاب نیرنگ کو شعبده انگیزی جویت کجاست رهزن دوران بدل در گال کز برکات علمای زمان داشت مرا باز این جد و جد یک تن ازین طایفه بوالهوس</p>
---	--

و در شرح حال علمای سوره و فقهای دنیا جو گفته

<p>چون علم از علم سرفراخته چون عمل آمد علم انداختی حجت سستی علم اندازیت حاصل تحصیل تو بی حاصلی مس شود از جودت به مغت کیم چون کف مفلس بود از زتی دعوی اکسیر چه سود از حکیم کرده چو خشت سست بگردت بست میان تو و مقصود زان حجت بتوی رخ بتاب زان کتب امروز بگیر سبقت</p>	<p>ای علم علم بر افراخته خوشتن از علم علم ساختی لاف درستی ست علم ساربت دعوی دانش کنی از جاهلی خواجه زند بانگ که صنعت کیم لیکن اگر دست بچیدش نمایی کیسه چو خالی بود از زروسیم جمع کتب از سره و ناسره آن خره کن رخنه که از چارعد هر ورقی زان کتب آید حجاب تا بسیری از همه فرا سبقت</p>
--	--

علم که خواندی بره تا صواب
 نور دل از سینه سیدنا جموی
 جانب کفرست اشارات او
 فکر شفایش همه بیماریست
 قاعده لب که بقانون نهاد
 لیک نهان ساخت بر اهل طلب
 خاصیت علم سبب سوزیست
 طب زنبی چو که طب النبیه
 از مرض جهل شفا بخشیدت
 تا بد از اسباب علل روی تو
 عمر تو شد صرف اصول و فروع
 هیچ وقوفت از مقاصد نیست
 بر تو چو گنشاد از منقاح راه
 نور هدایت ز هدایه جموی
 گرز موانع دل تو در کشفیت
 ترک نفاق و کم بلبیس گیر
 هر چه نه قال الله و قال الرسول
 فضل خدا بین و فضولی کن
 علم به دادت ز عمل سر پیچ
 چون بساط علمت سود پای
 بایده اول ادب انداختن
 چون دگران را شوی آموزگار
 علم بود جوهر و باقی سفال

باشد از ان علم سیه رو کتاب
 روشنی از چشم ندیدنا جموی
 باعث خونسرت به اشارات او
 اهل خجالتش ز گرفتاریست
 پای نه از قاعده بیرون نهاد
 روی سبب بحجاب سبب
 شیوه جاهل سبب آموزیست
 سادوت از جمله علل اجنبی
 وز که نفس صفا بخشیدت
 واکند از هر چه نه حق خوبی تو
 هیچ نیفتاد با صلت رجوع
 از طلب او به واقف مایست
 دولت فتح از در نقاح خواه
 راه نهایت به نهایی میبوی
 کشف موانع حد کشفیت
 علم ز سر چشمه تقییس گیر
 هست بر اهل فضیلت فضول
 جهل ز بدر رفت جهولی کن
 دانش بیکار ز نیر زد به هیچ
 بی علان را بعلم ره نهایی
 پس دگران را ادب آموختن
 کم طلب آنرا عوض از روزگار
 آن چه حقیقت دگران چون خیال

اشعارات و مناقبات
 و قانون و مناقصه
 موافق و مناقب
 و نهاده و موافق و مناقب
 نام کتابت بعضی از
 حکمت فلاسفه بعضی
 در علم کلام و بعضی از فقه
 ضعیف و بعضی در تغیر
 معنی آن از هر چه که در این
 و بسوی قال الله و قال
 الرسول را در می نماید
 آن همه تغییر است این
 تقدیر است و در زمان
 الضعفی المقال و البع
 فی شرح الحال ۱۲

بیع جواهر بسفالی که چه بذل حقائق بنیالی که چه

عارف سالک امام ناسک ابوبکر بن محمد بن اسحق بخاری کلابادی رحمة الله تعالی علیه

۱۴۷

ایست که تعرف المذهب التصوف نامش کرده و گفته رحمت فی کتابی هذا وصف طیفهم
 و بیان فحلتهم و سیرتیم من القول فی التوحید و الصفات و سائر ما یصل به مما وقعت
 فیہ الشبهة عند من لم یعرف مذهبهم و لم یجد مرشداً لهم و کشف بلسان العلم
 ما امکن کشفه و وصفت بظاهر البیان ما صلح وصفه لیفهمه من لم یفهم اشاراتهم
 و یدرکه من لم یدرک عباراتهم و ینفی عنهم خرص المتخرصین و سوء تاویل الجاهلین
 و یكون بیاناً لمن اراد سلوک طریقہ مفتقر الی الله تعالی فی بلوغ تحقیقه بعد ان
 نضجت کتب الحقائق فیہ و تتبعت حکایات المتحققین له انتی و درین
 کتاب بجای فصل و باب قولهم فی کذا و قولهم فی کذا نوشته و مذاهب صوفیه را بیان نمود و از نظر
 کردن اندران معلوم میشود که طریقه کین بزرگواران در همه مسائل خلاصه اخلاصه شریعت حق و روح
 الروح سنت مطهره و نخبه النخبه مقاصد کتاب آئیست این نیست که طریقت ایشان خلاف شریعت
 باشد بلکه غایه الغایات این قوم استعمال مرتبه احسان است در همه احکام اسلام از اوامر و نواهی
 و صدق ایمان و ظاهر است که احسان مطلوب شارع است از هر انسی جان لکن اهل ظاهر در این
 کوتاهی کردند و اهل باطن چنانکه باید بدان پیوستند پس اهل معرفت زبده امت و خلاصه ملت
 باشند چنانکه این امت اکرم امم و این ملت افضل ملل است حلیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن
 جوزی را ملاحظ کن و علوشان و سمو مکان اهل الله را دریاب که کدام کس بوده اند و تورا سلام
 و صلوات ایمان در بوطن ایشان تا کجا اساس گرفته و ریشه دو اندیده و اگر امر و زبانه چنین کسان
 نشانی نیست و هر که در زمی اینهاست لابس ثوب زورست یا از منازل این قُرب بر اهل دور
 پس عدم وجود آنها و زهر گزند دلیل بر نقص این مقصود و بطلان اصل این مشهود نمی تواند شد
 چنانکه در جای خود مذکور و مستور است بلکه اگر بقیه از انصاف موجود باشد معرفت ایشان از معرفت
 حاصل می باید کرد که جعل الله تعالی فیهم صفوة و اخیاراً و نجباء ابراراً سبقت لهم
 منه سبحانه و تعالی المحسنی و الرهم کلمة التقوی و عرف نفوسهم عن الدنیا

صدقت مجاهداتهم فنا لواعلوم الداسة وخلصت عليها معاملاتهم فمنخوا علوم
 الوراثة صفت اسرارهم فاکرموا بصدق الفراسة ثبتت اقدامهم وانارت اعلامهم
 فهو اعن الله وسار والى الله واعرضوا عما سوى الله خرقوا الحجب انوارهم وحالت حول
 العرش اسرارهم وجلت عند ذی العرش اخطارهم وعميت عما دون العرش ابصارهم
 فهم اجسام روحانيون في الارض سماويون ومع الخلق ربانيون سکوت نظر اغيب
 خضار ملوک تحت اطمار نزاع قبائل واصحاب فضائل وانوار دلائل اذ انهم واحية
 واسرار هضافية ونعتهم خافية صفوية صوفية تورية صافية ودائع الله بين
 خليقته وصفوته في بريته وصاياه لتبديه وخبياياه عند صفيه هم في حياته اهل صفة
 وبعد وفاته خيار امة لم يزل يدعو الاول الثاني والسابق التالي بلسان فعله اغنا
 ذلك عن قوله حتى قل الرغب وقتنا الطالب فصاير الحال اجوبة ومسائل وکتبا ورسائل
 فالعاني لا رابها قربة والصدور لغصها رحيبة الى ان ذهب المعنى وتبقى الاسم غابت
 الحقيقة وحصل الرسم وصار التحقيق حليلة والتصديق نينة وادعاه من امر يعرفه وتحلى به
 من لم يصفه وانكره بفعله من اقربه بلسانه وكتمه بصدقه من اظهره ببيانه وادخل
 فيه ما ليس منه ونسب اليه ما ليس فيه فجعل حقه باطلا وسمى عالمه جاهلا وانفرد
 المتحقق فيه ضنابه وسکت الواصف به غيرة عليه فنفت القلوب منه وانصرفت
 النفوس عنه فذهب العلم واهله والديان وفعله انتهى وراست گفت که درين علم
 شريف و عمل لطيف پسينيان چيز نيا آوردند که نه مقصود پيشينيان بود و چيز نيا از ان جدا ساختند
 که نه مراد ايشان ست و اين بدان ماند که در علم ظاهر جموع کثيره علوم فلسفه و فنون حکمت يونان
 را با علم شريعت آميخته اند و اصول دين را از دست داده تا آنکه ظاهر شريعت بنا بر کثرت ايراد
 و اصدار و وفور تحريف و تخليط چيز ديگر گريده و علم اصول دين را که از افضل علوم اسلام ست بين
 که متکلمين در ان چه صنائع و بدائع آفريده اند و کلام اوله و برابرين عقليه در سبب آن افتاده حال آنکه
 سلف است و ائمه ملت تکبير عظيم داشتند برين جنس کلام و آنرا خارج از طريقه اسلام مي بيندند
 و در وساتير فقه غور کن که اهل راى دامن تفريع را تا کجا در رازي بخشيده اند و از اصل اصول شرع

که کتاب و سنت است چه قدر دوری هسته و بعید افتاده اند و همچنین حال دیگر علوم دینیست که بوجه غلط با
 فنون غیر اسلامییه هیئت دیگر پیدا نموده این همه مسائل اشراک و بدع و محدثات که بر سر آن در میان
 مدعیان اسلام تقائل و تجادل است و این همه رسائل که در اثبات بدعات و تکفیر و تضلیل بکلیه گیر و
 رد اهل حق تالیف یافته است و می یابد همه شمره همین اتحال منتحلین و تحریف غالین و تاویل جاهلینست
 و رنه معلومست که در طریقه قرون ثلثه مشهور لها باخیر هرگز این زلازل و قلاقل نبوده و در ملت محمد
 علی صاحبها الصلوة و التحیة این چنین مفسد و آفات در روزگار اول و صد نخستین برسو
 کار نیامده و طول و عرض مسائل و رسائل سر باین سرحد نکشیده غرضکه از فرع تا اصل از اصل
 تا مفصل فرق بسیارست مروی عاقل باید تا دست بدامن سلف و روش آنها زند و آرا آنچه
 خلف از تغییر و تحریف درین ملت در هر باب از ابواب دین بسین پیدا ساخته اند چشم پوشد چه مدار
 این همه بطلان و ثبوت بر ملاحظه ما و شماست حق هیچ وثابست هرگز محتاج باین آرار و احوال نیست
 و یدیه بصیرت یا بکل احوال حادث صحیح نبوی روشن باید کرد و از سخنها یزید و عمر و حسابی در میان
 نباید گرفت تا حقیقه انخفاقی این ملت مبارکه حقه واضح شود و تبرکات و فیوض قرآن و حدیث طراش
 خاطر افر گیرد و انکار مراتب احسان و قصر بر ظاهر اسلام و تشریح ایمان صورت نه بند و یقینون
 ببعض و یکسوزن ببعض توجیه صحیح و اتباع صریحی که در طریقه اهل حدیث و عصای سلوک
 است در فرقه دیگر از فرق این امت معلوم نیست و نه از کلام احدی از اصحاب آن طرائق منفرد میشود
 پس بفعل سفهای فقر انکار بر شاخ نباید کرد و یکی را بجزم دیگری ماخوذ نباید نمود که کاتزد و از ذرة
 و زدا خذی سب چنانچه شکر کار این طائفه علیه را بد نام کرده اما صاحب بصیرت در هر علم
 و فضل خواه علم سلوک باشد یا فن ملوک و علم فقه باشد یا غیر آن و علم معقول بود یا منقول اصحاب
 آن خواه صادقین باشند در که دار و گفتار یا دروغ زمان بوند در ظاهر زمی و رفتار فرق می
 کرد و قشر را از لب و عث را از سین و خار را از گل و بول را از مل امتیاز میتوان داد و آن کد علم
 و فضلست که در آن بطالان و کذابان نگذشته اند و که ام طریقه حقه است که دجالان و کیا دان
 بتغییر صورت در آن نخریده اند با آنکه هیچ عاقل نگوید که بنا بر خست این شرکار دوست از دین باید
 برداشت و حق را بنا بر عروض باطل می باید گذاشت بلکه تامی تواند شد جمد باید کرد که خود را

از کمالان صادق باید ساخت و از شیوه کاذبان بطل جدای باید نمود که سنت الهی در باره دوستی
 او سبحانه و تعالی همسیرین منوال جاریست امام عبد الکریم بن هوزن ابو القاسم قشیری رحمه الله تعالی
 در رساله در مدح صادقین این طائفه و ذم کاذبان این جرگه می نویسد جعل الله
 الطائفة صفوة اولیائه و فضلهم علی الکافة من عبادة بعد رسله و انبیائه و جعل
 قلوبهم معدن اسرار و اختصهم من بین الامة بطول العنارة فهم الغیاء الخلق
 والداثرون فی عموم احوالهم مع الحق بالحق صفا هم من کدرات البشرية و رقاهم الی حال
 المشاهدات بما تجلی لهم من حقائق الاحدیة و وفقهم للقیام باداب العبودیة و اشهدهم جاری ^{حج}
 الربوبیة فقاموا باداء ما علیهم من واجبات التکلیف و تحقیقوا بما من سببانه لهم من التقالید و التشریفات
 ثم رجعوا الی الله سبحانه و تعالی بصدق الافتقار و نعت الانکسار و لم یکنوا علی ما حصل لهم من الاعمال
 او صفا لهم من الاحوال علما منهم بانه جل و علا یفعل ما یرید و یختار من یشاء من العبد لا یحکم
 علیه خلق ولا یتوجه علیه لمخلوق حتی ثوابه ابتداء فضل و عدل به حکم بعدل و امره قضاء فیصل
 ثمران المحققین من هذه الطائفة انقضت اکثرهم و لم یبق فی زماننا هذا من هذه الطائفة الا اثرهم ^{قل}
 اما الخیام فانها کخیامهم و اری نساء الحق غیر نساءها

حصلت الفترة فی هذه الطريقة لابل اندرست الطريقة بالتحقیقة مضی الشیوخ الذین کان بهم
 اهتداء و قل الشباب الذین کان لهم سیرهم و سنتهم اقتداء و زال الورع و طوی بساطه و اشتد الطمع
 و قوی رباطه و ارتحل عن القلوب حیرة الشریعة فعدوا قلة المبالاة بالذین اوثق ذریعة و رفضوا ^{التصیرة}
 بین الحلال و الحرام و دانوا بترك الاحترام و طرح الاحتشام و استخفوا باداء العبادات استهانوا بالصوم
 و الصلوة و ركضوا فی میدان الغفلات و رکنوا الی اتباع الشهوات و قلة المبالاة بتعالی المحظورات و ارتقا
 بما یاخذونه من السوقة و النساء اصحاب السلطان ته لم یرضوا بما تعاطوه من سوء هذه الافعال
 حتی اشاروا الی اعلی الحقائق و الاحوال و ادعوا انهم تحرروا عن فی الاعمال و تحقیقوا بحقائق الوصال
 و انهم قائمون بالحق تجرئ علیهم حکامه و هم عی و لیس علیهم فیما یوثرونه او یدرونه و اعتدوا علیهم و انهم
 کوشفوا باسرا الاحدیة و خطفوا عنهم بالکلیة و زالت عنهم احکام البشرية و بقوا بعد فناتم عنهم بانوار الصمدیة
 و القائل عنهم غیرهم اذا نطقوا و انما تب عنهم سواهم فیما تصر لول فی الاخواق و الحقیق بالکلیة بلع الفکر و صفة ^{البال}

۱۹۸ اختر در صبح صادق گفته چون بنده ضعیف بسن تمیز رسیده میان خویش و بیگانه دوستی دشمنی
 تفاوت بهم رسانیده از محبت اثری یافت و نه از خیر خبری و نه از راحت رومی دید و نه از صدق بویی شنید
 و قارا نامی یافت بی مسمی موت را ناپیدا دید چون کیمیا فضائل انسانی را در کتا بسامین خواند و از اصداد آن
 جمله عالم را ملامت دید بجز نوشتن حقیقت روزگار و اهل روزگار را بچهر بیان واقع و نفس الامر باشد
 چیز دیگر نپسندید و در تحریر آن نه از راستی کم کرد و نه بر دروغ افزود آبی که اصل آفرینش آدمی است
 چون از پشت پدر بر حم مادر رود آب زن بیامیزد و تیره و غلیظ شود بادی بوزیدن آمده آنرا در
 جنبش آورد تا آنکه مانند ماست شود آندم عضو عضو محبت یابد و پسر و در پشت مادر کند و دختر و
 بجانب شکم مادر نماید و دستها بر پیشانی و زنج برزانو بود اطراف چنان فراهم و تنگ که گویی در کیمیه
 کشیده اند و در تنگجبهه چون زمان ولادت رسد او سجانه بادی بر رحم مسلط فرماید تا فرزند را
 قوت بر آمدن حاصل آید عینه ضلکه تا سه از تنگنای شکم بر آوردن چندان ریج بیند که در خیال
 ننگج چون بر آمد اگر دست بر روی نمند یا باد سردی بر روی وزدند آن با پوست برکنند
 برابر باشد در وقت گرسنگی و تشنگی شیر نتواند خواست اگر بد روی و اماند تواند گفت کشاکش
 برداشتن و نهادن را خود نهایت نیست حمله امه و هندا علی و هن و فضا که فی عامین بعد از
 فطام مشقت دانش آموختن و هنر مند شدن گرفتار شود و محنت درد و بیماری و دوا و پر پیز افند
 چون بحد بلوغ رسد و مراحم گردد اندیشه معیشت و فکر اهل و عیال و اندوه مال و منال را در منگیر
 حال شود و با اینهمه چار طبع ضد یکدیگر هر دم و بر آن همراه اوست و آفات و حوادث عارضی
 چون مار و کثردم و خار و چاه و غدیر و سرما و گرما و باد و باران و دام و دد و کشتن و سوختن و از
 بام افتادن در کین و تکالیف پیری و ضعف بدن و قوی ریختن اگر تا بان صدر رسد و عسرت و
 و احتیاج و دشمنی مخالفان و بد اندیشی دشمنان ضمیمه بلکه تمه آن و نفس ماره هر دم چون شعبان
 در رسد و هلاک و ابلیس پر تبلیس چون خون در رگهای تن روان و هوا و هوس هر نفس این پیش و
 پس چون زنبور نمیش زنان و با این همه خدای تعالی عبادت بی ریا و اخلاص بی شرک خواهد و ملک
 الموت جان و زن و فرزند آب و نان و شیطان لعین ایمان را حول کافرة الاله
 ما سیران بلار از زندگانی مشکل است عیش ما کو تا ه چون پرواز مرغ بسمل است

وازوابستگان اگر تکی بر روی در ماند بقاضای شمریت آن در دبل او سرایت کند و انجام کار با هزار حسرت و اندوهس بهنگنان را آنداشتن و شمریت تلخ جان کردن از دست عزیزان چشیدن کل نفس آفتة الموت پستربا جان خیزین و دل غمین مجرب دیر و از طائر روح از کالبد تن بجنور رب العزة حاضر آمدن و عذاب قبر و جواب پرستشهای منکر و نکیه گفتن و حساب طلال و حرام و شبهات در پیش و مینوز انجام کار بهم یا سنی آمدن آن تصدیع و رفتن باین تکلیف مبتدا بان صعوبت و خیر باین اذیت س ما غریبان را بزیر خاک هم نگذاشتند صبح محشر میکند فریاد کز منزل برآ

۱۴۹ و خوردند را سوای آن ریخ و طلال و اندوه و وبال که ذکر یافت ناخوشیهای دیگر

بسیارست که کارهای زمانه خلاف مقصود واقع است و گردش روزگار بر عکس مراد انشای پروانها میکند و بی آب و دانه میمانند و ابلهان و نادانان را می نوازند و پیش از حوصله دید هر کس میازمانا فرات میسپرد و لیمان را ملانمات می بخشند صافها گران و گران جانها را زان لفظ دوستی بتکلف با و معنی دشمنی بے تکلف در دلها آن از راه و رسم عادت در سالها صورت بندد و این بی وجود و کج صورت گیرد آنرا تا چپکس خرمیاریست و این را هزار ششتری پیدا آن بفردی از افراد انسان پانته نشی و ازین هیچ آدمی زاد خالی نیست و در نفس الامر آن نیست و این هست این دشمنان دوست نما تا مطلب نبود طلب ملاقات یکدیگر نکنند و تا مقصد نبود قصد دیدن نمی نمایند و با آنکه در واقع دل سز و مغز خشک دارند سخنی گرم و حرفهای چرب بر زبان رانند یکی گوید بغایت مشتاق بودم دیگری سراید مشرف شدم و در حقیقت نه آنرا شوقی و نه این را شرفی در حضور صحبتهای خوش آئیده آنرا و در غیبت پرده باورند و خنده با کنند و ناراستمانست و دهند چون مطلبی در دل صورت بندد و غرضی بنحاط مقصود گردد برای دیدن یکدیگر قدم رنج نمایند و هر یک را آشنای بے ریا و دوست درست خوانند و تا آن عرض حاصل نشده است و آن مطلب بدست نیامده در محاورات و مراسلات خود را فدوی دعا گو و بنده عقیدت مند و غلام ارادت کیش و نیاز مند با وفا و مخلص بے ریا و یار راست باز و سخنان بگوناگون القاب بر نگارند و با ادب بوقلمون از کورنش و تسلیم و عیب و سرافکنگی و عرضداشت و التماس و اظهار هزار ضراعت و نیاز زیاد آرند و چندان مبالغه در ادای خلوص و اتحاد و ابراز مراتب مودت و واد نمایند که فعل ایشان موافق قول ایشان مظلون گردد

ناخوشیهای دانا

وان کان صکرهم لتذول منه الجمال سه

گر خوی تو چون چهره نیکوی تو باشد حاشا که کسی - انگار از خوی تو باشد

ضع و کید عادت ایشانست و عداوت و خصیت عبادت این بدکیشان فرضا اگر از راه لغافل
گذندی از اینان در حق کسی واقع نشود بروی حق احسان ثابت کند و بارگرا منت بزرگ برگردان
ومی گذارند مناسب مقام حکایتی بیاد آمد آشنماکشی کافر نعمتی بسرای صاحب بهتری همان
نوازی وارد شد وی مقدم او را گرامی داشت و در تقدیم او ازم ضیافت دقیقه نامری نگذاشت
بر هر چه دلش میل نمود بجان منت داشته میافرمود چون همان ازموت میزبان خوشنود شد بخاطر
آمد که میزبان را هم بتلافی کرش از خود راضی بایکبوا حسانی بروی ثابت باید نمود گفت اگر چه لطف
و کرم تو بجام دل بریا سودم و آنچه کرم بیان را منرد از تو آمد باری منت مر خدا را که من هم شرمند خود
نیم بلکه هزار چندان با تو بجا آوردم میزبان گفت اینکه دعوتم پذیرفتید و ان خشکی از کسکول من بر لب
گذاشتید منت نام بر من ثابت فرمودید وی گفت غلط کردی این نیست که تصور میکنی کفران نعمتم
مکن که میمنت نذر تو اگر احسان نان کردی من منت مال و جان بر تو گذاشتم میزبان متعجب شده
گفت روشن تر بیان فرمایید گفت میدانی که بدل عمری بدل و عوض حیات بی عوض فرزند گرامی
و خلف صدق آدمی است و حاصل از خانه آسایش و آرام و ابستان کان ست خانه تو خص پوش بود
و جگر گوشگان تو در آن بودند که بهزار آرزو و خون جگر نصیب تو گردیده اند من درین فرصت
اگر آتش میزدم اثری ازین یافته نمیشد و غالب که ترا نیز ساغر حیات لبریز باده ممت میگردد و اگر
ایمانا جان بسلاست بر دی باقی عمر تو که بتر از بزرگ میتوان شمر در فرقت ایمان چون دو لبیاه نختی
میگذشت و من قادر بودم برین کار و قاپ بودم برین امر دشوار لکن براه حلال نمکی و پان نهای
که لازم شر فاست خود را از آن باز داشتم و خلافت قوا خرد مندان کردم که گفته اند هر که فرصت
از دست د بوسی ندامت و غرامت کشد تو با من مدارات کردی من هم منت مال و جان بر تو
ندادم و در واقع این نتیجه کرم است که البز و افع البیئات میزبان در حیرت شد و بدرگاه بی نیاز
بسجده شکر عافیت خود و وابستان خوش نصیب را نورانی کرد و این احسان کمال طبیعت جنان آرزو
قبول کرده زود مرخص نمود بجان اند و بجهه مکان گزنده آشنا را گزنده میسرسانند و شیر و پلنگ

با وجود درندگی ذاتی با طعمه رسان خود لایه گریها میکنند این مار نهادن کثرت مزاج عیب
 سرمایه شور و شراند که درندگان را هزار درجه برایشان شهن است
 گفتیم اهل ستم چه طائفه اند گفت گریگ و سگ شغالی چند
 بزرگان گفته اند بزرگترین کائنات از روی صورت و سیرت آدمی است و فروترین حیوانات سگ
 و اتفاق خردمندان سگ حق شناس به از آدم ناسپاس اما دریافت کیفیت بشر که نظر متفاوت است احوال و
 افعال گاهی بجای آرای پریشان آسین تقوییم است و گاهی در خور و خطاب ثور دد ناه اسفاسا فلین
 مشککترین اشیا و صعب ترین امور است پانغز اکثر نیکو کاران در کوی مکاران از همین است
 المؤمن غمره و المنافق نخبه لئیم غرضکه چشم توقع از مردم زمانه دشمن خاک در دیده دریا
 حقیقت انباشتن است اگر هزار احسان در حق ایشان کنی هرگز بر زبان نیارند و اگر گاهی قصور
 در امرات و سلوک نسبت با ایشان رود کینه آن تمام عمر سناطر دارند و در کینین انتقام
 مانند حسنا را بپوشند و سیئات را افشا نمایند و فرضا اگر حمد فی از نیکی زبان آرند
 آن را در دل ندارند و هر چه از بدی در دل دارند بر زبان نگذرانند در روسی زمانه دوستی
 که بدیده مهربانی باید دید چشم شوت بگردد و پیران هزار آرزو در بر بر زن و کوه بدرند
 بخبری چند ز خود بخت خبر عیب پسندند بر غم همنه
 دو دشوند از بد ما غی رسند بادشوند از بچرا غی رسند
 هیچ پیرس که مردم زمانه و یاران یگانه چون اند بگمان دورنگ خدایی توفیق و در دنگو بهانه جوین
 طریق اند اگر حادثه و بلائی رونماید دشمن جان و بر هم زن ایمان اند و اگر کاری بی التجای ایشان سرانجام
 گیرد چون گسان دکان حلوائی گرد آید و فرمایند ما را ازین معامله خبر نبود ورنه مال و جان نتا کردی
 حیف که با آگاهان شد باری الحمد لعل که این مهم بر طبق آرزو صورت بست باین گفتگو اگر چه تکلف در
 ظاهر نشاد و انمایند اما در باطن از حسد و کینه و غم چون زخم خون گریند و اگر کی بقضای بشریت
 در کار از کار ایشان چاره جوید و شاد و دهم فی الاهد را کار بند شود چنان احسان بروی نمند
 که گویا مراعات هزاران درهم و دینار کرده اند و جمله حقوق آشنائی و خویشی بجا آورده بی یار
 کسی است که یاری از ایشان خواهد و نا امید کسی است که امید یاری از ایشان دارد یاری ایشان

نه کسی است و همراهی ایشان واپسی اخلاقییومثل بعضی بعض عدوالاتمتقون
هر چند این حکایت اخروی است اما موز این شکایت دنیوی است -

سختی و آسایش

۱۵۰ تاریکی و تاریکی وقت خوابان آنست که همه کفر باز و کس کس را بخورد و چپیش ازین همت
مردان بسل و دست بود اکنون بزبان است و قبل ازین صحبت یکدیگر از برای نفع همه گیر بود حالا
هر یکی را قصد اخذ و جرمت پیش ازین دوستان در باره و دشمنان دعا میکردند اکنون دعا میکنند قبل
ازین از صاحبان علم سیه کتر واقع میشود امروز سنه کتر اتفاق می افتد پیش ازین تحصیل علم از برای
حصول دین و تقویت شرع مبین بود اما حال از برای تحصیل منصب جاه است پیش ازین جان
و مال ایشان آبرو میکردند حالا آبرو از برای مال میریزند پیش ازین احسان میکردند و منت نمیکردند
اما حال اگر ایدان میرسانند و تکلیفی گرفتار نمی سازند منت میکنند ازین عشرات ذوی الهیات
اقبال میکنند در حال پیش ازین در گناه می خاندند پیش ازین اهل دولت و سلطنت و حکومت
محتاج خردمندان و دانشوران و معاهد شناسان بودند اما حال ایشان محتاج نان و گدای ابو اسلطان
و جاهمندان اند قبل ازین ملوک و دلا و حکام رامیل نهشینی علما و صوفیه و حکما بود اکنون رکون
خاطر و جستجوی صحبت مقلدان و دستخیزگی بیسنگان و مطربان و جا بلان است قبل ازین اقارب و عشائر
مرد و معاون یکدیگر بودند اکنون عنارب و ارفیش زن و جوایس میوب اند پیش ازین بر توانائی برهان
ناز میکردند حالا از شر و رفسا و آنها احتراز مینمایند پیش ازین در پو شیدن و نهفتن افعال صبر
داشتند حالا در اشتها ر آن افتخار میکنند پیش ازین عقوباتی که گناه گاران را لازم بود درین زمان
قیامت نشان نصیب بگنابان است پیش ازین همت و کار بود اما حال زرد کار است غرض که هر چه

سین ز با عیب بود در روزگار ما هنرست ناچاره

بیگناگی شه است ز عالم ادا
دشمنی بجزیره که نیاید بیاد ما

نیکی از عالم باریسته و از بال استانی نمانده راه هدایت مسدود و طریق ضلالت مفتوح نش
و انصاف بی وقع و بی وقهر و بیمقدار دانشمندان خدا دوست و داد پسندان دین کوش محتاج و
خوار بلهان و بدان عزیز جهان اند و هنرمندان و معرفت پسندان در بدر اند بهر نان سه
هنرنی خرد ایا هم غیر ازین نم نیست کبار و م تجارت باین کساد متاع

پست همتی غالب و علو حوصله مغلوب بیوفائی زبردست و مروّت زیر دست یکی از اکابر گفته
 اگر شعر میدانستم مرتبه محبت و مروّت میگفتم منیر لاهوری گوید هم صحبتان با وجود پیوستگی مانند
 ابروان که نشین و برنگ چشمان با همه یگانگی در حق یکدیگر ناتوان بین الحق آشنا چون معنی آشنا در دنیا
 ناگوار و بیگانه همچو خیال بیگانه با طبعها سازگار خیر ایشان محض شر و همه از اهلیت بخیر خردان گستاخ
 نیکان رنجور بدان محظوظ صدق و وفادار خواب مکر و فریب بیدار دروغ موثر راستی است اثر حق
 منظم باطل مظفر ظالم عزیز مظلوم دلیل حرص با فراط قناعت بتفریط تنبیه الفت کلفت حقوق
 مبدل بعقوق علمای عمل زیاد بار یا از صلاح نامی بیش نیست و از فساد انبار راست مسلمانی در
 کتاب مسلمانان درگوردلها مائل ممنوعات قدمها در طریق نامشروعات زبانه گویای غیبت
 گوشه ها شهنوای مذمت چشمها مینای عیوب دستها در آزار قلوب حظی که از شنیدن هزلیات بردار
 با ستماع کلام مجید و حدیث شریف نیابند در وعظ و نصیحت بتکلف همه لقمان دوران و در زشتی
 کردار بے تکلف همیشه سلطان زمان خردان با بزرگان در جوش همسایه با همسایه در خروش وضع
 و شریف همه حق پوش و با ظهار کلمه حق خاموش همه را یکدم شقاوت بردوش و حلقه بندگی شیطان
 در گوش و همه را روز جزا فراموش و همه از باد کمر و تیز ویر بهیوش سخن مختصر همه گندم تمام و جو فروش
 می بینم شهوت پرست است و زیان کار با هر که آینه شمی نمایم غدار است و مردم آزار چرخ ایمان این
 قوم بی نور است و خانه اعتقاد خانه زنبور و این عوام کالانعام حزمین سه کار ندارند چون گرسنه شوند
 طعام سیر خورند و چون شهوت غالب گردد و قناعت کنند و چون در شرم شوند ضعیفی را بر تجماند و تهمات
 از یاد شهوت طعام و فرج را اهم مطالبه مفاخره پندارند و ندانند که خرد و کنجشک در شهوت از ایشان
 زیاد است و این بدسیرتان را عادت است که میان دو کس اگر دوستی بینند اول تنگنویس و تجسسگر
 عیوب آن هر دو مطلع گردیده و اکثر از خود تراشیده در لباس دوستی از زبان هر یکی بیکدیگر ظاهر کنند
 و میان آنها بغض و عداوت را بدرجه کمال رسانند و باه بازیهای این سگان را تا کجا شرح
 میتوان داد و قضیل عیاض گفته خواهد بود که ما را بشوم تمام از جماعت این ظاهر پرستان بمعنی نقی
 نشود و احسان بزرگ و منت بزرگ بر خود پذیریم از آن کس که بر من گذر کند و سلام نگوید و راست گفته
 هر چه روی که از تنهایی گریزان بوده همنشین این نکوهیده خویان و لایه گران پرغاش جوشود مردم رنجور

و جانفش از عیش و عافیت دور

تنها نشین و صحبت دیوانه گران کانا نارس در گهر آدمی نماند

۱۶۱ محبت این قوم بی طبع نباشد و اخلاق این جماعه بی غرض نبود گویند شافعی از سفر بوطن برگشته بود در منزلی شخصی او را پیش آمد سلام کرد و مزاج پرسید و بخانه خود برد و طشت و آفتابه آورد و طعام و علف و آب مهیا کرد صبح چون همان کوچ کرد میزبان را گفت که وطن من فلان جا است اگر وقتی آنجا بیایی حاجت تو را وکنم وی گفت ترا یا پدر ترا پیش من مالی بود شافعی گفت نه گفت من بنده تو یا بنده پدر تو ام گفت نه گفت این همه که بجا آوردم و چندین درم صرف کردم بی عوض رفت چگونه ممکن باشد گفت آنچه نفقه کرده معین کن گفت عوض سلام که بدان سبقت کردم اینقدر و عوض پریش و تازه رومی اینقدر و عوض طشت و آفتابه اینقدر و کرایه خانه اینقدر و اجرت اصطلب اینقدر و عوض طعام و آب اینقدر و بهای علف اینقدر امام تحیر شد و خادم را فرمود مجموع را حساب کرده باین شخص بده و با خود عهد کرد که دیگر همان کسی نشود گویم امر و زهر که بکله میرود مرطوفان و امثال ایشان همین قسم سبقت و ضیافت میکنند و آنچه این کس از امام خواست ایشان از همه امام چه خاص چه عام جلد و می آن میخواهند و اگر بیشتر از نفقه بدست نیاید مزاحمت میکنند حکما گفته اند که هر که نادیده و ناشناخته بی سبب و بی جهت بهارات ببار پیش آید و تملق و اختلاط بکار برود باید تعیین کرد که غرضی در پرده با تو دارد و بی طلبی این اخلاق نیست اگر آن غرض از تو روا نشود ترار سوا سازد پس از چنین کسان چسبند باید بود قال تعالی ولا تمنن تستكثر

۱۶۲ سلاطین هم از طریق عدل و انصاف دور ثواب و وزیران جمله سرست با ده نموت و غرور عمارات و قصور ایشان قیصریست و کاخ و ایوان این گروه کسرائی مرکب و خاک ایشان قارونی و قاجاق اینان فرعونی و طبایع و خصمال اینها فرودی و سفره و خوان ایشان خاقانی و مزهیب و دین این بندگان دنیا شیطانیه نه از اخلاق محمدی ایشان اثری و نه از انعام صاحبین ایشانرا یعنی و خبری امرار و حکام همه زبون کیش و مطیع کش و پیوسته دران فکر که چنان صورت بندد که دست تعدی بر مال و ناموس ایشان دراز گردد و خراج فراوان از ملک زمین حاصل آید تصرف در اموال معصومان و آزردن دل مظلومان کار ایشانست و با سیری گرفتن

بجود صحبت ایام بیانی طبع

تکرار حکایات و سلام

غبار و ایزد سانی زیر دستان و بیچارگان شعرا ایشان عمال همه زبون سیرت بد سیرت که حصول
 مطلب خود را بر مطلب آقا ترجیح و تقدیم نمند و در ویرانی ملک و پامالی رعایا بدست و دل کوشند
 کار بجائی رسانند که خونها ریخته شود و خانهها خراب گردد و چاکران در فکر تسی کردن خزانه سر کار و پیر
 کردن خانه خود که بختی بندند و تا توانند در داد و ستد که بذریعۀ ایشان میشود دست بغارت ریاس
 المال کشایند و هر دم دروغ بسته نمایان سازند و در هزار سخن حرفی راست بر زبان نیارند و
 حکم شیطان را بر فرمان سلطان مقدم دارند اگر آتش فتنه بیفزود بآب تدبیر باطفای آن گداز
 بلکه دنیا را بر دین ترجیح داده روغن افزایش در آن بیفرایند دیوانیان فتنه و متصدیان سر ایش
 روز و شب در اندیشه گرفتن رشوت مصروف و اهل کاران بغرض اخذ و جبرید و رنگویی و حق
 پوشی و خلافت نویسی و خصوصیت همه گیر مشغوف سعادت و انصاف را هزار منزل از پیش خود
 برانند و شقاوت و اعتساف را هزار کنند بسوی خود کشند از باب مناسبت همه بی توفیق و ستم شعرا
 چاکران همه کافر نعمت و در ارتکاب جرائم ناهنجار نمک آقا خورند و کاسه پیر آفا شکنند و آنچه نویسان
 که از طرف شایان و رئیسان جوایس استند را ک حقائق و کیفیات اند حق را لباس باطل پوشانند
 و کذب را در صورت صدق جلوه دهند از راه شوم طبعی بحال و صوابداران در ساخته حقوق
 آقا را بر طاق نسیان گزارند و از اظهار نفس الامروا واقع چشم پوشی نمایند و هیچ خبر راست را
 بحضور ننویسند و آنچه بی اصل محض است و موجب غفلت سرکار از احوال رعایا باشد بر نگارند
 و این ماجریات و حرکات و سکناات سبب برهمنی مقدمات و ویرانی مملکت و بدنامی حاکم
 و اشتعال نائرۀ فساد و انسداد طرق و موانع و سبب شورش غارتگران و تاراجگری تاجران و قتل
 مسافران و متردوان و بر باد می نوایمیس خاص و عام شود و کار بجائی رسد که از آزار باب تفرود
 طغیان هر سری سرداری و هروری درباری میشود و اهل دیانت و امانت را که شکلیا بر شکم
 پروری و از هر بد اندیشی آقا و ستوسلان او بری اند گام اولین بر زمین گذاشتن و در دیوان
 ملازمت نشستن مایه هزاران فتنه و آشوب و سبب صد هزار خوف و خطر و عزل و اخراج
 میگردد این انصاف دشمنان که بطبع یکدانه برق خرمن اند و چون باد هرگان بهوای برگی آفت
 چمن هر دم اگر کسی برای خورسندی این جماعه نکوشد و مبلغی معلوم از رشوت بقدر حوصله

فراخ این اشعب طینتان نگذرانند بر او خشت طینت و سورتویت و شرارت جبلت بچرم تا کرده
 متمم ساخته امری را که اصلا بوقوع آشنائی نداشته باشد بلکه از بعض افراد ممکن نبود نسبت بان بیچاره
 در نظر حکام جلوه دهند و موجب عزل او از منصب خدمتش شوند و با فاق صعب او را مبتلا گردانند
 و در محض خود مثل زنند که تازیانه بیا بوجعرت بتاز نیست حاصل آنکه موالی همه نا قدر دان و انالی
 همه بد اندیش مطلبها فوت و نامراد پیدا در پیش

سیر بادیهوس آبا و تننا کردیم منزل ماین زهر را گذر نزد دیکت

تکلیف مردم زمانه

۱۶۳ صحبتها بتکلف و نفاق در معرض فراموشی همه عمد و یشاق سینده با مالامال کینه با دلها
 از متاع که ورت گنجینها همه از سر و مهری در کینه جوئی یکدیگر گرم نه از خدا ترس و نه از رسول خدا
 شرم محبت دل ناپدید آشنائنها دید بدید چراغ اتحاد و یگانگی بس نور هر که از دیده دور از دل
 دور یکیمی گفته بهترین مردم کسی است که او را نیایوده اند هر کس امین و شنیدین و کار گزار و لائق
 هر کار است و شنای او بر زبان یاران بسیار آمانا آن زبان که کار بومی فیفتاده است از نموش
 بر روی کار نیامده و بعد از امتحان دم هر خرس که بردار سس ماده بر آید سس
 درین زمانه ندیدیم یار صافدلی مدار آینه هم با تان برودارستی

در داد و ستد اگر تامل بکار رود از هر سو بجز بد معا ملگی نشا هده نشود سا هورا قصد آنکه هله ختیه
 دیون را در حساب سود بگیرد ه دیون را خیال آنکه اصلش را هم باز نهد تا بسود چه رسد تا بجز هوار
 در افزایش قیمت متاع خود با نوع حیل و مکائد ساعی و مشتری در کساد بازار او بهزار مکز و ه
 هر چه داعی هر یکی را در زیان دیگر سے فکر سود خود دست و جذب ختی دیگری بین مراد و مقصود
 خود اگر عارضه بدنی راه یابد و تنی رنجور گردد و آن بیمار جو یای مندرستی شود هر فرقه و هر ه
 حاضر آمده بر وفق مراد خود سخنی گوید و گرمی دکان خود جوید طبیب بقانون کیدت پیش آمده
 منضع و مسهل تجویز کند و از برای نفع خود اجزای نفع را از عطا خود گرفتن گوید و مجنات در خانه خود
 طیار کند و بجای یک فلس یک مبلغ ستاند و رگزن گوید این مرض با حراق خون عارض شده
 اگر فلان رگ کشاده نشود احتمال انواع آلام و اسقام مست عزیمت خوان آید و آسیب جن و پر
 ظاهر کند و تعویذ سے بهر و فقیله را سوختن فرماید افسون گر گوید همانا فتنی سحر و جادو کرده است

متعم انظار نماید که کوب نخس را بطالع او نظرت الغرض هر یکی را بغرض و نفع خود کارست
و فکر کلو فشردن بیمار همت با قاصد و حوصله با تنگ و ستان ضعیف و دشمنان قوی نتایج بدی نقد
و ثمرات نیکی نسیبه نخبه باید منفقودست و آنچه نشاید موجود زمانه باین کار باشد ان وزمانیان با

طرز تازه رو و خندان

هزار نقش بر آرزو زمانه نبود یکی چنانکه در آئینه تصور ماست

با جمله چرخ تا توان بین اگر غریبی مار و ز می بعیش آشنا یسازد ماهی جتلا می اندوه می دارد و لگ
ماهی تمت آلود شادی میفرماید سالی در کنج غم و اندوه می نشاند و اگر سالی جمعیت خاطر میگذراند
عمری میگذراند زمانه ناسازگار که شادی او غم اندودست و شربت از هر آلود اگر خاطر کسی متمم
با شوگی نماید نگذارد که براد دل از ان بر خورد بلکه پیش از آنکه با امید خود برسد و نفس راست کند او را

از سخت حلاوت چنان بر تخمه تلخی ممت جا دهد

درین چمن که بهار و خزان بهم خوش زمانه جام بدست و جنازه بردوشست

دید ناز و گریان و سینه ناز و بریان جگر ناز دستش کبابست و خانما از سیل جبار طغیانش خراب
دو بهدم را اگر با هم شسته بند در دم سنگ تفرقه در میان اندازد و آزرده طبعی را اگر نفسی نصیب

از تبسم تجشد عمری خون بگر یاند

عیش دنیا را بقائی نیست دیدی غمچیزا یک تبسم کرد و عمرش در پریشانی گشت

هر شریف و وضع از جورش جو یای داد و هر پیر و جوان از بیدادش سرگرم ناله و فریاد ز بان
بعض چون من ناخبر به کار در دمند طومار شکوه را تر جان و دل جمعی از سعادت حوصله با وجود
فاطر ناشاد مهر سکوت بر زبان و دبان ستمگاری نمان تا آنجا کشیده که اگر ابلهی خواهد در روزی هزار
کس را رنجور سازد و اگر هزار دانشمند از برای راحت یک تن سعی بجا بر بند نخیل که میسر شود در
دمی هزار صحیح را ستقیم توان کرد و در عمری یک علیل را تندرست نتوان نمود اسباب جمعیت
که در سالها سال اند و خسته گردد در یک لمح بر باد رود و عمارتی که بصد سال بنیاد کنند در
روزی ویران و تباه شود بوستانی که بگو ناگون فواکه و انواع گلهاتر تیب دهند در ساعتی
میتوان از پنج بهر کسده پیش و پیرایش ابوانی که دمی براد دل دران زیست باید کرد در عمری بنیاد نمیتوان نمود

گر محنت صد ساله بجوی همه مجاست لکن بجان راحت یکدم نتوان یافت

در معجزات فایده کتر در سمیات اثر بیشتر باندک حرکتی نغم بهم رسد و در زمان دراز التیام پذیرد در نجوم
انچه مطابق واقع شود کسوف و خسوف است و در خواب انچه بدیده شود اثر آن زود مترتب گردد
جمعیت از هزار یکی را حاصل و پریشانی از سیکه تا هزار و اصل پریشان را جمع ساختن مشکل
و جمع را منتشر کردن آسان زنده را می توان کشت و کشته را زنده نتوان کرد و غرض در هر حال آید
کم سنت و بیم بیشتر و پایی رجا پستترست مقدم خون پیشتر قوت دانا همه خون جگر و غذای نادان
شیر و شکر دیانت از نایابی حکم راستی دارد و خیانت از افراط بدو غ میماند و در حقیقت قدر دان
دیانت از دیانت دار هم نایابتر است و خریدار خیانت افزون تر میبایکی تحسیر به کاری گفته

سی سال عبث مشق دیانت کردم تا تب شدم و ترک خیانت کردم
الکون چو بفر و فاقد کارم افتاد نفرین بر دیانت و امانت کردم

صائب و سر ما پیداست

زبان شکوه اگر همچو خار داشتمی همیشه خرمن گل در کنار داشتمی
ز دست راست ندانستمی اگر چپ چه گنجا به یمن و یسار داشتمی
بزار خانه چو زنبور کردمی بر شهبد اگر گزیدن مردم شعار داشتمی
نفس بدوش سفر کردمی از یز گشتن اگر زود طلب خار خار داشتمی
بعیب خویش اگر راه بردمی تصاب بعیب جوئی مردم چه کار داشتمی

۱۶۴۳ جانرا سرتاسر نگاه میکنم نه کار فرمائی دیده میشود نه کار گزار می بشنیدن می آید اگر گذر
روزگار نه کار فرما را کار گزار بدست می آید و نه کار گزار را کار فرما میسر شود مهتم از بیوهری نایاب همیشه
در پیچ و تاب نایب از بدگوهری افسر پیوسته جگر کباب سوختن در خاطر نایب می جا گرفت که
اگر کسی مینامی سر که در کنار داشته باشد کیست که برو گمان شراب نکند و اگر مرد وزن کجا دیده
شوند ظن هر کسی غالب بفساد شود پس صاحب جامل را اگر پهلومی پدر بنیند از خبث باطن این را
فاحل و آنرا مفعول قیاس کنند و اگر مرد پر همیز گاری را کسوت شرع نظر کنند او را را کسوت و مکار دانند
راستی پیشه را ساده لوح و نادان دانند و فریب کردار باز گیر را پاک طینت و از موده کار گویند

صائب و سر ما پیداست

اگر دشمنی بر او نه بینند و یک عیب گمان نه بر او چون عیب پیشند و عیب را بشاید بهتر خود چون دلیل هزار داستان هزار زبان است
 بهتر بی عیب خندانند و عیب یعنی را بهتر و نماند عاقل از آنکه بهتر دیدن بهتر است و عیب دیدن عیب بزرگان گفته اند عیب دم
 نمودن عیب خود ب مردم نمودن است مکنون خاطر این تیره در روان همواره آن است که در فتنه گری یافته شود و یا هم
 کسی هست افتد جریان شیطان در رگهای مردم تا بحدی سیده که در او لعلت کفایت و نازند و روز شب
 رسانند و اگر از راه رسم و عادت گاهی تجاوز و روزه قیام نمایند دل را بر منصوبها دیگر مشغول سازند
 و صد هزار منت بر خدای عزوجل گذارند و رسول را منت پذیر خود شناسند و دوری است که سینه چرخ
 خرده میگردد و حرام بر حلال خنده میزند و زمانه ایست که محقق بر عقل برتر می جوید و جهل بر علم تفوق میجوید
 فضلا را با بوالفضولی هموش و علمای بابی دانشی هم آغوش حرمت شناسان را دعوی ابتهما و تجده
 بدفمازاد رسع که مکابره نعره اهل من مزید هر کرا بینی غم چون سایه بدنبال او است و شادای مانند
 جمعیت دور از خیال اند و عالمگیر است و عیش را پای در زنجیر بلا ناخوانده همه آید و طربانده
 میرود درین هنگام که سه سال از صد سیزدهم هجرت باقی است مرگ محبت و برگریز مروت خوشکاست
 انصاف و قنوط و فاست و غربت اسلام و فقده ایمان و انعدام احسان در رنگ کیمیا و عنقا
 شورش حسد و طغیان نفاق و طوفان بی تمیزی و آشوب تیره رانی و بنگامه هر زد در آئی و
 ترا خانی و سراب نمائی طبائع کوچک و بزرگ را بجائی رسانیده که پیش ایشان در مقلد و محقق
 و فقیه و محدث و اهل رای و صاحب سنت و ناقص و کامل و عامی و عارف و شریفا و الخصال و
 مگو همیده اعمال و طالب دنیا و طالب آخرت و عالم سوره و عالم ربانی و قانع و حریص و سیر چشم و
 شکم بنده و مخلص و منافق و مبتدع و متبع تفاوت و استبازا بسته مانده

امروز بهای میزرم و عود یکیت هم تیر غلیل و مغز و یکیت
 در گوش کسانیکه بغفات بستند آواز خرد و نغمه داؤد یکیت

خرد و پیمان بر تیره روزی ناکامی نشینند و حقیقت شناسان ماتم آرامی مردم شناسی گشتند
 لفظ فرخنده از دفتر روزگار سترده شد و حرف خوشدلی از لوح زمانه محو گردید
 شناسم دل خرم ولی نمیدانم که این غریب لغت فارسی است یا تاز
 و یکروزین زمانه قومی از جا بلان است که از جوهر ذاتی بهره نداشته اند و از علم و فضل عقل

فرزاد بن

نصیبه نیافته و در ترم حکایت شریف و فضل و علم آباء اجداد خود نمایند و ارباب فضائل و علوم و
 محققان منطوق و مفهوم را در رسائل و مسائل خود درت نا و ک طعن و طنز و نشانه تیر ملامت و سب
 و شتم سازند و نمیدانند که استخوان ریز را در بازار صیفر فیان مصر فی و سنگ تیره و در جنب لعل مذاب
 قیمتی ندارد دیگر از سخنوران نظم و نثر کسانی که لوامی اما دلا غیر ی برافراشته اند در وصف آنها حرف
 و اله داغستانی بجاست که الفاظ جدا گانه منظومات و منشورات ایشان البته فارسی است لکن
 چون آنرا ترکیب دهند معلوم نمی شود که کدام زبان است گویم و همچنین با جرای جمعی از اهل امری است
 که کتابها در فقه بلهان عریب نویسند و آنچه محاوره هندی است در تازی ترجمه کنند گروه اول بزود
 غلط است که نه از مصطلحات و عروض و قوافی خبر دارد و نه از فصاحت بهانی و بلاغت معانی
 اثر نه در سخنگوی طبع چستی دارند و نه در شعر فہمی فہم درستی با این ہمین خود را از زمره تلامینہ الرحمن شمارند
 و ما ی نطق عن الہوی و در شان خود نازل دانند و جماعه دوم در سوز فہم گرفتار است نہ از معانی
 و بیان آگاهی دارد و نہ از صحت صلاات عبارات حسابی بر می آید از تازی ایشان گاه تا زبیت و مناظره
 ایشان بهانه بازی جمع چند روایت خشک و تر سر مایه اجتهاد ایشان است و دشنام مدعی علمای سلف
 و خلف و تعقب بر آنها متاع تجرید اینان پیش ازین عمدی بود که اگر سامعین نکته سنج از منزل کسی
 بیستی یا مصرعی با بندش چیست و درست می یافتند لب تحسین و آفرین میکشودند و مالازمانه ایست
 که اگر سخن طرازی حرف را بپایه عدو بت آب حیوان رساند و زرش آب شور را بی تنه پیش ازین
 علماء را خیال آن بود که اگر محقق کتابی در علمی از علوم مینوشت از غایت محبت علم و بقای آن جوق
 جوق رسیده سندش از مؤلف آن کتاب میگرفتند و بران فخر و مباهات میکردند و دیگران
 میرسانیدند و خلافت و اراثولی مستقل در حکایت مسائل و احکام میگرفتند اکنون روزگار میست
 که معاصر معاصر را هر چند خودش در علم و نسب ضعیف و آن دیگر اهل و اشرف باشد نمی تواند دید
 و بے داعیه ضرورت و بلا حاجت کمر بستگت اومی بندد و کتاب بیچیم به رابی و دو قلع نمی
 تا عوام بدانند که ما کالانیم او خرد گویا علم عبارت از همین صنایع است پس بدخلاق او و فرود و
 اصول سلف باشد و کدام سلف که ائمه ملت اند و در زمینها نیند و بیچیم نشان میدهند اگر
 مانده خود را می و کلام اهل را می باشد و مانند دیگر سے مشکوٰۃ نبوت و دیگر امری این

اگر در دیندگی بتلاش معاش بر در ایشان از جای دور دست تردد نماید هر چند در فقه چون
 ابو سعید خدری و در حدیث چون احمد حنبل و در نحو مانند سیبویه و در کلام مثل اشعری و در تصوف
 چون ابو معشر و در ادب مانند فرزدق و در حکمت نظیر ابن سینا و در همه دانسته
 بجز در لغت و معنی هرگز او را و قری نهند و فضل و دانش و تقوی و عمل و اخلاص آن عظیم المثال را
 در آن زمانه اگر بشنوند که شخصی بر در ایشان حاضرست که در هنرل و طامات چون ابو نواس
 و در کثرت شرب خمر مانند ولید در جودت تدبیر مثل عمر عاص و در بطرح چون
 در نهایت فرحناکی در جامه بگنجد هر چه پادشاهان با استقبال او شتابند و در
 آن زمانه او را انیس خلوت خاص گردانند بود یا بیحال اگر کسی خود را از تردد بدر این نسا سان
 بگریزد که باز داشته پای بدامن قناعت کشد و بطلب انس و محبت دست بدامن شغل کتابند
 از مردم زمانه نه بیند و ثمری از نجات از آفت زمانه نه چنید و اگر آن بیچاره از هر سو
 و اما نه از هر طرف و اما مانده از برای امن و آسایش تن و انتظام خانه که خدا شود جز خانه و
 از دنیا و خضر و زهر زنی که پاک صورت نیک سریرت باشد هرگز بدست سعی او نیفتد
 و از ویال و خوشه بلای جان و دشمن ایمان هر دم و هر لحه از بد زبانی و درشت خوئی و جنگ جوئی
 و در لبان و نفقه زیاده بر جا داغ بالایی داغ بر دل شوی بیچاره گزارد و اگر بقاضای بشریت که مهر
 و وفالازم او برست زل بفرزند ان خود نهد و جان ببال هوای عزیزان و برادران بندگ تار و زنگ
 بکار آید و زنگ کلفت از آیین دل برد آیند هرگز از در طاعت و وفا داری نه در آیند بلکه نه

هیچ در آن راه خاطر و تمنای مرگ پدر سعی یلیغ ظاهر سازند سه
 با دیده پرورد م نهالی که گل یا بار خواهد آ خر آورد
 بوقت گل دیگر شگفته بوقت بار بار خاطر آورد

تا اینجا از صبح صادق است بکم و میش عبارت و تصرف در بیان و اشارت -

۱۷۴ ابو داؤد از ابی هریره رضی الله عنه روایت کرده که گفت فرمود رسول خدا صلی الله
 علیه و آله وسلم ان الله یبعث لهداه الامة علی اس کل مائة سنة من بیح لها دینها
 و حفاظ بر تصویر این اتفاق کرده اند مثل جاکم و بیقی و ابن حجر عسقلانی در مجالس الاطباء

در بعضی کتب روایت

گفته مراد از بر سر هر صد سال اول صد سال است از هجرت و مراد تجدید دین اجبار عمل بکتاب و سنت است
 بمقتضای آن هر دو است که مندرج شده است و ظاهراً همین است زیرا که تجدید عبارت است از تازه ساختن
 چیز که نه از احداث شی و ابتداء محدث پس از مائت اول هجرت تا این مائت که صد سی و نهم و شصت
 در هر که این وصف یافته شود و وی عالم بود بکتاب و سنت و عامل باشد بدان وی مجدد دین است
 و هر که چنین نیست اگر چه عالم بود بکتاب و سنت یا عامل باشد بدان و تفریع کند در سائل و مسائل و در کلام
 فقه رأی ترجیح نماید و میان سنت صحیح و بدعت محدثه فرقی نکند و وی مجدد نیست و نزد اکثر اهل علم قید
 راس در حدیث اتفاقی است و مراد مقدار یک مائت است خواه آن مجدد بر سر صد سال ظاهر گردد
 یا در میان آن یا در آخر آن غرض در حدیث کس چنین صفت است و چون اطلاق لفظ من بر او
 و متعدد بر او می آید لهذا در مجالس الابرار گفته قید مائت از برای آنست که غایب است از دین مدت
 انحراف علماء و اندر اس سن و ظهور برع میشود پس در خلف عویش از سلف می آید و احدی متعدد است
 در حدیث ذکر تجدید دین مطلقاً آمده بدون قید عالم و امیر کسین اگر این اصلاح و اجبار از دست یکی
 از ملوک و ولایه و رؤسا و امرا صورت بندد و وی مسلمان باشد حکمش حکم مجدد است خواه یک
 کس در یک مائت باین صفت بود یا چند کس تجدید دین ضرورتاً تا اثنای تجدید را اعتبار کرده اند
 قرشی و غیره قرشی بودن مجدد و دیگر شتر و طار که علماء ذکر کرده اند قیود نداشته و بسبب و غیره
 مجددان دین را از صدر اول تا زمان خود و متاخران تا این روزگار یکسان گمانند و نامیاء برآمده اند
 بعضی از ان ملوک اسلام اند و بعضی از اهل علم و اجتهاد و این مجددان در هر قطر از اقطار ارض
 گذشته اند چه عرب چه عجم مثلاً در هند شیخ احمد سمرقندی مجدد مسالک صوفیه بوده اند و شاد ولی الله
 محدث دهلوی مجدد تقدیم سن بر فقه و مولانا محمد اسمعیل شهید مجدد عمل بحیث و دین حافظ
 محمد بن ابراهیم وزیر مجدد سنت و سید محمد بن اسمعیل امیر مجدد اتباع و قاضی محمد بن علی شوکانی
 مجدد توحید و سنت و همچنین اصحاب کتب صحیح شده در خصوص خود مجد و مبتدیانند و بکذا سائ
 محدثین بقدر جد و اجتهاد خویش علی اختلاف الازمنه مجددین گذشته اند بلکه اگر نظر احسان ملاحظه
 کنند معلوم شود که مضمون تجدید بشهادت نبوت و خارج منحصر است در عصایه حشر و هر که از
 باین مرتبه رسیده وی در امور تجدید خود مستفید است از ایشان بخلاف زمره متفقه و دیگر

اهل فنون که احدی از ایشان در هیچ عصری بچنان احیاء عمل کتاب عزیز و سنت مطهره نبرد داشته
 و هر که در این المامی تر با این فن شریف داشت همچو این بهام و امثال او غایت جدموی فطریق
 تقریحات بود بسین بدون فرق در صحیح و اصح و قوی و ضعیف و این در حقیقت نه تجدید و نیست
 بلکه احکام رای و مذهب خودست و این دلیلست بر آنکه احدی از فقهاء بمرتبه تجدید نرسیده خصوصاً
 فقهای حنفیه بجهت آنکه اجتهاد مطلق نزد ایشان بعد از مائتة ثلثه تمام شده چه محمد منی باشد مگر حجت
 جید و اشتغال ایشان بعلم حدیث قلیلست یا و حدیثا کذا فی الاقتصار و اجتهاد فی المذهب جامعست بسو
 ترجیح بعضی فقه بر بعضی و آن در تجدید مراد نیست بلکه آنچه مرادست آنست که مجرد قوت اجتهاد
 داشته باشند تا در مراتب تجدید براه تقلید کسی سالک نگرند بخلاف شافعی و حنبله و مالکیه
 که در ایشان در هر طبقه کابرا عن کابر مجتهدان گذشته اند خصوصاً مذاهب اهل سنت که اکثر المذاهبست
 از رومی اجتهاد و مستقل مطلق و اجتهاد در مذهب و او فرشاربست در اصول و کلام و تفسیر
 قرآن و شرح احادیث تا آنکه ابن شریح اساس تقلید درین مذهب نهاد و از مجتهدین این مذهب
 اند ابن دقیق العید و سیوطی و نووی و عسقلانی و بسکی کبیر و امثال ایشان و آماند مذهب امام
 اهل سنت احمد بن حنبل پس خود فقه مصطلح درین مذهب بجا و حدیثا اقل قلیل بوده است و در هر طبقه در
 اهل این مذهب مجتهدین مجددین گذشته اند تا انقرض مائتة تاسعه مثل شیخ الاسلام ابن تیمیه و
 حافظ ابن القیم و ابن قدامه مقدسی و ابن قیم حنبلی و شیخ عبدالقادر جیلانی و امثال ایشان چنانکه
 ذکر این جماعه در طبقات ابن رجب حنبلی مبسط تمام مرقومست و مذهب شریف امام احمد از مذاهب
 شافعی نیز از مذاهب قاضی ابو یوسف و امام محمدست از مذاهب ابو حنیفه رحمهم الله تعالی اجمعین و آماند
 امام مالک پس ابن عبدالبر و امثال او مجتهدین مذهب گذشته اند و ذکر ایشان در کتب طبقات
 مضبوطست حاصل کلام آنکه بشارت تجدید دین بر سر هر مایه محیط عصایه حدیثست یا هر که
 طفیل ایشانست و هر که درین علم مبارک دستگاہ نداشته و ندارد دوی مجدد نبوده و نیست
 هر چند در دیگر فنون و صناعات عقلیه و فلسفیه و فقهیه اعلم علمای روزگار باشد و وجود ولایت
 برین دعوی آنست که تجدید در حدیث باب بحسب تحقیق علماء ربانین عبارت از احیای عمل
 کتاب و سنتست و این جز از اهل حدیث بوجود نیامده و نمی آید و لهذا در حدیث ابراهیم

بن عبد الرحمن حذری مرفوعاً آمده میجمل هذا العلم من كل خلف عدله ینفون عنه
 تحریف الغالین وانتحال المبطلین و تاویل الجاهلین رواه البیهقی فی کتاب المدخل برسک
 و این اوصاف که نفی تحریف و انتحال و تاویل باشد جز از هضبه علم سنت مطهره از دیگر علم معلوم
 نیست و احدی از فقها درین صفت شریک این خلف عدول نبوده و از کمال علم و بلاغت محی
 السنه قاصع البدع ابو محمد حسین بن مسعود فرار بغوی صاحب مصابیح و نهایت فہم و فراست
 شیخ امام محدث ولی الدین محمد بن عبد اللہ خطیب تبریزی صاحب مشکوٰۃ آنتست کہ اینجیث را
 در کتب خود بعد از حدیث تجدید نوشته و ذکر کرده اند تا برناظر حق پسند انصاف گزین ظاهر شود
 کہ مصداق حدیث تجدید زمرہ اصحاب حدیث است پس بس و نیز معلوم کند کہ مراد باین تجدید همین
 نفی تحریف غالین و انتحال مبطلین و تاویل جاهلین است فلہ در ہا ما افہم ص ما لمدارک
 الشریعة و ما اغزر علم ص ما بحقائق المسئلة المحمديّة و لفظ غالین و مبطلین و جاهلین
 کہ درین حدیث وارد شدہ شامل ہر آن کس است کہ این اوصاف درو موجود باشد از ہفتاد
 و دو فرقی باطلہ پس غالین عبارت انداز خواج و جسمیہ و روافض و امثال ایشان و غلوینہا
 معلوم است محتاج بیان نیست و همچنین ہر کہ حاذی حد و ایشان است درین باب از معترضہ و غیر ہم
 حکم او حکم ایشان است و مبطلین عبارت انداز علمای فلسفہ و اتباع ایشان کہ با وجود اتسام با ہم
 اسلام بر این حکمت و معقول را در شریعت آمیختہ دین حق را بخلط باطل چیز دیگر ساختہ اند و کلم
 و او نام بسیار دران پیدا کردہ و ہمین است حکم اہل کلام در اسلام و جاهلین عبارت انداز مقلدین
 باین دلیل کہ ابن عبد البر جمعی دیگر از اکابر علماء و ائمہ تفصیح کردہ اند بر آنکہ اسم ہر مقلد
 اطلاق نمی توان کرد پس ایشان تارقہ از علم نیست و در حدیث آمده ان من العلم جوصلا
 پس اگر اطلاق علم بر تقلید مجازا بیاید این علم میں جبل باشد و تاویل مقلدین بر احدی مخفی نیست
 ہر حدیث شریف را کہ مخالف مذہب مدون خودی یا بندہ ہزار حیلہ از برای رویا تطبیق آن بزمہب
 مرجوح خود برمی انگیزند و میخواہند کہ آن نص ظاہر را بصرف از ظاہرش موافق مشرب سلف خود
 سازند چنانچہ این صنیع از کتب اہل رای ظاہرست حالانکہ انچہ می باید عرض نمہدات است برکتا
 و سنت نہ در قرآن و حدیث بسوی مسائل مذہب و این ہمہ آفات و بدعات کہ در خصوص

مذہب اہل سنت نمودار گشته از آثار همین تا ویلات است و درین باب ملاحظہ رسالہ قصد السبیل فی
 و م الکلام و التاویل کنایت می کند و علی کل حال این حدیث یکی از معجزات نبوت است علی صاحبہ الصلوٰۃ
 و السلام و در روایات است از حضرت رسالت صلعم بر تعذیل محبتین و صیغہ جمع دال است بر آنکه
 جموع اہل حدیث معادل اند در ہر عصر زیرا کہ لفظ من کل خلف شامل ہر قرن است از قرون مشہود
 اما باخیر تا آخر قرن دنیا و حدیث دیگر توضیح اوست قرہ گفتہ آنحضرت فرمود صلی اللہ علیہ وسلم
 لا یزال طائفة من امتی منصوبین لایضہرہم من خذلہم حتی تقوم الساعة
 رواہ الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح و لفظ متفق علیہ شیخین از حدیث معاویہ
 چنین است سمعت النبی صلعم یقول لا یزال من امتی امة قائمة بامر اللہ لایضہرہم
 من خذلہم و لا من خالفہم حتی یاتی امر اللہ و ہم علی ذلک ابن المدینی کہ شیخ نجاشی
 گفته ہوا صحابہ المحدث یعنی مراد بطلان حدیث اول و باہت و حدیث ثانی جامعہ حدیث
 و باجماعی بنا کہ این حدیث خبر از ظہور و نصرت اہل حدیث و عدم حصول ضرر بایشان از مخالفین دال
 خذلان میدہد و این خبر یکی از معجزات نبویست همچنان در اینجا بنویس فرحت جاوید و بشارت
 سراپا امید است بآنکہ این گروه سعادت پژوه تا قیام ساعت و تا اتیان امر الہی در دنیا باقی
 خواہد ماند و شدت کتب سیر و تواریخ و طبقات و امثال آن شاہد است کہ از من صدر اول تا ایندم
 در ہر مائتہ و احدی یا جماعت کہ عبارت است از لفظ طائفہ و لفظ امت باین صفت گذشتہ و تجریدین
 بنفع تحریف غالین و اتحال مبطلین و تاویل جاہلین پرداختہ و مرتقی با علی درجہ اجتناب مطلق
 گردیدہ و عقیدت این معنی کہ اجتناب برائتہ اربعہ ختم شدہ و زمانہ از مجتہدین مطلق خالی گشتہ
 از ابطال باطلات و افسد خیالات مقلدین است علامتہ ربانی شیخ و برکت ماقاضی محمد بن علی شوکانی
 رضی اللہ عنہ را کتابی است در طبقات موسوم بہ مدد طالع دران ہمہ علما و ائمہ را با تخیص ترجمہ گشتہ
 کہ بالغ بودہ اند بترتیب اجتناب مطلق و خلقی کثیر از جملہ آنها ذکر فرمودہ و همچنین سیسچ نامہ از وجود اہل
 حدیث و عامل بالسننہ خالی نگذشتہ خواہ در ہر مائتہ یک دو کس گذشتہ باشند یا جامعہ و لفظ امت
 در حدیث ثانی شامل واحد و متعدد ہر دو است چنانچہ در قرآن کریم ارشاد شدہ ان ابراہیم
 کان امة الغرض محصل این بحث آنست کہ بدون مجود ہر مائتہ ثابت است و مجدد دیگر

محدث کامل و محدث معدل است بتعدیل نبوت و جراح او بنا بر عمل بحدیث منکر خبر نبوی و مشاقت
 خدا و رسول است و محدث را از مخالف و خاذل چاره نبود لکن او را ازینها گزند می نرسد بلکه همیشه
 منصور و ظاهر و غالب باشد چنانکه در خارج در غالب عصور همچنین اتفاق افتاده و مخالف محدث
 عام است از آنکه یکی از فرق باطله باشد یا از اهل جلد و ایشان مثل مقلدین مذاهب و هر که باشد
 نصرت نصیب اهل حدیث است و کان حقاً علینا نصر المؤمنین در عرب عجز مرمه مقلدین
 و مبتدعه با اهل سنت و کتاب چها مفسد بر پا کرده اند و در هند و ستان اهل رأی با متبعین
 کدام انحطاط و مهوان بتالیف رسائل رد و قدح نخواستند و نمی خواهند اما هرگز نشنیده باشی
 که احدی از اهل اتباع بخرفتار این او غاد از جارفته باشد بلکه آنچه مشاهدت از ویاد مرمه متبعین
 و کثرت عصایه عالمین با حدیث است یوماً فیوماً با آنکه از طرف تاویل جاہلین و انتحال مبطلین
 و تحریف غالیین در بر مبنیان سنت سید المرسلین و قلع و قمع آثار احکام فقه حدیث تقصیری نیست
 و همه هست این مقلدین مبتدعین و قف جرح و قدح مومنین متبعین است و چون تجدید عبارت از
 احیای عمل بکتاب و حدیث و تقلید عبارت از جهل و تاویل و انتحال و تحریف آمد پس در حدیث
 مرفوعاً آمده من سنن فی الاسلام سنة حسنة فله اجرها و اجر من عمل بها من بعدة
 من غیر ان ینقص من اجرهم شیء و من سنن فی الاسلام سنة سیئة کان علیہ
 وزرها و وزر من عمل بها من بعدة من غیر ان ینقص من او زارهم شیء رواه مسلم
 و این دلیل است بر آنکه مجزودین را که عبارت از اهل حدیث است اجر تجدید خود و اجر عالمین بر آن
 هر دو است و مقلدین، را که سنت سیه تقلید در عالم جاری میکنند و کسی آنرا فرض و واجب کسی
 مندوب و مستحب نشان میدهد و دیگری در حق عامه با سبجاب و در باره خاصه با استجاب استخوان
 قائل است و زرخود و وزر دیگر مقلده نصیب شود و از تأییدات الهی درین مقام یکی
 آنست که ائمه اربعه خصوصاً و دیگر علماء را بنیین عموماً منهی کرده اند از تقلید خود و تقلید دیگران
 و خصوصاً ایشان خود در کتب رای و فقه مقلدین منقول است پس این جماعه راجعاً تعالی ازین
 وزر مصون داشتند و اگر نیک بشکافی دریابی که این مقلدان ائمه اربعه و غیرهم در واقع و در
 نفس الامر با خلاف با مقتدایان خود می سپزند و خوبشترین ریز و برودان این بزرگواران با وجود

اعراض آنها از صنیع ایشان می بندند چنانکه معامله پیر پرستان و گور پرستان با مشایخ است بلکه بطریق
تنزل اگر چنین گفته آید که مقلد این اندزمره متبعین است میرسد زیرا که ایشان متمسک اند با قوال
آنکه که ناهی از تقلید است و در میان تقلید مخالف ایشانند در رفض سنت مخالفه مذہب و دعوی
ایشان از باطل باطلات است و مثل حدیث مذکورست حدیث ابوهریره نزد مسلم بلفظ قال
قال رسول الله صلواته من دعی الی الهدی کان له من الاجر مثل اجور من تبعه لا ینقص
ذک من اجور هم شیئا ومن دعی الی ضلالة کان علیه من الاثم مثل اثم من تبعه
لا ینقص ذک من اثم هم شیئا و هر چند بلفظ بدی و مقابل او که لفظ ضلالت است در اینجا
عام است اما از حدیث دیگر معلوم شده که اطلاق بدی در کلام شارع بر سنت نبوی است پس مراد
بدعت بسوی بدی دعوت بسوی عمل بدیست و مقابل سنت بدعت است و هر بدعت ضلالت
پس مراد بدعت بسوی ضلالت درین حدیث دعوت بسوی بدعت تقلید و مانند آن باشد و در
این معنی است حدیث بلال بن عمارت مزی بلفظ قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
من احیا سنة من سنتی قد امیت بعدی فان له من الاجر مثل اجور من عمل بها من
غیر ان ینقص من اجور هم شیئا و من ابتلع بدعة ضلالة لا یضاهها الله ورسوله
کان علیه من الاثم مثل اثم من عمل بها لا ینقص ذک من اثم هم شیئا و الاثر
در رواه ابن ماجه عن کنیز بن عبدالله بن عمرو عن ابیه عن جده چه درینجا بدعت در
برابر سنت وارد شده پس هر چه سنت نبود آن بدعت است خواه تقلید کسی باشد یا غیر آن شک
نیست که حدوث بدعت تقلید بعد از سه قرن مشهوره باخیر در مائة چهارم بوده چنانکه ابوطالب
کمی در قوت مقبول و غیر او در غیر آن بدان تصریح نموده اند و مفهوم این احادیث آنست که
اصحاب بدعت و تقلید مجددین نیند محمد کسیست که احیای سنتی از سنن میت کند و این نمی آید مگر آنکه
سنت را از بدعت باز می شناسد و آن نیست مگر عالم بعلم حدیث و از فقهای مقلدین اگر بعضی این
علم را می شناسند شناختن ایشان منحصرست در آنکه سند کتب سنت بدون قرارت ساعت نیستند
و اگر پاره از اینان همت قاصر را بلند می نمیشند اقصی جهاد ایشان در طلب و تحصیل علم است
اتصاف مذہب مردون خود باشند عمل کردن بسنت و زنده ساختن کلام سنت مرده

چنانکه از شرح حقیقه بر کتب حدیث و فقه و حواشی ایشان ظاهرست بلکه در نظر انصاف و خلدی ایشان
در عطف و مفاسیم سخن بدون اتقان معتبر نزد اصحاب حدیث قیامت دیگرست و گنذ غیر عارفانند
بکیفیات استدلالات محدثین و استعمالات ایشان نزد قضا و مسائل دین و آنچه خودش بزرگ
فقه و فلسفه و امثال آن بدان مستدل میشود اکثری بسبب تصور در علم عربیت و جمعی بنا بر غایب و ترقی
جدال و عصبیت و طائفه بسبب جهل بعبارات نبوت و طرق استفاد و ازان و بعضی بجهت صورت
ظاهر ادله از منطوق آن و گرهی بیاعتنا دلیل نصوص در حمایت مذموب از مراد صواب منازل
حق بجای حق و جالبص می افتند و در معارک قیل و قال و ملاحم آرا را رجال از من بگردن میروند
ساروت مشرقه و سردی مغرباً شتکان بین مشرق و مغرب

و معنی خود را فاهم بر این مشتغل با دلی می شناسند و مخالف خود را که طریق سنت را بطریق حدیث میسپرو
بیگانه از طریق علم میدانند فبیان الله و بحمل حدیث ابی امامه درین بزم قاضیست میان هر دو
خصم که یکی متبع و دیگر مقلد باشد و آن حدیث اینست که قال رسول الله صلعم ما ضل قوم
بعد هدی کانوا علیه الا او تو الجدل ثم قرء رسول الله صلعم ما ضل قوم الا
جدل الا بل هم قوم خصمون رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه در بخانیزم ادبکدهمان
حدیثست و این حدیث اشعار میکند بآنکه در صدر اول هر دو پسترد جدل و خصومت پیدا آمد و هو
الحق المطابق بالواقع و از بخاست که اهل حدیث را که اصحاب بودی اند با امدی جدل نیست بلکه
شیوه ایشان حتی الامکان سکوتست از بیان و احیای عمل پیوست صمیم بنی آخر الزمان اللهم لکن
احمدی از اهل خصوص این اطل و اصحاب تقلید عاقل درین باب پیش قدمی کند و ضرورت نفی تحریف
و احتمال تاویل ایشان را مجبور بر جواب گرداند که درین صورت این نفی ایشان از قبیل جاهلهم بالانی
احسن خواهد بود و در صورت سموت ایشان در برابر چه جمله بر چند از حق باشد موعودست بمغفرت و حصول
بنت چنانکه در حدیث انس رضی الله عنه آمده قال قال رسول الله صلعم من ترك
الکذب وهو باطل بنی له فی ریح الجنة و من ترك المزاء وهو حق بنی له فی وسط الجنة
و من حسن خلقه بنی له فی اعلاها رواه الترمذی و قال هذا حديث حسن و لخواه
فی شوح السنة و قال فی المصابیح غریب و بالجملة درین دو آخرا آنچه سرایه متاخرت ابنای روزگار

احوال
سنة
طبرستان

از متفقمان زبان است یعنی رود و تعقب نمودن برگزشتگان و حاضران و فکر و اندیشه کردن در آن
سنة سیدالانسن و اجمان و گرم ساختن بازار مقصدان و گستردن دکان مکا بره با اکابر و
این همه سنا عاتش ایشان ننگ و عار زمره انبعاث و عصایه محققان است

فان كنت لا تدري فتلك مصيبة وان كنت تدري فالمصيبة اعظم

۱۶۱ اموریکه طبیعیه نیست و آدمی در بقای حیات خود و عتاج است بسوی آن شمش چیرست
یکی هوای مجربا بران ناس و موم حرکت و سکون و موم اطعمه و اشربه چهارم نوم و یقظیه پنجم استفراغات
طبیعیه پنجم اخذ از آن غذا شده ششم اسهال و نفسانیه ششم این همه شش سبب در کتب طبیعیه و جیدیه
در مویم تو برسد که میزند و در آن بعد از عبور بران حاجت چیزی در ریافت آن باقی نمی ماند
شیر و رقانون لغتیم ثانی در بیان همین اسباب ششگانه عقده که دره و بسط تمام نموده و بهتر از شیخ
علی بر عیال در کامل الصفا عدا چند کراسته شش نشسته و محمد هر اوی در شحه فی ریاسته الصحه یا بران
بهرین و دیگر در فائز شش سخته محمد اکبر را فی در شفره القلوب آنسیرش بعد است مفید غایب
در هر کجی را در کشف تمام این اسباب و ضبط و فائق از راه و در بعض مقاصد شش است و در
بعض مطالب نقد و به زیادت و شک نیست که تا با نظر درین علم و طالب صحت در سبکی بیانات
نظر متقن و مطلب نام ننگند میانت حفظ و صحت به وجه کمال و در دست به هم و هر چند سلسله کسبک
اطبا و ضبط و ربط این اسباب موجب فوائد بسیار است اما اگر یکی در برابر این رسائل و مسائل
طبیعیه اعمال را با عادت شریفه که بذیل بیان سیر نبوی درین ابواب وارد اند و از تبع آیات و اخبار
آگاهی بران دست بهم میبدهد کار فرماید امید است که در دام این مشتاق که اطبا گسترده اند گرفتار
نگردد و لکن این معنی جز کسی را که حاذق بود در فن حدیث و عارف بود بد و او این سنت بر وجه
اطلاخ و اتقان کامل حاصل نگردد و اندک اندیشه جمع این قسم اخبار را از دیر یازد و انگیزه خاطر است
و بی اختیار دل خوانان این معنی است که احوال این سسته ضروریه را با خصوص از سنت مطهره
نقطه انتخاب زده یک جا فراهم آورده شود اما معلوم نیست که توفیق این کار کی رفیق می شود
ناچار درین محل اقتصار بر اقل قلیل از تحقیقات اطبا می رود و هر سبب را ازین اسباب
جدد گانه خواله زبان خامه نموده می آید تا این نامه جمعیت ختامه از ذکر این امور بهم خالی نماند

۱۰۰

۱۶۸ سبب اول از اسباب مستزوره تغییر احوال بدن انسان و حافظه آن هوا محیطی است
 و این را مخصوصاً از روی استقرار است و استقرار مفید ظن باشد نه قطع و حاجت انسان به هوا از جهت
 و بر همه مقدم است و بدن هم به هم مختلف است. بسوی آن سخلات دیگر اسباب که احتیاج آنها نیست
 است و به علت و حصه نفس که بعضی اهل ریاضت کنند بنا بر قدرت در حکم معدوم و خارج از بحث
 است و معدوم حصه نفس آدمی را مستغنی از افتقار بسوی حیوانی سازد بلکه هوایی که در فکلی ریوی
 فضای بیینه است مریخ قلب است در زمان حبس اگر تدریج معتاد نشود طول حصه بهلاک رساند
 و با کجای حاجت بسو هوا از برای تفریح دل و تعدیل روحی است که در اول است و طریق وصول در
 دل استمشاق باشد از رویه از ساهم همه عله و هوا ادا هم که مساوت و معتدل است و اما تجربه و آینه
 و جوهر غریب که منافی مزاج روح بود نیا میخند و کشوفت است و در جدران و ستون محقق نیست
 فاعل صحت و حافظ عافیت است و چون متغیر شود از او سلامت مذکوره با حاکم گردد و در مرض
 و هلاک و چنانکه نفع و بی سریع ترست همچنان قیام در بدن زودتر اثر میکند در کمال است
 در بیان انبویه و تقسیم آن و تفسیر هوای از طرف حصول سینه خواه بر حالت طبیعیه بود یا خارج
 از آن بطول و امر اضعی که هر واحد را در اوقات سینه غرض میشود یا از آن بهر واحد سالم میماند تغییر
 هوا از طرف کواکب و ریاح و بلدان و بخارات و هوای بالی باها عقد کرده و سفت و فعل هر
 ریاضت را در بدن بیان نموده محمود خمینی در قانونی گفته و مختلف حال الهواء بسبب
 اختلاف الفصول و النواحي و الریاح و مجاوره الجبال و البحار و التربه و اطباء تمام
 سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نموده و این فصلها که نزد
 اطباءست غیر آنست که نزد منجمین است چه ما خدرا آن از انتقالات شمس در هر ربعی از فلک
 البروج است و فی الجمله فصل برب معتدل است و حرارت و برودت و میوست و رطوبت
 و سبب الاطلاق و گرما گرم و خشک است و خریف سرد و خشک و سرد سرد و ترست و زمانه بزرگ
 از برب و خریف کوتاه تر است نسبت بزمان هر واحد از صیف و شتائند و اطباء و باد جنوب
 و ناحیه آن مسخن و مرطب است و صبا و دبور و ناحیه این سرد و یعنی شتایی و مغرب نزدیک است
 باعتبار و تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت وسط زمین که عبارت است از خط استوا

و اثبات وسطیت او و ثابتیت قمر معدل النهار که عبارتست از دائرة واقع در وسط فلک
 نهم و بلندارزانی در بیان این معانی در مفرح القلوب و در بحث نوشته یکی در ذکر افلاک دوم در
 بیان ارض و اقالیم سبعة را ذکر کرده و گفته که زمین نزد بعض نهم که است و بر آب استاده و در
 بعض بر شکل سپرست و بر هوا قائم و قد ما بر آنند که کرویست بشاب زرده بیضه در وسط فلک
 واقع و قول بحرکت و لابانی ارض بهی البطلان است و اقالیم سبعة و جزآن از خراباهای جبال در همین بع
 مسکون از ارض محصورست و تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده اما در تعیین یکی از دور بع شمالی
 که مسکون از آنها کدامست حکما بقدر قائل شده اند و تسمیه جهات اربعه نظر شخصیست که روی مشرق
 کند پس طرف مواجه را که شرقیست صبا گویند و طرف پشت را که غربیست دیور نامند و طرف آ
 آنرا جنوب و طرف چپ آنرا شمال خوانند و هوای هر اقلیم علیحدهست و مزاج ساکن هر یکی جدا و متما
 ایام هر واحد مختلف و منجان هر اقلیم را بسیار از یارانش سبعة منسوب میکنند مثلاً اقلیم اول را بجزل
 و آن بلاد هندست و ثانی را بمشتری و آن بلاد چینست و ثالث را بحرین و آن بلاد ترکست
 و رابع را شمس و آن بلاد خراسانست و خامس را بزمیره و آن بلاد ماوراءالنهرست سادس را
 بعطار و آن بلاد یا جوج و ماجوجست و سابع را بقر و آن بلاد بلخست و بعض ولایات مخصوص
 است باقلیمی و بعض مشترک که پاره ازان در یک اقلیمست و پاره ازان در اقلیم دیگر پس
 تعیین ولایتها باقلیم راست نیاید این سینا و اکثر قدما بر آنند که اعدال خط استواست و مختار
 قرشی و اکثر متاخرین همینست و این باعتبار اوضاع علویات باشد قطع نظر از اسباب طبیعی
 و بعضی از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدالست و همینست مختار رازی و بر قول اول اقلیم اول
 اعدال بقاع باشد و صاحب تذکره گفته که مراد باعدال اگر تشابه احوالست پس شک نیست که آن
 در خط استوا رابعست و اگر مراد باعدال تکافؤ کیفیتینست پس شک نیست که این در اقلیم
 رابع رابعست بخلاف استوار و باجمله جمهور بر آنند که خط استوار اعدالست بعده اقلیم رابع و
 سایر اقالیم خارج اند از اعدال بکلمه او بعضیها و اقلیم ثالث و اولی غامس قریب بر ابع تقارنهما به
 سزایب و وسطا هند و سند و از بلادین زمین زبید و مخاومعه و صنعا و سبا و حضرموت و عدن
 و بحر در اقلیم اولست و مکه و مدینه و یمن و بهوپال نزد بعض از دو مستند اول و چند بلاد

و بر بانپور و پٹن و بنگالہ و اجمیر و قنوج از اقلیم دوم است آرزانی چندین بلاد اقلیم سابعه را نام بنام
 باشند اکثر و با افراد ولایات بر شمرده و گفته در سہر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر آنجا که مشهور است
 مرقوم گشت بعدہ رجوع بسوی بیان تغییرات هوا که بنا بر اسباب رضی و مہید ہنمودہ و نوشته
 کہ ہر گاہ کویہ در طرف جنوب کہ ام شہر باشد ہوا می آن شہر سرد تر بود بنا بر مہبوب باد شمال کہ سرد و
 خشک باشد و منع باد جنوب کہ گرم و تر است و چون کویہ در طرف شمال شہری بود ہوا می آن شہر گرم
 و تر بود بنا بر مہبوب جنوب و منع شمال و کویہ کہ در طرف غربی بلد باشد بہتر است از آنکہ در طرف
 شرقی بود زیرا کہ کویہ غربی منع مہبوب باد دبور میکند و باد صبارا با زغنی دارد و خشک نیست کہ
 باد صبارا بہتر است از دبور اگرچہ سرد و قریب با اعتدال اند و ابدان درین ہر دو باد معتدل توسط
 صحیح سے باشد و مہبوب باد شرقی اکثر در اول نہار بود چنانکہ مغربی در آخر نہار و اول اثر قوی از
 و آخر اثر ضعیف و اول لطیف و معدل و محلل فضول است و تانی مائل بیروت و رطوبت انتہی
 و با بجلہ باد شمال مصلب ابدان و مصفی حواس و ارواح و اخلاط و مقوی و مصحح دماغ و محسن لون
 و مقوی ہضم و چیخ شہوت و لذت و اویرا ستودہ اند چہ نافع البصیاب مواد است بسوی اعضا و اظہار
 سرد میکند و حرارت غریزیہ را بسوی باطن بدن بر میگردد و اند فتنہ عیاش و تقویہا و تشنہ
 الاعضاء الباطنہ و تصلب ہذا الامور ایقدر است کہ ہمہ سعال و وجع صدر است تخفیف
 آلات نفس و عقل بطن و جس بول و احوال لذہ در اعین و اضرار با ابدان بار دہ و باد جنوب
 مرضی و مضعف اعصاب و ابدان است و کمد حواس و اخلاط و ارواح و محدث کسل و ثقل
 در سمع و غشاوہ در بصر و مرضی حرکت و چیخ صداع و محرک نواب صرع و منقص شہوت و مضعف
 ہضم است گویا باد شمال بمثابہ آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم و اما ریاچ باقیہ پس ہر یک
 را در ابدان تاثیر قریبی است بتاثر یکی کہ ازان جانب می وزد و برین جهت تغییر ریاچ بنا بر مزاج
 ہوا باشد و آنرا نجاست کہ اکثر دیار را شمال رویہ بنا میکنند تا باد شمال دران بگذرد و ہمچنین اگر
 در طرف جنوب شہری باشد ہوا می بلد گرم تر بود و چون در ناحیہ شمال بود سرد تر باشد و ہر موضعی
 کہ مجاور بحار واقع است بالذات مرطب است بہر سمت کہ باشد و اما ترتیب پس زمین سنگی خشک
 تر است و زمین خاکی رطوبت ناگ تر و تراب بلاد را در تغییر ہوا و ریاچ و میباد و نبات نیز دخل است

بلکه در حیوان هم تاثیر میکند چنانکه معلوم است که کبریتی مجفف و سخن است و کذ لک ریگی و شوره
 را قریب بکبریتی است و نیز می گویند که آب درونی نزدیک باشد و حفره های پائین آنجا کثیر باشند
 در سبب و معنی است در کامل الصناعت گفته شده صفة الرياح الاربع وهي كالاجناس و ههنا
 ثمان ریح آخر الی قوله فذلک جملة اثنا عشر و مزاج کل واحدة من هذه علی ما وصفنا
 فاما الثمان الرياح الباقية فان مزاج کل ریح منها ناقص عن مزاج الناحية الهابطة عن
 جانبها ما ثلثة قلیلا الی المزاج الناحية المائلة الیها و کل واحد من الرياح یغیر مزاج الهواء
 الی مزاجه و یؤثر فی الابدان تاثیرا خاصا لایؤثر غیره انتهى و در بیان تغییر هوا از طرف جنوب
 گفته که آنچه از آنها بالا بلندست هوای او صافی و نفی بار و مزاج باشد چه و زیدین باد های شمالی از طرف
 مواضع مرتفعه بود و آبهای آنجا صاف و شیرین باشد و مردم آنجا خوب رنگ قوی و صحیح قلیل
 الامراض عظیم الاجسام باشند بنا بر اشتقاق هوا آنهاست که از مواضع عالیته مرتفعه می آید
 و اما بلدان موضوعه در مواضع منخفضه غائره که گو باد در مغاک یا چاه افتاده است پس اطرار
 شتا آنرا غرق میکند و در گرما همان آب مجتمع در غدران و حفر و نقاع را می نوشند و او
 قائمه غیر جاری است و ریاح شمالیه بر آنها نمی وزد و میباد اینها مائل باشد بسوی جنوب است و این
 بگردد لعل بسیار سرد و قوی نشیند گردد

۱۶۹ قسم دوم از اسباب سه ضروریه که اول و مشرب است و وجه ضرورت اینها ظاهر است
 که بدن دائم در تحمیل است از اسباب محمله داخلیه و خارجییه و غذا بدل مایتحلل می شود پس اگر غذا
 ترسد بدن متکون نگردد ترک نظر از بقای او واضطرار بشرب از برای آن است که آب معاون
 غذاست در طبع و ترقیق و تمفید پس گویا متمم غذاست و هیچ آب صرف غذا نمی شود مگر چون
 با طعام مخلط گردد الا آب زمزم که درباره آن وارد شده طعام طعم و شفاء سقم و جز آب
 اشیا نیکه بر بدن وارد میشود میان او و بدن فعل و انفعال باشد و آن را یونقسمت بسو
 غذای مطلق و دوای معتدل و غذای دوای مطلق و دوای سمی غذای مطلق آن است
 که متغیر میشود از تاثیر حرارت غریزی بدن و صورت غذای را خلع نموده صورت خلطی بپسیر صورت
 عضوی میگردد و این غذا بدن را از مجرای طبیعی متغیر نمیکند بلکه مانا میگردد و بدن و جزو بدن میشود

در این کتاب
 در این کتاب

بر آن تحمل همچون گوشت و مانند آن نندارد صفت ضعیف آمده سید طعام الدنيا والاخره اللحم رواه ابو نعیم الطیب
 عن علی و تاثیر این غذا خواهد خوردنی باشد یا نوشیدنی بجا دست فقط و ماده در حقیقت قابل است در عقل
 لکن اطلاق فاعل بران بطریق مجازست چه اسو مذکوره در حقیقت انفعال است نه فعل و اوای معتدل
 آن است که بعد از ورود در بدن متغیر شود و از حرارت آن و بدن را متغیر نکند اصلاً و علیه الا اکثر یا غیر معتد نکند
 ماء علیه به نسبت و مشابه بدن گردد یعنی جزو تن نشود و غذای دوایی آن است که متغیر میشود و از حرارت بدن بعد
 ورود در آن و بدن را متغیر نمیسازد و آخرا و نشان می آن است که متغیر میشود از بدن و جزوا و اگر دو تاثیرش
 بماده و کیفیت هر دو معاً باشد همچو سب و ما شعیب که هم غذای اعضا میگردد و هم تبرید بیندازد پس اگر تاثیر ماده غذا
 بود آن را غذای دوایی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آن را دوای غذایی خوانند و انقلاب جوهر غذایی
 و اوای و انجلاص صورت او در اندامان شود بمخلاف دوای غذایی که در این انقلاب انجلاص سهل
 نیست و حق آن است که هر دو واحد اندامک تفاوت و دوای مطابقت آنست که متغیر شود از بدن و متغیر
 کند بدن را کیفیت خود یعنی اگر گرم است احداث گرم میکند و اگر سرد یا تر یا خشک است احداث سردی یا تری یا
 خشکی نماید بحسب نسبت و شدت کیفیت و آخر نشان او تغییر است از بدن و آن نما جزو تن یا بدل یا تحمل گردد
 همچو فلفل و دارچینی و مانند آن و دوای همی آن است که متغیر میشود از حرارت بدن بعد از ورود
 در آن و متغیر میکند بدن را کیفیت خود و آخر نشان او فساد بدن و تباه ساختن تن است اگر
 بمقدار شریعت خود نمیشود و معدوم مقرر و نباشد باصلاح و معنا و نبود همچو افیون و سقمونیا و جز آن
 و این را سمی از آن گویند که کشنده است همچو سم کهن قتل و سمی کیفیت است و قتل سم بصورت نوعیه
 و نندارد شرع شریف از بردن او مضر منع کرده اند و استعمال آنرا حرام ساخته و سم مطلق
 آنست که متغیر نشود از بدن و فاسد کند بدن را بصورت نوعیه خویش ط عدم اصلاح و عدم اعتبار
 همچو بنفشه در مفرح القلوب چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروب و درجات چهارگانه او ویرا
 بیان ساخته این محل لائق ذکر آن نیست و غذا دو گونه است یکی لطیف که از وی خون رقیق
 متولد میشود و مکیف که از وی دم غلیظ پیدا میگردد و هر یکی ازین هر دو منقسم است بسوی
 کثیر الخذا که اکثرش مستحیل می شود بسوی خون و دم قلیل الخذا که مخالف است باز هر یکی ازین
 هر دو دو گونه است حسن الکیوموسه که از آن خون صالح زیاد و در مری الکیوموسه که خلاف است

و این را سمی از آن
 گویند که کشنده است
 همچو سم کهن قتل و
 سمی کیفیت است و قتل
 سم بصورت نوعیه

یعنی مولود دم فاسد شود و ارزانی اقسام غذا را پیچیده نوع ذکر کرده مثال لطیف کثیر غذا حسن الکبیر پس
 زرد و بیضه مرغ است که نمیرشت بود و ازین قبیل است ما اللحم و شراب و میانی نیز از همین واد است
 لکن شرع تجریم جمله انواع خم و ارد شده اگر چه یک قطره بود و لهذا آنرا ام نجاست نامند و مثال
 کثیف قلیل غذا ردی الکتیوس قدیم یعنی گوشت خشک و باذنجان سیاه تخم شتر زانی از برای هر یک
 از این اقسام امثله بسیار از طبع ذکر کرده و اما مشروب پس آب صرف خود غذائی شود لکن مبدق طعام است
 چون بغذا آمیزد خاصه که غذا یا بس بالفعل باشد از مجموع هر دو جسم شایسته تغذیه حاصل گردد و برین وجه
 آب نیز غذایی است و گفته اند که هوای صفت نیز روح نمی شود لکن چون با خون دل بیامیزد و هنوز
 با هم متزج گردند از مجموع هر دو روح می زاید و با جمله انسان را منجمد ارکان باین دور که آب
 و هو است سخت افتقار و اضطراب است و بدون دخول این دو عنصر بقای حیات او متعذر و
 جعلنا من الماء کل شیء حی و فوائد اصلی آب در بدن بسیار است و در کتب طب مذکور و
 افضل میاه میاه عیون است که از زمین برآید و روان شود بشرطیکه منبع او صاف و خالص
 و طیب بود و سیلش خاکی پاک یا سنگی صاف باشد چه اختلاف تراب آب معدن تعفن است و معند
 آبیکه بر تراب خالص جاری است بهتر باشد از آنکه جاری است بر سنگ و نیز جاری بود از جنوب
 بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و لم در آن است که با شمال و مشرق افضل اند چون آنها
 با آب تقابل می افتد جوهر آب صالح میشود و لهذا آب نزدیک در هند عرض است بنا بر تقابل بود
 دیگر آنکه آب از بلندی با سفلی افتاده باشد چه این معنی موجب اسرعت حرکت است و این
 اسرعت سبب مزید لطافت آب باشد دیگر آنکه بعید المنبع بود و قاصی الفرج چه طول حرکت کثرت
 آن باعث لطافت باشد لکن وقتی که در آشنای راه بمیاه دیگر نیامیزد و بر زمین روی عبور کنند
 ورنه قریب بمنبع بهتر باشد دیگر آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل قلت ارضیت است و آن
 مستلزم لطافت آب بود و از برای وزن آب ارزانی طریقی ذکر کرده که در مفرح القلوب
 مذکور است دیگر آنکه نوشته اند آب خیال کند که آب شیرین است چه ملاوت آب نشان لطافت است
 ورنه آب صرف هیچ طعم ندارد بنا بر آنکه بسیط است یا قریب بسیط و هر چه بسیط بود طعم و رائحه و امثال
 آن که از خواص جسم مرکب است هیچ ندارد و با جمله افضل میاه عیون آنست که زمین او خاکی شیرین

بود و مجرای آن طاعت مشرق باشد و منبع آن بعید و مکشوف بود از برای آفتاب و عین عاصفت
 و نه رخا نص چشمه را مکشوف بود یا مستوی عین خوانند و نه نزد اطبا منصوره پنج چشمه غیر مستور است
 و شک نیست که عین مکشوف افضل است از مستوره و افضل میاه مطر آنست که در حفره انحراف
 مجتمع شده و باد شمل و صبا آنرا بزند و آفتاب بروی نیفتد زیرا که موضع سخت شایسته آنست
 که اجزای ارضیه از وی جدا شده در آب مذکور بیاسیزد و برین تقدیر آنچه در ظرف چینی گیرند از
 ظرف زریا نقره نهند بهتر باشد و شک نیست که بهترین آبها آب باران است و بعد از آن آب
 نهر که موصوف باشد بصفات مذکور و دلیل بر فضیلت آب باران غدویت و سهولت انجمد است
 سرعت طبع او است که لازمه لطافت است شتر را دیگر در افضلیت ما مطر آنست که عیفی بود
 و از سحاب اعداد چه حرارت گرا سبب مزید لطافت مطر میگردد و چه در وقت بیجواب چه در
 وقت صعود ماده او که بخار است برین اندیش و اکثر سلف و خلف لکن ابو سهل سببی گفته که
 شتوی بهتر است بنا بر آنکه مواد زمان شناختی می باشد از غبار و دخان پس آب نازل برین
 هنگام لاجاله انقی بود از ثواب غویب و نیز حرارت سخره کائنه در روزان متناهی می بود در شرح
 کلیات گفته بشبه ان یکون قوله فی هذا الجود لان الصیفی لا یخلو من غدار و دخان
 اما آنچه از سحاب را عداید بالاتفاق بهتر است از آنکه بی عمد بود بشرطیکه مقرون بر براج عاصف باشد
 و آب باران با وجود این صفات محموده فرودتر از آب نهر از آن شده که عفونت در کوز و واشر
 میکند پس مطر من حیث الذات بهتر از آب نهر است و لکن اطبا آب نهر را بران فضیلت نهند
 اما بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاة و اعذبها و اخفها و زنا و مشهور نیز همچنین است
 و اما عدا می این هر دو میاه که ما نهر و ما مطر است همه آبها در می است همچو ما قنی و ما بیر و ما رتر
 و ما راکه و ما معدنیات و علفیات و میاه تلجیه و جمیه و هر واحد را احکام جدا گانه است که در
 مفرج القلوب جز آن مرقوم است و آب سرد معتدل المقدار موافق ترین آبهاست از برای
 صحیحان و قوت میدد بر معده را و اشتها را انگیزد و مانع صعود بخار است بسوی دماغ و لهذا
 و حدیث آمده اللهم اجعل حبك احب الي من الماء البارد و تعدیل میاه بارده بر
 اعضا و اخلاط همچو تعدیل هوای باره است از برای روح و قوی تر است در منبع غلیان اخلاط

و عفونت و لهذا اطبا گفته اند که در حامی غلیانی اگر آفتی باخشا نباشد آب سرد فقط علاج کنیم گویم و اینجاست
 که در احادیث صحیحی را که از فرج جهنم است بغسل آب علاج واقع شده لکن آب شدید البر در اطباء
 از جوامع اعصاب و احتشامی متورمه مضر گفته اند و این همه اوصاف آب سرد که گفته شد مخصوص آب
 است که بالذات سرد شده باشد همچو آب شبنم و مانند آن نه آبی که او را بعمل سرد کرده باشند
 یا بشووه و مانند آن که این آب آن خواص ندارد و افتسال آب سرد در فصل حار و بحر و المراج را
 معاون قوت است و حافظ حرارت غریزی و مقوی جلد آب گرم که با آتش گرم شده باشد
 یا با آفتاب حکش با اعتبار شدت تسخن و فتور و با اعتبار شرب آن در نهار یا بر طعام مختلف است
 و نوشیدن آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند و غثیان می آرد و قوی خاصه که فایده یعنی
 نیکو گرم باشد و بحر در مصطلح اطباء دریای شور را گویند و آب شور عام است که از بحر بود یا از برشوریا
 نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری قریب باب بحر است مگر در بعضی خواص
 و شرب آب شور منزل و مقشف است و نخست اسهال می آرد پس قبض بنا بر تحفیض رطوبات
 و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و تریاق مصلح آن تناول چرب و شیرین است دیده باشی که حجاج
 را بنا بر کوبه اکب بحر و اتصال باب شور با استعمال وضو و غسل و نحو آن چه قدر جرب و حکه فزاید
 و عامه مسکن قیده و دیگر بنا در حاضره بحر که کار ایشان با آب شور دریای شور می افتد لاغر اندام
 و مقشف میباشد و با جمله سخن در انواع میاه و احکام آن و ترکیب آبهای مصلح و اصلاح آبهای ک
 و تصفیه آبهای کدر بسیار است اطبا بذكر آن پرداخته اند این عمل جای بسط آن نیست +

۱۸۰ قسم سوم از اسباب سه ضروری خواب بیداری است اما نوم پس سرد کننده ظاهر و گرم
 کننده باطن است و تر و دراز که درون اگر زمانه آن کوتاه باشد و سرد و خشک سازنده باطن است
 اگر زمانه آن دراز باشد و این هر دو مذموم بود محمود خواب معتدل است و بیداری احداث ضد
 آن چیز میکند که در خواب گذشت خواه کوتاه بود یا دراز و نوم دو گونه است یکی طبیعی و آن اگر
 با اعتدال بود محمود است و الا مذموم دیگر نا طبیعی و آن مذموم است علی الاطلاق زیرا که مرض است
 و در مثال آن سبات ذکر کرده اند مگر ما را درین مثال مقال است زیرا که در کتاب طریقه نوم را
 سبات وصف فرمود پس چه قسم از برای تمییز نوم می تواند شد و جعلنا نوم مکرو سباتا

مذموم
مقطف

و همچنین یقظه دو گونه است یکی طبیعی و آن محمود است و دوم نا طبیعی همچو ارق و سهر و آن بیمار است
 و در اینجا طبیعی ذکر میشود اما نوم را چنین تعریف کرده اند که هو ترك النفس استعمال الحواس
 تركا طبعيا گویم و این موافق حدیث شریف است که العینان و کاء السه و طریق حصول
 خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ گرد می آید و آن سست میکند اعصاب را و تشیف
 میسازد مساک آنرا و غلیظ میگرداند روح نفسانی را و باین رگبذ نفوذ او در مساک اعصاب نشود
 و در حواس ظاهری سکون پدید می آید و در حرکت فقدان می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیات ضرور
 است سلامت میماند همچو تنفس و نمود و هضم و لذت در حدیث خواب را برادر مرگ گفته اند نه عین
 آن و اما یقظه تحریک پس ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند حالة طبعیة يستعمل فیها
 الحيوان لان الحس والحركة عند انصبا للروح النفسانية فیها مؤثرة و وجه اضطرار
 نوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب اخروی و معیشت دنیاوی موقوف است
 بر بیداری و جعلنا النهار معاشا پس بیداری ناگزیر باشد و از آنکه ده ام او باعث تشویش
 فعل نفس و تحلیل روع و تعب و هلاک است احتیاج بخواب نیز لازم آید تا آنقدر جزای روح که بجزارت
 و حرکت یقظه خرج میشود عوض آن در نوم باز متولد گردد اطباء یقظه را بجزکت تشبیه داده اند و نوم
 را بسکون و تبخیر خواب یقظه و آنکه نوم محمود و کدام است و مذموم کدام و معتدل چه فائده دارد
 و کرامیگویند در مباحث تدبیر خواب و بیداری ذکر کرده اند اندیشه خجالی بیانش بر وجه بسط نیست
 اگر خواهی که بران مطلع شوی رو کتب ارزانی و کامل الصناعة و اخوات او را ببین :-

۱۸۱ قسم چهارم از اسباب ته ضروریه حرکت و سکون بدن است و این عام است از آنکه
 حرکت کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزا بدن از اجزا مکان و تعریف هر دو این است
 الحركة هي خروج المادة من القوة الى الفعل بالتدريج والسكون هو بقاء المادة
 على القوة او على الفعل و حرکت چهار گونه است ایسی و وضعی و کنی و کیفی و اطباء آن را در
 بحث نبض فکر کرده اند و وجه اضطرار انسان باین هر دو آنست که حرارت غریزی دائم
 فعل میکند در همه آنچه وارد بدن میشود و بنا بر این دوام غرض میگردد آنرا کلال و عجز و زبونی
 از تحلیل فضلات پس لازم آمد که اندک اندک فضل زائد بماند و ظاهر است که فضل مذکور اگر برود

ایام فراهم شود حرارت را بنوشد و سرد کند پس حاجت اقتدا بسوی حرکت تا بواسطه اش این فضل را
 زانده تجلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطقی نگردد چه از شان حرکت مست تسخین و آن
 این صادق گفته حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده و هر که بهر چه آفریده شده است تعطل وی از آن
 محال باشد پس محتاج باشد بسوی حرکت بالذات قطع نظر از امر آخر و اما اضطراب او بسکون پس نایب
 راحت بدن است از تعب حرکت چه اگر حرکت دائم باشد چنانکه گفته ایم هر آینه رطوبات تمامها تجلیل
 گردد بلکه متکون نشود و این جهت حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکم الهی جل مجده کی آنست
 که از برای هر واحد از اسباب ضروری که ما عینی طبیعی مقدر موده تا انسان را بدان مضطربا
 چنانکه جوع بر اهل و غشش بر شرب باعث شده و کلال و نفاس بسوی نوم داعی گشته و بودن انسان
 صنایع الماکن الملبس المسکن موجب حرکت او آمده و قس علی ذلک و اگر چنین نمی بود گاه میشد که
 وقوع فتور در بعض امور مودی بسوی هلاک میگشت و باجمه حرکت سخن است بالذات گرم می کند
 صاحب حرکت را و سکون سرد است سرد میسازد صاحب سکون را و در اول مشقت و حرمت است

و در ثانی دعوت و راحت شعر

بقدر هر سکون راحت بود بنگرم اتب را دویدن رفتن استاد این شد متن خضرتن و مردن
 و حرکت جماع مجفف و منقصه حرارت غریزی است و سرد میکند جماع را خصوصاً اگر بی شهوت بود
 بر بی رغبتی شهوت انگیز متن بر رغبت بود خون خود ریختن
 صاحب مزاج گرم و ترقوی باشد در جماع و از آن ضرر کمتر یابد و هر که مزاج گرم و خشک دارد و
 نیز توانا بود اندرین کار لکن اثر خشکی در وی ظاهر شود و هنر از بدن و غور عین پدید آید و صاحب
 مزاج سرد و تر و سرد و خشک هر دو درین حرکت ضعیف باشند و بمضرت جماع زود متاثر گردند
 و بهترین اوقات و قاع بطور قدما آن است که غذا از معده گذشته باشد و همضم اول و ثانی
 تمام شده و آب و علی و دیگر محققین بر آنند که این توقيت چیزی نیست زیرا که درین وقت جوع بود و
 معده خالی شده در مملو معده جماع بغایت بد باشد پس احسن اوقات آن است که طعام در معده
 همضم شده باشد اما تماماً از معده گذشته باشد و حال همضم چون یکسان نیست هر کجی را این امر
 حکم بوقت کلیه ثابت نشود و باجمه باعتبار اکثر از چه آنچه اصل می نماید آن است که بعد از تناول

طعام اقل مرتبه سه ساعت بگذرد
 طایین کار و وقتی بگستراند که شهوت صادق بود و او عمیه
 سنی مبتلی و قوای تن سالم و آلت انذار تمام پذیرفته باشد بی کدام باعث خارجی همچو خیال لمس
 و بلاغت و امثال آن و وقتی شده و آنکه که هوا معتدل بود و پیش از دخول مس و ملاعبت بسیار
 آکند و تدبیر را قدری باله و سردی از این نیز جز بساید تا شهوت زن غلبه نماید و در چشم او حرمت و
 تغییر پیدا آید انگاه اذخال کند و باید که بالغ بسرعت و شدت کند و اخراج بلامت و تدریج و چون
 سنی بجنبه بر آمدن و در وقت آن را کبد نفس باز ندارد و جماع را که با جماع و حرکت بسیار شود گفته
 که ضرر دارد و آخر ضعف در باور می آید و همچنین با حائض و نابالغ و با زنان بعید العمد از جماع
 مضرت و کثرت استعمال بواجب است اما بکمر شمتا که گاه گاه دست بهم دهد حکم اکسیر دارد و
 جماع عقب تخمه و بعد از آن فرائض غری و سنی خوابی و ریاضت و اعیار و ریج و حالت غم و هم
 سفر نشاید که از کثرت تخلین غمی باشد البته ضعف آرد و نیز درستی و خمار نشاید و میکند تن گرم باشد
 یا سر میافته شود اجتناب از آن واحد است و آنرا که یابس المزاج بود یا معده یا احشای چشم یا اعضا
 یا قلب اضعیف باشد تقلیل این رومست و پس از و طی آب سرد نباید نوشید که استرخا و عشته
 و استقامی آرد و آب سرد و خشکی بید کرد و خوشستن را از هوای سرد محفوظ باید داشت و اگر در
 حال جماع سردار پشت پدید آید در این کار لیزه در بدن افتد یا از اندامها بوی بد آید نشان جماع
 اخلاط فاسد باشد از و طی استراحت در تنقیه بدن نماید و هر که بعد از جماع نغمه چند چرب و شیرین
 تناول همیکند ضرر ضعف جماع با و زسد و دام شیر گاو نوشیدن بقوی قوت است و تدبیر
 بدن و کف پا با دوان خوشه و سنی و منعش حرارت و باه است و نخود در قدری آب تر کرده
 و صبح آنرا مقشر کرده حسب بیدارند باضمه دوسه توله خوردن و آب آنرا با قدری عمل با قند سخته
 یا بدون امتزاج نوشیدن به باه مایوسین است و حافظ و معاون قوت معمرین باشد و از او
 مفرد به هیچ چیز باین نمیدرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر بستر نرم پشت باز نخته
 و مرد بالای او بود و دیگر طرق به ضرر است و لهذا در شرح زن را فراش گفته اند اگر چه جواز هر بیعت
 از کتاب ثابت است اما که تمام واحد باشد در موضع حرث و نسل بودند و در بر که جام بود
 است و لو اطلت با آنکه در شرح سنی عمدت در حکمت نیز مضر گفته اند و هر مضر حرام است نزد

فقهار و تجربه دریافته اند که بر که باز و جبه یا جاریه خود لو اطلت کز خامنه در هنگام حمل اغلب بنت که فرزند
 او بعله المشایخ جنگلگر دو و نعوذ بالمد من جمیع ما کر همه المد و محبت با مرغوبان طناز و مجامعت
 با شاهان پر عشو و ناز و مباشرت با محبوبان دلنواز که بسن یوغ و امتیاز رسیده باشند در تقویت
 امر مباشرت و جماع و وقایع عدیل و نظیر ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کتری آید
 مع ذلک طالب صحبت را احسن آنست که خود را بسیار بر صورت این کار ندارد و قبل از مرض سه روز
 بدان پردازد و زیرا که مابین هر استفراغ هملت سه روز لازم دانسته اند هر گاه از افراط این
 عمل ضعیفی در بدن پدید آید ترک آن واجب است و بتفریح تقویت پردازد تا بابت قویه ناخام
 و یکم در آنزوجهه زیادد؛ چهار زن حملال نیست مگر نزد کشدن ازین تعداد بموت یا طلاق
 و در جواری تحدیدی نیامده پس قصر لذت و حصر عیش نفسانی در همین عدد و عددی باید کرد تا
 صحبت فسق موجب قطع نسل و ظلمت دل و سواد وجه در درین مگرد و خیر فی الذمه بعد ازها سق
 ۱۸۲ قسم پنجم از اسباب سته ضروریه استفراغ و احتباس است یعنی بر آوردن و بازداشتن
 مافی البدن چه بعض چیزهاست که اخراج آن از بدن ضروری است و همچنین نگاهداشتن بعضی لازم
 و وجه اضطرار و احتیاج با استفراغ آنست که بقا بر بدن رون غذا محال است و وجود غذائیکه
 همه آن مستحیل بوجه عرض شود نیز محال پس در هر مرض فاضله باقی میماند بالضرورة و آن فاضله اگر در بدن
 بماند و بر نیاید البته فاسد شود و غذای جدید را که بدان لاحتی گردد فاسد سازد و بهلاک انجامد پس
 افتقار با استفراغ ثابت شد و احتیاج با احتباس از آن جهت است که بدن دائم در تحلیل است
 و باین وجه دائم محتاج باشد ببدل مایحمله عنه و چون استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار
 ممکن نیست بالضرورة حاجتمند است بآنکه غذا نزد اعضا بایستد تا آنکه غذای جدید وارد
 شود پس احتیاج بدن باین هر دو ثابت باشد و حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسان
 و دیعت فرموده و جهت تحصیل آن قوتی مقرر نموده هر کجی در کار خود مشغول است اگر قصور
 در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی میتوان کرد استفراغ او احتباس او هر کجی را ازین
 هر دو اسباب است پس احتباس از قوت ماسکه باشد و ظاهر است که ماسکه چون قوی می شود
 فضلات را نمی گذارد یا از ضعف قوت ماضیه و در اخر بود چیزی از ضعف ماضیه غذا بدیر مضم شود

استفراغ و احتباس

و باین سبب فضله تا زمان دراز محبتس ماند زیرا که استفراغ موقوفست بر مضر اگر بسبب دافع
 بحرکت نیامد و ضعف دافع بدین سببست که علت حبس میشود یا این احتباس بنا بر ضیق مجاری و تنگ
 شدن راهها باشد و درین صورت اگر چه فضله رقیق ترستفراغ شود اما فضله غلیظ محبتس ماند بنا بر
 عدم نفاذ یا این احتباس از سده باشد که در مجاری افتاده یا از غلظت که در ماده پدید آمده و در
 هر دو شکل دفع فضول بسولت نبود محبتس ماند یا از کثرت ماده که دفع را بران قدرت نبود یا از لزوم
 ماده که با اعضا چسبید و منافع نگرود یا از فقدان احساس بر حاجت دفعی چنانکه در مجرای کتین
 مراره و امعاء واقعست سده افتد و باین رگبند صفر برابر معانیزد و آدمی نبرد از نشود بر دفع برانه
 و قولنج یرقانی آرد یا این احتباس از انصراف طبیعت باشد بسوی جرت آخری که غیر جرت دفعست و
 مثالش حبس بول بر از دست در بجران و جز آن که ماده بقی یا بیزاق بر آید و آنچه واجب الاستفراغست
 چون احتباس دران پدید آید آفت کثیر از ان رو نماید چه امراض ترکیب چون استرخار و تشنج و
 مانند آن و چه امراض مزاجی چون عفونت و احتقان و انطفای حرارت غریزی و امثال آن و چه
 امراض مشترکه چون انصداع و انفجرا و عیبه و اما استفراغ پس سببش اضداد چیز میست که
 در کرایفت شیخ در قانون گفته استفراغ ما یجب ان یحبس لیکون اما لقوة الدافعة او لضعف
 الماسکة او لایداء المادة بالثقل لکثرة او بالتمدید لرخیته او بالذع لحلته و حرارته
 او لرقه المادة فیکون کانهما تسیل من نفسها فیسهل اندفاعها و قد یعینها سعة المجاری
 کما یرض لسیلان المني او من انشاقها او انقطاعها عرضا و انفتاحها عن فوها کتھا
 کما فی الزعاف و قد یحدث هذا الاتساع بسبب حادث من خارج او من داخل انتهى
 و استفراغ مفروط مجفف بدنست زیرا که اخلاط اجسام رطبانند و اخراج رطوبات با فراط باعث
 تجفیف جوهر اعضاست و بنا بر استخراج ماده حرارت که رطوباتست برودت نیز مستویست
 می شود و احتباس و استفراغ معتدل که بوقت حاجت واقع شوند طبعاً و اختیاراً نافع و حافظ
 بدن و صحت اند و استفراغ انواعست در قانون و کامل الصنماء و مفرغ القلوب قسام آنرا
 بیان کرده و یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون در کامل الصنماء گفته
 اند که الاستفراغات هم البراز و البول و دم الطمث و ما یجرى من اللهاة و العروق

و غیر ذلک وان هذه كلها متى احتبست او اسرفت فالتخرج عن البدن اضرت
 به و احدثت امراضا و اعراضا بحسب طبيعة كل واحد منها فينبغي ان لا يعتمد
 لحبس شيء من ذلك و لا للزيادة في استغرافه مادام على حالته الطبيعية و البدن على
 حال صحته فان احتبس فاقصد لاطلاقه وان اسرف فاقصد لامساكه انتهى و من جملة
 استغرافات كيمي احتمام است و آن غسست و آب و كفت در آن قوری از زمان و استغرافات
 صحت باشد چه در آن تنظیف جلد و تسهیل وظائف اوست و ما باره و که در استحمام معتبرست آنست
 که در درجه حرارت انهر در زمين صيف باشد در قانون الصحة گفته الاستحمام بالماء البارد يناسب
 جميع الاشخاص الذين لا يتكبدون من برودة الماء والذين تزيدت فيهم الحرارة
 قصر تهم والذين از عجزت هم حرارة الهواء الكروي واضطروا الازالها وليس مضر للشبان
 الاصحاء و لا الكهول و اما الشيوخ فلكون القوة المولدة للحرارة فيهم ليست فاعلة
 بالكفاية و لا رد الفعل نشايدا ينبغي لهم تجنب الاستحمام بالماء البارد و اما استحمام باحرار
 پس در زمين شتا باشد و درجه حرارتش ماده از بسترست تا منتهی بر حسب قبه الشخص بود قال في
 قانون الصحة و الاستحمام بالماء الفاترينا سب جميع الناس خصوصا اصحاب الامراض الباردة
 القابلين للتعبير و الشيوخ و النساء و الاقوال و كذلك النساء الحوامل و المرأع انت هي
 بعده احتراسات هر دو محام ذکر کرده و در بيان بيوت حرارت آيزن و اشيا زنايع استحمام بر سطنه
 و در ذيل اين بيان احتراساتي ذکر کرده که شعر راس مستعدی اوست و آن حفظ اعتدال وظائف جلد
 مجرست و کفايت میکند در ان تشييط شعر و تقريج او هر يوم و غسل آن در بعض احيان بآب سرد
 يا همراه صابون و آب مذکور در درجه معتدله باشد که حرور در ازان دست بهم نهد و از معنات نجو
 اذ ان و زيوت نرود استعمال يسيرى ازان که خالی باشد از عطريات که ام ضرر حاصل نميگردد و اود
 مستعمله از برای منع تولد قمل موجب عوارض رديه است و واسطه بي خطر ازاله شعر است پستر تشييط
 آن نرود طول و تنبيه از برای تنظيف آن بنظافت کلی و زوال شعر راس از مغاربه که معنا و کشف و ساند
 بنا بر فعل بر در جلد سبب نزلات و زكام دائم و غالب و وضع اذنين و وضع اسنان ميشود و حسن
 و سائط مستعمله از برای حفظ اين عوارض قلنسوة شعر انسان است که نه زائد در ضيق بود

بروح و ریخاروح قلبی است و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزی است پس با تقیاض قوت حرارت می تبخیر
 شود و با بساط او هر دو منبسط گردند و جواضر ارسوی حرکت نفسانی در امور معیشت ضروریه ضروریات بدنی
 امور نفسانی است که تحصیل ضروریات بدن وابسته باوست و جواضر ارسوی سکون نفسانی آن است که روح
 لطیف حارسل التحلل است اگر دائم متحرک باشد تمانه تحلیل و در پس حاجت و ضرورت افتاد بسکون تا چند آنکه آن روح
 از حرکت خارج شده است دیگر پیدا آید و حرکت روح خالی از دو حال نیست یا بسوی خارج بود یا بسوی باطن و تابع حرکت
 اوست بسکون خارج بر باطن و افراطش محلل است و دفعه پس باطن و ظاهر هر دو را سرد میکند و غشی یا موت تابع او باشد
 و حرکت او را بسکون داخل برودت ظاهر و حرارت باطن تابع میشود و گاهی که از شدت انحصار محقق گردد و ظاهر و
 باطن هر دو سرد شود و غشی عظیم یا موت تابع او باشد و در هر دو قسم این حرکت نفعه شود یا تدریجاً پس بعضی آن محکم
 حرارت باشد بسوی خارج بدن و دفعه همچو غضب و فرح و قلیلا قلیلا همچو لذت حاصله از فرح معتدل و بعضی آن محرک
 حرارت است بسکون داخل بدن و دفعه همچو خوف و فرح و اندک اندک همچو خزن اندوه و بعضی آن چنان است که یکبار
 تحریک حرارت بسوی داخل بدن کند و یکبار بسوی خارج همچو غضب که همراه خوف باشد و افراط حر
 روح بد داخل باشد یا بخارج قاتل و حمله است شادی مرگ که میگویند از همین وادی است و کلم
 این قول در مبسوطات طبیعه مذکور است و چنانکه افراط حرکت نفسی مضرت است همچنان افراط
 سکون نفسی نیز ضرر میدهد بنا بر احوال حرارت و برودت در بدن و بلاد در زمین چه موجب سخونت و کما
 همان حرکت و حرارت و لطافت روح است و از اینجا است که صاحب خون غلیظ ^{۱۱} _{۱۲}
 باشد و علی کل حال حکیم علی الاطلاق بل مجده و عم نواله هر امری که در حیوان ناطق مودع ---
 الوف حکم در وی منظومی است و نزد محققان گاهی انفعال بدن از هیئت نفسانی بود که غیر
 غضب و فرح و جز آن است و نظیرش هیئت مؤثره تصورات نفسانیست که آثار امور
 طبیعی نماید و بر همین مقدمه فلاسفه امکان خوارق عادات را مبتنی ساخته اند و گفته که تصورات
 ربه گاهی سبب میشود از برای حدوث حادث و بلند اشینج در قانون گفته و قدین فعل
 البدن عن هیات نفسانیة غیر التي ذکرناها مثل التصورات النفسانیة فانها
 تشیر امور طبیعیة کما قد یعرض ان یکون المولد مشابها لمن یتخیل صورته
 عند الجماعه و یقرب لونه من لون ما یلزمه البصر عند الانزال وهذه احوال

ربما اشماز عن قبولها قوم لم يقفوا على احوال غامضة من احوال الوجوه واما الذين لهم
 غوص في المعرفة فلا ينكرونها انكارا ولا يجوز وجوده ومن هذا القبيل اتباع حركة
 الدم من المستعد لها اذا كثرتا قبله ونظرة في الاشياء السحر ومن هذا الباب تضرر الانسان
 لاكل غير من المحوضة واصابة الالم في عضو يولم مثله غيرا اذا راحه ومن هذا الباب
 تبدل المزاج بسبب تصور ما يخاف منه او يفرح به انتهى وقرشي درين باب حكايها آورده هم
 از واقعات خویش و هم از واردات ديگران و از اني برخی ازان ذکر کرده و گفته بتجربہ سیدہ کہ وقت
 مجامعت خاصه نزد ازال ہر گونہ شکل حسین یا قبیح کہ منظوم باشد بتعمق نظر در اکثر احوال فرزندى کہ ازان
 منى متکون گردد و مشابهى باشد بہمان شکل در حسن و قبح نہ در نوعیت چه تصور نفسى را در تغير نوع تصرف
 نبود و همچنین مشہودست کہ چون کسی چیزی حاض نور و آب در دمان بینندہ پیدا شود و دنا نش کند
 گردد و همچنین اگر میکہ را در بود و دیگری بیشتر در وی نظر کند پیشش نیز برد آید در اکثر احوال و همچنین اگر
 کسی را غلبہ خون بجانب سر باشد از دیدن چیزی ہای سرخ زود توبان آن شود و این جملہ از تصورات نفسانی
 است و از اینجا است کہ ہم را خلاق گفته اند و مثالی کہ در وی احتمال شک شبہ نباشد و دفعہ تغییر عظیم
 پیدا آید حال عشاق است کہ اگر یکی از ایشان از جور و جفا و ستم و ایندای معشوق بدرجہ سقوط انجامیدہ
 باشد و مشرف بر ہلاک گردیدہ چون ناگمان بر ویت وی این آشفته دل از دست داد و رادست ہمہ بود

وہ عود نماید بصلاح و در مزاج وی استقامت پیدا آید

شقان نحب عجیب فی صبا بته	الھجر یقتلہ والوصال یحییہ
مرگ تلخ با حسرت دیدار تو کرد	ورنہ جان اوان این ہمہ نشواید
فن الصبا بته ما اذق بیانہ	محقیر فیہ الامام الرازی

و این جملہ است آنکہ کسی تصور صحت کند یا تصور مرض نمی کہ این تصور متشکل شود پس البتہ بر طبق آن
 یا مرض حقیقی عارض گردد و قصہ اطفال و ملا در مثنوی معنوی خوانندہ باشی و این وادی است کہ مثنوی
 موضوع ضیق عالی مؤدی میشود بسقوط کسیکہ تصور آن کند و گرنہ معنادین بر ریسمان کہ در جہا ہنڈہ
 مثنوی میکنند چنانکہ در باز گیران مرئی است با جملہ تاثیر امور نفسی متیقن و متحقق است و تصورات را در
 اخذات حوادث دخل تمام غایت آنکہ صدور آثار متفاوت و درجات است بحسب محل و مقام

در کامل الصناعه گفته ان الاعراض النفسانية هي الغضب والفرح والهمم والغم والزمع
 والفرح والنخل واین هفت نوع شد بعده گفته غضب چو شدن خون دل است و جنبیدن حرارت
 غریزیه و بر آمدن آن بسوی خارج یکبارگی در طلب انتقام از عودی و آن سخن برین و محض او مستوی
 صفاست تا آنکه احداث حمی یومی میکند و اگر در بدن که ام غلط مستعد عفن است محدث حمی عفنیه
 شود و افراط غضب محلل است از برای حرارت غریزیه بنا بر کثرت اخراج غضب آنرا و تبدیل او را
 و باین جهت قوت ضعیف میگردد تا آنکه گاهی زنده عارض میشود و چون این زنده افزونی گیرد
 احداث غشی نماید لایسما اگر آدمی نه عیضا القوه است اینقدر است که غضب نزد یک فرست تا آنکه
 مرگ پدید آرد بلکه اصحاب ابدان بارده را و افوق است اگر با سرفا نبود چه حرکت حرارت غریزیه
 است بسوی خارج بدن و همراه آن دم حیوانی نیز حرکت قوی بسرعت میکند و لون حامله بسوی
 حال طبیعی بر میگردد و اندوغم ناقص از زیادت در کثرت میفرماید چه درین هنگام خون از رگها آید
 در اعضا پریشان میشود و دلیل بر آن سرخی بدن و چشم و روی آنها میباشد به است و تبخیر حال
 سائر بدن او و همراه آن عروق مترازد و اینگونه در او مانع پس آن بر آمدن حرارت غریزیه است بسوی ظاهر
 بدن و منبسط شدن آن اندک اندک و از نشان اوست تقویت نفس و حرارت غریزیه در سائر تن و
 تعدیل اخلاط و افزایش در خون بتعدیل حرارت و نهضت و ازینجا است که موافق سائر ابدان است
 لایسما ببدان معتدل اینقدر است که فرج چون دفعه دست بهم دیدگاه باشد که تحلیل حرارت غریزیه
 و تنبذ پیشش بکشد و هلاک سازد و قد ذکر عن غیر نفس النهه ما تقوا من شد الا فرح
 الذي قد ورد علیهم بختة و اما غم پس آن در آمدن حرارت غریزیه است در داخل بدن اندک
 اندک حتی که محدث حمای یوم در بدن میشود و اگر مدت وی دراز گردد در بدن را سخت گرم سازد
 و بسبب سخونت آن سائر اعضا گرم شوند و حرارت غریزیه بسبب آن در اعضای اصلیه پریشان
 شود و از آن حمای دقی پدید آید و اگر این غم در اصحاب مزاج بارده منفرد گردد در حرارت غریزیه را
 با تعکاش بسوی قعر بدن منطفی سازد و باین سبب قلیل و خام گردد و غم سائر ابدان را منقطع
 و متلف آنهاست لایسما از برای ابدان بارده یا بسه و اما هم پس آن دخول حرارت غریزیه است
 بسوی داخل بدن یکبار و خروج آن بار دیگر و در خولش تزیاس باشد از چیزه که بسبب آن مهم و

مهوم است و خرد و جش نزد طبع ظفر بود آن شیء و آدمی را لائق است که همراه استعمال فرج دلم
 استعمال کند فکر را در امور تا حرارت غریزیه او بنا بر بسیاری خوشدلی تمایل نگردد و اما فرج
 پس آن نزد دخول حرارت غریزیه بود بسوی داخل بدن دفعتاً بنا بر هر نفس از شیء موزمی و مستشفع
 اگر در طبع خوف نفس باشد از آن شیء و از شیء باکل غیر معتاد و مجمل و زمع به دخول حرارت غریزیه بسوی
 داخل و خروج آن بسوی خارج باشند دفعتاً و این چنان باشد که حرارت از مجمل او لا بسوی داخل
 یکبارگی متحرک شود و بجنبه بچو حرکت و می وقت فزع و ترس از روی هرب از چیزی که از آن سبب
 شرم دارد و بعد از آن فکر متنبه شده آن حرارت را بسوی خارج دفعتاً رد میکند و لهذا لون در وقت
 شرمندگی سرخ میگردد و این هر دو معارض که فزع و مجمل باشند غیر موافق بدن اند و هذاه جمله
 الكلام على الاعراض النفسانية قال وان الابدان قد تتغير من الامراض النفسانية
 كما تتغير من سائر الاسباب التي ذكرناها حتى تكون احيانا سببا للمرض و احيانا
 سببا للصحة من ذلك ان الذين يغضبون من كل سبب و يغتمون و يخافون من
 ادنى سبب و يظنون ظنا كاذبا و يعيشون كثيرا ما يقعون بذلك السبب في العلى
 و الامراض الردئية حتى ان بعضهم يموت اذا قى عليه بعض هذه الاعراض
 فاما من يملك نفسه عند الغضب و يكس عادية هذه الاشياء بقوة عقله
 و معرفته و ضبطه لنفسه و حزمه و تجلده و لطف نفسه فانه لا يكاد يعرض له شيء
 من هذه و ان عرض له شيء منها عن اسباب موجبة لها لم يتجاوز الاعتدال فيها
 و ان عرض له منها مرض كان يسيرا سهلا البرء برجوعه الى نفسه و حسن تمييزه
 و تسكينه الظنون الكاذبة الواقعة في نفسه فاما متى يكون سببا للصحة فان ذلك
 يكون اذا عمل الانسان لاستعمال شيء منها مضادا لسبب من الاسباب الردئية
 للنفس البدن من ذلك ان الغضب ينتفع به اصحاب المزاج البارد و من كان جباناً
 و الفرح ينتفع به من غلب عليه الغم و الهم و الفكر من ذلك اني اعرف قوما
 دامت بهم الهموم و الغموم فانه تكت ابدانهم و ذوبتها فحدث لهم نعمة سرابها انفصلوا
 من ذلك و رجعت ابدانهم الى احسن ما كانت و قوم آخرون سلموا من امراض كانت

بوجه برؤية ما كانوا يعشقونه وكذلك نجد من غلب عليهم الغم والهم ينتفع به
 اذا كان الغالب على مزاج دماغه الحرارة واليبوسة وينتفع به من ادمن على الفرح
 والبسور لثلا تبيد حرارته الغريزية وتنقص وغير ذلك انتهى وباجمله
 ابواب تفسير اين اسباب ضروريه سته بسيارست صاحب كامل الصناعه از برای آن سبب و هشت
 بابسته و كلام بسيط نموده و بطريق اطبا سخن رانده و انفع مباحث در اعراض نفسانيه امرضا
 روحانيه كلام حضرات صوفيه صافيه است و از برای آن تاويل و تعريف و علاج فاذا ذكره اندرين باب است
 كيميائي سعادت در فارسي و كتاب جبار العلوم در عربي از امام غزالي كفايت است و شرع مطهر محمد
 و در باره طب جسماني و نفساني خصوصاً آنچه در احاديث شريفة صحيحه حكيمه در دو اوين اسلام از اين مرآت
 شده و انفي و شافي و كافي است از جمله امراض قلب و قلب ليس و رار بيان الله و رسول بيان كما
 قيل ليس قمرية و رار عبادان و جمله ذنوب صغائر و كبائر كه از آدمي زاد صادر ميگردد و در حقيقت از
 جنس امراض است بعضي از ان تعلق ببدن دارد و بعضي بجان و شارب عليه الصلوة والسلام معالج برهنه و
 بروج استقصاء و استيفاء فرموده و از برای هر دو الی نشان داده حافظ ابن القيم راجع را
 درين باب كتابي است در يك مجلد لطيف معروف بالدار و الدوار و غرر ما كتب صحاح سته از باب
 اصلاح اسباب ضروريه سته و اعراض نفسانيه بند است و اگر كسي را حوصله فراخ تر بود و خواهد كه
 بمغز احاديث و آيات وارده درين باب وارد بر سوي فرض وقت است كه اهمات سته را از شرح
 و حواشي اتقان تام نمايد و اول حقائق اسلام و دقائق ايمان از اين كتب در ياد بپرست مغز شريعت و مخاطر
 را از كتب صوفيه كرام و محققين اين حضرات حاصل سازد زيرا كه ظاهر شريعت حقه چنانكه از خدمت
 دو اوين سنت مطهره و تفاسير معتمده كتاب عزيز حاصل ميگردد همچنان و دقائق احسان كه عبارت
 از مقام ولايت و معالجه اعراض نفسانيه و امراض باطنيه است در خدمت كتب سير و سلوك و مقالات
 و ملفوظات عصا به صوفيه رحمهم الله تعالى بروج تشریح كامل و منقح تمام دست بهم دهد و بعد از ان اميد
 است كه آدمي را افتقار و احتياج بسوي آنچه اطبا و حكما از فلاسفه و امثال ايشان ذكر کرده اند
 صورت نه بنهد و اگر ايندو وجه آن جزين نباشد كه سوي در دريافت اين امراض و اعراض قاصر بوده
 است و در استعمال معالجات شرعيه نبويه كوتاهي و زيرده و چگونگي است كه بعد از احتمال بدان و معرفت

اسباب حفظه ان چنانکه حق حفظ و نگاه داشت او و به روحانيه و جسمانيه است از عبادات و رياضات
 بدین آفات مبتلا گردید چه رياضت منديه و عبادت شرعيه و عدم تجاوز از اوامر و نواهي بديه تمام است
 در آنکه جمله عمل و از آنکه هر فعل و اصلاح جميع امراض و دفع تمامی اعراض جلب صحت ظاهر و عافیت باطن بابل التوفيق
 ۱۸۴ ابو برره گفته اخذ رسول الله صلايم بيدي فقال خلق الله التربة يوم السبت
 وخلق فيها الجبال يوم الاحد وخلق الشجر يوم الاثنين وخلق المكروه يوم الثلاثاء وخلق
 النور يوم الاربعاء وبنث فيها الدواب يوم الخميس وخلق آدم بعد العصر من يوم الجمعة
 في اخر الخلق و آخر ساعة من النهار فيما بين العصر الى الليل رواه مسلم و هم در حديث ابى هريره
 ست مرفوعا كان طول آدم ستين ذراعا في سبع اذرع عرضا رواه احمد و در حديث
 رشمي مدعونه نزوح جاري بقفظ خلق الله آدم وطوله ستون ذراعا آده ما فظرف فتح الباري گفته بمقتل
 ان يريه بقدر ذراع نفسه و يمتلئ ان يريه بقدر الذراع المتعارف يومئذ عند
 المخاطبين و الاول اظهر لان ذراع كل احد بقدر ربعه فلو كان بالذراع المعهود لكانت
 يده قصيرة في جنب طول جسده قال وقوله فلم ينزل الخلق ينقص حتى ان اي ان كل
 قرن يكون نشأته في الطول اقصر من القرن الذي قبله فانتهى تناقص الطول الي هذه
 الامه واستقر الامر على ذلك قال ويشكل على هذا ما يوجد لان من اتار الامر لسا
 كذا يارثود فان مسا كنههم تدل على ان قاما تهم لم تكن الطول على حسب ما يقتضيه
 الترتيب السابق و لا شك ان عهد هم قد يمر وان الزمان الذي بينهم وبين آدم دون
 الزمان الذي بينهم وبين اول هذه الامه و لم يظهر لي الى الان ما يزيل هذا الاشكال انتهى
 و انس گفته آنحضرت فرمود بهي الله عليه وآله وسلم لما صور الله آدم في الجنة تركه ما شاء الله ان
 يتركه فجعل ابليس يطيف به ينظر ما هو فلما رآه اجوف عرف انه خلق خلقا لا يتالمح
 رواه مسلم و در حديث مايشه آده فرمود ما خلقت الملائكة من نور و خلق الجن من ما رج
 من نار و خلق آدم مما وصف لكم رواه مسلم و عن جابر ان النبي صلعم قال لما خلق
 الله آدم و دريته قالت الملائكة يا رب خلقتهم ياكلون ويشربون وينكحون و يركبون
 فاجل لهم الدنيا و لنا الآخرة قال الله تعالى لا اجعل من خلقته بيدي و نفخت فيه من

تفصيل از آدم و حوا

تفصيل از آدم و حوا

تفصيل از آدم و حوا

روحی کمن قلت له کن فكان رواه البيهقي في شعب الایمان و در حدیث ابی هریرة آمده است
الناس کلهم بنو ادم و ادم من تراب رواه الترمذی

حمید بن حمید و الحاکم و صححه عن ابن عباس قال ما سكن ادم الجنة الا ما بين صلوة

العصر الى غروب الشمس و اخرج عبد الرزاق و ابن المنذر و ابن مردويه و البيهقي عنه
قال ما غابت الشمس من ذلك اليوم حتى اهبط من الجنة و اخرج الفربابي و احمد في الزهد

و عبد بن حمید و ابن المنذر عن الحسن قال لبث ادم في الجنة ساعة من نهار تلك
الساعة مائة و ثلاثون سنة من ايام الدنيا علامة شوکانی در تفسیر فتح القدير گفته و قد
تقدیر الیبت في الجنة عن سعید بن جبیر یمثل ما تقدم من ابن عباس كما رواه احمد

في الزهد و این تقدیر از عصر تا فرود رفتن آفتاب است و این اثر ابن عباس موافق روایت مرفوع
متقدم نزد مسلم است و لکن آنچه حسن گفته که این ساعت برابر یکصد و سی سال دنیا بود پس یوم دنیا

دوازده ساعت است و مجموع این ساعات مقتضی آنست که یوم خلقت آدم علیه السلام را طول
یک هزار و پانصد و شصت سال باشد و اگر این مقدار را از عصر تا غروب گیرند و آخر ساعت از نماز قرآن بلند
طول آن یوم برابر پانصد و بشت سال دنیا میشود و این هر دو حساب در ظاهر معارض اند باینه قرآن

تخرج الملائكة و الروح اليه في يوم كان مقداره خمسين الف سنة پس
لا بد این موضع اشکال دارد و لکن جمعی گفته اند که این تخمید نیست بلکه مراد طول
امتداد ما بین تدبیر حوادث و حدوث آنها از زمان است و گفته اند یعنی

كألف سنة من ايام الدنيا و در کریمه دیگر آمده و ان یوما عند ربك كالف سنة مما
تعدون و در جمع میان این آیات اقوال بسیارست که در فتح البیان ذکر کرده شده لکن جبر است
ابن عباس رضی الله عنه در جواب سوال ازین هر دو یوم توقف فرموده و گفته هما یومان ذکرهما

الله في كتابه و الله اعلم بهما و اگره ان اقول فی کتاب الله ما لا اعلم و هر چه باشد
خلاصه این اخبار روایات آنست که او تعالی آدم ابو البشر را از تراب بدست خود آفرید و این آفریدن
او در روز جمعه اتفاق افتاد و طول آدم علیه السلام شصت گز و عرض او هفت گز بود و در روایاتی

جوف نهار واستعداد اكل وشرب ونكاح وركوب بخشيده ودر جنت ميش از يك پاسان روزه
 ياكساعت آخر از ان نهار وقوف نداد و بدنيا انگنده حافظ ابن كثير در تفسير خود گفته و قد اختلف
 في الجنة التي اسكنها آدم اهي في السماء او في الارض والاكثر على الاول وحكى القرطبي
 عن المعتزلة والقدرية القول بانها في الارض انتهى و حافظ ابن القيم در عادي الارواح
 الى بلاد الافراح اوله هر دو قول را بسط لائق ايراد فرموده و شكست كه هر كدامي از استدلال في الجملة
 را محتمل از ثبوت دعوى دارد اما محتاج ترجيح است و ترجيح چنانكه بايد دست بهم نميد بهر دو قول مستحسن
 و كنه ابن خطيب گفته ان الكل ممكن والا دلة متعارضة فوجب التوقف وترك القطع
 وهو قول ابن نافع وحسن گفته هي في السماء و جباي گفته او في السماء السابعة و جمهوري
 گفته اند هي دار الثواب و ابو عيسى زمانى گفته انه الجنة الخلد وهو قول عمر و ابى بكر و عليه
 اهل التفسير و ابن بحر و ابو مسلم اصفهاني و ابو القاسم بلخي و ابو عبيد و اصحاب او و ابن عيينه و
 ابن قتيبة و وهب بن منبه گفته اند هي في موضع عال من الارض و اولى درين باب همان
 قول مختار ابن خطيب است كما تقريه و اندر علم باز اختلاف کرده اند در آنكه خلقت حوى ميش از رايه
 آدم بجنست بود يا بعد از ان حافظ ابن كثير در تفسير خود زير كريمة با آدم اسكن انت و زوجك
 الجنة نوشته و سابق الآية يقتضيان حوا خلقت قبل دخول آدم الجنة و قد صح بذلك عمل ^{السنن}
 حيث قال لما فرغ الله من معانبة ابليس اقبل على آدم و قد علمه الاسماء كلها فقال يا آدم
 انبئهم الآية قال ثم القيت السنة على آدم فيما بلغنا عن اهل الكتاب من اهل التوراة
 و غيرهم من اهل العلم عن ابن عباس و غيره ثم اخذ ضلعاً من اضلاعه من
 ثمغه الايسر و لام مكانه الحما و آدم قائم لم يهب من نومه حتى خلق الله من ضلعه تلك زوجة
 حوى فسواها امرأة ليسكن اليها فلما اكتشف عنه السنة و هب من نومه رآها الى جنبه
 فقال فيما يزعمون والله اعلم المحي و حي و زوجتي فسكن اليها فلما رآه الله و جعل له
 سكناً من نفسه قال له قبل يا آدم اسكن انت و زوجك الجنة و يقال ان خلق حوى
 كان بعد دخول الجنة كما قال السدي في خبر ذكره عن ابي مالك و ابى صالح عن
 ابن عباس و عن مرة عن ابن مسعود و عن ناس من الصحابة اخرج ابليس من الجنة و ان

آدم الجنة فكان يعيش فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ وعند
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه فسالها ما انت قالت امرأة قال ولما خلقت
 قالت لتسكن الي قالت له الملائكة ينظرون ما بلغ من علمه ما اسمها يا آدم قال حوى
 قالوا ولم سميت حوى قال لانها خلقت من شئ عجي قال الله يا آدم اسكن انت وزوجك
 الجنة انتهى وعبارت فتح التفسيرين متعام خبيرين استخرج ابن جرير وابن ابى حاتم و
 البيهقي وابن عساکر عن ابن عباس وابن مسعود وناس من الصحابة قالوا لما سكن آدم
 الجنة كان يعيش فيها وحشيا ليس له زوج يسكن اليها فنام نومة فاستيقظ واذا عند
 راسه امرأة قاعدة خلقها الله من ضلعه وروى ابوالشيمم وابن عساکر عن ابن عباس
 قال انما سميت حوى لانها ام كل حي انتهى وغازن ورتفسير نحو وكفته لما سكن الله آدم في
 الجنة بقي وحده ليس معه من يستانس به ويجالس له فلقى الله عليه النوم ثم اخذ
 ضلعا من اضلاع جنبه الايسر وهو الاقصى فخلق منه زوجته حوى ووضع مكان
 الضلع الحما من غير ان يحس بذلك آدم ولم يجعل الماء ولو وجد الماء عطف رجل
 على امرأة قط وسميت حوى لانها خلقت من حي فلما استيقظ من نومه رآها
 جالسة كاحسن ما خلق الله تعالى فقال لها من انت قالت انا زوجتك حوى قال و
 لما دخلت قالت لتسكن الي واسكن اليك انتهى ونيز غازن در زير قوله تعالى
 وخلق منها زوجها نوتة يعني حوى وبعده مطابق قول متقدم ذكر خلقت حوى از ضلع آدم
 نموده وكفته واختلفوا في اي وقت خلقت حوى فقال كعب الاحبار ووهب بن اسحق
 خلقت قبل دخوله الجنة وقال ابن مسعود وابن عباس لما خلقت في الجنة بعد
 دخوله اياها انتهى وبجمله پيدا شدن حوى از ضلع آدم منصوص سنت مطهره وكتاب خداست
 واما آنکه قبل از دخول جننت پيدا شد يا بعد از ان پس سنت مرفوع از ان ساکت است وقول اهل کتاب
 درين باب در خود اعماد نيت وقصة آدم وحواد قرآن کریم در چند موضع آمده از جمله در
 سورة بقره مقاوله آئی با ملائکه درباره خلافت آدم در ارض و امتحان او با نجا با سما و وجود
 ملائکه از برای وی علیه السلام و عدم سجده ابليس مر او را بيان شده و در آخر اين قصه آمده

قلنا يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة وكلا منها رغدا حيث شئتما ولا تقربا هذه
 الشجرة فتكونا من الظالمين فانهما الشيطان عنها فانجرجهما مما كانا فيه وقلنا
 اهبطوا بعضكم لبعض عدو ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين وآيت شريفه
 وييل ست برسكونت هر دو از آدم وحوادرت گوت وقت خلقت حوى متعين نيست وخواه آن
 جنت بر آسمان باشد يا در زمين و تيز معلوم شد كه از لال در قرب شجرة منهي عنها از ابليس آمد و هر دو را
 بسوگند خوردن بر خيره خواهي خود بازي داد گوياء اصل حلف كذب از زمين لعين ست چنانكه اصل
 زلات بنى آدم زلت حضرت آدم ست و در سورة نسا ارشاد شده يا ايها الناس اتقوا ربكم
 الذي خلقكم من نفس واحدة وخلق منها زوجها وبث منهما رجالا كثيرا ونساء
 مراد نفس واحده در اینجا آدم ست عليه السلام و مراد بزوجه حوى ست در فتح البيان گفت
 خلفها منها لم يكن بتوليد كخلق الاولاد من الآباء فلا يلزم منه ثبوت حكم البنتية و
 الاختية فيها انتهى و در سورة مائده تلاوت نبأ بنى آدم فرموده و داستان كشتن قابيل مازيل را
 ذكر نموده و غراب را استاد قاتل در موارات سورة برادرش نشان داده پس گوياء اصل كباير
 جميع بنى آدم كبيره قابيل ست در قتل بائيل و باز در سورة اعراف عاده قصه متقدم فرموده
 و گفته يا آدم اسكن انت وزوجك الجنة فكلا من حيث شئتما ولا تقربا هذه الشجرة
 فتكونا من الظالمين فوسوس لهما الشيطان ليبدي لهما ما ووري عنهما من
 سواتهما وقال ما نجاكما ربكما عن هذه الشجرة الا ان تكونا ملكين او تكونا من
 الخالدين و قاسمهما اني لكما لمن الناصحين فدلتهما بغرور فلما ذاقا الشجرة بدت
 لهما سواتهما وطفقا ليخصفا ن عليهما من ورق الجنة وناداهما ربهما الم اتقيا كما
 عن تلكما الشجرة و اقل لكما ان الشيطان لكما عدو مبين قالار بنا ظلمنا
 انفسنا وان لم تغفر لنا وترحمنا لنكون من الخاسرين قال اهبطوا بعضكم
 لبعض عدو ولكم في الارض مستقر ومتاع الى حين قال فيها تخيون وفيها
 تموتون ومنها تخرجون واز اینجا معلوم شد كه عداوت ابليس با آدم و ذريت او صميمي
 قديمي ست و سبب در هبوط او از اوج بهشت بخصيضا ريش پسين ملعون رچيم شده و هنوز

آن عداوت را روز اول ست و صبر در دل ندارد بلکه همواره در صد آن ست که بگمان را
 بچشم برد الا من شار الله تعالی و در موضع دیگر از اعراف ارشاد شده هو الذی خلقکم من
 نفس واحدة و جعل منها زوجها لیسکن الیهما فلما تعشاها جعلت حملا خفیفا
 فمرت به فلما أثقلت دعوا لله ربهما لئن آتینا صالحا لنكونن من الشاکرین
 فلما آتاهما صالحا جعلا له شرکاء فیما آتاهما فتعالی الله عما یشرکون و این آیه ستم
 در آنکه گمراهی بنی آدم در دامن شرک از عهد آدم است علیه السلام اگر چه این اشراک در حقیقت
 از آدم علیه السلام نبوده است بلکه از حوی است چنانکه در فتح البیان تحقیق نموده شده زیرا که انبیا علیهم
 السلام معصوم اند از شرک و کفر و حوی معصوم نبود و عقل زن نیمه عقل مرد است از وی آمدن
 چنین زلت موجب مذلت بعین نیست در سوره نوحی اسرائیل ذکر سجود ملائکه از برای آدم و ابای
 ابلیس از آن بنا بر خلقت آدم از طین و احتیاجک زورت او تا روز قیامت مگر قلیلی از آن بیان فرموده
 بود آخرش گفته ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و کنفی بربک و کذلک پس اگر گفت
 این وکالت خداوندی در میان نمی بود احدی را از بنی آدم امید نجات از دست از لال و اضلال
 این ملعون نمی ماند و کیف که این رجیم لعین که توفیق رفیع الکی میبخشید و استغفر ز من استطعت
 منهم بصوتک و اجلب علیهم یخجلک و در جاک و شار کهم فی الاموال و الاولاد
 و حد هم و ما یعد هم الشیطان الاغر و راوردت خود دارد و آینه در سوره تکوین
 بعد از ذکر انکار ابلیس از سجده آدم علیه السلام فرموده افتخیز و نه و ذریتة اولیاء من دونی
 و هم لکم عدو بئس للظالمین بدلا و در سوره طه اولایکه عدم عزم آدم و ثانیاً سجده نکردن
 ابلیس از برای او و عداوت وی با بر دو شومی و بانوی ذکر فرموده پسر ارشاد نموده و لقد عهدنا
 الی ادم من قبل قنسی و لم یجد له عزماء و اذ قلنا للملائکة اسجدوا لادم فسجدوا
 الا ابلیس ابی فقلنا یا ادم ان هذا عدوک و لذو جک فلا ینخرجنکما من الجنة
 فتشقی الی قوله اهبطا منها جمیعا بعضکم لبعض عدو پس اصل در میان جمله بنی آدم
 نسیان آدم علیه السلام است و لهذا گفته اند اول ناس اول الناس بلکه نزد بعض اهل علم اشتقاق
 انسان از نسیان است و با جمله از اعراض نفسانیه و خصال قلبیه و قالیه هر چه در باب البشر موضوع شد
 شیخ

و در ذریت وی ثابت است و هر آنست و بلا که در نسا بر بنی آدم موجود است اصل آن از جناب حوی
 کن از آنجا که حق تعالی آدم را بدست خود اول آفرید و ذکر کرده اند فضیلت داد او را بر همه حیوانات
 او بعد از خلقت آدم از ضلع اوست و کج مزاج آفریده شده و او را نشی ساخت و ابتدا در حدیث تریف
 بروایت ابی موسی اشعرس از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمده که فرمود کمل من الرجال
 کثیر و لم یکمل من النساء الا امریمة بنت عمران و اسیة امرأة فرعون و فضل ایشاء
 علی النساء کفضل الثرید علی سائر الطعام متفق علیه و ابن حدیث دلیل است
 بر کثرت فضل رجل بر امرأه و لهذا هم نساء در احادیث بیشتر از مرد آنها آمده و اسرار علم
 ۱۸۵ عن ابی سعید الخدری قال خرج رسول الله صلاهم فی ارضی او فطر الی
 المصلی فمر علی النساء فقال یا معشر النساء تصدقن فانی اریتمکن اکثر اهل النار فقلن
 و بما یرسل الله قال تکثرن اللعن و تکفرن العشر ما رأیت من ناقصات عقل و دین
 اذهب للب الرجل الحازم من احدکم قلن و ما نقصان دیننا و عقلنا یا رسول الله قال
 ایس شهادة المرأة مثل نصف شهادة الرجل قلن بلی قال فذلک من نقصان عقلها
 قال ایس اذا حاضت لم تصل و لم تصم قلن بلی قال فذلک من نقصان دینها متفق علیه
 و در حدیث ابی هریره است مرفوعا خیر صفوف النساء آخرها و شرها اولها و او ایسلم و این نیز
 ناظر است در شرارت این قوم و آسامه بن زید گفته فرمود رسول خدا صلاهم ما ترکت بعدی فتنة ذکر
 علی الرجال من النساء متفق علیه و راشعة اللغات گفته درین حدیث اشارت است بآنکه گفته اند
 زمان و در زمان آنحضرت نبود از جهت غلبه سطوت حق در آن زمان بلکه بعد از زمان اوست از جهت
 غلبه باطل انتهى و در حدیث ابی سعید آمده مرفوعا و اتقوا النساء فان اول فتنة بنی اسرائیل
 كانت فی النساء رواه مسلم و آن فتنة این بود که مردی را از بنی اسرائیل بر او زاده ای همراه
 او بخوابست که دخترش را بزنی او بدوی انکار کرد و خواستار او را یکشت تا آن زن را نکاح کند و گفته اند
 تا نکاح کند زن او را همین است آنکه که قصه یقره در شان او نازل شده ذکره ابن الملک و اطیبی گویم
 معروف آن است که کشتن قابیل مرابیل را نیز بسبب زن بود و در حدیث ابن عمر است که گفت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الشوم فی المرأة و الدار و الفرس متفق علیه

در حدیث ابی هریره
 کثرت فضل رجل بر امرأه
 در حدیث ابی هریره
 کثرت فضل رجل بر امرأه
 در حدیث ابی هریره
 کثرت فضل رجل بر امرأه

ودر روایتی چنین آمده که الشومر في ثلاثة في المرأة والمسكن والديابة كوني شومر ان ست
 که نژاد و بدخلق باشد و با جمله مراد شومر عدم تضمن مصالح مطلوبه است از ان و در حدیث ابن عباس
 در قصه عتق بریره و زوج او مغیث مرفوعا و اردشد و یا عباس لا تعجب من حب مغیث
 بریره و من بغض بریره مغینا الحدیث رواه البخاری ابن عباس گوید کافی النظر الیه
 يطوف خلفها في سلك المدينة بيكيد موعه تسيل على لحيته و این نیز پاره از همین حدیث
 مذکور است و در ان دلالت است بر یوفائی زمان و در حدیث ابویریه آمده که قال رسول الله
 صلى الله عليه وسلم ان المرأة خلقت من ضلع لن تستقيم لك على طريقة فان
 استتعت بها استتعت بها و بها عوج وان ذهبت تقيها كسرتها و كسرها طلاقها
 رواه مسلم و مثل و است حدیث دیگر زبیری رضی الله عنه متفق علیه بلفظ قال رسول الله صلى
 الله عليه وسلم استوصوا بالنساء خيرا فانهن خلقن من ضلع وان اعوج شئ في الضلع
 اعلاه فان ذهبت بيمينه كسره وان تركته لم يزل اعوج فاستوصوا بالنساء حافظه
 فتح الباری گفته قال الطيبي السين للطلب وهو المبالغة اي اطلبوا الوصية من انفسكم
 في سفتهن او اطلبوا الوصية من غيركم بهن كمن يعود مريضا يستحيله ان يحثه
 على الوصية والوصية بالنساء أكد ضعفهن واحتياجهن الى من يقوم بامرهن وقيل
 معناه اقبلوا وصيتي فيهن واعملوا بها و ارفقوا بهن واحسنوا عشرتهن قلت
 وهذا اوجه الاوجه في نظري وليس مخالفا لما قاله الطيبي انتهى قال ضلع بكسر الهمزة
 المعجمة وفتح اللام وقد يسكن وفيه اشارة الى ما اخرجاه ابن اسحق في المسند عن ابن عباس
 ان حوى خلقت من ضلع آدم الا قصر الايسر وهو نائم وكذا اخرجاه ابن ابي جابر
 وغيره من حديث مجاهد واغرب النووي فعزاه للفقهاء او بعضهم فكان المعنى ان
 النساء خلقن من اصل خلق من شئ معوج وهذا لا يخالف الحدیث الماضي من تشبيه
 المرأة بالضلع بل يستفاد من هذا نكته التشبيه فانها عوجاء مثله لكون اصلها
 منه و تقدم شئ من ذلك في كتاب بدء الخلق انتهى وانچه در کتاب بدء الخلق متقدم شده
 این است ضلع بكسر المعجمة وفتح اللام ويجوز تسكينها قيل فيه اشارة الى ان حوى خلقت

من ضلع آدم الاليس وقيل من ضلعه القصير اخرجوه ^{البحق} وزاد اليسى من قبل
 ان يدخل الجنة وجعل مكانه اللحم ومعنى خلقتا خرجت كما تخرج النخلة من النواة
 وقال القرطبي يحتمل ان يكون معناها ان المرأة خلقت من مبلغ ضلع فهي كالضلع
 وقوله وان اعوج شي من الضلع اعلاه قيل فيه اشارة الى ان اعوج ما في المرأة انحناء
 وفي استعمال اعوج استعمال لا فعل في العيوب وهو شاذ وفائدة هذه المقدمة المرأة
 خلقت من ضلع اعوج فلا ينكر اعوجا جها والاشارة الى انها لا تقبل التقويم كما ان الضلع
 لا يقبله ويستفاد من الحديث ان الضلع مذكر خلا فالمن جزم بانه مؤنث وقيل يذكر
 ويؤنث فاللفظان صحيحان انتهى وراثة الدعوات كقوله كما نبيت انتفاع بزنان ما يكذب شقن ايشان
 براعوج جاج ما دام كدروسي كغابي والحي ومعصيت وخلاف ما لا حال نبودك درينجا مسالبه وتغافل جانز
 ومناسب نباشد انتهى گويم آنچه نووي در شرح سلم زير حديث تقدمه ابو بريد نونته عبارتش اين است
 الضلع بكسر الضاد وفتح اللام وفيه دليل لما يقوله الفقهاء او بعضهم ان حوى خلقت
 من ضلع آدم قال تعالى وخلق منها زوجها وابتن النبي صلى الله عليه وسلم انها خلقت
 من ضلع انتهى گويم چون من نوعي درين باب مطابق روايت مجاهد وغيره ثابت نيت پس قول
 نووي كه خلت حوا از آدم باين كيفيت كه ميگويند قول بعض اهل علم است صحيح است غريب نباشد
 وكيف لا يخر در قرآن آيه مجر وخلق حوا از آدم است ويا نچه اينست صحيح ثابت شده مجر وخلق حوا از آدم است پس
 نراين تفصيل كه در تفاسير و حسن آن ذكر کرده اند ووجه تخرست در كتاب حديث الاخير ويز نووي گفته
 العوج ضبطه بعضهم بفتح العين وضبطه بعضهم بكسرها وعل الفتح اكثر وضبطه
 الحافظ ابو القاسم ابن خساكر واخرون بالكسر وهو الاربع على مقتضى ما سنقله عن
 اهل اللغة ان شاء الله تعالى قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل منتصب كالخايط
 والعود وشبيهه وبالكس ما كان في بساط او ارض ومعاشا ودين يقال فلان في دينه عوج
 بالكس هذا كلام اهل اللغة قال صاحب المطالع قال اهل اللغة العوج بالفتح في كل
 شخص وبالكس فيما ليس بمبرئ كالرأي والكلام قال انفراد ابو عمر والشيباني فقال كلاهما
 بالكسر ومصدرهما بالفتح وفي هذا الحديث ملاطفة للنساء والاحسان اليهن والصبر على

عوج اخلاقهن واحتمال ضعف عقولهن وکراهة طلاقهن بلاسبب وانه لايطمع
 باستقامتها والله اعلم انتهى وازنجاست که نووی خودش تزوج نکرد و زن نگرفت چه امید
 استقامت ازین جنس نداشت و اکثر اصحاب و یانث تحمل عقول قصه زنان نارند پس اولی در حق
 شان همین قطع طمع ازینهاست و در حدیث ابی هریره مرفوعاً آمده ولو لاحواء لم تخن انثی زوجها
 اللهم متفق علیه در مرقات گفته ای که لا خانث حواء آدم فاغترابه و تحریصه ^{علیه} مخالفة لامر بنات اول الشجرة لما سلکها
 انثی من وجها انتهى گویم آنچه از قرآن حدیث ثابت شده چنانکه گذشت آنست که ابلیس نیز در اکل آن شجره لغزش داد و در پیش
 ذکر خیانت حوا با آدم وارد شده برین راحت چیزیکه در مرقات بحث کرده پیشتر عمل که اول حوی را نام غرور ابلیس آمده باشد
 پسر آدم علیه السلام با غم را این هر دو متر لزل شده و احتمال که این خیانت غیر خیانت اغوی
 مذکور بود و الله اعلم و لکن و رفیع الباری گفته فيه اشارة الى ما وقع من حوی في تزینها
 لآدم الاکل من الشجرة حتى وقع في ذلك فمعنى خيانتها انها قبلت ما زين لها ابليس
 حتى زينته لآدم انتهى و این مؤید احتمال اول است و در اشعة اللمعات گفته حوا پیشه شجره را
 پیش از آدم و حالانکه آدم نمی کرد و او را از چشیدن شجره پسیر کرده او را تا وی نیز خورد از ان تمی
 و با بجمه حدیث افاده کرده که اصل در خیانت زنان مردان را خیانت بانوی اول باشوی اول است
 و دیگر ان قدم مقدم ایشان روند قال المحافظ في الفتح و لما كانت هي ام بنات آدم اشبهت
 بالولادة و نزح العرق فلا تكاد امرأة تسلم من خيانة زوجها بالفعل او بالقول و
 ليس المراد بالخيانة ههنا ارتكاب الفاحشة حاشا و لكن لما مالت الى شهوة النفس
 من اكل الشجرة و حسنت ذلك لآدم عد ذلك خيانة و اما من جاء بعد هاهما من النساء
 لخيانة كل واحدة منهن بجسمها و قريب من هذا حديث جلد آدم فحجرت ذريته قال و في
 الحديث اشارة الى تسليية الرجال مما يقع من نساءهم بما وقع من امهن الكبرى و ان ذلك
 من طبعهن فلا يفرط في لوم من يقع منها شيئا من غير قصد اليه او على سبيل الندور و
 ينبغي لهن ان لا يتمسكن بهذا في الاسترسال في هذا النوع بل يضطن انفسهن و يجاهدن
 هواهن و الله المستعان انتهى و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم
 اذا دعى الرجل امرأته الى فراشه فابت فابت غضبان لعنتها الملائكة حتى تصبح متفق عليه

دور روایتی دیگر نیز چنین باین لفظ وارد شده و الذی نفسی بید که ما من بسجل ید عوامراً ته
 الی فرشته فتاب علیه آلاکان اللذ و السه که سخط علیها حتی یرضی عنها و این هر دو خبر افادگی
 که طبع زمان عصیان شوهران است و در مرجع و این اباسباعت و مخط رحمان میگردد بر ایشان
 تا آنکه شوی از بانوسه خورشید گرد و آینه جاست که در حدیث طلق بن علی آمده مرفوعاً اذا
 الرجل دعا زوجته لحاجته فلتاته وان كانت علی التنور و اة الترمذی مراد بتنور
 شغل ضرورت خواه بختن نان باشد یا جز آن و تحتل که مراد آن باشد که اگر چه در جائی بود که آنجا قضای
 چنین و طر نامکن است گوید درین احتمال تعلیق بالمحال است و مؤید اوست حدیث قیس بن سعد در قصه
 مرزبان که فرمود آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کننت اصراً احد ان یسجل لاحد لا صرت
 النساء ان یسجلن لآزواجهن لما جعل الله لهن من حق رواه ابوداؤد و احمد
 روایت آن از معاذ بن جبل کرده و ترمذی آنرا از حدیث ابی هریره باین لفظ مرفوعاً آورده
 لو کننت اصراً احد ان یسجل لاحد لا صرت المرأة ان تسجل لزوجها و این حدیث دلالت
 میکند بر مذلت زن در برابر مرد و در حدیث عایشه در قصه نهمده یعنی از برای آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم آمده و لو کننت اصراً احد ان یسجل لاحد لا صرت المرأة ان تسجل لزوجها ولو اهما
 ان تغفل من جبل اصفر الی جبل اسود و من جبل اسود الی جبل ابيض کان ینفی لها
 ان تفعله رواه احمد و راحة اللغات گفته درین حدیث مبالغه و بیان امر کمال و جبر طاعت
 زوج است بر زن انتهى و کند در حدیث معاذ آمده که گفت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لا تؤذی امرأة زوجها فی الدنيا الا قالت زوجته من الحور العین لا تؤذیه قاتلک الله
 فانما هو عندک دخیل یوشک ان یفارقک این را رواه الترمذی و ابن ماجه و ترمذی
 گفته این حدیث غریب است و در وی تسلیه است از برای مردان بر سب بر جفای زنان و اشارت
 است بآنکه زنان را نمیرسد که مردان خود را ایما دهند و بسو رخلق و بد زبانی و نکار از صحبت مثل
 آن برنجاند و عن ابی بکر قال لما بلغ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اهل فارس
 قد ملکوا علیهم ینت کسری قال لمن یفلم قوم تموا امرهم امرأة رواه البخاری در رتبه
 اللغات گفته و این خبر معلوم شد که زن قابل ولایت و امارت نیست انتهى گویم و این خبر معلوم شد

که در ولایت و امارت زنان فلاح نیست و وجه درین باب آنست که زنان در عقل و دین
 ناقصند و والی را ایالت عقل و دین از همه بیشتر می باید پس چون زمام حکومت بدست نادانان
 افتد خود امید هیچ فلاح در میان نیست و ازینجاست که این حدیث از اعلام نبوت است و مطابق این
 مشا بهره افتاد و در حدیث انس آمده قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم ان من
 اشراط الساعة ان يرفع العلم ويكثر الجهل ويكثر الزنا ويكثر شرب الخمر ويقتل الرجال
 ويكثر النساء حتى يكون لخمسين امرأة القيد الواحد متفق عليه و در حدیث ابی هریره
 مرفوعاً بذكر امارات قیامت وارد شده و اطاع الرجل امرأته و عقوق امته و ادنی صدیقه
 و اقصى اباة الحدیث رواه الترمذی اینست احادیثی که از ان مذمت تا ان دم خصال ایشان
 مستفاد میشود و متعدداً مصدقین صلی الله علیه وسلم وصیت فرموده است بر نیکی کردن همراه ایشان
 و صبر نمودن بر جفای زنان کما تقدم و اگر این وصیت در میان نمی بود احدی از آنانکه خیال حفظ
 اسلام خود در سردارند مبالاقتی باین گروه سفاهت پژوه نمیکرد و لیکن همراه این وصیت این
 نیز ارشاد کرده که تنكلم المرأة لاربع نملها و لحسبها و لجمها و ولدینها فاطفر بذات
 الدین تربت يدك و این حدیث متفق علیه است از روایت ابی هریره و در ان دلالت
 بر اختیار ذات الدین و ترجیح آن بر صاحب مال و جمال اگر چه در اشعة اللمعات گفته که این
 دعاست بئله و بلك و اینجی حقیقت آن مراد نیست بلكه مراد انكار و تعجب و عتاب بر آن گنجهن بر
 کار است انشی و عن اسماء ان امرأة قالت يا رسول الله ان لي صنوة فحصل علي جناح
 ان تشبعت عن زوجي خيرا لذي يعطيني فقال المتشعب بما لم يعط كلا بس ثوبی زور
 متفق علیه معلوم شد که تشعب بغیر شیء معطى از خصال زنان است و ضربه را در فارسی اینباغ گویند
 ضرتان دوزن در زیر یک مرد هر یکی ضربه دیگر است و احادیثی که در صفت نساء آمده همه محمود است
 بر ذات دین مثل حدیث ابن عمر و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا نساء
 كلها متاع و خیر متاع الدنیا المرأة الصالحة رواه مسلم یعنی بهترین متاع و بهره متاع
 و آسایش و نیازن نیکوکار است که موافق مصلحت و موجب صلاح کار افتد اما وجه و این چنین
 زنان و دین دور آخر زمان کجاست و مثل حدیث ابی امامه عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم

انه يقول ما استغفد المؤمن بعد تقوى الله خيرا له من زوجة صالحة ان امرها طاعة
 وان نظرها سترته وان اقسده عليها ابترته وان غاب عنها نصحتته في نفسها و اماله و اولاده
 ابن ماجه بكذا مروا بحال نمان آنچنان است که در حدیث جابر مرفوعا وارد شده ان المرأة تقبل في
 صورة شيطان وتدل برفي صورة شيطان الحديث رواه مسلم وعن ابن مسعود عن
 النبي صلى الله عليه وسلم المرأة عورة فاذا خرجت استشرفها الشيطان رواه الترمذي
 یعنی زن عورت است که حق وی آن است که مستور و محجوب باشد پس چون بیرون می آید زن می نگرد او را
 شيطان و طالب او میگردد تا از راه برد او را و از راه برد بومی مردان را و عن عمر مرفوعا لا يظنون
 رجل با امرأة الا كان ثالثها شيطان رواه الترمذي مراد خلوت بزنا جنبيه است و مؤيد او
 حدیث جابر از ان حضرت صلی الله علیه و سلم لا تلجى اعلى المغيبات فان الشيطان يجري من لجمه
 جهره الدم رواه الترمذي بالجمله شيطان را مناسبت تمام است با زنان گو یا زنان جباله شيطان
 و آنچنان است که در روایت ابی امامه از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمده ما من مسلمة ينظر الحاسن
 امرأة اول مرة ترفيغ بصره الا احلث الله له عبادة يجدها حلوتها رواه احمد یعنی آن
 حلاوت جزای می رازت میست که در صبر کشیده است و از حسن مرسل او است که گفت بلغني ان رسول الله
 صلوات الله عليه الناطر والمنظور اليه و اة اليه يقي في شعب الكيمان و جبرير بن عبد الله قال سألت رسول الله صلوات
 الله عليه و سلم انظر الفجاءة فامرني ان اصبر بصيرا رواه مسلم یعنی نظر که بنا گمان تمام و معذور است باید که آن نظر را او امت کند و
 نظر دیگر را تابع آن نگردد اندک در اینجا معذور نیست و با بجا گفته زن ان عظم حلافتن است و کید ایشان عظم ترین کید است و لهذا
 و قرآن کریم آمده ان کید کن عظم بعض گفته اند این کید در هر کار است بعض گفته اند در حیل از بر او قاص است و او کید المضعف
 فرموده و کید زن را بزرگ گفته و این دلیل است بر آنکه زنان در قنده از شيطان پیش قدم اند و در عیوب
 سابق تر بر مردان و کله اشعرا می سلام در نوم ایشان انشا و ما کرده اند سعدی در گلستان گفته است

زن کنیز بر مرد بی رضا جزیند بس قنده و جنگ از ان سرانخیزد

و در بوستان نوشته است

سفر عید باشد بران که نند که با نومی ز شمش بود در سرا

در خر می بر سر اسب ببنده که با نگو زن از وی برآید بلند

زنی را که جهل است و ناراستی	بلای سر خود نه زن خواسته
بر آن بنده حق نیکوی نخواسته	که با او دل دوست زن راستی
چو در روی بیگانه خندید زن	و گوی مرد گو لاف مردی مزین
زن شوخ چون دست در تکیه کرد	بر و گوینه پنجبر بر روسه مرد
ز بیگانه نگاه چشم زن کو رباد	چو بیرون شد از خانه در گو رباد
چو بینی که زن پای بر جای نیست	شباست از خرد و مندی و رانی نیست
زن خوب خوش طبع رنج بر نیست	راکن زن رشت تا سازگار
چه نفر آرد این یک سخن از تو تن	که بود ز سر گشته دست زن
کلی گفت کس را زن بر اینها و	و گر گفت زن در جهان خون رباد

و نظامی گفتی

مشو این از زن که زن پارساست	که خرابتد بگر چه دزد آشناست
و کی زن نباید که باشد دلنیر	که محکم بود کینه ماده شیر
زنان را تراز و بود سنگ زن	بود سنگ مردان تراز و شکن
زن آن به که در پرده پنهان بود	که آهنگ بی پرده افغان بود
چه خوش گفت جربشید با رانی زن	که یا پرده یا گور به جاس زن

و دیگری سراییده

چون نقش و قامی عهد بستند	بر نام زنان قلم شکستند
زن دوست بود ولی ز کانی	تا جز تو نیافت مهر بانی
چون در بر و دیگری نشیند	خواهر که ترا دگر نه بیند
بر سر آن ایمن مشو که زن گاه	بر دوش باد هر کجا راه است
زن چه انگو طفل میگند ست	خام سر سبز و بختت رو سیدت

جامی مندا میدرس

زن چه باشد ناقصی از عقل و دین	ببین ناقص نیست در عالم زمین
-------------------------------	-----------------------------

بر سر خوان عطای ذوالمدن +	نیمت کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهمی صد سال زن را سیم وزد	پای تا سرگیری او را در گهر
جامه از دیبای شستر دوزیش	خانه از زرین لکن افزویش
هم بوقت چاشت هم بنگام شام	خویش آرائی بگو ناگون طعام
چون شود تشنه بجام گوهری	آبش از سر چشمه خضر آوری
میوه چون خواهد ز تو همچون شمان	نار بیزد آری و سبب همفمان
چون فتد از دوری در تان پیچ	جمله اینها پیش او بیچست و بیچ
گر چه باشد چهره اش لوح صفا	خالی ست آن لوح از حرف فنا
در جهان از زن وفاداری کز	غیر مکاری و غداری که دید

و هم از وی است رحمه الله تعالی

ز کید زن دل مردان دو نیم است	زنان را کید نامی بس عظیم است
عزیزان را کند کید ز نان خوار	بکید زن بود دانا گرفتار
ز کز زن کس عاجز مبادا	زن مکاره خود هرگز مبادا
زن از پهلوی چپ شد آفریده	کس از چپ راستی هرگز ندیده

سعید فرماید

بود بیو فاسد سرشت زنان	میا موز کرد از زشت زنان
زن بد در سر لای مرد نکو	هم درین عالم ست دوزخ او
و در حکمت های گلستان نوشته مشورت با زنان	تجاوت و سخاوت بفسدان گناه
اسیر زن نتوان شد بسا کما دراز	برای یکدم مشورت که خاک بر سر او

کوکسی از برای این مصراع اخیر مصرع دوم چنین بهم رسانیده ع زبون زن شدن آئین شیر مردان نیست + رباعی

دیوار سرایت او بود از آهن +	ز نار مشوت سلی از عصمت زن
کاخ بزار جلیله بیرون آرد	چون رشته تسبیح سر از صدر روین

رباع

باشند زمان بفضلهایان بجهت
 هرگز نگنند عهد و پیمان درست
 مشکل که شود با خرت زابل سجا
 هر کس که خلاص خود ازین قوم بخت

رباعی

سنگ زانش نه راه ناموس شناخت
 دل زان زن بد جمع نی باید شناخت
 گر بزد کند شیشه اش همچو گلاب
 عهدت چه مدارد بچه خواند

رباعی

ای آنکه بسوی کعبه روی داری
 دالم که گزیده آرزوی داری
 زبکانه که تیر سینه است دالم
 در خانه زن ساقیه و فونی زاری
 و راه خدا که رهزنانند
 آن راهبران بیدین زمانند

و با بجهت

که خدا ایست مایه هوس است
 که در با کن ترند می بس است

۱۸۹۶ ابوهریره گفته سئل رسول الله صلعم ای الناس اکر قال اکما هم عند الله
 انما هم متفق علیه و در حدیث عیاض بن حمار مجاشعی آمده که آنحضرت فرموده ان الله اولی الی
 ان تقاضوا حتی لا یفخر احد علی احد ولا یبغی احد علی احد و این نزد مسلم است و فرمود
 لیتهم یا قوم یفخرون با یا اثم الذین ما اتوا انما هم فحهم من جهنم اولیکون اهلون علی
 الله من الجمل الذی ید هده الخراء بانفه ان الله قد اذهب عنکم عبیة الجاهلیة و فحوا
 بالاباء انما هو مؤمن تقی او فاجر شقی الناس کلهم بنوا آدم من تراب رواه الترمذی
 و ابوداؤد عن ابی هریره و حسن از سمره آورده که فرمود الحسب المال و الکرم التقوی و الاله التواضع
 و این ماجه و در حدیث ابن سعید آمده م فرموا من نصر قومه علی غیر الحق فهو کالبعیر الذی
 ردی فهو ینزع بذنبه رواه ابوداؤد سید و رعاشیه گفته ای اراد الرفعة بنصرة قومه
 فوقع فی بئر لادم و هلك کالبعیر فلا ینفعه کما لا ینفع البعیر نزعہ عن البئر بذنبه
 و واثمه بن الاسقع گفته گفته رسول خدا عصیبت حبیت فرمود ان تعین قومک علی الظلم
 رواه ابوداؤد و فرمود لیس منامن دعا الی عصبیة و لیس منامن قاتل عصبیة و لیس

تیسریم از حدیث ابی هریره

من مات على عصبية واين را ابو داؤد از جیر بن مطعم روایت کرده و عن عقبه بن عاصم قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انساكم هذه ليست بمسبة على احدكم كما هو ادعوا
الصاع بالصاع لم تعلق به ليس لاحد صلى احد من اهل البيت والتقوى كفى بالرجل ان يكون
بدن يافا حنفاً بخيلا رواه احمد والبيهقي في نسخة الايمان ودرين باب استناد شاعران

از نسب نیست نسبت مردم	هر کسی را بنفس خود شرف است
شرف در بگوهر خویش است	نزد پاکی گوهر صد و نوبست
خواهی که شوی ز لاله نوح بشر	باید که فراموش کنی نام پدر
در فضل هر کوشش بی بیان اوست	از اهل کمال معرفت گوی بر
چو نادانان ندرینند پدر باش	پدر بگذار و فرزند زهر بن باش
چو دوازده و شنی نبود نشا مندر	چه حاصل ز آنکه آتش را فروزند
اثر اندانی نسب نسبت و ما	اورا نبود هیچ گواو چو فعالش
سادات که پاکیزه بود گوهرشان	تاج سر عالم است خاک درشان
آنکه بصیبت آل یاسین شدند	یاسین سیادت را شود برشان
انسان که بصورت هر چه بگرداند	باید که بعین مهر در هم نگرند
نام پدر و مادر صوری نبرند	کین قوم ز یک مادر و از یک پدرند
ای نام بخت سرشته با کبر و سنی	دانسته تمام خلق را دون و دونی
هر جا که روی لافت اصالت چندی	چون اصل تو از گل است یا آئینی
ای طبع تو خوگر ذره باین خلقت	تا چند زنی از نسب عالی لاف
در نفس تو گر فضیلتی هست بگو	باقی همه از قبیل حشو است و گزاف
ای کرده سلوک در میان طلب	ز نهار کن مفاخرت بهر نسب
چیزیکه بان فخر توانی کردن	عقل است و حیا و عفت و علم و ادب
این همه باد در بروت که چه	وین تکبر ز من میوت که چه
ای توان در جهان چه چای هیچ +	هیچ بن هیچ بن هزاران هیچ

بر اصل و نسب مباش مغرور
 کان هست بسی ز مردمی دور
 ناخوش بود آن عروس در بر
 کونا ز کند بحسن مادر
 لو کشفتم الخلق اطباق التری
 لم تعرف المولى من العبد
 من کان یطأ التراب بجله
 یطأ التراب بنا عمر الخلد

تاریخ
 سیزدهم

۱۸۶ مولوی دوم و رشتنوی معنوی گفته حاشلش آنکه الب ارسلان خوارزم شاه که ز نهب تنهن داشت در سبزووار که مردم آنجا یک قلم شیعی ندهب اند آمد خواست که موافقه کند سبزواریان گفتند که عقیده ما تنهنست سلطان گفت وقتی عقیده شما صحیح دانم که ابو بکر نامی را از شهر خود پید کنید سبزواریان بعد از تماشای سه روز و سه شب پیری مضمحل ابو بکر نامی را یافتند و او را تکلیف کردند که پیش سلطان روان شود وی جواب داد که اگر پای رفتن داشتی چرا در مردم نا جنس اتقامت کردی آخر او را بر تخته خوابانیده و تخته را بردوش گرفته پیش سلطان آوردند سلطان گفت اینجا ابو بکر است که آورده اید سبزواریان گفتند در شهر ما به ازین ابو بکری پیدانی شود مولا نا در آخر قصه میفرماید

سبزواریان جهان بیدار
 ماچو بو بکریم در وی خوار و زار

گویم مصراع اول مؤلف است بعین الدنیا خلقه خضرة وثانی مستفادست از حکایت مذکور درین نزدیکی در هند قومی پیدا شده که اسلامیان را باغ سبز مینمایند و خود را نیچر میگویند تا آنکه سفره این کفره فجره درین سال ۱۱۹۸ هجری دعوی پیغمبری بر زبان خود گذرانیده و تا باعوان و این اسم پرانم را از وی نتجالی نموده در بعضی رسائل خود بدان صراحت نموده اند

یار ما امسال دعوی نبوت کرده
 سال دیگر که خدا خواهد خدا خواهد شدن

و قدری پیش ازین طائفه در ایران دیار سر بر آورده بود و خود را بابی لقب کرده و هنوز افران او در سرزمین ریشه میدوانند و در لباس شجرت کار سالوس میکنند و این چنین کذابان و دجالان درین است پیش ازین قرن سبزواریان گذشته اند و تا قیام قیامت کوچک ابدالان این اقوام ظهور خواهند کرد تا آنکه سید الطاهر ایشان یعنی مسیح اعور و جال خروج کند و بدست مسیح عیسی علیه السلام کشته گردد و کان امر الله قدر ا مقدر و درین باب مؤمنین بالغیب را همین یک حدیث جابر بن سمره رضی الله عنه کفایت میکند که گفته سمعت النبی صلواته یقول ان باین یدعی الساعة کذابین فاحذروهم و هو ا که مسلم

۱۸۸ علامه شوکانی در تفسیر فتح القدر آورده اخراج ابن عدی و ابن عساکر عن النخعی
 قال لما خلق الله آدم وخلق له زوجة بعث اليه ملكا وامره بالجماع ففعل فلما فرغ
 قالت له حوى يا آدم هذا طيب دنامنه انتهى و هر چند این اثرست لکن اخبار صمیمه شاهد و متابع
 اوست زیرا که وقایع و مباشرت و جماع و صحبت زنان از حضرت رسالت صلعم و دیگر انبیا و صحابه و صحابا
 است ثابتست و یک مرد را نزد جمہورتا چهار زن در نکاح جمع ساختن رواست و از برای امار
 تحدیدی در شریع نیامده پس درین اثر دلالت باشد بر آنکه سنت جماع از عهد ابوالبشر علیہ السلام تا
 ایندم ثابت و واقعست و انبیا علیهم السلام الا ماشاء الله کثیر الازواج بوده اند و در قوت از دیگر
 ابنا جنس اخوان نوع بیشتر شیخ حسن عدوی حمزوی در تبصرة القضاة والاخوان فی وضع الید
 و ما یشهد له من البران از علامه خرشی در فصل نکاح نقل کرده که فیہ فوائد اربع دفع غوائل
 الشهوة و التنبیه باللذة الفانیة علی اللذة الدائمة لانه اذا ذاق هذه اللذة و علم
 ان له اذا عمل الخیر ما هو اعظم سارع فی الخیرات لما هو من جنس تلك اللذة و لما هو
 اعظم و اتم و هو اللذة بالنظر الی وجه الله الکریم و السارعة الی تنفيذ ارادة الله ببقاء الخلق
 الی مآل القیامة و لا یحصل ذلك الا بالنکاح و الی ارادة رسول صلاعم كما روی ابوداؤد
 و النسائی عن معقل بن یسار قال قال رسول الله صلاعم تزوجوا الودود و الودود فانی
 مکاتر بکم الامم انتهى و اصل در نکاح نزدیکست از برای کسی که عاجزند است و از عنت نمی ترسد
 و اہمیت و قدرت دارد و بر کفایت زوج از نفقه و کسوت و دلیل بران حدیث ابن مسعود است
 تزوج المسلم فورا بما معشر الشباب من استطاع منكم الباءة فلیتزوج فانه اغض للبصر
 و احصن للفرج و من لم یستطع فعلیه بالصوم فانه له وجاء و لفظ بخاری بعد از الفرج
 اینست و هل یتزوج من لا ارب له یعنی در شرح بخاری گفته الارب بالهضرة و الراء
 ای لا حاجة له فی النکاح و کلمة هل للاستفهام و لم یدکر الجواب اعتمادا علی ما عرف و
 المعشر هم الطائفة الذین یشملهم و وصف فالشباب معشر و الشیوخ معشر و الشباب جمع
 شاب و یجمع ایضا علی شبان بضم اوله و تشدید الباء و ذکر الازهر می انه لم یجمع فاعل علی
 فعلان غیره بنووی گفته الشاب عند اصحابنا هو من بلغ فلم یجاوز ثلاثین سنة و قال القرطبی یقال

حَدَّثَنَا إِلَى سِتَّةِ عَشْرَ سَنَةً شَرَّابُ إِلَى ثَنَيْنِ تَلَايِدُ تَجْمَعُ وَقَالَ ابْنُ شَاشٍ الْمَالِكِيُّ الرَّبْعِيُّ
 قَالَ وَأَمَّا عَصَ الشَّابَّ بِالْمَخْطَابِ لِأَنَّ الْغَالِبَ جَوْدُ قُوَّةِ الدَّاعِي فِيهِمْ إِلَى النِّكَاحِ بِخِلَافِ
 الشُّيُوخِ وَأَمَّا بَارَتُ دِرْغَتِ جَمَاعَتِ وَعَقْدُ نِكَاحِ رَاهِمُ كُونِيْدُ وَوَجَارُ كِسْرُ وَأُوودُ رَقْعُ نَحْبِيْتِيْنِ سِتْ
 وَمَرَادُ بَارَتُ دِرْجَا مَعْنَى لُغَوِيٍّ وَسِتْ يَعْنِي مِنَ اسْتِطَاعِ مِنْكُمْ الْجَمَاعَ لِقُدْرَتِهِ عَلَى مَوْثِقِهِ
 فَلْيَتَزَوَّجْ وَقَوْلُ ثَانِيٍّ أَنْتَ كَمَا مَرَادُ مَوْثِقُ نِكَاحِ سِتْ وَالسُّدَا عُلْمٌ وَدِرْغَتُ الْحَدِيثِ النَّسْأَةُ لَكِنِّي أَصْلِيَّةٌ
 وَأَنَا مَرَادُ صَوْرَةٍ وَأَفْطَرُ وَأَتَزَوَّجُ النِّسَاءَ فَصِنَ رَغْبٌ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي إِخْرَجَهُ إِضْمًا مَسْلُومًا
 وَقَالَ تَعَالَى فَالْكُفَىٰ مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مِثْلَهُ وَثَلَاثُ وَرِبَاعٌ عَيْنِي لُغَةً بَعْضُ كُونِيْدُ وَجَرَّ
 اسْتِدْلَالُ أَنْتَ كَمَا مَعْنَى امْرَأَتِي مَقْتَضِي طَلْبِ سِتْ وَأَقْلُ دَرَجَاتِ أَنْ نَدْبُ بِأَشْدِّسِ تَرْغِيْبِ ثَابِتُ شَدِّ
 كُونِيْدُ دَرُوسِي أَصْلًا وَالثَّانِي تَرْغِيْبِي سِتْ جِهَ سَوْقِ آيَةٍ زَبْرًا بِإِبْرَاهِيْمَ جَوَازِ جَمْعِ أَرْوَاحِ نِسَاءِ سِتْ وَأَمْرٌ دِرْجَا
 أَبَاحَتِ سِتْ مِثْلُ قَوْلِهِ تَعَالَى وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا وَأَنْتُمْ مَقْتَضِي طَلْبِ كُفَىٰ قَوْلُ كَسِي سِتْ كَمَا
 ذُو قِ مَعْزِيٍّ أَرْوَاحُ نِكْرُوهُ وَهَلْ يَقَالُ طَلْبُ اللَّهِ مِنْهُمُ النِّكَاحُ أَوْ طَلْبُ الصَّيْدِ غَايَتُ ثَانِيٍّ
 الْبَابُ أَلَمْ يَكُنْ نِكَاحٌ رَابِعٌ دُونَ كَوْرٍ مَبَاحٍ سَاخَتْ وَبَعْدَ تَحْلِيلِ إِزْوَاجِ مَبَاحٍ كَرْدَانِيْدُ تَسْمِيٍّ حَمَزُ وِيٍّ
 كُفَىٰ هَذَا التَّوْرِكُ مِنْ هَذَا الْأَمَامِ يَعْنِي الْعَيْنِي فِي غَايَةِ الْغَرَابَةِ فَانْ قِيَاسَهُ الْأَمْرُ بِالنِّكَاحِ
 عَلَى الْأَمْرِ بِالصَّيْدِ قِيَاسٌ مَعَ الْفَارِقِ إِلَى قَوْلِهِ وَأَمَّا طَلْبُ النِّكَاحِ فَقَدْ جَاءَ عَلَى أَصْلِهِ وَلَا يَمِينَا
 وَالسَّنَةُ تَفْسِيرُ الْقُرْآنِ وَكَيْفَ يَجْعَلُهُ سَيِّدُ الْعَالَمِينَ سَنَةً وَلَا يَكُونُ أَصْلُهُ الطَّلْبُ قَالَ وَأَمَّا
 الْحَصْرُ بِأَرْبَعٍ فَهُوَ قَيْدٌ زَائِدٌ عَلَى أَصْلِ الطَّلْبِ بَيَانُ غَايَةِ مَا اسْتِطَابَ الْقَوْمُ كَرْدَانِيْدُ حَصْرٌ
 بِأَرْبَعٍ نَيْسَتْ جِنَانُ كَمَا جَمُورٌ نَهْمِيْدُهُ أَلَمْ يَكُنْ مَرَادُ جَوَازِ عَقْدِ سِتْ دِرْغَتُ بَارَتُ وَيَأْسُهُ يَأْجَارُ زَيْنُ وَحَدِيثُهُ كَمَا
 بَيَانُ اسْتِدْلَالُ كَرْدَانِيْدُ حَصْرٌ ضَعِيفٌ مُتَكَلِّمٌ نَيْسَتْ وَعَلَىٰ أَيْ حَالِ أَصْلِ دِرْغَتُ نَزْدَامُ أَبِي حَنِيفَةَ
 رَحِمَهُ اللهُ سِتْ وَوَقْتُ تَوْقَانٍ وَاجِبٌ كَذَا فِي الْكُنْزِ يَمَعِي كُفَىٰ النِّكَاحِ سَنَةً وَعِنْدَ شَدَّةِ
 الْأَشْتَبَاقِ وَاجِبٌ إِلَى قَوْلِهِ حَتَّىٰ كَانَ الْأَشْتَبَالُ بِهِ أَفْضَلُ مِنَ التَّحْلِيلِ لِعِبَادَةِ النَّفْلِ عِنْدَ الْإِنْتِزَاعِ
 كُونِيْدُ لُغَةً مَدِيْرَةً فَمِنْ رَغْبٍ عَنِ سُنَّتِي فَلَيْسَ مِنِّي وَإِلَ سِتْ بَرَسِيْتِ نِكَاحٍ وَمَعْنَى سِتْ إِزْوَاجُ
 سِتْ دِرْجِيْنِ بَابِ وَالصَّبَاحُ يَعْنِي عَنِ الْمَصْبَاحِ وَحَمَزُ وَسِتْ بَعْدَ أَنْ كَمَا بَرَسِيْتِ دِرْجِيْنِ سَسْكَرُ دَرْدُوهُ
 كُفَىٰ وَمِثْلِي وَإِنْ كَانَ لَا يَزَاوِي نَعَالَهُ لَكِنِّ مَا زَالَ مَلْحُظًا لِإِصْلَاحِ مَعْنَى وَبِالْيَهِّ وَكَانَتْ تَنْظُرُ إِلَى قَوْلِهِ

وانظر الى ما قاله الحق احق ان يتبع انتهى قول دوم آن است که نکاح واجب است در حق قادر که بزبان
خود خاشی از زناست و اگر با آن قادر بر تسری باشد مخیر است میان بر زود و اگر عنایت او بصوم میتواند
باین هر دو مخیر باشد میان آن و زواج اولی است و مستحب نزد این قدرت بکر بودن زن است بحديث
جابر ففصل اجارية تلاعبها وتلاعبك رواه مسلم واصله في البخاري ودر روایتی دیگر
نزد مسلم باین لفظ آمده فصلات زوجت بكذا تضاحكك، و تضاحكها و شبه غیبتی در شرح غلیل
گفته نذوب نکاح بکر کنجی جابر المذکور و خبر علیکم بالابکار ثم یخین من ذوب است نکاح نوز
عایشه گفته بنت الخمسین لا تلد و یخین نکاح ذات الدین بحديث و اظفر بذات الدین تربیت
یدالک و این نزد مسلم است از ابی هریره و اصلش در بخاری است و مستحب است دیدن روی او هر دو کف
مخطوبه فقط با وجود علم زن بدان خردشی گفته و وکیلله مثله ان امن من المفسدة و زن را نیز میرسد
که وجه و کفین خاطر را نظر کند و وجه اقتضار بوجه و کفین آنست که از وجه استدلال بر جمال میتواند
کرد و از کفین بر نصب بدن و بما و راه آن حاجت نیست و دال است بر جواز نظر حدیث ابی هریره نزد مسلم
فاذهب فانظر اليها فان في اعين الانصار شيئا قول سوم آنست که مکروه است نکاح در حق
کسی که محتاج نیست بسوی آن و قاطع است از عبادت غیره و اجبه قاله الخردشی و امر و زکة ذات الدین
میسر نمی آید اغلب آنکه قاطع عبادت فریضه اند پس در حق چنین کس اگر قائل شوند بجرمت میرسد و
سنت بلزوم امور نا جائزه و بموجب دیگر عوارض محرمه و کبیره ملتوی می نوازند چنانکه در مجالس الابرار
حکایت کرده که قومی بصوم ایام بیض چندان ملتزم شده که از فریضه و صوم باز ماند بقض اکابر علمای قزو
و ادند بکراهت صوم ایام بیض و متوید است کریمه ان من از واجه که او را د که حد و الک و قند
ابن عمر فروعا الشوم في المرأة ثم و این نزد بخاری است عینی گفته و شوم المرأة سوء خلقها
و کد ام عداوت و نخوست و بد خلقی زن بیشتر از ان باشد که شوم به سبب او محرم افتد از عبادت
فریضه و نافله و مبتلا گردد بعامی در کسب معاش و جز آن پس در حق چنین کس البته مکروه بود قول چهارم
آنست که حرام است در حق کسی که نمی ترسد از عنایت و مضرت بزین بنا بر عدم قدرت بر نفقه یا به
و طلی یا کسب از موضع لایحل بقض اهل علم گفته اند مفهومی مه انه لو خشي العنت تزوج ولو وجد
النفقة و ضوها و الظاهر وجوب اعلامها بکذا قول پنجم آن است که مباح است در حق کسی که محتاج

میرست بسوی آن و نیست اورا نسل جزاوی گفته و المرأة مسأویة للرجل فی هذه الاقسام الا فی
 التسریر انتهى و ندرت اصل گفته و بمان را ترجیح داده و نوشته و مع ذلك ینبغی له ان یتكون فی
 خایة القمل لئلا یناقیه فتنة غیرها من النساء و الصبر علی مکاندهن یتکفر الذنوب و ینزل
 عن القلب الخطوب و فی الحدیث عنه صلی الله علیه و سلم نصیب الرجل الصالح من الدنیا للمرأة
 السوء ای من حیث ان تحملها فی الدنیا یقوم مقام ما علیه من العذاب فی الآخرة و بالجملة
 فالواجب علی کل عاقل لیب ان یتحمل اذا هن دو اما للعشرة رجاء لهذا الفضل الذی سمعته
 و الله اعلم گویم حدیث نصیب از مزایا مسند کبری در تاریخ و صحت آن ثابت نشود و محبت نمی تواند شد
 هر چند معنی آن مطابق واقع است و چند آن ازیت که صلما را از دست ازواج حاصل میشود فساق و میاشنان
 را عشر عشره آن نصیب نگردد و آسیا و میکیزن فائق بود بر زوج در دولت یا حکومت یا کثرت عشاء
 و لذت آنحضرت صلی الله علیه و سلم زن دیندار را ترجیح داده است بر زن مالدار و صاحبیه حسب و حال
 چه ذات الدین مطیع شوهر باشد و معین او بود در امور دین و این معنی سبب و قایت زوج گردد
 از ترک عبادت و ابتلا در معصیت بخلاف سه قسم دیگر که خواهی نخواهی زوج بنا بر اقتنان بحال یا طبع مال
 یا فقر مجرب او فرمان بر زن باشد و باین رکن در عکس القضیه صورت بند و چه قضیه صادقه این است که
 الرجال قوامون علی النساء و درین صورت نسا قوامات میشوند بر رجال و لهذا اطاعت رجال از
 زن از شرط ساعت معدود شده اعادنا الله تعالی و جمیع المؤمنین عن ذلك و یرزقنا الصبر
 علی ما هنالك

۱۸۹ امام خمینی در کبیر گفته و دَدَّانَ اللهُ تعالی لما زوج آدم حواء خط الباری عزوجل
 فقال الحمد شتائی و الکبریاء ردائی و العظمة ازاری و الخلق عبیدی و محمد صلی الله
 نبی خلقنا لاشیاء یستدل بها علی وحدانیتنا فان الله لا معقب لحکمنا و لا مرد لقضائنا
 زوجت امی من عبیدی بشهادة ملائکتی علی مهر تقدیسی و تحمیدی و هو ایهة الکبری
 فلا تنسیا عهدی و ادخلا جنتی فکلار خدا من نعمتی و السلام علیکما انتی گویم مضمون
 این خطبه صحیح المعنی است اما لفظ او در احادیث صحیح فرموده و آورده نشده پس در مانحن فیه محبت نبی
 این قدر است که حوا از او جدا نمیشود و در بعض کتاب و طاعت وی بر وی بکلیح مشرعی بوده باشد

این خطبه صحیح المعنی است اما لفظ او در احادیث صحیح فرموده و آورده نشده پس در مانحن فیه محبت نبی

وكيف كنهوت ابو البشر ثابت است از سنت صحیح و انبیا معصومند از سفاح و چون بیشتر کار و بارشان
 و غمی آدم علیه السلام را ملائکه سرانجام میدادند این نکاح خوانند اگر با تمام ایشان شده باشد عجب نیست
 اما تنصیص برین خطبه معلوم نشده و لهذا حمز او می گفته مستحب آن است که خطبه نبوی صلعم در تزویج
 سیده زهرا علی بن ابی طالب خوانده بخوانند بعد از الفاظ الشریف و نصه کما فی کتاب الصواعق
 لابن حجر عن ابی الخیر خطب علی رضی الله عنه فاطمة بنت رسول الله صلعم علیه و سلم
 بعد ان خطبها ابو بکر ثم عمر فقال قد امرني ربي بذلك قال انس ثم رد حاني النبي صلعم
 الله عليه وسلم بعد ايام فقال ادع ابابكر وعمر وعثمان وعدة من الانصار فلما اجتمعوا
 واخذوا بحالهم وكان علي غائبا قال صلعم الحمد لله المحمود بنعمته العبود بقدرته
 المطاع سلطانه المرهوب من عذابه وسطوته النافذ امره في سماءه وارضاه الذي
 خلق الخلق بقدرته ومبزههم بالحكامه واعزهم بدينه واکرمهم بتبنيه محمد صلعم الله
 عليه و سلم ان الله تبارك اسمه و تعالت عظمته جعل المصاهرة سببا لاحقا و امرامفترضا
 او شجر به في الارحام ايرالف بينها وجعلها مختلطة مشتبكة والزمر الانام فقال عز من
 قائل ودراندي خالق بالماء بشر فجعله نسبا وصهرا وكان ربك قد بيا فامر
 تعالى يجرى الى قضائه وقضاؤه يجرى الى قدره وكل قضاء قدره لكل قدره اجل و
 لكل اجل كتاب يحوم الله ما يشاء ويثبت وعند ام الكتاب ثمان الله عز وجل امرني
 ان ازوج فاولاده من علي بن ابی طالب فاشهد واني قد زوجته عليا ربعمائة مثقال
 فضة ان رضي بذلك علي ثم رد عاصم لم يطبق من بس ثم قال انتهبوا فانهم ساءو دخل
 عليا فتبسم النبي صلعم الله عليه وسلم في وجهه ثم قال ان الله عز وجل امرني ان ازوجك
 فاطمة على اربعمائة مثقال فضة ارضيت بذلك قال رضيت بذلك يا رسول الله فقال
 قد جمع الله شملكما واعز جرتكما وبارك عليكما واخرج منكما كثيرا طيبا فقال انس رضي الله
 لقد اخرج ابي منهما الكثير الطيب كيف لا وهي سيدة نساء العالمين انت هي
 سيدة الزرقاني بر مواهب تاويل غيبوت مرقموی نقل کرده و تحقیق آنست که رقع این خطبه ثابت
 شده و ابن حجر کی از عمای حدیث نیست که بروایت او وثوق می توان کرد بلکه امام بانی

علامه شوکانی رحمه الله تعالی در فوائدها مجموع نوشته و اما حدیث خطب النبی صلی الله علیه وسلم
 حین زوج فاطمة بعیله فقال الحمد لله المحدث بنعمته المعبر بقدرته الخ رواه ابن ناصر
 مطولا وهو موضوع وضعه محمد بن دینار العوفی انتهى و تمام بحث برین خطبه و بر خطبه دیگر که او
 الحمد لله غمزه است در موعظه حسنه که مجموع خطب است نوشته شده و عجب است از زر قافی که آن
 بشرح خطبه موضوعه مذکوره نموده و هر چند ایراد چنین موضوعات شیعیه محرر مطور نیست لیکن درین
 مقام تحریرش بفرض اعلام وضع و اتفاق افتاده و فقهار را خواه حنفیه باشند یا غیر آن در
 در روایات حدیث سنگاه غریب است که چون شتر بی مهار هر روایت رطب یا بس که می یا بند بدون
 تنقیح صحت و ضعف و وضع آن در کتب هدایه وارد میکنند و مع ذلک بر ابراهیل حدیث در تدریس
 بحدیث معترض میگردد چنانکه ابن حجر مذکور در مسنده زیارت قبور و اختیار سفر از برای آن از بلاد
 بر شیخ الاسلام ابن تیمیه رحمه الله زبان طعن کشاده با آنکه معشار علم و فضل وی رضی الله عنه بالغ است
 و همچنین حال دیگر فقها است مثل سبکی که وی نیز درین باب علم خلافت با شیخ الاسلام برافراخته و آن
 صنایع مشنوع را یکی از حسنات اعمال نمود انکاشته مصداق وان من العلم جهلا شده و سبب

تالیف کتاب صادم منکی علی نحر ابن السبکی گردیده و با جمله

پیچ جانست که خالی ز تنازع باشد . میتوان گفت که دنیا است همه باغ فک

و غریب از جهان است که زمانه حاضر قدر دان و بهتر ثخاسن همچنین کسان است که گم خود را در شکست
 یکدیگر می بندند و حسابی از تفاوت سنت از بدعت بر نمی گیرند و فرقی در میان صحیح و موضوع حدیث
 نمی کنند بلکه ضعاف را راجح دارند بر صحاح و موضوع را مرتبه نمند بالاتر بر حسان و معذ خود را فقیر
 و مجتهد و مجدد گویند و باین همه موج و او دو کوس یکتائی در کوی و برزن چند عوام کالانعام می گویند

فسبحان الله و الحمد له

در محفل سپهر ندیدیم است یاز بر آفتاب و ماه ز حل انقدمت

همین تخمیزی تمیزی بر که بقتضا و اعرض عن الجاهلین و فجوای اذخاطهم الجاهلون قالوا سلاما
 و بحکم ادفع بالتي هي احسن کار بندست وی را صدر نشین ایوان سعادت باید انکاشت و ثمیوه
 پسندیده او را بپتوار العمل کار آگهی خود گرفت که وجود چنین عزیزان کمتر از حصول کیسای و استظلال مجال هایست

خوش طینتی که شیوه اغراض برگزید بر نفس خود حرام کند اتمام را

۱۹۰ اصل موطن جمله بنی آدم سرزمین هند است چه آدم ابوالبشر علیه السلام از بهشت و رهند فرود آمد چنانکه بعضی احادیث ثابت میشود و نیز توبه او همین جا بجزیه قبول رسید جلال الدین سیوطی در تفسیر درمشور حدیثی طویل از کعب احبار آورده در آن واقع است *فَعَلَىٰ فِي هَذِهِ التَّرْبَةِ انزلت التَّوْبَةُ* یعنی نزول توبه بر زمین هند وستان اتفاق افتاده پس احق مردم توبه مردم هند است که الولد الحرقی قندی بابائمه الغر اللهم وفقهم لاتباع و جنبهم عن الاستیجاب و بعد از قبول توبه احرام کعبه شریف است و در عرفات باخواب بر خورد و بعد از ادا می مناسب حج هر دو با هم هستند شریف آورند و درین سرزمین رنگ توطن ریختند و اولاد بهم رسانیدند چنانکه در تاریخ طبرست و کتاب بدر الخلق غزالی مسطور است و از نجاست که اسلامیان هند از قدیم الایام حج بسیار میکنند و هجرت کثرتی نمایند علی الخصوص سکنه بلده بویال که جز مشتی از آن غیر حاج نخواهند بود و با جمله چون اولاد آدم علیه السلام بجز کثرت رسید تا آنکه مورخان و نسابان گفته اند که چهل هزار کس در حیات وی از احفاد و بنابر هم رسیدند از هند منتشر شده رفته رفته اقلیم سبعم را آباد ساختند پس موطن ^{صلح} جمیع نوع بشر همین بیط هند است و این اقلیم گویا ام جمیع اقلیم است چنانکه گفت که این سرزمین مغضوب رب العالمین است بجز آنکه حق تعالی در حالت غضب آدم را از بهشت بر آورده هند انداخت زیرا که درین اعراض غفلت است از آنکه حق تعالی حوا علیها السلام را که بدو همگان است بجزده که سرزمین مکه معظمه است افگند و این سرزمین برکت آمین با اتفاق امت محمدی اشرف بقاع روی زمین است پس گویا رب العزت تعالی شانه آدم علیه السلام را در عوض بهشت گلزار هند را زانی داشت و از بهشتی به بهشتی دیگر رفتاد

گرنیت از بهشت فزون بوستان هند آدم زناز و نعمت جنت چه سان گذشت

و مؤید این معنی است آنچه در تفسیر درمشور در سوره اخفاف مروی شد که اخرج ابن ابی حاتم عن علی رضی الله عنه قال خیر اواد فی الناس وادی مکه و اذینزل به ادم بارض الهند و از نجاست که مکه معظمه بعد از هند ام القری آمد و از نزول آدم علیه السلام در هند ثابت شد که طلوع آفتاب نبوت اول از افق هند است درین محل میرآند بگلرامی هم استنباط عجیبی کرده و گفته که اول

بودن بنی آدم از آنجا

همچو دبلو در صوبه بهار و بگرام و قنوج و جز آن تا آنکه عمر آن قنوج را از عهد قابیل نشان میدهند و در
 فیض آباد قبر شیدت علیه السلام را بیان مینمایند اگر چه دلیل قطعی بر آن عوثی ثابت نیست مگر استیناسی بعد از آن
 و راجه او و پیور را با لقب مست و وی نسب خود را بنوشیر و ان میرساند چون سعد و قاصح رضی الله
 ایران زمین را فتح کرد و اولاد نوشیر و ان آواره شد یکی از اجداد را ناهبند آمده بمرتبہ راجگی رسید و چون
 شهر را بنویختنیز بنویسید بنویسیر و ان با سیری رفته در جباله کجاح امام حسین رضی الله عنه در آمده از بطن آن
 عقیقه امام بن اعیادین رضی الله عنه متولد شد نسل سادات حسینی منحصراً در همین امام عالی مقام است
 درینصورت قبیلہ لاجهای ایپورا خوال سادات حسینی اند پس مرابطه را لازم است که با سادات براعات
 و مدارات پیش آیند و حقوق صلہ رحم را نگاہدارند +

در کتابت

۱۹۱ در فرشته نوشته در تاریخ باری مرقوم است که مملکت هند مرکب از اقلیم اول و دوم و سوم است
 و هیچ طرف او با قلم چهارم اتصال ندارد مملکتی است غریب شمالیه قواحد و سوم بلاد و سوم ایش دیگر
 ممالک مشابست ندارد بعضی از سومین و عربان بروی رانی جمله مناسبتی بهند و اهل هند است و کشمیر
 در شمال آن مملکت واقع شده و انهار بزرگ هند از کوهستان کشمیر و آخند و در آمده هر یک بسمت بسیار
 از بلاد و قری - و ان گشته شش زنبجانب حجبیان دارد و در نواحی عمان همه یکجا شده با بسند
 پیوسته قریب سه در دریای عمان میریزد و غیر از این شش آب نامار دیگر بسیار است منبع آن نیز کوهستان
 است لکن اینها بسو مشرق جاری شده و از ولایت بنگاله گذشته همه بنگال پیوسته بریا خلق می شود
 و دیگر نهرها که منبع آن غیر از کوهستان مذکور باشد نیز در هند بسیار است مانند نیل و نیاس و سون و سوس
 و اینها نیز بنگال متصل شده ب محیط میریزند و بواسطه هموار گراشته اکثر انهار جو بهامی توان بر
 که بدان باغات و زراعات میتوان کرد و با وجود آنکه بعضی مواضع را استعداد آن هست که جو بها کند
 آب بر زراعت و بستان جاری سازند لکن متعارف مردم آنجا نشده چه که از دیدن آب و وزین
 نسیم حظی و ذوق ندارند امی گویم قضایلین و طدرین زمانه از دست فرقه ضالہ و الیه این مملکت بر جو
 اکمل صورت بسته بعده در فرشته گفته خلاصه مملکت هند را پادشاهان اسلام تحت تصرف خود تا آورده
 هست که انند ام آنرا کفر و ظلام گماشته اند و اطراف گوشه و کنارش را رایان عظیم الشان هند متصرف بودند
 بوسیله باج و خراج مخط دولت و مملکت خویش نمایند امی گویم نمونه این رایان هنوز در اقطار هند

موجود است و بزیر حکم بر طایفه کامران گشته پسر گشته حاصل یک طرف ولایت ایشان بملاک تبت رسید
 و طرف دیگر یکنه سر کشیده و طرف ثالث بر بنگاله متصل گشته و اول کسیکه از بهاریان کوهستان در آمد
 راجه کست و کید راج خواهر راجه قنوج که معاصر گشت اسپ بود و قلعه جمون بنا کرده و اول کسیکه فتنه
 در هندوستان پدید آورد و بدعت سر کشی را با راجه پای تحت قنوج رواج داد و در ایان کرنا تمکست
 انتهی گویم محمد اکبر زانی در مفرح القلوب بذیل بیان اسباب شته ضروری بحثی در ذکر ارض نوشته
 و در آن میان اقالیم سبعة تقریبی حیت و مختصر آورده و پاره از بلاد آنها را نام بنام بر شمرده و آب
 و هوای هر یکی را ازین بهفت کشور نشان داده اگر تفصیل جونی بر و آنجا ملاحظه کن و اگر با خصوص
 دریافت حال بنده پیشینها دفاط بود و در کتاب حج الکرامه ماجرا سهند و ملوک و ولایة آنرا از اهل اسلام
 و ارباب کفر و طوائف اسلاطین بدین در خریده العجائب گفته ارض الهند ارض واسعة عظيمة
 فی البر والبحر والجنوب والشمال و ملکهم متصل بملک الزنج فی البحر وهي مملكة معراج و
 من عادة اهل الهند انهم لا یملکون علیهم ملکا حتی ینبغ اربعین سنة ولا یکاد
 الملك عند هم ینظر للذکس بل الا نادرا فی السنة وللهند ممالک کثیرة انتهی ابو الفدا
 گفته و جزائر بحر الهند فی نهایة الذکرة انتهی قرانی در اخبار الدول گفته الهند بلاد واسعة
 کثیرة قد اختلفت بکریه النباتات و عجیب الحيوانات یحمل منها کل طوره الی سائر البلاد مع
 ان التجار لا یصلون الا الی اوتلها و اما اقصاها فلا یصل الیه اهل بلاد نالانم کفار یسئلون
 النفس المال والهند السند کانا اخوین من ولد نوقیر بن یقطن بن حام بن فوح علیه
 السلام و هم اهل ملل مختلفة قال و ملکهم اعظم ما ینکون فی اربع مائة الف فارس و تقادین
 یندیة الف فیل و مملكة کفار الهند تشتمل علی نیف و تسعین الف قرية و مدينة عظيمة انتهی
 و در مساک الا بصار فی اخبار ملوک الامصار گفته ان مملكة الهند جليلة عظيمة الشان
 لا تقاس بمملكة سواها لا تساع اقطارها و کثرة اموالها و عساکرها و ابوة سلطانها
 و ان طولها ثلاث سنین و بها من المدن الف و مائتا مدينة و ان قراها ثلاثة الاف
 الف و ستمائة الف قرية و حسبک بلاد فی بحرها الدر و فی برها الذهب و فی جبالها الماس
 و الباقوت و فی شعابها العود و الکافور و فی مدنها اسرة الملوک و من وحوشها الفیل و الکرکنة

ومن حديد ها يکون خاص السبق وبها معادن الزئبق والرصاص والحديد ومن بعض
 منابتها الزعفران وفي بعض اوديتها البلبوخيرا تها موفورة وعسا کرها لا تعد ومالها لا تعد
 ولو کتب ذکر الهند وبلادها لا شحنت کتبا متعددة انتهى وشک نیست که هند در قدیم زمان موصوف
 بود باين اوصاف وبنور بعضی از اين صفات دروس موجودست اگر چه بزوال دولت و سلطنت
 بسیار از من وعسا کر باقی نمانده و خاویة علی عروشها گردیده و دار الحکومت هند در زمان پاتان
 قنوج بود در خبریه گفته و مملکة الهند منسوبة الی الملک المقیم بقنوج قال واما ارض الهند فان
 طولها من عمل مکران فی ارض المنصورة والبدهة و ساکن بلاد السند الی ان یتهي الی قنوج
 ثم تجوزة الی ارض تبت نحو اربع مائة الف فرس و عرضها من بحر فارس علی ارض قنوج نحو اربع
 مائة الف فرس و باجملة فتح هند و تان در عهد ولید بن عبد الملک از دست محمد بن قاسم ثقفی صورت
 واز اواسط سنده تا تین و تسعين سحر سے تا آغاز سنہ خمس و تسعين رايات محمدی از حد و دوليت سند
 تا اقصای قنوج خرابش نمود و سرکشان ملک المطيع و منقاد ساخت ازان عهد تا سید رماة خامسة گماشتگان
 خلفا عباسیة ز محیط سند تا حد و دیپالپور یک حکومت میسر داشتند و ممالک شرقی را به ستور رایان هند قابض بودند
 چون سلطان محمود غزنوی انارند بر بانه به تخت غزنین برآمد در آخر مائة رابعه جهاد هند پیشنا و همت ساخت
 بار بار قنوج ظفر موج در آمده آتش کارزار بر افروخت و رایان بلند اقتدار را مغلوب و منکوب گردانید
 و غنائمی که در وسعت آباد خیال گنج بدست آورد و ملک سند را در سنه از دست حکام لقادریا
 بن المقدر بالله عباسی انتزاع نمود اما در کشور هند قدم اقامت نیفشرد و اولاد او لا مورد دست تصرف
 داشتند تا آنکه نوبت دارائی غزنین بسلاطین غوریه رسید و سلطان معز الدین سام شهنشاه سلطان
 شهاب الدین غوری همت بتغیر هند گماشت بر سر لاهور آمده خسر و ملک را که آخر ملک غزنویست
 در سنه ۵۱۲ بدست آورد و اکثر ممالک هند را بضر بشمشیر ضبط کرد و در سنه ۵۱۹ دلی را دار الملک
 ساخت ازان تا پنج تا تسلط فرنگ جمله ممالک هند در قبضه فرمان رویان ملت اسلام بود و رایان
 بنود مطيع و باج گزار بودند و از سنه ۵۱۹ هجری زوال دولت اسلام از این ممالک آغاز گردید و قوم سکه
 چیره آمد تا آنکه در سنه ۵۱۹ مگر نیز مرشد آباد را گرفتند و رینه مبداء آمد و شد فرنگ در هند از عهد
 سکندر رودنی از طریق بحر ۵۱۹ مکه عیسویست غرضکه از ابتدای سنه ۵۱۹ هجری تا موز که سنه ۵۲۹ ه

آنگاه از شدت اکثر این مالک بگذراند آن در قبضه تصرف و تغلب نصاری است تا امر حق سبحانه و تعالی
 درین انقلاب عظیم نیست محمدابین فیروزآبادی در قاموس دو جمله را از بلاد هند ذکر کرده یکی دلی
 و دیگر قنوج و ربا به دلی گفته که نام دارا خلفه هند است و در حق قنوج نوشته بلد بالهند فتنه محمود
 بن سمانتگین و دست بدلی آمده بود و با جمله کشور هند و ستان چنانکه بر وقت اسلام از عمر
 در از بخت نشان بودام و زبوجه غلبه کفر و غلالت ظلمت نشان است شعاع دین دیار پیش رخت
 سفر بسته و آرا اهل علم یک قلم از سر زمین منفقو گذشته و تا زمانه میگذرد و در دست قدرت فوقه فلما
 قورس به گورد و اسلام ازین کشور طامس الاسم دارین الرسم است شود و سیکه را از هزار داند که
 از به سیاه که نام اسلام میبرند اسباب معیشت برست نمانده بلکه مواد رزق چندان برایشان تلخی کرده
 که بر اوقات نماز خویشتن نمی توانند کرد و تا بجز گیر دیگر و استکان چه رسد گو یا کرمیه و حضرت رب الله
 مثلا قریه کانت سامنه مطمئنه فیها رزقها رزقها من کل مکان فکفرت بانعم الله فاذا ظم
 الله لباس الجوع و الخوف کما انوا یصنعون در باره همین مملکت فرود آمده و ما اشدیه الی الله بالکفا
 دره و در می بینیم که احدی را تنبه ازین ماجریات حاصل نیست بر کرا اینی در هوا و هوس نود که قمار است
 و با اغراض نفسانیه خویش بکنار ربه ساری وقت کعب بن کعب اند و فرماندهی هند و بعضی المکه آن در دست
 زمان خواه کافر باشند یا مسلمان آمدن ما را درین جهان گذران و کشور قنانشان چهل و هشت سال
 درین عرض مدت پنج از حوادث زمان درین مملکت و دیگر اقالیم جهان واقع شده تخریر آن چه مستعدی
 مولف مستقل است اما آنچه از فتح ترست چند جا برست کی واقعه انحراف عساکر برطانیه که معبر بعد رهند
 در ۱۵۵۰ عیسوی رود درین حادثه خانوادهاست بسیار از اهل علم و شرف بر باد فنا رفته و آفتها پیشی
 بر سر غریبای بنام ریخته آلهما است برداشکر یان شد جانها بحق و باطل کالبد خاکی را گذارشت خودنها ریخته آمد و درین
 نزدیکی چند سال محاربه روس با دم هنگامه عجمی پیدا کرد سلطان اسلامبول را بغرض از ازاله دولت عثمانیه
 مسموم کردند ماکت عبدالعزیزخان تا بیخ این فتنه است و خواستند که باین کمیدت کار از پیش ببرد
 و بقیه دول اسلامی را بیخ نرکنند مگر لطف الهی بایندگان عاجز خود شامل حال بود که با وجود حرب شدید
 و قتل ذریع از بر دو سوی و نقصان مایه و شماتت همسایه آن الکه از تصرف اعدا الله تعالی و رسول الله
 امر و محفوظ ماند و شد آنچه شد و لایحبق المکر السیء الا باهله و انجام کار سلطنت آن مرز بوم

بر سلطان عبدالحمید خان حماد الله تعالی عن فوائد الزمان مسلم گردید و جناب و سسے در امور سیاست
 و نظم دولت و ریاست ساده و پرکار و با وجود عدم تجربه و اشنائی از موده کار برآمد و لکن بدایت
 این محاربه از ۱۱ جمادی الاولی ۱۲۹۳ شمسه شد (۱۶ صفر ۱۲۹۳) انجام پذیرفت گویند من و این حرکت دومه
 دولت عثمانیه حاکم کردند بنسی که در ریل میرسد و شماره گشتگان هر دو سوی بسه لکت تن رسید و الله اعلم
 و آنچه دیگر که درین نزدیکی متصل به حد هند و داد جنگ کابل و سرزمین افغانستان است (۲۵۱)
 ذی قعدة ۱۲۹۵ اشتها جنگ دادند و بر سر امیر شیرعلیخان حاکم کابل با افواج گران ریختند وی از
 در میان رفت و ولایت آن الکه درین میان بر پسرش یعقوبخان با بعض عمود قدر گرفت هنوز
 بیچ نه شده بود که او را بجرم قتل سفیر برداشته اسیر کردند و بعد از چندس خطه مذکور را بعد از محسن
 سپرده برگشتند هنوز حرب قندهار پابرجاست و خبر عزم و گذشت آن مشهور درین حادثه آنچه از اسباب
 و اسوال و ارواح و دیار و جزآن از طرفین تباه شده مهندس فکر از شماه آن عاجزست گویند تا آخر
 رمضان سال دو از ده صد و نوزده بنقدا دجیری بسنت که در مبلغ تقدیر صرف شده و عدم تسلط
 روز اول است خداوند که انجام چیست اینقدر خود هر تجربه کار میتواند دریافت که اگر درین معرکه علم
 تج بدست اعدا الله سے آمد این پاره ریاست های هند که چون بنات نقش در اقطار آن پریشان
 ست همه بتاراج واقع طلبان و بهانه جویان و بازی هندگان میرفت باسی خدای عزوجل را هزار
 سنت است که این رنگد رشتی مسلمانان که بزیر سایه این دولتتمندان هر فوج که باشند روز را بشب آند
 بفعالت یا نهوشیاری اعیانان نام خداوند تعالی شان بر زبان میرانند از قتل صبر و مرگ جبر و حفظ و امان
 نند تا سلسله این حالت کجا رسید نیست و در زمان آینده چه پیش آمدنی الهی خبر ظهور مهدی نزد مجبور
 لما بعد تو اتر رسیده و منات فراوان از هجرت سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم منقرض گردیده و در
 مد چهاردهم سه سال باقی مانده رمی بر حال را اسلامیان کن و غربت اسلام را بغزت صدر اول بنواز
 نفر کافر اندر تمام گیتی باثری مگذار و ما را از مذلت طاعت فرقه ضاله ربانی بخش و باصموت و شوکت

اسلام آشنائی ده

خوشنودی است مطلب یا یارب رمی بیار ب ما

۱۹ قنوج نام بلده موطن محرم سطور است این شهر چنانکه ابو الفضل در آئین الکبری گفته دار الملک

هندوستان بودسی بحال داشت که جمع کامل آن پنج کرو و بیست و پنج لک و هشتاد و چهار هزار و سی صد
 و بیست و چهار دام میشو ملک نوید اسمعیل ابو الفدا صاحب حماة در کتاب المختصر فی احوال البشر گفته
 مملکت القنوج هی مملکت بلادها الجبال وهی منقطعة عن البحر وکل من ملکها یسمی نوچه
 و لاهل هذه المملکت اصنام بتواترون عبادتها ویزعمون ان لها نحو مائتی الف سنة فنترا
 و این ماجرا بیشتر از زمان اسلام است و شیخ علامه سراج الدین ابو حفص عمر بن الوردی در خریدة
 العجائب و فریدة الغرائب نوشته قنوج هی مملکت عظيمة واسعة و لاهلها اصنام بتواتونها
 خلفا عن سلف ویزعمون ان لها مائتی الف سنة تعبد و ملکها عظیم الملک کثیر الخنود
 کثیر القبيلة و لیس عند ملک من ملوک الارض ما عند من القبيلة و يقال ان علی بریطه
 الف فیل منها مائة فیل بیض کالقرطاس و منها ما ارتناعه خمسة و عشرون شبرا و فیل
 مائت له فیل فوزن ذکابه فكان اربعین مئاة انتهى و این حکایت حال ما عیدت و میکه فرمان و این
 آنجا از ایان هندو کوس حکومت مینداختند تا حال آنجا ز آن فیل است و در آن جیل بلکه خاویة علی شها
 است و بجای معبد اصنام جامع مسجد اسلام است که سلطان ابوالمظفر ابراهیم شمس قره روم تخراب کلان آنجا
 شکسته و سنگهای معبود را و اثر گون ساخته مسجدی بغایت کلان و سنگین بنا ساخته تاریخ این شکست
 و ساخت ۹۹ هجریست که تا امروز با نصد و هفت سال عمر دارد و هنوز موجود است و عبادت
 احمد بن یوسف و شقی سعز و بقرمانی در کتاب اخبار الدول و آثار الاول چنین است قنوج اعظم
 مدن الهند و ملکها الفان و خمس مائة فیل وهی کثیرة معادن الذهب انتهى و این نیز
 حکایت زمان کفرست و مؤرخان بیان طول عمداین بلد و تا آنجا مبالغه کرده اند که عمر آن آنرا از زمان
 قابیل تا بل با بیل فرزند بلا واسطه حضرت آدم علیه السلام نشان میدهند و شک نیست که عمارت او
 اقدم عمارات روی زمین است تا آنکه چهار هزار سال بران بالیقین گذشته و آن زمانه آمدن سکندر
 است و در ممالک جنوبیه و شمالیه آن کوهندستان بسیار است اگر چه خودش جز چند هضبه تراز ندارد
 و از دریای شور دور افتاده و امر و ز معدود دست در بلاد واقعه میان دو آب و تا اسلام دین
 و یار قدم میمنت لزوم آورده جای علم و معرفت و ادب گشته و کشتنهای او مسبدل بنازگاها شده
 و در محروم و بعضی آنرا از مؤلفکات زمان کفر میگویند و اندک علم مجد الدین فیروز آبادی صاحب قابوس

وسید مرتضی صاحب تاج العروس بزرگوارین شهر پر دامتہ اندونو شتر (قنوج کسنور) ومنهم من بدل
النون مینا فی التہذیب انه موضع فی بلد الہند والصواب تہ (بلد بالہند) کبیرہ متسعہ
ذات اسواق تجلب الیہ البضائع الفاخرۃ (فتحہ السلطان) المجاہد (محمود بن سبکتگین)
الغزنوی بعد محاصرہ شدیدہ وقرات فی الاصابۃ للحافظ ابن حجر العسقلانی فی القسم الثالث
من السین ما نصہ روی ابو موسی فی الذیل من طریق عمر بن احمد الاسفرائینی حدیثنا
علی بن احمد البردعی سمعت اسحق بن ابراہیم الطوسی یقول وهو ابن سبع وتسعین سنۃ
قال رأیت سرینا تک ملک الہند فی بلدۃ تسمی قنوج وفیل بالمیم بدل النون فقلت کما فی
علیک من السنین الخ فراجعہ انتہی گویم قصہ سرتابک وراسد انغابہ فی معرفۃ الصحابہ نیز کو
ونصہ روی بن احمد البردعی عن اسحق بن ابراہیم الطوسی قال حدیثی وهو ابن سبع وتسعین
قال رأیت سرتابا ملک الہند فی بلدۃ تسمی قنوج فقلت له کما فی علیک من السنین
قال تسعمائة سنة وخمسون سنة وهو مسلم وزعم ان النبی صلی اللہ علیہ افضل الیہ
عشرۃ من اصحابہ فمنہم حدیفة بن الیمان وعمر بن العاص واسامة بن زید وابو موسی
الاشعری وصہیب وسفینة وغيرہم یدعوا الی الاسلام فاجاب واسلم وقبل کتابت النبی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اخرجہ ابو موسی ویحق ما ترکہ ابن مندہ وغیرہ فان ترکہ
اولی من اثباتہ ولولا شرطنا اننا لافل بترجمة ذکر وھا واحدهم لتکننا ہذہ وامثالھا
انتہی گویم ہر چند این روایت بی اصل است مثل قصہ زن ہندی کن جو سرتابک ابن علیہ قنوج معلوم میشود و
المقصود ویکجملہ ہیچ بلد از بلاد قدیم ہندوستان بمر و شہرتین بلدہ فی رسد ونا اسلام در انجا قدم آورد
مسکن چندین صد علما وکما و شعراء اطبا و شایخ و صوفیہ و عرفا و فقرا و شرفا از شیوخ و سادات گردیدہ
و مجمع بسیار از اہل کمال و صنائع و صاحب ہنر آمدہ اگرچہ امروز ویران بیگانہ است مگر کی گدایان بی آب دانہ کمال
و بلدۃ لیس بہا نیس الا الی عافیر و الا العیس

و معہذا بعض آثار قدیمہ آنجا از مساجد و عمارت و مقابر و قباب ہنوز باقی است و آبجوی سیاہ کہ زیر قببہ
شمالیہ اش روان است تشنہ کامان دریافت حقائق ماجریات را ساقی
از نقش و نگار در رودیوانیکتہ آثار پدیدست عنادید عجم!

که بعضی عمارت و نما این بلده در فصل تراجم صوفیه خوابه آماران شارالد تعالی سرزمین این بلده قدیمه از
 اقلیم سوم است که بعد از اقلیم چهارم اعدل اقلیم ششمه میشود طولش یکصد و پانزده درجه و پانزده دقیقه
 است و عرضش بست و شش درجه چجاه و نه دقیقه بحر مسطور عفا المدعنه یکی از کترین یاران وطن
 و حاشیه نشینان بساط این انجمن است بیت المقدس و شام و فلسطین که از افاضل بلاد و روزی این
 در زمین همین اقلیم سوم واقع شده اند این مناسبت مذاق اصحاب معرفت را چاشنی دیگر می بخشد
 شارح چغینی در ذیل اقلیم سوم گفته و فیہ بیلت المقدس و دمشق و کوفه و مدائن و بغداد و واسط
 انتہی و قنوج را ذکر کرده بنا بر شهرت وی و عدم اراده استیفای جمله بلاد و اسد اعلم و باجمه قطورات
 کارخانه الهی را چشم عبرت ملاحظه باید کرد که ضمنی ما از کجاست و قلب دوار کجا افکنده پیش ازین بطن
 اسلاف کرام ام القریه بود پسترنی آخر الزمان علیه الصلوٰۃ والسلام زمین مدینه طیبه را حماجر گرفت
 خاتم خلفای راشدین مدین علی مرتضی کرم الله وجهه کوفه را دار الخلافه گردانید نام حسین علیه السلام
 من بجاک کربلا سپرد از اخلاف زین العابدین بعضی در طاب منوره و بعضی در بغداد وطن گرفتند
 و از اخلاف ایشان جمعی بلده بخارا را که محمد بن مهمل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از آنجا است مسکن
 ساختند یکی از اسلاف این جزو محقر از بخارا بملتان آمد و موضع ایچ را موطن گرفت عقیدت بعض
 ملوک هند بعضی از فرزندانش ابدلی کشید و بمبذل تیول و عطای اقطاع در قنوج سبب توطن این بلده
 از سه صد سال یا قدری کم تخمینا وطننا شد از آن با زاین شهر مسکن و مولد آبابی قریبه آمد پدر بقا
 در همین شهر جان بجان آفرین سپرد برادر بزرگ در بڑ و ده گجرات بر حمت الهی آسود و من حیران انجمن آفرینش
 آواره دشت دانش وینش از ۱۲۳۰ هجری نزیل بلده بهو پالم و در حال پراختلال خود قرن هجری
 زده و ملال و ندانم که این مشت پر وبال و پاره خاک سیه چال نصیب کدام سرزمین است الهی این
 چیز و محقر با خاک برابر را در یکی از دو حرم محترم خود بدرجه شهادت عظمی همدوش کن و آیین جان ناتوان

از کالبد خاکی بر کلمه توجید پر و از بخشش

مرد فواید و همان کلمه توجید بلب کس نگیرد گیتی سفری بهتر ازین

۱۹۳۱ بهوپال از اقلیم دوم است طولش یکصد و یازده درجه و عرضش بست و سه درجه و پنجاه
 دقیقه مکرره که از اعظم بلدان جهان اند در ابتدای همین اقلیم واقع اند و مدینه منوره قریب بوسط اوست

شارح چینی گفته و فیه بلاد جزیره العرب که مدینه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و مکه
 متر فیه الله تعالی و الطائف و معظم بلاد الهند دهل و عا مه اهله بین السواد و السمرة ^{نقده}
 به بویال را ذکر کرده بهجت آنکه در آن زمان شهرت امروزه نداشت ریاست حال را که از سنه ۲۳ هجری
 محمد بهادر شاه بن سلطان عالمگیر او رنگ زیبای را اند بر نانهم اساس اوست تا امروز که ۲۹۶ هجری
 آغاز شد یکصد و هفتاد و هشت سال عمر میشو و میر سید محمد بن علامه میر عبد الجلیل بلگرامی در تصدیر نظر
 در وقایع سنه خمس و ثلثین و مائه و الف نوشته اند که همدرین سال نواب نظام الملک از حضرت
 ظل سبحانی بقریب تنبیه و تادیب دوست محمد خان افغان که در ملک مالوه سر ریضا برداشته بود در
 یافته روانه آن سمت گردید چون قریب به بویال رسید افغان مذکور از بیم افواج بحر مواج در کوهستان
 خیزد و نواب دو باهزدوم رمضان بی حکم سلطان از آب نرید عبور نمود و متوجه او رنگ آباد شد انتهی
 گویم بنابرین ریاست این عین دوست محمد خان است و به بویال در حاصل بهوج پال بود حیرت داشت
 استعمال یافتند به بویال نام بهوج نام راجه از عین است در سراسر حضرت علی السید علیه و آله و سلم بود
 و پال در زبان هندس آبگیر را گویند این غدیر نمیر بسته اوست و منسوب بسوی او عمران این بلده
 بر جهت شمالیه این آبگیر واقع شده و بجانب غربیه کوه است بران دوست محمد خان قلعه سنگین ساخته
 و سور بلده ادا شده درین نزدیکی عمران این بلده روز افزون است و باغات و چشمه های آب
 و عمارات هر قلعه جدید بسیار بهم رسانیده میر آزاد نیز در قلعه سفر حج خود ذکر به بویال نوشته و گفته
 القعه در آن حدود نواب آصفجاه متوجه تنبیه افواج مرهبطه بود تمام رمضان در سواد شهر به بویال
 حرب اشتمال داشت و زلزله ساعت قائم بود

من هم آن روز در صف اسلام	با یکی ذوالفقار خون آشام
قدم پر دلانه افشردم	حلمها بر مخالفان بردم
تشنگیهای روزه رمضان	کرده از کام تا جگر بریان
سفر کعبه و صیام و جساد	این سه دولت بهم مر و داد

آخر رمضان صلح واقع شد و باعانت نواب زاد و راطله خاطر خواه دست بهود داد و اول شوال

ملقب بتاج هند مخاطب بریس دلاور اعظم طبقه اعلیٰ ستاره هند حاکم الله تعالی در ۱۲۵۳ قبله
 اسلام نگر سه گروہی این بلده لباس مستی پوشید و مصداق کل مولود یولد علی فطرۃ الاسلام آمد
 و در ۱۲۸۵ غره ماه شعبان مسند ایالت مادر و پدر را باستحقاق عرفی و ریاسته زیب و زینت بخشید
 و در ۱۲۸۶ عقد نکاح ثانی با این جانے فانی بر بست و این ماجرا سبب قلع و قمع بسیاری از منکرات
 و موجب اعمال کثیره از مبرات و صالحات شد

صلح دنیا و عقبیست صحبت زینک زهی سعادت آنکس که زن چندین دارد
 ز دوستدار نکو کام دل تو اندیت کسی که طالع فرخنده همنشین دارد

مهر سلطوره در ۱۲۴۸ از لاهوت بنا سوت آمد و باین حساب شش سال در عمر از ایشان پیش قدم
 و بلستے ماجریات قدیم و حدیث این ریاست و توابع ر و سالی این دولت در تاج الاقبال مرقوم
 است و این تاریخ در اردو و فی سینی انگریزی منوی محرز شده و در آخر تاریخ خرسنه تراجم علماء موجودین
 این بلده نیز ذکر یافته اگر خواسته که ان مطلع شوے رجوع کن بسوی آن و با جمله چون این پاره
 ارض را مناسبتی با سرزمین مجاز خصوصاً این مینون است اتباع سنت نبی مکی مدنی و موافقت
 ایمان یانی را درین بلده پرآمال آمانی رونق دیگر حاصل است و ترک تقلید شوم و رخص اکثر
 بدعات و رسوم شیوه خاصان این ریاست برکت لزوم است
 دل عنان گرداند از یار کهن بودی گری قبله را تحویل کرد از طاق بروی گری

اوسبجانہ و تعالی این الکر را تا دیر گاه در حفظ و عیون خود نگاه دارد و دوران این خطه را
 سعادت اعتمام بکتاب و سنت و توفیق اهتمام باستیصال شرک و بدعت روز افزون کند
 یارب این آرزوی من چه خوش است تو مین آرزوم ابرسان

اوکل کسیکه تخم اقتال احکام اسلام درین سرزمین افشانند ذات بابرکات شیخ جمال الدین خان
 بهادر نائب ریاست و مدارالکرام سیاست لعل البدقار هم پست حقوق کم و بیش سمت صدر نشینان
 ایجاد و تقوا عانت این مدعا فرمود تا آنکه درین زمانه جمعی جم از اهل علم و عمل کتاب عزیز و سنت
 مطهره فراهم آمده اند و ریاست پیرایه جمال دیگر در بر کرد و جز آنکه درین دور آخر بنا سلطانه

بوسبیل خروج ازین مهالک بنظر نمی آید و مع ذلک ازین طرف تا امکان در ایشار حق بر خلق قصوری در دنیا نیست و خواهی نخواهی دل محزون هر چه بادا باد از جذر طبیعت و قعر قرحیت بسوی اتباع میکشد و غوغا مقلدان فقه شعار و فقهای رای ذناب پیچگونه را بنز این کار و بار نمی گردد و سرد احمد

دارم دلی که عشق تناسل او کند. آتش بجانب گمراه خویش رو کند
 هر سال گل برنگ عجب در چمن وید اما که اداغ که بر چیده بو کند
 عاقلتری از و نتوان یافت در جهان دیوانه که گوی ترا آرزو کند

رفع بعضی مضامین

۱۹۴ قال تعالی (ولو لادفع الله الناس بعضهم) وهم الذین بیأثرون اسباب الشر والفساد (ببعض) آخر من هم و همل اهل الايمان الذین یکفونهم عن ذلک و یردوهم عن الفسدت الا رض) لتغلب اهل الفساد علیها و احدلثهم الشر و التي تهلك المحرث و النسل قال ابن عباس یدفع الله بمن یصلی عن لا یصلی و بمن یحج عن لا یحج و عن کی عن لا یرکی و اخرج ابن عدی و ابن جریر بسند ضعیف عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله لیدفع بالسلطان الصالح عن مائة اهل بیت من حیاته البلاء ثم قرأ ابن عمر لودفع الله الناس الایة و فی اسناده یحیی بن سعید القطان و هو ضعیف جدا و رواه احمد (ولکن الله ذو فضل علی العالمین) ای فضله عمر الناس کلهم کذا فی فتح البیان و قال تعالی (ولو لادفع الله الناس بعضهم ببعض لهدمت) ای الخربت باستیلاء الشر علی اهل الملل و تکرر الهدم لکثرة المواضع صوامع) للربیان و معابد هم المتخذة فی الصحراء و قیل صوامع الصابئین ثم استعمل فی المواضع التي یعذن علیها فی الاسلام (و بیع) و هی کنیسة النصارى فی البلده و قیل مسجدا لیهود (وصلوات) هی کنائس الیهود و قیل النصارى (و مساجد) للمسلمین و الظاهر من الهدم معناه التحقیق کما ذکره الزجاج و غیره و قیل المعنی الجازی و هو تعطلها من العبادة رید کر فیها اسم الله کثیرا و لینصرون الله من بنصره ان الله لقوی عزیز) قال أبو جحان اجری الله العادة فی الامر بذلک بان ینتظم به الامر و تقوم الشرائع و تضان المتعبدات من الهدم و اهلها من القتل و الشتات کذا فی فتح البیان

را حوان امین

بالتفوح على المسلمين منها شيئاً فشيئاً بما ينقص من اطراف المشركين ويزيد في اطراف
المؤمنين وقيل ان معنى الآية تنقصها بموت العلماء والصالحاء قال القشيري وعل هذا
فالاطراف الاشراف واستبعده القرطبي وقال الواحدي الاول اولى وبه قال الرازي
وقيل المراد خراب الارض المعمورة حتى يكون العمران في ناحية منها قاله ابن عباس وبه
قال مجاهد وعكرمة والشعبي وعطاء وجماعة من المفسرين اي في نواحيها ونواحيها هي
الاطراف فلا تخافون ان يفعل بكم ذلك وقيل المراد جور ولا تها حتى تنقص وقيل نقصان اهلها
وبركاتها وانما تنقص الانفس والثمرات واما الارض فلا تنقص انتهى من فتح البيان ١٩٤
وقال تعالى روان من قرية اي قرية كانت من قرى الكفار الا نحن مهلكوها
اما بموت او خراب اما بعد ان يستاصلهم (فبل يوم القيامة) لان هلاكها يوم القيامة
ليس مختص بالقرى الكافرة بل يعبر كل قرية لانقضاء عمر الدنيا (او معدن بوهان بالشيل)
بالقتل وانواع العقاب اذا كفروا وعصوا وقيل الاهلاك للصالحمة والتعذيب للطالحمة
والاول والى قوله تعالى وما كنا مهلكي القرى الا واهلها ظالمون قال ابن مسعود اذا ظهر
الزنا والربا في قرية اذن الله في هلاكها وقد ذكر في المدارك عن مقاتل في تفسير هذه الآية
عن كتب الضحاك خراب كل قرية خاصة وبلدة معينة بنوع خاص من العذاب وقسم
مخصوص من الهلاك وليس بمرفوع حتى يعتمد عليه او يصرح بالية انتهى من فتح البيان وقال
تعالى رواذا اردنا ان نهلك قرية امرنا من فيها ففسقوا فيها المراد بهم المنعمون الذين
قد ابطرهم النعمة وسعة العيش وقيل الجبارون المتسلطون والملوك الجاثرون وانما
خصوا بالذكر لان من عد اهم اتباع لهم (فحق عليها القول) اي وجب عليهم العذاب
العقاب بعد ظهور فسقهم وتمردهم في كفرهم (فدمرنا هاتديرا) عظيما واهلكتنا

الاطراف

اهلاك استيصال والدمار الهلاك والخراب

١٩٤ وقال تعالى (ظهر الفساد) اي ان الشرك والمعاصي سبب لظهور الفساد والبر والبحر
اي العالم والفساد اخذ المال ظلما والجذب قيل هو القحط وعدم النبات ونقصان الرزق
كاشفة عن الفساد

ظهور الفساد

وفساد البحر الملك الذي يأخذ كل سفينة غصبا وليت شعري اي دليل دلها على هذا
 التخصيص البعيد والتعيين الغريب فان الآية تزلت على محمد صلى الله عليه وآله وسلم
 والتعريف في الفساد يدل على الجنس فيعم كل فساد واقع في حيزي البر والبحر وقال السدي
 الفساد الشرك وهو اعظم الفساد كما يمكن ان يقال ان الشرك وان كان الفerd الكامل في
 انواع المعاصي ولكن لا دليل على انه المراد بخصوصه وقيل الفساد كساد الاسعار وقيل
 قطع السبيل والظلم وقيل نقصان البركة باعمال العباد كي يتوبوا قال الناس وهو احسن
 ما قيل في الآية وعنه ان الفساد في البحر انقطاع صيد بنو ادم قال ابن عطية
 فاذا قل المطر قل الغوص فيه وعميت دواب البحر وقيل غير ذلك مما هو تخصيص لا دليل
 عليه والظاهر من الآية ظهور ما يصح اطلاق اسم الفساد عليه سواء كان راجعا الى افعال
 بني ادم من معاصيهم واقتراضهم السيئات وتقاطعهم وتظالمهم وتقاتلهم ورجاعها
 الى ما هو من جهة الله سبحانه بسبب ذنوبهم كالتحط وكثرة الخوف والموتان ونقصان
 الزراع والثمار وكثرة الحرق والغرق ومحق البركات من كل شئ والبر والبحرهما المعروفان
 المشهوران وقيل البر القيا في البحر القري التي على ماء قاله عكرمة والعرب تسمى الامصار البحار
 قال جاهد البر ما كان من المدن والقري على غير نهر والبحر ما كان على شط نهر وعن ابن
 عباس نخوة والاول اولى ويكون معنى البر مدن البر ومعنى البحر مدن البحر وما يتصل من
 مزارعها ومصارعها (بما كسبت ايدي الناس) من المعاصي الذنوب (ليدين يقهم بعض
 الذي عملوا العالم يرجعون) عما هم فيه من المعاصي ويتوبون الى الله قال ابن عباس
 يرجعون من الذنوب انتهى ما في فتح البيان في مقاصد القرآن

۱۹۸ مكلست كه از روساي يونان كي بر غلامه حكيم افتخار كرد غلام گفت اگر بايذ مبانات
 تو چنانده فخره مست كه خود را بايان آراسته آن زينت در جامه مست نه در تو و اگر مرگوب چا بكست آن
 كمال از دست نه از تو و اگر فضيلت پدران مست صاحب آن فضيلت ايشان اند نه تو پس همچو كدام
 از جمات فضائل از آن تو نيت اگر هر كي حق خود را استرد او كند ترا چه شرف باقى ماند و چون در
 تو منتقل نه شده است حاجت باسترد او هم نيت

الاستخارة

حکایت علی

حکایت زیاد

مواجهه و عذر

۱۹۹ حکیمی در صحبت صاحب ثروتی بود که با سباب دنیاوی مباحثات مینمود در آن اثنا زوست که
 آب دهن میندازد بعد از آنکه از اطراف احتیاط کرد موضع لائق آن نیافت بر روی آن صاحب ثروت انداخت
 حضار عتاب کردند حکیم گفت ادب آنست که آب همن باخس موضع اندازد من چند آنکه از هر طرف دیدم هیچ موضع
 نیستی ترا ز روی این شخص که بوسمت جبل از حقیقت انسانی مسوخ شده است نیافتم

۲۰۰ در نولح فارس یکم از اهل دنیا که سخت بمتاع این سپنجی سرای مغرور و مسرور بود نزد
 یکم از اهل کشف رفت او در آن وقت مستغرق بود چون نظرش بر آن افتاد خادم را فرمود بخیز
 و این خمر را از اینجا بیرون کن و چندان مبالغه که در دنیا دار بیرون رفته بعد از آنکه از حال فرود آمد
 خادم صورت ما جرات قریب کرد و آنگه گفت من بهر آن صورتی که میخواهی دیگر ندیدم

۲۰۱ آنچه در نفس یکا یکا فتاوی اختیار و آنرا با جبر نامست بعفرت از همه استهان بنا بر عدم
 اختیار و چون در دل افتاد و باقی ماند و در ساحت سین جولا ن کرد آنرا عاظر خوانند این قسم هم عقوبت
 ازین امت و این فضل و رحمت منحصر است بایستاز بر یاس همه در خطا دانسان که آن نیز فرج است
 ازین امت و بعد از جولا ن چون محبت و لذت آرد پیدا آرد و آنرا همش همسوال آن و در حصول بران حادث
 گشت آنرا هم گویند این امت را برین نیز از زینت و تامل بر مایند و تریان بران تکلم نمایند و در نامه
 اعمال میدیایند بلکه اگر تصد کرد و پتیر نفس را از آن بار داشت در برابر آن حسنه مینویسند و اینجا قسمی دیگر
 است که نام آن عزم است و آن قرار داد نفس است بر مصیبت و جده زخم بران چنانکه از جانب
 و سه هیچ مانع نباشد جز آنکه در خارج اسباب آرد ببا بسند و اگر همی آرد و بکنند برین قسم
 مواخذه است چه این قسم را اعمال قلب است چنانکه عفا در اعتدات بریر و بنده ما خود است
 بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال عوارح آما باید دانست که عزم مصیبت عین آن مصیبت است که بران عزم
 دارد و مثلاً عزم زنا مصیبت است و بند بران ما خود را لکن زنا نیست و مواخذه بران مثل
 مواخذه زنا نه بلکه در حد ذات خود مصیبت است ضرورتاً از پای بر این چنین است در اشعیه البعث
 ترجمه مشکوٰۃ در باب الوسوسه از کتاب الایمان و تفصیل بر این اجمال بر دلیل الطالب است که گفت
 لا تؤاخذننا ان نسینا او انخطانا ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین موقبلنا
 و بنا ولا تحملنا ما لا طاقه لنا به واعف عنا و اعف لنا و اعف لنا و اعف لنا لاننا ناهننا علی القوم الکافرین

فصل سوم در فوائد سدیده و عمواد عدیده

مذهب اهل حق از سلف و خلف آنست که موجد بهر حال در جنت در آید اگر سالم از معاصی است
 همچو صغیر و دیوانه که جنون او متصل ببلوغ است و تائیب از شرک و معاصی که بعد از توبه احداث معصیت
 نکرده و مومنی که اصلاً گردگناه نگردد و این صفت اصلاً بنا بر آید مگر آنکه وارد شود بر نار بر خلافی که در
 ورود است و صحیح آنست که مراد بیان هر دو است بر صراط که مستویست بر پشت جهنم عافانا اللہ منها و هر که
 معاصی بسیار است و بی توبه برده وی در شیت آبی است خواب غفوقند و همچو قسم اول بجزت آرد و خواهد
 عذاب کند چندانکه خواهد باز داخل جنت سازد و غرضشکه ماست بر توحید مخد در نار نشود گو از معاصی
 کرده باشد آنچه کرده چنانکه ماست بر کفر بخت ندر آید هر چند از اعمال بزرگ کرده آنچه کرده باشد طیبی در شرح
 شکره گفته هذا هو المذهب الحق الذي نظا همت ادلة الكتاب والسنة واجماع ال
 ممن يعتد به عليه وتواترت بانك نصوص يحصل مجموعها العلم القطعي فاذا وجد
 حديث في ظاهره مخالفا لهذا وجب تاويله ليجمع بين نصوص الشرع انتهى -
 انسان انسان بحسب غالب احوال يا بحسب مساكن كثير النمارات بچو اقليم رابع و خامس چهارگونگ
 ست یکی سن نموان از اول عمر نزدیک سی سال باشد دوم سن و قوت و آن از آخر نمون نزدیک پنجاه
 سال بود سوم سن و قوت با بقار قوت که در آن احساس نقصان نشود و آن از آخر سن شباب
 نزدیک بر شصت سال بود و این را سن کهولت نامند چهارم سن انحطاط با ظهور ضعف در قوت
 که رطوبت غریزیه از حفظ حرارت غریزیه انقض افتد و آن نقصان محسوس شود و این از آخر
 سن کهولت تا آخر عمر بود و نامیده میشود بسن شیخوخت و سن نمون را چهار سوابع است در هر سابع تغییر
 مودی بسوی کدام کمال یافته میشود پس نزد مضی سابع اول بعضی صلابت و اعضا بهم میرسد
 و بعضی قوت افعال متقوی میگردد و انسان و اهیة بقویه مبدل میشود و لهذا در حدیث طفل
 هفت ساله را امر نماز کردن آمده و نزد گذشتن سابع ثانی اعضا صلب میشوند و در آن زمان
 برایت ادراک غلام میگردد و مر ابق میشود و نزد مضی سابع ثالث انسان کامل القوی میگردد
 و در آن زمان ریش و برت میرسد و اهرت و وقار آغاز میشود و نزد وجود سابع رابع فعل ناسیه

دخول در جنت

انسان انسان

عنوان کور در دم

واقف میگردد زیرا که امکان اتساع مجاری و تمهید بنا بر بلوغ صلابت بمنتهای خود نمی ماند
 ۳۳ ارباب تجارب زعم کرده اند که منی در اول امر کوه مستدیر میگردد و شش روز بر لون بھمن
 خود در رحم باقی میماند پسترد در مرکز این کوه نقطه دمویه نمایان میشود و همین موضع مجمع روح است که چنان
 خلقت و سستام شد قلب گردید و از اینجا گفته اند که اول عضو متکون از بدن دل است پسترد و نقطه
 دمویه دیگر بهم میرسد یکی بالای نقطه اولی که چنان خلقتش استوار گردید و دماغ شد و نقطه دیگر بر همین
 نقطه اولی نشیند و نزد استو کام خلقت کبد گردد و باز این هر سه نقطه امتداد تام میگیرند در صفات
 و این احوال بعد از سه روز دیگر حاصل می شود و از ابتدا تا اینجا نه روز شد و گاهی تقدیم و تاخیر
 یک روز اندران میشود و بعد از شش روز دیگر که از علوق یوم پانزدهم بود نفوذ دمویت و دم
 شده علقه میگردد و گاهی تقدیم و تاخیر یک دو روز هم می شود و علقه بعد و از ده روز مضغه
 میگردد یعنی این دم جامد پاره لحم میشود بمقدار مضغ و اعضا رتلت از هم تمیز میگردد و در مطوبت
 شجاع میرسد و یک یا دو یا سه روز را پس و پیش میشود و بعد از نه روز سر از هر دو منکب و اطراف از ضلع
 و بطن جدا میگردد تمیز میسر که در بعض محسوس و در بعض مخفی است و بعد تمام اربعین در اکثر احساس
 آن میشود و لکن در تمیز بعض اعضا از بعض در مدت یک چله که فرغوم اهل تجربه است اشکال است زیرا که
 حدیث مرفوع ابن مسعود که در صحیحین است در آن نطفه ماندن تا چله پسترد علقه پسترد مضغه شدن آمده این
 سه چله شد فخر رازی در جوابش گفته است که اگر چه احتمالات اعضا در مدت چله شود مگر آنکه صورت نطفه
 و علقه و مضغه جز نزد انقضای اربعینات نمی شود پس میان تجربه و کلام شارع منافات نبود انتہی
 و لکن درین جواب تا مل است قائل -

ایمان مقلد

معنی جماعت

۳۴ قال تع وما یتبع اکثرهم الاظنان الظن لا یغنی عن الحق شیئاً میضای گفته فیه دلیل
 علم ان تحصیل العلم فی الاصول واجب والا کتفاء بالتقلید والظن غایب اثر انتہی شهاب گفته
 هذا علی القول بان ایمان المقلد غیر صحیح انتہی لکن صحیح معول علیه از اقوال درین مسئله صحت این
 مقدر است و هو المختار عند السلف و ائمة الفتوی من الخلف و عامۃ الفقهاء +
 ۵ علی قاری رحمه الله در شرح فقه اکبر نیز روایت لا یتجمع لمتی علی الضلالة در روایت
 حدیثکم بالسواد الاعظم نوشته عن سفیان لوان فقیها واحدا علی ما س جبل کما هی الجماعه

ومعناه انه حيث قام بما قام به الجماعة فكانهم جماعة ومنه قوله تعالى ان ابراهيم كان

امة وقد قيل

وليس من الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

وقد قال ابن عباس تكفل الله لمن قرء القرآن وعمل بما فيه بان لا يضل في الدنيا ولا يشقى في العقبى ثم قرء هذه الآية فمن اتبع هداي فلا يضل ولا يشقى انتهى والله درالفاصل

ايها المقتدي لتطلب علما كل علم عبید علم الرسول

تطلب العلم كي تصح اصلا كيف اغفلت علم اصل الانبياء

۴

غزالی در اجابا گرفته در بدل هم مضرت است وهم منفعت مضرتش اثارث شبهات و تحريك عقائد وازالته آن از جزم و تصمیست و این در ابتدا حاصل شود و رجوع جدلی بسوی دلیل مشکوک است و این ضرر بواسطه تعصب است که از بدل برمیخیزد و منفعتش گمان این معنی است که فائده آن کشف حقائق و معرفت آن علی ما هی علیه است و هیهات فلیس فی الکلام و فاء بهذا المطلب الشریف و لعل التخیط والتضلیل اکثر من الكشف والتعریف انتهى حاصله امام زاهدی در تخیص گفته کان ابو حنیفة یکره الجدل علی سبیل الحق وقال المنازعة فی الدین بدعة و خلاصه گفته سمعت القاضی الامام ان اراد یعنی الجدل فی تحجیل الخصم یکره قال و عندی لا یکره و ینشی

علیه الکفر انتهى غسے قاری رح و شرح فقه اکبر گفته ان القول بالرأی و العقل المجرود و الفقه و الشریعة بدعة و ضلالة فاولی ان یکون ذلك فی علم التوحید و الصفات بل و ضلاله

۵

اقوال ممکنه در معاد زیاده بر پنج قول نیست کی ثبوت معاد جسمانی فقط و این قول اکثر متکلمین فین نفس ناطقه است و ثبوت معاد روحانی و این قول فلاسفه الهمین است ثبوت هر دو معاد و این قول اکثر محققین است همجو علیی و غسے و راغب و ابو زید و بوسی و معمر از قدما معتقدند و جمهور متأخرین امامیه و بسیاری از صوفیه و ایشان میگویند که انسان در حقیقت نفس ناطقه است و همین نفس مکلف مطیع و عاصی و مشاب و معاقب است و بدن جاری و مجری است و نفس باقیست بعد از فساد بدن و چون خدا خواهد که اجساد را حشر کند از برای هر کجی از ارواح بدنی متعلق به بیاض فرزند و در این تصرف کند چنانکه در دنیا بود چنانکه در معاد ثبوت چیزی ازین هر دو و این قول قدما

فلاسفه بطبیعیین است چنانچه توفیق درین اقسام و این منقول است از جالینوس چه وی گفته مرا ظاهر نشده
 که نفس مزاج است که زرد موت معدوم میشود و عاده آن متخیل است یا جوهر باقی بعد از فساد بدن است
 که معاد آن ممکن باشد انتی گویم اجمل خلق بخالق فلاسفه اند و ایشانرا جز حیرت نصیبی از معاش و معاد
 نیست و حق بخت همان است که انبیا گفته اند و خاتم انبیا آورده و آن معاد روح با بدن و تعلق حیرت
 و زحمت بهر دو در برنخ و در حشر است و آنچه ما و رای این است همه ظلمت بالای ظلمت باشد رازی در
 اربعین گفته المعقل فی هذه المسئلة هو انه تعالی عالم بجمیع الجزئیات و الکلیات قادر
 علی جمیع الممكنات فیکون لا محالة قادر علی خلق الجنة والنار و علی ایصال معاد الی الفوا
 و العقاب الی المطیعین و المذنبین و اصناف فیصل نالک الاحوال فلا یمکن معرفتها الا من
 القرآن و الاحادیث انتی و محقق روانی و آختر سبوت معاد جسمانی گفته قال الامام الانصاف
 انه لا یمکن الجمع بین الایمان بما جاء به النبی صلی الله علیه و سلم و بین انکار الحشر الحسمانی
 مشهور آن است که حکما میگویند خدا عالم است بکلیات و جزئیات بر وجه کلی و ابوالبرکات بغدادی
 مخالف ایشان است و قطب الدین رازی در محاکمات گفته مراد قدما آنست که علم حق زمانی نیست و در
 حق او ماضی و مستقبل و حال تصور نمیتوان کرد بلکه امتداد زمان با حوادث که مقارن اجزای او است
 بیکدفعه نزد او حاضر است و به نسبت با او متساویند چون خوابی که این معنی را در یابی زمان را در بیمانه
 فرض کن که هر جزو برنگی باشد اگر موری متحرک او را مشاهده کند هر دم رنگی ظاهرا شود و رنگی غائب گردد
 و اگر تو مشاهده کنی همه را بیک نظر توانی دید انتی گویم و آنچه از کتاب و سنت با دره و انصاف متواتر
 حکم ثابت است عمود و شمول علم باری است بهر جزئی از جزئیات کائنات هیچ ذره از ذرات عالم در
 هیچ وقتی از اوقات از وی سبب نه پنهان نیست و هو الحق الذی لا یمیص عنه و هر چه جزین مدلول است
 همه گمراهی برگمراهی است

عقوبت

تصور زمان

۹ در کشف در سوره آل عمران زیر کرمیه فل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله
 اذا رایت من بذکر محبة الله ویصق بیدیه مع ذکرها ویطرب و ینعرو ویصق و کلا
 تشکانه لا یعرف الله و کلادری ما محبة الله و ما تصفیقه و نعرته و صعفته الا انه تصور
 فی نفسه الخبیثه صورة مسهلحة معشقة فماها الله یجهله و دعارته ثم صفق و طرب و نعرو
 صعق

على تصورها وربما رأيت النبي قد ملأ أزار ذلك المعبود عند صعقته وحمق العامة حو اليه قد
 ملأوا رداً منهم بالدموع لما رآهم من حاله انتهى رازي وتفسير كبير گفته خاض صاحب الكفا
 في هذا المقام في الطعن في اولياء الله وكتب ههنا ما لا يليق بالعاقل ان يكتب مثله في كتب
 فذهب انه اجترأ في الطعن في اولياء الله فكيف اجترأ على كتبه ذلك الكلام الفاحش في تفسير
 كلام الله المجيد فضأل الله العصمة والهداية انتهى گويم قيود عبارات كسان آبي ست از انکه مراد
 بدان اوليا رحمن باشند بلکه ظاهر آنست که مراد اوليا شيعيان تميزير اکرين حرکات مشار اليها خارج
 از دامه عقل عقلاست تا با بل السچر رسد پس تعقب رازي کما ينبغي نيست و قطب مدار استدالات
 مستصوفه و رطامات و شطحيات حديث ابوهريره ست حفظت من رسول الله صلى الله عليه وسلم
 وعائين فاما احدهما فبثنته واما الاخر فلو بثنته قطع هذا البلعوم رواه البخاري لكن
 ابن بطلال گفته مراد ابو عارثاني احاديث اشراط ساعه وفساد دين و تغيير احوال و تضييع حقوق آبي
 ست كقوله صلى الله عليه وآله وسلم يكون فساد هذا الدين على ايدي اغييلة من قريش و ابوهريره
 ميگفت لو شئت ان اسمي يصح باسمائهم و برهان نمود ترسيده و تصریح نكرد و قال ولذلك ينبغي لمن
 امر بمعروف اذا خاف على نفسه في التصريح اجبرض ولو كانت الاحاديث التي لم يصرح
 بها من الحلال و الحرام بما وسعه كتمها بحكم الآية انتهى پس قول مستصوفه که مراد باوان علماء احكام
 و اخلاق ست و ثانی علم اسرار مصون از اغياله فتمتن با بل عرفان کما ينبغي نيست و خود کدام سلسله اوليا
 السچر علم باطن منتفی با بي هريره نمی شود و اگر گويم که مراد ابو عارثاني ميم علم مکنون در سر مصون ست تا هم
 نشر و طعن ابد بود با نکه قواعد اسلاميه دافع آن و قوانين ايمانية مافی آن نبود و اما ذابعد الحق الا الضلال
 شيخ صوفيه امام حجة الاسلام ابو حامد غزالي رحمه الله گفته متصوفة اهل الزمان الامن حصه الله عز و
 بالنزيم المنطق و الهيعة من السماع و الرقص و الطهارة و الجلوس على السجادات مع اطراق الراس
 و ادخاله في الجيبك المتفكر و من تنفس الصعداء و خفت اصوات في الحديث الى غير ذلك فظنوا
 لذلك انهم لم يتعبوا انفسهم قط في المجاهدة و الرياضة و مراقبة القلب و تطهيرها باطن
 و اظاهر من الانا م الخفية و الجلية و كل ذلك من اوائل منازل المتصوفة و لو فرغوا عن جميعها
 لما جاز لهم ان يعدوا و انفسهم من الصوفية كيف لم يهجموا و احرلها قط بل يكالون على الحرام

والشبهات و اموال السلاطين و يتنافسون في الغلس والرغيف و الحجة و يتحاسدون على النكير
والقطير و يمزق بعضهم عراض بعض و ليسوا من الرجال بل هم اعمى من الجائر في المعازر
فانما كشف عنهم الغطاء فوافضيتاه على رؤس الاشهاد قال و من هذا ادعى علم المعرفة و مشاهدة
الحق و مجاوزة المقامات و الاحوال و لا يعرف هذه الامور الا بالاسامي و الالفاظ و انه تلقف
من الفاظ القوم كلمات فهو يردد ها و يظن ان ذلك علم اعلى من علوم الاولين و الاخرين
فهو ينظر الى الفقهاء و المفسرين و المحلثين بعين الازدراء حتى ان الفلاح يترك فلاحته و الثاقل
حياته و يلازمه اياما و يتلقف منه هذه الكلمات المريبة فهو يردد ها كما انه يتكلم عن الحق
و يخبر عن سر الاسرار و يستحق بذلك جميع العباد و العلماء و يقول في العباد انهم اجراء متعبون في
العلماء انهم بالحديث عن الله محجوبون و يدعي لنفسه انه الواصل الى الحق و انه من المقربين و هو
عند الله من الفجار المناققين و عند ارباب القلوب من الحمقى الجاهلين و اصناف غرور اهل
الاباحة من المشبهين بالصوفية لا تخص و انواعها لا تستقصى و من الله الامتعة و بالله الاستغناء
قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تأخذوا الذين اتخذوا واديتكم هزوا و لعبا و قال تعالى
و دروا الذين اتخذوا واديتهم لعبا و هو او غرتهم الحيوة الدنيا و قال تعالى الذين اتخذوا واديتهم
لعبا و غرتهم الحيوة الدنيا فاليوم ننسأهم كما نسوا لقاء يومهم هذا و قال تعالى اتخذوا
اياي و رسلي هزوا و قال تعالى و اذا علم من اياتنا شيئا اتخذوا هزوا و اولئك لهم عذاب مهين
و قال تعالى و بدلهم سيئات ما عملوا و حاق بهم ما كانوا به يستهزءون
اي آيات چنانکه بعموم خود شامل جمله انواع استنزار و لعب بدین است چنانچه مستهزایان افعال است
و لفظ دین عام است از جمله شرائع و احکام اسلام و این بلا امر و زور عامه متسمین بعلم بسیار است و از
شعب اوست فبورد خصوصت در مسائل و سبب و شتم مخالف در رسائل و ضحک و توققه بر قائل اگر چه
خودش مقلد و کاسه لیس اهل رأی باشد و اهل مسئل بکتاب سنت و آزار جمله مواخانات الفاظ است
و تطویل سخن در آن اگر چه از تصحیف ناسخ یا طابع یا ناقص باشد نه از قائل حالانکه این معنی دور از ادب مصیبت
و آزار جمله جمود است بر قول خود بعد از وضوح خطا و غلط اندران و بتاویل و توسیل تصحیح آن نمودن و سخن چنان
پروردن و آزار جمله مکابره کردن است با اکابر با وجود بودن خود در اصاغر بغرض کسب شهرت در خلق

تأخرین هم اولی

و از آن جمله تحقیقات اهل رأی و فتاوی متاخرین فقهاست بر تحقیقات سلف و ادلّه آنها بنا بر احکام فقه
 خود و مشکلات و سخن سازی و از آن جمله ترک جیا و دیانتست در مجاوله که از اصل ناجائزست و با بطلان این راهها
 و خس شبیه و شکایب وارد الامن رحمانه تعالی و غایت تفقه درین روزگار مناقشه و خلاف است
 با اهل حق گو اساس قیاس آن بر تخمین و جزاوت باشد حاشاکه اکابر علماء و سلف این امت در تعقیب با هم
 این راه رفته باشند و باین منجاریان ساز او را او بخته مثل الفریقین کالاعلی و الاصل و البصیر و البصیر
 هل یستویان مثلا افلا تذکره در حق آنست که بچرخ رأی راه حق نمی توان دید و
 بوسیله جدل و خلاف بطوبی صلی نمی توان پیدا کرد چه بس انسان و وسوسه طغیانی لسی نمیشد
 باید که طفل مکتب علمه مالکم تاکن تعلم و کان فضل الله علیها عظیمها باشد طالب علم حق
 بود که خاک نشین جاوه سالکا ایسا که تجتهد و آتیه انما ینالها من مالک تقوا کما است سنت بودست
 خاطر کی رقم فیض پذیرد بهیست مگر از نقش پراننده ورق ساده گنی

جمع پیدا کند که دانش منحصر در علوم سمیه و فتوی اهل رأی به حصول شهرت به شناسایی برترست از خود
 دین و دنیا و در بر علماء است کلا انهم عن ربهم یومنون المحضی بود که بعد از آن با سایر
 سنت و ماحیان بدعت و شرک حسد بردن برایشان و بگویش نمودن بر ایشان و در آن روز که با ایشان
 و بد گفتن بزبان و بیان رسم قدیم اهل دنیا و علماء بسور و اصحاب رأی است و در اسلامت صورت بیانات
 و زبان دین و ایمان بودن آن شکی نیست اگر پیداست آن دیگر که دورانین کارهای نکو پدید است
 چه نقصان تواند کمال خود باز میانی لکن چون مهدی بصورت موجد برمی آید و جاهلی در زمی عالمی جلو میکند
 رشیه طغیانی بدیعت انسانی میگیرد و تمیز میان این طوائف مشکلست و طالبان صادق را ازین تمیز خون نزل
 غایت علم و کمال امروز دران بست که از اخلاص و عمل کارند اشتهم میشند و معاصران گیر و اهل حق
 دشمن گرفته بیسج رساله و کتاب از پیشینیان باشد یا از پسینیان بی رو نگذارند و در سرین کار ایمان
 برود هر چند آن جواب ایشا باشد یا خواب و آن کتاب هر دو علیه محتوی ادله صحیحی است مظهر بود
 جامع تصویر کتاب اعادنا الله تعالی من صنیع هو کلاء الجهل و در آن کتاب هم تا شده که
 ۱۵ مفسرین اختلاف کرده اند و از کلامین از صلب او ذریت است یا نه گفتند و در آن
 که ابلین ازین هست گفتن آن ذلک عرس له انشده که پستر قول تعالی میارم اما اشخا و نه و در

بسم الله الرحمن الرحیم

اولیاء من دونی دانستم که ذریت نبود مگر از زوجه گفتم آری و مجاهد گفته ابلیس سرخ خود را در فرج خود
 ذ آورید پنج بیضه داد این است اصل ذریت او و گفته اند او تعالی در فخذ راست او ذکر سے آفریده
 و در فخذ چپ او فرسخ ساخته پس نکل فرج بان ذکر میکند و هر روز ده بیضه میدهد و از هر بیضه مغان
 شیطان و شیطان میزاید و همین که برون آید پیردو و اعظم اینها نزد پدر در منزلت همان است که گفته او در
 بنی آدم بزرگتر و بیشتر باشد و قوسه گفته ذریتش اعوان او بیند از دیگر شیاطین و باجمه او تعالی اخبار کرد و تابع
 و ذریت ابلیس و بوسوسه آنها در بنی آدم و با آنکه ایشان اعدای انسان اند و نزد ما تحقیق در کیفیت توالد
 و حدوث ذریت از لعین ثابت نه شده پس امر درین باب متوقف بر نقل صحیح است گویم عمیدی در جمع
 بین الصمیمین از امام ابی بکر بر قافی آورده که وی در کتاب خود از ابو محمد عبدالغنی بن سعید از روایت عاصم از
 ابی عثمان از سلمان مرفوعاً و مسنداً ذکر نموده که گفت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تکن
 اول من یدخل السوق و لا اخر من ینخرج منها فیها بائس الشیطان و فرخ و این دال است بر
 شیطان را ذریت است از صلب او و اندر علم ابن عدلیه در معنی قوله تعالی و ذریته گفته ظاهر اللفظ
 یقتضی الموسوسین الذین یاتون بالذکر و یحلمون علی الباطل و طبری ذکر کرده که مجاهد گفته
 ذریة ابلیس هم الشیاطین بعده اسمای بعض ایشان بیان نموده ابن عطیه گوید و هذا مما المریات
 سند صحیح و قد طول النقاش فی هذا المعنی و حکو حکایات تبعد عن الصحة و لم یرمی فی هذا
 صحیح الاما و یکاب سلم من ان للصلوة شیطانا اسمه خنزب و ذکر الترمذی ان للوضع
 شیطانا ینسب الی الوطان انتهى گویم و هر چه باشد نفس ذریت از برای او ثابت است گو بر تفصیلش باز
 آگاهی دست بهم نداده و اطلاق ذریت بر تابع تجوزاً میتوان کرد و اعظم ذریت او برین تقدیر عبارت
 افساد ظاهر شریعت و باطن آن دو گروه است یکی گروه علما رسو دنیادار که بظن حق و اخذ باطل حرفه
 ایشان است چو منکلبین و متفهمین و متفلسفین و دوم طائفه متصوفه که از طهارت باطن جز اسم و رسم
 عمره و غیر برست ایشان نیست بخلاف علما بالهد و اولیا الله که کتاب و سنت در مدح ایشان وارد
 شده و معدل اند بتعدیل نبوت و ظاهر اند در هر زمان بر مخالف و معاند حق و هم المحدثون و المحدثون ان
 شاء الله تعالی

اول شعبه که در بریه افتاده است ابلیس لعنه الله است و مصدر این شبه استبداد ابلیس است

برای در مقابل تصحیح اختیار همی در معارضه امر استکبار بر ماده خود که آن مخلوق شد و آن نارست بر ماده
 آدم که آن طین است و ازین یک شبیه هفت شبیه سر آورد و در غلیقه و اذنان مردم ساری شد تا آنکه
 مذاهیب بدع و ضلال پدید آمد و این شبیهات مسطوراندر شرح اناجیل اربعه انجیل لوقا و مارتوس
 و یوحنا و متی و مذکوراندر تورات مترتب بر شکل مناظره در میان لعین و در میان ملائکه بعد از آنکه
 پیچود و امتناع وی از ان عبد الکریم شهرت سالی در ملل و نخل بزرگ این هفت شبیه پرداخته و گفت
 ان کل شبهة وقعت فی بنی آدم فانما وقعت من اضلال الشیطان الرجیم و وسوسه نشأت
 من شبیهاته قال و انت تری ان هذه الشبهات كلها ناشية من شبهات اللعین الاول و
 تلك الاول مصدرها وهذه فی الآخر مظهرها والیه اشار التزیل فی قوله تعالی ولا تتبعوا
 خطوات الشیطان انه لکم عدو مبین و شبه النبی صلی الله علیه وسلم کل فرفة ضالة
 من هذه الامة بامة ضالة من الامم السابقة فقال القدریة مجوس هذه الامة و قال
 المشبهة یهود ممدک الامة و الراضة نصارها و قال اجماعة لتسلکن سبیل الامة قبلکم هذا القول
 بالقدرة و النعل بالنعل حتی لو دخلوا حوض و دخلتموه بعد ذلته و کما قرین ان الشبهات
 التي وقعت فی آخر الزمان هی بعینها تلك الشبهات التي وقعت فی اول الزمان کذا لا یحکم
 ان یقر فی زمان کل نبی و دور کل صاحب شریعة ان شبیهات امته فی آخر زمانه ناشئة
 من شبیهات خصماء اول زمانه من الکفار و المنافقین او اکثرها من المنافقین و ان خفی
 علینا فی الامم السالفة لتنادی الزمان فلم یخف فی هذه الامة ان شبیهاتها نشأت کلها من
 شبیهات منافقی زمن النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذ لم یرضوا بحکمته فاما کان یا مروی بنی
 و شرعوا فی الامسرح للفکر فیها مسری و سالوا عما منعوا من الخیض فیه و السؤال عنه
 و جاد لوالالباطل فیما لا یجوز الجدل فیه انتهى گویم امور و شبیهات مقلدین مذاهیب اربعه همان
 شبیهات یهودست چنانکه در دلیل الطالب ذکر یافته و شبیهات گور پرستان و پیرو پرستان و امام
 پرستان همان شبیهات مشرکان زمن نبوی است و ما شبه الیللة بالبارحة عصمنا الله عن
 تقلیدات الرجال و هدا ناالی اتباع الدلیل من السنة و کتاب الله المتعال

فتح باب اختلاف در مسائل شرعی بعد از رحلت آنحضرت صلی الله علیه و آله تا جالدین قزوینی

در شرح حاو سے ذکر اختلاف جمعی از صحابه در مسئله خرفاگر دک تعلق بمیراث دارد و یگان یگان را نام برد
 تا آنکه از ابن عباس بحواله قاضی حنفی حنفی شرح مختصر نقل کرده که وی گفته من باهلنی باهلته و روز بروز
 دائره خلاف و اسع شد و مجتهدان بسیار بهم رسیدند و تقلید بجزی معین نبود تا آنکه چون بغداد پامال
 عساکر چنگیز خان شد و سلطنت اسلام بر افتاد رای یا ران بر مذاهب اربعه قرار گرفت زیرا که نسبت
 بمذاهب متبوعه دیگر قدر سے تدوین یافته بود اما احدی بوجوب تقلید قائل نه شده بلکه در حق عمدا
 مستحسن و در حق علما مکروه دیدند تا آنکه قول بضرورت و ایجاب تقلید بنا بر شیوع جعل و قلت علم
 تا آنجا ترقی گرفت که امروز علما مذاهب اربعه در انظار ارض و ما بین عالم قائل شدند بضرورت آن و تکفیر
 و تضامیل و تبدیع و تحمیل نمودند کسی را که انکار تقلید و اقرار اتباع دلیل میکند و این نیست مگر موسی از
 هوسات شیطانیه و فتنه از فتن آخر زمان و ترغبه از ترغبات ابلیسیه چه اگر عالمی فهمید و عارفی علم تم تتبع کند
 کتاب و سنت را از اول تا آخر هرگز حر فی ال بر جواز تقلید رجال در آن نیاید تا بوجوب و فرضیت آن
 چه رسد فی غلط گفتم بلکه این هر دو اصل اصیل را که جز اینها اصلی از برای اسلام نیست مملو و مشحون باید
 بزم تقلید و اهل آن و ظاهر شود که این دار عثمانی درین امر متناخره از اعم مستفیده بود و خرید و
 طابق النعل بالنعل گردیده و آنچه مخبر صادق مصدوق بدان اخبار فرزه و بود و بر وجه اتم و اکمل واقع
 شده و این سیکه از معجزات نبوت است و علی است از اعلام نبوت قائل و کن من الشاکر ب
 دلیل ما هم و قبل من عباده اند سکور

۱۴ نذر نبرد ما این است که اشتباه ضاد بنظر مبطل مسموئه نیست و دلیل برین آن است که
 میان این هر دو سخت مشابهت حاصل است و تمیز دشوار پس واجب است که تکلیف فرقی از میان باند
 شود و بیان این مشابهت بچند وجه است یکی آنکه این هر دو از حروف مشهوره است و قوم آنکه هر دو از
 حروف رخوه اند مسمو آنکه هر دو از حروف مطبقة اند چهارم آنکه اگر چه مخرج ضاد در میان طرف لسان
 و اطراف تنایمی علی است و مخرج ضاد از اول ماقفه لسان و باینها من الاضراس است مگر آنکه
 در ضاد بنا بر تفاوت انبساطی حاصل آمده و باین سبب مخرج او قریب مخرج ضاد است چنانکه نطق
 بحرف ضاد مخصوص بحرف است چنانکه در بر و است آمده که انا اضمح من نطق بالضاد و هنوز بوجه
 او کن عرب در تادیه این حرف خلاف طریق تادیه بحرف است گو چنانکه باید مخرج ضاد حاصل نیاید و ازین

ضاد و نظیر

تقریراً بت شد که مشابہت در میان این هر دو حرف ضد و ظاهراً و تمیزاً نیز ان در عیسیت و چون
 این معنی بصحت سیدیه میگوئیم که اگر این فرق در خود را اعتبار می بود لامحالہ در زمن رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم
 و از منہ صحابہ رضی اللہ عنہم از ان سوال واقع میشد لایسما ترد دخول عجم در اسلام و چون وقوع این سوال
 ازین مسئلہ بینہ در ان زمان منقول نہ شد دانستیم کہ تمیز میان این هر دو حرف در محل تکلیف نیست
 و ز لایذی و قلائی کہ بر سر این مسئلہ در قاریان ہند برخاستہ اگر نیک بشکافی ہم آغوش تعصب
 تصف است و ہمدوش بہار منشور و اللہ اعلم و علیہ اعلم

تقریراً بت شد

۱۵ قال محمد بن سعید البوصیری نور اللہ مرقدہ و فی اعلیٰ غرۃ الجمان انزل ان
 بعض النصارى انتصر لدينه وانترع من البسملة الشريفة دليلاً على تقوية اعتقاده في
 المسيح عليه السلام وصحة يقينه به فقلب حروفها و نكر معروفاً و فحاً و فرف مالوفها و قد مر
 غيرها و آخر و فكر و قدر فقتل كيف قدر بشر عبس و بسر ثم ادبر و ادب و ادب فقتل ان قدر ان نظم من
 البسملة (المسيح ابن الله المحرر) فقلت له حيث رضيت بالبسملة بيننا وبينك حكما و جزوت
 منها احكاماً و حكماً فلتنصير البسملة الاخيار من على الاشرار و لتفضل اصحاب الجنة على اصحاب
 النار قالت تلك البسملة بلسان حالها (انما الله رب المسيح راحم) (النحو لامها المسيح رب)
 (ما برح الله راحم المسلمين) (سل ابن مريم احل له الحرام) (لا المسيح ابن الله محرر) (لا
 صراحة لتنام ابناء السجوة) (رحم محمد اناب الى الله) (هه نبي مسلم حره الراح) (الحلم ربح
 راس مال بحجة الايمان) فان قلت انه رسول صدقتك و قالت (اي ارسى الرحمة من العلم)
 و ايل من اسماء الله تعالى بلسان كتبهم و ترجمة بلعيت اللحم الذي ولد فيه المسيح الو غير ذلك
 ما يدل على ابطال مذهب النصارى فمر انظر الى البسملة قد تخبران من و راجعها اخيراً و ليوثاً
 و من دون طلبها سيولا و غيوناً و لا تحسبني استحسنيت كلمتك الباردة فنجيت على منوطها
 و قابلت الواحدة بعشر امثالها بل اتيتك بما يغنيك فيبهتك و يسمعك ما يصمك عن
 الاجابة و يصمتك فعلم به ان هذه البسملة مستقر لسائر العلوم و الفنون و مستودع
 لجوهر سرها المكنون الا ترى ان البسملة اذا حصلت جملتها كان عدد هاء سبعاً و مائة و ستة و ثمانين
 فوافق جملها (ان مثل عيسى كاد ليس لله من شريك) بحساب الالف التي بعد لام الحلالة

ولا اشرك بربي احدا يصدي الله لنعوه من يشاء) باسقاط الف الجلالة فقد اجابتك السلام
 بما لم تحط به خيرا وجاءت بك بما لم تستطع عليه صبرا قال الراغب في السفينة انتهى ملخصا
 من تعريفات ابي البقا الكفوي في تعريف الابن انتهى گویم درین نزدیکی که از صد سیزدهم سال
 باقی است شیخ احمد فارس شدياق از قسطنطينيه کتاسی قلمی از مؤلفات خود که مما حركات التاويل في
 مناقضات الاناجيل نام دارد بکتاب حروف اتحاف کرد موضوع این کتاب رد نصاری است اول
 و بعد حمد الله الذی لا یتناقض فی کلماته و کلماته و کلماته و کلماته و کلماته مناقضات
 الاناجيل الاربعة کثیره لا یمکن حصرها ولا یتاق لزابر زبها عمدت الی احدها و هو الانجيل
 المنسوب الی متی فعرضه بغيره من باقی الاناجيل الثلاثة معارضة توتی الخضم انا و تبلدنة
 بلتا و در آخر کتاب نوشته و من غفل للجواب عما اوردناه فليبرز غيرنا كص فان الحق يقطعه
 والزوايفضه انتهى و این کتاب مجلدی لطیف است در یکصد و بست و یک صفحه و پیش ازین جواد
 سا باطرا برین سا باطیه نوشته و بعد از ان اظهار الحق تالیف یافته و این هر سه کتب در رد این فرقه ضاله
 کفایت است و بالذات التوفیق

فرق وحی و الهام

۱۶ الهام بوسیله فرشته است و وحی بوسیله اوست و لهذا حدیث قدسیه را با وجود آنکه کلام
 است وحی و قرآن نمی خوانند و وحی کشف صورت متضمن کشف معنوی صرف و الهام کشف معنوی
 صرف است و وحی خاصه نبی است و الهام خاصه ولی و وحی مشروط به تبلیغ است و الهام نه و اولیا
 چهار قسم اند ساک محض مجذوب محض و ساک مجذوب که سلوک او بر جذبه مقدم است و مجذوب ساک
 که جذبه او بر سلوک مقدم است جذبه من جذبات الحق تو از بی عمل الثقلین نه هر که سلوک بر میان
 بندد بمقام ولایت رسد و نه هر که قدم درین باویند زلال وصال چشند

خلیلی قطع الطريق الی الحنی کثیر و اما الواصولون قليل
 اترجو و صلا من سلیمی و تمی بنفس متی نال الوصال الخجل

القیافی

چنانچه تن را غذا و صحت و مرض است روح را هم هست و چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دوائی خاص است
 که غیر طبیب حاذق و دقاق آن نداند هر مرض روحانی هم سببی و دوائی خاص دارد که غیر انبیا و اولیا
 حقائق آن ندانند اگر کسی را سود غالب باشد و بمعالجه صفر او مشغول شود بلاک گردد و همچنین هر مرض روحانی

و دندان بمنزله در بانان اند و زبان همچو حاجب و پشت چون دیوار قومی که حصن دار باشد و رو چون
صدر درار و رویه که جاذبه نفس باز دست چون خانه تابستان و جریان نفس در آن همچو هوا یک در خانه گرم
بود و دل با برکت غریزه چون خانه زمستان و معدنه با نفع غذا همچو باور چرخانه و جگر با حصول دم همچو آبدارخانه
و رگها نیکه در آن خون میرود همچو راههای خانه و طحال با سودا همچو خونیکه در آن در دیات مصبوست و مراه
با صفراسه حاده همچو صلاح خانه و امعاء با ثقل طعام همچو بیت اغلار و مثانه با بول همچو چاه خانه و سیلیب
در اسفل بدن همچو بد رو که قاذورات ازان بیرون میرود و هر دو پا چون مرکب مطیع و استخوانها با بنا جسد
همچو خشک که بران بنای خانه باشد و لحم در خلل عظام چون طین و عصب که ربط بعض عظام بعض داده چون
رسن که بعض اشیا را بعض بران می بندند و تجویفات رجوت عظام چون صنایع که در خانه نهاده
باشد و مخ در عظام همچو جواهر و امتعه مخزن و نه در صنایع این است و نیز شش بیوت این دار است باز
ناطقه درین خانه بمنزله بادشاه است که بهر دو چشم می بیند و بهر گوش می شنود و بهر دو نخر می شمرد و بزبان
می شنود و هم بران میگوید و بهر دو دست میسازد و با صنایع متنوع میسازد و بهر دو پایمه و دو بر سر دو پوزانو
بروک میکند و بر هر دو سرین قعود می نماید و بر هر دو پهلو می خنجد و پشت مستند میگردد و بر هر دو
اشقال می بردارد و بمقدمه دماغ تمخیل می کند و بوسط آن تفکر مینماید و بموخر آن تذکره میفرماید و بجز آواز
میکند و نغمشوم استنطاق هوا مینماید و بدن آن مینماید و بهر می بلع میکند و المقصود من کل هذه الآلات
و الآلات ان یکتب حلیة العلم و تصیر هذه النفس منتقشة بنقش عالم الملوکوت محلیة

بجلیة الالهوت والله اعلم

۱۸ اما اهل الاقلام الاول فلاجل قربهم من الموضع المسامت لمخضض الشمس كانت
سخونة هوا ثم شد یدة فلاجرم هم اکثر سواد لان تاثير الشمس فیهم عظیم و اما اهل الاقلام
الثانی فهم سمرالوان و اما اهل الاقلام الثالث والرابع فهما عدل مزاجا بسبب اعتدال الهواء
و ایضا فغایة ارتفاع الشمس انما یکون عند کونها فی ابعدها عن الارض فلاجرم صاف
اهل هذین الاقلامین موصوفین بالصفات النکرمة والصورة الجمیلة و اما اهل الاقلام الخامس
فان سخونة الهواء هنا اقل من الاعتدال بمقدار سیر فلاجرم صار فی حیز البرد والثلوج
وصارت طبائع اهله اقل نضجا من طبائع اهل الاقلام الرابع لان بعدهم عن الاعتدال قلیل

اشعار ابن الاقلام السبعة فی
العلوم والخلق والوزن

و اما اهل الاقلام السادس السابع فانهم فجون نيئون ولغلبة الرطوبة والبرد عليهم اشتد
 بياض العواهم و زرقة عيونهم وعظمت وجوههم واستدارت فقلت تبين ان اختلاف
 طبائع الناس في دسوسهم واشكالهم والوانهم بسبب اختلاف احوال الشمس في القرب والبعد
 واما اختلاف الناس في الاخلاق والطبائع فهو تابع لاختلاف انازجهم فان الوهم المؤثر
 الذي للهتد لا يكاد يوجد في غيرهم وكذلك الشجاعة في الترك وسوء الاخلاق المغاربة
 لا يوجد مثله للمشاركة

انما انازج

۱۹ لا بدت که میان هر دو کلی کی از نسب اربع متحقق شود تباین کلی تساوی عموم مطلق عموم
 من وجه زیرا که یکدام شی ازین هر دو بر فردی از افراد شی دیگر صادق نشود یا شود اگر نه شوهر دو
 متباین باشند همچو انسان و حور و اگر شود پس میان هر دو یا صدق کلی یا یک جانب نبود اصلا یا بود
 اگر نبود هر دو اعم و اخص اند من وجه همچو حیوان و ابيض و اگر بود پس صدق کلی یا از هر دو سو باشد
 یا از یک سو اگر از هر دو جانب بود هر دو متساوی اند همچو انسان و ناطق و اگر از یک جانب است
 اعم و اخص اند مطلقا همچو حیوان و انسان پس مرجع تساوی بسوی دو موجبه کلیه باشد نحو کل انسان ناطق
 و کل ناطق انسان و مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه باشد نحو لاشی من الانسان بحجر و لاشی من الحجر بانسان
 و مرجع عموم و خصوص مطلقا بسوسه موجبه کلیه است که موضوعش اخص و محمولش اعم باشد و بسوی سالبه
 جزئیه که موضوع آن اعم و محمول آن اخص است نحو کل انسان حیوان و بعض حیوان لیس بانسان و مرجع
 عموم من وجه بسوی موجبه جزئیه و دو سالبه جزئیه است نحو بعض حیوان ابيض و بعض حیوان لیس
 بابيض و بعض الابيض لیس بحیوان

توق در وقت و انقضای وقت

۲۰ تامل بلافاشارت است بسو جواب قوی و بفار بسوی جواب ضعیف و فلیتامل کس
 اضعف و گفته اند یعنی تامل آنست که درین محل وقت است و معنی فلیتامل آنست که درین محل امری زائد
 بر وقت است بتفصیل و همچنین فلیتامل باز یادت بنا چه کثرت حروف و وال است بر کثرت معنی
 (فیه بحث) معنی این عبارت اعم است از آنکه دران مقام تحقیق است یا فساد و پس محل آن بستن
 متاسب محل میباید کرد (و فیه نظر) مستعمل است در لزوم فساد و سوال اگر اتومی است لقا من گویند
 و در جوابش لا قول یا (لقول) آرد یعنی باعانت ساز علما در اخیر و اگر ضعیف است اقلان فلیتامل

و جوابش (اجیب) است یا (یقال) و اگر اضعف است (لا یقال) گویند و جوابش (لا تا نقول) باشد
 و اگر قوی است (فان قلت) آرد و جوابش (قلنا) یا (قلت) است و گفته اند (فان قلت) بفاسوال از
 قریب است و بود از بعید و در مختلف فیہ (قیل) گویند و در ان اشارت است بسوی ضعف آن قول
 و لفظ (فی الجمله) مستعمل است در اجمال و لفظ (باجمله) در تفصیل و لفظ (محصل الکلام) اجمال است
 از تفصیل و لفظ (حاصل الکلام) تفصیل است بعد از اجمال انتهى من کلیات ابی البقاء (صواب)
 خلاصه خطا) است و استعمال این هر دو در مجتهدات آید و حق و باطل مستعمل میشود در معتقدات
 فرق میان (نعم و بلی) آنست که نعم موضوع است از برای جواب بمعنی اقرار سوالیکه در ان
 نفی نیست و بلی بمعنی اقرار سوالی است که در ان نفی باشد چنانکه اگر گویند اجازید جوابش نعم باشد
 و اگر الم یا تکم زید گویند پاسخ آن بلی بود قال تعالی فصل وجد لکم ما وعدکم حقاً قالوا نعم
 و در جای دیگر فرموده العیدیا تکفروا قالوا بلی همچنین اگر گویند انست بمؤمن جوابش بلی است یعنی
 من مؤمنم و اگر نعم گوی کافر شوی اگر عدا با وجود معرفت گفته قال تعالی الست بربکم قالوا بلی
 فرق میان ضدین و نقیضین آنست که نقیضین مرتفع نشوند و نه مجتمع همچو وجود و عدم و ضدین هر
 مجتمع نشوند اما مرتفع میتوانند شد همچو سواد و بیاض فرق میان اسم جنس و جنس آنست که اطلاق
 جنس بر قبیل و کثیر بر دو آید همچو آب که بر قطره و بحر هر دو گفته میشود و اسم جنس بر کثیر نمی آید بلکه بر واحد
 بر سبیل بدل اطلاق میدیاد همچو رجل و رجال و برین تقدیر هر جنس اسم جنس است بدون عکس
 ۲۱ قال تعالی اولم تأتوهم بینة ما فی الصحف الاولى و قال انه لفي زبر الاولين و قال
 اولم ینبأ بما فی الصحف موسی و ابراهیم الذی فی و قال ان هذا لفي الصحف الاولى و قال
 ابراهیم و موسی درین آیات دلالت است بر صحت نقل از کتب سابقه خود و نیز دلیل است بر آنکه
 حواله اجمالی نقل صحیح است و لهذا اهل علم در کتاب متأخر از کتاب تقدم خود نقل آرد این حجر کمی و غیر او
 این چنین کرده اند و جمعی از علماء در اوائل کتب خود مینویسند که ماخذین کتاب فلان فلان کتاب است
 چنانکه سید مرتضی در تاج العروس عدد کثیر را از کتب لغت نام برده و کذا غیره فی غیره و بعد از این حواله
 مجمل ضرورت تسمیه منقول عنه در هر موضع از کتاب نیست خصوصاً باین جهت که چون یک کتاب را
 چند کتاب باخذ باشد لابد است که در اخذ تصرّفی از مؤلف بوجود می آید و این صنیع در علمای سلف و خلف

بلاکیر جاری ساری است احدی بران انکار کرده و گویا این طریقه را از کتاب خدا افتخار کرده اند و ما این
 الاقتدار بکتاب الله تعالی بل بستمه رسوله صلی الله علیه وسلم نے کل باب دورا حدیث نیز حوالہ اجمالی
 نقل و حکایات اہم مقدمہ از کتبشان بلا تعیین مواضع منقول عنہما از ان اسفار بسیار آردہ مثل
 نقد کان فین کان قبلکم و امثال این عبارات و انداعلم

۲۲ حکما در عشق و ماہیت و حسن و قبح و مدح و ذم آن آرا گوناگون است یکی گفته زدیکہ
 و مساویش ذکر نموده و دیگرے سراپیدہ کہ فضیلت نفسانیہ است و ستایش وی کرده و بعضی
 و قونی بر ماہیت و علل در اسباب معانی و غایتش دست بہ ہند آردہ و بعضی زعم کردہ کہ مرض نفسانی
 و بعضی گفته جنون الہی است اما آنچه نظر دقیق و منہج انیق و ملاحظہ امور از راہ اسباب کلیہ و مبادی علیہ
 و غایات حکمیہ اش بران دال است آن است کہ این عشق اعنی التذاذ شدید بحسن صورت جمیلہ و حسنت
 منفرط محل شہا مل لطیفہ و تناسب اعضا وجودت ترکیب چون بر نحو وجود امور طبیعیہ در نفوس اکثر
 اہم موجود دست بغیر تکلف و تصنع پس لامحالہ از اوضاع آئینیہ است کہ بران ترتب مصباح و حکم میشود
 پس نابد مستحسن محمود باشد لایسا از آنجا کہ وقوع آن از مبادی فاضلہ برای غایات شریفہ بودہ است
 اما مبادی پس نفوس اکثر اہم را کہ تعلیم علوم و صنائع و آداب در ریاضات دارند مثل اہل فارس و اہل
 عراق و اہل شام و روم و چین ہر قوم کہ در وی علوم دقیقہ و صنائع لطیفہ و آداب حسنہ مستعی یا ہم کہ ازین
 عشق لطیف کہ منشا آن استحسان شہا مل محبوبت خالی نیست و احدی را کہ قلب لطیف و طبع رقیق و ذہن
 صاف و نفس رحیم دارد دنیا فہیم کہ ازین محبت در اوقات عمر خود فارغ و تہی باشد آری سائر نفوس
 غلیظہ و قلوب قاسیہ و طبائع جافیہ را از اگر ادوا عراب و ترک و زنج ازین نوع محبت خالی سے یا ہم
 مع تو خود چہ آردے کہ عشق بخیرے + و اکثر ایشان اقتصار کردہ اند بر محبت رجال از برای نسا و
 محبت نسا از برای رجال طلبا للکنکح و السنہ اد چنانکہ این طلب در طباع سائر حیوانات ہرگز نیست
 و ہمہ حب ازدواج و سفاد دارند و غرض ازین طلب در طبیعت ایشان ہمین بقا و نسل و حفظ صورت
 در حیوانات آنها بجنس و نوع است اگر اشخاص دائم السیلان و الاستحالیہ اند و اما غایت این عشق کہ در
 نظر فار و ذوی لطافت طبع موجود است پس ترتب تا دیب غلمان و تربیت صبیان و تہذیب نسا
 و تربیت و تعلیم ایشان است از برای علوم جزئیہ و صنائع دقیقہ و آداب حمیدہ و اشعار لطیفہ موزونہ

از نغمات طیبه و آموختن تخصص اخبار و حکایات غریبه و احادیث مرویه الی غیر ذلک من الکلمات النفیسه
 چه اطفال و جاریات بعد از مستغنی شدن از تربیت آبار و اموات هنوز محتاج اند بسوی تعلیم اساتذہ و
 معلمین و حسن توجه و التفات ایشان بنظر اشفاق و تعطف بسوی ایشان پس از اینجا عنایت ربانیه و الطاف
 رحمانیه در نفوس رجال بالغین ثبت گشته و وجه حسن و شمائل ملاح از نسوان و طفلان ایجاد ساخته
 تا داعی ایشان باشد بسوی تادیب و تهذیب بکمال نفوس ناقصه و تبلیغ آنها بغایتیکه در ایجاد نفوس
 آنها مقصود و مراد است و در نه این رغبت و محبت را و تعالی در اکثر ظرفاء و علماء و عرفا بر بی سود
 و بی فائده نبی آفرید پس چاره نیست از فائده حکمیه و غایت صحیح در از نیکی از این عشق نفسانیه در نفوس
 لطیفه و قلوب رقیقه غیر قاصیه و ما ترتب این غایات را که ذکر رفت مشاهده میکنیم پس لامحاله وجود
 این عشق در انسان معدود است از جمله فضائل و محسنات نه از جمله ذائل و مقبحات و لعمری ان هذا
 العشق تیکر النفس فارغه عن جمیع الهموم الدنیویة الایها و احدایس باین حیثیت که همه هموم را یک همی سازد
 که آن اشتیاق است بسوی بیت جمال انسان در روی بسیاری از آثار جمال و جلال آئی است چنانکه
 اشارت فرمود بسوی آن بقوله لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و بقوله ندر انشاءناه
 خلقا اخر فقبارک الله احسن الخالقین خواه مراد باین آفرینش دیگر صورت ظاهره کامله باشد
 یا نفس ناطقه چه ظاهر عنوان باطن است و صورت مثال حقیقت است و بدن با آنچه در روی است
 مطابق نفس و صفات اوست و مجاز قنطره حقیقت است و لهذا این عشق نفسانی شخص انسانی
 را چون مبدعش افراط شہوت حیوانیه نبود بلکه استبحان شامل معشوق وجودت ترکیب اعتدال
 مزاج و حسن اخلاق و تناسب حرکات و افعال دلبر با مرغ و دلال بود در فضائل معدود دست
 و هو یرقق القلب و ینزک الذهن و ینبہ النفس علی ادراک الامور الشریفه و لهذا
 گفته اند که عشق عقیف ادنی سبب است در تطیف نفس و تنویر قلب و در حدیث آمده ان الله
 جمیل یحب الجمال (وقال تعالی) و لو اعجمک حسنهن و تفصیل مقام آن است که عشق دو
 گونه است حقیقی و مجازی حقیقی محبت خدا و صفات و افعال اوست من حیث همی افعاله و الذین
 امنوا شد حجاب الله و مجاز سے دو گونه است نفسانیه و حیوانیه نفسانیه آن است که مبدع آن
 مشاکلت نفس عاشق و معشوق در جوهر بود و اکثر اعجاب و سے بشاکی معشوق باشد لانه

اثر صادقه عن نفسه و حیوانی آنست که بعد از آن شہوت ہزیدہ و طلب بہیمیہ بود و بیشتر شہوتگی او
 بظاہر معشوق و لون و اشکال اعضاے او باشد لکن امور بدنیہ و اول مقتضای لطافت نفس و
 صفات اوست و ثانی مقتضای نفس امارہ و بسیارست کہ مقارن مجبور و حرص بر فسق باشد و در آن تنگد
 قوت حیوانیہ از برای قوت ناطقہ بود بخلاف ثانی کہ نفس را صاحب وجد و حزن و بکا و رقت قلب صفائی
 میگردد لکن آنجا تطلب شیدا باطناً مخفیاً عن الحواس فتقطع عن الشواغل الدنیویہ و تعرض
 عما سوى معشوقها جا علة جميع الهمومها واحدا و انما اقبال و بر معشوق حقیقی سهل تر بود از
 غیر او کہ وی محتاج انقطاع اشیاى کثیرہ ست بلکہ رغبت او زو احد سببی واحد بود و لکن آنچه بران در پیغام
 نبیہ واجبست آنست کہ این عشق ہر چند معدود و از جملہ فضائلست مگر از فضائلیست کہ ہر کہ بران مشغول
 ست توسط میکند در میان عقل مفارق محض و در میان نفس حیوانی و پیچیدہ فضائل علی الاطلاق در ہر
 و بر ہر حال از احوال و از ہر کی از مردم محمود و شریف نبی باشد بیکہ استعمال این محبت در او اسط سلوک عرفانی
 و در حال تریق نفس و تمیہ آن از نوم غفلت و رتدہ طبیعت و اخراج آن از بحر شہوات حیوانیہ در نور دست
 بود میکہ نفس علوم آمیہ را مستکمل کرد و عقل بالفعل محیط معلوم کلیہ گردید و صاحب ملکہ اتصال بعالق
 و جمال شد و اورا نزد اینحال اشتغال بعشق این صور مستحسنہ الحمیہ و شامل لطیفہ بشریہ زیباست لان مقام
 صادر ارفع من هذا المقام و اذا وقع العبور من القنطرة الى عالم الحقيقة فالرجوع الى ما وقع العبور
 منه تارة اخرى يكون قبيحا معدودا من الرذائل و در زیست کہ اختلاف اوائل در مع و در عشق
 بزرگتر زمین سبب باشد کہ ذکر کردیم یا از آن جہت کہ عشق عقیف انسانی مانا می شود و شہوت عمیہ با جملہ عشق از
 نفوسست نہ از صفات اجرام انتہی مخلصان الھیات لاسفان کہ الاربعۃ لصد الدین الشہراری
 ۲۳ در حدیث آمده الناس نیامر فاذا ماتوا انتبهوا این حدیث را شرتست سبب طراز
 عبد الروت مناوی کہ راغب در سفینہ آنرا نقل کرده درین مقام پارہ از آن جہتست ذکر کنیم و تازی
 را جامتہ پاری پوشانیم و گوئیم کہ الناس نیامر جملہ مشتکہ بر مبتدا و خبرست و اذا ماتوا انتبهوا قضیہ
 شہطیہست شرطش اذا ماتواست و جزایش انتبهوا پس سخن در اینجا محتاج چار تصویبات
 ہائس و نوم و موت و انتباه اماناس پس اطلاق آن بر دو معنیست یکی برا آنچه محسوس مشاہد
 ست بصر آنرا می بندد و لہ جہر آہ میکند و متفکرست عالمات و مومرہ و غیرہ جز آہ ازہا

الحق انما هو الله تعالى
 و لا اله الا هو
 سبحان الله العظيم
 و لا تعجل بالقرآن من قبل ان يلقى
 الیک الاية
 و لا تنس ان الله
 هو الغفور الرحيم
 سبحان الله العظيم
 و لا تعجل بالقرآن من قبل ان يلقى
 الیک الاية
 و لا تنس ان الله
 هو الغفور الرحيم

ثانی روح انسانی است و انسان اول! لوازم و خصائص است که بدان از انسان ثانی متمیز بود
و همچنین ثانی را صفات است که تخصص است بدان بلکه اکثر اوصاف اول متباین ثانی اوست چه اول
میت است بطبع خود و ثانی حی است بالذات بلکه عین حیات است و اول محسوس است بحواس و ثانی
مدرک است بعقل و بحس و اول مدبر و مصرف ثانی است و ثانی مسخر اول و مستصرف نیت است و جز آن
از تقابل اوصاف روح و جسد و انسان نزد تحقیق جان ثانی است و تسمیه اول بانسان مجاز است چنانکه
صورتشمس را شمس نامند پس چنانکه صورتشمس قائم است بشمس و تابع اوست و بدان استدلال شمس
میکند همچنان انسان ظاهراً مثل و شیخ انسان معنوی حقیقی است و تفصیل بودن اعضا و قوای آن
اطلال از براس قوای انسان حقیقی مستدعی بسط است که این موضع متحمل آن نیست و چنانکه اطلاق
اسم شمس که ذات است بر صورت تابع وی میشود همچنان اطلاق اسم انسان معنوی حقیقی بر محسوس میسر
نیز است که مظهر افعال و محل تصرف اوست و انسان حقیقی دراک عالم چون مخفی بنفس خود شود و از انکساف
بسوی عالم شهادت و از محسوسات و تنجیلات متجرد گردد و جسد خود را بغزل از دراک آن نفع کند نفس
خود را عالمی معنوی بیند که حی بالذات و عالم بذا است و در دراک ذات خود محتاج بسوی غیر خود نیست
و آنجا بلاریب و بلا امر را متیقن و تحقیق شود که ذات وی از عالم امر است منزله از دراک حواس و اگر
در آن برین تجربه بداند عالم ملکوت بروی منکشف گردد و قدس لامهوت او را متجلی شود و انوار
ملائکه حافین حول عرش بروی تابند و عرش رب را بارز بیند چنانکه بعض صحابه بدان اخبار کردند حضرت
مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم تصدیق آن فرموده و انسان حقیقی همان است که او تعالی آنرا نفس نامیده
و فرموده و نفس و ما سواها و حدیث و الذی نفس همل بیداه منبیه است بر آن و همین است
انسان مشارالیه درین آیه لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پس احسن تقویم اشارت
بسو فطرت مقرره بر بوبیت حیث قال الست بریکم قالوا بلی و همین است غزیه نفس انسانی که
همیایه ادراک حقائق اشیا در عالم ملک و ملکوت است و حدیث کلی مولود یولد علی الفطرة شمس
است بسوی آن و اشارت بقوله اسفل سافلین بسوی مزاج انسانی است زیرا که ابعده جمع مکونات است
از جسم مطلق که اقرب اجسام است از مبدرو انسان حقیقی را و نظر است یکی بسوی عالم ملکوتی و بدان
علوم و معارف از طاراً علی میکنند و کلام و حدیث و امام و وحی وی از ذوات ظاهراً ملکوتیه است و این قو

سستی بصیرت و انسان را مرتب است در ارتقا بصیرت بر مدارج معارف تا حضرت احدیت
 و مناوی ذکر سے ازان درین رساله بر یاران تلاوت کرده دیگر بسوی عالم جسمانی است و بدان تصرف
 میکنند در بدن و تفکر مینمایند در عالم محسوس و مشابه محسوسات بجواسیس میفرماید مناوی گفته اخوان
 ما را که سابق اند بزمان بیانات است در کیفیت ارتباط انسان بجد و سریان قوت او در ابعاض
 بدن و کیفیت نزول او امر و نواهی او بسوی این همکل محسوس و تحریک وی آنرا و ارتقا محسوسات
 از شعاع حسیه بسوی انسان و تاثر آن بدان که تطویل رساله بدان میکنم زیرا که انتقادش از برای نفع
 تر از امثال این مشهورات است و اما نوم پس میتوان دانست که چون انسان اعمال حواس بوجود
 استعمال که مقتضای مشیت اوست کرد و بدن را در مطلوب خود حرکت داد لامحاله در بدن و
 کلامی بسبب کثرت استعمال عارض میشود و آن تحلل روح حیوانی است از اعضای معده برآ
 نصرت قوای نفسانیه در آن از تحریک و ادراک پس این نفس امعطی خلق بهر شئی هادی و هدایت کند
 که آلات را مهمل گزارد و بسوی قوای باطنیه برگردد و روح حیوانی بطور عود از ظاهری بسوی
 باطن همراه او شود تا چند آنکه از وی متحلل نشدست در جویش میفرزاید و همین حالت سستی بنوم این
 حالتی است از برای نفس ناطقه که در آن از استعمال حواس ظاهره بسوی اقتصار فعل وی بجواسیس باطنه
 رجوع میکند و این حال را فائده هست که علمای طب بر بعضی آن مطلع اند و آن چیز است که
 تعلق دارد بمصالح بدن از تقویت قوت نفسانیه برای قوت طبیعی باضمه غذا و تقویت حیوانیه
 دفع امراض و استرواح از آلام و جز آن که در از می بیان میخواهد و بر بعضی آن باحثین را در امر نفس و
 تعلق آن امور غیبیه را از عالم قدس و کیفیت هوای این امور بسوی قوای باطنیه از تخمیل و خیال و حسن مشرک غفور
 دست بهم میدهد و مناوی در اینجا ذکر شرطی از فوائد نوم که در قسم شامی واقع است پرداخته
 و گفته چون انسان از این حالت بسوی استعمال حواس ظاهره برگردد در این حالت ابتباه است و
 خاصیت نوم رویت معانی است در صورت مناسبه حالت خواب و حقیقت این معانی منکشف نمیشود
 مگر در حالت ابتباه و اما موت پس نفس او در حالت سستی کسی بدینا یعنی زندگی این سپنجی سرا
 دوم آخرت یعنی حیات آنجا پس حیات دنیا بودن نفس است با بدن و ارتباط او با وی و اشتغال او
 بواسطه این ارتباط بعالم محسوس و حیات آخرت مفاقت نفس است این بدن را و مشغول شدن

او بصفت روحانیه که خاصست بانها و نزد یک شدن نفس یا از اوج ملائکه یا حقیض شیاطین و مرگ
 گذاشتن نفس است این بدن محسوس را و ترک کردن استعمال تن و متنبه شدن از غفلت حواس بستر
 منادی بسوی بندگی از احوال نفس بعد از مفارقت تن و کینغیت تاثیر اعمال بدین در کتاب صفات
 نفسیه بقدر انکشاف تمناع شبیه از نفس مراتب اشارت کرده و گفته چون معنی انسان و نوم و موت
 و انباده ظاهر شد اکنون در بیان مراد از حدیث شروع کنیم و گوئیم که مباشرت نفس برای احوال بنیه
 یا کاسب هیات سعادت و کمال است از برای او یا کاسی لباس شقاوت و بوارست مر آنرا و بهر فعل
 از حواس تاثیر نیست در هر یکی ازین هر دو هیئت اگر چه انسان آنرا در حالت حیات جسمانی نداند و نزد
 حیات نفسانیه او را منکشف شود پس نزد خلق جسد ثمرات افعال خود را از مسعادت و مشقیات صنع
 و کبائر آن مشاهده میکند چنانچه قول او سبحانه مشیرت بسوی مشاهده جمیع افعال در نفس ضمن بعمل متفقا
 ذرة خبیر ایدة الایة و کذا کفی بنفسک الیوم علیک حسیدا الایة و کذا و شرح له یوم القیمة کذا
 یلقاه منشورا الایة چه نفس انسان کتابی است که در آن ارواح افعال و محفوظ است و این ارواح همان
 هیات است که از وسع حاصل شده و این کتاب را انسان بعد از موت بخواند چه در اندام زنده
 غفلت بیدار میگردد و بسوی احوال ذات خود رجوع میکند بعد از آنکه مستمر بود باحوال بدن و مشغول
 بود باصلاح آن بترتیب و تزیین و چنانکه انسان نامم صورتها در خواب ببیند و از معانی آن صور
 است تا آنکه چون از خواب منتبه شد و آن معنی مصور بصور اعلام واقع شد معنی آن صورتها که
 در خواب دیده بود و آنست همچنین انسان در حال حیات دنیا غافل است از بزرگوارم که آنرا بجای آورد
 و جزا و ازین امور فقط ظواهر او است و از احوال ارواح این افعال که شقی یا سعید گردیدن نفس
 است بافواج سعادات و شقاوات غافل است و ظهور تاثیر آن افعال نفس را بعد از موت شود
 پس عبادت او از برای خالق متصور گردد و بصور حسنه مونس و عصیان او را بصور حسنه را متصور شود
 بصور موحشه بقیجه و باولی متنم شود بغایت تنعم و باخرس متمازی شود بنهایت تمازی انما هی
 اعمالکم احصیها علیکم و تفاصیل رویت افعال حسنه بصور بسیه جمیله و مشاهده افعال تبیر بصور
 منکره مستحبه بسیار است در کتاب الهی و کلام رسالت پناهی انما هی اشارت الی هیات
 التدریج النفسی باعتبار اشتغال العباد من الهاد الملكة و طائفة فقهه

الاولى الى فضاء السموات وعالم الملكوت ومنازل الارواح الطاهرة فترى هناك من النعيم
 الابدى والسرور السرمدي ما لا عين رأت ولا اذن سمعت وتخطر بالثانية الى هاوية
 الجحيم وهي عالم الشياطين والارواح الناقصة المظلمة المقيدة في عالم الطبيعة فان
 تخصصت لادنى فقد فاز صاحبها فوزا عظيما وان تصرفت الثانية خسر خسرانا صبيانا فان اجتمعت
 الهيئتان وكان احدهما هو الغالب فالحكم للغالب في العاقبة انتهى حاصله ومقامه في
 سفينة الراغب ودفينة المطالب

٢٣ مناوي گفته اينکه در شرح اين حديث ذکر کردیم بر منوال اهل نظر بود و ارباب مکاشفه مستر توحيما
 امر آخرست چنانکه انرا ذکر کنیم تا از برای مقارب مقام آنها از اخوان تجريد و از برای متوقع از اخوان نظر
 که ایشان را اتفاق مطالعة اين فصول افتد تبصرو باشد و احتقار آن بانکار و در مبادی انظار نکنند
 همان علم ان الجحيم به متبادر بلباس الصدق صدقه والا فالى صقع الامکان سرجه و اطلقه
 و اما صاحب ميرالاجار در اعلى ثم يقيم على استحکامه برهان فذلك ديد بالمرآة الحق من اهل الطغيان
 انهم لم يروا هذه البرهيد الساترين الى حفيقة الحق بهذا جنيا زهم عن سراب ظلال الخلق منذ
 و درجات يقصر عن حصر خصرها نطاق النطق وينقطع دون تقرير بشرط منهاشأ والتعبير
 ولا تشف العبارة عنهما لمن لا يصل اليه من غير منها الاخيلا ورسم الحقائقها فان لهم في كل
 ساعة انكشافا جديدا تصير الحالة التي قبله بالنسبة اليه نوها وهي بالنسبة الاو
 انبأه والى مثل هذه العاينات المتجددة يشير المصطفى صلعم بقوله انه بلغنا على قلبي واني
 لا ساءت فقرأ الله الخرد ذلك لان كل نظرة منهم الى موجود ما مثلا يوقف على شيء من التجليات
 الاخرى من جنسية الجلال والجمال ثم يصير ذلك الشيء بعيدا مرآة للجلل الخريكون ذلك
 الخبيث الذي كان سوادا مرئية في النور ومعناه الحقيقي انما يتكشف في الصورة الثانية فضا
 التجل الاول صورة منبئة للسالك على المعنى الحاصل في التجل الثاني ثم للسالك في كل ساعة تجليا
 وفي الساءة الذاتية موت وبيانه ان تعلم ان الحياة عبارة عن ادراك والتحرك فاذا كانت
 النفس مدركة لعاليا كذا فظاهرة بالشاعر الحسية وكان تحريكها نحو مدركاتها سماها
 الظاهريون حية لان ادراك والتحرك الذي هو معنى الحياة عندهم منحصر في الادراك

الاصحاح من كتاب الناسخ
 حيا من الصفة الكلام

والتحرك الجسماني فاذا زال عن النفس هذا النوع من الادراك والتحرك سموها ميتة واما من
 اطلع على نوع اخر من الادراك والتحرك سوى ما وقف عليه اهل الظاهر وعلم ان النفس
 بعد ترك البدن مدركة غير ذلك الادراك وهي كة عمير ذلك التحريك سماها حياة بجياة
 اخرى هي اشرف وادوم من الحياة الاولى فظهر اذا قلنا فلان حي في هذا العالم فالمراد
 به انه مدرك لهذا العالم ومتحرك به كة تخصص بهذا العالم واذا قلنا انه مات عن هذا
 العالم فالمعنى به انه انقطع عن الادراك والتحرك المخصوصين بهذا العالم ثم انه اذا
 قلنا انه حي في عالم الاخرة فالمراد ان له ادراكا وتحركا يناسبان ذلك العالم فظهر من
 هذا ان للانسان بحسب خفاء كل عالم منه وانقطاع تصرفه عنه وانكشاف عالم اخر
 عليه وتعلق قدرته به مرتا اخر وحياة اخرى قد قد منا ان الخاضعين بحر التوحيد لهم
 في كل ساعة تجل متجدد يصير التجل الاول بالنسبة اليه الصورة المرئية في المنام وهو بالنسبة
 الى الاول انتباه من ذلك المنام ثم هذا الانتباه انما يحصل له اذا فارق الحالة الاولى وجاها
 وترك ذلك العالم العالم اخر وهو المراد بالموت فما لم يميت عن الحياة الاولى لم يتبين عند
 معاني الصورة المرئية فيها فهو في الحالة الاولى ثم فاذا مات عنها انتبه فكل تجل متقدم
 سبب لان يستعد الانسان لقبول تجل متاخر فكل ما دام في السير فقد تحقق في المرحل
 على هذا الوجه الناس نيام فاذا ماتوا انتبهوا **فصل اول** موت رجاء يعرض ^{الحل}
 الموت عن رؤية افعال المخلوقات والحياة برؤية افعال الله تعالى وهو الغنا عن فعل
 المخلوق والبقاء بفعل الخالق فيصير كل ما دركه حالة اثبات الفعل للمخلوقات صورا
 مرئية في المنام منكشفة المعاني في هذه الحياة التي هي انتباه بالنسبة لما قبلها ثم يرى
 في هذا العالم الجاهل من فهم الاشارات من الكائنات الصادرة عن الحق بواسطة انواع
 التحريك والتسكين الحاصلين في اجسام العالم ويكون كل فهم اشارة سببا معدا لفهم
 اشارة الى ادق والطف حتى لو وقعت خباية عليه نبهته اما على تجل مستظرا وعلى غفلة
 سبقت منه، وكذا ان اكرمه انسان رآه انه تعظيم الله منه لمراعاة تعظيم الحق وبالجملة
 كما ان بعض الارواح اذا قرب من بعض وقاكد بينهما المناسبة الروحانية يفهم كل منهما

الأخر معاني خفية بإشارات وفيه أقول

ينجيني بالحفظ أسرار قلبه فأخبره بالطرفان قد فهمتها
وتنهي إليه نظري ما أريده فيفهمني بالجن أن قد علمها

فكذلك النفوس المستضيئة بأفوار الله أدراكات معانٍ خفية يختصون بفهمها ومن هذا القبيل الحروف المقطعة أوائل السور ولا يزال الموحّد حياً بفعال الحق ميتاً عن أفعال نفسه وغيره من المخلوقات لكنه يرى المخلوقات أعياناً قائمة وانما أفعالها جاريتة بآراء الله فإذا تقرر من ذلك أن ذلك انكشف له أن أعيان الموجودات فعال الله فيتحقق عنده أن التخليق هو عين المخلوق وأن المفعول والفعل شئ واحد فإذا تحقق بهذا المقام بلغ المنتهى في الحياة بفعل الله واستعد لحياة أشرف منها وتلك ان ينكشف أن جميع الأفعال التي كان يراها هي ظلال الصفات وحقيقتها الصفات فيرى جميع الأشياء لا هو هو ولا هو غيره كما قاله أهل الحق في الصفات فيصير مارةً بالحياة الفعلية صوداً صريّةً والنمام فاذا مات عن تلك الحياة أخذ ينكشف معناها شيئاً فشيئاً عند الاتبّاه وهو حي بحياة الصفات وقلماً يتجاوز عن هذا المقام سالك فانه كالنور بالنسبة إلى العين الشمس تتحرك بسبحات جلاله من يصل إليه ولا يتعداه إلا واحداً بعد واحد وفي ظهور انكشاف الصفات يتلاشى العقل والفهم وجميع الأدراكات الصفات فيتحقق قوله لا يزال العبد يتقرب إلى النوافل الحديث وفيه هذا المقام تستمر نار الشوق غاية الاستعارة رادة لحرق كل الأعيان فان العاشق الساك قطع المخاوف والمهالك تخلص من ممانعة بوادي الفرقة المصاغة بوادي الوحدة وإرادة الحيرة

وأبرح ما يكون الشوق يوماً إذا دنت الحيام من الخيام

فيكون السالك في سيرة كالريم العاصف بل البرق الخاطف مقتعداً غارب الشوق حاد يلدأ الذوق يطوى الفراش من المهامة القيم من غير شعور ويقطع البحار الزاخرة وهو ذاهل عن العبود يقول بلسان الشوق الحادي الذوق

كرر على السمع مني أيها الحادي ذكر المربع والأطلال الوادي
وغنني بأحاديث العذيب قلبي قلب بجرع نهد راغم غادي

مناد له الافئدة في الواحانية ومشاربه الاستغراق في عين الفردانية وهضباته قطع مساف
الانسانية وعقباته استظلام الانوار الروحانية اذا ابصر قد امة خطف بصرة بروق جلال
المطلوب واذا نظر الى نفسه طالع فيها جمال المحب ولا ينظر الى شيء الا ومطلوبه متجمل فيه
ولا يسمع صوتا الا وحبوبه يناجيه فلعينه في كل نظرة عبدة وفي كل عبدة عبدة فله يسمع
من كل ركز من يحدث اهل الظاهر بلغاتهم المألوفة ونحو اطربة بمكاملة المحب مشذوابة
مشغوفة هذا اذا غلب محبة على سكره وبقي عليه شيء من عقله وفكره اما انما انفسه
نادا الاشتياق وانت على العقل والعلم بالاختراق فتري العاشق المسكين منهدم الاركان
منهدم البنيان متحلا للسان له عذبان نضاختان وبالجملة خلوقة الانسان بنفسه عن
مع التعطيل من وهم وحسه وفكره وحلسه تزيه جملا في جمال ووصلا في وصالي
وصال هذا ثم اذا تمها الحياة اشرف منها الكشف له عين الذات وهناك الولاية لا الهن
وظهر بطريق الحق اليقين معنى كل شيء هالك الا وجهه فاذا وصل الوجود ابتداء وادب حتمت
الهوية المجازية فيبقى السالك اولا بلا هو فاذا بلغ منتهى الفناء في هويته التي كان الانسان
بها هو انكشف له ذاته الحقيقية بذاته وعلم انه كان قبل هذا طالبا لذاته وكان قبل
ذلك مشغولا باظلال ذاته فيتحقق وصول الذات من الانيات المجازية الالمانية الحقيقية
فلا يدري شيئا غير ذاته ويتحقق ان ما لبس بذاته ولا ظلام من اظلال ذاته غير موجود فطعا
ولا يمكن ان يكون موجودا وهذا الوجود الذي وصل اليه هو الوجود حقا وغيره من وجوده في ظل
من اظلاله وهذا هو الحياة التي ليس بعد هاهنا وهو انبثا تشين فيه جميع مسائل الاله
التي يفيد منها خباياها من اذات الاله اباد من خالده وجميع التفسير من اذات الاله
الحقيقية التي هي الاله الصرفة لتخلص الى الحداثة المحقة التي هي الاله الابع بل في
عين الالهي الابع من شدة اشبا المكثر التي هي منبع التضاد والاختلاف انه المبدئ العبد المحمدي الجيد
الذو الاله ايريد والسبح لله على بتمه والصلوة والسلام على النبي محمد واله وصحبا بته قال
الاعين والسفينة من آخر شرح قصيدة النفس المعزولة الى ابن سينا للفاضل المناوي شرح
الجماع النصفين الكبير رحمه الله تعالى رحمة واسعة انتهى گويم اين شرح دلالت واروبرا تم

مناد

مناوی جامع بود میان علم حدیث شریف و علم تصوف و سلوک و همچنین از مؤلفات شیخ ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی قدس سره ظاهر است که ویرا جامعیت بود در علوم شریعت و سلوک طریقت و معرفت حقیقت اللهم لا تخوننا بر کانتهم امین یا رب العالمین

۲۵ در اوائل ثلث اخیر از نجات قصه رتن هندی ذکر کرده و گفته که شیخ رضی الدین علی الاغر نوبت سفر هند کرد و با الرضارتین را صاحب شد رتن او را یکی مشط و او وزعم کرد که این مشط رسول خداست سبیل الدعایه و آله و سلم بهار عالی و رشکول گفته فیه نظر و کلام طویل یظهر لمن تتبع کلام صاحب القاموس فی لفظ رتن و فیه رمز یعرقه من یعرفه فحمله ان اطقت والسلام انتهى راغب در سفینه مینویسد اقول قال صاحب القاموس فی مادة رتن و رتن محرکه ابن کربال بن رتن التبریزی فیدل انه لیس بصحابی و انما هو کذاب ظهر بالهند بعد ستامة فادعی الصحبة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب اصحابه انتهى و لعل الرمز فیه ان صاحب القاموس من مصدقیه لما له سلط صیغة التبریض علی النفی لا الاثبات و اثبت له اصحاب اصحاب رواة احادیث و ادعی انه سمعها من تبهم و هذا ما خطر لی من الرض فتفکر فلعلک تجد رمزا اخر و تفصیل هذه القصة رد اوقبل فیما بین اهل الحدیث مذکور فی موضوعات ابن العراق و فی کلامه اشاره اما اثرنا لیه انتهى گویم در اصحاب نیز این قصه کور

و صاحب قاموس مصدق وجود رتن است نه مصدق صحابیت انوالله اعلم بالصواب ۲۶ این صلصال حامسنون که صدیق بن حسن بن علی نام دارد در روز یکشنبه نوزدهم جماد الاول ۱۲۲۸ و از ده صد و چهل و هشت هجری در بلده بمیرلی لباس مستی پوشید مادر همربان از انجا بخانه پدر خودم که در بلده قنوج بوده آورد و در ۱۲۵۳ هجری پدر بخوار رحمت آسمی آسود و من در کتب ششم و پاره از فارسی نامها خواندم ده ساله بودم که باطراف وطن بچو فرخ آباد و غیره رفتم و از این و آن درس صرف و نحو گرفتم بعد سه سالی چند در کابل بودم در سر تحصیل علم بسر آمد آسانده این عمر چنانکه دانستم همین عامه مدرسین بودند و این عمر چنانکه شناسی هنگام بی شوقی و بی نیازی است چندان خاطر یکبار بر سفر دلی برانگیخت درین دارالعلم که از نام آوران بفرق قدر قبلی بر بسند انانست جاگرم داشتند چون صهبان و زبان دانی فرس و غالب شعر گوئی و شیخ علامه محمد صدر الدین خان در فضیلت

ذکر رتن هندی

نویسنده سطر

تا چاراز و ابل بطل ساخته کتب درسیه بر علم متد اول را حرتب بخدمت علامه موصوف گزارانیده
 قریب دو سال درین کار بسر آمد رفتن دہلی یکم ذیحجه ۱۲۶۹ هجری بود و عود ہشتم رمضان سنہ ۱۲۶۹ ہجری پسر
 سیزد ہم رجب سنہ ۱۲۷۱ ہجری سفر بہ ہوال بتلاش معاش پیش آمد بکرم فاضل شوافی مذاکبھا و کلاوا من رزقہ
 وغرہ رمضان سال مذکور انسلاک در ملازمان آستانہ نواب مکنہ بر یکم مرحومہ صورت بست و شانزہم
 محرم سنہ ۱۲۷۳ بعض وجوہ ترک این تعلق گردید و زمانی میسر در وطن گذشت کہ درین اثنا عساکر فرنگ
 در ہند برگشت و فتنہ عظیم بر خاست بعد از فرونشستن آتش حرب و ضرب سفر ٹونک اختیار
 افتاد اگرچہ ہشت ماہ بملانمت والی آنجا وزیر الدولہ بہادر مرحوم بسر آمد اما دل از اوضاع مردم آن
 آنگہ گرفت و صحبت احدی از انالی و موالی آن خطہ گیر اینفتاد درین میان نامہ والیہ بہ ہوال بطلب
 در رسید چون درینجا رسیدہ شد مشمول انواع الطاف فرمود و منصب افزود تا آنکہ خودش در سنہ
 در گذشت و برجت آبی پیوست و وقت ارجمند او بجای ماہ رغرہ شعبان سنہ مذکور رسید نشین ایوان ریاست
 و امارت شد درین وقت انتہا از فرصت نمودہ دستوری سفر جہاز میمنت طراز گرفتیم و سہری ہجرت
 شریفین کشیدیم ہشت ماہ درین سفر خیر سپری آمد چون باز آمدیم از خدمتی بخد متی دیگر استحالہ واقع شد
 تا آنکہ در سنہ ۱۲۸۸ عقد ثانیہ بانو ابشہجان بیگم حفظہا اللہ تعالی و سلم اتفاق افتاد اخیری تہجرت
 بتعمیہ کیعد تارنج این ماجراست و در سفر ہای ممبئی و کلکتہ و بنارس و دہلی و اگرہ و جز آن رفیق طریق
 ایشان ماندم و باضافت این نسبت وقتا فوقتا بخطاب نوابی و بہادری و عنافی و جز آن از انچہ شرح آن
 در ازست مختص گردیدیم چنانکہ تفصیل این اجمال در شمع انجمن و جز آن مرقوم است انساب این تراب بن
 تراب در نسب عرفی اولاب سید ابو عبدالجلال الدین حسین بخاری ملقب بحدوم جہانیاں جہان گشت
 میرسد و ثانیاب سیدنا امام حسین شہید کربلا علیہ السلام می پیوند و آختساب این مسکین بن مسکین
 حسب دوگونہ باشد باعتبار کسب علوم اولاب علامہ مذکور و ثانیاب شیخ ابوالفضل عبدالحق تلمیذ علامہ
 شوکانی قدس سرہ متوفی در سنہ ۱۲۸۶ ہجری کہ وہی کہ معظمہ است و ثالثا شیخ محمد یعقوب مہاجر کی برادر
 شیخ محمد اسحق نواسہ شاہ عبدالعزیز صاحب دہلوی و رابعاً شیخ حسین بن محسن حماد اللہ تعالی تلمیذ شیخ محمد
 حازمی تلمیذ حضرت شوکانی بسند متصل واحد میرسد و باعتبار حصول مناصب دنیاوی کہ خوانی و
 سربانی پیش نیست منتہی بلطف و عنایت جناب والیہ بہ ہوال ادامہ اللہ بالعرف و الاجلال می شود در علوم عمیر

هر چند سلسله تمدن و استفاده چنانکه گفتم و دانستی بمشایخ مذکورین متصل میشود اما در حقیقت شاگرد بلا و
 حضرت قرآن کریم و اویسی جناب رسول رحیم صلی الله علیه و سلم دیانت من اتباع دلیل سمت و طریقت من
 چشم پوشیدن از قال و قیل نه بتقلید شخصی قائم و نه بترجیح قول احدی از آحاد امت هر که باشد بر دلیل مائل
 سخن خوب و جویب حکمت از هر که بود نماند من سمت نه طرفدار کردار حنفیه زمانیم و نه شیفته گفتار شافعی
 و مالکیه و حنبلیه دوران نپسیر و احدی از ایمانیان بمنم نه خواستار راجحه آورد و منم آینه قدرست که چون
 علمای یمن میمون بچواین وزیر و فرزند امیر و علامه بجز شوکان و دیگر محدثان آنجا را قدم بر قدم طراز اول
 می یابیم و فقاہت ایشان را با کتاب عزیز و سنت مطهره نسبت بدیگر اهل حرفه دست و گرد میان نمی بینیم
 پسند ترست آید پس باین مقدار موافقت و مناسبت تمهت تقلید ایمان برمانی باید نهاد بلکه در موضع
 خلاف ما با ایشان اندکی نظار می باید گماشت ذوق سلوک مسلک تصوف از طفلی در خاطر مزین جاگزین
 سنت و بیشتر کتب همین و جز سر که عبارت از تفسیر و حدیث و علم سلوک و معادات اوست در
 کتابخانه خانہ ششپن حصه و باز اذن شهرت خواه را پایان نیست و عداوت و بغض را باب رأی و هوای
 نهایت نه بگذازد با کسی بیجوده ایم فدر دگسی فامه نفر سوخته تمهذ اجبای خود اندیشهای فاسد دارند و
 پادشهای بر می آرند گدازه ماجرای این است که در تولای سنن از همه تیرا کرده بصاحب طلیحہ آویخته و بر سر
 تقلید یگانگان کتاب طرد و دفع بجنه ایم سے

نوبتی نکرد و ایچو کسی را نکشته ایم
 جرم همین که عاشق روی تو گشته ایم
 تو کعبه کرد و دمانی بستیم که مردم آن خانمان از عمر دراز تقلید زید و عمر و را جواب صاف داده اند و بنا
 دیانت و امانت خود بر تحقیق و انصاف نهاده آرس پیش ازین اسلام کشور هندی لباس تقلید مذہب حنفی
 در بر و عامه پیر روی من و تو بر سر دشت حق تعالی بخص لطف خود که باخلص عباد اردنختین وجود سنه
 الوقت شیخ احمد ولی الدیجرت دلمی را بر سر صدرت دین جلوہ ظهور بخشید ایشان کارخانه تقلید است
 را از بیخ و بن برانجهند و تخم اتباع سنت دزین دلمای تلامذه و اصحاب خود انپاشتند چون آن قرآن
 بگذشت رحمت آبی دگر بار دست افتادگان حنیض نادانی گرفت و بہمت بلند نمت خید وی شیخ
 محمد اسمعیل شہید رح و نظر ایشان آن تخم را بار و برگ بخشید هنوز آن ثمر یافع نشده بود که شہادت آہ
 و ایشان را کشتان کشتان بجنبت الفردوس برد خدا رحمت کند بر جان مشایخ ما که ما را بوسیلہ جمیامی اعظ

و بواسطه مؤلفات خود دیگر سلف ها بحین و خلف متبعین از دام گرفتاری کلمات این و آن ربانیده
بر یاض جنت ادله قرآن و حدیث سیدانس و جان صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و از
حقیقت تقلیدات الهی اربعه و خیز ایشان از اصحاب مذاهب متبوعه چه حدیث و چه قدیم برداشته

بر اوج تحقیقات سفینه و مختارات صحیح نشانیدند

میگفتند شتم ز غم آسوده که ناگه نکین عالم آشوب نگاهی سر را هم گرفت

امر و ز که دور فتنه آخر زمان است و زان با اشراط ساعت کبری همچنان شکفت هنگامه جدال و
اقبال در میان اهل علم و اصحاب حکومت و اموال بر پاست آن یکی در پی اثبات خیالات و آثار
فاسده خودست بر ز غم سینان پاک سیرت و در صد در کتاب و سنت نجیث سر سیرت و آن
دیگر در اندیشه انتراع مالک اسلامیه است از دست اهل اسلام و بی نام و نشان ساختن شعائر
دین و ایمان چنانکه از معارک روم و کابل و مباحثه نیچریه و دیگر امور مائل که درین نزدیک زمان واقع
شده بخوشی پیدا است پس کسیکه او را درین رتخیز زمن و هنگامه آفات و فتن فکر بقای ایمان انگیز
وقت بود نسخه کیمیا است و آن کس که مردش خاصه نفس خویش و بیگانگی از یگانه و خویش باشد
هم آشیانه عققا الاثر زمه قلیله از متمسکان ذکر و حدیث که در اقطار شاسعه عم و مدائن بعیده عرب
جلوه افروزند و رد و قبول ما را و ترا خانه سوز کثر الله سواد هم و دفع عماد هم اصحاب متانت
و نبرت و بصیرت خود با کسی مجادله نمی کنند و راه مکاره نمی سپرند اما رباب حسد و بغض همواره ذات
الصدور خود را بصحرا می نهند و پاره از اهل علم چار و ناچار بدافت ایمان می پردازند

رجلان ضیاط و اخر حائلک متقا بلان علی السماء الاول

لا زال ینسب ذاک خرقه مدبر و یخبط صاحبه ثباب المقبل

درین عمر چهل و هشت ساله سفر با پیش آمده و تجربه با حاصل گشته بعض اسفار بطلب علم بود و بعض از بر
تا و یه شعائر اسلام و بعض از بر اس اعتبار این نیست که همه از بر اس تن پرور و باشند جاشنا
و کلا بلکه مانند بد منظور شکست نفس بود چندی طریقه آب روان اختیار افتاد که مشت گیا همی بنشود
در آید و نمقی روشن باد صبا پسند آمد که غنچه چند لب به تبسم کشاید امید وارم که این سیاحت پای شکسته را
دستگیری کند و قلم و سیر فی السد را جاده مستقیم شود و ما ذلک علی الله بعزیز

۴۷ قال تعالى ومن شئ حاسدا انما حسد تشیری گفته ختم السورة التي جعلها عوذة
 بذكر الحسد گفته اند حاسد جاد است زیرا که راضی بقضای واحد نیست و قیل الحسود لا یسود و تفسیر
 انما حرم رب الفواحش ما ظهر منها وما بطن گفته اند مرد با بطن حسد است و در بعضی کتب آمده
 ان حاسد عدو نعمتی و گفته اند که نمایان میشود و اثر حسد در تو پیش از آنکه در عدو تو ظاهر گردد و صمعی گفته
 بود یعنی را دیدیم که صد و بیست ساله بود گفتم ما اطول عمرک گفت ترک الحسد فبقيت سعد
 گوید بکنز راضی کردم الحسود را که راضی نمی شود مگر بزوال نعمت من انتی بمعناه و این سخن در اصل
 از معاویه است چنانکه در کتاب ریح محمدیه فی طریق الصوفیه حکایت کرده سعد می فرماید

توانم آنکه نیازم اندون کسی حسود را چه کنم کوز خود برنج درست

عمر بن عبد العزیز گفته ما رأیت ظالما الشبه بمظلوم من الحاسد غم دائر و نفس متتابع
 و گفته اند هیچ خلقتی در خلال شر عدل تر از حسد نیست حاسد را پیش از حسود بغم می کشند موسی علیه السلام
 مردی را نزد عرش دید ز شک برد و پرسید که این کیست گفتند کان لا یحسد الناس علی ما

اتاهم الله من فضله

کل العداوة قد ترجح امانتها الاعداوة من عاداك في حبه

شیخ ربانی صالح فلانی رم در ایقاظ الهم نوشته و لقد شاهدت فی زماننا هذا ما قاله ابو السهم
 فلقد طفت من اقصى المغرب ومن اقصى السودان الى الحرمين الشريفين فلم الق احدا
 یسأل عن نازلة فیرجع الی کتاب العالمین و سنة سید المرسلین و اثار الصحابة و
 التابعین الا ثلاثة رجال کل واحد منهم مقموعا محسودا یبغضه جمیع من فی بلد من
 المتفقین و غالب من فیہ من العوام و المتسمین بسیم الصالحین و موجب العداوة
 و الحسد تمسکهم بالکتاب و سنة امام المتقین و رفضهم کلام طائفة العصبیة و المقلدین

۲۸ صاحبان اخلاق زیمه را در صورتی می بینند مثلا حرص را در صورت موش مورچه
 می بینند و صفت شره را در صورت خوک و صفت عجب را در صورت گرگ و صفت نجل را در صورت
 سگ و بوزنه و صفت هقد را در صورت مار و صفت کبر را در صورت نم و صفت غضب را در
 صورت فهد و صفت کسبیت را در صورت اسد و دیگر درندگان و صفت شهوت را در صورت خر

تطایر و حیوانات

وصفت بهمیرید در صورت گو سفند و صفت شیطنت را در صورت شیاطین و مرده و غیلمان و
صفت مکر و جیلد را در صورت ثعلب از نب در رقیق محمدیه گفته فان کان بری هذه الصفات
مستولية عليه فيجتهد في تطهيره عنها وان كانت مسخرة له علم ان ذلك عبور عن
هذه الصفات وان رأى انه يقتل ويقهر هذه الحيوانات علم انه يستخلص منها
وان كانت في المنازعة والمكابدة معها فلا يغفل ولا يامن حتى ينتفي هذه الصواب بالكلية

۲۹ عابدی بود در بصره مرگش در رسید اهل او گرد آمدند و گریستن آغاز کردند و
گفت مرانشانیدر و بیدر آورد و گفت چرا میگویی گفت نقد ترا و افراد خود یاد آورم ما در
پرسید تو چرا گریه میکنی گفت بنا بر تخرع مرارت بکل التفات بزن خود کرد و گفت این گریه ات
از چیست گفت بنا بر نقد بر تو و احتیاج بسوی دیگر از اولاد پرسید شما چرا میگویید گفتند
بعد از تو ذل و هوان ما باشد عابد بسوی ایشان نگرست و بگریست گفتند تو چرا گریه میکنی گفت از آنکه
شما را دیدم که هر یک از برای خود میگردد و کسی در شما نیست که بنا بر طول نفرمن و قلت زاد و طول
مرضی در ترازب و وجدان سو حساب و موقوف پیش بالارباب بگرید این گفت و بر زمین افتاد و جان داد

همه دوستان تا بدر با من اند چون من فتم این دوستان دشمن اند

توئی آنکه تا من منم با منی وزیر در مبادات منی و امنی

این حکایت را در سر من رای بعبارت تاز سے نوشته ایم

۳۰ یکے از صلی سنیخ خود را گفت مرا وصیت کن گفت وصیت میکنم بچیز که در عالمین
اولین و آخرین را بدان وصیت کرد و لقل و صدینا الذین اوتوا الكتاب من قبله و ایا که
ان اتقوا الله گویم دانا تری از خدا بصلح عبید نیست و نه انص و ارحم و ارف تری از وی دیگری
هست و نه اجمع تر از برای خیر و اعظم تر در جز و اولی تر در حال و آنچه تر در مال ازین خصلت معلوم
و اگر کدام خصلت بهتر ازین سیرت می بود لاحاله او سبحانه بهمان شیوه راه مینمود و بنا بر کمال حکمت
وسعت رحمت خود باب آن خله بر روی خواص خویش میکشود و چون باین خصلت واحد همگان
را از اولین و آخرین و وصیت کرد معلوم شد که این غایتی است که در آران مقصدی نیست و این
نهایتی است که هر نعم و ارشاد و تنبیه و تعلیم و تمذیب و تادیب در آن مجموع است پس این یک

توجه به صورت است

توجه

تصلت جامع خیرات و نیا و آخرت آمد و کافی جمیع مہمات مبلغہ با علی درجات گردید نمذا اصل اللہ فرید
علیہ و فیہ کفایت لمن ابصر النور و اہتدی و عمل بہ فاستغنی بر بعض قبور نوشتہ یافتند

اذن حی تسمع واسمعی شمرعی و عی

انت رہن بمضجی فاحذری مثل مصرعی

لیس زاد سوی التقی فخذی الزاد اودعی

۳۱ اوزاعی گفتہ مردی را دیدم کہ پیرہ کہبہ آویختہ بود و میگفت یا رب انی فقیر
کما تری و بردتی قد بلیت کما تری و ناقتی قد عجزت کما تری فما تری فیما تری یا من
بری و لایبری ناگاہ یکی از پس او آواز داد کہ ای فلان برو بطائف عم تو مرد و چنان و چندین
نغمہ و دنانیر گذاشت و جز تو او را وارثی و گیر نیست ز من شترے در کثاف سرانیدہ

یا من تری مد البعوض جناحها فی ظلمة اللیل البہیم اللیل

وتری عروق نیاطها فی نحرها والمنح فی ذاک العظام النخل

اغفر لعبدا تاب من فرطاته ما کان منه فی الزمان الاول

سعدے گفتہ

ہر در کہبہ سائلے دیدم کہ ہی گفت و میگفتی خوش

من نگویم کہ طاعتم بی پذیر قلم عفو بر گناہم کش

۳۲ انسانی را پرسیدند کہ ملک الموت چه کار میکند گفت یولم الفواد و یحرق

الاکباد و یحرب البلاد و یمیت العباد و یفنی الحاضر و الباد و یفعل بکم ما فعل ثمود

و عماد و فرعون ذی الاوتاد و یفعل بالباقی ما فعل بالماضی

۳۳ اہل تجربہ گفتہ اند آخر عمر الرجل خیر من اولہ یکثر حمله و یعظم علمہ و تنحل

شرارته و تکمل تجاربه و آخر عمر المرأة شر من اولہ ینزہب جمالها و تحل لسانها و یقل

نساها و یجد و دب ظہورها و ینتن جسمها و یعمق رحمها و یسوء خلقها و ما احسن ما قبل

من شاب راسه ہا راساسه و من طعن فی السن حق له ان یحسن -

۳۴ ما اللطف قول ابن رشیق

نہایت زہد

سعدے گفتہ

عالم زہد

نہایت زہد

اصحوا قوی ما سمعناه في الذنوب
من الخبير الماثور منذ قد يبر
احاديث ترويه السيول عن الحيا
عن البحر عن كفا لامير تميم

گویم که دره لعل ناسب فيه بين الصحة والقوة والسماع والخبر الماثور والاحاديث الرواية
وكل انكسب فيه ايضا بين السيل والحيا وهو المطر والبحر وكف تميم مع ما في البيت الثاني
من صحة الترتيب في العنونة اذ جعل الرواية لصا عن كابر كما يقع في سندا لا يحد
فان السيول اصلها المطر والمطر اصله البحر على ما يقال والبحر اصله كف المسدوح على اذ عا

الشاعر ومن هذا القبيل قول الشاعر الاخر

روت عنك اخبار المعالي محاسنا
كفت بلسان الحال عن السن الجم
فوجهك عن بشر وكفك عن عطا
وخلقك عن سهل ولداك عن سعد

۳۵ عتابی در مجلس مامون ابی قره نصرانی پرسید که در حق مسیح چگوئی گفت پس خداست عتابی
فرمود بعض از کل بر سبیل تجزی است وولد از والد بر طریق تناسل وغل از خمیر بر وجه استحاله وخلق از
خالق بر جبت صنعت کدام معنی پنجم تر است گفت نه ولكن اگر یکی ازینها قائل شوم تو چگوئی گفت
باری تجزی نمی شود و اگر این معنی بروی جائز باشد ثانی و ثالث هم جائز بود و هر جمرا و شکل رابع
مذهب ماست و هو الحق

۳۴ مردی نزد اصغر فرار و غروب شمس مسجد درآمد و نماز عصر گزارد و در آن خضوع و خشوع
بود و نه چنانکه باید سجود و رکوع چون فارغ شد هر دو دست برداشت و از خدا فردوس اعلی
درخواست و بخت ماوی و نعیم آخرت و اولی سوال کرد دیوانه در گوشه از مسجد بود و نظر میکرد
چون مسألت مصلی در از شد مجنون او را گفت و یاک یا احمق احشفا و سوء کلیل تو والله
لوصلیت لی هذه الصلوة المختلفة ثم سألتنی شرية منقذة من غسالة الحمام ما سقیمتک
گویم نصب خشفا باضا فعل است ای اتجمع التمر الروی والکلیل الطفف و این مثل بجائی زینت که
دو خله اسارت در شخصی جمع گردد چنانکه ز مخشری در مستقصی گفته

۳۶ تپ یک روزه کفاره یک سال باشد چه در انسان سه صد و شصت مفصل است
که در آن جمی داخل میگردد و سه

مناظره مسلم با نصرانی

طلبه از امام جابه

جمی کفاره یک سال

تا آمد و بشهر وجودم تپ غمش
 گر مش بسیر کوچه هراتخوان کنم
 ۳۸ قاضی ابوبکر باقلانی را بطور رسول بسوی بعض ملوک نصاری فرستادند قیسی و حضور
 ملک اورا گفت ای قاضی میدانی که درباره زن پیغمبر شما چه گفته اند قاضی بریده گفت همارا آنان
 قیل فیصدا ما قیل انت احداها بولد و لغات الاخری بولد شیخ الاسلام ابن تیمیه گفته
 مراد قاضی آنست که ظهور برارت عایشه صدیقہ رضی اللہ عنہا اقوی تر از ظهور برارت مریم علیها
 السلام است و کلناهما بریدتان گویم جواب القاضی من المسکتات فلان او جود القیس و لم
 یجر جوابا و از لطائف مقام آنست که مناظره در عایشه بود و جواب از قاضی ابوبکر و نیز محکی
 است که عالمی از مسلمانان مناظره کرد و نصرانی را در خلال کلام گفت ای مسلمان
 وجه تخلف عایشه از رجب و اعتذار نزد نبی شما بفضیاع عقد چه بود مسلمان گفت ای نصرانی خوش
 همان وجه دختر عمران بود و میکه نزد قوم خود آمد و حال عیسی بود بغیر زوج گویم لله در المسلم
 لقد اجاد فی جوابه و قطع لسان المخذول بحدید خطابه

سازد و مسلم را

۳۹ زنی جمیل از حمام شدم روی او را دیده فریفته حسن و جمالش گردید و رو بر آورد
 گفت وزینها لناظرین زن جواب داد و حفظناها من کل شیطان رجیم مرد گفت
 زیدان ناکل منها زن گفت لن تناولوا البر حتی تنفقوا منها تحبون مرد گفت الذین
 لا یجدون نکاحا زن جواب داد اولئک عنہا مبعدون مرد گفت لعنة الله علیک
 زن گفت ولذکر مثل حظ الانثیین ببین الله لکم ان تضلوا و الله بکل شیء علیکم گویم هر چند
 در ظاهر این سوال و جواب افاده لطافت و ظرافت میکند مگر از آنجا که استعمال نظم قرآنی در غیر موضع
 آن واقع شده ستمی بیش نیست و بعض حکایات این جنس چنان است که ظاهرا هر شاکم بکفر قائل میشود چون
 را مواضع دیگر بسیار است ضرورت چیست که کلام خالق را عرضة این سخریه گیرند اعازنا الله منه
 ۴۰ در سحر حلال از ذیل سمعانی بر تاریخ بغداد نقل کرده که شعبی گفته ابوبکر شاعر بود و عمرو
 عثمان نیز و علی اشعر این هر سه بودند انتهی گویم از ابن عباس مرویست که من قال ان آدم قال شعرا
 فقد کذب ان محمدا صلی الله علیه و آله وسلم و الانبیاء علیهم السلام کلهم فی النبی
 عن الشعر سواء و لکن چون قابل تا بیل زکشت آدم مرثیه او در سریانی سر بسید و شیب زکشت

جواب زن

ساعتی اول

این سخن را محفوظ دار تا مردم زبنت کنند آن کلام رفته رفته تا عبرت بن تحطمان رسید وی سخن
در عربی میکرد آن مرثیه سر بانی را برد مقدم بسوی موخر و بالعکس موزون ساخت مردم آن را
نسبت بآدم کنند و گویند

آنکه اول شعر گفت آدم صغی البؤه حزن موزون حجت فرزندی آدم بود

۴۱ علی کرم الله وجهه گفته لذات دنیا هفت چیز است ماکول و مشروب و ملبوس و مسموع
و مشموم و مرکوب و منکوح پس الذ ماکول غسل باشد و آن پخال گسست و الذ مشروب آب باشد
و آن بسیار است انسان و حیوان در آن شریک اند و الذ ملبوس حریر باشد و آن لعاب
کرم است و الذ مشموم مشک باشد و آن خون دابه است و اما مسموع آن پس اشم حاضر است و مرکوب آن
خیل است و آن قبر محفور است یعنی جنازه روان و منکوح آن زنان اند و آن مبال در مبال است
تزیین البحاریه احسن ما فیها التری اقم ما فیها

۴۲ نخستی را گفتند که حال زید چیست که ابراهم و را میزند گفت عمر و او داد و او برادر زید
زدی کرده است باین رگه زرا و را میزند کیکی از عوام همسایه خوبی بود طلبه علم را که نزد وی
ترود میکردند همواره میشنید که ضرب زید عمر میگویند وی گفته نمیدانم گناه عمر چیست که دائم زید
بضرب او سپرد از دتا آنکه نوبت خواندن طلبه تا بحث ندهد رسید همسایه شنید میگویند و اعمر اه
گفت انا لله وانا الیه راجعون مات الرجل من توالی الضربات علیه و قد كنت اعلم
ان المسکین کایعیش و الحال هذاه فلا حول ولا قوة الا بالله

۴۳ علمها نزد معقولیان چهار گونه است فاعلیه و مادیه و صوریه و غائییه و این هر چهار در عمل
سریر فراهم آمده فاعلیه تجارست و مادیه شنب و صوریه هیئت حاصله از براسه اجزای سریر در
اجتماع آنها بر جهت تربع و ترتیب و غائییه جلوس بران و مثال آن در نحو کلمه است چه کلمه علت مادی
ست و هیئت حاصله از برای آن که ماضی یا مضارع است مثلا علت صوریه است و متکلم بران
علت فاعلی است و عرفان صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم معانی ترکیب است چه
این ترکیب علت مادی است و بیان آن بر حسب مقتضای حال علت صوریه است و متکلم بران
علت فاعلی است و معرفت صحیح از فاسد علت غائی است و مثالش در علم اصول فقه آن است

لذات دنیا

لطیفه خوبی

علم اربعه

که علت مادی هر دو اصل است یعنی کتاب و سنت و علت فاعلی محمد و متمسک بدان است و علت
 صورتی و صفتی است که مسئله را از جواز و عدم جواز حاصل شده و علت فاعلی ارتفاع جبلت است و اعلم
 ۴۴ شهاب حفظی در ذخیره المال گفته اجمع المحققون علی ان التریبة الشریفة الی
 ضمنت اعضاء النبی صلی الله علیه و سلم افضل من مکة و العرش و الكرسي و اللوح و القلم
 لان صورته الجسدیة عجزت من تلك الطینة و لانها ضمنت اعضاء الشریفة و لانه
 یجوز و یدرأه فی تلك البقعة تا انتی گویم در امثال این مسائل تا مرئی نمی کشم متصل ظاهر نشود
 خووض در ان از قبیل تعمق غیر مطلوب و غلبه منی عنه است خدا هم کند بیکسانیکه معدود بودند در اهل علم
 و غور کردند در پیچ امور که بدان از جانب شرع مکلف نبوده اند و مثل این یک مسئله است مسئله تفضیل
 مدینه بر مکه و تفضیل شیخ عبدالقادر جیلانی قدس سره بر امام اعظم ابوحنیفه کوفی رحم و بالعکس و مسئله
 تابع یا تبع تابع بودن امام موسوف رحمه الله تعالی و مسئله تفضیل مذهبی بر مذاهب و طریقه بر طرائق
 و مسئله تفضیل امامی بر امام شیخی بر شیخ و این همه از باب تعمق ناسدید و غلبه نامرضی است که کتاب
 و سنت در غیر یک موضع از مثل آن نمی فرموده و این ماجرا همان مثل سایر میماند که ریش شیر شاه
 دراز بود یا ریش سلیم شاه مقصود شارع از دین اسلام اتیان است بطاعات و اجتناب از معاصی
 و تقدیم آخری بر اولی نه خووض و غوص در ظلمات این بحار و صعود و پهلو درین انجا و اغوار و اعظم
 ۴۵ محدثی و نصرانی در یک کشتی فرام آمدند نصرانی از کوه که همراه او بود شربلی در ساغر نجات
 و بخورد و دیگر بار بینه بر محدث عرض کرد وی بغیر تانی و مبالا گرفت نصرانی گفت فدایت شوم
 این خمر است محدث گفت از کجا دانستی که این باده است وی گفت غلام من این را از یهودی خریده است
 محدث رو از سوی او برگردانید و بشتاب هر چه تمامتر بنوشید و گفت از تو احمق تری ندیده ام ما
 اصحاب حدیثیم در مثل سفیان بن عیینه و یزید بن مارون کلام میکنیم نصرانی را تصدیق نمایم که روایت
 از غلام خود میکند و وی از یهودی و الله ما شربتها الا لضعف الاسناد
 ۴۶ بادیر نشینی بر سلیمان بن عبد الملک در آمد سلیمان گفت این حال را که مادرانیم چگونه بینی
 گفت یا امیرالمؤمنین هذاسرور لولایانه غرور و تعذیر لولایانه عدیر و مملکت لولایانه
 هلاک و فرح کنی یعقبه ترخ لذات لولایه تقترن بافات و کرامة لوصحبتها سلامة سلیمان بر گزیت

توضیح تریب تریب

توضیح امری

توضیح

وانه سرشک چشم ریش وی تر گردید
در پس برگریه آخر خنده ایست مرد آخر بن مبارک بنده ایست

لطائف باقریه

عقل تقصیر

۴۷ اعراضی همراه قوم در پس امامی نماز گزارد امام این آیت خواند قل ارايتم ان اهلکین
الله ومن معی اورحمننا اعرابے گفت اهلکاک الله وحلک ایش کان ذنب الذی معک
امام و قوم را از شدت ضحک نماز قطع شد آعرابی دیگر در پس امامی آخر نماز میگرد امام این آیت بر خواند
انا ارسلنا نوحا لی قومه پسترواقف شد و نزدیک این آیه میگرد اعراضی گفت ارسل غیره یوحنا
الله وارحنا و ارح نفسک بچنین زن بادینشینی همراه قوم در نماز بود امام آیه فالکحی اصاط ابکم
من النساء خواند و ترویضش کرد اعرابیه دویدن گرفت و میگرفت تا آنکه نزد خواهر خود آمد و گفت
یا اختاه ما زال الامام یحرضهم و یا مرهم ان ینکوا النساء حتی خشیت ان یقعوا علی

۴۸ ابن حجر در شرح نخبه گفته اذ اصح الحدیث و جب العمل به در اول الاصول گفته الامتناع
عن العمل بالحدیث الصحیح حرام و در شرح جمع الجوامع گفته لاینسخر الحدیث بکلاجماع و در جوامع گفته
الخبر مقدم علی الاثر و باجماع قید یک مذمب در حق اکثر مردم در اکثر احوال که اولی نشان میدهند
بجست آن میگویند که سلوک بر دین سهل میشود و لکن این سهولت نزد عدم وجود علمای حدیثی
تواند بود و هر جا که عارفی بعلم سنت موجود است سهولت در اتباع روایت اوست و لکن گفته اند که
تقلید مذمب خاص از برای هر شخص ضروریست کسی را که مبدع فیاض مرتبه تحقیق و اجتهاد نباشد و حی
تقلید کند باز تقلید یک شخص معین اگر برین مسله دلیل از ادله شرعی که عبارت از کتاب و سنت است
پس پس اگر موجود باشد بران تفصل باید کرد و تقلید از برای بی علم است و مستفتی را سوال از اهل فکر
کافیست فاسئلوا اهله ان کنتم لا تعلمون و این سوال از حکم خدا و رسول است نه از
رای مفتی و قضا و قاضی و درایت داری سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی در حاشیه شرح حکمت
العین گفته که اولاد رسول خدا صلی الله علیه و سلم دو گونه است یکی جسمی و آن سادات کرام اند برایشان
صدقه زکوة حرام است دیگر روح اند و آن علمای عظام هستند برایشان تقلید که صدقه عالم
دیگرست حرام است و چون تحقیق اصل آمد و تقلید فرح که در وقت عدم حصول مرتبه تحقیق
بران ضرورت می افتد لکن مجتهد مخطی را هم یک اجرت و اگر مصیب شود و واجد بلکه عامی و مقلد را

نخست تحقیقات متأخرین و متقدمین تقلید شخص واحد لازم واجب نیست اگر چه موجب سهولت عمل چاره نباشد و برین دعوی اجماع صحابه دلیل و حجت باشد پس قائل بتقلید شخص معین غلط است و قول ابو یزید و وجوبش خلاف اجماع صحابه است این خلاصه چیز نیست که صاحب میانه الاناس عن وسوسه النخاس ذکر کرده و اما جمعه للبیان مع قصر الکلام رحمه الله تعالی رحمة واسعة

۴۹ پرده زنان دو گونه باشد یکی پرده خانه که مخصوص بود بازواج مطهرات و واجب بود بر آنها لقوله تعالی و قرن فی بیوتکن تا قدم و قامت و فریبی و لا غری و بهیئت اعضا یمردان ظاهر نه شود و این پرده در فرقه شرفاء جماعه ذوی الهیئات متعارف و مستحب است و در رد ولی نشستن و در رفت و بهل و پاکلی و مروج و شغرت و یریل و مانند آن چون از بالا و اطراف و جوانب مستور باشد حکم این پرده دارد و لهذا اشراعت این سواریه را در میان خود رایج دارند و دیگر پرده بدن است و آن فرض است در حق جمیع زنان و آن دو گونه است یکی از محارم همچو پدر و برادر و عم و خال و پسر و بنیره و نواسه و این همان قدر است که از پشت و شکم گرفته تا زیر زانو مستور دارند باقی بدن نزد مردم محارم ظاهر شود مضائقه ندارد و کنیزگان را نسبت سایر مردم همین قسم پرده می باید کرد نوع دیگر پرده از نا محارمان است خواه بازاریان باشند یا عم زاده و خال زاده یا برادران شوهر و برادر زاده یا ایشان و آن چنان است که تمام بدن را از موی سر گرفته تا قدم مستور دارند مگر چشمها و حوالی آن از روی وجه و کف دست و هر دو قدم که ظاهر کردن آن ضرورت شدید است معاف باشد و مردان را باید که زنان را از فرضیت این پرده بیایگانانند و این تهدید کردن بر همگان فرض است موقوف بر شوهران نیست این افاده از کلام شاه رفیع الدین دهلویست رحمه الله تعالی با زیادت و اما بلغه مع و جازة الکلام

۵۰ ابو حیان گفته هر تالیف که خالی باشد از هشت چیز آن نوعی از بنیان است تعدد و تمیز و اختراع و تفریق قد جمع و ناقص قد کمل و مجمل قد فصل و سبب قد نهب و غلط قد ترتب و مبهم قد معین و خطا قد بین انتهى محمد بن ابراهیم وزیر صاحب عواصم گفته و لیکن الزیاده فیها انمی گویم و جمله اوست مطول قد نخص و مفصل قد جمل و وجوه دیگر نیز پیدا میتواند شد قائل

۵۱ مردی مرد دیگر را از عمری پرسید و گفت که تعدل من السنین و گفتم من الواحده الالف والفاء و اکثر گفتم لم ارد هذا که تعدل من السن گفتم اثنتان و ثلاثون سنه عشر

پرده زنان

عدم غلبه ایضا از هشت چیز

فصل در عواصم

من اعلی و ستة عشر من اسفل گفت این هم نخواهم و لکن بگو کولک من السنین گفت مالی
 منها شیء السنون کلها لله تعالی گفت ای شخص ما سنک گفت عظم گفت این هم نخواهم
 ابن کرامت گفت ابن رجل واحد گفت سبحان الله کواتی عليك من عمرك وی جواب داد
 لواتی علی شیء لقتلنی گفت خبیثک الله کیف اقول گفت قل کرمضی من عمرك بنده
 میگویم صحت محاوره موقوفست بر کمال مهارت در علوم ادبیه و هر که آنرا نمی شناسد هیچ
 علمای عمر خصوصاً فقهار و متفلسفه هندانشا و املائی او اگر ببینی فهرست سقطات یابی لاسیما
 در صلوات اسما و افعال و حروف عجائب زلات مشابره مے افتد و معنی اگر دعوی
 اجتهاد یا تجدید و مثل آن هم بدان منضم گرد و تا زیاده بگیر بر سمند ناز باشد

۵۲ ابن لؤلؤ ذبی را بیاتی رتیق است که در آن قسمت غضامیان خود و حامی کرده

در بحر انفاس گفته تشطیرش از راقم حروف چنین است

احمامة الوادي بشرقي الغضا	ایه فقد لذل الهدیل بمسمعی
والله ببحبك يا حمامة مطرب	ان كنت مسعدا الكتيب في جعی
انا لقد اسمننا الغضا فعضونه	لك لا غيرك فاطرب و عتعی
وهي التي قد اصبحت مجموعا	في باحتيك و جرة في اضلعی
گوش گل چه سخن گفته که حیران	بغذیب چه فرموده که نالان است

۵۳ جالینوس را پرسیدند چگونه در باره دم گفت عبد مملوك و ربما قتل العبد
 مولاة گفتند قول تو در صفر چیست گفت كلب عقور في حليقة گفتند در بلغم
 چگونه گفت ذلك الملك الرئيس كلما غلقت عليه بابا فتم لنفسه بابا گفتند
 سخت در سودا چیست گفت هیهات تلك الارض اذا تحركت تحرك ما عليها انتهى

۵۴ مقولات نزد حکما ده قسم است این ابیات جامع اوست

زيد الطويل الازرق مالک	في داره بالامس كان متکي
بهداه سيف لواه فالتوى	فهداه عشر مقولات سوي

نیز این بیت جامع اوست

بشما ای کتاب با بجز
 انقبیه علی انقلبه بار الین
 العالی فی انشکر ان احسن
 بن علی بن خطاب رضی الله
 عنهما صیخ من اهل الحماة قال
 ریح بن خطاب استخار کما قال
 له یاکعب و انضع الی است
 بینما قال فی خطاب ملک
 قال ذوالحباب
 احمازان قال
 راقم العبد ان
 قال خطاب یبکر
 قال یحکم اعلت
 ان یحکم العرق
 فقال کیف قول
 قال فی خطاب
 باطل منک و کل
 باطاب ۱۱۱
 ابو النصر سید
 علی حسن خان
 مله الدقلانی

مقولات غیر

فتی طویل حسن قام بیغلاذ الیوم ملتفت مضطجع عود واعنام للنوم

اگریم جمع آن در یک شخص میتواند شد مثالش آنکه زید جوهر است و در وی کمیت است همچو طول و کیفیت است همچو سواد و اضافت است که پسر کسی و پدر کسی هست و این است که در مکان است و متنی است زیرا که در زمان است و وضع زیرا که قائم یا قاعد است و ملک است بنا بر آنکه تعمیم است و فعل است و میگذرند و افعال است و میگذرند و سبب کرد و و اسد اسلم و علمه اتم

ابوالطیب تنبلی گفت

۵۵

الخیل واللیل والبیداء تعرفنی والضرب والطعن القرباس والقلم

صلاح صفدی گفته

ان كنت تنكر حالي في الغرام وما القى واني في دعواي منهم فاللیل والویل والتسهد يشهد والحزن والدمع والاشواق والسقم

عبد الغنی نابلسی گوید: عند ما وقفت على هذه الابيات جعلتها كالمثال ونسجت على منوالها

العجيب ما يتلى عليك من المقال فقلت ارتجالا

ان كنت تنكر في العشاق منرتي ولا يردك عنى الهمع والسقم فالثغر والشعر والاصلاخ تعرفني والعطف واللحظ والوجنا والضمير

گویم مرا نیز چون گذر نظر بر سر وقت این ابیات شد بر بیدیه گفتم و گوهر معنی دیگر برشته لفظ چنین بنفتم

ان كنت تنكر حظي في الكمال وما به سموت كراما شاع مجد هم فالذكو والهدى والاداب تشهد لي والعلم والنقل والافضل والكرم

القرآن الحديث

۵۶

ابن فارس شکایت زمان بسوی بیع همان کرد وی در جواب نوشت استاذ میگوید

از زمانه قاسد شده من میگویم که کنی سابع بود اذ للدولة العباسية وقد رأينا آخرها وسعنا اولها ام فالدولة المروانية وفي احبارها لانكسح الشول باغيارها ام في السندل الحويته والسيف يغمد في الطلا والرحم يركز في الكل ومبيت حُج في الفلا والحوتان وكربلا ام في البيعة الهاشمية والعشرة براس من بني فراس ام في الايام الاموية والنفي الى الحجاز والعيون الى الاعجاز ام في الامارة العدوية وصاحبها يقول وهل بعد الركوب الا النزول ام في

نابلسی

فارس

الخلافة التيمية وهو يقول طوبى لمن مات في نأفة الاسلام امر على عهد الرسالة ويوم
الفتح قيل اسكتي يا فلانه فقد ذهبت الامانه ام في جاهلية وليد يقول

ذهب الذين يعاش في كنفهم وبقيت في خلف كجلا لاجرب
امر قبل ذلك واخو حاد يقول

بلاد بها كنا ونحن من اهلها انا الناس ناس والزمان زمان

ام قبل ذلك ويروى من ادم عليه السلام

تغيرت البلاد ومن عليها فوجه الارض مغبر قبيح

ام قبل ذلك وقد قالت الملائكة اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء ما فسد للناس و
انما طرد القياس وما اظلمت الايام وانما امتد الظلام وهل يفسد الشيع الا بعد الصلاح و

لا يسمى المرء الا بعد الاصباح انتهى حاصل آنکه زمان در هر زمان همان است که پیش ازین زمان بود
هیچ وقتی در جهان خالی از آفات و عايات نبوده است و نخواهد بود و چگونه خواهد بود که نام این جهان

عالم کون و فساد است آنچه در ماضی بود امر و موجود است و آنچه در حال است فراتر خواهد بود و هر چه
نیک بود در زمان گذشته بگذشت در زمان حاضر میگذرد و هر چه امر و میگذرد در زمان آینده

هم بیاید بخیر و شر و در دست و گریبان یکدیگر اندک گاهی این غالب است و گاهی آن تا آنکه چون نزدیک
ساعت شر با خیر با چیره گردد دنیا فانی شود پس شکایت و حکایت دهور و عصور در حقیقت

ناخوشی از مجاری قضا و مقدر است خود را نیک باید کرد تا همه نیک نماید بد اندیش نباید بود تا بگری
ترا گیرد و من اتاه الله اسما حسنا و وجها حسنا و خلقا حسنا فهو من صفوة خلق الله

تعالی اللهم اجعلني من الصالحين واجعل لي لسان صدق في الاخيرين

۵۰ شیخ نورالدین ابن سنی چون وارد بلاد مصر شد با بشارتین زهیر فرام آمد و متطفل
طریقه غرامیه او شد و از وی ارشاد بسوی سلوک این طریقه خواست زهیر فرمود نخستین دیوان

تغفرے و حاجرے مطالعه کن و در آن تفسیر لفظ فر با پستربن رجوع کن وی هر دو دیوان را
سواد برگرفت تا آنکه نزدیک باستحضار آنها شد و عود بجانب زهیر کرد و مذاکره غرامیات نمود
زهیر در غضون محاوره این مصرع انشا کرد و مع یا بان وادی لاجرح + و گفت اجازت کن

طریقه غرامیه

بگیریم رسان نورالدین اندکی اندیشه کرد و بنویسند **سُقِيتْ غَيْثُ الْاَدَمِ** + زیر گفت نیکو گفتی و لکن
 اقرب بسوی طریقه غرام آنست که چنین گوئی **عِجْ هَلْ مَلَّتْ مِنْ شَوْقِ مَعِي** + نورالدین معترف شد
 بآنکه طریقه الهی لا تدرك و منجمله کلاسلک گویم این دلیل بر تفاوت طباع از واق و
 تباین خواطر و ممکن نیست که یکی بعینه راه دیگری بپوید و لطف طبیعت دیگری دریا بدخواه کار در شرافت
 یا در نظر و خواه محاشات در علم دین بود یا در دنیا از بیخاست که **فَقَّهْ اَهْلُ رَايٍ دِيْگَرِ سْتِ وَ فِقْهْ**
اَهْلِ حَدِيثِ دِيْگَرِ وَ مَبْلَغْ اَفْكَارِ عَجْمِ دِيْگَرِ سْتِ وَ مُحَمَّدْ اَرَادَتْ عَرَبْ دِيْگَرِ نَهْ اَيْنِ بَانَ مِيْمَانْدِ وَ نَهْ اَنْ بَايْنِ
فِرْوَدْمِيْ اَيْدِ قَلْ هَلْ يَسْتَوِيْ الَّذِيْنَ يَعْلَمُوْنَ وَ الَّذِيْنَ لَا يَعْلَمُوْنَ دانسته باشی که **يَعْلَمُوْنَ**
 کدام اند علماء قرآن و حدیث اند و لا يعلمون کسبتند مشتغلان آرا بگردیدند چنانچه اتباع علم است و تقلید جبل
 ۵۸ حکیمی در باره یاران خود گفته **اِذَا حَمَمْتُمْ فِيْ اَوْقَاتِهِمْ لَا فِيْ اَوْقَاتِهِمْ**
وَ اَكْسَبَ مِنْ اِخْلَاقِهِمْ لَا مِنْ اِرْزَاقِهِمْ وَ اَقْتَنَسَ مِنْ بِرِّهِمْ لَا مِنْ بُرْهَمِ وَ ارْغَبْ
فِيْ حُبِّهِمْ لَا فِيْ حَبْتِهِمْ وَ اَجَالِسِهِمْ فِيْ مَجَالِسِهِمْ وَ اَسَاكِنِهِمْ فِيْ مَسَاكِنِهِمْ
فَكُنْ مَقْتَدِيًّا فِيْ هَذَا الْقِيَاسِ بِاَشَارَةِ وَ اِزْهَدْ فِيمَا عِنْدَ النَّاسِ يَجْعَلُكَ النَّاسُ
 ۵۹ معنی و احداثا تاثیر مختلف است در نفس به سبب قبح و حسن ادا گاهی مضمون
 بعبارتی ادا کرده میشود که اشئ تراز و دیدار جیب در غفلت از قریب باشد و گاهی همان مضمون
 بعبارتی بیان نموده می آید که اصعب تراز و حیرت تلخ تراز تجرع صبر بود **شَاعَرٌ كَفَّتْ**
تَزْيِيْنَ الشَّعْرِ اَفْوَاهُ اِذَا نَطَقَتْ بالشعر یوما و قد تزيه افواه
 مثالی از برای کلام بلیغ ذکر کنیم از وی بی بمقابل آن باید برد ابو اسحق موصلی اعرابی را گفت اشعرتانست
 گفت اذا قال السرع و اذا السرع ابدع و اذا تكلم اسمع و اذا مدح رفع و اذا هجا وضع اعرابی دیگر
 زنی را وصف کرد و گفت هي السقم لمن يراها والدرء لمن ناجهاها اسمعی بادی نشینی را شنید که ذکر
 قومی کرد که حالت آنها بد شده بود پس گفت كانوا والله في عبث رقيق الحواشي فطواها الدهر بعد
 سعة ولم نردا را غر من الدنيا ولا طابا با اغشم من الموت گفته اند الكلام الرائق بالخط الفائق نزهة
 القلب و فاكهة النفس و ریحانة الروح را می را گفتند اندر زکن گفت كل القوت والزم السكوت
 و علل النفس بانها تقوت و ذكرها الموقوف بين يدي الهي الذي لا يموت حكمايت کرده اند

سازمان اخلاق بزرگوار

از کلام بلیغ

که ابو نظام راز و خلیل بن احمد آویند تا علم پیا موزد وی کم سن بود خلیل بطور امتحان گفت ای سپهر من این نجات را
 که در دست تست و صفت کن گفت بمرح یا بزم گفت بمرح گفت تزیل القذی و لا تقبل الاذی
 و لا تستر ما و را گفته زم کن گفت سریع کس ها بطیء جبر ها گفت این نخله را که درین وادی
 و صفت کن گفت بمرح یا بزم گفت بمرح گفت هی حلوه جتناها با سق صنتهاها فاضرا علاها
 گفت زم کن گفت هی صعبة المرتقی بعیدة المجتنی محفوفة بالاذی خلیل گفت انی الی التعلیم
 منک احوج بالجمله این باب بسیار و اسع است و دامن دراز دارد ابو بلال عسکری را دین باب کتابی است
 موسوم بروح الروح در آن مدایح و ندام اشیار را در چند صد باب جمع کرده و داد فصاحت و بلاغت داده
 در بگذرد نسخه آن بدستخط میر عبد الجلیل مرحوم دیده شد و معنی سرت درین باره قول آن ذفیرت
 صل الله علیه وسلم از همه اقوال ان من البیان لیسحرا وان من الشعر لکلمة و چنانکه تادیه معانی
 محنت مبانی تاثیر مختلف دارد همچنان تادیه مبانی از افواه اصحاب اصوات و خوانی تا افواه
 عامه فرقی بین دارد

۶۰ الصمت سلم الخلاص و بالناطق حبس الهزار فالانقاص فلا تختزید فائق الکلام و
 شفا شقها و لا تکثر بفضول الالسن و رواشقها فان لسان الشمع یضحک و عن قلیل
 یحک و لا یعرف سر الملکوت الا بال سکوت گویم منافع که من در خاموشی دیده ام من دهم
 و دل من دانده آفتی که در سخن شناخته ام تجربه کار شناسد
 بحر و صوت میسر نگر و آزادی . بین سیر قفص طوطیان گویا را

اگر در سکوت هیچ نباشد مگر همین باز ما زان از آتام لسان کفایت بود و اللسان جرمة صغیر
 و جرمة کبیر

۶۱ جمیع از امتداد گفته اند که خزانه دینمارک نصرانی در فنون شتی بشش لک کتاب رسیده بود
 فهرست آن با تراجم مصنفین در یک صد و نود مجلد و در مدت چهارده سال گنجینه بگذر اتوا تراجم گویم
 این همه کتب دولت اسلامی بود که بعد از زوال سلطنت اسلام بدست نصاری آمد اینچه نجا طول و
 عرض علوم ملت محمدیه را قیاس باید کرد که تا کجاست گویند هنوز قدری معتد به ازان ملک
 فرسیه باقی است

۴۲ در تاریخ گزیده گفته کناسی در چینی که بعل خود که ادنی اعمال نامسرت اشتغال داشت
 شیخ رئیس بوعلی سینا با کوبه وزارت بر و گذر کرد شنید که باین بیت مترنم س
 گرامی داشتیم ای نفس ازانت که آسان بگذرد بدول جانت
 شیخ تبسم کرد ز بطریق تعریفش گفت مگر کمال عزت و افتخار نفس همین باشد که بذلت کناسی گرفتارش
 ساخته و عمر نفیس را درین شغل خفیس در باخته کناس گفت در عالم همت نان را از شغل خفیس خوردن
 به که بار منت رئیس بردن س

اگر کسی ز برای جو دو کما سی و اگر کنی نه برای جوس گلکاری

درین دو کار خفیس ایقده که ارا هت نیست درین دو فعل قبیح آن متا بد شواری
 که در سلام فرو مانده گان صد نشین - بروی سینه نمی دست و سر فرو آری

۴۳ میر طفیل محمد ابراهیم گفته حروف خاصی از عامی شنیده ام که بیچ و برمت از خاطر بدر
 غیر روز رندی در دلی ز کوبه سنگدنتتر جمع کثیر از کناسان بتقریب طوی کناسی در مکانی جمع بودند
 با فروشی شما خوانسته این قوم بیکدیگر کلمه او در دل من مؤتر افتاد حاصل کلامش آنکه شما تین
 مردم اید در آخرت زیرا که در میزان قیامت هیچ عملی ثقیل تر از شکست نفس نیست و این صفت
 در شما بر وجه اتم یافته میشود

۴۴ تقدم چیزی بر چیزی پنج نوع است یکی بیکدیگر چنانکه تقدم امام بر مقتدی و این را تقدم بالترتیب
 هم نامند دوم تقدم بالزمان همچو تقدم ابوالبشر آدم علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و سلم و سوم تقدم
 بالشراف چنانچه تقدم جناب نتمی بنیاد بر آدم صلی الله علیه و سلم تقدم بالعلو همچو تقدم حرکت دست بر
 حرکت کلید همچو تقدم بالطبع و آن بودن شی متقدم است بیتی که متاخر محتاج باشد بسوی او و مقدم
 ملت تا مه آن متاخر نبود همچو تقدم وضو بر صلوٰة و تقدم واحد بر اشنین

۴۵ پادشاهی را گفتند سرور چیست گفت عدل و احسان و ترک ظلم و عدوان و زیر را
 گفتند ما السرور گفت امر نافذ لایرجع و توفیق جاوید لایقطع منشی پسر سپید سر و چیست
 گفت لفظ موجز و بیان معجز کاتب را گفتند سرور کدام است گفت اختصار کانی و بیان شافی کاتب
 دیگر را پرسیدند ما السرور گفت اوراق رقاق و جبر اوراق و قلم مشاق ادیب را گفتند سرور

انواع تقدم

انواع تقدم

انواع سرور

چیت گفت جلوس در بستان و مناد مستخوان عالم را گفتند سرور کدام است گفت کتب و افروز و پدر
 فاخره و طلبه حانسه قاضی را گفتند سرور کدام است گفت اقامت حج و ایضاح شبهه حاکم را گفتند
 سرور چه باشد گفت اخذ الرشا و احکم علی ما نشاء جندی را گفتند ما السرور گفت سیف منیع و طرک یث
 و قرن صریح اعرابی را پرسیدند سرور چیست گفت زوجه و سیمه و نعمت جسیمه حراث را گفتند سرور چه باشد
 گفت رضع غله و سد خله مسافر را گفتند ما السرور گفت قدوم و قفله علی بنته و غفله مضیان را پرسیدند
 سرور چیست گفت کوم نخر و ناسر معلوم را گفتند سرور چه باشد گفت کثرت صبیان و تراکم رخفان
 عاشق را گفتند سرور چیست گفت نقار حبیب و غفلت رقیب معنی را گفتند سرور چیست گفت
 مجلس یقل بدره و عودیت نرم و تره طفیلی را پرسیدند سرور چه باشد گفت الدخول علی کرام الاضیوة
 صدور هم و لا تعلق دور هم زاهد را گفتند سرور چیست گفت الوجل من حصول الاجل
 ظالم را پرسیدند سرور چیست گفت تخریب البنیان و سفک الدمار و الطغیان مظالم را
 گفتند سرور چه باشد گفت هلاک ظالم و رد مظالم طلیب را گفتند سرور کدام است گفت طبع
 یقبل العلاج و دوار یوافق المزاج کریم را گفتند سرور چیست گفت اعطاء الیوم و اکر انضیوت
 بخیل را پرسیدند سرور چه باشد گفت سد باب و ارخار حجاب تاجر را گفتند سرور چه
 باشد گفت جمع اموال از حرام و حلال خمیر را پرسیدند سرور چیست گفت رغیف از هر دو خمیر
 مزعفر و شراب احمر عامل را گفتند سرور چیست گفت اقبال زمان و رافت سلطان عربی را
 گفتند سرور چه باشد گفت منظم شمی و شرب روئی و ملبس و فی و مک و طی هندی را گفتند
 سرور چیست گفت تحسین خطا بر لباس فاخر و جبر فویل و رکوب فیول هندی دیگر را پرسیدند سرور
 چه باشد گفت مدک و سجون و ابتلاع حب افیون از بکی را گفتند سرور چیست گفت قتل
 نفوس و نهب اموال و ملبوس مکی را گفتند سرور چیست گفت مجاورت حرم شریف معظم و قناعت
 برغیف نماز مزم مدنی را گفتند سرور چه باشد گفت زیارت نبی محمود و قناعت بطیب موجود امیر را
 گفتند سرور کدام است گفت بیوس بر سریر و السلام علیک ایها الامیر گویم نقیه را پرسیدند سرور
 چیست گفت فطر در حیل و آرد از برای انفاذ امور فلسفی را پرسیدند سرور چیست گفت قبول
 مستقول و رد منقول محدث را گفتند سرور چیست گفت اتباع رسول خدا و ترک ما سوا

سرور خاطر اجاب زانرا از راستی من و تفریح باغ نمندان تنها

محدث دیگر را پرسیدند که سرور چیست گفت اسناد عالی و قلب خالص

جنان دنیا

۴۴ گفته اند جنت در دنیا سه موضع است مرو از خراسان و دمشق از شام و صنعا از یمن و این جنان صنعاست و بعضی گفته اند جنان دنیا چهارست یکی صغد سمرقند و هونهر تنخبه به قصور و بساکنین

وقری مشتیکه العماثر مقدار ه اثنا عشر فرسخانی مثلها دووم شعب بوان وهو بقعة من نواحی کوزة نیسا کور مقدارها فرسخان قد الحنتها الاشجار ظلها و جاست لانها

خلالها ابوالعباس مبرد گوید هر او احسن بن رجا بسوی نیشاپور بر آدم و بشعب بوان رسیدم برین می بینم که گویا کافورست در ریاضی می نگرم که گویا جانه موشی است مار سحرش سلاسل فضه است که بر حصا

در ر می رود فجعلت اطوف فی جنباتها و ادور فی عرصاتها و اذا فی جدرانها مکتوب اذا اشرف المکروب من استلعة علی شعب بوان فاق من الکرب

والهاه روض کالحیر لطافة ومطر دیحری من البارد العذب فبانه یاریع الشمال تحلی الشعب بوان سلام فتی صهب

سوم نهم آنکه از اعمال بصره است چار فرسخ و بر جانب اوساتین است گویا یک باغ است چهارم غوطه است از اعمال دمشق طول اوسی میل و عرض او پانزده میل مشتیکه القری والضیاع لایکاد یقع علی ارضها شعاع لالتفات اشجارها و کثرة اذهاها و مراد آنکه صنعا جنت جنان است قصبه یمن

و چرا چنین نباشد که رسول خدا صل الله علیه وسلم فرموده الایمان یمان والحکمة یمانیة و در فضائل یمن آیات و احادیث آمده که در سلسله العسجد و غیره ذکر کرده ایم و فخر الاسلام امام عبداللہ

شرف الدین رحمة الله علیه را رجزه ایست در وصف یمن و طیب هوا و مار و کثرت محاسن ریاض آن منها قوله دلائل التوحید فیها باهرة لطائف الصنعة فیها ظاهرة

نوافح الایمان فیها عاطرة فی علی کل البلاد فاحده گفته اند صنعا یمن مدینه سام بن نوح است قصور عالیه و انهار جاریه و از بار باسمه و ریاض باسمه

دار و منظر علم و عمل و سعیدین هر کمال فضل است

تا مثل صنعا فی البلاد و اهلهما فی صحبة و تطف و تودد

محمد رسول بر چند سیر چون مین نگزیده اما بعضی گفزان آنجا را دیده و خود سلسله اسانید مسانید سنن و
منتی میشود بسوی امام ائمه آنجا یعنی علامه ربانی قاضی محمد بن علی شوکانی و بیت الفقیه بلده ایست مین
که احمد بن موسی بن عجل شیخ الاسلام آنجا بنا کرده و بسوی مضای گشته و فات وی رحمه الله در سنه ۹۰
بود و زبید قصبه اسفل مین است چنانکه صنعا قصبه اعلای او است عمارت این قصبه در سنه ۳۰۰ که در خلافت

نامون بن رشید عباسی شده مدوره الشکل عجیبه اوضع کثیره الخیر و البکر است

۴۷ اسکندر از سطا طالیس را پرسید امی اسناد از خدا چنی باید خواست گفت خیریت دارین گفت
زندگی چه قسم باید کرد گفت برضامندی و خوشنودی دلها گفت عمر بکدام شغل باید گذرانید گفت تحصیل
علم گفت و اما تکریمت گفت آنکه آخرت را بر دنیا گزیند گفت بنا بهریت یکست گفت آنکه از مخالفت نگاه
ملول نشود پرسید چه شیرین است که خورنده را بکشد گفت شهوت پرسید کدام آتش است که فروزنده را
بسوزد گفت حسد پرسید کدام بناست که خراب نشود گفت عدل پرسید چه تلخی است که آخر شیرین گردد
گفت صبر پرسید چه شیرین است که آخر تلخی گزاید گفت شتاب گفت کدام پیرهن است که هرگز کهنه
نگردد گفت نام نیک گفت چه بیاریست که طیبیان از علاجش عاجز اند گفت انبی پرسید چه چیز برود ما
نیکوست گفت راستی پرسید راه راست بچه شناخته شود گفت بردشانی علم گفت دنیا کرامیگویند
گفت هر چه در آخرت بکار نیاید پرسید راه روشن سلوک بچه معلوم شود گفت بانگ خوردن پرسید
حسد بکه باید کرد گفت بانفس خوردن پرسید رضای خدا چگونه حاصل شود گفت نیکوئی کردن با مادر
و پدر پرسید سنجیده کرامیگویند گفت آنکه اندک گوید و بسیار شنود پرسید نیکوئی چگونه حاصل شود
بسه چیز تحصیل علم و خندان رویی و سخاوت گفت روشنائی دل از چیست گفت بیاد کردن
پرسید تاریکی دل از چیست گفت بخت و حب دنیا رود در م

ز پرستی میکند دل را سیاه آخرین صفر است و همیشه

پرسید در دنیا چگونه میباید بود گفت چون رهگذر کسی فی الدنیا کاندک غریب او عابر

سبیلی پرسید منزل چگونه باید رسید گفت بسبکباری

توره از کثرت اسباب بر خود تنگ میدار سبک روحان چو بوی گل فرو بستند محالها

۴۸ فرمان مد معاش که بنام درویشی امضا شود تعزیرت نام او است و آن مهر با که بر کاغذ زنند

خاور و مسکن و زوار طوطی

مهرای کافور و زنی

علامات هر منزل بود ختم الله علی قلوبهم هر چند آن مهر نگین و طغرای رزین از درگاه شایان است
 اما چون سنگران را دست تعدی در ازت قاصد محبت باشد هر که خوانان است
 سر آن نگین سلیمان به هیچ ستانم که گاه گاه برود دست هر من باشد
 یاران پندارند که چیزی بجای خود کرده اند و حق آشنائی درویشان بجای آورده اما آسوده را بعلتی نخستین آزادی
 را بذلتی بستن و کمال خیر بردن در حقیقت رای صواب شکستن است
 آنکه فکرش گره از کار جهان بگشاید گو درین نکته بفرمانظری بهتر ازین
 و این ظن از انجا میخیزد که زمانه پیدا شد که شرف جمع اعمال مبدل بشرف جمع اموال گشت و عزت عفت
 بعزت بفضاحت معوض افتاد است
 جامی است که خون موج زند در اعلی زین تغابن که خرف میکند با آرا
 التماس رفته بود که فقیر را از ورطه این بلا آزد نخواهند داشت عرض فقیر بود و جرات صبح و رونق
 بازار مستیخت فهم افتاده باشد
 هنر نمیزد ایام و غیر از نیم نیست کجا روم تجارت باین متاع کساد
 مفتونان جمال فقر و محنت و مشغوفان محاسن زهد و زحمت از زوال درویشی چنان بترسند که
 دیگران از زوال تو نگرست
 منعم کنی ز عشق تو ای مفتی زمان معذور است که تو آنرا ندیده
 این پاره زمین سیاه که بفتد از زانی دار ز نخست با نهایت آثار برکت و رحمت و اربابند و مفتونان
 درونی بر بندد و نگاه رخ بکشاید و بر روی درویش بخندد و غلقت الایوبی قالت هیئت لك
 صدیقی عزیز باید که بجلوه نگراید قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای توقع از مکارم اخلاق
 آن است که فقیر که در زندان محنت فلبت فی السجن بضع سنین گرفتار است بخلاف گذشته
 از بند بخانه این سپنجی سر اخلاص شود
 ماه کعبان منی مسند مصر آن توشد نگاه آنست که بد و دکنی زمان
 تا خیر خلاص ازین آنت بسبب قمر قاسرست ذلك تقدیر العزیز العظیم
 تلاش فخر ندارم بعا سو گن دست ز گل شگفته گردم بخار سو گن دست

فرد عشق اول اول اول

چراغ عاریتی تیرگی زیاده کند	بروشنائی شبنمای تار سوگند است
علج نیست در اعیای خنده بسجم	مرا بگریه شب زنده دار سوگند است
گناه توبه شکستن باین چنین زود	زمن نبود بفصل بهار سوگند است

۶۹ اصمعی گفته اعراب سیر از بنی عذره گفتم شما اکثر مردم اید در عشق باری بگوئید که عشق در شما

عبارت از چیست گفت

ما العشق الاقبلة	و غم ز کف و عصبه
ما الحب الا هکذا	ان نکح الحب فسد

اعرابی را گفتند حال حب امروز چیست که بر غیر آن حالت است که پیش ازین روز بود گفت آری
 حب در قلب بود اکنون منتقل بمده شد اگر چیزے او را بخورانی دوست دارد و در نه خیر است منتقل
 شد بسوی فحزین و میخوابد هر یکی از آن هر دو مگر موافقه پیش ازین مرد زن را دوست میگرفت که در خانه
 او میگردد و تا یک سال میگشت که شاید به بیند و چون میدید فرخناک میشد و اگر ظفر بجلس او دست
 بهم میداد هر دو با هم تشاکی و تباکی میکردند و تماشا شد اشعار مینمودند و بمواقعت نظر قناعت میفرمودند
 و امروز مرد اشارت بزن میکند و زن بپرد و یکی دیگر بر او وعده میدهد و دیگری هر دو فراموش آیند
 ز حکایت محبت است و نه تشکایت مفارقت و نه انشاد اشعار و نه لطف گفتار و لکن بیرفع حلیها
 و ینتظر الازاقة و یدق فرجها و یطلب الولد

قد فسد العشق و هان الهوى	و صا من یعشق مستجلا
یرید ان ینکح احبا به	من قبل ان یشهدا و ینکلا

۶۰ دیدن روی در صیقل با انعکاس است از ان یا بانطباع اندر ان جمعی را درین معنی اختلاف است
 و دلایل هر دو جانب سالم از خودش نمی نماید و ظاهر آنست که بانطباع است نه با انعکاس چه تجربه شایسته
 بر ویت مستوی در سنجیل معکوس و معکوس در ان مستوی همچو کتابت که در آئینه و از گون می نماید و نقش خاتم مستوی نظر
 می آید و این خوانان بانطباع است اگر چه کتابت را از ورق بر ورق دیگر بردارند معکوس بر خیزد و اگر
 خاتم را بر کاغذی ز نمد مستوی بر آید و اگر این ماجرا با انعکاس میبود هر چه چنانکه هست همچنان مرئی می شد
 چه آن مرئی بنا بر قول با انعکاس مرئی بعینه است مگر آنکه رانی تو هم میکند که وی آنرا مقابل خود چنانکه معتاد

بازینه

ست می بیند قاتل

۴۱ در ایام نهضت اورنگ زیب عالمگیر پادشاه بسمت دکن لشکرش بر راه سگری گلی گذر کرد و چون راه تنگ بود پادشاه از برای عبور لشکر متوقف شد درین اثنا مشهور شد که فقیری درین صحراست از هیچ پیکر چیزی نمی پذیرد و بر قدم توکل استقیم است پادشاه مشتاق شده پیش وی رفت دید که مردی بی پروا نشسته دست پادشاه صرة هزار روپیه پیشکش نمود می قبول نکرد و برگردانید چون پادشاه بد اثره دولت برگشت فقال که چاکر بارگاه بود بر در سرامی حاضر آمد و انعام خود طلب کرد پادشاه گفت کاری نکرده که انعام میخواهی عرض کرد کار کرده این حسن ماجر انموده ام حضور پر نور از برای زیارت نزد بنده تشریف برده بود و صرة هزار روپیه پیشکش نموده پادشاه در دل نخل شد و گفت احمق بودی که هزار روپیه گذاشته از برای پانصد روپیه معمول خود آمده وی عرض کرد عمر دراز باد اگر آنوقت پاس زیادت مبالغه میگردم نقل درویشی بر هم میگشت پادشاه آب در دیده گردانید و هزار روپیه با ضافه خلعت عنایت فرمود سوکوی محمد فاضل رحمدل که حاکی این حکایت بودند گفته اند افسوس است که ما مردم پاس اصل آن قدر نداریم که این نقال پاس نقل خود کرد گوئیم این حکایت حال ماضیه است خیال آن بحال دور تر از اهل کمال است تا بحال چه رسد

۴۲ عشره مبشره منجمه اصحاب غزوه احزاب اند و حق تعالی درباره ایشان ارشاد کرده منهم من قضی شعبه و منهم من ينتظر و ما بد لو اتبدلوا و این اخبار است از آنکه از ایشان تبدیلی در عزم و نیت و خلوص طویت واقع نشده پس غضب حق علی کرم الله و جود از ایشان یعنی چه تقییل شاعر میگفت مرا هیچکس چنان منتفع نکرده که از منظر جانجان قدس سره نخل شدم روزی عرض کردم که حضرت درباره هر سه خلیفه چه میفرمایند ایشان جواب داد همان میگویم که او تعالی گفته رضی الله عنهم و رضوا عنه گفته ام آری حال ایشان در حیات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخندیدند مگر بعد از وفات تبدیل حال خود کردند فرمودند در قرآن است و ما بد لو اتبدلوا و من اذن ان خدای شما نیز از کم که او را خبر چند سال هم نبود که ایشان بعد از پیغمبر چنین خواهند شد و پیغمبر را بران آگاه ساخت و الله يعلم و انتم لا تعلمون

۴۳ پیش سعد اسدخان وزیر صاحبقران شایعان پادشاه تفریب عالمی فاضل کردند

دشمنی

دور نظر من است

دشمنی

که فلانی چنین و چنان است و بسیار ستودند که در حکمت امر و زناث با تو نصیر است و در علوم عربی
 فائق بر اعشی و جریر و هم سخن از جودت و ذکا و اورانند و عبور و اطلاع و احاطه او نسبت بجملة فنون
 بیان کردند سعادت خان همه می شنید و خاموش بود تا آنکه بعد از ختم تقریب و استماع کیت و ذیت
 گفت این همه مسلم دارم باری گوید که آدمیت و انسانیت هم دارد یا نه انهی فقه این حکایت است
 که مجرد تحلی بعلم مستلزم تهذیب ظاهر و باطن نیست علما بسیار در هر روز کار گذشته اند و آنکه بروی
 اطلاق علم و انسان راست نشینند در هر عصر بقاییت قلیل بوده اند و امر و زناث قلیلی هم از ان قلیل
 بنظر نمی آیند غایت علم درین دور آخرت مغاخرت و مبایعات و دعاوی عریضه طولیده از اجتهاد و تجرید

نسبت خود و مباحثه و مبارزه مجادله با کار و معاشرت پریس

انچه بر حسیتم و کم دیدیم و بسیار است و نیت نیست جز انسان درین کم که بسیار نیست

۴۴ دروصایای خواجه عبدالخالق غجدوانی است که از صوفیان مقلد و درباش که دزدان راه
 دین اند و در هر زمان مسلمانان شایع و صایا شاه خوب مد آباری و الد ماجد شیخ محمد فاخر زار گفته
 این دزدی و راهزنی بدتر است از دزدی و راهزنی ظاهر زیرا که آدمی اکثر اوقات از دزدان و راهزنان
 ظاهر محفوظ میماند و ازین دزدان و راهزنان یعنی دشوار است که در لباس راهبانیان درآمده راه میزنند

خدایا تو شبر و باقش مسوز کرده میزند و ستانی بروز

و اگر در کتب سلف تفحص کنی سخن در مذمت این طائفه بسیار یابی خواجه عبدالانصاری در رساله
 خود نوشته اکنون قومی پیدا شده است که ایشان را جز رنگی و بنگی نیست خانه و مانی دان و دائمی شمی
 و قندیلی جبه و زنبیلی طوق و چو گانی سرای و دکانی سفره و سماعی رقص و اجتماعی صومعه و خانقا
 ایوان و بارگاہی بعضی صوف پوشیده و گروہی موسی ثر و لیده مقصود ایشان شجره و خرقت
 نه اخلاص و حرقته کبود پوشان سبزه خوارند زرد در و بیان سیه کارانند چون زاہدی را میسند
 همه طوطیان اند و چون شاہد را میسند همه لوطیان با این غفلت و غی بیحسبون انصاف علی شیخ

انتهی حاصله جاسم گفته

انگی بهر شکست گردن آرز
 سوی کاسه چو صراحی است راز
 چون خم باده بزمین داری کلام
 که کنی پر شکم خود ز مسلم

در تصدیق

هر چه بر سفره ز خوان تو نهند	هر چه در کام و دمان تو نهند
بخوری خواه که رخواه صفی	گاو خرنیست برین خوش علفی
دانه ریزی بکف آید خرمن	خار کاری بپا اندوا سن
بز که لاغر بود و خرمن سرب	هست ازین فزونی آن نغز
نان خود با تره و دوغ زنی	به که از خوان شه آروغ زنی
دلخ و دروغ جین آراسی	عطر تو بر بران میسای
باشد اینها همه دعوی یعنی	صوفی و تقم و صاحب معنی
تا نقد ساده دلی در دامت	طعمه چاشت دهد یا شامت
یک کله داد که با بخری	غیر تعلیم و ادب بی هنری
چون بدل افتد از شهر گره	با گرو بی روی از شهر بره
که فلان هست ز نیکو کیشان	مخلص و معتقد درویشان
زیر صد باروی از ناداری	تو تا از بارشوی سر باری
کند از مفلسی آن میسایه	رفت خانه گرو همسایه
بهر تو سفره و خوان آراید	شریت و میوه بران افزاید
تو هم از دین و خرد به دوری	بنشین و بشهوت بخوری
تف برین صورت و سیر کتر است	تف برین عقل و بصیرت کتر است
دزدی و راهزنی بهتر ازین	کفن از مرده کشتی بهتر ازین
این ز صوفی گری و درویشی	تا مسلمان و کافر کشتی است

۴۵ در سماع که مختار صوفیه است هم صوفیه اختلاف نموده اند جمعی نافع نشان داده اند و طایفه مضر
 ابو حفص صدرا گفته اند ارایت المرید یجب السماع فاعلم ان فیه بقاء النفس و الطمانینه
 ابو بکر رازی را از سماع پرسید گفت بس فتنه انگیز و طرب خیز است خود را از آن در راه شاه مجرب
 که آبادی معروف پیشخ خوب الد احسن الد الید در شرح و صایان اولاد... مستقدان سر و شونونگان
 کاتب حروف مخفاه عنده را بار با تکلیف سماع سر و زکری و گفتار... نظام الدین اولیا

قدس سره سرود شنیده اند هر بار جوابی میگفتم آخرین جواب دادم که آن جناب کمالی دیگر هم بود با همین
 شنید ن گفت معاذ اللہ این چه حرف است کمالات ایشان بیرون از احاطه بیان است گفتم گاه
 تکلیف تحصیل آن کمالات و تحریص احراز آن حالات نکروید بر همین سرود اقتصاد از این
 خاموش ماند و دیگر از آن مقوله سخن بر زبان نراند یکی از درویشان که مولع بسماع بود از
 شیخ ما قدس سره و جد که اہت سرود پرسید در جواب فرمودند که موجبات خوشی و ناخوشی
 جناب نبوت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم معلوم است و اگر معلوم نباشد کتب معتبرہ حدیث و سیر
 حاضرست در اندام دیدہ علم بان حاصل کنید و ملاحظہ نمایند کہ در مجالس سماع وقت نماز میرود
 یا آخر میشود و بجا کہ اہت میرسد قولی اجزہ و راست و سامعان در آن فکر اند کہ از ما وجدی سرزند و حالی بظہر آید
 کہ حضار مجلس ما را بدان جہت انرا با یاد و واق و مواجید گمان کنند و اعتقاد دارند و زنان و مردان در آن
 انجمن حاضر اند یا از دور و کنارسے بینند و وقت کسب کاسبان میگذرد و این چنین اجتماع و حالت اگر
 آن حضرت میدیدند می پسندیدند یا نمی بخینند مبارکست بان مشغول باشید و اگر دانید کہ خوش نمیشند
 یا می بخینند کہ ام سلمانی است کہ از تکاپ امر غیر محبوب و غیر مرضی بلکه مکروه طبع آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم
 نموده شود و مثل این حرف است انچہ در کتاب مصباح الہدایہ و مفتاح الکفایہ مشہورتر جملہ عوارض
 واقع شدہ کہ انصامت آن است کہ درین زمان سماع بر وجهی کہ عادت اہل رودگار است
 رسمیست عین و بال و محل انکار بیشتر جمعیتها کہ درین وقت مشاہدہ می افتد بنای آن بر
 دوای نفسانی و حظوظ طبعیست نہ بر قاعدہ صدق و اخلاص طلب مزید حال کہ وضع طریق در اصل
 بران اساس بودہست جماعتی را باعث بر حضور مجلس داعیہ تناول طعامیست کہ در آن مجلس متوقع بود و وظیفہ
 را میل رقص و لہو و لعب و طرب و عیش و عشرت و قومی را رغبت بشاہدہ منکرات و مکروہات و
 جمعی را استغلاب اقسام دنیا و بعضی را اظهار وجد و حال بتلبیس و گم و سہ را گرم داشتند
 بازار تشیخ و ترویج متاع تصنع و این جملہ محض و بال و عین ضلال و محل انکار اہل دیانات
 باشد و جمیع کہ بنای آن بر یکی ازین مقاصد بود طلب مزید حال و صفای باطن و جمعیت خاطر از انجمن
 مستعذر و متعسرست و احتراز نمودن از ان طریق اولی و بساط این شکایت ندرین عہدست بلکہ در عہد
 رئیس قوم چند بغدادی رحمہ اللہ کہ وقت ظهور مشائخ و اجتماع صوفیہ بود بمسوط بودہ استے گویم

مجالس میلاد نبوی نیز درین زمان جامع این مقاصد است احدی انکار آن نتواند کردن پس حکمش حکم مجالس سماع بود بلکه در قیام بالاتر از آن است بنا بر آنکه محض تصور قدوم نبوی قیام تعظیمی میکنند و حضور روح مبارک مصطفوی را معتقد میشوند و اول بر عمت است و ثانی قریب بشرک در شرح و صایا گفته هر گاه حال در زمان صاحب این کتاب یعنی ترجمه عوارف بین منوال باشد تکلیف بنا فی هذا الزمان نوبت درین روزگار بآن رسیده که مشتغلان سماع و منہمکان اندران از فمیدن سخنی که از ترجمه عوارف نقل شده بمراحل دور اند چون بفهم آن نتوانند رسید اوصاف دادن از ایشان از کجا توقع میتوان داشت و اود طائی را پرسیدند چه گویی در حق لیسکه آواز خوش در روی اثر میکند گفت آن دل ناتوان و بیمار بود او را معالجه باید کرد و انتہی محرم سطلو گوید عفا اللعنه هر چند جواز سماع قول راجح است لکن هر جوازیکه بسوی اقراف کبائر وارد کتاب آتام کشد بقتاب از ان فرض بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دع ما یرید الی ما لا یریدک و قال واستغث قلبک وان افتاک المفتون

در شرح بر نوح نوشته و ما یروی من الخرقه و العمامة و المقلنوة و السمکتوب لیس فی الاحادیث الصحاح و الاحسان و لا المراسیل انما هو موضوع فمن یفعل ذلک فلیس بمشاکب لعدم السنة و من ترک و حمل غلیس بمعاتب و انما الارادة المحبة الصادقة و لا افتاء فی الاعمال الصالحة انتہی

و لقت بچ کار آید و تسبیح و مرقع
خود راز عملهای تکوینیه بری در

حاجت بجلا و برکی داشتند نیست
در ویش صفت باش و کلاه تری در

بایزید بسطامی روزی براه میرفت جوانی قدم بر قدم شیخ می نهاد و میگفت قدم بر قدم مردان این چنین بایزید نهادن و عرض کرد ای شیخ پاره از پوستین خود بمن ارزانی کن تا بیکرتش در کار دین سستار دارم
شیخ فرمود پوستین چه باشد اگر پوست بایزید بتو پوشانند هیچ سود ندارد و ما عمل بایزید کنی جنید زلفه جامه برسم علماء پوشیدنی یاران گفتند چه باشد اگر بخاطر مرقع پوشی فرمود اگر دانستی که از خرقه و مرقع کار سه بر آمد سه مرقع از آهن و آتش پوشیدی و لکن بمن هر ساعت ندا میکنند که لیس اعتبار با خرقه انما الاعتبار بالحکم یعنی سوز درون بایزید جامه بر من

بایزید بسطامی

۶۷ خلیفہ ہمدی در بصرہ داخل شد ایاس بن معاویہ قاضی بصرہ کم سن بود با چار صد اسنخاطیلین نزد او آمد ہمدی گفت در شہاشیخی نبود کہ تقدیم میکرد و ایاس پر سید عمر توصیت گفت خدا بقاے امیر المؤمنین در از کند سن من سن اسامہ بن زبیر است وقتی کہ رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا امیر حبشہ کرد کہ در ان ابو بکر و عمر بود نہ رضی اللہ عنہما ہمدی گفت تقدم بآب اللہ فی کتفہ بن اکثر وقتي کہ سند قضای بصرہ آراست بست سالہ بود مردم اورا صغیر انکاشتند وی گفت من در عمر کلان ترم از عتاب بن اسید وقتي کہ جناب نبوت اورا قاضی کرد برکہ مکر بہ روز فتح و کلان ترم از عتاب بن جیلد میکہ اورا برین قاضی مقرر فرمود و انکعب بن سوار کہ قاضی عمر بن خطاب بود در بصرہ گویم شیخ عبدالحق دہلوی رحمہ اللہ در ترجمہ مشکوٰۃ نوشته کہ عمر بن حزم را آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم در ناحیہ ازین عامل ساختہ بود و وی ہفتدہ سالہ بود و کتابی بوی ہمراہ ساختہ کہ در وی بیان فرمود و سنن و صدقات و دیات و جزآن نوشتند انتہی ازینجا است کہ سعدی گفتہ بزرگے بعقل است نہ بسال و تو نگرے بدل ست نہ جمال

۶۸ نظام الدین اولیاء رح گفتہ بزرگی سماع ابیات میکرد و مضامین آن را میان خود و میان پروردگار محمول می نمود چون فوت شد ایزد ذوالجلال از وی پرسید ای بندہ آن صفات کہ تو آنرا بر من حمل میکندی حادث بود و ذات من قدیم است چرا این چنین کردی عرض کرد ای رب در قلبہ حال کردم سلطان المشائخ نزد این حکایت چشم پر آب شد و گفت حال مغلوبان این است غیر مغلوب را چہ ماند

۶۹ از دعای شریح است اللهم اني اسألك الجنة بلا عمل عملته واعوذ بك من النار بلا ذنب تركته اعرابيه را دیدند کہ نزدیست و عا کرد و گفت اللهم لك اذل و عليك اذل و عا رب بعض صلح است اللهم ان كنا عصيبتك فقد تركنا من معاصيك بعضها اليك وهو الاشرار وان كنا قصرنا عن بعض طاعتك فقد تسكنا باحبها اليك وهي شهادة ان لا اله الا انت وان رسلك جاءت بالحق من عندك فتح موسى را گفتند ما را و عا لن گفت اللهم هبنا عطاءك ولا تكشف عنا عطاءك و از دعا برابر اعداست و عا اعرابي بر ظالم لا ترك الله لك شغرا ولا ظفرا آبي عينا ولا يدا و از دعا عرب ست فته الله فتنا

وحته حتا وجعل امره شقي ودعا كر و اعز ابى برديگر گفت اطفأ الله ناره وخلع نعليه ابي
جعله اعمى مقعدا وديگرى گفت سقاها الله دم جوفه آبي قتل ابنه واخذ ديتة فشرابا
و ديگرى بردعا كر و گفت بعث الله سنة قاسوة فخلق كما خلق الشعر النورة

٨٠٠ اين ادم اين الاولون والاخرون اين نوح شيخ المرسلين اين ادريس رفيع رب
العالمين اين ابراهيم خليل الرحمن اين موسى الكليم من بين سائر النبيين اين عيسى
روح الله وكلمته راس الزاهدين وامام الساجدين اين محمد خاتم النبيين اين اصحابه
الاخيار اين اهل بيته الابرار اين الامم الماضية اين الملوك السالفة اين القرون
الخالفة اين الذين نصبت على مفارقهم التيجان اين الذين قهروا الابطال والشجعان
اين الذين دانت لهم المشارق والمغرب اين الذين تمتعوا بالذات والمشارب اين
الذين تاهوا على الخلائق كبرا وعتيا اين الذين را حوا في الحال بكوة وعشيا اين الذين
اغتروا بنا لاجتهاد اين اصحاب الوزراء والقواد اين اصحاب السطوة والاعوان اين اصحاب
الامرة والسلاطين اين اصحاب الاعمال والولايات اين الذين خفقت على رؤسهم الالوية
والرايات اين الذين قادوا الجيوش والعساكر اين الذين عمر والقصور والديار اين
الذين اعطوا النصر في مواطن الحرب والمواقف اين الذين منوا بسطوتهم كل خائف
اين الذين ملثوا ما بين الخافقين هيبة وعزا هل قصص منهم من احلوا سمع لهم ركزا
افناهم الله مفقوا الامم و ابادهم صيد الرمم واخرجهم من سعة القصور والضيقة القبور
تحت الجنادل والطنخور فاصبحوا الاثرى الامساكنهم لم ينفعهم ما جمعوا ولا اغنى عنهم
ما كسبوا اسلمهم الاحباء والاولياء وهم هموا الاخوان والاصفياء ونسيهم الاقرباء و

البعداء نونظقوا الانشد واسه

مقيم بالجحون رهين ريس	واهل را- علون بكل واد
كأنى لم يكن لهم حبيباً	ولا كانوا الاحبة في السواد
فوجوا بالسلام فان ابينتم	فاوموا بالسلام على البعاد

قالوا لا فخر فيما يزول ولا غنى فيما لا يبقى وهل الدنيا الا كما قال بعض الحكماء - ولذت تغلى

وكيف على وفي هذا المعنى قال الشاعر

ولقد سألت الدار عن احوالهم فتبسمت عجباً ولم تبدي

حتى مررت على الكفيف فقال لي اموالهم ونوالهم عندي

برقصه كبركانش خراب شده وجرانش تاریک گشته این بیات نوشته یافتند

۸۱

هذي منازل اقوام عهدكم يوفون بالعهد مذ كانوا وبالذم

تبكي عليهم ديار كان يطعمها تزلزل المجد بين الجود والكرم

وفي هذا المعنى قول قائل اخر

بالله ربك كم قصر صررت به قد كان اعمر بالذات والطرب

نادى خراب النيا في جوانبه وصاح من بعده بالويل والنحوب

ولبعضهم

قف بالديار فلهذا اثارهم تبكي الاحبة حسرة وتشوقا

كم قد وقعت بها اسائل اهلها عن حالها مترجما ومشغفا

فاجابني داعي الهوى في سنيها فارقت من تهوى نغم الملتقى

ووجد مكتوباً على قصر ياد اهلها

هذي منازل اقوام عهدكم في خفض عيش نفيس ماله خطر

صاحت بمنايات الدهر فانقلبا الى القبور فلا عين ولا اشد

۸۲ اعرابي را گفتند که ماه رمضان در آمد گفت والله لا بد دن شمله بالاسفار اعرابي

وگيرد پرس امام نماز کرد امام بر آيه خواند اله نصلك الاولين وي در صف اول بود بسوي صفت وگيرد متا

شد امام خواند نشد بتبعهم الاخرين وي پيتر رفت امام خواند كذلك تفعل يا اجر مينه

نام بودي اتفاقا مجرم بود نماز گذاشته بگريخت وگفت والله ما المطلوب غيري کسی او گرفت

ای مجرم پيست گفت امام اولين و آخرين را بلاك کرد و خواست که في اجله مرهم بلاك کند والله

بعد از اين روز او را نه بينيم

۸۳ پيش منجان هر فصل عبارتست از سير آفتاب در ربي از فلک چنانچه از اول حمل تا آخر جوزا

کتابخانه

فارس

تصویر از به

ربیع بود و از اول سرطان تا آخر سنبله صیف و از اول میزان تا آخر قوس خریف و از اول بدی تا آخر
حوت شتا اما پیش اطبای ربیع آن زمان است که هوا معتدل بود در حرارت و برودت و در اشجار
نشوونما و شکوفه ظاهر شود و خریف آن زمان است که در مقابل ربیع بود و تغییر اشجار و اثمار و سقوط
اوراق و از بار ظاهر گردد و شتا آن زمان است که سرما غالب شود و صیف آن زمان است که گرما غالب کند
و گاه فصول اطبا با فصول اهل تنجیم موافق افتد و گاه متقدم و متاخر گردد و چنانکه در کفایه منصوص است

یعنی المرء فی الصیف الشتا فاذا جاء الشتا انکره

لا یذا یرضی ولا یرضی بذل قتل الانسان ما کفره

و نه در القائل

سر ما بگذشت و این دل زار بها گر ما بگذشت و این دل زار بهمان

التقصه هزار سرد و گرم عالم بر ما بگذشت و این دل زار بهمان

۸۴ حکیمی گفته العالم کرة و الارض نقطة و الافلاك قبی الحوادث سهام و الانسان
هدف و الله الراعی فاین المفر کلا لا و زر بعض عرفان گفته انه نزع الدنیا زرعاً فانیا و زرع الاخرة
زرعاً باقیاً فیا ایها الباذر فی الدنیا و الطالب لها اقصر و یا ایها الباذر للاخرة و الطالب لها
اجل ان القادر سبحانه و تعالی برز و احجب و ابرز فریقاً من عباده و فریقاً حجب فحجب
البارزین برزوه و رفعوه و من صحب المحجبین حجبوه و وضعوه فاسمع ایها المحجب
عن المحبوب صفة الطالب المطلوب و اعلم انه لیس لمخلوق عن خالقه مندوحة
ولا لعبد عن سیده مفر و لا لفقیر عن متصدق غنی الله الغنی و انتم الفقراء بصدق
المعاملة تنال اقاصی الرزاء و باداء الامانة تلتفی مفا تیر الولا اقصارى للدنیا صوت علی
فقر و فاقة و تصوی الجنة حیاة طیبة علی خیر و افاقة فاین ارباب العقول المعقول
هذا م غیر معقول لا بد للارواح ان تفارق الاشباح فطوا و یس فی دار الافراح او

خطاطیف فی ربیع الاتراح الی ان تروح النفوس بامر الملک القدر و

ولما انقضی عمر القطیعة بالنوی و غارت عیون اولعت بالتمائم

و عاد القیص المستعاکل اهله و حال لسان الوصف بین العاکف

عده بخاریات از اوقات ما

تجلی لها المحبوب من حجب الرضا ففاضت عليه فیض مشتاقها ثم

واعلم انه ليس الخاص من خص نفسه بما اتاه الله من فضله انما الخاص من اثر على نفسه ولو كان بها خصاصة ليس التام من تمت الته و انتصبت قامته وحسنت للمتوسمين سمته انما التام من تمت فضائله وحسنت لله وللعباد اخلاقه وشماله و كملت بالاداب الفواضل ذاته و تجلت الخلق كما لاته و صفاته ليس الكامل من كملت دينه و اكثر من اعراضها و عرضها غناها و كان مظهره جلا و اباه و انما الكامل من كملت آخرته و استوى لله و للناس سره و علانته و توجهت نحو طريق الحق و الخير و النجاة و وجهته

اسم الدنيا

۸۵ ابوالبقار و رکیات خورگفته الدنيا اسم لما تحت فلک القمر و هي مؤنث افعل التفضیل فكان حقها ان تستعمل باللام کالحسنى و الکبرى و قد تستعمل منکره بان خلعت عنها الوصفية راسا و اجريت مجرى المریکن و صفا و انما كان القیاس فيها قلب الواو بلاء لانها وان كانت صفة الا انها الحقت بسبب الاستقلال بالاسماء و لا فقد ندر في موضعه ان هذا القیاس انما هو و لا اسماء دون الصفات انتهى و قال الجرد في القاموس الدنيا نقيض الآخرة و قد تنون جمع دنی و قال الجوهري في الصحاح مهيت الدنيا لدنوها و الجمع دنی مثل الكبرى و الصغرى و الصغر واصله دنو فخذفت الواو لاجتماع الساکنین و النسبة اليها دنيا و یقال دنیوی و دنیوی انتهى و في کتابي لف القماط قولهم هذه دنيا متعبة بالتنوين و هو من مشائن الوهم و مقابل المحن لان دنيا و ما هو على و زنها ما لا ينصرف في معرفة و لا نكرة و لا یدخله التنوين بوجه قال الخفاجي و قد ذکر اهل اللغة ان العرب قد تنونها فجعلوا هها و هم و قد اختلف في الدنيا

هل هي الف التانيث و الا الحاق و لنعم ما قيل

و لعربي ان ذا الدنيا لقد حيرت باللفظ و المعنى الوری

انتمی گویم مضمون این شعر بدان میماند که عبد الواسع بانسوی در شرح کتاب بوستان سعدی رحمة الله
دیر این شعر گفته

توان در بلاغت بسجان رسید / نه در کنه بیچون بسجان رسید

در تحقیق لفظ بسجان عقل حیران است که اسم است یا مصدر تا کنه بیچون بسجان چه رسید انتمی و چون سرشته

وخصص الحق فماريت واذكر الموت فتناست واملكت ان تواسي فما اسيدت
 تو فرلسا تو عيه على ذكر تعبيه وبتختار قصر اتعليه على بدي توليه وترغب عن هاد استهداه
 الى زاد استهديه وتغلب حب ثوب تشبهه على ثواب تشريه يواقت الصلوات اعلق
 بقلبك من مواقت الصلوة ومغالاة الصدقات اثر عندك من موالات الصدقات صحاح
 الاوان اشهى اليك من صحائف الاديان ودعابة الاقران انسك من تلاوة القران تامر بالعرف
 وتنهك حماه وتحى عن انكر ولا تقاماه وترزح عن الظلم ثم تغشاه وتخشى الناس والله الحق
 ان تخشاه اما علمت ان بش الخليل من اداخلت خللك اما دريت انك بليت بحب من
 اذا اولك واخلاك مالك امل لك حتى املاك اهلك والاقربون ممن الاك كل اذا واقت
 اوفات ناولك كانه في صفاته ما صافاك اليس لهذا الغاني الخسيس مسعاك اليس بهذا فتناك
 ولا تفرغ فاسترنها على ليل الخراء يا حرمنا هجته ما غلاك بعث الاولياء الكصاف الكوا عيا
 انتر مقام العز وسجود ملاك هيجات هيجات اين هذا من خاك هل تذكرت فتفعلك
 ذراك هل سمعت الصواحين تاداك لا الوعظ ابكالا ولا ما سمعت اشجاك ارجع الربك
 ما اذا عنك نسيت يا غافل من لا ينسا اركب فهذا البحر وهذا الافلاك باسه هجر اك نخوة و
 صرساك انت على الساحل اخذت عيناك والقوم قد اقلعوا وعبروا وفاتك الادراك
 ما اذا فعل النوق وهذا فعل الشاك هذا ابليس يشير عليك بما يطعك وانت تسمع ما
 يشير اتبه انها فانية والعمر قصير والناقد بصير هذا عتابي لك نصحا وخطابي اياك
 واني الذي تزيه هذا نا الله واياك يا معتز فبالنقصير فهو على كل شيء قدير وبالاجابة جدي
 ۸۶ وروديث شريف افترقا امت برهقتا دوسه گرو واده و بهرادران نارى نشان داده
 جزيك گروه که بر روش نبوى واصحاب مصطفوى است راغب در سفينه گفته وكان ذلك من معجزاته
 عليه الصلوة والسلام حيث وقع ما انجراته كويم در تعيين اين فرق علماء اختلاف بسيار است هر كى
 با نچه علم وى بران منتهى گشته خبر داده و العلم عند الله تعالى و مع هذا هر فرق خود را ناجى و غير خود را كالى مى بيند
 و بران استدلال و استنباط ميكند با آنكه تعيين فرق را با خبر خود در حديث موجود است و هو القول الفصل
 واحسن اقوال درين باب تحقيقى است که در غيبه الاكوان فى افترقا الامم على المذاهب والاديان ذكر كرده

و اوضح مقال در تعیین فرقه ناجیه آنست که در هیچ کلامی فی آثار القیامه نوشته ایم و ملخص آن یک حرف است که
 هر که ماشی بر سیرت نبویه و مقتدی بآثار صحابه و طریق سلفیست وی ناجی است باقی همه دعاوی غیر معتزله

بدلیل است

وکل یدعی و صلا بیللی و لیلی لا تقر لهد بذاکا

شایع موافق نقلاً عن الامدی گفته ما حاصله ان المسلمین كانوا عند وفاة النبي صلى الله عليه وسلم
 على عقيدة واحدة سوى المنافقين فترشوا للخلاف و ترقى شيئاً فشيئاً حتى صار المسلمون ثلاثاً
 و سبعين فرقة انتهى قالوا و اما الفرقة الناجية المستثناة في الحديث فجمها لاشاعرة
 و السلف من المحدثين و اهل السنة و الجماعة و مذهبهم خال عن بدع سائر الفرق قال
 شارح المقاصد المشهور من اهل السنة في ديار خراسان و العراق و الشام و اكثر الاقطار
 هم لاشاعرة اصحاب ابی الحسن الاشعري و في ديار ماوراء النهر اهل السنة الماتريديّة اصحاب
 ابی منصور الماتريدي و ما ترید قرية من قرى سمرقند و بين الطائفتين اختلاف في
 بعض الاصول بمسئلة التكوين و غيرها و لا ينسب احدهما الى البدعة انتهى کذا في
 سفينة الراغب که حکيم خفیه در عقائد ماتريديہ اند و شافعيہ مالکيہ اشعريہ و حنابلہ در عقائد تابع طوائف
 کتاب و سنت اند و ن تعيينيد یکی ازین هر دو پس چنانکه در فروع چهار مذہب بهم رسیده همچنان در اصول
 سه عقیده گردیده لکن اختلاف باهم ایشان در چند مسئلة ميش نیست و احدى تبديع و تضليل ديگری نمی کنند
 مگر آنکه منشأ اعتراض در بعض عقائد سوره فهم معترض يا عدم اطلاع بر حقائق اقوال قائل باشد چنانکه
 تجسيم و مانند آن را نسبت میکنند حنابلہ و از صوفيه صافيه هر که در فروع حنفی است وی در عقائد
 ماتريديست و هر که شافعي یا مالکی است وی در عقائد اشعري است و هر که حنبلي است مثل شيخ عبد القادر
 جيلاني رحمه الله وی در عقائد متوافق حنابلہ است و هر که محدث یا ظاهری بحمت است وی در فروع و
 اصول هر دو پير و کتابت سنت ميکند و منسوب بعی احدى از احاد امت نیست مثل اصحاب صحابه تنه خصوصاً
 و سائر اهل حديث عموماً و ايشان را مبالائی بموافقت و مخالفت احدى از اهل مذاهب و عقائد نیست اگر
 موافقت کسی در قولی و عملی دست بهم داد فيها و نعمت و اگر نداد تعزیر بر تقليد و ايتار رأي رجال
 نیست زیرا که مقصود بالذات اطاعت خدا و رسول است نه خوش داشتن مخلوق در معصيت خالق

في الزجرات الأولى

وبسبب روشن ابرج طرق سلامت و نجات ست نزد غور و غرض و در مدارك شرع صادق و ملت حق
 لكن اين تشبیه بین روزگار پر آزار غمناک و کیمیاست و لایزالون مختلفین الامن و رحم ربک
 ٨٤ قال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا اليهود والنصارى اولياء بعضهم اولياء
 بعض ومن يتوكلهم منكم فانه منهم ان الله لا يهدي القوم الظالمين قال حذيفة ليقن
 احدكم ان يهوديا او نصرانيا وهو لا يشعر وتلى هذه الآية وعن ابي موسى قال قلت لعمر بن
 الخطاب ان لي كاتبا نصرانيا فقال مالك واه قاتلك الله الا تتخذت حنيفا يعني مسلما
 اما سمعت قول الله تعالى وتلى هذه الآية قلت له دينه ولي كتابه فقال لا اكرههم اذا هم
 الله ولا اعزهم اذا هم الله ولا ادنيهم اذا بعد هم الله قلت انه لا يتم امر البصرة الا به
 فقال مات النصراني والسلام يعني هب انه مات فما تصنع بعده فما تعلمه بعد موته فاعلمه
 الان واستغن عنه بغير من المسلمين فترى الذين في قلوبهم مرض يسارعون فيهم
 يعني مرض النفاق والشك في الدين وقوله فيهم اي في مودة اليهود والنصارى واولادهم
 ومناصحتهم يقولون نخشى ان تصيبنا دائرة فعسى الله ان يأتي بالفتح او امر من عنده
 فيصبي على ما اسروا في انفسهم ناديين وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتولوا قوما
 غضب الله عليهم قد يئسوا من الآخرة كما يئس الكفار من اصحاب القبور مر وجميع طوائف
 كفر اند اگر چه بظاهر مغضوب عليهم بودند وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الاباء كفرة
 اخوانكم واولياء ان استحبوا الكفر على الايمان ومن يتوكلهم منكم فاولئك هم الظالمون
 قل ان كان اباؤكم وابناؤكم واخوانكم وازواجكم وعشيرتكم واموال ما فترفتموها
 وبتجارة تخشون كسادها ومسكن ترضونها احب اليكم من الله ورسوله وجهاد في سبيله
 فتربصوا حتى يأتي الله بامره والله لا يهدي القوم الفاسقين ورتفسير فتح البيان گفته ايم
 وفي هذا وعيد شديد وتهديد لهم ويؤكد ابهام الامر وعدم التصريح به لتذهب انفسهم
 كل مذهب وتتردد بين انواع العقوبات وانما كان تهديدا لكونهم اثر والذات الدنيا
 على الآخرة وهذا قل من يخلص منه وهذه الآية تدل على انه اذا وقع التعارض بين
 واحدة من مصالح الدين وبين مصادم الدنيا وجب ترجيح الدين على الدنيا ليقبل الدين سليما

وقال تعالى يا ايها الذين امنوا لا تتخذوا الذين اتخذوا ديناكم هزا ولعلبا من الذين اتوا الكتاب من قبلكم والكفار اولياء واتقوا الله ان كنتم مؤمنين وفتح البيان نوشته که هذا النبي يعمر كل من حصل منه ذلك من اهل البدع المنتهين الى الاسلام والبيان بقوله من لا ينافي دخول غيرهم تحت النبي اذا وجدت فيه العلة المذكورة التي هي الباعثة على النبي انتهى وقال تعالى وترى كثيرا منهم اي من اليهود يقولون الذين كفروا اي المشركين وليسوا على دينهم لبئس ما قدمت لهم انفسهم ان سخط الله عليهم و في العذاب هم خالدون قال تعالى لا تجد قوم ايقنون بالله واليوم الآخر يوادون من حاد الله ورسوله اي من عاداتها وشاقتهما ولو كانوا ابناء هم واولادهم او عشيرتهم اولئك كتب في قلوبهم الايمان وايدهم بروح منه ويدخلهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدون فيها رضي الله عنهم ورضوا عنه اولئك حزب الله الا ان حزب الله هم المفلحون

۸۸ قال تعالى وقالت اليهود ليست انصاري على شيء وقالت النصارى ليست اليهود على شيء وهم يتلون الكتاب كذلك قال الذين لا يعلمون مثل قولهم فالله يحكم بينهم يوم القيمة فيما كانوا فيه يختلفون مراد كفار عرب نذكره ايشان را كتاب نيست و مثل مقاله يهود ميگويند بنا بر عدم قدرت غير تقليد وقال تعالى قل يا اهل الكتاب لستم على شيء حتى تقيموا التوراة والانجيل وما انزل اليكم من ربكم وليزيدن كثيرا منهم ما انزل اليك من ربك طغيانا وكفرا فلا تأس على القوم الكافرين و آيه دليل است بر آنکه اسلاميان تا اقامت كتاب و سنت و تعديل قسط اس شريعت نكنند چيزي نيند و نزول قرآن و بيان سبب طغيان و كفر بسيار ني از مردم است و مصداق اين حال و موقع اين قال درين زمانه گروه مقلدين است كه اشتغال سنت و اقامت كتاب ملت را ترك داده دست بر امن آرا را اين و آن زده اند و با كتاب فم كتاب و سنت طغيان ايشان روز افزون است اللهم غفرا

۸۹ جامع كمالات محب علي سرح در جريده مفيدة نوشته شيخ حسين مؤمن چون بظاهري از جاده قويم و منجستقيم شرح نبوسه انجرف و رزير مطعون ارباب شريعت فاضل الهدى على العالمين

حکایت عالمين بر وسايل ارباب

برکات تکرید مشهورست روزی در چارسوی شهر تبریز شراب و استقاع نغمه رباب حرکات ضربیه اصولی
 مشغول بود خلقی انبوه بروی جمع آمده قضا را مخدوم الملک نام مردی که بشیخ الاسلام علم امتیازی از ائمه
 بحسب ظاهر باجری امر معروف و نهی منکر محبت میگماشت بدان مجمع در رسید و پرسید این چه حالت
 گفت در کتاب آئی نخوانده انما الحیوة الدنیا لعب لهو نوبت دیگر شیخ الاسلام در ماه صیام بسر وقت
 آن روز بنام ما سرگشته دید که روزانه طعام میخورد پرسید که بنامی اسلام بر چند چیز است جواب داد که پنج
 چیز و از آن پنج چیز دو چیز از تو با وجود استطاعت و کثرت مال متروک است یعنی حج و زکوة و دو چیز از
 من یعنی نماز و روزه مانند یک چیز که آن کلمه شهادت است آنرا تو هم میگوئی و من هم پس اعتراض تو بر من
 روا نباشد شیخ و من بخود شد و نتوانست او را ملزم ساخت انتهى

۹۰ ابوالواهب عبدالوهاب احمد بن علی بن احمد الشعراوی الانصاری در لؤلؤة التوح الاوار فی طبقات
 الاخیار گفته ان طریق القوم مشیده بالکتاب والسنة فانها مبنیة علی سلوک اخلاق
 الانبیاء والاصفیاء وانها لا تكون مذمومة الا ان خالفت صریح القرآن والسنة او
 الاجماع لا غیر اما اذالم تخالف فغایة الکلام انه فهموا تیه رجل مسلم فمن بعلم شیدا فلیعمل
 به ومن شاء ترکه ونظیر الفهم فی ذلك الاحوال وما بقی باب للاکثار الاسوء الظن بهم وحلم
 علی الریاء وذلک لایجوز شرما قالک واعلم التصوفا عبادة عن علم انقدح فی قلوب الاولیاء
 حین استقنارت بالعلم بالکتاب السنة فکل من عمل بها انقدح له من ذلك علوم واداب
 واسرار وحقائق تعجز الانس والجن عنهما نظیر ما انقدح لعلماء الشریعة من احکام حین
 عملوا بما علموا من احکامها فالتصوف انما هو زبده علی العبد با حکام الشریعة اذا خلی
 من عماء العلیل ومنتظوظ النفوس کما ان علم المعانی والبیان زبده علم النحوی فست
 جعل علم التصوف علما مستقلا صدق ومن جعله من عین احکام الشریعة صدق
 کما ان من جعل علم المعانی والبیان علما مستقلا صدق ومن جعله من جملة علم النصوص
 لکن لا یشرف علی ذوق ان علم التصوف تفرع من علم الشریعة الا من تبخرف فی علم
 الشریعة حتی بلغ الغایة ثمران العبد اذا دخل طریق القوم وتبحر فیها اعطاه الله
 هناك قوة الاستنباط نظیر الاحکام الظاهرة علی حد سواء فیستنبط فی الطريق

دقائق طریقه با شریعت

واجباتٍ ومندوباتٍ و أداباً وعمراتٍ ومكروهاتٍ وخلاف الأوامر نظير ما فعله المجتهدون
 وليس إيجاب مجتهد باجتهاده شيئاً لم تصرح الشريعة بوجوبه أو إيجاب ولي الله تعالى
 حكماً في الطريق لم تصرح الشريعة بوجوبه كما صرح بذلك الأئمة وغيره وإيضاح ذلك
 انهم كلهم عدول في الشرع اختارهم الله عز وجل لدينه فمن دقق النظر علم انه لا يخرج
 شيء من علوم أهل الله تعالى عن الشريعة وكيف تخرج علومهم عن الشريعة والشريعة
 هي أوصلتهم إلى الله تعالى في كل لحظة ولكن اصل استغراب من لاله المأمور بأهل الطريق
 ان علم التصوف من عين الشريعة كونه لا يتجزى في علم الشريعة ولذلك قال الجنيد
 علينا هذا شهيد بالكتاب والسنة رداً على من توهم خروجه عنها في ذلك الزمان أو
 غيره وقد اجمع القوم على انه لا يصلح للتصوف في طريق الله عز وجل الا من تجر في الشريعة
 وعلم منطوقها ومفهومها وخاصها وعامها وناهجها ومنسوخها وتجزى في لغة العرب
 حتى عرف مجازاتها واستعاراتها وغير ذلك فكل صوفي فقيه ولا عكس وبالجملة فما أنكر
 احوال الصوفية الا من جهل حالهم قال وكيفنا مدحاً للقوم اذ كان الامام الشافعي رحمه
 الشيبان الراعي اذ كان امام احمد بن حنبل لا يجرى حمزة البغدادي الصوفي واذا كان ابن عباس ^{رضي}
 للجنيد البغدادي واذا كان ابي عمران للشبلي وكان الامام احمد يحث ولده على الاجتماع بصفوة
 زمانه ويقول انهم بلغوا في الاخلاص مقاماً لم يبلغه احد وقد اشبع القول في مدح القوم
 وطريقتهم الامام القشيري في رسالته والامام عبدالله بن اسعد الأياعي في روض الريا ^{حان}
 وغيرهما من اهل الطريق وكتبهم كلها طائفة بذلك وقال في آخر الكتاب وانما ذكرت مناقب
 اقراني من الاجياء الذين ارونوني بالغوا في ذلك حتى ظهر حالهم للناس بياناً لما اعطاني الله ^{من}
 الاحتمال وعدم الحقد والحسد على الاخوان فان غالب الناس لا يقدر على النطق بشيء من
 مناقب اعدائه ابدان بل ربما لا يرى له قط عا من حتى يذكرها فقصدت بذلك فتم باب
 الاقتداء بي في ذلك للاخوان فسيذكروا مناقب اعدائهم ومن اذاهم ولا يصدحهم ذلك
 عن اعطاهم حقوقهم فعليكم ايها الاخوان بالاقتراب بي في فعل ذلك كما التفت من
 حيث كونهم عبداً لله ومن امة محمد صلى الله عليه وسلم ولم اجدا احد اسبقني الى نحو ذلك ^{التي}

حاصل این عبارات آنست که مرتبه صوفیه کرام در امت محمدیه علی صاحبها الصلوة والتحیة در استنباط احکام و آداب سلوک مرتبه مجتهدان امتست در علوم ظاهره و تفریع مسائل و چنانکه قبول اقوال اهل اجتهاد مشروطست بموافقت کتاب و سنت همچنین قبول احوال صوفیه مستقیدست باین هر دو محبت نیزه پس چاره نیست از عرض مجتهدات علماء و صوفیه بر قرآن و حدیث آنچه از آن موافق این هر دوست در خورد پذیرائیست و هر چه خلاف این هر دوست کالای بد بریش فاوندست و شعر او بعد از آنکه درین کتاب تراجم صوفیه تا آخر الف هجری نوشته و از کلمات و مقالات صوفیه عیون آنها ذکر نموده ختم کتاب بران نموده که اخفای مناقب مخالفین از علما نوعی از حقد و حسد است و گفته لم اجلا احداً سبقنی الی ذلک کما تقدم حال آنکه درین ملت حقه قدیم و حدیثاً جمعی از علماء بر این شتر گذشته اند اگر چه بیشتر مدعیان فضل و علم اصاعت اوقات خود در حرج و قبح دیگران کرده باشند و جمع دیگر از راه کمال انصاف استفاد از معاصرین نموده و عبارات کتب ایشان را در مواضع حجاب و استدلال و استنباط و ترجیح و جمع نقل نموده و ذلک فضل الله یؤتیة من یشاء

چنانکه ازین کتاب هم ظاهرست و بالله التوفیق

۹۰ شیخ علامه سید خیر الدین بغدادی حماد الله تعالی و عاقداً الشهیر نعمان آل آلوسی شاد و مفتی بغدادی
 در جلال العین فی محاکمة الاحمدین فصلی در باب جرح یکدیگر منعقد کرده و از کتاب سل الحسام الهندی که تالیف سید محمد امین بن عابدین دمشقی محشی در مختارست نقل نموده که از اهل القاعدۃ المعروفة بتین اهل التفریح والتاصیل من ان الجرح مقدم علی التعلیل انما هی فی غیر من اشتهرت عدالتها و ظهیرت دیانتها و فی غیر من علم ان التکلم فیہ ناش عن عداوة او جحالة و غباوة فقد قال الحاکم الباسی الصواب عندنا ان من ثبتت امامته و عدالته و کثر ما دحوه و مزکوه و نذر جاحجه و کانت هناك قرینة دالة علی سبب جرحه من تعصب مذهبی او غیره فاننا لانلققت الی الجرح فیہ و نعل فیہ بالعدالة و الا فلوفتحنا هذا الباب و اخذنا تقدیر الجرح علی اطلاقه لما سلم لنا احد من الائمة اذا ما من امام الا و قد طعن فیہ طاعنون و هلاک فیہ هالکون و قد عقد الحافظ ابن عبد البر فی کتاب العلم بابا فی قول العلماء بعضهم فی بعض بدء فیہ بحديث الزهري رضي الله عنه دَبَّ اليك و اداء الامر قبلکم الحسد و البغضاء الحديث

جمع یکدیگر

وروى بسنده عن ابن عباس انه قال استمعوا على العلماء ولا تصدقوا بعضهم ببعض
 فوالذي نفسي بيده لهم اشد تغاير من التيوس في ذروبها وعن مالك بن دينار بن خذ
 يقول العلماء والقراء في كل شيء الا قول بعضهم في بعض وصا ينبغي ان يتفقد عند الجرح
 حال العقائد واختلافها بالنسبة الى الجرح الجرح فربما خالف الجرح والمجروح العقيدة فوجه ذلك
 انتمى قال في جلاء العين اطلال في هذا المقام وهو لعمرى على راس المخالف امض من حسام
 كويم اين دار عضال وراخيال علماء وفحول رجال نه امر وز حادث شده بلكه اين بلاد من سهر كه و ميا ز روز
 ازل گرفته الامن عصمه بسد تعالى او تعالى چون خواست كه آدم ابوالبشر را خليفه زمين گرداند ملائكه گفتند
 اتجعل فيها من يفسد فيها ويسفك الدماء پس آدم عليه السلام را نگو ميديدند و بفساد و خونريزي
 جرح نمودند و خود راستو دند و تعديل كردند و گفتند و نحن نسبح بحمدك ونقدس لك لكن او
 سبحانه كه عليهم السلام الصدورست اين جرح را از ايشان قبول نفرمود و گفت اني اعلم ما لا تعلمون
 و بعد از ان كار باستان افتاد آدم عليه السلام در علم چيره برآمد و ملائكه اعتراض كردند بقصود خود
 پس حق تعالى ارشاد كرد وقال المراقل لكم اني اعلم غيب السموات والارض واعلم ما تبدون
 وهاكنتم تكتمون و درين معركه ميدان ظفر بدست آدم ماند و فرشتگان كار را بدستوان رسيد
 و از اين قصه ثابت شد كه على الاطلاق جرح مقدم بر تعديل نيست خصوصا در ميكه جرح مفضول باشد
 و مجروح فاضل چنانكه ما جبراي آدم و ملائكه است و ما جبراي موسى عليه السلام كه قوم بروي بعيب اذره
 جرح كرد و بر مريم عليها السلام و عايشه رضي الله عنها تمتم فسق كردند و بر عدالت اين هر دو و عفيفه
 جرح نمودند و كتب سير و تواريخ و طبقات شاهان را نگو جرح بر جمعي كه امامت ايشان در علم و فضل و
 تقوى و حمايت دين و اشاعت كتاب الله و اذاعت سنت مطهره با دله ظاهره و قهرا من صحيحه ثابت
 غالباً از جرحين ايشان از زمين و اديست و بنا بر آن بر عداوت يا جاهل يا غباوت يا اختلاف مذمت
 يا حقد و حسد است و آنكه جرح او بغرض حمايت دين باشد چنانكه اهل سنت را در برابر شيعه و خوارج اتفاق
 افتاد و اهل اتباع را در مقابل ارباب ارتداد صورت مي بندد و نادر بلكه اندرست لايسار دين روزگار
 پر شور و شغب خصوصا در كشور هند كه جمعي را از مقصران حامل بجرح كالمان كملان بهمين خفض خود و
 مراتب عليه دنيا و دين و رفع خصم خود در مناصب نعيه مقررند بعين اليقين است و مخالفت مذموب

و جعل از مدارک عبور و غمخیز طرف مقابل باعث میشود بر انواع حقد و اصراف حسد و سبب میگردد
 از برای آویختن در اموریکه نه از نشان اهل علم است و نه از داب محصلین تا آنکه بر ضد حدیث صحیح
 المسلم من سلم المسلمون من لسانه و یدک احدی از علمای اسلام سلیم از طعن و جرح این
 طائفة نافر جام نمی مانند حتی که بعضی مردم در اجتهاد و عقیده امام همام عالی مقام ابو حنیفه نعمان بن ثابت
 رضی الله عنه طعن کرده اند و بعضی در مالک و بعضی در شافعی و بعضی در امام احمد بن حنبل بگذرانند
 ایشان فرقه در ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم زبان جرح کشاده و فرقه دیگر جمیع صحابه ائمه کبری
 و من ذا الذی ینجو من الناس لمانا و الناس قال بالظنون و قیل

و لهذا بی و عسقلانی گفته اند ان قول الاقران بعضهم فی بعض غیر مقبول لاسیما اذا لاح انه
 لعداوة و لذلک اذا احسد لا ینجونه الا من عصه الله تعالی قال الذهبی و ما علمت
 ان عصرا سلم اهلہ من ذلك الا عصر النبیین علیہم الصلوٰة والسلام انتهى و علامت
 جرح نامقبول آنست که بدایت کند جرح قاصر در جدل با مجروح فاضل و پراود کند آنچه در خورد
 ایرادست مثل اعتراض تصحیف لفظ از خامه کاتب یا غلط حرف از طابع کتاب یا قبح نماید در
 آنچه از قدیم مختلف فیه آمده مثل سنوات موالید و وفیات یا اعتراض سازد بر نقل عبارت
 تصحیح آن یا مواخذہ کند بر الفاظ و اوضاع امارات درین ماجریات تلوث دبان است بسخنهای
 زشت و حرفهای درشت یا طعن در سلف و لعن بر خلف یار و کند بر اهل اتباع باقوال رجال و خلل
 اندازد در استدلال بکتاب و سنت بپراود آراء فقهار و روایات کتب ایشان و سورظن نماید
 بسلف در نقل و حکایت مذاهب و مختارات قوم چنانکه جمعی از مدعیان علم باشیخ الاسلام ابن تیمیہ
 رحمة الله و تلامذہ و اتباع او همچو حافظ ابن القیم و غیره همچنین کرده اند و بعضی متهورین در کتاب
 امام مالک شبهات بر آورده و بر نقل بخاری اعتماد کرده و امثال این ماجریات بسیارست
 اگر چه نوشته شود مؤلف مستقل گردد و از عجائب مقدورات خداوندی حلت عظمت آنست
 که درین امت مرحومه هر که با اهل حق بیفتاد انجام کار از اوج عزت و اعتبار و پدایه عدالت و افتخار
 و افتقاد شیخ تاج الدین سبکے را که دو دانش دشمن خاندان ابن تیمیہ بود در پادشاه شیخ الاسلام
 رمی بکفر کردند و احتمال شرب خمر و غیره را بوی منسوب نمودند تا آنکه از شام بسوی مصر مغلول و مقید کرده آوردند

ویک عالم بروی گواهی این معنی و اداین قصه را شعرانی در کتاب اجوبه مرضیه آورده اگرچه تصریح نبوده
 این کیفیت آن کردار نگرده و گاهی چنان اتفاق می افتد که اگرچه بعضی از مخالفین و جاعین سوره بل حق
 میسر اما عاقبت الامر علم فتح و نظیر بدست حق گزینان میماند و از شرور حاسدان و غرور جاہلان محفوظ میمانند
 چنانکه شیخ عزالدین عین السلام را که بمرتب اجتهاد رسیده بود مردم زمانه او بنا بر یک کلمه که در باره عقیده
 فرموده رمی کردند و سلطان وقت را بروی رحمة الله آشفته ساخته ندکن لطف او سخنان مآثر آن فرمود و چنان
 او را از شر آن شیاطین بگاها داشت و همچنین بر امام الحرمین جوینی حسد بردند و ایند را ساندند و پسر عالیقدر
 او را سم نوشاندند و بکفر امام غزالی فتوی دادند و حبس و ضرب امام ابوحنیفه و امام احمد و مقاسات امام شافعی از
 برای شدت اهل نظر او با جهاد مطلق معروفست و همچنین با جرای امام مالک مست از اهل آن زمان و کذا کمال
 امام بخاری است که از بخارا انحرافش کردند تا آنکه دلنگاشته در خرتنگ بر حمت حق بیوست و مانند آن قصه بعد
 بن ابی وقاص است که اهل کوفه شکایت می نمودند بفرین خطاب رضی الله عنه نوشتند که انه لایحسن ان یصلی
 و نحو آن ماجریات بتدریج عهده با فاندان مسند الوقت دہلی است که یکی بر حضرت شاه ولی الله محدث ح
 نعمت خروج می نمود و دیگرانکار معجزه شق القمر را بجناب وی نشان میداد و آن سوم علامه محمد اسمعیل شہید
 را و بابی لقب میکنند و آن چهارم کم بر شکست مسائل محرمه محمد اسحق مهاجر رجمه الدعی بند و آن پنجم
 جمیع جماعه متبعین را لانه هرب نام میگذازد و آن ششم در پی رد دیگر معاصرین حق گزین خود است
 غرضکه مال خالق مال عجیب و قال این عالم قال غریب است بنزدان را حوصله رمی داناست و هر ناظم را
 تسابلد با جهل ناآشناس

کوز بسید طبعان عقل منعدم گردد
 بخود گمان بر در پیچ کس کند انا دم
 احمد لند اما تبعاً للسلف بعض خلفان نیز از اجور این آفات حصه دست بهم داده امید است که او تعالی از شر
 این جماعه زودتر بسکد و شش فرماید و لطفی خاص که در کار دوستان خود کرده باین بیچاره نیز
 ظاهر نماید و آنچه که مال جنبندی رحمه الله گفت اثرش پیدا آرد شش + +
 با آنکه چون چراغ سحر شد جوان مرگ
 هم دیر زیت مدعی زود میر ما
 چو درین صبر سیزدهم که همدوش قیامت کبری و سعادت عظمی است علماء روزگار و فقہار اصحاب
 و دیار جدل را شیوه گرفت اند و در احراف و مسکابره مناظره نمیده اند و با هم آمیختن را مفاخرت

نام گذارشته و تسویه وجهه او را قریض را بترتبات چا و پوره طبع کا و پوره دلیل فیضت و حجت قابلیت
انگاشته اند بنا بر علیه آنچه از بد و شعور از برای خود و دیگر اهل سعادت از اخوان تقاوت و اخلاف
رشادت مناسب نموده و مینمایند قرار است بعضی احادیث صحیح و تلاوت بعضی سنن مطهره درین مقام
مزانة الاقدام است تا بدریافت معانی آن مبانی غوغای او با نشان موجب تشویش چشم و گوش ایشان
نشود و بدانند که هر کس آنچه کند و گوید همان درد امن خود فردا بگوید شعر
دبقان ساغورد ه چه خوشتر گفت با ای نور چشم من از کشته ندروی

در حدیث انس است مرفوعاً ولا تخاسدوا و کونوا عبداً لله اخواناً رواه مالک و البخاری و ابوداؤد
و الترمذی و النسائی و فرمود اذا قال الرجل لآخیه یا کافر فقد باء بها احدهما فان کان
کما قال و الارادت علیه رواه مالک و البخاری و مسلم و ابوداؤد عن ابن عمر من فوعک
و در حدیث ابی ذر است انه سمع رسول الله صلعم يقول من دعا رجلاً بالكفر و قال عدواً لله
و لیس كذلك الا حار علیه رواه البخاری و لفظ حدیث ابی سعید این است قال رسول الله صلعم
ما کفر رجل رجلاً الا باء احدهما بما ان کان کافراً و الا کفر بتکفیره رواه ابن حبان فی صحیحہ
و در حدیث ثابت بن نوحاک مرفوعاً آمده و لعن المؤمن من کفله و من یرعی مؤمناً کافر فهو کفله
الحدیث اخرجہ التیخان و ابوداؤد و النسائی و الترمذی و صحیحہ و لفظه لا عن المؤمن کفله
و من قذف مؤمناً کافر فهو کفله و لفظ بزوار حدیث عمران بن حصین چنین است اذا قال
الرجل لآخیه یا کافر فهو کفله نندی در ترغیب و ترهیب گفته و رواه ثقات و فرمود المستبأ
ما قال افعل البادی منها حتی ینعدی المظلوم رواه مسلم و ابوداؤد و الترمذی عن ابی هریرة
در حدیث ابن مسعود آمده سباب الله من فسوق و قتاله کفر و این نزد بخاری و مسلم و ترمذی
و نسائی و ابن ماجه است مرفوعاً و در روایت ابن عمر مرفوعاً آمده سباب المسلم کالمشرف حل الیه لکله
رواه البزار باسناد جید و عیاض بن حماد گفته قلت یا رسول الله الرجل یشقني و هو دوني
اعلى من باس ان انتصر منه قال المسبأ ان شیطانان یتھاتران و یتکاذبان رواه ابن
حبان فی صحیحہ و در حدیث طویل جابر بن سلیم مرفوعاً وارد شده قلت اعهد الی قال لا تسب احد
قال فما سببت ... سزا و لعن و لا بعیراً و لا شاة رواه ابوداؤد و اللفظه و الترمذی

وقال حديث حسن صحيح وابن جبان في صحيحه والنسائي مختصرا وعنه ابو هريرة رضي الله
 عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله قال لا ينبغي لصديق ان يكون لعانارواه مسلم وخيرته والحاكم
 وصححه ولفظه لا يجتمع ان تكونوا لعانين وصديقين ودر حديث عائشة ست قالت مر
 النبي صلعم بابي بكر وهو يلعن بعض رقيقه فالتفت اليه فقال لعانين وصديقين كلا
 ورب الكعبة الحديث رواه البيهقي وابن ابي عمير ودر حديث بموم خود اگر چه شامل جمله مؤمنين اند اما در
 تمام محرم طور در انما بالخصوص لطفی دیگر وارشاد آخر دارد و در حدیث ابن مسعود آمده که
 قال رسول الله صلعم لا يكون المؤمن لعانارواه الترمذي وقال حديث حسن عويص
 واز لعن و طعن انسان چه ميتوان گفت که در احاديث نهي از لعن ناکه و بغير سب و دیک و بر غوث
 و لعن ريح و قذف محضات غافلات و سب دهر آمده و لکن اين احاديث درين روزگار پرا
 شريعت منسوخه گرديده عوام را بگذرانانکه خود را عالم ميگيرند و فاضل مينمايند شيوه ايشان است
 که مجرد خلاف ديگر را در عقیده و مذهب خود موجب تضليل و تکفير ميدانند و باين رگنزد در تحريم
 رسائل و مسائل خصم را که مؤمن مسلم است و قول او مجرد زاي نيست بلکه از اصليين که يمين مي آرد
 و از سلف حکايت ميکنند و جمعي از امت مرحومه بدان سوشتا فته بانواع الفاظ غلاظ و شداد که هم
 معني لعن و طعن است و افاده مفهوم سب و شتم ميکنند بيد ريغ يا دميغ مابند و اين را کمال مرتبه نفيست

و دانشمندی و غایت درجه بلوغ علم میدانند سبحان الله و بحمده شعر

یکی ز کینه و روان در خندا دل نهیست چراغ مصطفوی باشد از بولاهت

و لنعم ما قيل

زدامر شاکت من چه از نفاغ خیال میگردد	چراغ هر که روشن است بنور خال میگردم
و لله سر فی علاه وانما	کلام العدی ضرب من الهذیان
ظهور جوهر هر کس بقدر حوصله است	تنک شراب بیکت عمت میگردد
سازند چرا پاره گلو سفسطه گویان	آزاد نگردد طرف بیده پیند
چین بر چین ز جنبش هر خس نیز نهند	در یاد لان چو موج گهر آرمیده اند

شیخ عارف علامه قاضی علی بن محمد شوقانی رحمه الله تعالی را کتبی است سیطه سوم

در این کتاب

بالدر الفاخرة الشاملة لسعادة الدنيا والآخرة در این کتاب فصلی در احوال صوفیه نوشته و آخر اشتمل بر
 چند بحث فرموده خلاصه کلام شریف او در فارسی نویسیم که تنی از قائده زانده و فارغ از افاضه عاونه
 نیست میفرماید میان علما خلافت است آنکه اطلاق اسم صوفی بر کدام یک می باید بعض گفته اند مراد بدان
 هر صافی مصافی است صافی آنکه اکر از ذنوب و عیوب از وی بدر رفته و مصافی آنکه بالغ بر عیوب
 گشته تا آنکه در خود دوست داشتن گرفته و این حالت شامل جمله انبیاء است خصوصاً صاید و خاتم ایشان
 صلعم و همچنین شامل جمیع اتباع رسول است لایما اتباع آن حضرت صلعم و بعض گفته اند صوفی کسی است
 که بر طریقه اهل صفا از اصحاب نبوت است رضی الله عنهم و اختاره الحاکم فی المستدرک و عدل منهم
 زیادة علی سبعین و هم الفقراء من الصحابة الذين هاجروا و ترکوا اهلهم و اموالهم و ترکوا
 الاشتغال باحوال الدنيا و تجرد و العبادة و لازموا المسجد و قنعوا بما کتب الله لهم و رضوا بالینسبا
 بملازمته صلعم علیه و سلم و گفته اند صوفی آنست که صاحب کشف و احوال و تطورات و قطع
 مسافات بعیده و اقطار متباینه در سرعت و وقت و صاحب مراقبه و عدم اشتغال باحوال دنیا و
 احاله همه امور بسوی قدر بدون نظر بجانب تسبب و اسباب باشد و نه باهموالمرا دهنها و گفته اند آنکه دلش صاف
 است و خاطرش صاف از اکر در و سلیم از امور لقلوله صلعم الاوان فی الجسد مضغة اذا صلحت صلعم
 الجسد کله و اذا فسدت فسدت الجسد کله الا و هي القلب و از همین جا صوفیه را صاحب اناسند
 صاحب دلان که دل زولای تو یافتند دل آفریده بهر شمای تو یافتند
 بشنو کلام حضرت آزاد از ضیا + دل را برای یاد تو ایجا کرده اند

الا بلذکر الله تطمئن القلوب و گفته اند صوفی کسی است که حدیث قدسی را مصداق است و مراد
 باین حدیث روایت من عادی لی ولیا الی آخره است و شرح آن در ریاض المتراض نوشته شده
 و لکن این حدیث شامل هر صالح ازین اصناف است بعض اهل علم گفته اند که گروه صوفیه غایت در
 رفعت و نهایت در طاعت است و احب خلق خداست بسوی خدا بعد از انبیاء علیهم السلام و اگر بعض
 اقوال یا افعال ایشان خلاف ما جازیه الشرع افتد آن خلاف در ظاهر است نه در نفس الامر زیرا که توصیف
 علماء و متوقین دال است بر صدق حال ایشان مثل علیه ابی نعیم و صفوة الصفوة ابن جوزی طبقات
 شهر و طبقات رافعی و جز آن و این خلاف نظیر خلافت موسی و خضر علیهما السلام است

ان الغوار قتلت عشاقها ياليت من جهل الصبا به ذاقها

و علی کل حال صوفیه سه نوع اند یکی بمیز دوم مآتا با ایشان و کن در عقل و حال اینها تغییر راه یافته سوم اهل عزت
که در رؤس خیال و جزائر خالیه از جمیع رجال پاشکسته اند

گر دماغ که از کوی یار بر خیزد نشسته ایم که از ما غبار بر خیزد

مآله هوای گلشن و باغی نماند بست ای بوی گل برو که دماغی نماند بست

ز کام از نکست گلهای باغ خلد می آید دماغ عند لیبان قفس پرورده اودا

ایشان اند که دنیا را گذاشته و غرور آنرا ترک داده و حقیقت این دار فانی را معلوم کرده طلاقش داده اند

لا یهمهم المطعم والمشرب ولا یشغلهم الملبوس والمقر طلبوا رضاء الرب ولم یفعلوا ذلک

لطلب شیء سواه رغبوا الیه ولم یطلبوا الجنة ولا نعیمها بل طلبوا خالقها فاخذ منهم

الدنیا و جازاهم بالجنة والقرب والمحبة و ایشان دو قسم اند یکی طالب و مطلوب دوم قاصد

و مجذوب پس طالب و قاصد کسی است که سعی است در اسباب قرب و محبت با اتباع مراد رب

و جوینده صفای نفس است بتدرب و عبادت و مشتغل است بهر طریق بموصل الی المجلوب و این قسم

در اکثر محلات موجود است چه در تمامه و عدن و چه در صنعا و یمن و طلبه قاصد اند بسوی ایشان از برای

این مطلب از هر مکان و شیخ همواره نقل اینها میکنند از رتبه بسوی رتبه و تدریب حال ایشان میفرماید

بر حالت بعد از حالت و مذهب مینماید نفس را و صاف میداند و اگر در او میکشاید اقبال را تا آنکه بدان

غایت میرسند و گاهی بسوی نهایت نمیرسند و این با در بلاد شامات و غیر آن از جمیع بلاد دیده

میشوند و قد اشتغل العالم بتعلیم علم الظاهر حتی یبلغ فیه مراده ثم ینتقل الی رباط

شیخ من مشائخ الصوفیة فی جذب اخلاوه و یصفی جسمه و صفاته عما یرایق بها کما ذلک

معروف فی کتب التواریح و اما مطلوب و مجذوب پس کسی است که او را توفیق و نعمه ابتداء از طرف

او سبحانه بود بدون تدرب و تصفیه و انما هی نظره ربانیه تبلغه بها غایة الغایة و ترفعه

الرتبایة النهایة و قد یکون قبل ذلک متلبسا بافعال القباثم و متساهلا من افعال الطاعة

و ذلک کثیر و لهذا گفته اند که جذبه از جذبات حق بهتر از عبادت ثقلین است و حالت مجذوب بر ارفع

و اعظم است از حالت ورتبه طالب زیرا که وی گاهی باین مقام میرسد و گاهی با وجود نصب و تعجب

و تدریب و طلب نیز سدا تنهی حاصله

۹۲ بسیارست که عدم احاطه علم بچیزی موجب تکذیب آنچیز میشود و کما قال سبحانه بل کذبوا بما لم
 یحیطوا بعلمه ایرادات مقصرین بر محصلین در هر زمانه غالباً از همین وادیست سرعان تا سرچین
 در کتاب علمی از اعلام علم حکمی یا مسئله می بینند و آنرا اخلاف معلوم مقصور خود می یابند میدانند که تصور
 انظرف غیرست و نمی شناسند که تقصیر از طرف ماست در درر فاخره گفته بعضی علماء اعتراض
 کردند بر وی در حدیثی که اثبات آن کرده یا در مسئله که آنرا گفته که این را وجود نیست و می گفت
 انت علمت جمیع العلم گفت نه گفت و وثلت آن گفت نه گفت نصف گفت قد یكون گفت
 اجعل هذا من النصف الآخر بعه نوشته علی ان الله تعالی قد یختص بعض العلماء بعلم
 زیاده علی غیره فیجعل علماً احدهما اکثر من علم الآخر و یجعل لاحدهم فحماً لا یندر الاخر
 و یختص احدهم بملکة فی التعبیر لا یقدر لها الاخر و بعضهم بصناعة فی المباحث یعجز
 عنها غیره و بعضهم بحافظة لیست لمن سواه و بعضهم بذهن سیال یستخرج بیغوامض
 الفوائد و فرائد الفوائد و بعضهم له البید الطولی فی التعمیر و المحیط الاثنی فی التقریر و بعضهم
 یختص بأدراک بعض الفنون و بعضهم ینویس مشارفة فیها و یجلی فی اخذها و بعضهم
 یفوق فی جمیعها و بعضهم یختص بعلم الباطن و آخر بعلم الظاهر و اعظم علم فی الخلق علم
 الانبیاء علیهم السلام خصوصاً ما اوتیه محمد صلی الله علیه و سلم من العلم الظاهر و الباطن
 و کل علم فی جانب علم اعلام الغیوب کلا علم و لذا قال الخضر لوسی ما علی و علمک یجیب علم الله سبحانه
 الاکما یاخذ هذا الطائر فی منقاره من هذا البحر المراد منه التصویر و الا فلا یعلم کنهه
 و لا یقدر علی وصفه بما ینسحقه و لا یعلم به الا هو رب زدنی علماً بحولک و طولک و کذا علم
 الملائکة لا علم عندهم الا ما اودهم به الرب سبحانه لا یقدرون علی فهم سوی ما اطاعهم
 علیه و لذا لما وقع منهم ما وقع فی قصة آدم کان الجراب علیهم بما کان و قالوا سبحانک
 لا علم لنا الا ما حملتنا و الحال انهم هم فکفی بمن ادعی انه یمکنه اثبات حکم او یعلم
 غیر ما جاء عن الله عزوجل و رسوله صلی الله علیه و سلم هذا رادع انتهی حاصله

۹۳ سیب علامه ابو احمد حسن بن علی الحسینی البخاری القنوی رحمه الله تعالی که والد صاحب

تدریب و طلب

تدریب و طلب

محرر سطوري بود در سفینه خود و اصل اصیل در باب اتباع شریعت حق نوشته و افادۀ بس نفیس فرموده
 و آن این است **الأصل الأول** كل قول او فعل او عقيدة وضع في الشرع لتعظيم
 الرب الجليل فالأصل فيه ان لا يصرف في تعظيم غيره تبارك وتعالى فان ثبت عموم شيء
 من ذلك ابي ثبت صرفه لتعظيم غيره تعالى ايضا فذلك خارج عن الأصل جرى مجرى
 الشواذ فلا يقاس عليه ولا يثبت ذلك العموم الا بدليل شرعي اما قطعي كتسمية النبي
 صلى الله عليه وسلم بالرفوف الرحيم مع انها من الاسماء المحسنة حيث ورد حريص عليكم
 بالمؤمنين روف رحيم وكتسمية سيدنا جبريل وسيدنا موسى عليهما السلام بالكريم
 في قوله تعالى انه لقول رسول كريم وقوله تعالى وجاءهم رسول كريم ان ادوات عباد الله فلا
 يقاس عليه تسمية اولئك الكبار عليهم السلام بالرحمن القادر والقدوس والباري
 وامثالها اوبدليل ظني يفيد غالب الظن النسبية باليقين كالنخب المشهور كتسمية النبي صلى الله
 عليه وسلم بالسيد الوارد في قوله صللم اناسيد ولدادم او بالنخب المرفوع الصحيح بالاخبار
 الأحاديث كالجولس على الركب فانه وان كان من جملة اوضاع الصلوة الا انه ثبت عمومها
 بما ورد في حديث جبريل انه اسند ركبته الى كتفيه **الأصل الثاني**
 كل ما حدث بعد النبي صللم اما في العادات من تعيين الاوقات والاعداد والاركان
 والهيات والشروط وسائر القيود ولم يثبت اشتهاؤه ولو تعاملا في القرون الثلاثة
 المشهودة لها بالنخب ليس عمدا ولم يدل على مشروعيته قياس صحيح جلي ما نور من المجتهدين
 الذين ثبت اجتهادهم باتفاق اهل الحق واما في المعاملات كذلك فالأصل فيه انه
 ضلالة يسعى في بطلاله واخماله لاني ترويجه وتويجه فان كان شيء من ذلك مما يضطر اليه
 الرجل اضطرارا شرعيا اما في امر دينه كونه مقدمة الواجب المطلق او في معاشه كونه
 مقدمة الحاجات البشرية الضرورية فهو جار مجرى الشواذ فحكم ارتكاب هذا المحدث في
 كونه قبيح الأصل وان كان جائزا في حال الاضطرار المذكور حكم اكل لحم الخنزير وشرب
 البول حيث يجوز ذلك في حالة الاضطرار وذا لا يضرب بالحكمة الأصلية انتهى هكذا
 وجدلت بخطه الشريف قدس سره اللطيف

وحکایات شیرین و افعال موزون از وی صادر میشود من با و متوجه شدم دمی که هر قیل با امری مشغول بود و با جمعی سخن میگفت پس زبان خود را بیرون آورد و حرکت دادم او با اولز بنده گفت سبحان الله که راسته اند و اگر آگه داشته لطیفه دیوانه دیگر را دیدند میدوید و میگفتند من این الی این گفت من الدنيا الی الاخرة گفتند راهی بغایت دور و دراز است گفت بعید لمن سكن الی حار الغرور ولم یتها الیوم النشور لطیفه بهلول بغدادی وقتی در بصره بود او را گفتند دیوانه ای بصره را بشمار گفت آنها خود از شمار بیرون اند اما اگر گویند عاقلان را بشمارم که معدودی چند بیش نیستند از اینجا است که دانشمندی گفته لولا الحقواء لمخرت الدنيا

دن علم همت خود از جهان گذشت
 به پشت این براق زنه آسمان گذشت
 با من نسیم صبح حدیثی صحیح گفت
 بیمار شد کسیکه برین گلستان گذشت

لطیفه دیوانه را در بصره دید که خرما با دانه میخورد گفتند چرا چنین میکنی گفت خرما فروش چنین بمن میزن کرده است لطیفه روزی محمود پادشاه آمد بود دید که دیوانه را زنجیر کرده اند او با فراط میخندد گفت ای دیوانه این چه خنده است گفت بر تو میخندم که بر پندار پادشاهی عجب مغروری و از بهنجار صواب دوری گفت هیچ آرزو داری گفت آری دنبه خام خواهم که بخورم محمود بفرمود تا پاره ترب آوردند و بدست او دادند میخورد و سر میچنانید محمود گفت این سر چنانید چراست گفت بان جهت که تا تو پادشاه شده از دنبه با جربی رفته است محمود بگریست و گفت سخن راست از دیوانه بایشنیدن

و لنعم باقیل

عشق بازی کار بازی نیست ای ^{شیراز} بلکثر یادین غوغا نمند

لطیفه پسر خرد سال جوجی از خانه برآمد کسی از او پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه است دروغ بر خدای بند و پرسیدند چگونه گفت آینه برنت گرفته دران صورت خودی بیند و میگوید الحمد لله الذي احسن خلقي و خلقتي

۹۴ حضرت والد میرور اجزل الله لاجور در بیاض خود حکایت چند بر زبان خاتمه ارجعت سپرده اند این احرف بسیره از اینجا است میفرمایند طعام چنان خورد که همه نوز شوده آنکه ظلمت گردد و جامه چنان پوشش که همه زیور شوده تا آنکه فخر دعوت آورد مکنه قدر سه چیز را سه طائفه دانستند

کلامت سودمند

قدر جوانی پیران و قدر صحت بجان و قدر نعمت محتاجا محتاج باید که از فاقه و تنگدستی ننالده و شکیبایی
پیش گیرد تا همچنانکه از لذت دنیا بی بهره دست از لذت نیز محروم نماند مکتبه عاشق رادروی است مادر زاد
و نسبتی است از مادر و پدر آزاد مکتبه شخصی از عزیزی سوال کرد که ادبی رادرد دنیا چه بهتر است گفت
حسرت مادر زاد گفت اگر نباشد گفت دل و انا و تن تو انا گفت اگر این هم نباشد گفت مرگ مفاجات
نقل است روزی جوانی بیاید و در پای عبدالعزیز بیفتاد و زار زار بگریست پرسید گناه چیست گفت
زنا کرده ام گفت ترسیدم که مگر غیبت کرده باشی نقل است وقتی اعرابی دست در زنجیر کعبه زده
بدین عبارت مناجات کرد و خداوند ائمه را توجس من بسی یابی که ایشان را عذاب کنی اما من بجز تو کسی
نیابم که بر من رحمت کند نقل است شیخ را پرسیدند که برترین مردم کیست گفت آنکه گناه با مید عفو کند
و توبه نکند با مید زندگانی نقل است وقتی درویشی درمی چند از خانه وزن کرده برای سودا
ببازار برد وزن کمتر از آن برآمد درویش در گریه افتاد پرسیدند سبب چیست گفت حدیثا خان
امروز در بازار در دست نیامد فردا حکایت دین چگونه راست خواهد آمد نقل است
کودکی با پدر گفت مراد دوست میداری گفت دارم گفت خدا را دوست میداری گفت بلرم
گفت چند دل دارم گفت یکدل گفت یکدل دو را دوست نمی تواند شد پدر از استماع این

سخن رو بجن را آورد

یادوست گزین کمال یا جان یک خانه دو میمان گنجبد
نقل است عزیزه از بزرگ پرسید هیچ کیفیت خالق معلوم میشود گفت می شود که

معلوم نمی شود

یک عظه دلم ز علم محروم نشد که بود ز راه که مفهوم میشد

هفتاد و سه سال مشق کردم شربت روز معلوم شد که هیچ معلوم نیست

نقل است شخصی بر دوزخ گذر کرد در اینجا آتش بنظرش نیامد از نگهبانش پرسید که بی آتش
دوزخ چرا باشد گفت دوزخ همین است لکن هر که سه آید آتش همراه خود می آرد نقل است
بزرگ گفته دنیا را بازی دادم گفتند چگونه گفت نان اینجا خوردم و کاه آنجا کردم نقل است
یحیی معاذ گفت در سالی نجم رفتم در اثنا طوائف دختر جمیله را دیدم برقع از رو بر گرفته طوان میکرد

گفتم ای دختر شرم نداری گفت از مردان شرم دارم گفتم مگر من مردنم گفتم لا والله هر که را در
 مشابه معشوق سوای او بنظرست آید و من نیست بلکه زن بهتر از دست نقل است
 در ریشی خندها دید و فاقها کشیده بشهری رسید و در دکان طباشی بریانی آویخته دید آتش
 اشتها تنور معده ابر اگر کم کرد بر پاره کاغذ نوشت نریدان ناکل منها و تطهئن قلوبنا
 و بطبخ و ادطبنا و در جواب او نوشت لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما کتبون در و لیسین میوه
 افتاد چون بهوش آمد گفتند شیخا ترا چه رسید گفت بیهاست نعمت فانی و نیایان باعث نمیدهند
 نعم باقی محقق بغیر حساست چگونه خواهند و او نقل است بهن اهل تو نمیدار پسیند ریل بر
 صانع واحد نیست گفت ذل لیسب و فقر اویب و سقم طیب بزرگ گوید بر با سعه
 از مساحت بل غبار غفلت رفتن و ز غیر توجه بخ آوردن
 مغرور سخن مشوک تو حید حسدا واحد زیدن بود نه واحد گفتن

جناب مفضل گفتم رضی الله عنه انی لارجو ان لا یصر مع النوحه و حاصل کما لا ینفع مع الشرك
 علی گویم تاویل این کلام آن است که آن عمل الشرك لا یدم التوحید و عمل النوحه لا یبطل الشرك
 و مؤید است حدیث عایشه رضی الله عنها قالت یا رسول الله ابن جدعان کان فی حجابیه
 یصل الرحمه و یطعم المسکین فحل ذلك نافعہ قال صلی الله علیه و آله و سلم لا یقعہ
 انه لم یقل یومکرب اغضرب خطیثی یوم الدین زواہ مسلم یعنی معتقد روز جزا نبود پس
 این عمل نیز بطل کفر و نباشد و نیز حدیث دلیل است بر نفع استغفار و اگر چه یک روز بجا آورده
 باشد و بعضی اهل معرفت گفته اند التوحید هوان تصیر فارغا عن کل شیء سوی الواحد الفرد

دلارامی که در نیل درو بند
 دگر چشم از همه عالم فرو بند
 غالب بیدم از همه خواهم که زین سپس
 کنجی گزینم و پیرستم خدای را نو

جنید گفته قدس سره العزیز اشرف کلمة فی التوحید ما قال الصدیق رضی الله عنه سبحان
 من لم یجعل مخلقه سبیلا الی معرفته الا بالبحر

۹۷ شاه نعم الدین رکنی قدس سره در مولات مظهریه نوشته اند حضرت شاه ولی الله که
 از کبریا عرصه بود اند نظریقه ایشان را بحجت کمال متابعت سنت سنیه بسیار میستودند و مکاتیب

طریقه مظهریه

با نقاب عالی مینوشتند و حاجی محمد فخر آله آبادی که محدث بوده اند میگفتند که ایشان در اتباع سنت
 شایسته تعلیم دارند و فتنی مستقیم و کلام این هر دو عالی مقام شاید عدل است بیکنه حضرت ایشان را
 در مقام اتباع سنت و استقامت بر جاده شریعت و طریقت حظی وافر بوده است و نصیبی کامل
 و حضرت ایشان در مکتوب میفرمایند هر مرضی که طالب صحت کامله معنی نسبت محمدیه باشد باید که
 اتباع سنت نبوی را بهتر از جمیع ریاضات و مجاهدات شناسد و انوار و برکاتی که بر آن مترتب گردد
 افضل از همه فیوضات داند و همه اذواق و مواجید متعارفه را در جنب جمعیت باطن و دوام حضور
 اعتبای نماید قال این خانقاه محض بی آب و دانه است و از رسوم و عادات متصرفین بیگانه
 زیرا که بنای این طریق بر اتباع سنت سنیه و اجتناب از بدعت نامرضیه است این طبع شیخی مقبول
 و منظور خلافت نیست قال آنجا بی اذن کسی شفاعت نتوان کرد تا مرضی نبود شفاعت او نکند
 مرضی وقتی شود که بمقتضای شریعت عامل باشد و بوجوب بشریت اگر زلتی از وی واقع شود
 بشفاعت تدارک آن ممکن بود قال اکثر پیران این وقت از خود خبر ندارند و ایمان را از کفر جدا نمیتوان
 کرد از حق جل شانہ چنانچه خواهند داشت و مرید را کدام راه حق خواهند نمود پیران است که مرید
 خود را بحق سبحانه راهنمایی نماید این معنی در تعلیم طریقت بیشتر ملحوظ است بیچربی ارب بخدا نزدیک
 قال ابو یوسف را بعد از رسیدن بمرتبۀ اجتهاد تقلید ابی حنیفه رضی الله عنه خطاست و صواب
 در متابعت رأی خود است رأی ابی حنیفه قول مشهور است از امام ابو یوسف نازعت ابا حنیفة
 فی مسئلة خلق القرآن ستة اشهر قال رعایت جمع مذابب در جمیع احکام صلوة و وضو
 قدر مرعی میداشتند که بیچ ادبی از آداب در وقتی از اوقات اصلا فروگذار داشت نمی شد میفرمودند
 هر چه در نه می سنت است یا ادب در دیگر مذابب بعینه همان فرض است یا واجب پس سالک است یا
 این همه ضرورت است قال سنت برابر سینه می ستند و میفرمودند که بسیاری از ثنات فقهار و محدثین
 در اثبات رفع سبابه رسائل نوشته اند و حضرت مجدد نیز گاهی در بعضی نوافل بنیت بنا به سنت
 رفع سبابه میگردد اند قال در جمیع احوال عمل سنت را باید گوید و از بدعت مما امكن احتراز باید نمود از احوال
 صوفیه همین جمعیت هر حدیثی صحیح که از نظر گذرد مما امكن کوشش و الا بر قدر که توانی بیان عمل نمایی تا اگر چه در تمام عمر یکبار با آن نرسد
 آن محروم نمائی **مسئله** و بر سمیات عرفی از عرس غیره مقید نباشد که در ایجاب آن شفاعت بسیار است

و در پیش اتباع کتاب و سنت آثار و احوال عرفی را قدر و مقداری نه از اینجاست که حضرت مجدد میفرمودند
 در میان طرق صوفیه اختیار کردن طریقه عالیة نقشبندیه اولی ترست چه این بزرگواران التزام متابعت
 سنت نموده اند و اجتناب از بدعت فرموده اند اگر دولت متابعت دارند و از احوال در ویستی بهم
 نماند خورسند و اگر با وجود احوال در متابعت متور دارند آن احوال نمی پسندند از اینجاست
 که سماع و رقص تجویز نگردیده اند و احوالی که بران مترتب می شود اعتبار ننموده قال آنچه قدر ایشان
 یعنی شاه ولی الله محدث دهلوی ما مردم میدانیم شما چه دانید احوال مردم مهند بر ما مخفی نیست که خود
 مولد و منشأ فقیرست و بلا و عجز نیز دیده ایم و سیر فرموده و احوال مردم ولایت از ثنقات آنجا شنیده ایم
 و تحقیق کرده عجز یک بر جاده شریعت و طریقت و اتباع کتاب و سنت همچنین استوار و مستقیم باشد
 و در ارشاد طالبان شانی عظیم و نفسی قوی دارد درین جزو زمان مثل ایشان در بلا و مذکور یافته نمی شود
 مگر در گذشته گان بلکه در هر جزو زمان وجود این چنین عزیزان کمتر بوده است چه جای این زمان که پرافتخار
 و فسادست قال این طریقه یعنی نقشبندیه را منطبق بر کتاب و سنت یافتیم که ثبوت آن قطعی است
 و هر چه منطبق بر قطعی است نیز قطعی است پس این طریقه قطعی است و از اینجاست که میفرمودند نسبت ما
 اصیل و مشابه قرن اولی است که اصلاً تصرف در آن راه نیافته اگر قطره ایست هم از آن چشمه و اگر جرعه
 ایست هم از آن نمخانه و از اینجاست که حضرت مجدد فرموده طریقه ما تا انقراض قیامت خواهد بود اما بشرط
 آنکه در وسیع چیز مخلوط نشود و الحمد لله که تا این زمان این طریقه عالیه چنانکه باید محفوظ از جمیع طرق بدعت
 است اتمی گویم درین عبارت اشارت است بحدیث لایزال طائفة من امتی الی قیوم حتی یأتی
 امر الله و فی - وایة حتی تقوم الساعة مولانا روم فرماید رحمة الله علیه

تو نقش نقشبندان را چه دانی	تو شکل بیکر و جان را چه دانی
گیا و سبز داند مستدر باران	تو خشکی قدر باران را چه دانی
مبنو زاکر و ایمانت خبر نیست	حقا تقمای ایمان را چه دانی

مولوی جامی گفته است

قدر گل و گل باوه پرستان دانند	فی خود منشان و نمکستان دانند
از نقش توان بسوی بی نقش شدن	این نقش غریب نقشبندان دانند

۹۰۷ شیخ عارف کامل عبدالمدعروف بشاه غلام علی خلیفه حضرت مرزا مظفر جان جان قدس
 اللہ سرہا در کتاب حالات و مقامات شیخ مدوح خود بزرگتر مشایخ ایشان زیر ترجمه سید نور محمد بایونی
 نوشته اند که کمال ورع و تقوی و اتباع سنت امتیاز داشتند و در متابعت آداب و عادات
 مصطفی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بغایت اهتمام میفرمودند کتاب سیر و اخلاق نبوی همواره پیش خود داشته
 موافق آن بعمل می آوردند یکبار خلاف سنت پای راست در بیت الخلاء نهادند تا مؤذنین در احوال باطن
 قبض رونمود باز تضرع بسیار بربط مبدل گشت و زیر ترجمه حاجی محمد افضل رحمه اللہ نوشته اند تا ده
 سال از حضرت شیخ عبدالاحد فرزند شیخ محمد سعید سجاده نشین حضرت مجدد و تحصیل علم معقول و منقول
 و اسناد علم حدیث نموده اند و از شیخ سالم بصری یکی نیز سند علم حدیث دارند و حضرت شاه ولی اللہ
 دہلوی علم حدیث از ایشان سند دارند و در ترجمه شیخ محمد عابد خلیفه اعظم شیخ عبدالاحد نوشته که بعد از
 درس حدیث و فقه متوجه قبله مراقب می نشستند و در حال سیر از مظفر رحمه اللہ تعالی نگاشته که میفرمودند
 اللہ تعالی طبیعت مرا در رعایت اعتدال آفریده است در طینت من رغبت اتباع سنت نبوی صلوات
 نماده خورد سال بودم که همراه والد خود بزیارت پیر ایشان شاه عبدالرحمن رفتم از ایشان تائیدات
 و کرامات ظاهر میشد اما در نماز مسأله می نمودند ازین جهت دل من از ایشان نفرتی داشت که تارک
 سنت مصطفی صلواتم قابل اقتدایمست میفرمودند یکبار بحجت دیدن شیخ کلیم اللہ چشتی که از شاخ وقت
 بودند رفتم درس حدیث میفرمودند در حدیث آمد که وقت شب عفرتی از جن بر رسول خدا صلواتم حلا آورد
 میخواستند که بگیرند بلا حفظ دعای حضرت سلیمان علیه السلام بروی تصرفی فرمودند در دل ما آمد شیخ
 تاویل حدیث چه خواهند فرمود ایشان فرمودند که ازین حدیث معلوم میشود که شیخ را باید که تصرف بر مبد
 بیگانگی اذن پیر او نماید میفرمودند تا چار سال بخدست حضرت سید نور محمد به ایوبی استفاده کرده
 و صیحت بلا زمت عقیده اهل سنت و جماعت و عمل با اتباع سنت و اجتناب از بدعت نمودند میفرمودند
 حضرت سید در واقعه فرمودند کمالات آبی بے نمایت است عمر متناهی خود در طلب صرف باید نمود
 و استفاده از قبور دستور نیست پیش بزرگ از احیاء رفته تحصیل مقامات قرب باید نمود و کبریات
 درین باب امر شریف ایشان صادر شد پس فقیر حسب الامر بخدمت بزرگان وقت رجوع نمود میفرمودند
 اگر چه از آن حضرت یعنی حاجی محمد افضل هم در ظاهر استفاده کرده نشد لکن در ضمن سبق علم حدیث فیوض از باطن

تهیفت ایشان فاش میشد و در عرض نسبت قوت بهم میرسد ایشان را در ذکر حدیث از نسبت
 رسون خردند و آنست که هر قوی درست میداد و الوار و برکات بسیار تمام میشد گویند یعنی سبب پیغمبر
 در میان اهل بسطد ایشان نیز با او بیست و از روی صحبت بزرگ نصیر اند حضرت شاه ولی الله محدث میفرمودند
 زینوقت مثل حضرت میرزا جاجان در پیچ اقلیم و شهر نسبت هر که را از روی سلوک مقامات باشد
 بخدمت ایشان رود و در مکتوب چنین مینوشته اند که خدای عزوجل آن تیرم طریقه احمدیه و داعی سمن نبوی را
 دیده گاه داشته سلیمان را متمع و سلفید گرداند حاجی محمد فاخر که از کباب علمای حدیث بودند می گفتند
 ایشان در متابعت جناب سلفی سلم شانی عظیم دارند امتی ذکر حدیث و تفسیر صفا و طمانینت
 می افزود و در آن مذکورات نسبت های تجلی دانی بر تومی انداخت انشا و شعر و قهاسی بخشید که هر چه
 ازین باب مذکور میشد همه از سر فوق و حال بود میفرمودند اوقات و اعمال خود موافق سنت
 باروایت فقه درست ساخته ایم هر که خلاف شرع از ما عملی میندیران متنبه سازد میفرمودند عمل
 بعزیمت نمودن و تقوی گزیدن درینوقت سخت متعذر است که معاملات تباه شده و عمل موافق شرع
 گویا موقوف گردیده اگر از محذرات امور و بدعت اجتناب کرده شود بسیار غنیمت است میفرمودند
 دل سلیم از توجه بغیر پیدا باید نمود و واقعات و منامات چندان اعتبار را نشاید درین باب اشتباه
 بسیار واقع میشود گاهی نور اتباع سنت گاهی نور ذکر گاهی نسبت مرشد گاهی کثرت درود گاهی
 خدمت سادات گاهی درس حدیث گاهی تصدیق و اخلاص بصورت رسول خدا صلعم در واقعات
 نمودار میشود الی قوله این همه شعبه با دل را سرور می بخشد و در حقیقت هیچ نیست میفرمودند مقصود
 با خدا بودن و اتباع سنت نمودن است و آن در هر مقام حاصل است قال حضرت ایشان خفی زنیب
 بودند لکن از بسکه از اتباع رسول الثقلین نمک بودند عمل بر حدیث صحیح اگر چه خلاف زنیب باشد میکردند
 و این را خروج از زنیب نمیدانستند حضرت مجدد میفرمایند در بعض اعمال نافله تقلید شافعی مینمایم
 سیوطی و شرنبلالی بشاه ولی الله محدث و دیگر علما خاص درین مسله رسائل دارند و در بحر الرائق
 و فتح القدر و غیره مانیز در کتاب القضا این مسله مرقوم است انتهی گویم انتم بهر مذاهب با از مذاهب اربعه
 و کباب علمای ایشان را همین طریقه ترجیح عمل بحدیث بر روایت فقه بود و هر که ایشان را حقی یا شافعی
 و جز آن میگفت و بسوی زنیب از مذاهب مذکوره و جز آن مضاف مینمود این اضافت از طرف

۱۰۰ میفرمودند طریق و روح و تقوی نبش گیر و متابعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بجان بپذیر
احوال خود بر کتابت سنت، عرض نما اگر موافق است شایان قبول انکار و اگر مخالف است مردود پندار بالتمام
عقیده اهل سنت و جماعت حدیث و فقه آموز و در صحبت علما ثواب اخروی اندوز و در عمل بر حدیث
مواظبت کن اگر نمیتوانی والا گاهی بعمل آرتا از نور آن محروم نمائی عمل با اتباع حبیب خدا صلی الله علیه و سلم
یا بعض رضای مولی اختیار کن و دل از اغراض ببرد و جهان بیزار کن عملت چیست که آنرا در معرض
بیج آری استطاعت از کیفیت که آنرا بخود منسوب پنداری انتهی حافظ شیراز فیصله این قضیه خوب

کرده حیث قال

تو بندگی چو گدایان بشر طرد کن که خواجه خود روش بنده پروری اند

قل الله شمر در هلم فی خوضهم یلعبون و این حالت مخالف کریمه یدعون ربهم خوفا
و طمعا و نظائر آن نیست زیرا که مراتب عبادت متفاوت است اول حکایت حال خاصگان است
و ثانی داستان عموم مؤمنان میفرمودند حضرت خواجه نقشبند قدس سره فرموده اند که مجاور بودن
حق سبحانه از مجاورت تبار اولی است انتهی و بر سوم متعارف از عرس و چراغان مقید نباش ظهور خرق عادت
شرط علو کمالات نیست اصحاب کرام رضی الله عنهم با وجود غلو درجات که هیچ ولی بآن نتواند رسید
مصدر کثرت خوارق عادات و نسبتهای شوق و ذوق و جذب و استغراق نبودند حاصل دوام
ذکر و توجه الی الله و اتباع سنت کثرت انوار و برکات است عوام ظاهر بین را نظر بر ظهور خرق عادت
بود و خواص معنی آگاه را مراد تصفیه قلب و نسبت مع الله باشد از مهارت اشغال این طریق ^{فوق}
اتباع سنت حاصل می شود و از متابعت شریعت انوار این طریق ^{فوق} می افزاید +

نور عشق

۱۰۱ میفرمودند شور عشق و محبت خمیر مایه طینت من است و خاطر را از آغاز صبا میل تمام
بمنظایر جمیل ثابت چسباله بودم که آوازه عاشقی من بر زبانها افتاد و در مردم مشهور گشت که این پسیر
مزاج عاشقانه دارم هر که چشم و روی خود بر زمین خاکساری عشق نسوده باشد لذت شوق سجده که
ساجد موافق حدیث بر قدم خدا مینماید چه داند بعضی تجلیات الهی دلربای چشم و بعضی گیرای کند طره
مینماید تجلیات را ذوق و تاثیر جلوه عارض و خال جدا جدا بوجدان محبت رسا دریافت میشود خواجه
حافظ شیرازی و شیخ فخر الدین عراقی و شیخ اوحد کرمانی آنچه در اشعار اصطلاحات مقرر نموده اند

اشاره تجلیات کرده اند درست است بر جادو بری حسن به بینایی عشق پر دانسته جند به جمال شاه حقیقت

که پر تو زبان انداخته

جلوه مفت است گردیده بینایی، این جهان آینه آینه سیمائی بست

مهر و مراض و سما آینه شکل اندمبه میتوان یافت که در پرده خوار آبی

عشق مجازی از برای گرمی دلها می آفریده آتش الهی است بشرطیکه فیما بین ملاقات نشود تا آب وصال حرارت
دل را سرد ننماید از بیجا گفته اند هر کرا عشق شورانگیز نیست هر طایفه بروی حرام است گرچه در راه ورع و تقوی
نور و صفاست اما در طریق محبت از سوز و گداز ذوقهاست در حدیث شریف آمده مغیث نام شخصی بر
بریره نام کنیز حضرت عایشه صدیقه عاشق بود هر گاه بر بریره در بازار بر آمدی دنبالش گرفتی اشک از دیده
ریختی و آه بر آه شکستی ریش او از آب اشک تر گشتی رحمة للعالمین صلعم را بروی رحم آمد سفارشش
بریره فرمود و گفت که با او نکاح کند وی گفت یا رسول الله اگر وحی درین امر نزول یافته مرا قبول است الا
من مختارم و از دیدن او بیزارم پس ایسی بر نیامد که مغیث بدو عشق در گذشت آن حضرت فرمود می عشق
و کفر و عفو ثمرات مات شهید ارواح الدار می گویم قصه بریره و مغیث بی شبه در حدیث شریف
آمده و افاده محبت مجازی همراه تفاوت میکند اما آخر حدیث من عشق انم در در می یافته نشد و در مختار
سخن است چنانکه در موضع دیگر تحقیق کرده ایم که ضعیف بلکه موضوع و حکایات تاثیرات محبت بسیار است
دو سه از آن در مقامات شریف نیز مذکور شده و از آن جمله حکایت عشق طایر است بر زن جمیل و جان دادن
در محبت او و قصه فراق فاخته از جفت خودش و سوختن او در آتش در غم عشیره خود میفرمودند در
موسم بهار گلی از قفس بلبلی آویختند بلبل رو بر برگ گل گذاشته ناله های موزون آغاز کرد زمانی دراز فریاد
مینمود ناگهان خاموش گردید و دیدم دهه بود

عجب زمرده نباشد بر رخیمه دوست عجب از زنده که چون جان بد راوردلیم

گویم ایسی سبک روان یا محبت اند که در مذکور است محبت جان داده اند و دست از کونین افشانند درین
باب کتابی نوشته ایم موسوم بنشوة السكران من صهارتد کار الغزلان در آن کتاب حقائق و دقائق
این فن برسط حسن مرقوم گشته و ذکر عشاق و معاشیق از انسان و دیگر حیوانات و جمادات و نباتات
ثبت گردیده من دغشته نیز شعله افروز کانون محبت و از ازل الازل با درد و الفت و روحی به روش آمده

اگر پای من در سلسله مشرف بود بنویسم آن نرد و اگر حیا ردین مانوق حال نبود ناها می گوید شکن میتوان بر آورد
محبت است که در میدان پست را ام و اگر نیک است که آسودگی نینخواهد

والنعم ما فی س

خران گل چقدر داغ کرد لبلس را همیشه مرثیه خوان شهید مرحوم است
رغبت ناظر دین با نشاد اشعار نکین و ابیات رنگین و وجد دل نکلین بمبانی فصاحت آیین و معانی بدغت
اگین از هر که باشد از هر کجا که بود از همین وادی بی پایان است و آشفتنگی درون بضایین موزون الفاظ

که بسوی ذوق و شوق زمینمون است از همین جهان

زبان ان محبت بوده ام دیگر نمیدانم همین دانم که گوش از دست پیغام شنید اینجا
خرین از پای ره چای بسی گشتگی دیدم سر شوریده بر بالین آسایش رسید اینجا

اللهم ارزقنا حباك وحب من تحبه وحب عمل ترضاه

بیت

۱۰۲ میفرمودند احد تعالی هیچ آرزو و تفضلات خود در دل فقیر نگذاشت که بصول نپوست باسلام
حقیقه مشرف ساخت از علم حظ وافر بخشید و بر عمل نیک استقامت که امت فرمود و از لوازم طریقه نیک
می باید از کشف و تصرف و کرامت عنایت نمود صلحا را بجهت کسب فیوض نزد بنده فرستاد و بمقامات
طریقه رسانیده بهدایت راه خود مقرر گردانید از دنیا و اهل آن برکنار داشت و در دل غیر خود را جا
نگذاشت آرزو نمانده مگر شهادت ظاهری که در قرب الهی درجه علیا دارد و عجب است از کسی که مرگ
دوست ندارد مرگ است که موجب لقای الهی است مرگ است که سبب زیارت رسالت پناهی است
مرگ است که بیدار او لیا میرساند مرگ است که بیدار عزیزان مسرور میکند و اندک فقیر مشتاق زیارت روح
طلبه که از دین است سخت آرزو دارد که بیدار مصطفی و خلیف خدا مشرف گردد و زیارت امیر المؤمنین
صدیق اکبر و امام حسن مجتبی و سید الطائفة جنید بغدادی و حضرت خواجه نقشبند و حضرت مجدد رضی الله
عنهم فیض یاب شود دل فقیر محبت این اکابر محبت خاص دارد انتمی گویم درین آرزو من بی آرزو نیز شریک
حضرت ایشانم و علاوه آن آرزو مند دیدار بزرگان سنت مطهره مثل امام احمد و خواجه مسلم و ترمذی و ابو اؤاد
و نسائی و ابن ماجه و ائمه اربعه و شیخ الاسلام بن تیمیه و حافظ ابن القیم و سید علامه محمد بن اسمعیل امیر و علامه ربیع
قاضی محمد بن علی شوکانی و امثال ایشان با ائمه سلف و خلف بوده ام اللهم ارزقنا و ارزقنا بالرفیقین الاعلی

شکر نعمتهای خداوندی بگدام زبان او اتوان کرد که پیش از استحقاق بیش از حوصله زبانی داشت
 و آنچه در خور گذر در خیال بود نقد وقت ساخت اتصال نسب بسید المرسلین یک نعمت بزرگ است
 و عطاء علم سنت و توفیق اعتقاد آن یک نعمت دیگر و تیسیر اسباب اشاعت قرآن و حدیث یک نعمت آتم
 و تبیین حدید دولت در دست قدرت یک نعمت و حصول اخلاف سعادت یک نعمت و حصول از
 اجلا و اعدا یک نعمت و تادیه مناسک حج و عمره و شد رحال بسوی مسجد مدینه منوره باز یارت
 رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم یک نعمت و عافیت تن و جمعیت باطن یک نعمت و قبول اهل اتباع
 و رد اهل ابتداء یک نعمت و ان تعد و انعمه الله لا تحصوها اکنون آرزوی که در دل پیر همت
 جوان دارد مردن است در یکی از دو مرم محترم قرین شهادت عظمی با ذکر کلمه توحید و تکرار آن بزبان و جان

و رسیدن بصحبت نیکم روان و محشور شدن زیر لوا رسید شفیع الانس و ابجان

باخزان آرزو حشر بهارم کرده اند	از شکست رنگ چون صبح آشکارم کرده اند
میروم از خود نمیدانم کجا خواهم رسید	محل دردم بدوش ناله بارم کرده اند
بی بهار نمیست سیر تیره روز بهای من	انتخاب از داغ چندین لاله زارم کرده اند
من نمیدانم خیالم یا غبار حیرتم	چون سراب از دور چیزی اعتبارم کرده اند
با که المین ذره سنجم آبروی اعتبار	آنقدر بیچم که از خود شرمسارم کرده اند
عالم غفلت نگر و پرده تسخیر من	همی تم در دیده بینا شکارم کرده اند

۱۰۳ در حالات و مقامات است که مولوی ثنای الله سنبهلی از اعظم خلفای حضرت ایشان اند

علم ظاهراً تحصیل نموده علم حدیث و قرآن از خدمت شاه ولی الله محدث سند نمودند میگفتند از
 شغل درس حدیث و تفسیر نور و صفای حاصل میشود و نسبت احمدیه قوت و ترقی میگردد
 شاه عبدالغنی مجددی مهاجر موم در رساله حالات شاه غلام علی رحمه الله که از اعظم خلفای حضرت
 میرزا مظهر اند مینویسند که اکثر عمل حضرت ایشان بر حاجیه شریف بود از فرزندان شاه ولی الله
 محدث دهلوی سند حدیث دارند و نیز از مرشد خود و در مرض موت ترندی شریف برسدند مبارک
 بود اگر در حدیث که ام فعل حضرت مملومی آمد بران عمل مینمودند و از قرآن شریف ذوق نهایت
 بود میفرمودند کتاب نظیرند در قرآن شریف صحیح بخاری مشینوی مولوی روم قدس سره آتی

از کتب معتبره

قال مولانا خاندان مشهوری رحمه الله عالم ناما بر بودند و در هر فن استعداده عجیب داشتند چنانچه کتاب
 حدیث سند داشتند و در علمای هند وستان فی الجمله حضرت شاه عبدالعزیز دهلوی مینمودند
 محسوسطور عفا الله عنه شاه عبدالغنی مرحوم را اول در ایام طلب علم در دہلی بمقام آقا حضرت شاه علام
 رحمداد مکرر بخود و بعد از آن در سفر حجاز سیمت طران در مدینه منوره ملاقات نمود برادر بزرگوار
 رحمداد اسند علم حدیث از ایشان است در تقاوت و طهارت و عبادت و قناعت ایشان
 شکی نیست جز آنکه در مسئله سفر زیارت از برای قبور اشیخ الاسلام ابن تیمیہ رحمه الله بدو نظر اہل
 سنت کہ خطای اجتهادی است عفا الله عنہما و عنہم در نہ شغل من حدیث و اقامت طریقه احمدیہ بر
 ایشان غلبہ داشت و کیف کہ خاندان حضرت مجدد جمہ الدردر سر زمین ہند مخصوص است باتباع سنت
 و ترک بدعت و این طریقه در اولاد امجاد و اتباع در میان حضرت ایشان قدس سرہ جاریست
 تا آنکہ در خلاف سنت سخن پیران را نیز حجت نمی گیرند حضرت میرزا صاحب جانان قدس سرہ در مکتوبی
 کہ در میان رفع سبابہ نوشته اند تحریر فرمایند کہ او سبانیہ اتباع کتاب و سنت بر عباد فرض گردانیدہ
 و حضرت مجدد الف ثانی کہ نائب کامل آن حضرت اند بنامی طریقه خود را بر اتباع کتاب و سنت گذاشتہ اند
 الی قولہ در فنی رفع یک حدیث ثبوت ز سیدہ و ترک رفع از جناب مجدد بنا بر اجتهاد واقع شدہ
 سنت محفوظ از نسخ بر اجتهاد مجدد مقدم است و بعد از ثبوت سنت رفع ترک آن باین حجت کہ حضرت
 مجدد ترک فرمودہ اند معقول نیست حضرت مجدد بر ترک سنت تخریر کثیر فرمودہ اند و مذہب حنفی
 داشتند و امام ابوحنیفہ رضی اللہ عنہ گفتہ اذا ثبت التحلیث فهو مذہبی و در مکتوبی دیگر نوشته اند
 ظاہر است کہ بر افراد است اتباع پیغمبر واجب است اتباع هیچکسی ازین ائمہ واجب نیست و اہل سنت
 مختارند مذہب بر کہ از مجتہدین خواهند اختیار نمایند و بر کہ میگوید عمل مجدد است از مذہب امام بر آید
 اگر بر بانی برین دعوی دارد بیا رد **قال** و اگر با وجود اطلاع بر حدیث ثابت عمل نکنند این قول امام
 را ترکوا قولی بخیر الرسول خلاف کردہ باشد و در جای دیگر گفته کشف در امور طریقه معتبر است در
 احکام شریعت حجت نیست

۱۰۴ نواب مرحوم محمد مصطفی خان دہلوی کہ محرر سطور در ایام ورود دہلی بزمان طلب علم در
 دو لکنہ ایشان نامزد بود میگرد در کتاب ترغیب السالک الی احسن المسالک نوشته اند نیز عجیب

در کتاب
 حدیث

پاکیزه جانی ست هرگز استنوی قدسی نفس و هر که اینی پاک روان چون شنیده گوئی از کتاب من کم خیزد
 و نادیدگان را نام در میان نیا و روم و رنه بوکه بدائع نگرندگان ملکوت سموات درین ملک آن اندازه
 بر وجه ارضی شنند که نوادر ذکرشان تذکره الا و لیا را سرمایه ارزانی دارد تا باین فرخ سرزمین رسیدیم
 دیدیم که بهارستان ولایت هنوز شاداب است و چمن زار که امت را شقائق و ریاحین بهمان تازگی است
 هنوز آن بر رحمت در فشان است می و میخانه با مهر و نشان است

و در جای دیگر ازین کتاب گفته از شوکانی که قاضی القضاة صنعاً بود شاید که خبری داشته باشی
 میگوئی که بعد از سلف بوفور احاطه و اطلاع او در فن حدیث کسی بر خاسته در فروع تقلید الله نمی کرد
 و عمل بر اجتهاد و خویش داشت و این معنی نه خاص است که همه اهل حدیث آنجا بدین شیوه خراش
 دارند بجهله اگر ارض مین مسکن چندین ارباب خیر و صلاح و مجمع چنین اصحاب نجات و فلاح آمد شگفت
 چیست که خواجگانان علیها افضل الصلوات در خصوص او فرموده ایمان ایمان و الحکمة یمانیة
 انتهى گویم اهل تجربه گفته اند الین نسبت الاولیاء کما ینبت الربیع البقل و اگر خواهی که صدق این سخن در یابی یا
 و کتاب بدر طالع را ملاحظه کن و دریاب که حالت علما و اولیاء درین واقعات آن چیست و در علم
 دین و حکمت و یقین کدام مبلغ فضل و کمال باغب بوده اند و در اتباع سنت مطهره و کتاب عزیز بر
 که ام اوج و عروج رسیده در فضائل و مناقب شوکانی کتابها پر داخته اند و بزرگ اساتذ و ملائذ او
 که همه عامل بسنت و تمارک تقلید اند چه قسم در ساخته من ناچیز یکی از ادانی نذر ربایان خوان الوان
 نعمت ایمان یمانی و اقصی خوشه پیمانستان علوم و فیوض علامه شوکانیم و بدو واسطه بلکه بیک واسطه
 سلسله سند حدیث خود را بان عالم ربانی رسانیده در وقت رحلت شریف وی که در سنه دوازده صد
 و پنجاه یا پنجاه و پنج علی اختلاف الروایة اتفاق افتاده بحساب اول دو ساله و بحساب ثانی هفت ساله
 بودم این همه برکات و انوار شیع سنت و ترویج احکام فقه حدیث که در جمیع و محرات مؤلفات
 من ناچیزی بنی بر تو سے ازان آفتاب عالم تابست و حرفی ازان نسخه جامعه کمالات مستطاب

یاقت تعلیم علامه شوکان نواب	انچه است و ازل گفت همان میگویم
می پسندم سخن قاضی شوکان نواب	که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید
برگزین شیوه بنجیده شوکان نواب	بند طاعت آن باش که آبی دارد

فوش كن باده زمينخانه شوكان فوآ
 بهتر از فكر مى و جام چ خواهد بودن
 فوآب تا طريقت شوكان شناختم
 بر منتماى همت خود كامران شدم
 تا بر داز باغ شوكان تحفه نواب را
 ببلى بر گل گل خوش رنگ در منقار شست

امام فزوى كتاب تذيب الاسماء واللغات را بر ذكر كمين هميون ختم كرده و باين رنگد زمين تمام حاصل خست
 و نوشته اليمى الافليم المعروف ويقال في النسبة اليه رجل يمينى ويمان من غير ياء لان الالف
 بدل منها فلا يجمعان وحكى سيبويه يمانى بالياء المشددة وقوم يمانون ويمانية ويمانون على
 حكاية سيبويه ذكر هذا كله الجوهري وغيره ومن حكاة عن سيبويه ايضا صاحب مطالع الانوار
 وذكر ابو محمد بن السيد في كتابه الاقضا ب في شرح ادب الكاتب ان المبرد وغيره ايضا
 حكوا ان التشديد في اليماني لغة وانشد الجوهري لامية بن الخلف س + +
 يمانيا يظل يسد كورا وينفخ دائما هب الشواظ

قلت واليمن يشتمل على تهامة وعلنجال اليمن والمراد بقولهم ميقات حجاج اليمن يلملم
 اى ميقات اهل تهامة لان ميقات اهل نجد اليمن ميقاتهم قرن وقد ذكرت هذا في
 الروضة ولكن نبهت عليه هنا كما لهذا الكتاب والله اعلم انتهى وسراج الدين ابو نصر
 عمر بن الوردى في زخيرة العجائب و فريدة الغرائب نوشته ارض اليمن وهي تقابل ارض البربر و
 ارض الزنجر و بينهما عرض البحر واليمن على ساحل بحر القلزم من الغرب وكان بين هذا البحر
 وارض اليمن جبل عمول بينهما وبين الماء وكان بين اليمن والبحر مسافة بعيدة فقطع بعض
 الملوك ذلك الجبل بالمعا ويل ليدخل منه خيلجا فيهلك بعض عدائه واطلق البحر في
 ارض اليمن فاستول على ملك عظيمة ومدن كثيرة واهلك اما عظيمة لا تحصى وصار
 بحرها ثلاثا ومن مدنها المشهورة حجر كويمين همان بحر شوكان نست كه علامه شوكانى از اسماست
 قال ومن مدنها المشهورة زبيد وهي مدينة كبيرة عامرة على نهر صغير وهي مجتمع
 التجار من اهل التجار والحشة وارض السمرق ومصر ولها بيارات كثيرة على الصادر
 والوارد وصنعها وهي مدينة متصلة العمارات كثيرة الخيرات معتدلة الهواء والحر والبرد
 وليس في بلاد اليمن اقدم منها عهدا ولا اوسع قطرا ولا اكثر خلقا وبها قصر غدان المشهور

وهو على ظهر صغير يأتي اليها من جبال هناك وشمالى صنعاً جبل يقال له جبل المدخير علوه
ستون ميلاً وبه مياه جارية واشجار وثمار ومزارع كثيرة وبها من الورد والزعفران كثير
جداً قال وتهامة وهي قطعة من اليمن بين الحجاز واليمن وهي جبال مشبكة حدها من الغرب
ببحر القلزم ومن الشرق جبال متصلة وكذلك من الجنوب الشمالي وبارض تهامة قبائل العرب
وارض حضرموت هي ترقى اليمن وهي بلاد اصحاب الرس كانت لهم مدينة اسمها رست
باسم ضرها ومن مدن ارض حضرموت سبا التي ذكرها الله تعالى في القران وكانت مدنة
عظيمة وكان بها طوائف من اهل اليمن قال وارض نجد وهي ارض عظيمة واسعة كثيرة
الخيز وهي بين الحجاز واليمن وبها مياه جارية واشجار وثمار في غاية الرخص انتهى در
اخبار الدول گفته اليمن بلاد واسعة وقطر متسع من عمان الى بحران تسمى الخضراء لكثرة
اشجارها وزروعها تزرع في السنة اربع مرات ويحصل كل زرع في ستين يوماً وتحمل
اشجارهم في السنة مرتين واهلها ارق الناس نفوساً واعرفهم للحق سماهم الله تعالى
الناس حيث قال فما يضيوا من حيث افاض الناس انتهى گويم هر اهل يمن را ناس نام کرد و هر ناس را
امر فرمود با اتباع ایشان در افاضه و این منقبتی بلندست که احدی از سکان سائر بلاد درین فضیلت

شریک یمن و علمای یمن نیست و اندر اعلم

۱۰۵ حکایت بخشایش الهی که شده رادر منابهی چراغ توفیق فراراد داشت تا بحلقه اهل تحقیق

در آید یمن قدم محمدتان و صدق نفس ایشان ذمانم اخلاق او بجایه مبدل گشت دست از جهاد و پویا
کوتاه کرد و از پیروی ای این و آن باز ماند زبان طاعنان و مقلدان در حق وی پیمان دراز که

بر روش چنان و چنین ست و تحقیق و تحریکش بی آئین

بعذر و توبه توان رستن از عذاب خدا و لیک می نتوان از زبان مردم ست

طاعت جورز بانها نیارود شکایت پیش تا در طریقت برد و گفت از زبان مردم برنجم جرابش داد که
شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنست که پندارندت

چند گوئی که بدانیش و حسود عیب جویان من مسکین اند

که بخون ریختنم بر خیسندند که بید خواستم بنشینند

نیک باشی و بدت گوید حسنتی که بد باشی و نیکت گویند

این حکایت در اصل از سعدی است بمقتضای حالت حال تصرفی در مقال رفت —

۱۰۴ مقناطیس دو خاصیت دارد یکی جذب آهن دوم عشق با قطب شمالی و مدار قبله نما بر شرق مقناطیس است چه مقناطیس را بر بازوی راست مرغ آهنی قبله نما میزنند اثری از مقناطیس درو میماند بعد از چرخ زدن بازوی راست مرغ خواهی نخواهی بطرف قطب شمالی می آید بنا بر عشقی که با او دارد پس ضرورست که منقار مرغ جانب قبله ایستد و زدن مقناطیس بر بازوی راست در قبله نمای اهل مشرق است در قبله نمای جوانب دیگر جای میزنند که سمت قبله راست آید در اینجا نیز نگلی قدرت الهی را تماشا کردنی است که جدی یعنی ستاره قطب علوی است و مقناطیس سفلی آن جرم نورانی است و این جسم ظلمانی و در میان فاصله از زمین تا آسمان هشتم با وصف این همه بعد صوری خداوند با هم کدام قرب معنوی است که مقتضی کشش محبت گردیده و معاشرت مقناطیس با آهن و کاهر با باکاه همین حکم دارد از اینجا است که اگر شخصی بر بصورتی و سیاه جرده عاشق شود جای طعن نیست که حق تعالی نسبتی خفی در میان هر دو پیدا میکند که نشأ عشق میشود و عقل در ادراک آن عاجزست مقناطیس در قاموس بغین معجمه است و مشهور بقوات شده

۱۰۵ حدیث ولد الزنا لا یدخل الجنة صحت ندارد و منقح آنست که او تعالی عمل بیج مؤمن صالح متقی را تلف نمی سازد پس او را بفعل ابویین گرفتار بیجاست علی الخصوص اولاد را زیرا که از اولاد و لید بن مغیره که در نص قرآن مجید او را زنیم یعنی حرام زاده فرموده اند مثل خالد بن ولید صحابی بزرگ جلیل القدر لقب بیف اند پیدا شده اند و امامت جمع کثیر و بزرگ جناب نبوت صلعم و بعد از ایشان در حالت امارت عساکر میگردند و نیز حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه زیاده را که ولد الزنا میدانستند و ابن زبیه می نوشتند امیر بصره و دیگر بلاد کردند و در آن حالت همیشه امامت نماز میکرد اما کسیکه باین عیب مشهور باشد و در نظر مردم محقر و قلوب از او متنفر بود و این هر دو معنی منافی امامت است بدلیل دیگر که هر که را قوم کرده دارد امامت آنها نباید کرد و نه مجرد ولد الزنا بودن او پس امامت این قسم شخص کرده است بکراهت تنزیمی و کراهت امام ولد الزنا که در فقه مرقوم است محمول بر همین شخص است

مقناطیس و قطب شمالی

ولد الزنا و طرز آن

ولد الزناست حاسد منم آنکه طالع من ولد الزنا کشت آنچه است تارده یانی
 و هر چند زنا با محصنه بر اربعه است نسبت زنا با بکر اما هر دو از جنس محض حقوق اندست نه از جنس
 حقوق العباد و آنچه مظنون عوام است که زنا با محصنه از جنس حق زوجه است استغفار از وی نیز یک
 از شر الطحمت تو به است و تمسک درین باب بقصه حضرت داود علیه السلام با زن او را میبایست
 پس از ابطال باطلات است و این تمسک بغایت ضعیف و چه بطلان این ظن آنکه اگر زنا با زوجه کسی
 از جنس حق شوهر وی باشد میبایست که بذن او جائز میگردید و بعضو او حق ساقط میشد و بدون
 و عوامی او ثابت نمیگردید و بغیر طلب او شهادت شهود مسموع نمی شد و این همه باطل است باجماع
 پس این ظن نیز باطل باشد و بیان ضعف تمسک آنست که قصه مذکوره یکی از روایات ضعیفه
 است و لهذا حضرت امیر کرم الله وجهه نمی شدید از روایت آن فرموده و وعید اکید اعنی جلالت
 جلالت المفترین بر مرد و جنین آن قصه نموده پس تمسک بمثل این افسانه در برابر دلائل قطعیه و اجماع
 باشد و اگر صحت روایت مذکوره تسلیم کنیم تا هم دران دلالت بر مقصود تمسک نیست چه از حضرت
 وی علیه السلام معاذ الله بر گزنا صادر نشده بلکه همین قدر است که میلانی بسوی زوجه او ریاد
 قلب مبارک ایشان حادث شده و بعد از مقتول شدن او ریازن او را در جاله کج خود آوردند
 و پر ظاهر است که کج بازو شخصی بعد از وفات او هرگز از جنس اطفال حقوق او نیست و هرگز متوفی
 را بر زوجه ثانی شرمنا و عقلاً دعوی نیست پس استغفار از وی یعنی چه آری آنچه این راویان
 ذکر میکنند که آنجناب بعضی از تدابیر از برای مقتول شدن او فرمودند پس این معنی البته از جنس حق
 او باشد و بعد و جهد حضرت ایشان در مقدمه استغفار که روایت میکنند آنرا محل بر استغفار همین
 حق باید کرد و نه بر کج ایشان و آنچه روایت میکنند که آنچه در سوره ص مذکور است که دو خصم نزدیک
 حضرت ایشان حاضر شدند و یکی بر دیگری دعوی نمود و حضرت ایشان حکم عدالت فرمودند باز
 متنبه شدند که این مقدمه از قبیل آزمائش است و سجده بردارند مقصود از ان همین قصه است
 پس هیچ واجب نیست که آیات مذکوره را برین قصه ضعیف الروایه حمل باید کرد بلکه ممکن است
 که بدخواهان آنجناب بطریق فریب از برای ایذا رسانی آنجناب حاضر شده باشند و چون
 رو بروی آن جناب حاضر شدند بسبب عیب نبوت و خلافت هیچ ضررتی بایشان نماند

و چون از مقصود خود خائب و خاسر گردیدند خود را در رنگ خصمین اظهار نموده منازعت خود را بیان
 کردند و مابیه المنازعة را بطریق مکروه زور بر بافتند و حضرت ایشان بر مکروه زور مفسدان مذکور متنبه
 شده بطریق حلم و عفو در گذشتند و آنچه مقتضای کلام بر بافته ایشان بود بر صورت آن حکم شرع
 فرمودند و خود شس سجد شکر بر آوردند و بر حفظ الهی که بمحض فضل عمیم خود ایشان را در آن خلوت
 از حضرت رسائی و شر آن مفسدان محفوظ داشته آگاه گردیدند پس از آنجا ثابت شد که آیات
 مذکوره اشاره بهمین قصه ضعیف الروایة است بلکه اولی همین تاویل است زیرا که نسبت کذب بسوی
 مفسدان نسبت است از نسبت آن بسوی ملائکه در مجالس الابرار گفته و اما ما يوجد فی بعض
 الكتب التي تذكر فيها قصص الانبياء عليهم السلام ما لا يليق بحالهم فيجب تنزيههم عنها
 كقصة داود النبي عليه السلام با امرأة اوريا فهذا وامثاله افك مبتدع و لذلک قال
 علي كرم الله وجهه من حدث بحدیث داود جلدته مائة و ستين جلدة و هذا حد
 القرية على الانبياء فالحاصل ان الانبياء في زمان نبوتهم معصومون عن الكبائر مطلقا
 و عن الصغائر عمل لكن يجوز صد و بالصغائر عنهم سهوا على سبيل النسيان او على سبيل
 الخطأ في التاويل و تسمى تلك ذلة و هي الصغيرة التي تصد عنهم من غير قصد اليها انتهى
 ۱۰۸ هر چند بعثت آن حضرت صلی الله علیه و سلم از برای ارشاد و هایت جمله اقطار و بلدان و
 جزائر و جبال است لکن بعثت اذلی بسوا نس و جن عربت و بواسطه عرب بدگیران رسید بجزیره فرس و
 و بواسطه ایشان بسند و هند و بلخ جزای الحجاز و ارجال پس در تنزیل قرآن اولاً اختیار زبان و لغت
 و اسلوب کلام عرب و اعجاز آنها از معارضه اش ناگزیر آمد تا عرب دقایق این کلام و معانی
 و احکام آنرا بسکان عراق و عجم و خراسان رسانند و آنها بسند و هند و ترکستان فرستند
 و بکذا و اگر رعایت هر قوم نموده نزول قرآن بلغت هر قوم میفرمودند اختلاف عظیم درین رو میباید
 و باب تحریف و زیادت و نقصان منقوح میشد و اول کسی که قرآن بروی نازل میشد یعنی جناب
 رسالت صلعم هرگز معانی و لغات اقوام دیگر بلکه خارج حروف و لجه هر فرقه نمی دانستند پس تبلیغ
 کلام مجهول اللفظ و المعنی چه صورت می بست مثلا اگر شخصی عربی نژاد را کتاب پداوت تعلیم کنند
 و گویند که این را بفلان کس برسان هرگز از وی ممکن نشود اگر سالها مشق کند خارج و لجه لغت این کتاب

طریق انبیا نبوت

نداری بد و نتوان گفت چنانکه تعلیم امی نسبت بانحضرت صلعم از قبیل خرق عوائد واقع شد همچنان تعلیم
 فحاح و احمق و الفاظ بگفت بان حضرت بطریق خرق عادات میتواند شد زیرا که آنحضرت را صلعم
 اتفاق ملاقات با اقوام دیگر مدت العمر نه شد و این معنی در عالم الاهی متحقق بود پس آموختن بهر لغت
 و تعلیم هر زبان بطریق خرق عادت را امکان می افتاد اما حکمت آئینه همین وضع راگزید که بوقوع
 آمد و اما آنکه اثبات نبوت آن حضرت صلی الله علیه و سلم بر غایبین زمانا و مکانا غیر واقفین بر
 اعجاز قرآن چه قسم میتواند شد پس امام رانندی و دیگر علمای کلام نوشته اند که اثبات آن درین وقت
 که کمال بعد از عمر رسالت شده اعجاز قرآن نیست بلکه دو طریق دیگرست یکی تواتر که در هر قرن
 لکوک مردم بلکه کورمانا نقل معجزات آن حضرت اند صلعم همچو اعجاز قرآن و شق قمر و تسلیم حجر و مدرو
 اطاعت اشجار و زیادت در طعام و شراب و سخن آمدن آهو و شتر و گرگ و سوسمار و جز آن که
 مجموعش در کتب حدیث و سیر بسه هزار عدد علاوه اعجاز قرآن میرسد پس این را نیز هر قوم ثابت
 کرده شود و افاذه متواترات از برای علم برهمنی از قبیل امور متفق علیهاست و باین طریق چو
 آن حضرت صلعم بلکه احکام شرعی متواتره نزد اینها بطریق برابرت ثابت خواهد شد و نزد انصاف
 طریق نبوت علم در امور ماضیه نیز همین است وجود نوشیروان و حاتم طی و سکندر و خلافت
 بنی عباس و وجود مکه معظمه آمدن سلطان محمود غزنوی در هند و دهنند یان آخر یکدام طریق ثابت
 شده است جزین طور دیگر نیست دوم آنکه محال حاجت باثبات نبوت باقی نمانده چنانحضرت
 صلعم پیدا شدند و لکوک مردم بیفرض صحبت شریف متوجه بخدا و مشغول بعبادت و اطاعت بود
 اگر دیدند و از معاصی و آثام مجتنب شده تقوی و طهارت و اخلاق محموده و آداب مستحسنه پیش
 گرفتند و اشتغال بعبادت و طاعت و اجتناب از ظلم و معصیت و تحلی بحسن اخلاق و ادا
 حقوق ذوی الاستحقاق نزد هر قوم مستحسن و پسندیده است و این را هدایت و رشد میدانند
 پس چون آن حضرت صلعم دعوی هدایت خلق کرد و آن هدایت واقع شد حاجت نماند باثبات
 نبوت چه معنی نبوت و رسالت همین است و لیس و رار العیان بیان و لاقریه بعد عبادان و این
 هر دو طریق ترویج کننده جزائر و جبال بگیو و نیپال و امثال اینها از دیگر اقوام و اجبال جهان متحقق
 و اگر بالفرض کسی ازینها ازین هر دو طریق محروم مانده است پس حکم او حکم اهل فترت خواهد بود

علی اختلاف المذاهب چنانکه در کتب اصول همچو مسلم و عسقلنی و مانند آن مبسوط و مرقوم است
و لکن آنچه معلوم است آن است که هیچ قطره از اقطار ربع مسکون نیست که برورد بهر دو اعمام
و تمامی شهر و ایام خیر بعثت نبی خیر الانام و وجود اسلام و ظهور احکام آن آنجا نرسیده و محبت
بالغه الهی بر جمله بنی آدم تمام نگردیده پس احدی در قبول آن معذور نیست و الله اعلم و علمه اتم
۱۰۹ اخبار آثار بسیار بجز قاضی است بآنکه در مملکت هندیه او تارهای کثیر گذشته اند که بنویسد بعض
اینهارا خالق و بعضی را مستفاد می خود میداند و درین سرزمین رایان ذوی الاقدار باشوکت قوت
بسیار بوده اند از بد و آفرینش کدام پیغمبر ایشان مبعوث شده و کدام کتاب از برای هدایت ایشان
بلغت هندیان زبان دیگر نازل گردیده است یا نه پس جواب ازین معنی آن است که مفاد کرمیه قرآنی
و ان من امة الا اخلا فیها نذیر آن است که در هر امتی یکی ترساننده گذشته که از ارتکاب قبائح
و اثمات حقوق ترسانند اعم از آنکه آن تدریازان بیا باشد یا از علمایا و عاظیا و اولیاء و عرفا
و چون از احوال اعم مختلفه مثل روم و حبش و ترکستان و خطا و چین تفتیش کرده میشود هرگز نشان
پیغمبر نمیدهند که در آنها گذشته باشد بلکه مفوم نبی را هم نمی شناسند بلکه بیشتر آنچه در طبائع اینها
مستقیم و مستقر است اعتقاد عظمت و بزرگی عباد و زناد و تارکان دنیا و خلوت نشینان است و
معاظمه حق با هر فرقه مختلف است باختلاف استعدادات آنها و اختلاف علوم مخزونه آنها در دیار
عرب ازین تا شام و مصر هدایت الهی بیک رنگ ظهور نمود و انبیا و رسل را مبعوث فرمود و بر دست
آنها معجزات آفرید و کتابها نازل ساخت زیرا که مردم این بلاد آمدن علم غیب را اگرچه بواسطه
بعض بشر بعض بشر باشد بسبب بعد مکان یا بعد زمان بهمین طریق میدانند که قاصدی نیاید
و پیغام زبانی رسانند یا خطی همراه خود بیاورد آری نشان راستی آن قاصد از وی طلب میدهند
چنانچه در امر و ملوک و سلاطین عالاهم همین مروج است که فرمانی یا شقه بدست معتمد و معتبر خود
میرسانند و از برای تصدیق او بعضی چیزهای مخصوص از پاکلی و ناکی و فیل و هودج همراه او میدهند
پس مردم بلاد و دیار عرب را همین طریق هدایت مقرر شد و هنوز در این طریق معتمد علیت است
بلکه ظهور حضرت حق را در بعض چیزها و محکم بزبان حق یا صدور افعالیکه مخصوص بمرتبه الوهیت است
از خوارق عادات و حکمانی در مخلوقات نیابت حق میدانند لهذا با ایشان بهمین وضع معامله شد

۱۰۹

و بیدمان نویسانید و تا مدت دراز قیام هدایت ایشان بهمین اسلوب ماند چنانکه از کتاب ^{تفسیر} جوک ما
 و رمانن و بهاگوت معلوم میشود تا آنکه بیاس نام شخصی پیدا شد و با غوای شیطان تمام مذمبب آندارا
 بر باد داد و شرک و بت پرستی راجع کرد و از آن باز همه بنود توجید بیدترک داده مشرک شدند و صورت
 پرستی پیش نهادند آری اختلاف شرائع باختلاف اقوام مثل کایت و کستری و حماجن از قدیم در آنها
 بود و این معنی هم در شرائع قدیمه اصلی دارد چه هر سبط از اسباط بنی اسرائیل مخصوص با حکامی
 چند بودند بلکه در شریعت مانیز بنی هاشم بمصرفیت خمس و حرمت زکوة و حرمت تنقیل مخصوص اند
 و تمام قریش باستحقاق خلافت ممتاز و مشرکین عرب را جزیریت لایقبل منهم الا الاسلام اول السیف
 باجمله او تار بنود ظاهر است که مظاہر حق گذشته باشند خواه از افراد بشر بودند یا از شیر و ماهی
 و غیره مثل عصای حضرت موسی و ناقه حضرت صالح علیهما السلام لکن عوام این فرقه بسبب تصور
 فهم در میان ظاهر و مظهر فرق نکرده همه را معبود ساختند و در ضلالت و گمراهی افتادند و بمحبت
 حال فرقه ای بسیم از مسلمین مثل تعزیه سازان و مجاوران قیور و جلالیان و مداریان و الله اعلم
 بحقیقه احوال این فائده و فائده ما قبل مستفادست از تحریر شاه عبدالعزیز دهلوی رح و شاه غلام علی
 قدس سره در حالات و مقامات میرزا مظهر رحمه الله تعالی نوشته اند که روزی شخصی در حضور ایشان
 گفت در خوابی دیده ام که صحرائی است پر از آتش و کشن درون آتش است و رام چند در کنار
 آن آتش شخصی در تعبیر آن خواب گفت که کشن و رام چند را از کبر ا کفار اند در آتش دوزخ معذبند
 فقیر گفتم این خواب تعبیر دیگرست بر شخصی معین از گذشتهگان بی آنکه کفر او از شرع ثابت شود
 حکم بکفر جائز نیست از احوال این هر دو کتاب و سنت ساکتست و بمقتضای آیه شریفه و ان من
 امة الا اخلاقیها نذیر ظاهرست که درین جماعت نیز بشیری و نذیری گذشته باشد درین صورت محتملست
 که اینها بی یا ولی باشند را چقدر که در ابتدا ای خلقت جن پیدا شد در آنوقت عمر مادراز و قوتها بسیار
 بود اهل مانه را بنسبت سلوکی تربیت میکرد و کشن آخرین بزرگان اینهاست و در آنوقت نسبت
 بسابق عمر کوتاه و قوتها ضعیف گردید پس اهل مانه خود را بنسبت جذبی هدایت میکرد کثرت غنا و جماع
 که از وی منقولست دلیلست بر ذوق و شوق نسبت جذبی پس حرارتهای نسبت عشق و محبت
 بصورت صحرائی آتش نمودار شد کشن که مستغرق کیفیتهای محبت بود درون آتش ظاهر گردید

وراجند که راه سلوک داشت در کناره آن پدیدار شد و اسرار علم
 ۱۱۰ مرزا مظهر جانجان قدس سره در مکتوبی نوشته اند پرسیده بودید که کفار هندی مثل مشرکان
 عرب بنی اهل دارند یا آنرا اصلی هست و منسوخ شده و در حق پیشینیان اینها چه اعتقاد باید کرد
 مختصره از روی تحقیق انصاف مرقوم میگردد: بدانند آنچه از کتب قدیمه اهل هند معلوم میشود
 اینست که رحمت الهیه در وقت آغاز پیدایش نوع انسانی از برای اصلاح معاد و معاش
 کتابی سمیج بید که چهار دفتر دارد مشتمل بر احکام امر و نهی و اخبار ماضی و مستقبل متوسط ملکی برهما
 نام که آله و جارجیه ایجاد عالم است فرستاده و مجتهدان اینها از ان کتابش مذمب استخراج نموده
 بنای اصول عقائد بران گذاشته این فن را هر م شاستر نامیده اند یعنی فن ایمانیات که علم کلام
 باشد و افراد نوع انسانی را چهار فرقه مقرر نموده چهار مسلک ازان کتاب بر آورده از برای
 هر فرقه مسلکی قرار داده بنای فروع اعمال را بران نهاده اند و این فن را کرم شاستر خوانده اند
 یعنی فن عملیات که علم فقه باشد و نسخ احکام را منکرند و بحکم عقل مناسبه طباع اهل هر م
 و زمان تجویز تغییر اعمال ضرورست و عمر طولانی عالم را چهار حصه ساخته هر یکی را جگ نام کرده از برای
 اهل هر جگ طور علی ازان هر چهار دفتر اخذ نموده اند و آنچه متاخرین اینها تصرفات کرده اند از اعتبار
 ساقط است و جمیع فرق ایشان در توحید باری تعالی اتفاق دارند و عالم را مخلوق میدانند و اقرار
 بفضای عالم و جزای اعمال نیک و بد و مشر و حساب دارند و در علوم عقلی و نقلی و ریاضات و مجاهدات
 و تحقیق معارف و مکاشفات اینها را بید طولی است و عقلای اینها فرصت عمر آدمی را چهار حصه قرار
 داده حصه اول در تحصیل علوم و دوم در تحصیل معاش و اولاد و سوم در تصحیح اعمال و ترویض نفس و
 چهارم در مشق انقطاع و تجرده که غایت کمال انسانی است و نجات کبری که اثر امانت است اندر ازان
 است صرف مینمایند و قواعد و ضوابط دین اینها نظم و نسق تمام دارد پس معلوم شد که دین بوده
 است و منسوخ شده و از ادیان منسوخه غیر از دین بود و نصاری نسخ دینی دیگر در شرع مذکور است
 حال آنکه نسخ بسیار در معرض محو و اثبات آمده و بحکم آیه کریمه و ان من امة الا اخلا فیها نذیر
 و نص و لکل امة رسول و آیات دیگر در ممالک هند و ستان نیز بعثت انبیاء و رسل واقع شده
 است و احوال آنها در کتب اینها مضبوط است و از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبه کمال تکمیل داشته اند

یعنی مثل آن دو مکان
 معنی آنست که بعضی بول
 و این در سوره بنی اسرائیل
 است چنانکه اول از اول
 ظاهر و دوم در سوره
 یونس بود و در سوره
 قصص فرموده ما کان
 ربک مملک القری
 تأییدت فی اموات
 یلو علم آیتها در کوه
 نذرت گفته و لذت
 ما رسلنا من قبلك
 فی قرآءة من غیر الا قال
 تم و یا و در سوره شعرا
 است و ما اهلنا من قرآءة
 الا ما منذرنا و ان فی
 ما کاننا ظالمین و ان
 آیات بعوم فرود آمد
 هر قرآءة است تازه در
 باشد یا نظر بر مضمون
 القری بود یا قریب
 دوم ۳۰۱

باز منظر آنست که بعضی بول
 از احوال آنها در کتب اینها مضبوط است
 از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبه کمال تکمیل داشته اند
 از احوال آنها در کتب اینها مضبوط است
 از آثار آنها ظاهر میگردد که مرتبه کمال تکمیل داشته اند

و رحمت عامه رعایت مصالح عباد در دین مملکت و وسیع نیز فرونگذاشته و پیش از بعثت خاتم الرسل
 صلعم در هر قوم پیغمبر مبعوث شده و اطاعت و انقیاد همان پیغمبر بران قوم واجب بوده
 نه اتباع پیغمبر قوم دیگر و بعد از ظهور پیغمبر مکه خاتم الرسلین و مبعوث بگذاخت نامست و دین او ناسخ ادیان
 شرقا و غربا احدی را تا انقراض زمان مجال عدم انقیاد وی نمانده پس از آغاز بعثت تا امروز که هزار و
 صد و هشتاد سال است هر که با وی نگر و دیده کافرست نه پیشینیان و چون شرع بحکم کریمه منحصراً
 من قصصنا علیک و منه من له نقص علیک از بیان احوال اکثر انبیاساکت است در شان
 انبیاس که همد سکوت اولی است نه ما را جزیم بکفر و هلاک اتباع آنها لازمست و نه یقین نجات آنها
 بر ما واجب و ماده حسن ظن متحققست بشرط آنکه تعصب در میان نباشد و در حق اهل فارس
 بلکه اهل هر مملکت که پیش از ظهور خاتم الرسل گذشته اند و لسان شرع از احوال آنها ساکتست و
 احکام و آثار آنها مناسب و موافق مسلک اعتدالست همین عقیده اولیست و کافر گرفتن کسی بی
 دلیل قطعی آسان نیاید دانست و حقیقت بت پرستی اینها آنست که بعضی ملائکه که بامر الهی در
 عالم کون و فساد تصرف دارند یا بعضی ارواح کمالان که بعد از ترک تعلق اجساد آنها در دین
 نشاء تصرفاتست یا بعضی افراد اجیاء که بزعم اینها مثل حضرت خضر زنده جاوید اند صور آنها ناسخ
 متوجربان میشوند و بسبب این تو جبر بعد از مدتی بصاحب آن صورت مناسبت بهم میرسانند
 و بنا بر آن مناسبت حوائج معاشی و معادی خود را روا میدارند و این عمل مشابتهتی دارد بزرگ
 رابطه که معمول صوفیه اسلامیست که صورت پیر را تصور میکنند و فیضا بر میدارند این قدر فرقتست
 که در ظاهر صورت شیخ نمی تراشند و این معنی مناسبتی بعقیده کفار عرب ندارد که آنها بتان را
 متصرف و مؤثر بالذات میگفتند نه آنکه تصرف الهی و اینها را خدای زمین میدانستند و خدا
 تعالی را خدای آسمان و این شرکست و سجده اینها سحر بتحیتست نه سجده عبودیت که در آیین آنها
 مادر و پدر و پیر و استاد بجای سلام همین سجده معمولست که آنرا از ذنوت میگویند عقیدت
 ناسخ مستلزم کفر نیست و السلام انتهی فقیر میگویم این سبب است افاده کرد که تصور شیخ که در متصرف و جلیله
 اسلامیست نوعی از انواع بت پرستیست و همینست حق بجهت و سبب صرف زیرا که شرع
 محمدی بجز و محقق تصاویر و در شده اعم از آنکه این تصویر ظاهر بود یا باطنی بت پرستی و تصویر باطنی

بدترست از صورت پرستی ظاهری و گمان استفانده از صور پیران و سوسمه شیطانی بیش نیست حال
 انسان خلاق صورتست چه عجب که بجای پیر متصور صورت البیسی در نظر آید و بیننده آن را صورت
 شیخ خود تصور کند زیرا که جز جناب نبوت صلعم این جزئیة کسی را حاصل نیست که شیطان بصورت وی
 متمثل نمیتواند شد خصوصاً در عملی که نه موافق امر نبوت بود ظن غالب همین است که شیطانی را برین
 شده است و سجده گوازی برای تحیت باشد درین شریعت حق منسوخ شده و همچنین مسئله تناسخ گوئی اطلاق
 مستلزم کفر نبود اما شک نیست که غالب صور آن مخالف دین اسلام است و کل ما لیس علیه امر
 رسول الله صلعم نفی مردود علی قائله مضر و ببه فی وجه فاعله باقی مضمون کتب
 شریف قرین غایت احتیاط و نهایت انصاف است و اسد اعلم -

۱۱۱ عن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يكون في اخير
 الزمان دجالون كذابون يا تونكو من الاحاديث بما لم تسمعوا انتم ولا اباؤكم فاياكم و اياهم
 لا يضلونكم ولا يغتنونكم و اءاه مسلم دجال مشتق من قول بمعنى تليس در مرقعات گفته ای
 بقد ثون بالا حادیث الكاذبة و یبند عون احكاما باطله و اعتقادات فاسده انتهى
 این حدیث یکی از اعلام نبوت است زیرا که در آن اخبار است از حال آخر زمان و مصدر آتش درین زمان
 حاضر طائفه نیچر پیست زجیم این قوم که موسوم بسید احمد خان کشمیری دهلوی باشد در تفسیر خود در نظر
 حال شکوک و او نام مخالفان اسلام را جواب داده و طرفداری اهل این ملت حق نموده اما در باطن
 طرف خدع و مکر را تمسیت بخشیده که اعتراض و ایراد اعدا را قوت و فراوانی میدهد و پاسبانان از آن در
 غایت رکاکت و زبونی و ناتوانی ادا میسازد و باین میل راه بسیاری از عوام درین قرب هنگام زنده
 و آله غربت اسلام و تهوین ملت صادق و جاره ضعف دین و انانت شریعت حق گردیده و اتباع ناخواب
 و بی ادب و بی غیره هر چه که نیچر پیست گردیده دولت ایمان خود بدست کفر بواج فروخته و خروج همچو دجاله
 باین حمد رسانند پیش ازین نیز ازین جنس دجاله درین کمن خاکدان فتنه آباد بسیار گذشته اند و تا
 قیام قیامت بمانند و بگذرند در زمان طلب علم که اتفاق ماند و بود در بلده دلی بود این فرد که را
 دیدیم خدمت صدر امینی دولت برطانیه داشت و خود را مسلمان میگرفت ازین قسم کفریات که
 امروز مصدر آن شده ظاهر نمیکرد بعد از زمان فتنه هندی که عبارت از هنگامه انحراف عساکر برطانیه

در ظاهر و باطن

از بر طایفه است در ۱۳۸۵ چون غول در رنگ دیگر نمودار شد و مردم را دعوت بسوی طریقه الحادیه خود
 نمودن آغاز کرد بندگان شکم و گرفتار آن دام پنهان و دردم آتهاز فرصت نموده با نطق او هم آواز شدند
 و چون سنگت برادر شغال در شب دیوچو رحل و ضلالت همراه او فریاد اسخا بر آوردند تا آنکه جمعی ازین
 نسا سان در اطراف هند بهم رسیده و تا بلاد دور دست دویده کشش و کوشش در رونق بین
 ظلمت مینمایند و باین حیل گرم بازاری کفر و کافر خود میخوانند اول کسیکه از اسلام میان هند این مسلمانی
 را دجال لقب کرد و در مسائل خود باین خطاب پرصوابه نمودند تا مدنگارست پس جماعه از اهل علم که بر شکست او
 بستند و در قرطیس اخبار و در مسائل بسیار ناموس ملت مستحده او بر با و فنادادند و تا آنچو دعفانده و احکام
 مبتدعه او را بدست مناظره حقه و مجادله حسنی دیده پاره پاره ساختند همچنانکه هنوز کویچک برالان آن
 خارج در اقطار هند عامل اند و آنز شیت گارو با ضلال خود غیر غافل اما حمایت ربانی و سطوت ایمان بمانند
 نزدیک است که کار خود فرماید و این تیره در و نان دهر پرست را از میان برداشته ساحت ارض را پاک کند
 و ما ذلک علی الله بعزیز گویند چه در لغت فرنگ بمعنی جلیت و طبیعت است مردان است که آنچه مقصد است
 طبیعت نوع انسان و فحوائی جلیت نبی آدم است بر همان صرافت باید بود و این همه شراعیع با قبل و با بعد که
 در عالم موجود است چون طبع خدا گرویی از مردم است هر چند منسوب بسوی خدا باشد تنقید آن بنیاید
 بود که هر کسی رائی دارد و هر فرد را موائی بود بلکه آزادانه بر طبیعت سازج چون دهریه می باید زیست
 و اندر علم و آنکه تمام قرآن را از نظو اهر معانی و واضحات مبانی بر آورده چون قرامطه باطنیه بر اید و اولاد
 دیگر پوشانیده اند و همه آنچه در کتاب خدا حرام است مثل ربا و جز آن آنرا حلال ساخته و با نکار دعا و طاعت
 و جن و قصد فیل و ابایل و مانند آن پرداخته و نعوذ بالله من غضب الله و این خیال از ابطال باطلات
 ندر که ولادت هر مولود بنص محمد محمود صلعم بر فطرت اسلام باشد اجمال و سهی و عبث را در خلقت انسان
 دخل نیست و اسلام جز بایان تمام نشود فاین من ذاک الشعب بنی اندا خلقتنا که عبثا و انکر المنان
 لا ترجعون و حدیث جابر بن سمره آمده که گفت شنیدم رسول خدا را صلعم میفرمودان بین یدعی
 الساعة کذا بین فاحذر و هو هم رواه مسلم و این حدیث مثل حدیث مقدم شامل هر کذاب و دجال است
 که پیش از ساعت برآید و در دین اسلام شکوک و او نام برآورد و اگر نیک بشکافی در یابی که وجود این چنین
 پیش از قیامت تمهید خروج دجال که برست اگر اینها بر آیند اعوان و انصار مسیح عور که ام کس باشند

و مؤید این معنیست حدیث حذیفه مرفوعاً قلت ثم ماذا قال ثم ينشأ عادة الضلال فان كان له في
 الارض خليفة جلد ظهره واخذ مالك فاطعه والاقتت وانت عاص على جذل شجرة
 قلت ثم ماذا قال ثم يخرج الرجل بعد ذلك الحديث رواه ابوداؤد واین نصست بر آنکه پیش از
 دجال و عاده ضلال ناشی شوند پست آن ملعون بر آید و در وی اشارتست بجلوی زمان از خلیفه حق و
 اختیار عزالت در همچو وقت و شرک نیست که اگر زمان حاضر عین این زمان مشار الیه نباشد لکن مانا نظیر
 آن زمانست حذو الثعل بالثعل و کتب سنن شهابست که صحابه رضی الله عنهم بر کذب این اطلاق مسیح و جال
 کرده اند چنانکه ابن عمر گفته ما لثعل ان المسیح الدجال ابن صیاد رواه ابوداؤد و البیهقی
 بی شعب الایمان و با جمله اگر آن فتنه انگیز اسلام عرب ابن صیاد بود این خانه بر انداز ایمان بحج خود صیاد
 ست و اگر آن دجال آخر زمان او را جاحظ العین خواهد بود این کذاب را هر دو چشم بصیرت کور گشته
 و اگر آن خارج را عین، همچو عنبه طافیبه باشد این کوچک بدال او را سلعه یعنی چاغر بزرگ در گلو بر آمده
 و توضیح این معنیست حدیث حذیفه مرفوعاً یکون بعدی ائمة لا یهدون بصدی و لا
 یسننون بسنتی و سیقوم فیهم رجال قلوبهم قلوب الشیاطین فی جثمان انس
 و مصداق این رجال درین زمان افراخ همین دجالند و در حدیث دیگر از وی رضی الله عنه
 از ان حضرت صلوات الله علیه نعم دعاءه علی ابواب جهنم من اجابهم لیهما قد فوج فیها قلت یا رسول
 الله صفهم لنا قال هم من جلاتنا و یتکلمون بالسنتنا متفق علیه و این وصف نیز بر وجه کمال
 درین احوال موجودست و حذیفه گفته والله ما ادري انی اصحابی ام تناسوا والله ما ترك
 رسول الله صلی الله علیه وسلم من قائل فتنه الا ان تنقضي الدنيا یبلغ من معه ثلثمائة
 فصاعداً الا قد سماه لنا باسمه و اسم ابیه و اسم قبیلته رواه ابوداؤد و هم در حدیث حذیفه
 نزد ابوداؤد مرفوعاً قلت بعد هذا الخیر شر قال فتنه عمیاء صماء علیها دعاءه علی ابواب النار
 الحدیث و مؤید است حدیث ابی هریره ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ستكون فتنه
 صماء بكماء عمیاء من اشرف لها استشرقت له و اشرف اللسان ای اطلاقه و اطالته فیها
 کوقوع السیف رواه ابوداؤد و این حدیث صفت کاشقه ناصران این کذابست و در حدیث
 ثوبان مرفوعاً وارد شده و انه سیکون فی امتی کذابون ثلثون کلهم یزعم انه نبی الله و اننا

خاتم النبیین لانبی بعدی الحدیث رواه ابوداؤد و الترمذی و اصل این حدیث بروایت ابوبریره
رضی الله عنه در صحیحین متفق علیه است بلفظ لا تقوم الساعة الی قوله و حتی یبعث دجالون کذابون
قریب من ثلثین کلهم یزعمونه رسول الله الحدیث علمی حدیث و تاریخ بحسب استقرار
و متبع اکثری را ازین کذابین ثلثین نشان داده اند و هرگز از صدر اول تا زمان تعیین منصف باین
وصف یافته اند نام او بر زبان خامه سپرده چنانکه در حج الکرامه و اذاعه و اشاعه تسمیه آنها مرقوم
و هیچ شک نیست در آنکه این فاجح درین دور آخر فردی از افراد آن جماعه مشار الیهما در حدیث ترفیع
ست حد و النعل بالنعل و ظاهراً آنست که عدد سی تعدید نیست بلکه مراد بدان کثرت وجود این غیران
دروغ زن است چنانکه لفظ قریب من ثلثین مشیر است بسوی آن یامراد تعدید است باقید زعم نبوت
و این مستلزم آن نیست که کذابان دیگر بدون این زعم بوجود نیایند و لکن در احادیث متقدمه ذکر
دجاله کذابین مطلقاً آمده و قید این زعم ذکر نیافته پس هر که مثل این پیغمبر نیچر یا زاعم نبوت باشد
وی داخل است درین حدیث و هر که این زعم نکرده یا باظهارش نپرداخته وی داخل است در احادیث
متقدمه و آیین اخبار یکی از معجزات حضرت خاتم النبیین است که آنچه از خیر و شر تا آخر دنیا شدنی است
اعلام آن از پیشتر باهل اسلام فرمود و غربای این ملت حقه را در آخر حدیث متقدم ثوبان بشارت
نظور کرده بی برحق بگوش حق نموش رسانید و فرمود و لا تزال طائفة من امتی علی الحق ظاهرین
لا یضرهم من خالفهم حتی یأتی امر الله رواه ابوداؤد و الترمذی و در حدیث جابر آمده
قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی یقانون علی الحق
ظاهرین الیوم القیامة رواه مسلم مراد بقیامت قرب ساعت و ظهور اشراط اوست و شک
نیست که این نوید فرحت جاوید شامل کسانی است که درین زمان همت بر ابطال باطل این دجال صد
سین و هم بجزت بر بسته اند و سیف زبان و سنان بیان برد و انقاد کفره و خذلانش پرداخته اند و تا بقا
بقیة ازین طائفة در بند و ستان بلکه تمام جهان خواهند پرداخت و بالله التوفیق

۱۱۲ عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم هلك کسری فلا
یکون کسری بعدة و قیصر لیصلکن شره لا یکون قیصر به و لا یفسمن کنوزها فی سبیل الله و
سعی الحرب خدعة متفق علیه و درین حدیث اختیار صیغه ماضی یعنی هلك بجای سیملاک بنا بر

تحقق وقوع است چنانکه بحین واقع شد که در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه کنزالکسری که در سفید کوشک
 نام حصنی محفوظ بود بدردست عصا به از مسلمین مشتوح شد و تا قیصر اول از جهان رفت قیصر دیگر بر سر
 ظهور نیامد و ظاهراً است که مراد بقیصر کسی است که عظیم زوم باشد چه این لقب در عربت خاص است بلوگان
 مرز بوم و دیگران که نه دران سرزمین بوده اند خواه از روسا باشند یا از سلاطین اختیار این لقب آنها
 را مصداق این خبر نیگیرد اند و تخیل که مراد عموم ارض باشد و علی ای حال آنچه خبر صادق از بلاک کسسه اخبار مرز
 است ممکن است که خلاف آن بظهور تواند آمد و الله اعلم و لکن ظهور اشراط ساعت کبری و قرب امارت قیامت
 عظمی مؤذن است بآنکه هر چند این بساط مطوی گردد اما مامدی موعود نیرسد عموم جور و ظلم عالم بمبدل بعد از سلا
 نمی شود و کیف که آنچه از فتن و ملاحم مقررند ساعت در سن نشان داده اند غالبش سایه بر سر جهان انداخته و
 آفات و محن دنیا و دین در هر ویرانه و آباد جا نشین گشته و آنچه مرفوعاً در حدیث ابی قتاده نزد ابن ماجه است
 که الایات بعد المائین نمودار شده و ظاهراً است که مراد باین دو صد بعد از الف باشد و گفته اند
 که بعد از دولت اسلام یا بعد از وفات نبی علیه التحیه و السلام است و مؤید اوست حدیث عبد
 بن حواله مرفوعاً ثم وضع یدک علی راسی ثم قال یا ایها الذی اذرا بیت الخلیفة قد نزلت
 الارض المقدسة فقد دنت الزلازل و البلابل و الامور العظام و الساعة یومئذ
 اقرب من الناس من یدی هذی الی راسک در حاشیه مشکوٰۃ گفته این را بود او در روایت
 کرده است و اسنادش حسن است و رواه الحاکم فی صحیحہ و در معنی حدیث گفته اند کانه اراد
 ما وقع فی آخر الزمان من فتح بیت المقدس گویم این یک احتمال است و احتمال دیگر آن است
 که مراد بیزول خلافت در ارض مقدسه تسلط اسلام باشد بران سرزمین در آخر زمان
 قریب قیامت چنانکه امروز خلیفه ارض مقدسه سلطان قسطنطنیه است و تا این سلطنت
 دران مرز بوم قائم است همیشه زلازل و بلابل حرب و ضرب باروس و روم بوده آمده
 خصوصاً قلاقلی که درین نزدیکی واقع شده شک نیست که یکی از امور عظام است که دران
 انفس و اموال و ثمرات بی حساب روداده و وقوع آن مؤذن است با قریب ساعت
 و خود درین نزدیکی ساعت که ام تامل است که گفته اند ما اقرب ما هو اد و ما بعدا کافا
 امروز از هجرت خیر البشر صلعم سیزده صد سال گذشته و صد چهاردهم به تو افکنده و عجا و غرائب

مفسد و غرائب آفات بر روی کار آمده و شیخ مطاع و اعجاب هر ذی رأی برای خود و غیرت اسلام
بر وجه اتم ظاهر شده و عموم اوضاع فرقه ضاله در نظر با جلوه اتحسان اعم نموده و وقت آن است که آسمان
بترقد و زمین بشکافد و مهدی آخر زمان بیاید و عیسی نزول فرماید و دجال بر آید و هرج بسیار رود
چنانکه بعضی ازین امارات واقع است و باقی در نمود و اللہ اعلم

۱۱۳۰ چنانکه خروج نجویه را امر و زبست و چهار سال تقریباً میشود بنا بر آنکه بعد از ۳۲ هجری زعم
ایشان سر برآورده همچنان قدری پیش ازین فرقه با بیه در ایران دیار در ۲۶۴ هجری نابغ شده
ملا علی محمد نام مدعی بود که دعوی مهدویت کرد و خود را باب الدلقب داد بسیار عامه سر بر خط
فرمان نهادند و ملا حسین شیرویه غلیفه او گردید و قره العین نام زنی جمیله نایب او گشت این زن
و عربیت دستگاه داشت عبارتی چند بر هم بافید و آنرا جواب کلام الدنشان داد و دعوت
بسوی طریقه باب که مستتر با سم تصوف بود آغاز نهاد تا آنکه عالمی از عام و خاص شیفته سخن و بقیه
روی و دهن او گشته گمراه شد اول کسیکه برین گروه شقاوت پزوه حمله آورد گشت علما با فرود آمدن
بعد گشت و خون بسیار علی محمد باب بگرفتند و در خانقاه شیخ طبرسی پناه گرفت و گرد خانقاه خندقی
کنده و سامان آذوقه گرد آورده میدان جنگ آراست تیز آقا و میرزا عبدالرحیم حکام ماندند
خبر یافته بر سر وی ریختند آقا گشته شد و عبدالسدک بخیخت بدریافت این ماجرا مهدی قلی میرزا برآمد
و هنگام کارزار گرم ساخت اما کاری از پیش نبرد و هزیمت خود با رسوم فوج ایران دیا آمد و حمله با
آورد شکست بر شکست افتاد ملا حسین شیرویه که معروف بسید علی اعظم بود و شیخ زنده ایرانیان
بسیار را طعمه تیغ آبدار گردانید و خودش نیز خسته گشته و زخم خورده بمرد وقت وفات گفت مردن
بمن جز انتقال از جسم نیست بعد از چهارده روز باز زنده شوم نعش مرا زیر زمین نه سپردید و آوار
بند کنید و امام علی محمد باب را خدام جانبا ز مانند نزدیک است که سلطنت بر شما مسلم شود و هر کس
از شما میرسد از امر او گورد بعد از گشته شدن ملا حسین ایرانیان تا دیرگاه محاصره با بیان داشتند
تا آنکه باب بدست آمد و قلعه مفتوح گشت و باب را در ابواب شهر بر خزنشاند و رسوا ساخت با سوا
احوال گشته بعد از وفات او جماعه متقدمه اش در ۲۶۶ هجری کارزار دیگر در شهر زنجان گرم
کرد زعمین گمراهه شخصی محمد علی نام بود پانزده هزار سوار همراه داشت وی این بلده را تاراج کرد

والوف عمارات شیعه را با خاک برآورد ساخت سید علی خان اول و محمد خان ثانی از دارالاماره بسروبی
 او گشته شدند و محاصره نجف تا هشتاد ماه کشید اما کامیابی دست بهم نداد و در محاصره ثانی که تا مدت
 چار ماه بود محمد علی مقتول گردید و اکثر پیر و ان او طعمه تیغ خون آشتام ایرانین شدند باز در ۱۲۶۶ قمر
 بابیه سر بفساد برداشت و بر تبریز هجوم آورد زیم این قوم درین وقت سید یحیی بن سید جعفر در ابی
 بود مهر علیخان دیوان بیگی بکمال پردلی با ایشان معرکه آراست و کامیاب شد در همین نزدیکی
 شیخ علی نام یکی از بابیان امیر سلیمان را هم مذمب خود ساخته بران آماده کرد که ناصرالدین شاه
 ایران را قتل کند وی باده دوازده نفر از بابیه هنگام سواری بر شاه حمله آورد و زخمی بشاه
 رسانید اما جان بسلامت برد و همراهمان او گرفتار شدند و بنشاندهی آنها شیخ علی و سلیمان را
 با جمله اتباع گردن زدند اینست آنچه از ماجرای این قوم در تاریخ گلزار شاهی و کنگول محمد علی شیرازی
 مذکورست و شرح این اجمال از ناسخ التواریخ میتوان دریافت و بعد از قتل باب الله و خراج
 بابیان در ایران دیار و انجام این کارزار مرزا احسن خلیفه باب الله که او را باب الله خطاب صبح
 انزل داده بود و مرزا حسین که خطابش بهار الحق است که نموده لقب طنطنیه جاگرم کردند و مردم بسیار
 را در زمره معتقدان خود در آوردند و کبیل ایران چون این ماجرا بگوش حضرت سلطان عبدالعزیز
 خان مرحوم رسانید و قصه بازگفت سلطان صبح انزل را در جزیره قبرس و بهار الحق را در شهر عکه
 فرستاد که آنجا بسر برند و جای دیگر روند هنوز این هر دو کس آنجا موجود هستند و سموع میشود
 که میدان اینبار روز افزون میگردد و در ۱۲۹۳ هجری یکی از مریدان بهار الحق بهند آمده بود علامه
 الدین احمد خان رئیس لوآر و معتقد خود کرد و در کشف طریقه بابیه رساله مختصری تألیف
 نمود و ذکر اسرار و معارج الاسفار لمن یرید ان یتخارج الی الله المقتدر الجبار
 نامش گذشت و نام خود دران نامه جمال الدین هر وی الاصل قبططنینی المسکن نشان
 داد و بر ساله بابیه ملقب نمود زیرا که وی مرید بهار الحق است این رساله را سواد بر گرفت و
 در مطالعه کشیدم مضامینش مشعر از مسئله وحدت وجود و مانند آنست سید علامه خیرالدین
 نعمان آلوسی زاده مفتی حنفیه بغدادی در کتاب جلال العینین فی محاکمه الاحمدین که درین نزدیک
 تألیف ساخته و نزد محمد بطور نسخه از ان استخافا رساله داشته حمایه الله تعالی و عافاهمینو

و کذا الفرقة المعروفة بالبابية وهم اتباع محمد حسين واخيه اللذين ادعيا انهما الباب
 واشتهر عنهما انهم يلجئون المحرمات ويسقطون التكليف الشرعية وانهم يدعون التوح
 ويظهرون الكتب السماوية وقد تستر وابدعوى الصوفية حتى تبعهم خلق كثير من
 للتسبعة وغيرهم حتى اليهود والنصارى على ما قيل وهجموا على الشاه وارادوا قتله فلم
 ثم واقع بهم وافنى منهم طوائف كثيرة ونفى رئيسهم من بغداد والآن يوجد منهما افراد
 متعددة في كثير من البلاد فنسأل الله تعالى ان يحفظنا مما يخزينا يوم التناد ويجعلنا
 من المتبعين لهدي سيد العباد صلواته وباجله مقصودا واذكر ان ماجرا وفتح ابن باب
 كتاب اثبات خروج ووجود جالين كذا بين ميث از ساعت بروى زمين است تا معلوم شود كه بهيچ طبقه
 از طبقات و بهيچ قرن از قرون هجرت سيد البشر صلواته از حد و ث اين قسم ماجريات خالى نيست و نخواهد بود
 و لكن حفظ آتى در باره بندگان مخلص خود كار بعنايت مي فرمايد و ايشان را از مكافد كفر و خذلان اين
 طوائف نگاه مي بارودان عبادي ليس لك عليهم سلطان و نظير بايه در سرزمين هنديان
 و آب امر و زفره و نيچير است و اين جماعت تا حال قانع بر دعوت زباني و اصطيا دياني است ايشان
 را هنوز آن قدرت و موقع دست بهم داده است كه با ساز و سلاح بچنگ اهل صلاح برخيزند و چندان جمعيت بهم سپرده
 كه ميدان حرب و ضرب بياريند قما هم الله تعالى و صاننا و جميع المسلمين عن شر و هم
 ۱۱۴ و عن ابن مسعود قال ان الشيطان ليتمثل في صورة الرجل فيأتي القوم
 فيحملونهم بالحديث من الكذب فيتفرون فيقول الرجل منهم سمعت رجلا عرف وجهه
 ولا ادري ما اسمه يحدث رواه مسلم ظاهر سياق حديث آنست كه مراد شيطان جن باشد و اين
 دليل است بر آنكه شيطان را قدرت است بر دروغ بستن بر آنحضرت صلواته اگر مراد بحديث درين حد
 حديث نبوي باشد اگر چه متمثل بصورت وي صلواته نميتواند شد و ميان اين هر دو فرق است چه كذب
 فعل اختياري است متعلق به اراده ميتواند شد بخلاف تمثل بصورت كه آن تحقق بحقيقت وي صلواته
 و تصرف در آن است و در اول نقصي جناب سالت لازم نمي آيد بخلاف آن كه آن مستلزم نقص است
 و اولي آن است كه مراد احاديث مردم و سخنان بني آدم باشد و احتمال كه مراد شيطان انس بود كه در صورت
 مردى صالح ثقه بايد و سخن دروغ گويد در لغات گفته هكذا ليخطر بيالي في شرح الحديث

بني شيطان يصوت انسان

و ما یأخذ علی بن ابی طالب

ولا ادري ما قال الشراح فيه انتهى گویم هر دو احتمال درست است و هر دو واقع اگر چه اول قلیل
الوقوع است و ثانی کثیر الوقوع و در حدیث عیاض بن حمار مرفوع آمده انی خلقت عبادی حنفاء
کلهم و انهم انتم الشیاطین فاجتاکلهم عن دینهم و حرمت علیهم ما حللت لهم
و امرتهم ان یشرکوا بی ما انزل به سلطانا الحدیث رواه مسلم مراد باین شیاطین ابالسبحه جن
و انس هر دو میگویند شد لقوله تعالی من الجنة و الناس و هر که از وی این کار آید وی داخل است

این حدیث همچو بایه و پیچیده و نحو ایشان از اهل جمع و تقلید

۱۱۵ در حدیث ابو هریره است مرفوعاً الکلمة المحکمة ضالة الحکیم و فی روایة کلمة
الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو الحق بها رواه الترمذی مراد بحکمت درینجا سخن با فخر
ست از هر که باشد و لهذا آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مثل فرمود بشعر لبید و آنرا ستود و اشعار امیه
بن الصلت را گوش کرد و این دلیل است بر آنکه گاهی کلمه حسنه و موعظه حسنه از آحاد مردم و حکما امر
صادر میشود پس آنرا اخذ کردن بنا بر منفعتی و حکمتی که در آن سخن است مفدا یقین ندارد چه نظر برین عمل
به قول باشد بر قائل و لهذا گفته اند انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال + والرجال تعرف بالحق

لا الحق بالرجال

مر از صحبت جا بل چه پاک میباشد که در دمان نجس حشر پاک میباشد

افلاطون تلمیذ خود را سطوراً و صیتهما کرده است میگوید خدای را بشناس و حق او نگاهدار همیشه همت خود
بر تعلم و تعلیم مقصور گردان ابل علم را بکثرت علم امتحان مکن بلکه از شر و فساد محتنب باش و از حق بپا
چیزی خواه که زوال را نیندازد آن را نباشد یعنی باقیات صدق است طلب کن و همواره بیدار باش
که شرور را اسباب بسیار است آنچه نبایه کرد با رز و خواه و بد آنکه انتقام آبی از بنده بطریق تادیب
و تهذیب است نه بر طریق غضب و تمنا ی حیاتی بایسته قانع مباش تا ماتی شایسته بدان منضم نباشد و حیث
را شایسته مشم مگر آنکه وسیله التساب سیر باشد بخواب و آسایش میل مکن الا بعد از محاسبه سه چیز یکی آنکه تامل
کنی که در آن روز هیچ خطا از تو واقع شده یا نه دوم آنکه درین روز چیزی خوب اکتساب کرده یا نه سوم
آنکه هیچ عمل را بتقصیر فوت کرده یا نه یاد کن که پیش از حیات چه بودی و بعدش چه خواهی شد بچکس را اینها
مان را امور عالم در معرض تغییر و زوال است بزینت آنکس بود که از تذکر آخرت غافل بود و از گناه باز نماند

سرمایه خود را از چیزیکه از ذات تو خارج باشد ساز در ایصال غیر مستحقان منتظر سوال ایشان مباش
 حکیم شمر کسی را که لذتی از لذات دنیا شاد شود یا از مصیبتی از مصیبات جزع کند همیشه یاد مرگ کن و از
 مردگان عبرت گیر خست مردم از فضول کلام بود و از اخبار چیزیکه از و نپرسند کسیکه شرب کسی خوام
 نفس او قبول شکر کرده باشد بار نماندیشه کن نگاه بگو چون گوسه بعل آرد دست همه کس باش زود
 بخشم و تا غضب عادت تو نگردد حاجت محتاج بفردا مشکل چه دانی که فردا چه حادث شود گرفتاران را
 معاونت کن مگر آنکه بخوبی گرفتار باشد تا سخن هر دو خصم فهم کنی حکم میان ایشان مکن تنها بقول حکیم باش
 بلکه بقول و عمل هر دو باش که حکمت قوی درین جهان بماند و حکمت عملی دران جهان برسد و آنجا ماند اگر
 در نیکی رنجی بری رنج نماند بماند و اگر از بری لذتی یابی لذت نماند و بدی بماند آن روز را یاد کن که ترا آواز
 دهند و از آنکه استماع و نطق محروم باشی نشنوی و نگویی و نتوانی یاد کرد یقین دان که متوجه بجای شده
 که آنجا ندوست شناسی و دشمن پس اینجا کسی را بقصان موسوم مدار جانی خواهی شد که آنجا خداوندگار
 دند و یکسان باشد پس اینجا تکبر مکن تو شد میا کن چه دانی که اصل کی خواهد شد و در باب که از عطا یا الهی
 بیش چیز بهتر از حکمت نیست حکیم کسی است که فکر و قول و عمل او متوافق باشند نیکی را مکافات کن و بدی
 را در گذر و هیچ امر از امور آن عالم ملالت ننما و در هیچ وقت تنها و ن مکن و از خیرات تجا و زباز مدار
 هیچ سینه را در کتاب و سیله ساز ترک اولی بجهت سروری زائل مکن که از سر و در اعراض
 کرده باشی حکمت را دوست دار و سخن حکمت بشنو هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده
 امتناع مکن و در هیچ کار پیش از وقت شروع مکن و چون بکاری مشغول شوی بفهم و بصیرت اشتغال
 کن بنو نگری محیب مباش و از مصائب شکستی و خواری را بخود راه مده بادوست معامله چنان
 کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان معامله کن که اگر بحاکم غرض و دلفتر ترا باشد با هیچکس سفاهت
 مکن و با همه کس تواضع کن و هیچ متواضع را حقیر شمر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملاست
 مکن بیظالت شادمان مباش و بر سخت اعتماد مکن و از فعل نیک پشیمان شو با هیچکس جدال مکن همیشه
 طایز م سیرت عدل و مواظب خیرات باش این ست آنچه در اخلاق ناصری و جلالی و غیره با نقل
 کرده اند و غالب این وصایا موافق سنت مطهره بیضا است و تمام حکمت و عین دانش است
 هر که بموجب آن کار بندد در امیبه است که سعادت دارین نقد او شود و با بخل سخن مبرهنو که

خلاف شرح مطهر و نا موس کبیر نبود گوش که دن مضایقه ندارد که در حقیقت آن قول و فعل عمل
 که دن است بملت حق و هر چه خلاف آن با سنج محمدی ظاهر شود اگر چه یکسر موی بود در خورد کالاً
 بدبریش خاوندان دن است

۱۱۶ ارض حجاز مقابل ارض حبشه است و میان هر دو عرض بحر است و از مرز مشهوره آن
 مکه مشرف است زادنا الله شرفاً و تعظیماً در اخبار الدول گفته حجاز ارض متسعة ما بین الیعین و
 الشام و قاعدتها مکه المشرفة شرفها الله تعالی انتهى ابن الجوزی رح در کتاب البهجة قصه بنای
 بیت الحرام نوشته و گفته هو حرم مکه و کعبه الاسلام و قبلة المؤمنین و الحج الیه احد ارکان
 الدین و در بنای اوسه قول است یکی آنکه و انضع او حق تعالی است بنای کسی نیست باز در زمان وضع
 دو سخن است یکی آنکه پیش از خلق آدم است علیه السلام دوم آنکه پیش از آفرینش زمین است بدو هزار
 سال قول دوم آنکه ملائکه بنا کرده اند قول سوم آنکه چون آدم مبهوط گردا و را وحی شد که خانه
 بساز پس آدم آنرا از بیج کوه بنا ساخت لبنان و طور سینا و طور وجودی و جدا و نسبت بنای
 آن بسوی ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام بحجت آن است که این هر دو اول کسی اند که بعد از طوفان
 این خانه را بر قواعد ازلیه اولیه بنا ساختند مسجد الحرام چهار صد و پنجاه و هشت اسطوانه و سی و هشت
 باب دارد کعبه در وسط او واقع است و نور شمس نزر طلوع اول بر در کعبه می افتد حجر اسود در
 گوشه همین باب تعبیه است و در فضل مکه مکره حدیث آمده قال ابو الفدا قال الشهرستانی
 و عمرو بن لُحی هو اول من جعل الاصنام علی الکعبة و عبد هاء فاطا عته العرب و
 عبد و هاء معه و اسقرت العرب علی عبادة الاصنام حتی جاء الاسلام و ان ذلك
 كان فی یام سابق قبل الاسلام بنحو اربع مائة سنة انتهى در سفار النعمان گفته کعبه ده بار بنا
 و بتای فریش قبل بعثت نبوی بود عمر آنحضرت صلعم در آن هنگام بست و پنج سال بود بعد عبد الله
 بن زبیر بنا نموده و آخر بنای آن از حجاج است و هو الموجود فی وقتنا هذا و هو اقل سنة
 ثمان بعد الالف و انما كان هدم جانب المیزاب فقط فحجرة و اما الجوانب الثلاثة
 فانها باقیة علی بناء ابن الزبیر رضی الله عنه کذا فی اخبار الدول ینثر بام مدینه
 رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و در پیرت شریف نبوی است و هما بنجام قد مطهر منور معطر

عجاز زمین شریف

جناب رسالت مآب سمت و آن حضرت این مینم را طیبه نام کرده و هی مدینه فی غایه الحسنی فی
مستوی من الارض و علیها سور قدیم حولها فخل کثیر و قنوها فی غایه الطیب و الحلاوة
ولها عالق و حصون در اخبار الدول و آثار الاول نوشته المدینه المودیه هی فی ارض سبخه
بیضاء کالفضه من خصائصها ان من دخلها لم یزل یشم رائحة الطیب و العطر الثقی گویم

طیب رسول الله طاب نسیمها فما السک و الکافر و المذلل الرب

و در فضائل مدینه منوره حدیث آمده و کتب سنت مطهره بران مشتمل بوده و اگر هیچ نفس نباشد مگر آنکه
این موضع جای هجرت و موطن خاتم نبوت و مرقد جناب رسالت است از برای جمع هر شرف و معرفت
کفایت میکند

دار الحبيب احق ان تهواها و تحن من طرب الی ذکراها

قرمانی گوید اول من بناها و سکنها و غرس بها النخیل العالیق و قبل اول من سکنها و سبی
بها یثرب بن قابتة بن مهلائیل من ولد سام بن نوح علیه السلام و كانت اقامته صلیم
بالمدينة الشریفه بعد الهجرة عشرة سنین اجماعاً **بیت المقدس** صاحب و من
المغرب فی فضائل بیت المقدس گفته اول کسیکه آنرا بنا کرده اسرافیل علیه السلام است با امر و تعالی پس
سام بن نوح آنرا بنا ساخته و اول کسیکه سوره احداث کرد و در آنجا ساکن شد افریدون ملک فارس است
و وی مؤمن بود بدعوت هود علیه السلام و ذکر این بلده در کتاب و سنت هر دو آمده و وی قبله
انبیاست علیهم السلام و ارض محشر بعده داود علیه السلام بنفس نفیس خود بنیان آن پرداخت چون
نزد وفات وی ناتمام بود سلیمان علیه السلام را وصیت فرمود با تمام آن و در مختصر فی اخبار البشر
گفته بنامی او پنج نوبت اتفاق افتاد عمارت خاسه او از ولید بن عبد الملک است و هی الآن علی
ذلک و صخره شریفه را بنجاک انباشتند و بران کنیسه و منج ساقند و لمسی از برای ایادی متبرکه و عیون
مدرکه نگذاشتند تا آنکه سلطان بکشف نقاب رفیع حجاب آن پرداخت و طول این مسجد هفت صد و شصت
و چهار ذراع و عرض چهار صد و پنجاه و پنج ذراع است و حجره صخره سی و سه ذراع در است و هفت
انتهی در خرید ه گفته بیت المقدس یسوی ایلیا و هی مدینه حسنة و لها سوران عظیمان
و هی علی جبل یصعد لیهما من کل جانب و فی طرفها الغربي باب المحراب علیه قبة داود

عليه السلام وفي طرفها الشرقي باب الرحمة ويحيط بها الروس من سائر الأقطار وليس
 في الدنيا كالحاصب على قدره الإجماع قرطبة من بلاد الأندلس وفي وسطه قبة عظيمة
 تسمى قبة الصخرة انتهى كتاب الأندلس بجيل في تاريخ القدس وغيل جامع احوال اوست وابلجلمين هر
 الكرم بلاد ارض مت نزد خدا ورسول ولله ادر حديث شريف آده لا تشد الرجال الا ال ثلاثة
 مساجد مسجد الحرام ومسجد ي هذا ومسجد الاقصى رواه الترمذي عن ابي سعيد الخدري
 وقال هذا حدثننا شيخنا ودين باب حديثهاست ومهم مفيد عدم پالان بستن بر شتر باست انبراي سفر
 عبادت مگر بسوی این بر سه مسجد و مناسب آنست که نزد سفر بسوی مسجد بسوی نیت زیارت قبر مصطفوی
 نیز بکنند تا از منزلت اقدم و اختلاف فنام اهل علم بر آید وثانی تابع اول باشد و باسد التوسیق ۵
 ۱۱۷ در علوم تاریخ بحث خصائص بلدان ذکر کرده اند ابوخص عمر بن الوردی فصلی درین باب
 نگاشته و گفته بنجد آنها یکی بلده تشاهرست او تعالی آنرا دار السلام بر تابد و دوام ساخته و از
 خصائص اوست که موطن انبیاست علیهم السلام و معدن زباد و عیش عبادت و بتفاح آنجا در سن
 و طیب را محه مثل زنده و بزجاج آنجا هر شئی رقیق را تشبیه دهند و گویند ارق من زجاج الشام
 گویم در سنقبت شام احادیث خیر الانام نیز وارد شده ابن عمر گوید آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم
 اللهم بارک لنا فی شامنا الحدیث رواه البخاری و این دعا دوبار کرد در لغات گفته شام
 و این خاص کرد بدعا بنا بر آنکه مولد اوست و آن از زمین است و مدینه مسکن و مدفن اوست و آن از شام
 است و در مرقات گفته ظاهر در وجه تخصیص آنست که طعام اهل مدینه مجاب است از زمین و شام انتهی
 زمین ثابت مرفوعا و ایت کرده طوبی للشام قلنا لای ذلک یا رسول الله قال لان صلاحا کذا
 الرحمن باسطة اجنتها علیها رواه احمد و الترمذی و فرمود استخرج نار من حضور صوت
 او حضور صوت تحشر الناس قلنا یا رسول الله فماتا مرنا قال علیکم بالشام رواه الترمذی
 عن عبد الله بن عمر و در حدیث ابن عمر و بن العاصر است که گفت سمعت رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم یقول انها ستكون هجرة بعد هجرة فخیار الناس الی مهاجر ابراهیم و فی رواية
 فخیار اهل الارض الزمهم مهاجر ابراهیم و یبقی فی الارض شرار اهلها تلفظ هم ارضهم
 بقدر هم نفس الله تحشر هم النار مع القرادة و انخازیر تبیت معهم اذا باتوا و تقیل معهم

خصائص بلدان
 شام

ذوبساتين وجنات وغياض وروضات وفرح ومنتزهاتها وفواكه مختلفة رخيصة
 وبها اللحم كثيرة الا انها كثيرة الامطار والثلوج انتهى **وازانجمله دمشق** است وغوطه او
 يعني انه چهار نره دنياست دوم نهر ابله است وسوم شعب بوان وچارم صغدم قد در حديث ابوالدار
 آمده ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال فسطاط المسلمين يوم الملحمة بالغوطة الى
 جانب مدينة يقال لها دمشق من خير مدائن الشام رواه ابوداود وعن عبد الرحمن
 بن سليمان قال سياتي ملك من ملوك العجم فيظهر على المدائن كلها الا دمشق رواه
 ابوداود ورجون دمشق از سزيرين شام است منقبت شام منقبت دمشق باشد در اخبار الدول گفته هي
 مدينة يقال لها جلق وهي جنة الارض لما فيها من الاماكن التزهة فانتهى ودر خريده گفته
 هي من اجل بلاد الشام مكانا واحسنا بنيانا واعدلها هواء واغزرها ماء وهي ارملكة
 الشام ولها الغوطة التي لم يكن على وجه الارض مثلها بها التي ارجارية مخزفة وعيون
 سارحة مند فقة واشجار باسقة وثمار يانعة وفواكه مختلفة وقصور شاهقة ولها
 ضياع كالمدين وبدمشق الجامع المعروف ببني امية الذي لم يكن على وجه الارض مثله بناه
 الوليد بن عبد الملك وانفق عليه اموال عظيمة قيل ان جملة ما انفق عليه اربعمائة صدق
 من ذهب كل صدوق اربعة عشر الف دينارا انتهى **وازانجمله يمن** است واز خصائص است
 سبوت وبرود وقرود ووزرافه که دران شبهه ناقه ذئور ووزرافه باشد وحقيق که دنيا ازان پر شده ودر
 حديث شريف آمده اتا که اهل اليمن هم ارق افئدة والين قلوبا الايمان يمان والحكمة
 يمانية والفخر والخيلاء في اصحاب الابل والسكينة والوقار في اهل الغنم متفق عليه من حديث
 ابي هريرة ودر باره حجاز آمده از جابر مرفوعا خلظا القلوب والجفاء في المشرق والايمان في
 اهل الحجاز رواه مسلم ويمن از حجاز است پس منقبت او منقبت وي باشد ودر حديث ابن عمر است
 ويرفعه اللهم بارك لنا في يمننا رواه البخاري وزيد بن ثابت گفته ان النبي صلى الله عليه وسلم
 نظر قبل اليمن فقال اللهم اقبل بقلوبهم وبالثلثنا في صاعنا ومدنا رواه الترمذي
 وگذاشت ذكر يمن در حديث ابن حواله بلفظ وجمد باليمن وذكر يمن تليحا در قرآن كريم نیز وارد شده چنانچه
 در سلسله مسجد قريشته **وازانجمله مصر** است واز خصائص است كثر ذمب وديانير تا آنکه در

است
 الدابة كالمدينة
 منقبت بالغوطة
 اهل حجاز
 الدين يمان
 شيان بن
 فون الأمان
 قاسوس

مثل سائر آمد و من دخل مصر ولم يستغن فلا اغناه الله و قیمت یک لکتان آنجا بصد هزار دینار
 میرسد و آنرا دق مصر خوانند و هو من الکتان المحض لا غیر و لا يوجد مثلها فی الدنیا و ثعالبین
 مصر را در بالک بنی آدم شان عجیب است و نیل و مقیاس آنجا شهرت دارد و گویند بیچ نهری در دنیا اکبر تر از
 نیل نیست و نه امری محکم تر از مقیاس او در خیره گفته می غریب جبل طالوت و هو اقلیدر العجائب و
 معدن الغرائب و اهله کانوا اهل ملک عظیم و عز قدیم و کان به من العلماء عدّة
 کثیرة و هم متفقون فی سائر العلوم مع ذکاء مفرط فی جلته و انتهی سیوطی در حسن المجاز
 فضائل بسیاری از برای مصر ذکر کرده و متریزی در خطط خصائص کثیره مر او را بیان نموده قرمانی گوید مصر مدینه
 مشهوره فواحیه الاربعون مرحله فی مثلها سمیت باسم بانیها مصر بن مصر ابوین حامر
 بن نوح علیه السلام و هی الطیب الارض ترابا و ابعدها خرابا و لا یزال فیها برکة تا دام علی وجه
 الارض انسان انتهی گویم و از برکات مصر درین زمان کثرت طبع کتب علوم دینی و حکمیه و غیرهما و شیوع
 آن در بلاد و در دست است که مثل آن در بلدان دیگر از عرب و عجم معلوم نیست و از عجایب عمارت مصر
 اند که بنای آن پیش از طوفان نوح علیه السلام نشان میدهند قال الشاعر

انظر الى الهرمین و اسمع منهما ما یرویان عن الزمان الفأبر
 لو ینطقان لخبیرانا بالذی فعل الزمان باول و بآخر

و قال آخره

خلیلی ما تحت السماء بنية تناسب فی اتقانها هر می مصر
 بناه یخاف الدهر منه و کما علی ظاهرا الدنیا یخاف من الدهر

و قال آخر

ابن الذی الهرم ان من بینه ما قومه ما یومه ما المصرع
 تتخلف الأثار عن اصحابها حینا و یدرکها الفناء و تصع

و از انچه بغداد است احمد بن طاهر گفته هی جنة الارض و واسطة الدنیا و قبة الاسلام
 و مدینه السلام و غرة البلاد و دار الخلفاء و معدن الطرائف و اللطائف و بها ارباب
 النهایات فی العلوم و الدنیات و الحکم و الصناعات هواءها اللطیف من کل هواء و ماؤها

اعذب من كل ماء ونسبها ارق من كل نسيم لم يزل مواطن الاكاسرة في سالف الزمان
الذين اظهروا المعدلة في الرعايا ووطنوا الاقاليم والبلدان ومنازل الخلفاء الاعلام
في دولة الاسلام انتهى درخريد گفته ومن عجائبها انها على كونها حضرة الخلفاء ومقرها
لا يموت فيها خليفة قال عمارة بن عقيل فيها شعرا

قضى ربها ان لا يموت خليفة بها وبما قد شاء في خلقه يقضي

ودر اخبار الدول نوشته بغداد مدينة عظيمة هي تذكروا وثبتت وهي ام الدنيا وسيدة البلاد وقيل
بغداد في البلاد كالاسناد في لعبان بناها المنصور ابو جعفر العباسي في سنة ست واربعمائة
ومائة وليس في الدنيا مدينة مدونة غيرها وكانت من اعظم المدن بحيث انه كان بها
ثلاثون الف مسجد وعشرة الاف حمام ونس على هذا عظمها انتهى واين شهر اعلام اسلام تجيها
بزرگ نوشته اند لكن درين تاريخ بنا برزوال دولت اسلام آن عمارت و انسجام دروي باقى نماند بلكه قصد
كان لم تغن بالامر سريره والله الامر من قبل ومن بعد ودر بعض اخبار ذكره من از بغداد بنام
ديگر واروشده و بغداد معدودست از ارض عراق عرب درخريد گفته هي ارض طيبة ممتدة
ذات اقاليم واسعة وقرى وطولها من تكريت الى عبادان وعرضها من القادسية الى حلوان
طبري در تاريخ خود گفته اقل عفة بغداد انه كان فيها ستون الف حمام انتهى واز انجلا قزوین
ست قرمانی در اخبار الدول گفته مدينة كبيرة ذات بساتين عامرة كثيرة طيبة واسعة الرضة
نزهة النواحي والاقطار وهي مدينتان احدهما في وسط الاخرى فالمدينة الصغرى تسمى
شهرستان لها سور وابواب والكبرى محيطة بالمدينة العظمى من جميع الجوانب اول من
بناها سابور والاكثاف وقد ورد في فضائلها احاديث كثيرة انتهى گويم در سنن ابن ماجه
الش بن مالك مرفوعا روايت کرده ستفتحه عليكم الافاق وستفتح عليكم مدينة يقال لها قزوین
من رباط فيها اربعين يوما واربعمائة ليلة كان له في الجنة عسود من ذهب عليه زبد
خضراء عليها قبة من ياقوتة حمراء لها سبعون الف مصراع من ذهب على كل مصراع
من الحور العين انتهى علامه شوکانی در فوائدهم جموعه گفته في اسناده داود بن المحب وهو وضاع
وي نسا ده ضعيف و متروك اخرايضاً وقد اوردده ابن الجوزي في الموضوعات فاصاب

و در آنجا الحاق گفته و لعل هذا العن هو الذي يقال ان في سنان ابن ماجه حديثا موضوعا انتهى و خزين
 حديث احاديث ديگر در فضائل وى معلوم نيست و نها كما ترى و آزا نجله **اندلس** است در اخبار الدول
 گفته جزيره كبرى بالمغرب فيها بلاد عاصره و غاصره طولها شهر و دورها اكثر من ثلاثه
 اشهر ليس فيها ما يتصل بالبر الا مسيره يوعين و الحاحزين بلاد افرنجه و بينها جبل واحد
 و بها البحر الاسود الزرق الذي يقال له بحر الظلمات محيط بغربي الاندلس و شماليه و في اخر
 الاندلس مجمع البحرين الذي ذكره الله في القرآن انتهى گويم از اين بلده مجتهدان بسيار برخاسته اند
 من جمله آنها يكي ابن عجلون البرماكي است و رحمه الله و زخر برده گفته و سميت بالاندلس لانه اجزيره مثلثه
 الشكل راسها في افريقيه المغرب و نهج آيه المعمور انتهى و از من اندلس است اشبيليه و قرطبه و آن
 قاعده بلاد اندلس است و در آنجا في اسلاميه و هي مدينه عظيمه و اهلها اعيان البلاد و سراته
 الناس و في حسن الماكل و الملايين المراكب و علو الهمة و بها اعلام العلماء و سادات الفضلاء
 و اجلاد الغزاة و ابطال الحرب و بها الجامع الذي ليس في معمور الارض مثله طولها مائه
 ذراع في عرض ثمانين ذراعا و فيه من السوارى الكبار الف ساريه و احكم عمله و نقشه
 في سبع سنين و كان جمله ما صرف على المنبر اجرة لا غير عشرة الاف مثقال و خمسين مثقالا
 ابو حفص عمر بن الوردى و در بيان صنائع و محاسن و تقاع اين مسجد اطالت بسيار کرده و اشبهونه و غرناطه
 مائه و شاطيحه بله زدن اندلس است و كتاب نفع الطيب عن غصن الاندلس الريطب تاريخ اين ممالک است
 و درين نزد يکي بمصر قاهره طبع شده و آزا نجله **بلخ** است و اين مدينه عظيمه از امهات بلاد خراسان
 منوچهر بن ايرج بن افرديون آنرا بنا ساخته در آنجا آتش خانه بود و از اعظم بيوت اصنام و بركات بر لکه
 در خدمت او بود و حکومت اين همه بلاد ميکرد تا آنکه خراسان در ايام حضرت عثمان بن عفان مفتوح شد
 و سادات آنجا منتقمي گشت بسوي بر مک ابى خالد پسر مي غبت در اسلام کرد و نزد عثمان رضي الله عنه آمد
 و ضامن شهر شد ابراهيم بن ادهم منسوب باوست و از ملوک بلخ بود و شقيق بلخي هم از آنجا است و اليها
 ينسب جيون و آزا نجله **بصره** است و آن دو موضع اند يکي مدينه مشهوره که مسلمانان آنرا در عهد صحابه
 بنا ساختند و هي مدينه عمريه و مساجد ايجايک لک و ميفده هزار در شمار آمد و در وي خلقي
 ميشمار بود که جز خدا ديگر مي اعصاني عدوان نمي تواند کرد و شما يسالين آنجا يک لک شخصت بنامه

و بها نخيل متصلة نيف و خمسون فرسخا كما غرست في يوم واحد و احدثت انهارها
 فكانت مائة الف و عشرين الفا و و دیگر شهرست در غرب قریب موس آن ویران شده در زریه گفته
 و هي مدينة حسنة رحبة كان يقال الدنيا بصرة و لا مثلك يا بغداد و انما نخلة **كوفه**
 ست قرمانی نوشته مرینه مشهوره ست علی بن ابی طالب آنرا مر ساخته بعد از بصره بدو سال و هي کبيرة
 حسنة على جانب الفرات بها المسجد الذي رفع منه ادریس علیه السلام الى السماء ما انا له محمود
 الافرج الله عنه و ينسب اليها ابو حنيفة النعمان بن ثابت رضي الله عنه انتهى و در زریه **بغداد**
 آنته لها بناء حسن و حصين و لها نخيل كثير و ثمرة طيب جدا و هي كهيئة بناء البصرة
 و على ستة اميال منها انتهى گویند مارون رشید وزیر خود جعفر بن یحیی را در آخر شب گفته و هر دو در
 کوفه بودند قدم با با جعفر نیتسم هواء الكوفة قبل ان تكدرة العامة بانفاسها و من صدق
 ما قيل الكوفي لا يوفي انتهى گویم نظیر آن در بلاد هند شهر کنوت مناسبت عینیل و با کوزیک جتوافق عدد
 نامست دیگر خفیت مردم این شهرست دیگر عام و فادیکر کثرت تشیع در عامه دیگر تعصبیت تقلید مذہب
 دیگر بطریق دیگر تشخص و غرور علم دیگر ینار عقل بر نقل الی غیر ذلک و انما نخلة **تلمسان** ست
 بلدة قديمة در غرب گویند این همان قریه ست که او تعالی ذکر آن در قصه خضر علیه السلام کرده و انما نخلة
قونس ست در اخبار الدول گفته مدينة حصينة بارض المغرب کبيرة على ساحل البحر اصغر
 بلادها هواء و اطيبها ماء و اکثرها خيرا و بها الفواكه التي لا نظير لها و انما نخلة **حوران**
 ست موطن شيخ الاسلام ابن تيمية حراني رضي الله عنه و آن ششون موضع ست یکی مشهور بجزیره در دیار
 مضر دو م قریه در طلب سوم قریه از قرای غوطه دمشق شیخ مذکور از همین جا ست چهارم قریه از بحرین
 پنجم قریه صغری از بحرین ششم نام رمله در باویه و انما نخلة **خراسان** ست و این بلاد مشهوره ست
 از ماوراء النهر در اخبار الدول گفته من احسن ارض الله و اعمرها و اکثرها خيرا و اهلها احسن
 الناس صورة و اكملهم عقلا و اكثرهم رغبة في الدين و العلم و بها الثعلب الطيار انتهى
 و انما نخلة **بيروت** ست شهرست بر ساحل بحر بیتین و نهر درو میان او و دمشق سه طایفه ست
 سوز و نصب اسکر از انجا بدمشق می آید قبر اوزاعی رحمة الله در انجا ست و انما نخلة **بخارا** ست قرمانی
 گوید مدينة عظيمة مشهورة بما وراء النهر قد عية طيبة وليس في بلاد الاسلام احسن منها

و هي مجمع الفقهاء ومعدن الفضلاء ومنشأ العلماء وهي قبة الايمان وكوسى ملوك
 بني ساسان ودورها سبعة وثلاثون ميلا في مثلها ويحيط بجميعها سور واحد ودخل
 هذا السور سور اخر يحيط على ارض المدينة ولها قلعة حصينة ونضرا الصغد يشق بضعها
 انتهى گويم بخارا را اگر هیچ فضیلت نبود جز آنکه محمد بن اسمعیل بخاری صاحب صحیح رضی الله عنه از آنجا است
 کفایت بود محرر سطونیز منسوب است بسوی آن وعشیره او هنوز شهرت دارد بسادات بخاری ایندیام
 که این اضافت ضروری موجب نسبت معنوی گردست

مر الزلف او سوی بسندت فصولی میکنم بوی بسندت

در خریة العجائب نوشته مدينة عظيمة ومملكة قديمة ذات قصور عالية وجان متواليه
 وقرى متصلة العائز واهلها مقولون وذو ثروة انتهى واز انجمله **جلد ۱** است در اخبار
 الدول گفته بلیده علی مرحلتین من مکة وهي مرسى مكة يقال ان بها قبا من احوا ^{تته}
 گویم نشان قبر بسیار در از هنوز در آنجا گذاشته اند لکن در صحت این خبر سخن است اینقدر است که چون آدم
 از جنت بدنيا افتاد با حوا درین مقام برخورد کما فی بعض الروایات واند علم از انجمله **سرازدین است**
 و آن جزیره ایست در بحر که با قضی بلاد صین قرمانی گفته هی ثمانون فرسخا فی مثلها لها ثلاثة
 ملوک کل واحد عاص علی الآخر و بها معدن الذهب والفضة ومغاص اللؤلؤ و الجبل
 الذی هبط علیه ادم علیه السلام و بها اثر قدمه مغموسة فی الحجر و یری کل ليلة علی هذا
 الجبل مثل البرق من غیر سحاب و غیره ولا بد له کل یوم من مطر یغسل موضع قدم ادم
 علیه السلام و اکثر اهلها جوس و بها مسجونون ایضا و در اوها فی غایة الحسن و بها کما اثر
 لها عشرة قرون انتهى و در جزیره گفته فی الجبل الذی هبط علیه ادم علیه السلام و سُمی
 جبل الراهون و علیه اثر قدم ادم و علی القدم نور لما ع یخطف البصر و اسفل هذا الجبل
 توجد سائر الاحجار المقتنة النقیسة و بهذا البحر مغاص اللؤلؤ الفاخر و یجلب منها اللد و الیاقوت
 و السنباح و الالماس و البلور و جمیع انواع العطر و تسافر المرکب فیها الشهر و الشهر و غیره
 و ریاض و یقال ان بجهة الجزيرة مساکن و قبا با بیضاء تلوح للناس من بعد فاذا قروا منها
 تباعدت حتی یبأسوا منها انتهى گویم این جزیره از سرزمین هندست مبطو ادم اول در زمین ارض هند

اتفاق افتاده **وسند** نایبیت میان هند و کرمان و در صحرای آنجا خانه اثر در چار فرسخ ساخته بودند که
 بران تلج نمی افتاد و ازین خانه رصد کوکب میکردند و هوبیت یعظم البوسنی السنودی و آزا نجله **شیراز**
 ست موطن شیخ مصعب الدین سعدی شیرازی قدس سره و حافظ شمس الدین صاحب دیوان مشهور طبق بلبلان
 الغیب رحمة الله در اخبار الدول گفته مدینه حصینه صحیحه الهواء صلبة الماء كثيرة الخيرات
 و افره الغلات و هي احسن بلاد فارس بناها شیراز بن طهموت و احکم بناها سلطان
 الدولة بن بویه زعموا ان من اقام بشیراز سنة يطيب عيشه من غير سبب يعرفه
 و من عجائبها شجرة تفاح نصفها في غاية الحلاوة و نصفها حامض انتهى گویم بلکه از عجایب
 این بلده وجود اکابر مذکور است که مثل آنها در عالم بلده دیگر نشان نمیدهند و هر یکی متفرد است در باب
 فصاحت و بلاغت و حلالات و طلاوت سخن خود که جامع منافع دارین و نصائح نشأتین است ^{و الله}
 اعلم و آزا نجله **صالحیه** ست بلده ایست قرب دمشق بسفح جبل قاسیون منابر و حمامات بسیار
 و مشرفات بسیار دارد و هي اسلامية نزل بها الشيخ ابو عمر ابي عبيد الله المقدسي و عندها
 المدرسة و سكن بها و اصحابه و كانوا قوم صالحين سميت بهم توفى رحمه الله تعالى سبع
 وستة مائة و مما انشد في مدحها بعض الفضلاء

الصالحية جنة والصالحون بها اقاموا فعلى الديار واهلها من النخبة والسلام
 و بها قبر الشيخ العارف عمي الدين محمد بن علي العربي الطائي الاندلسي رح و آزا نجله **عراق**
 ست قرمانی گفته ناحیه مشهوره و هي من الموصل الى عبادان طولاً و من القادسية الى
 حلوان عرضاً ارضها اعدل ارض له و اصعبها تربة و اهلها اصحاب الابدان الصالحة و
 الاعضاء السليمة و العقول الوافرة انتهى و آزا نجله **قسنطينية العظم**
 ست در اخبار الدول گفته هي ان الملك اليوم بناها قسنطين بن سور يولس صاحب رومية
 و البحر يحيط بها من جوانبها الثلاث و الجانب الغربي برونه سور منبع في غاية الحصانة و بقربها
 قبر ابي ابن بلنصارى صاحب رسول الله صلى الله عليه وسلم انتهى در خريده گفته هي مثلثة
 الشكل و طول هذه المدينة تسعة اميال و عليها سور حصين ارتفاعه احد و عشرون
 ذراعاً و فيه باب الذهب و بها القصر و هي من عجائب العالم و ما قدر قسنطين ان بناه و على

قبة صودة فرس من نحاس وعلی الفرس شخص علی صورة قسطنطين وهو اكب انت هی
 گویم در کفار رسم قدیم است که صور اعیان روزگار را از نحاس و جز آن بقدر قامت او سخت ساخته
 براسپ و جز آن از برای یادگار باقی میگذازند چنانکه امروز در کلکتہ اسپ و تصویر می از برای لاژ میوه
 و غیره بنا ساخته قائم کرده اند و این همه در اسلام در خورد محو و ابطال است و امر وز این مملکت زیر حکومت
 سلطان عبدالرحیم خان سلاطین عالی است محرر سطور را بنشان مجیدی و فرمان عظمت نشان نواخت و سید
 خیرالدین پاشا نسخه اقوام المسالک را سال داشت چنانچه در ایجاب العلوم مرقوم است و از مؤلفات نامه نگار نسخ
 متعدد و در مطبع جوایب آنجا مطبوع و لها گشت و از آنجمله **واسط** است قرمانی گفته مدینه کلان
 است میان کوفه و بصره کثیره انخیرات و افزای غلات مجلس آنرا در سلسله بنا ساخته در خرید گفته هی بین
 البصره و الکوفه و هی مدینتان علی جانب حله و بینهما قنطرة کبیره مصنوعة علی جسر
 من سفن یعبر علیها من جانب الجانب فالغریبه تسمى کسکرا و الشرقیة تسمى واسط العراق
 و هما فی الحسن و العمارة سواء و هما اعمر بلاد العراق و علیها مبعول و لاه بغداد انتهى گویم
 آبار کرام میر غلام علی آزاد بگرامی و سید مرتضی صاحب تاج العروس شرح قاموس از آنجا اند و سادات
 واسطیه بگرام غالباً منسوب اند بسوی آن قلم آنجا در میان کاتبان و ناسخان شهرت تمام دارد و
 امروز مری گستره است خیز قلم مایم واسطی و قلم نیز واسطی است
هرات است و آن شهری بزرگ است از مدن خراسان بسا تین کثیره و میاه غزیره
 دارد و سکندر آذربایک کرده قرمانی گوید و لمر تزل هرات من احسن بلاد الله و انزهها حتی خرمها
 التار و دخلت فی تخیر کان انتی و امروز این بده زیر قلم و کابل شامل است و نیز هرات شهرت
 از بلاد فارس قرب اصطنر باغها و خوبیهای بسیار دارد و گفته اند ان لساء هم یغسلن اذ ان هرات
 الغبراء کما یغتلم السنانیر فی شباط بهاء الین عالی را از جزوه ایست بنام بیع و بلوغ درو
 هرات صاحب خریره گوید هرات مدینه عظیمه یسیرت
 هرات ارض خصبها واسع و قتها التفاح والذخیر
 ما احد منها الی غیرها ینخرج الایمان ایفلس
 ومن خصائصها الکشمش و هو نوع من الذبیب الذی لا یوجد ببلد غیرها مثله والظائف

نوع فاخر منه وهو الذي يقال فيه

وطا تقي من الزبيب به تنقل الشرب حين تنقل

كانه في الاناء او عية من البهار ماؤها عسل

فانما **يونان** است وآن اما كبيت بارض روم وآنجا دن وقری است واین سرزمین منشا
 حکما ریونان زمین بوده وآن بحر بران مستوی گشته واز نجاب آنجا آن است که هر که چیزی را در آن زمین یادگیرد
 هرگز آنرا فراموش نشود سقراط حکیم استاذ افلاطون و ارسطاطالین و بطلمیوس و بلیناس صاحب طلسمات
 و جالینوس منسوب اند بسوی آن غزالی رحمه الله در مشکوٰۃ گفته حکما سه قسم اند دهریون و طبعیون و آدیون
 و دهریان کفره مجوس اند که انکار صنایع عالم کنند و آتشی را بر پستند و اکثر ملوک عجم و فراعنه مصر از ایشان بودند
 و اعتقاد رجعت بسوی عالم داشتند بندگان نور از ذخیره کردند و منابر و اهرامات بنا ساختند و طبعیان
 کفره زنادقدانند اگر چه بصنایع عالم معترف اند لکن منکر حشر و نشر و بقدم عالم رفته اند و هم القائلون
 ارحام تدفع و ارض تبلع و آلمیان و گونه اند یکی متقدمین که در قرن ادیسی بودند و طائفه از ایشان
 در صحبت شریف وی رسید به برکت نبوت ناجی شدند دوم متاخرین همچو سقراط و افلاطون و ارسطو
 که مرتب منطق و هندس علوم فلسفه است و اما فلاسفه اسلامیین همچو ابن سینا و فارابی و ابن فیثام
 پس ما و ام احد کفیا مهم و اجماع مذاهبه است بقوام زنا اکل کفر همه و بدعتهم انتم

بلاد هند

ست و در خزیده العجائب نوشته ناهیک بها دیار یاتی من بجزها الدوم جله الیاقوت
 و من شجرها العود و من ذقها العطر و الکافر و انشد الشعالی فی غلام هندي

هذا غزال الهند في العزلات كمثل عود الهند في العبدان
 وجهه بدیع الحسن فی العلماد مصور من حدق الحسان
 كانه في نظر الانساک انسان عين الحسن في الزمان

و من خصائصها الفيل والكركدان و المتمر و البغاة و الطائوس و العاج و الساج و التوتيا و القرفل
 و السنبل و النارجل و جوز الطيب و السنب و الحراب و الذهب و العطر و هي اكثر خصائص من كل البلاد
 على الاطلاق و قرمانی در عجائب هند چیزهای بسیار ذکر کرده و از مدن آن چند بلده را نام برده از جمله

در ذکر **دهلی** نوشته مدینه کبیره ببلاد الهند سورهای من اجروهي في مستوی الارض
و غالب اهلها مسلمان و سلطانها مسلم و السوقة کفرة و بها سائین قلیلة و لیس بها
عنب و تمطر بالصیف بجا معها ما ذنة لم یعمل فی الدنیا مثلاً و اهی من حجر احمر و لیست صر بعت
بل کثیرة الاضلاع عظيمة الارتفاع تقارب منارة الاسکندریة انتهى گویم این بلده دار الحکومت
سلاطین تیموریه و ملوک غوریه و غزنیه مانده و منشأ جمعی کثیر از علماء و حکما و صوفیه و فقها بوده و اگر
در اهل علم ظاهر و باطن آنجا هیچکس نمی بود مگر امثال شاه باقی بالشیخ مجدد الف ثانی و شاه ولی الله
محدث دهلوی و اقران و اخلاف ایشان از برای جمع فضائل کفایت میگزید تا با حزاب متخبره و جموع مجتمعه
جنس اهل کمال چرسد لکن درین تاریخ بنا بر زوال دولت اسلام و انقراض علماء اعلام و کثرت فتن و آفات
تا و ای سوتة و عوامست پس بس الا ماشاء الله تعالی امیر خسرو مدح دهلوی در نظم نگاشته و شیخ عبدالعزیز
دهلوی را بیاتی چند در تازی در وصف اوست اولما

یا من تسائل عن دهلوی و در فتنها المم در یای جمن زیر قلعه سنگین اوروانست و مثل عمارات حصین
او و دیگر قباب قبور ملوک و حماات و اسره که در آنجا بود در اقالیم دیگر نشان نمیدهند آثار الصنادید تاریخ
متاخر این بلده است که سید احمد خان امام فرقیچیه نگاشته و با جمله پاره از خصائص بلاد در کتاب
حج الکراته فی آثار القیامه نوشته ایم بدان رجوع باید کرد مقصود درین محل ذکر بعض بلاد مشهوره موجود
از هند و خراسانست بطور تفصیل نه بطریق استقراء و تتبع و تسجله اصحاب صحیح است که الله علم حدیث شریف
محمد بن اسمعیل صاحب صحیح بخاری است و ذکر آنرا گذشت و مسلم بن حجاج نیشابوری است قرمانی گفته
مدینه از مدین خراسانست صاحب فضائل حسنه کثیره الخیرات جامع النواع مبرات و کانت مجمع
العلماء و معدن الفضل انتهى و در خزیده گفته هی سرة خراسان و غیره و او شهر که دو نام دارد
شرف و عظمت او بسیار بود مثل مکه که آنرا بکه گویند و مدینه که آنرا طیبه خوانند و مصر که آنرا فسطاط نامند
و حلب که آنرا شهباء گویند و بغداد که آنرا مدینه السلام خوانند و بیت المقدس که آنرا ایدینا نامند و دمشق
که آنرا شام خوانند و ری که آنرا محمدیه گویند و نیشابور که آنرا ابرشهر نامند انتهى و قنوج که آنرا شاه آباد
نویسند و آمون میگفت که عین شام دمشق است و عین روم قسطنطینیست و عین عراق بغداد و عین
خراسان نیشابور و عین ماوراء النهر سمرقند احمد بن طاهر گفته شعری

ليس في الارض مثل نيسابور بلاد طيب و رب غفور +
 فيروزه آنجا معروف است و شعر مثل ميزند بصبح آنجا و شام بهرات و ابوداؤد صاحب سنن بخت
 است و راخبار الدول گفته ناحیه کبیره و اسعه عمرها سجستان بن فارس رضا کلهاسفینه
 رساله و الرياح فيها لا تسكن ابدا حتى بنوا عليها ارجنتهم و كل طينهم من تلك الرحي وهي
 بلاد حارة شديدة الريح تنقل الرمل من مكان الى مكان ولا يرى فيه بيت الا وفيه
 منعدن و اهلها من خيار الناس و اصغر معاملة و هم يسارعون الى اغانة الملهوف
 و معاساة الضعيف و الامر بالمعروف و النهي عن المنكر و امتنعوا على بني امية ان يلغوا
 عليا رضي الله عنه على منابرهم و من عادتهم ان لا تخرج المرأة من منزلها ابدا
 فان ارادت زيارة اهلها خرجت في الليل انتهى گویم و كفايت دارد از برای شرف او
 وجود مثل ابوداؤد سليمان بن اشعث رحمه الله تعالى و صاحب خريده گفته بقال ان اشعث
 و اصحابه بطل و قال شبيب بن شيبه صغاراغا عنهما سيرت و كبارها ختوف انتهى
 و اما ابو عيسى محمد بن عيسى صاحب سنن پس از ترجمه سمعاني گوید هي قرية قديمة على طرف نهر
 بلخ من جهة شاطئ الشرقي يقال لها مدينة الرجال انتهى گویم مراد باين نهر جيون است چنانکه
 در ذکر بلخ گذشته اين خلکان گفته سالت من لاهاهل هي في ناحية خوارزم ام في ناحية
 ما وراء النهر فقال بل هي في حساب ما وراء النهر من ذلك الجانب انتهى گویم مراد بلفظ
 ما وراء النهر نهر بلخ است و در نسبت ترند ترندی گویند نزد بعض بفتح تا و سيم و نزد بعض بضم هر دو
 و نزد ديگران بکسر هر دو و متداول بر لسان اهل آن بلده بفتح تا و کسر سيم است و هر کي از برای
 دعوی خود معنی بيان میکند و السلام و هر چه باشد و چون حافظ حديث شرف کافی و و اني است
 از برای آن بلده و اهل آن و نسائي صاحب سنن از نساست و آن بلده ايست در خراسان
 در نسبت وی نسوي گویند و همزة ابوا و قلب کنند قرماني گفته نسأ مدينة بلاد خراسان
 بقرب سبخس بناها فيروز بن يزدجرد احد الاكاسرة وهي مدينة طيبة كثيرة
 الانهار و الاشجار انتهى و اين ماجه صاحب سنن از قزوین است و ذکر قزوین گذشته اين خلکان
 گفته قزوین من اشهر مدن عراق العجم خرج منها جماعة من الاعيان انتهى گویم

ابن ماجه عين اين ايمان است و اين فضيلت و منقبت از برای قزوین کفایت میکند و امام اهل سنت
احمد بن حنبل از بغداد است و ذکر بغداد گذشته و امام مالک صاحب موطا امام دار الهجرة مدینه منوره
است و ذکرش نیز سابق شده و امام اعظم ابو حنیفه رحمه الله و لا کابلی است و تانیا کوفی حال کوفه
گذشته و اما کابل پس قرمانی گفته مدینه مشهوره با رض الھند بھانجیل و اھلھا مسلمون
و کفالاتھي و شيخ عبد الواحد والشيخ احمد سھندي مجد الف ثاني کابلي بود و درين ولا از سہ سال
فرقه ضالہ را با حکومت کابل جنگ است و امام محمد بن دريس شافعي مطلبی از بلدہ مکہ معظمہ و مدینہ منورہ
است و حال این ہر دو بلد مسطوب شدہ اگرچہ نشو و نما در غزہ یا عسقلان یا مین علی اختلاف الاقوال
یافتہ و غزہ شہری است میان شام و مصر بر اطراف رمال معاویہ بن ابی سفیان آنرا در ایام خود
رضی اللہ عنہ فتح کردہ قرمانی گفته و بھادلا امام الشافعي رحمہ اللہ و بھاد قبرا ہاشم بن
عبدالمناف جد النبی صلاوہ و تسبی غزہ ہاشم انھي و عسقلان تام دو موضع است یکے
مدینہ حسنہ بر ساحل بحر شام از اعمال فلسطین آنرا عروس شام خوانند بنا بر حسن و جمال و آنرا دو بود
است و بساتین و شمار دار و قرمانی گفته و بھاد مشہد رأس الحسین علیہ السلام وھی مدینہ
قدیمہ بناھا المسلمون فی ایام عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ دو م قریہ از قرای بلخ است
انھي و حافظ ابن حجر عسقلانی صاحب فتح الباری از موضع اول است و عیسی بن احمد بن وردان
ابویحیی از ثانی است و شيخ الاسلام ابن تیمیہ حرانی است و ذکر حران گذشتہ و تمیزش حافظ القیم
جوزی دمشقی است و ترجمہ دمشق سابق شدہ و وجود این اکابر و ائمہ حدیث درین بلد این سزایہ
ہزار فخر و مہابات است از برای اہل آن بلاد بھذا برای تمام اہل جہان زیرا کہ علم شریف سنت
مطہرہ منتہی میشود با ایشان و اگر ایشان نبی بودند سنت مطہرہ ضائع میشد و این فضیلتی است
مرعومہ را کہ احدی از عرب در آن مشارک این قوم نیست در اخبار الدول ذکر مدن ربیع مسکون
بر ترتیب احرف بجا کردہ و در خریدہ بیان آن بر قسمت جوانب نمودہ و فصل بلدان و اقطار را
بر ذکر ارض یا جرج ماجرج ختم نمودہ و گفته لیس و راء یا جوج و ماجوج الالھیط واللہ تعالی اعلم
وما یعلم جنود ربك الاھو و ماھی الا ذکرى للبشر و یخلق ملائکة و
و علی اللہ قصد السبیل

البيت من الشعر ما زاد على طريقة واحدة يقع على الصغير والكبير وقد يقال للبنى من المدر معروف **والنخاء** بيت صغير من صوت او شعر فاذا كان اكبر من النخاء فهو بيت ثم مظلة اذا كبرت عن البيت وهي تسمى بيتا ايضا اذا كان ضخما مرقا وقال ابن الكلبي بيت العرب ستة **قبة** من ادم و **مظلة** من شعر و **نخاء** من صوت و **بجاد** من وبر **خيمة** من شجر و **قنة** من حجر و **سوط** من شعر وهو اصغرها وقال البغدادى لخباء بيت يعمل من وبر او صق او شعر ويكون على عمودين او ثلاثة والبيت يكون على ستة اعمدة الى تسعة وفي التوشيح انهما طلقوا النخاء على البيت كيف كان كما نقله الفاسي والجمع ابيات كسيف واسيات وهو قليل وتبوت بالضم كما هو الشهر وبالكسر وقرئ بهما في المتواتر وجمع الجمع على ما ذكره الجوهري ابي بيت وهو جمع تكسير حكاة الجوهري عن سيبويه وهو مثل اقوال واقاويل وبين ثبات جمع سلامة لجمع التكسير السابق وحكى ابو علي عن الفراء ابياتا وهذا نادرو تصغيرة بيت وبيت الاخير بكسر اوله ولا تقل ببيت ولست بهما الجوهري للعامية وكذلك القول في تصغير شبيخ وغير وشيء واشباهها

الدار المحل لجمع البناء والعروسة انشئ قال ابن جنى من داريلدركثرة حركات الناس فيها وفي التهذيب وكل موضع حل به قوم فهو دارهم والديار الا للبناء والاخرة دار البقاء ودار القرار وفي النهاية وفي حديث زيارة قبر المؤمن منين سلام عليكم دار قوم مؤمنين سمي موضع القبور دار تشبهها بدار الاحياء لاجتماع الموتى فيها وفي حديث الشفاعة فاستاذ علي بي في داره اي في حظيرة قدسه وقيل في جنته **والدار** مثلها قد جاء في

حديث ابي هريرة رضي الله عنه

باليلة من طولها وعنائها على انها من جارة الكفر نجت

وقال ابن الزبير وفي الصحاح قال امية بن ابي الصلت بمدح عبدالله بن جدعان

له داع بمكة مشعل وأخرفوق دارته بنادي

وقيل الدارة اخص من الدار وقد تذكر اي العاويل كما في قوله تعالى ولنعم دار المتقين فانه على معنى الثوب والموضع كما قال عز وجل نعم الثراب وحسنت مرتقا فانث على المعنى

كما في الصحاح قال محمد الفاسي ومن تقن العربية وعلما فاعل نعم في مثله الجنس لا
يعد هذا دليلا كما لم يستدلوا به في نعم المرأة وشبهه وأجمع في القلة **ادور** بأبدال
الواو همزة تخفيفا و**ادور** على الاصل قال الجوهري همزة في ادور مبدلة
من واو مضمومة قال ولك ان لا تميز كلاهما على وزن افعل كفلس وافلس و**ادر** على
القلب اغفله الجوهري ونقله ابن سيدة عن الفارسي عن ابي الحسن وفي الكثير **ديار**
مثل جبل واجبل وجبال كما في الصحاح وتاد في المحكم في جمع الدار **ديارة** رفيه وفي
التهديب **ديران** كقاع وقيعان وباب يبان وفي التهذيب **دوران** بالضم
كقر وقران وفي المحكم **دورات** قال حكاها سيبويه في باب جمع الجمع في سمة السلا
وذكر ابن سيدة **ديارات** قال الفاسي كأنه جمع الجمع وقد استعمله الامام الشافعي
وانكروه عليه وانتصر له الامام البيهقي في الانتصار واثبتته سماعا وقياسا وهو ظاهر
وفي التهذيب **ادوار** و**ادورة** كابواب وابوبة وبقي على الجذ من جموعه ماني
المحكم والتهذيب **دور** بالضم ونظرة الجوهري باسن واسد وفي التهذيب ويقال
ديرو ديرة واديار ودارة ودارات ودار قال
السيد مرتضى لم يستدرك شيخنا الادور السابق ولو وجد سبيلا الى ما نقلناه عن الزهري
لا قاما لقيامه على المصنف وهدم الديار على راسه و**الدار** البلد حكى سيبويه هذه
الدار نعمت البلد فانت البلد على معنى الدار وفي الكتاب العزيز والذين تبوء الدار والايمان
المراد بالدار مدينة النبي صلى الله عليه وآله وسلم لانها محل اهل الايمان و**الدار** رضيع
قال ابن مقبل

عاد الاذلة في دار وكان بها هرت الشقا شق ظلامون للجزر

ومن الجازل الدار **القبيلة** كالدارة ويقال مرت بنا دار فلان وبه فس الحديث ما بقيت
دار الابن فيها مسجد اي ما بقيت قبيلة وفي حديث اخر الا نبشكم بنجر دور الانصار
دور بني النجار ثم دور بني الاشهل وفي كل دور الانصار خير والدور هي المنازل المسكونة
والمحال واراد به ههنا القبائل اجتمعت كل قبيلة في محلة فسميت المحلة دارا وسمي بكنوها

بها جازا على حزن المضائق اي هل الدور **والدارة** بهاء كل ارض واسعة بين
 جبال قال ابو حنيفة وهي تعد من بطون الارض المنبتة وقال الاصمعي هي الجوبة الواسعة
 تحفها الجبال وقال صاحب اللسان وجدت هنا في بعض الاصول حاشية بخط سيدنا
 الشيخ الامام المفيد بهاء الدين محمد بن محي الدين ابراهيم بن النحاس النخوي فسم الله في اجله
 قال كراع الدارة هي البهرة الا ان البهرة لا تكون الا سهلة والدارة تكون غليظة وسهلة قال
 وهذا قول ابي فقعس وقال غيره الدارة كل جوبة تنفتح في الرمل كذا في تاج العروس من جواهر
 القاموس مع تغيير ما و **دارات العرب** جمع دارة وهي ارض سهلة تحيط بها جبال
 كما في الاساس ودارات العرب كلها سهول بيض تنبت النصي والصليان وما طاب ليلته
 من النباتات وهي تنيف على مائة وعشر على اختلاف في بعضها قد ذكرناها مع الشرح في كتابنا
 لف القماط فلا تعيد هاهنا **الحارة** كل محله دنت منازلهم فجمها هل حارة وقال
 الزمخشري هي مستدار من فضاء قال وبالطائف حارات منها حارة بني عوف **والحوية**
 تصغير الحارة حارة بدمشق منها ابراهيم بن مسعود الحويري الحديث سمع ببغداد شرف
 النساء بنت الانبوسي وغيرها وعمر وحدث تاج العروس وفي المصباح الحارة المحلة متصل
 منازلها وجمع حارات انتهى **القرية** ويكسر المصباح الجمع والنسبة قريتي وقروي ج قري و
 اقري لزها والقاري ساكنها والقريتين شني واكثر ما يتلفظ به بالباء مكة والطائف و **ة**
 قرب النباخ بين مكة والبصرة و **ة** بجمع و **ع** باليامة وقريبة النخل مجتمع ترابها وقريبة الاضواء
 المدينة والقارية الحاضرة الجامعة كالفاراة قاموس وفي المصباح القرية هي الضعة وقال
 في لغاية المتحفظ الفريد كل مكان اتصلت به الابنية والتخذ قرارا وتقع على المدن وغيرها
 والجمع قري على غير قياس قال بعضهم لان ما كان على فعلة من المعتل فبابه ان يجمع على
 فعال بالكسر مثل ظبية وظباء وركوة وركاء والنسبة اليها قروي بفتح الراء على غير قياس انتهى
 وقال الحافظ ابن القيم رحمه الله تعالى القرية اسم للسكان في مسكن مجتمع ثم لكثرة استعمالهم
 هذه اللفظة ودرانها في كلامهم اطلقوها على السكان تارة وعلى المسكن تارة بحسب
 سياق الكلام وسبأه **والحلاة** المنزل وفي المصباح المحلة بالفتح المكان ينزله القوم

واحلاة بالكسر القوم النازلون بها تطلق الحلة على البيوت مجازاً تسمية للحل بأسر الحلال وهي مائة بيت فما فوقها والجمع حلال بالكسر وحل أيضاً مثل سدره وسدرانتهى **والموضع** كيجلس ويفتح ضاده وهذه عن الثغراء كما في العباب الذي يقتضيه نض الصالح ان الموضع بالفتح لغة في الموضع بالكسر في معنى اسم المكان وقال معها الثغراء وفي اللسان الموضع معروفة واحدها موضع والتمكان الموضع والموضع بالفتح الاخير نادراً لانه ليس في الكلام مفعول مما فاؤه واواسمها مصدر الا هذا فاما موهب مورث فللعلمية واما ادخلوا موحداً موحداً ففتحوا اذا كان اسما موضع عالين بمصدر ولا مكان وانما هو معدول عن واخذ هذا كانه قول سيبويه فتأمل تاج العروس **والصقع** بالضم الناحية نقله الجوهري يقال فلان من اهل هذا الصقع اي من اهل هذه الناحية والغين المحجمة لغة فيه عن ابن جني والجمع اصقاع تاج العروس **والربيع** الدار بعينها حيث كانت كما في الصالح وانشد الصائفي رح

لزهير بن ابي سلمى

فلما عرفت الدار قلت لربيعها
الا انعم ضياحاً ايها الربيع وسلم

قال الجوهري والجمع ربيع بالكسر و **ربوع** بالضم و **اربع** كالفلس و **ارباع** كزبد

وازاناد شاهد الربوع قول الشماخ

تصديقهم وتخطئني المنيايا
واخلف في ربوع عن ربوع

وشاهد الاربع قول ذي الرمة

الاربع الدهم البواقي كأهها
بفينة رحي في بؤن الصخائف

والربيع الحلة يقال ما اوسع ربيع بني فلان نقله الجوهري والربيع المنزل والوطن متى كان وبأي مكان كان كل ذلك مشتق من ربيع بالمكان بربيع ربعا اذا اطمان والجمع كاجمع ومنه الحديث وهل ترك لنا عقيل من ربيع ويروى من رباع ارباعه المنزل ودار الاقامة وفي حديث عائشة رضي الله عنها انها ارادت بيع ربا عها اي منازلها والربيع جماعة الناس وقال شمر الربوع اهل المنازل وبه فس قول الشماخ المتقدم واخلف في ربوع عن ربوع اي في قوم بعد قوم وقال الاصمعي يربد في ربيع من اهل اي في سكنهم وقال ابو مالك الربيع مثل السكن وهما اهل البيت

فان يك ربع من رجالي اصابهم من الله والحكمة المطل شعوب

وقال شهر الربيع يكون المنزل ويكون اهل المنزل وقال ابن بري والربع ايضا العدد الكثير والربع
الموضع يرتعون فيه الربيع خاصة كالمربع كسعد وهو منزل القوم في الربيع خاصة تقول
هذه مرابعا ومصايفنا اي ترتبع وتصيف كما في الصحاح تاج العروس **والقصة**

القصر او جوفه يقال كنت في قصة البلد والقصر والحصن اي في جوفه والقصة من البلاد
المدينة او لا سكن قصبا لمصر معظم المدن وقصة السواد مدينتها والقصب جوف الحصن يعني
فيه بناء هو اوسطه وقصة البلاد مدينتها والقصة القرية وقصة القرية وسطها كما
في لسان العرب تاج العروس **والكورة** بالضم المدينة والصقع ج كور قاله الجوهري وفي

الحكم الكورة من البلاد المخلاف وهي القرية من قرى اليمن قال ابن دريد الاحسبه عربيا
والبلد البلدة كل موضع او قطعة من الارض متخيزة عامرة او عامرة خالية او مسكونة والبلد
محرمة ما خرد من قوله تعالى لا اقسر بهذا البلد والبلدة بفتح فسكون ما خرد من قوله تعالى
رب هذه البلدة الذي حرمها كلاهما علم على مكة شرفها الله تعالى فتحملها كالنجم للثريا

والعود للمندل وقال التوريشي في شرح المصابير بانها هي البلدة الجامعة للخير المستحقة
ان تسمى بهذا الاسم دون غيرها التفوقها على سائر مسميات اجناسها تفوق الكعبة في
تسميتها بالبيت على سائر مسمياتها حتى كانت اهل المحل المستحق للاقامة دون غيرها من قولهم
بلد بالمكان اذا قام به والبلد والبلدة التراب الذي نقله اخفاجي من غير واحد في العناية

ثناء الاعراف ان البلد الارض مطلقا واستعماله بمعنى القرية عرف طرائق انتهى وفي النهاية
وفي الحديث اعوذ بعن ساكني البلد قال البلد من الارض مما كان ماوى الحيوان وان لم يكن
فيه بناء واراد ساكنيه الجن والجمع بلاد وبلدان والبلد القبر نفسه قال عدي بن زيد
من انا س كنت تفعمهم اصبحوا قد خمدوا وفتح البلد

ويقال البلد المقبرة والجمع كالمجمع والبلد الدار يمانية قال سيبويه هذه الدار نعمت البلد
فانث حيث كان الدار كما قال الشاعر اشد سيبويه

هل تعرف الدار يعفها الور الدجن يوما والسحاب المصور

لكل ريم فيه ذيل مسفور كذا في التاج **والمدينة** المصر الجامع ووزنها فعيلة لانها
 من مدن وقيل مفعلة بفتح الميم لانها من دان والجمع مدن ومدائن بالهمز على القول
 باصالة الميم ووزنها فعائل وبغير همز على القول بزيادة الميم ووزنها مفاعل لان البناء
 اصلا في الحركة فتداليه ونظيها في الاختلاف معايش كذا في المصباح **والمصر** مدينة
 معروفة والمصر كل كورة يقسم فيها الفروع والصدقات قاله ابن فارس وهذه يجوز فيها
 التذكير فصرف والتانيث فتمنع والجمع امصار مصباح **والاقليم** معروف قيل ما خرو
 من قلامة الظفر لانه قطعة من الارض قال الازهري واحسبه عربيا وقال ابن الجوزي
 ليس بعربي محض والاقليم عند اهل الحساب سبعة كل اقليم يمتد من المغرب الى النجاة
 المشرق طولا ويكون تحت مدار نتشابه احوال البقاع التي فيه واما في العرف فالاقليم ما
 يختص باسم ويتميز به عن غيره فمصر اقليم والشام اقليم واليمن اقليم وقولهم في الصوم
 على رأي العبرية بانحاء الاقليم محمول على العربي مصباح

تدوينها واخراجها كذا

۱۱۹ ابو زيد يعني راكبي ست در بدر خلق صاحب خريده ازان فصلي در كتاب خود تخييص نموده
 ودر بيان مدت قبل از خلق خلق از عكرمه وغيره آثار آورده چون مرفوع نيت قيام محبت بدان معلوم
 واحسن اقوال درين باب قول ابى الحسن على بن ابى طالب ضى الله عنه ست كه فرمود هذا شئ غامض
 صعب موكل الى علم الله تعالى اذ ليس يدري ما الذي كان قبل هذا الخلق امثل هذا
 الخلق ام على خلافهم انتهى در خريده گفته واخبار وارده باشاء عجيبة والقدرة الصالحة
 لاضعاف اضعاف ذلك انتهى مراد باين اخبار روايات مورخين واهل سيرت نه اما حديث
 سيد المرسلين بعده گفته وزعم بعض الناس انه عد قبل ادم هذا الذي نسب اليه
 الف ادم ومائتا ادم والله اعلم وكله جائز لكونه تحت الامكان وداخل في حل الايجاب
 فاما الذي لا يسع القول به ولا يلزم الاعتقاد انه انفراد الله عز وجل عن خلقه سابقا
 من غير شريك ولا جوهر قد يدور ابداءه الاشياء لا من شئ سبحانه لا اله الا هو
 انتهى بستر سخن در مدت دنيا و اختلاف مردم در ان كرده و با بساط اين بحث در لقطه اجملا
 و حجج الكرامته طى كرده ايم حاصلش آنكه تا اين مدت برفوعى صحيح ثابت نشود در خود اعتقاد نيت

ولام رفوع فی الیاب بعده نوشته که هر شی مخلوق از خلق پیش از آدم بود و آدم علیه السلام بعد از ایجاد خلق
 موجود شد زیرا که خلق او در آخر ایام آفرینش مخلوق بوده انتی و این مطابق احادیث صحیحست بلکه
 در حدیث ذکر خلق آدم در آخر ساعت از ایام دنیا روز جمعه مابین عصر و مغرب آمده پست کلام ^{عذر}
 عمالم کرده و اقوال بسیار نقل نموده احسن آنها قول کعب است لایحی عدد العالمین الا الله ^ص
 قال تعالی وما یعلم جنود ربك الا هو سپس بذكر تواریخ از لدن آدم تا یوم ذکاک پرداخته
 و این در حج الکرامه بر وجه تحقیق مرقومست بعده آنچه در شرط ساعت و فتن و کوائف در آخر زمان
 تا حشر و نشر وارد شده است بر سبیل اختصار بحدف اسانید و تخریج ذکر نموده و کتاب اذا نه لالشرط
 الساعه معنی است ازان و مرموط است با دله صحیح و کذلک کتاب حج الکرامه و قرآنی در کتاب اخبار
 الدول و آثار الاول بعد از آنکه بدایت تحریر کلام از بدایت مخلوقات و اولیت منشآت نموده
 و بذكر انبیا علیهم السلام و ملوک اسلام و دیگر اکابر اعلام پرداخته اند کی از اخبار ام ماضیه و بعض
 اقالیم و عجایب دنیا و غرائب این پنجی سراسر امیده در خاتمه باب پنجاه و چهارم سخن بغایت لطیف
 عبرت انگیز و حریفه نهایت نفیس شکیب آمیز نوشته که هر دم در نظر داشتنی و بخاطر یادگر قنیست
 و آن اینست که گفته فکل من ذکرناه من الملوك والا کابر ابادهم الزمان الغابر الی ان
 لم یبق منهم دیار ولا نافر نار فابید کلهم و ابیر فالحکم لله العلی الکبیر فسیبانه من الله قاذ
 و ملک مقتدر قاهر ابداع نظام العالم بسایع حوله و قوته و قدرته و اودع فیه دقائق
 الحکم بیا لنع حکمته یوتی مملکه من یشاء فمن لم یکن شیئا مذکور و لم یعرف له احد ابانیهما
 وجد اشهورا فکائن من ملک ملک اقطار العالم و دانت له کافه الامم و بنوا مشیدا و ملوا
 بعدا و حسبوا ان لا یبید هذه ابد حتی اصابهم ریب المنون و حیل بینهم و بین ما یشتهون
 فاصبحوا مثل طیف خیال سارکان لم یلبثوا الا ساعه من نهار باد و اجمیعا و انقضوا ^{بعث}
 فنسیت اخبارهم و درست اثارهم فلم یبق لهم حدیث بروی الا تاریخ بیتل **شعر**
 سلطنة الدهر هکذا دول فعز سلطان من یداولها

لایسئل عما یفعل و هم یسئلون بیداه ملکوت کل شیء و الیه یرجعون انتی گویم این
 عبارت افتاده کرد بانکه اول و آخر همه اشیا خداست و آنچه جز اوست در شبکه فنا و هلاک افتاده گویا

که خود هیچ ازان موجود نیست تا باقی ماندن چه رسد درین دار فانی خیال هستی خود بدستن چون است
 و سجیدن بر منافرات و فوت مرادات زبون حق تعالی فرموده کل من علیها فان و ارشاد کرده
 کل شیء هالك الا وجهه و گفت کل نفس ذائقة الموت و خریدیه نوشته فدلت هذه الآيات
 علی هلاك كل شیء دونه و قال عز وجل و نفخ فی الصور فصعق من فی السموات و من فی الارض
 الا من شاء الله دل علی ان الصعقة لا تعم جميع الخلاق فالتسنا التوفیق بین الآيات بعد ان المراد
 ان تكون آية الاستثناء مفسرة لتلك الآی فقلنا الاستثناء عند نفخة الصعق و عمی الفناء
 بین النفختین كما جاء فی الخبر ثلاثین ظان ان القرآن متناقض و عن ابن عباس فی قوله كل شیء
 هالك الا وجهه قال كل شیء و جعل علیه الفناء الا الجنة و النار و العرش و الكرسي و المحرور العین
 و الاعمال الصالحة و قیل موسی علیه السلام لانه صعق مرة و قیل جبریل و میکائیل و سرافیل
 و قیل ملك الموت قیل حمة العرش و قیل الشهداء حول العرش سیوفهم باعنا قهم فالواقیام الله تعالی ملک
 الموت فیقبض ارواحهم ثم یقول الموت فلیبقی فی الملك حی الله فعند ذلك یقول لمن الملك الیوم فلا
 یجیبه احد فیقول الله الواحد القهار هكذا روی فی الاخبار و الله اعلم انتهى و اما حشر و نشر پس در قرآن کریم است کما
 بدأنا اول خلق نعیده و فرمود یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات و برز و الله الواحد القهار
 و قیامت را اسما بسیار است و خریدیه آنرا ذکر کرده و گفته هو یوم تعدت اسامیه لکثرة
 معانیه و غالب این اسامی یاد از هول و دهرشته آنروز میبرد بعد از نوشته فکیف یا ابن آدم
 المغرور اذا نفخ فی الصور و بعض ما فی القبور و حصل ما فی الصدور و کورت الشمس
 و کسف القمر و انتشرت النجوم و عطلت البحار و حشرت الوحش و زرجت النفوس و سیر
 الجبال و عظمت الاهوال و حشر و احفاهة و وقفوا عراة و مدت لهم الارض و جمعوا فیها
 للعرض من الهول حیارتی و من الشدة سکاری قد اظلم الکرب اجهد هم العطش و اشتد
 بهم اسحر و عمد الخوف و طال العناء و کثر البکا و فیت الدموع و لازمو الخضوع و عمهم القلق
 و غمهم العرق و طاشت العقول و شمل الذهول و تبللت الصدور و عظمت الامور و
 و تحیرت الاباب و تقطعت الاسباب و رأوا العذاب و رکبهم الذل و خضعت رقاب
 الكل و زلزلت الاقدام و تبدلت الافهام و طال القیام و انقطع الكلام و لا شمس تضیی ولا

یسری و لا توبک دری و لا فلك بحری و لا ارض تقل و لا سماء تظل و لا لیل و لا نهار و لا بحر
 و لا قفار یاله من یوم تغا تم امره و تعاضم ضره و عظم خطره یوم تشخص فیه الابصار
 بین یدی المملک البحار یوم لا یفزع الظالمین معذرتهم و لهم اللعنة و لهم سوء الدار قد
 خشعت له و له الاصوات و قل فیه الانتقات و برزت الخفیات و ظهرت الخطیات و
 احاطت البلیات و سیتق العباد و معهما الاشهاد و تقلصت الشفاة و تقطعت الابدان
 و شاب الصغیر و سکر الکبیر و وضعت الموازین و نشرت الدواوین و تقطعت الجوارح
 و ارتعدت الجوانم و اتضمت لفضائحهم و ارتفت الجنان و سعرت النیران و یوم بعد
 الخطب الجسیم و الهول العظیم اما الی دار النعیم و الرضوان و اما الی دار الجحیم و النیران انتهی
 کلامه و ما احسنه فی البیان و اوقعه فی الجنان نعم اللانحوان اللهم انا نعوذ بک من
 النار و لست تملک الفردوس بعمیر فضلك و جودک یا رحیم یا رحمن
 ۱۲۰ بحر محیط دریای شور را گویند که ما و سائر بحار متصله و منقطعه است در خرید گفته
 هو بحر لا یعرف له ساحل و لا یعلم غمغه الا الله عز و جل و البحار التي علی وجه الارض خلجان
 منه و فی هذا البحر عرش ابلیس لعنه الله و فیه مدائن تطوف علی وجه الماء و فیه اهلها
 من الجن فی مقابله الربع الخراب من الارض و فیه حصون و قصور علی وجه الماء طافية
 ثم تغیب و تظهر فیه الصور العجیبة و الاشکال الغریبة ثم تغیب فی الماء و فی هذا البحر نبت
 شجر المرجان کسائر الاشجار فی الارض و فیه من الجن اثر المسکونة و الخالیة ما لا یعلمه الا الله
 تعالی انتهی ابو یحییان خوارزمی گفته بحر قزقم ازین محیط برآمده بر سر قسطنطنیه میگردد و در بحر
 شامی افتد و از وی اعظم خلجان که خلیج فارس است منشعب شده در سه اقلیم و مکان بنام آن
 اقلیم سسی میشود پس نخستین بحر صید است پستر بحر تبت پستر بحر هند پستر بحر سند پستر بحر فارس پستر
 بحرین بر جنوب آن و اینجا منتهی میشود بباب مندب و مسافت او از مبدر محیط در جانب شرقی پانصد
 و پنجاه فرسخ است و از خلیج صید بحر فارس برآمده و آن بر ایله و کرمان و کرمان گذشته منتهی بالیه میشود
 آنجا که عبادان است و از آنجا بحر جنوب نیمه بلاد بحرین دیسامه میگردد و بهمان و ارض و شجر و گیاهان
 در بحر مندی پیوندد و طول این دریا چهل و چهار صد فرسخ باشد و خلیج قزقم را مبدر همان باب مندب است

فکر بحار و انهار و آبار و بحار

و از طرف شمال بسوی مغرب اندکی گذشته بغربی یمن میریزد و از تمامه و حجاز گذر کرده تا مدین و ایله
 در قاران رسد و منتهی میگردد بمیدانه قزم و بجانب جنوب منطف گردیده در بلاد صغید بسوی جزیره
 سواکن و زیلع و جسته ریخته در بحر هند می افتد و مسافت کینزار و چهار صد میل دارد و خلیج غربی که بحر
 غروب و شام و روم است مبداء آن از اقلیم چهارم باشد و در مشرق بجانب بلاد بربر میگردد و در
 شمال غرب اقصی نزدیک واسط گذشته بارض افریقیه تا وادی نخل بسوی ارض برقه و لوقیا و مرقیا
 تا اسکندریه بجانب شمال ارض تیه بسوی فلسطین تا ساحل بلاد شام میرود و طول این بحر کینزار و شش
 و شصت میل است و ازین بحر شمالی خلجان دیگر برآمده همچو خلیج بنا دقه و نیطس و مانند آن و بحر محیط که
 در جانب غربی است نامش بحر مظلم است واحدی نمی تواند که در آن درآید و لا یعلم ما خلقه الا
 الله تعالی و لا وقف منه بشر علی تحقیق حقی و در ساحل این بحر عنبر اشبهت بحر هبت یافته
 میشود در خرید گفته و هو بحر من حملا اقبل الخلق علیه بالهبة و التعظیم و قضیت حواش
 و سمع کلامه و انعقدت عنه السنة الاضداد انتهى و درین بحر جزایر عامه و خراب چند است
 که جز خدا کسی آنرا نمی داند و مردم از آن بفرده جزیره رسیده اند از انجمله فالدات است و آن در جزیره
 است ساخته ذوالمنار حمیری از تبعه و هو ذوالقرنین لا المذکور فی القرآن العظیم و بحر صین
 را بحر صف و بحر هر کند و بحر صغی هم گویند از جانب مشرق بحیط می پیوندد و بر وجه ارض بحری که بر تراز
 وی جز محیط نیست و هو کثیر الموح عظیم الاضطراب بعید القعر فیه البحر و المد کما فی البحر
 فارس و این بحر جزیره ندارد و اما بحر هند پس در خرید گفته هو اعظم البحار و اوسعها و اکثرها
 خیر او مالا و لا علم لاحد بکیفیه اتصاله بالبحر المحیط لعظمته و سعته و خروجه عن تحصیل
 الافکار و لیس هو کالبحر الغربی فان اتصاله بالبحر المحیط طاهر انتهى و ازین بحر هند خلیجها برآمده
 از انجمله بحر فارس سپهر قزم است اول از طرف شمال و ثانی از طرف جنوب افتد و درین بحر جزایر کثیره
 بوده زیاده برست نزار و فیها من الامم مالا یعلمه الا الله تعالی و عجائب هذا البحر کثیره
 جدا ذکر صاحب انحصار بطرفها و بحر فارس بحر اخضر هم نامند و گذشت که آن شعبه
 از بحر هند است در خرید گفته هو بحر مبارک کثیر النخی دائم السلامة و طی الظاهر قلیل
 العیجان بالنسبة الی غیره و این بحر جزایر است از انجمله کی جزیره حکماست اسکندرانجا گذر کرده

و قومی را دیده که لباس ایشان برگ درختان و خانهای ایشان کوفت کوهستان است از ایشان در
 مسئله پرسید جواب نیکو دادند و خطاب خوب نمودند وی گفت حواج خود را از ما بنحوا مید که قضا
 کنم گفتند نسالك الخلد في الدنيا گفت این حالت خود نفس را حاصل نمیت و هر که یک نفس برانفاک
 خود زیاده نمی توانست کرد وی شمار بخلد چه قسم میتواند رسانید گفتند نسالك الصحة في ابداننا
 ما بقينا گفت برین هم قدرت ندارم گفتند فعدنا بقية اعمارنا گفت لا اعرو ذلك لو وج
 فكيف بكم گفتند فاعنه انطلب ذلك ممن يقدر على ذلك واعظم من ذلك و هـ
 ر بنا و ربك و رب العالمين پسترم دم نظر کردند بسوی کثرت جنود اسکندر و عظمت موبک او
 و میان ایشان پیری بود صعلوک وی سرزند برداشت و بهیچ چیز ندید اسکندر گفت تو چرا نمی بینی
 آنچه مردم می بینند گفت پادشاهی که پیش از تو او را دیدم وی مرا خوش نیامد که ترا بنگرم و ملک ترا
 بینم اسکندر پرسید که آن چه بود گفت نزد ما یکی ملک بود و دیگر صعلوک هر دو در یک روز بر دند
 من از هر دو چندی غایب بودم چون آمدم و همد کردم که ملک را از ان مسکین بیازشناسم نشناختم
 اسکندر این قوم را گذاشته از آنجا برگردید و عجایب این بحر بسیار است و در خریده مذکور و بحر قلزم
 شعبه ایست از بحر هند در جنوب آن بلاد بربر و جسته است و بر ساحل شرقیش بلاد عرب و بر ساحل
 غربیش بلادین و قلزم نام شهر است که بر کناره این دریا است و هو البحر الذي غرق فيه فرعون
 و هو بحر مظلم وحش لا خیر فيه باطنا و لا ظاهرا و درین بحر جزایر مسکون و جزایر بسیار است چند را
 از ان در خریده ذکر کرده و عجایب بحر را بیان نموده از آنجمله جزیره جاسه است که دایره است منجر
 و جال و در حدیث تیمم داری قصه آن مذکور شده و بحر زنج همان بحر هند است بعینه در جانب جنوب
 زیر سیل و متصل است بهر محیط موج او چون جبال شوا بق باشد و زبندارد و در وی جزایر ذرات
 اشجار و غیاض بسیار است اما غیر ثمر دارد و این بحر عجایب هم دارد و بحر مغرب بحر شام و بحر
 قسطنطنیه است از محیط برآمده از مشرق بسوی شمال اندلس میریزد و تا بلاد جنوب همچو سبته
 و طرابلس و اسکندریه و سواحل شام تا انطاکیه ممتد میگردد و بحر خز بحر اترک است در جهت
 شمال شرقی او جرجان و طبرستان و شمالی او بلاد خز و غربی اولان و جبال قفق و جنوبی او
 جبل و دیلم است و هو بحر واسع لا اتصال له بشی من البحار و هو صعب الخط المسلك

سریع الهلاك شديد الاضطراب والامواج لاجرد فيه ولامد وليس فيه شيء من اللآلي
 والجمواهر كويند و در این بحر دو هزار و پانصد فرسخ و طول او هشت صد فرسخ و عرض او شصت
 فرسخ است و در شکل مائل بطول واقع شده و درین بحر عجایب بسیار است و اما انهار پس از مشایبه
 آنها نیز چون است اصطخری گفته این نهر از حد و بدخشان می بر آید و انهار بسیار از حد و جبل منضم
 است با و بر بدن بسیار میگذرد تا آنکه بخوارزم میرسد دیگر دجله است نهر بغداد که از پنج کوه نزد
 حصن ذوالقرنین برآمده و نزد امتداد بر یار بکر و آمد و یا فارقین و حصن کیفا و جزیره ابن
 و موصل و واسط و بصره گذشته در بحر فارس میریزد در خریده گفته ماء دجلة اعدا بالمیاه
 و اکثرها نفعاً دیگر نهر فرات است نهریست عظیم عذب طیب ذو هبیت از ارمینیا برآمده تا
 ملطیه و رقه و خانه ممتد میشود و بعضی آن دجله و بعضی در بحر فارس میریزد و فرات را فضال است
 از انجمله آنکه در روایتی آمده که چهار نهر از انهار بخت آمد سجون و جیون و نیل و فرات جناب مرتضوی
 گفته ای اهل کوفه و درین شهر شما دو میزاب از بخت میریزد و در زمین عمر فاروق فرات نزدیک انار
 بزرگ بیرون انداخت که دانه های او بقدر یک کُر در وزن آمد مسلمانان گمان کردند که مگر
 این انار از بخت فرو نیخته است دیگر نهر مهران است در سداز مشرق بمغرب میرود و در بحر
 فارس می افتد مخرج او کوه است و کم و بیش میشود و تمساح جز درین نهر و نیل یافته نمی شود دیگر
 نهر یمن است صاحب تحفة الغراب گفته بارض الیمن غر من طلوع الشمس بحرمین المشرق الی
 المغرب و من غروب الشمس بحرمین من المغرب الی المشرق و نحو آن در خرید و انهار الدول
 و جز آن است دیگر نهر سجستان است و آن بلند مندا مندا هزار نهر در آن میریزد و زیادت او ظاهر
 نمی گردد و هزار نهر از وی منشعب میشود و نقصان نمی پذیرد بلکه در هر دو حال کیسان میباشند
 غرض آنکه عجب ظرف عالی و همت بلند و نعمت از جنمند دارد دیگر نهر عامود است و آنرا در هند نشان
 میدهند بروی درختی باسق است از آهن یا از نحاس و زیر آن ستونیست از جنس آن کرده
 ذرع بلند است نزد وی مردمی باشد که کتاب میخوانند و آن نهر را میگویند یا عظیم البرکة
 و سبیل الجنة انت الذي خرجت من عين الجنة فطوبى لمن صعد هذه الشجرة واللقى
 نفسه على هذا العامود پس مردم که گرد او باشند خود را بر آن نامود میگویند و شعب گانه

که بران محمود بشکل شیو است تیزتر از تیغ پاره پاره شده در آب می افتند و کسان آن مردم از برآ
 آنها دعای مصیبه بسوی جنت میکنند این چنین است در خریده و لکن امروز آن نهر و این ماجرا معلوم
 نیست خدا آنکه در کدام تاریخ و سال در کدام شهر بوده باشد آری از آنها مشهوره هند امروز
 نهر گنگا چنین است و نهر زبد که از مشرق بمغرب میخراهد و بنود آنرا تعظیم میکنند بجهت این نهر است
 و چرا میکنند که در سبب آدم عجائب پرستی بیش ازین قوم موجود نیست دیگر نهر نیل است که
 اطول تری از آن در دنیا معلوم نیست دو ماهه راه در اسلام و دو ماهه در کفر و دو ماهه در صحرا
 و چهار ماهه در خراب وارد و مخزج او جبل قمر است خلف خط استوا و این را یکی از آنها رخت شمرده اند
 هر س اول که بمقام نام دارد شیطا طین او را ر بوده بر کوه قمر انداختند و می خرد نیل را از بحر سود
 و دخول او را زیر جبل قمر ملاحظه کرد و بر سنج آن کوه قصری بنا ساخت و هشتاد و پنجاه تماشال از
 نخاس بران تعبیه نمود آب نیل از حلق این تماثیل میریزد و از مصر قاهره گذشته در بحر اسکندریه
 می افتد در خریده گفته لیس فی الدنیا نهر یصب من الجنوب الی الشمال و یمین فی شدة
 الحمر حتی ینقص له الا نهار کلها و یتبدل بتر نیب و ینقص بتر نیب غیر النیل قال ابلیس
 فی الدنیا نهر یشبهه الا نهار الملتان و هو نهر السند انتی بعده قصه مردی جائد نام از اولد عیص
 بن اسحق علیه السلام ذکر نموده که در بی شصت سال بر ساحل نیل با مید دریافت نهایت او رفته تا
 آنکه معلوم کرد که از بهشت میریزد و الی علم صاحب غنیده ذکر بسیاری از بحار و آنها کرده
 و بحر و نهر هر شهر را نشان داده و عجائب آنرا بیان ساخته و بزرگ آبار و غرائب آن پرداخته
 مثل بیابان و بیابانی که نزدیک نهر است هر که آب آن میخورد و احمق میگردد و یقال للاحق شرب
 من بیابانی کذب و بیابان که در مدینه زادشرفما که در وقعه آنجا جماعه را از کفار و قلیبش
 انداختند و بیابان در قرب حضر موت که در وی ارواح کفار و منافقین می ماند در
 خریده گفته و هی بی حادیة فی فلاة مقفورة و واد مظلم و بی قضاة که در مدینه مشرف است
 رسول خدا صلعم از آن وضو فرمود و آب دهن انداخت و می شور بود شیرین گردید بیار چون
 از آب او غسل میکنند صحت می یابد و بی زرم و آن در مکه معظمه میان مسجد الحرام است آتش طعام
 طعم و شفا سقم است در حدیث شریف آمده بر حواله ام اسمعیل لوتکت ذمزم لکانت

چینا جاریه و فرمود ما ز زمزم لما شرب له گویند از اعلی تا اسفل چهل ذراع است و زیر آن چشمها
 است که بسوی رکن اسعد و ابوقیس و صفا و جز آن میرود و بزرگ عظام که آنرا معظمه نیز خوانند در قاهره
 است گویند از آبار موسی علیه السلام است طاس فقیری در چاه زمزم افتاده بود نیافت ناگاه در آن
 بیرون نمود و آن طاس برآمد و حجاج شهادت دادند که همان است و الله اعلم و اما جبال پس
 اعظم آنها در دنیا جبل قاف است که بجز احاطه بیاض عین بسوادش محیط عالم است در خریده گفته
 و ما و اذ جبل قاف فهو من حکم الاخرة لامن حکم الدنيا دیگر جبل سرانید است در اعلا
 چین در بحر هند و این همان کوه است که آدم را بران انداختند و بروی اثر قدم و است غائص و صخر
 طولش بمقدار شبر باشد و بران هر روز باران می بارد و قدم آدم را میشود گویند آدم ازین کوه
 تا ساحل بحر یک قدم رفت و آن راه دوروزه است دیگر جبل جودی است قریب جزیره
 ابن عمر از جانب شرقی کشتی فوح علیه السلام همبرین کوه مستوی شد و فوح آنجا سجده بنام
 است که هنوز بقی است دیگر جبل حراست که رسول خدا صلعم در آنجا خلوت کرده و جبریل
 علیه السلام وحی آورده و این بر سه میل است از مکه معظمه چنانکه ابوقیس مطلق است بران
 و شبیه قریب منی است کبشی که در فریة اسمعیل علیه السلام آمد بر همین کوه فرو آمده بود و جبل زوراء
 قریب مکه است آنحضرت صلعم و ابو بکر صدیق در غار همین کوه نزد هجرت بسر بردند و جبل رقیم که
 اصحاب کعبه در روی بودند در روم است و ذکرش در قرآن کریم آمده و رقیم نام قریه
 است که این کوه در آنجا واقع شده و جبل طور سینا میان شام و مدین است قریب ایله
 حق تعالی با موسی علیه السلام همانجا کلام فرموده و ذکرش در کتاب عز آمده در تحفة الغرائب گفته
 بارض الهند جبل علیه ضوارة اسدین و الماء یجری من افواهها انتهى و در قزوین
 کوهی است که آنرا جبل تلاسیم نامند قزوینی گفته حدیثی من صعد هذا الجبل فقال علیه
 صود کل حیوان من الحیوانات علی اختلاف اجناسها و صود الادمیین علی انواع شکلها
 صود الایحی و قد صنوا حجارة و فیها الرعی متکی علی عصاه و الماشیه حوله کما حجارة
 و المرأة تحلب بقره و قد یخمرها و الرجل یجامع امراته و قد یخمر المرأة ترضع ولدها
 و هلم جبرا هکذا انتهى گویم عجایب دنیا و غرائب این دار فنا پیش از آن است که همدس فکر

قال فی القاصد
 ضعیف کون انما
 فی سطر علم
 و شفا ششم جمجم
 البجار

وخیال تصویر و تحصیلش میتوان کرد و همه دلیل است بر کمال صنعت صانع حکیم علیم و عجز بشر از دریافت مراتب حکمت رب رحیم هر که کتب سیر و تواریخ عالم را که در خورد اعتماد دست و ثقات علمای اسلام آنرا بختم دیده یا بروایت صحیح آنرا شنیده نوشته اند گلگشت کرده است و سیر همین و طیور و استشام و رواج این بسا تین نموده شک نمیکند که برانع از منته خالیه عظیم المقدار و القدر و کبیر الصنائع اند نسبت به حاجی که درین روزگار موجود است یا بوجودی آید و ناآشنایان فنون و علوم تواریخ بدین و شنیدن آن استعجاب و استنراب بهم سیر مانند فسحان القادر المحی الذی لا یحوت ولا یعزب عن علمه و قدرته منقال ذرة من شیء فی الملک و الملکوت و اگر از خواص احجار و معرفت منافع آن داستان سرانیده شود مولف مستقل گردد و با بجمه صنائع و حکم و اصناف کواکب و اقسام عوالم العالمین احدی و نهایتی و بدایتی و غایتی نیست و علم نوع انسان چون قطره از بحر و ذره از سحر او پرتو از مهر در برابر علم او سبحانه بیش نباشد

العالم للرحمن جل جلاله
و سواة فی جهلاته بتغم
مال التراب و للعلوم وانما
یسعی لیعلم انه لا یعلم

فالحمد لله الذی صلحت قدرته الناصله الکاملة العامة کل شیء و صلواته و سلامه
علی سیدنا محمد افضل کل مائت و حی و علی الله و صحبه و من تبعهم من کل قبيلة و حی
۱۳۱ میر عظمت الدیخبر بگرامی رحمہ اللہ تعالی را رساله مختصر است موسوم بغبار خاطر
در عنوانش این بیت انشاد کرده است

میر ترانچه نوشتت ککاک صرما
خط غبار من است این غبار خاطرما

و بعد اما بعد نوشته که در ویشی حال تباہی کمالات دستگاہی اثنای راهی باین حسرت مایه در خورد
و بکلمه چند مخاطب گروانید و آن این است که میگفت نوع انسان را نظری بر اعتقادات مختلف
ایشان چندین صفتهاست که هر یک بر دین و آئین خود مستقل است و قول دیگر بر اهر که معتبر
نمیداند بلکه آنقدر باهم مباحثه و مجادله دارند که اگر از مقدمات دنیوی شائبه نباشد کشتن یک
دیگر را ثواب میدانند پس آنکس که معتقدش هیچکلی ازین ادیان بغیر ثبوت حقیقت او نبود چه کند
مثلا اگر کفر یا برگزیند اسلام از وجهی که دارد و آنجا دیر است اینجا کعبه است و اگر آنجا است براج

غبار خاطر از نظام

و خرق عادت است اینجا معجزه و کرامت است و علی بن ابی القیاس همه زیادهای با هم همچنین اند
که هیچکی از دیگری نقصان ندارد و سوا می این دلیل حقیقت خود را هم نشان میدهند چه کعبه و دیر را دید
که در آنها چه چیز است

دل بدیر و کعبه نادانسته بستم بخیر حیف بر این سنگها بجای شکستم شیشه
خرق عادت و معجزه را شنیدی که اختیاری نیست بلکه کرامت از هر انسان در وقتی ظاهر شده
و میدود که بعضی مردم را نسبت با امر ناس استیاز نیست که آنها مظهر کائنات انسانان
بیشتر اند اما اعتقاد آنکه در حقیقت رسیدن بخدا باشند و علم و قدرت الهی در حاطه کشف

مختلف ایشان در آمده باشد خالی از خیال نیست
هر چه در دل بگذرد غیر از خیالی چنین است نکته رنگین است اینم که بخاطر بگذرد
هر خدا سیده را دیدی و شنیدی که عمر بجال خود میداشت اختراع من و تست که آنها را
این چنین و آن چنان پنداشتیم و آنها هم بعلم نفسانی نسبت با خود را ممتاز دانستند و رنه چه

کمال دارند و چه حاصل کردند

اشک بر روی که پنهان جوهر شد چه ناله سردادی که آنم حل شکل شد چه شد
خون شد م ز اندیشه انجام کار خوشتر کاین همه دنیا و دین بر بست حاصل شد چه
دامن پاکت بخون میچسبید آلوده نیست عالمی که بر سر کوی تو بسمل شد چه شد

غرض که عمر عزیز خود را خواه بغم خواه بعیش بسر بردند همیشه در تلون زمانه گرفتار ماندند و مدام بخورش
و پوشش محتاج بودند از همه چیز میتوان گذشت اما از لقمه نان نمی توان گذشت در عدم محتاج
بوجود نبودی اما در وجود محتاج بقوت شدی

ذکر جانان بر نمی آید ز فکر جانان جان ما اول سلامت بعد از ان جانان ما
الحاصل بهر صاحب کمالی که وارسی در راه حضرت حق سبحانه و تعالی ناقص است و بهر صاحبی که
بر خوری در طریق طلب الهی قاصر است

دو در میان بارگاه است غبر ازین پی نبرده اند که هست
همین عرفان است که معراج همه عارفان اعم مختلفه است اگر ترا شک باشد فالصا در راه خداست

و بتماشای معاملات و مشاهدات مفرب

بر قدم مزرگان گیرائی ست غار طریقت
مردمی باید کزین میدان سلامت بگذرد

ان زمان ببین که چه می بینی و در یاب که چه می یابی هر گاه کمال تو خیر از علم مستیش صورت نسبت
پس آن اقوال و افعال همچو توئی را کی تواند شد مگر مصلحت در بعض امور و آن هم موقوف بر تجویز تمیز
بغرضی از تو و از اوست و آن خود اشکال تمام دارد چه هر کسی گرفتار طرف خودست و اگر بالفرض
از طرف خود بر آید بطرف دیگر خواهد رفت نمی شود که شش جهت یکسان باشد این شنید
گرایش نو که آن همه اظهار کمالات تو فرض کردم که راستست در همین نوع انسانی خواهد بود
نوع دیگر را چه خبر که کیستی و چیستی مگر از برای تو که دستی داری علمی بهم رساند آن هم مخصوص تو
و باید بود موشان گریه و میش از گرگ ترس دارند و قس علی ذلک و اگر عدالت کنی این مدح تو قبحی
نست بزیچاره چه گناه کرد که خوش حلال میداند گناهی تو موقوف بر خو خواری نیست ظالم اندک

تامل کن

خواهی که عیبهای تو روشن شود ترا یکدم منافقان نشین در کین خویش

فرض کردم که وقتی موقوف بر خو خواری شد زندگانی تو از زیست بز عند الله چه چیزست تو خود می
ایشی که من چیز نادارم که حیوان ندارد حیوان هم بسیار چیز نادار دارد که تو نداری حیوان در کدام
چیز محتاج تست بطوریکه موجود میشود و عمر بسر میرسد و میبرد تو هم همین طور داری و اگر بر علم و فطرت
دلالی او را چه خبر باشد که او هم علم و فطرتی دارد که ترا چه اثر هر کس خود و همچو خودی را می پسندد

تو خود را می شناسی می شومی ندانی کاین چنین یک عالمی هست

اگر ترا باین صفت موصوف سازند دیگری هم همین صفت دارد و آنکس کیست و که خواهد بود
در قید هیچ پنداری و مذهبی نباشد چنان معلوم میشود که این و آگذشتگی مجالست با وجود
این کلمات گویند هم بظا هر مشربی میدارد چکنند مصلحت همینست و آدمی بیچاره در وضع خود
بیجورست هر گاه موجود شد جز اطوار مادر و پدر نمی بیند و هم ایشان نیز نمی گذارند که بیخ
خود راه برد تا آنجا که دلش قائم بر چیزی شد و هرنگ آنها گردید آنوقت او خود نمی تواند که از
رأسه خود در گذرد

آن یار که در حجاب گردید عالم بهی حساب گردید
 هر طفل که زاده شد ز مادر بر دین پدر خراب گردید

کاش دین پدر هم در خود اختلافی نمی داشت نمی بینی از جمله ادیان یک دین که اسلام است چندین
 مذہب دارد که در هر مذہب چندین مجتهدین اند که با هم مخالفت اند و مشکل آنکه برگشته یکی راه
 باید رفت و دیگری ناراهم نادی باید پنداشت اما اگر بهدایت این دیگر ناراه برود و نیکند از مذہب
 کیفیتی است حنفی مذہب اگر میل بذہب شافعی کند واجب التعزیر است حیرانم که اگر مذہب حنفی
 برحق و بیه وجه کامل شد احتیاج بذہب شافعی و احمد حنبل و مالک چه ماند و اگر مذہب شافعی کامل
 است احتیاج آن هر سه دیگر چیست و همچنین چندین تفاسیر کلام الله چه در کار است مفسران
 حل مشکل نکرده اند بلکه حل را مشکل ساخته اند باعث تضاد بین اینها خالی از دو علت نیست
 یا اراده اظهار کمال خود کرده اند یا معانی کلام الله را بخلاف دیگری موافق رای و مشرب خود بیان
 کرده باشند پس صل معنی را گو یا پوشیده اند اگر خلاف در معانی و مسائل ایشان نمی بود
 جنگ و فساد در عالم نمی شد و مشکل تر آن است که اول خود را چیزی مثل شیعہ یا سنی قرار میدهند
 بعد از آن حرف میزنند پر ظاهر است که شیعہ مطابق اعتقاد خود خواهد گفت و سنی موافق آئین
 خود بوالعجب اعتقاد آنها که خلفای شلته را سزاوار لعن دانند و طرفه تر آئین کسانی که بخش خاطر
 فاطمه را منظور دارند از نجاست که قید مشرب باعث خرابی اصل ایمان است خوشا حال
 درد مندان حضرت آلی که این همه مایه فساد را گذاشته در یاد خدا مشغول اند هر چند بجائی نرسند
 اما ازین بلا میرهند حاصل آنکه این همه کلام کجا بقبضه آید مجملات است که حق بطرف هیچ مشرب
 و مذہب جلوه گر نیست و ذلیل برین سخن اختلاف یک دیگر اینهاست

در میان بحث ملایان سیفکن خویش را بنجر گذار تا بنگند چندین خربسم

پس هیچ مقدمه و هیچ دعوی بی وجود منصفی با ثبات نمی تواند رسید و منصف بنظر محال
 می آید چه هر کرا فرض کنی میل مذہبی دارد و بس گاه نامل بطرفی شد انصاف نماند
 گر در بازار دعوی باطل شناده ایم اشکی که ما ز مشرب انصاف ریختیم

ناچار اعتقاد این سرسپیده حال بر اجماع ایشان آید یعنی هر چیزیکه متفق الذہب باشد در حقیقت او

شکی نباید آورد مثلاً وجود حضرت باری تعالی را گویکی سنگ را قرار بدهد و دیگری چوب را همه اهل مذاهب متفق اند حق باید دانست و پرستش او علی الاطلاق گویکی مخصوص بارگان باشند راست باید پذیرا شد گرسنه را خورایند و برهنه را پوشانند و بر کسی غضب نکرند و قس علی هذا بر هر چیزی که همه مخالفان موافق باشند حق باید دانست اینقدر غبار خاطر افشانده ایم اما مگر سیم دلت بر بطلمان مذاهب نرود و سخت ساده لوحی میدانیم چنانکه از جاده آئین خود برنی آئی بجز فی از دین خود میتوانی گذشت باز بچه رندان مشوانچه میگویم بگوش هوش بشنوی شریعت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و سلم چنانچه قائمی قائم باش و آنچه مال خالص این کلام است در سنن شریف او مشاهده کن اگر نیابی با من بچنگ مقبول آن است که بر جاده دین خود مستقل باشد و مردود

آنکه میل بدین دیگر نماید

مدتی شد که در خیال خودیم	پرفشانیم وزیر بال خودیم
گفتگویش نیست دنیا و دین	صاحب حال قلیل و قال خودیم
سنت خضر تلخی مرگ است	زنده مشرب زلال خودیم

تمام شد رساله غبار خاطر خادم قوم و ملائکوم عفا الله عنه ما جناه و استعماله فیما یجبه و یرضاه میگویم که زبده این بیان ترک تقلید جمله مذاهب اسلام و ایثار اتباع حدیث و قرآن است پس پس آئین مدعاشک نیست که مبرهن است بادل صحیح مقبوله شواهد و مخالف زیرا که اهل مذاهب اربعه اسلام بلکه جمیع فرق این است امیه کتاب و سنت را اصول مشرب مدون و اسطقس مذهب مقنن خود نشان میدهند و هر یکی از ایشان آنچه ازین هر دو اصل اصیل بمقدار علم و معرفت خود بعد از استفراغ صبر و جهد نمیدهد دریافته آنرا حق قرار داده اند بعه تباین آراء و تفاوت افهام موجب وقوع تا لکه عظیمه اختلاف در احکام نموده و تا اینجا مضایقه در کار نیست بل آئین است که هر فرق از فرق اسلام مذهب خاص و مشرب ممتاز خود را بر حق و غیر خود را بر باطل می پندارد و بدان درت دین و آئین خود تفوه میکند و آئین خنثی از طرف مقلدین و مستند همین در بنا در الامان ملت حقه خزیره نه از جانب مجتهدین که مانع اند از تقلید خود و تقلید دیگران و ایشان اجتهاد کرده اند هنگام ضرورت ترو عدم و قوت بر ادله شارع و پیروان ایشان تقلید میکنند تفریعات ختیا

و با وجود اطلاع بر بر این قرآنی و حدیثیه پای از جاده رای مسلوک خود بر نمی دارند پس این همه بلا
و ملامت راجع است بسوی ایشان نه بسوی پیشینیان که قائم اند بر پیروی صرافت شریعت و
موضت سنن و لکن راه اتباع کتاب و سنت از همه خار و خس صاف آمد و از جمله آنجاس و خاشاک
قیود و رسوم و ادران تقلیدات شوم مبرا افتاد پس مقبول کسی است که سالک مسلک اتباع حقیقی
ست و با هیچ مذہب کاری ندارد و مطمح نظر او در همه اصدار و ایراد کتاب عزیز و سنت مطهره
خواه با مذہبی موافق باشد یا مخالف مذہب موافق صواب است و مذہب مخالف خطا و مردود
کسی است که در دین چیزی احدث کرده است که بران امر شارع نیست خواه آن چیز تقلید مذہب
باشد یا امر دیگر و معدک حق را منحصر در مذہب خود می پذیرد و طریقه دیگر را باطل می شمارد
قطع این طریقت راه جمعی هم از مدعیان اسلام زده اند و عموم این آفت سبب گمراهی عالمی از
شاهراه سنت بیضا گردیده و از اینجا است که اختلاف اقوال و تباین آراء در اسلام تا آنجا
سر کشیده است که هیچ قول و عقیده و عمل در مذہبی نباشد که خلاف آن در مشرب دیگر موجود نبود
و بجای خود مبرهن نگردیده پس اندیشه ترجیح مذہبی بر مذہبی و طریقه بر طریقه چیزی نیست و کلا
بزالون مختلفین الاصل رحمہ ربک سعادت بیتر از ان در تصور نمی گنجد که ظاهر و باطن
خود را مطابق کلام الهی و سنت رسالت چنانی سازد

۱۲۲ سید حسین اصفهانی متخلص بمخالص مخاطب با تمیاز خان خلف مرزا باقر وزیر قزوین
حاج بیت السعد و رود هندوستان در دکن خلد مکان را ملازمت کرد و در سلک ملازمان
سلطانی منتظر گردید و بدیوانی صوبه عظیم آباد پٹنه امتیاز یافت و ثروت عظمی بهم رسانید و در عهد
شاه عالم عازم دیار ایران شد و در بلده بهکر با علامه مرحوم میر عبد الجلیل بلگرامی برخورد و صحبتها
داشت اموال لکوک از نقود و جواهر و اقمشه همراه خود میبرد و خدایار خان مرزبان سند چشم
طمع بر اموال او دوخت علامه مرحوم برین معنی اطلاع یافته هر چند مبالغه کرد که پیشتر نباید رفت
و از همین جا عطف عنان باید نمود گوش نکرد و سر بر کف بجو لنگاه قائل روان شد چون بسوی
رسید خدایار خان کسان خود را فرستاد تا شبی کار او تمام کردند و این حادثه در ۲۲ شعبان واقع
شد علامه مرحوم آه آه امتیاز خان تاریخ یافته صاحب دیوان است تلاشها هم دارد در سر و آزاد

قدری از اشعار او بزبان عامه و لیت نهاده این ابیات است

شده که این گوید و این کرده میخواهد
 لشکر و کشور و اقبال و تلفر میخواهد
 آن وزیر یک بسی عاقل و دانا باشد
 مخلص شاه و بخواه رعایا باشد
 مرد عاقل که سوی معرکه چون تیر رود
 بیجا با همه تن بر دم شمشیر رود
 صوفی صفا که درین وضعه سکندر
 صلح کل با همه از شیخ و بر همین داند
 تاجری که بفشارد دیگر دندان را
 وقت سود ابرو شد گهر ایمان را
 فاضلی که همه در فکر فروغ است
 مردمان را همه خواند بخدا و پول
 کیمیاگر که همین ریخ بر دور عالم
 خویشتن را بگذارد ز تلف آتش غم
 آن طبیبی که ترکیب معاین سازد
 هر دم صبح بقاروره نظر اندازد
 خوشنویسی که شب روز کند شوق چون
 دیده اش صداد و لبش با دلش باشد چون
 نازنینی که بود نادره حسن و جمال
 که کند خون دل عشاق با میدصال
 شاعری که همه دم مع و ثنا میگوید
 گاه اگر مع کند گاه بجا میگوید

تاج و تیغ و علم و زین و کمر میخواهد
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 کار او با همه کس رفیع و مدارا باشد
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 گاه مردی و شجاعت ز پی تیر رود
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 در بغل مصحف و زمار بگردن دارد
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 از خیدسی بهر دسینه باله نمان را
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 گاه اندیشه معقول کند که منقول
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 سازد از شیشه دل در نفسی کوزه و دم
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 بعبارات حکیمانه سخن پردازد
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 گردنش دال بر سرش ماوت پیش گردن
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 که کند ناز و تغافل ز ره غمخ و دلال
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد
 روز و شب نیک به شاه و گدا میگوید
 این همه از پی آنست که زرمیخواهد

پادشاه وزیر عاقل صوفی تاجر فاضل کیمیاگر طبیب خوشنویس نازنین شاعر

خالص این نخت و خواری و غم و درد و کمن در غربی کشته و یاد نیار دوز و وطن
 هر زمان تازه کند طرح دگر گویند این همه از پی آن است که ز رخساره
 گویم خالص درین ابیات سخن خالص از شوب که رگفته و لکن بر ذکر دوازده نوع اقتصار کرده اگر سائر
 اصناف بنی آدم را یگان یگان بر همین منوال میشمرد لطفی دیگر بدل اصحاب دل میرسد و حکمتی آخر
 به حقیقت شناسان روشن میگردید و این آرزوی این بی آرزو بدان میماند که آنحضرت صلی الله علیه
 و آله وسلم در قصه حضرت موسی علیه السلام ارشاد فرمود که اگر موسی صبر میکرد از خضر کارهای دیگر میخواست
 یعنی بر تطورات حکم الهی درین کارگاه فانی زیاده تر آگاهی دست بهم میداد و هیچ شک نمیتوان کرد
 که مقصود بنی آدم از تحصیل جمله کمالات و اکتساب جمیع حالات بدست آوردن همین مال و منال
 دنیوی است و آنکه مطلوب او خالص باشد از آمیزش و سازش این کدورات و کمال را ترجیح باشد
 نزد او بر مال و آخرت را بر دنیا ایشا رکند و مصلحت دینی را تقدیم کند بر مصلحت دنیوی بسی عزیز و
 کیاست عنقا بر نام شنیده ایم اما چشم ندیده و کیمیا را ذکر گوش کرده ایم اما نقدی از آن کف
 نرسیده و کتد در القائل

عجبت من شیخی ومن زهده و ذکره النار و اهلها

یکره ان یشرّب فی فیضة و یسرق الفضة ان نالها

الهی دلی ارزانی دار که جز تو دیگری را نخواهد و جانی کرامت فرما که غیر ترا بخوید و جوهر ایمانی لطف کن
 که در برابرش ز خارف این سپنجی سرافزنی میش نماید و ذوق احسانی بخش که در اوزه توحید تفریه
 بر روی خاطر عافیت جو کشاید و اتباع سنتی روزی ساز که هیچ غبار بدعت را بصحن برای پرفضایش
 گذری نبود و توفیقی همسراه کن که از علم معلوم رساند و از بند آب و گل رسانیده بر اوج معرفت
 اصحاب دل بر آرد و یادی از خویشتمن افاضه فرما که جز بزرگ تو لب باز نگرود و فکری از آخرت در

کار کن که هنگام رحیل زبان بکلمه طیبه شهادت آشنا باشد

امید هست دم مرگ از لب نواب بر آید اشهد ان لا اله الا الله

درینو لا اشتهب تیز گام عمر مرده عشره پنجم را از حیات در طی نمودن ست و هجوم منافرات و مکاره و آفات
 دنیا در آرز نمودن و در عرض مدت این چهل و نه سال که درین خاکدان گذشته حالتی از احوال و طوری

از اطوار نیست که پنجم عبرت ملاحظه نیفتاد و بر ماجریات زمانه و زمانیان آگاهی دست بهم نداد
 بهار دیدم و گل دیدم و خزان دیدم + آخر متمنیات این مسافر عالم آخرت آنست که جلوه شاد این
 هستی موهوم عائق دریافت ترقیات آن جهان فرودس نشان نگردد و بودگیهای این خانه گلین
 از لذات و ملائحات عالم باقی محروم نسازد بلکه دنیا مزعه آخرت گردد و در فاقه رفیق اعلی سبب
 جمعیت ظاهرو باطن شود و در برابر آنکه قدم درین مرحله فنا گریان گذاشتیم و تا درین سرای نیستی
 غریبانه مانیم بادل بریان ساختیم و سیکه امر ناگزیر پیش آید و رخت سفر ازین جهان گذران بسوی
 عالم جاودان بر بندیم خندان رو کشاده پیشانی با طمانینت نفس به گرامی عرصه محشر شویم و ندای
 یا ایته النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیه مرضیه گوش کنیم و جز نشاط و لقا و سود
 در جوار رحمت خدا خار حسرتی از فراق زن و فرزند و بارگاهش از طرف و گذاشت مال و متاع
 فنا پیوند غلشی در دل و اندوهی در خاطر خطور نکنند و ما ذلک علی الله بعزیز

آئی ناله گرمی دل دیوانه ما را	گرامت کن نهالی آتشینی دانه ما را
مده در دست زنگار مویس آینه دل	ز حسن خویش کن آباد حیرت خانه ما را
درین محفل مکن از دست مردم آبرو ریخت	تو گردش ده بزنگ آسمان پیمان ما را
کریمان را نظر بر زشتی همان نمی باشد	مهر از باغ بیرون سبزه بیگانه ما را

قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من مات وهو يعلم انه لا اله الا الله دخل الجنة
 رواه مسلم عن عثمان رضي الله عنه پس اعتماد ما برین وعده نبویست نه بر اعمال سیاه
 و چشم در راه و گوش بر آواز لا تقنطوا من رحمة الله است نه برین حال تباها شعر

لك الحمد كومن كربة قد كسفتها	بنور من اللطف الخفي فجلت
لك الحمد فكشف كربة الخسران	بنور من الغفران والرحمة التي

قد تم كتاب حظيرة القدس وخيرة الانس على يد
 كاتبه علي حسين غفر الله له ولوالديه احسن اليهما واليك

خاتمه خطبه القدس از مولوی حافظ حکیم سید اعظم حسین صاحب مندیوی حماه
 اللہ تعالیٰ القوی مع قطعہ تاریخ تالیف

خدای صورت آرای معنی پیرای را سپاس گزارم که این دلنشین پیکر بخاطر فریب طرزی طراز بست
 که میک آرای را نقش در برابرمانی بکمرسی نشست بهاران را جگر از رشک خون کرده اند و شفق را دل
 از پنجه حسرت در هم افشرده تاریکی هم آمیخته اند و نقش بر ورق انگیزه مان و مان گفتگوی روان تر
 از سلسبیل آوردن را جز اندیشه تر زبان سیراب دم نشاید و حریفی با بروی گل پر داختن و
 سطری بتاب سنبل آراستن غیر از خامه جادو رقم نیاید خرد و شناخته باشد و خرد خود بی تحقیق
 برداشته که رضوان را بهیچ باغ آراستن دستی نداده اند و صورت گران چین بدین صورت کرده
 بستن پرگاری نکشاده مع این کار دولت است کنون تا که آرسد همه آورده کارا گاهی
 دانش و سنگا بیست که هم از وی داد آیین گرفت و دانش روشهای گزین هنر را گرمی هنگامه
 و زینت بازار در کار کرد و بینش را سر و برگ خرد و خرد را بی پیوندین بنای کار استوار آورنگ
 نشین را پایه از کیوان فراتر نهاد و تا جداری را کله گوشه از آسمان بالاتر شکست بزرگی نژاد
 تواضع نهاد سعادت کوش روشن هوش نازش پناه نوازش **کلمه** معلی خطاب گرامی القاب
 جناب فیضاب و الاجاه امیر الملک نواب سید محمد صدیق حسن خان بهادر دام اقبال و
 عم فیضه و زاد نواله طرفه بیاضی خطبه القدس نام و تازه سواد می ذخیره الانس لقب پر داخت
 همانا پرده از روی هشت جنت بر انداخت شگرت تحقیقات و تازه لطائف از هر شیوه
 در میان نهاد و سخن را در هر مقام طرزی دلکش و رنگی دیگر داد جانی از مطالب سنت بائینی
 حرف میراند که گلچینان آثار و اخبار را میوهای رسیده بر بساط و گلهای شگفته در دامن از بالا
 شاخسار می افشانند و گاهی از عقلیات نقلی بدان تدقیق بر می دارد که پنداری فلاطونی تعلیم
 ارسطو پایه تلذذ گزینان تقریری بر زبان می آرد جائیکه حکایات موعظت آیات داستان در
 داستان می آراید گلستانی همی پردازد و اندران از هر طرف بابی می کشاید اندرین نزدیکی
 که از برای طبعش اشارت رفت کار پردازان فرمان پذیر بسرد ویدند و بجایا بردن این کار

مستقی بر خود کشیدند پس بایام دارا شکوهی و معدلت پشروی بانوی دره التاج سر بلندیه
 در قره العین ارجمندی شهر یار روشن ضمیر فرمانروای ارسلو وزیر حمله آرای عصمت پرده نشین
 عفت چاتم نوال سنج جمال بقیس سیم مریم ندیم هایون نام عالی مقام نواب شهبان میگم حکمران بوال
 اهل بیت جناب مؤلف جوان دولت جوان سال ادعما العبد بالغر والاقبال که نقش دانائی بر
 نگین دارائی بر انگینحه اوست بدین و دولت توفیقی ازل آوردهم آمیخته او تصحیح آینه نهای
 صورت تنبیح روشنگر تحقیق عقده کشای تدقیق مولوی عبدالحق کابلی سلمه الله تعالی و به تنبیح
 سر حلقه انجمن آریان سنجیده مقالی مولوی سید ذوالفقار احمد نقوی بهوپالی طابت لهما الایام
 واللیالی تازه آب و رنگی بروی کار آمد و کتابت خوشنویس جاد و رقم حافظ علی حسین کهنوی
 سلمه الله القوی شریف رعنائی در برش کرد و ادارت خان رفیع الشان مودت پیشه مروت
 اندیشه محمد عبدالمجید خان سلمه اللذنان مر این ناظوره هر هفت گرفته راز پس پرده انطباع
 جلوه گر ساخت بعد ازین ترانه سنجان خوش آهنگ راز خمه بر تار و نغمه در ساز باد و در گزاش
 تفریط و نگارش تاریخ عطار دهم از وزهره هم آواز +

تاریخ تالیف کتاب مستطاب حظیره القدس

ستم ظریفی گردون نگر که در کف ناز	بذوق بزل نهد وایه و ستانم باز
کفند هرزه خروشی گمان ازین غافل	که نیز نیم بمستی سخن ز عالم راز
بنغمه ساز بمستان که آگینه و جام	بهم زنده و سماع آورند بر آواز
همین که عکسب وقت در کمین دارم	ندیم میکرده با خود گرفته ام غماز
توان رسید بجای اگر درین واد	بقطع راه ندانی نشیب ز فراز
دلم بخون خود از جوش اشک میلرز	چو عاشقی که بغماز گفته باشد راز
ز وضع ناز واد اساده دل تنی خیم	که ناز در ره الفت کشد ز اهل نیاز
خرابش بپوه خود مطرب با باید	که مست نغمه نداند عراق راز حجاز
ببار بر رخ گلمای باغ میخزد	به نیم غنچه تبسم ز شاه طناز +
بجان صوفیه آتش ز نغمه میگیرد	مگر شراره بر و کن میچد ز پرده ساز

همه گرفته پی خضر لیک هم را ن +
 کدام خضر طریقت همان که بر اثرش
 امیر ملک بهادر که خون دشمن او
 بروی ماه تمام و بخوی باغ و بهای
 که از نهادن افسر بسر نجوم افروز
 اگر بصعوه بی بال و پر دهد فرمان
 کشد بدعوت اسلام بر همین ازویر
 بصدر خاص ز خلق عمیم بنشانند
 بعزم طوف حرمش درام در را بهند
 همش بقباله خضر طریق محل کش
 چنان شپین و سر بر آسمان انداخت
 چکیده قلمش خلق ار مغان آرند
 درین کتاب که نامش حظیره القدر است
 نگاشت فصل و بهازی به لاله زار آورد
 بین تصرف ذممش که میکند کسیر
 زبان فرس و ادای مطالب عربی
 هوس نگاه که بی پرده شاهان عرب
 بخود بیال که بکشاده بجواب آغوش
 ز روی لفظ و معانی بجگت آسب
 سلوک جاده تعلیم حکمت عملی
 ادانشناس و خرد پرور انگود انم^{۹۴}
 نبود بر سر باش رسیدنم روزی
 ازان مقام نیاردمی نوا گنجت

قدم شمرده گزارند و میکنم تک و تاز
 بشا همراه حقیقت رو ند اهل مجاز
 هر بفتوی ملت چنانکه امر جو از
 بقهر شعله گداز و بمهر ذره نواز
 گوی ز بزودن چتر آسمان افراز
 تدر و را بر ناند ز پنجه شهباز
 بر دیشیوه تالیف گبر را بنماز
 قلندران نمد پوش را بصدا عزاز
 عراقیان بر حال و مجازیان بجماز
 همش بر حله اهل سلوک رخت انداز
 که شمس باز کو اکب نمی شود دمت از
 بر نند نیشکر از مصر و بادیه از شیراز
 نمود صورت تالیف جلوه اعجاز
 نهاد باب و درمی کرد از گلستان باز
 طلای معدنی خود چو آورد بگداز
 همان بزمرمه آمیزش عراق و مجاز
 بر آمده بلباس سمنبران طراز
 بار زوی توزیبا عروس جمله ناز
 صحیفه ایست تفصیل و سبب ایجاز
 کشیده ام پی سالتش بطرز تازه طراز
 که دانیم بسخن سحر سنج و افسون ساز
 کشادمی پرو بالی اگر سپه پرواز
 بزخمه گر همه فرسودمی بریشم ساز

بیمن مرع تو باشد خود اینک چون خوابم	قصیده و غزل راستن بزود انداز
گزارم آینه پیش نظر ز انومی فکر	چو طویان شکر خاشوم سخن پرداز
پنی دعای تو کان مطلبم ز انشادت	شکسته بسته خود آورم بعرض نیاز
پنی برایت شی تا نهایتی است ضرور	زمان عیش ترا باد هر زمان آغاز

مکتوب با تقریظ از جناب نواب انور الدوله سعید الملک محمد سعد الدین خان
 به ما در صولت جنگ حماه الله تعالی

و ساده آرای بزم محبت و دلار و ذوق بخش محفل عز و علا نواب صاحب مشفق و مهربان قدر افزای و رفیق
 سلمه الله تعالی تسیم سلام از مذب خاطر در اینتر از ست غنچه افسرده نوک خامه طراوت گل نوشگفته گیرد
 و شوره زار صفح نامه لطافت شمعستان پذیرد اما بعد مطرب طبع از غنخون نواز مافی الضمیر است احوال
 و المنة که مرآت مزاج اخلاص امتزاج بمصفاة خیریت جلا آشنای اعتدال است و ذوق آینه خانه حال
 اشمال بجلوه پریشان آمانی و آمال مطلوب دل خیر گال جوهر یک در قلوب بنی آدم و در دیت نهاد
 و در بزم بمسری سکان ملا اعلی بدان واسطه جاداده اند محبت است المنة الله که شنبستان نام بنور
 این شمع منویست و فروع این آفتاب در حریم سپینه ام ضیا گستر محبت قلبی در جوش آمد و ز با تم
 نغمه در خروش

محبت عباده دارد نهان در خلوت لها چیتا رسوخم کم گردید این ره زیر منتر لها

بی اختیار بخریر ذریعة الوداد میگردم و شمه از کمنونات باطن اخلاص مواطن رقم میسازم که از هنگام
 دیدن صبح شهاب روزانه ذره سان با کتساب نور مهر جهانتاب سخن پردازم و شبانه بشوق
 مطالعه کتب این فن از پنجه دماغ شمع روشن ساختم آخر سیر دو اوین اهل زمان از سواد حیوت سر
 کش دیده تحقق گردید و شغف نظاره منشآت ایرانیان چراغ خانه اکتساب روشن گردانید تا
 آنکه بغیض تالیفات آن یک تازان میدان فصاحت و بلاغت سواد کشودم و در سفید و سیاه
 فرق نمودم خواستم که از گلهامی نو دیده گلزار خاطر دسته بسته پیشکش در بار در بار قدر دانی گردانم
 و باین وسیله غلغله سخن طرازی خود با کتاف عالم رسانم لیکن چون اخلاص کیش این سمت را صیقلی
 آینه الموهوب لعب یافت خود در جوع بطرف آنان باعث سبکی خویش تصور نموده روی توجیه بر تافت

زیر که آنها خود در دام هوا و هوس گرفتار اند و از جوهر شناسی و قدر دانی نیز از این رود و در کلمات
 نکته و روان چون شجره باغی بی برگ و ثمر است و نامه آرزوی معنی شناسان بسان شعر تقطیع صد باره
 در نظر اکنون که اوصاف که یازده آن شیرازه بند اوراق فضل و کمال و جوهر شناس آتش نفسان معجز مقال در
 گوش چیده و نیز صفت علم و دانش آن مروج احکام مشایخ و مجیب نام اشراقین از مولانا و مخدوم مناخا
 سید علی رضا صاحب زیور شنیدن گردیده طرح ترسیل بعضی از یاده چاهای خود می اندازد تا نظر لطافت
 از صورت پذیر قبولیت سازد یارب این سحر محبت رنگ اثر یزد و حجاب مغایرت از روی هم بر خیزد فقط توسن اقبال ام

و بجای دولت بکام باد

جان باختگان معرکه تسلیم و دنیا گوهر هستی بر و نمائی شا به حقیقی آورده با دراک حقیقتش حیرانند و سر فروشان
 مقل فقر و فاقه وجود گرایی نشانای محبوب مطلق ساخته بر ریافت ما همیشه سرگردانند

هر چند که او اینس جان زار است مرهم زخم جگر افکار است
 خنجران حسرت نظر آه او شد که در پرده لائمه که الایصا است

نعت سرو کائنات نخلبندان چمنستان سخن طرازی که بجز انش و حجابات معانی بود قلمون پر داخته اند و در حجت
 سرائی خواجده صد نشین بزم دنی فتدلی همچو اطفال نو آموزه ابجد خوان دبستان عجز و انکسار اند و رسامان مرقع
 نکته پردازی که طرح طرازی تصاویر مضامین گوناگون انداخته اند در شناگری سلطان قاب قوسین او ادنی

بسان دیده تطلو یلف صیقلم آینه حیرت بسیار زلف

پیغمبر ما هست شکر ملک وجود از باعث او کون و مکان شد موهوب
 ما از شفاعتش ندارد محروم خالق لقبش رحمت عالم فرمود

صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین اما بعد موج ریگ روان بیدار نشانی و گرد باد آواره گرد صحرای
 سرگردانی خس گرداب نشین محیطا ناکامی حباب سر بر آورده قلزم گمنامی غوان بخت و قلق محمد سعید الدین
 مستحاضن شفق میگوید که بعضی متصوفان حقیقت ناشناس و قلندر ان مغلوب الوساوس اتعوتوا لکتابه
 از اصحاب صفت است از شریعت غرابه امید اند و آندین معنی این کرده از معنی پنجه خلاق سنت نبوی
 علیه السلام سخن می اند و بعضی شیطانی که از زبان صوفیان صافی نهاد و اولیای با مد که بمقام فنا می
 بر بقا بالمد صدق این رباعی

تا در سر تو خیال هستی باقی است میدان بقیین که بت پرستی باقی است

گفتی بت پندار شکستم رستم آن بت که پندار شکستی باقی است

رسیده اند مثل سبحانی ما اعظم شانی حضرت بایزید بطامی قدس سره سروده ولیس فی جنتی سوی اند حضرت
جنید بغدادی علیه الرحمه فرموده در حالت سکر و مستی سرزده است بدان تمسک نموده مرشد را معبود میداند
و نمیداند که اگر آئین در کوره حداد سرخ شده همه اجزایش کیفیت آتش پیدا کند اگر بزبان حال انا اننا گویم
جا دارد زیرا که در آن حالت همراش آذر گردیده حکم نار پیدا کرد و مرشد که وجودش از خودی خالی و از تجلی
حق پرست واسطه وصول فیوض الهی است بمنابزه که نزول امطار بر سقف سبب ریزش آب از ناودان است
و تا فتن خورشید هر آینه باعث افتادن انوار بر طوف مقابل آن نبه بر سر ناودان را مسطر میتوان گفت و تا آینه را
آفتاب پس مرشد را معبود دانستن عین خطاست و این وادی ضلالت را الیوس راه نما سعدی علیه الرحمه میفرماید
خلافت پیمبر کسی ره گزید که هرگز بمنزل نخواهد رسید

بلکه پیروان و کوچک ابدالان شان در آن طرح اقسام ایجاد انگیزه و رنگ انواع اختراع ریخته شاهراه
شریعت را بر این خار و خشک شرک نموده اند و سر چشمه شیرین سنت را بگل برعت آلوده اند بنا بر این نقشه کامان
زالال معرفت و سالکان مسلک طریقت بر یافت تریات این گروه ضلالت پژوه رسام صورت حیرانی
و نقطه پرگار پریشانی بودند مشاهده این حال خسران مال نواب بلال رکاب بر حصی شیم قم خدم عطار در قم
را دل به دور آنگاه دولت بر وجود با وجودش ناز مینماید و سخاوت از فیض کف نوازش سر بر فلک
الافلاک میساید جا رو بکشایکه رفت و رو بعبده معدن رتبه اش مینمایند توده توده زرجوا هر چه
دامنهایر بایند قوتش زور در بازوی تهنش شکن و وصولش لرزه در تن روین تن افکن غبار سم
توسنش سر به کوری فروش دیده دشمنان نکبت شعار و آب شمشیرش شوند غبار هستی از جسم عدا
غدار قهرش مرگ ناگمانی و مهرش عیش جاودانی مرمتمش مرهم مجروحان نکبت و بلا و مکرتمش مومیاکی
شکسته دلان رنج و عنایت قضا و قدر چنان خلعت عدل بر قامتش دوخته که نوشیروان در ستودان
از آتش رشک سوخته از تیغ نگاه شاهان دلفریب اگر جراحی در دل عشاق میرسد سخنه عدالتش از
سر سره میل در چشم میکشد کند ذهن رسایش مانند نظر بر فراز ستان کنگره کاخ کیوان رسیده و آواز
علو شانش چون موج ابجاب در گنبد انضیر پیچیده بصفا می شاهراه شریعت چنان پرداخته که در جنبش جلالت

آئینه روم ساخته و چمنستان سنت نبوی علیه السلام را چنان آراسته که از فردوس برین رونما خواسته
 غلغلۀ بانگ صلوة از مساجد در جوش است و کشتها از ناله ناقوس از نیبیت درخروش عقده هاییکه در
 علم از علمای سلف نکشاده میکشاید و مشکلاتیکه در فقه و حدیث از متقدمین و متاخرین حل نگردیده
 بشرح و بسط بیان میفرماید چراغان تصانیفش که ازان شبستان جهان روشن است بر دعوسے

صادق من پر تو شهادت افکن نظم +

رشته کلکش بیم زخار فیض +	دست جودش ابر در بار فیض
پیش او ضیغم سپر انداخته	از نیبیش رنگ بر رو باخته
رفت شاننش نگار در کفلم	کحل چشم عرشیان گرد در قم
مهر او گلگونه روی امل +	قهر او چشمک زن برق اجل
نوک کلکش غیرت مژگان حور	معنی روشن فروغ شمع طور
نظم او رخشان تراز سلک گهر	نثر او زیبا تر از باغ نظر
نقش کلکش شوخی چشم پری	خود طرف گردد بسحر سامری

نگین بر نام نامیش مینازد و حلقه خاتمش سر تا شریامی افزاردت شوهر خجسته اختر عصمت قباب عفت
 انتساب بلقیس شعار نوشا به پرستار انجم خدم کیوان علم نواب شاه جهان بیگم صاحبہ زینت
 بخش رساده اقبال و الیه ریاست بهو پال حاصل الدار آماها و زادا جلالها تا شرف العقاد بابیکم صاحبہ
 ممدوحه حاصل نموده رونق ریاست بهو پال انچنان افزوده که هر معموره اش رشک بکارستان چین است
 بلکه روکش فردوس برین در ابادی رعایا و بر ایا آنقدر کار بندست که نظم و نقش دانایان انگلستان
 را پسند از رخنه اندازی یا جوجان شریعت غرادلش بسوخت و از زمان گردیدن آفتاب سنت محمد علیه
 السلام در تنه غمام برعت چهره اش از غضب برافروخت خواست که رونق هنگامه آنجماعت پیدالت
 بشکنند و گرمی باز گرمان سابق الذکر بر هم زند عوامان قلزم معرفت و سالکان مسلک طریقت را
 مزده باد که شاهزبانکار ارشاد از جمله خفا جلوه طور مینماید و عروسن شک بهار به امیت از گوشه تنهانی
 بند نقاب پیدائی میکشاید نکتت ریاضین مطر در خلوصانی است و الوان گلمای متنوعه در جانفرانی
 اصل سنه بهما از معدن به خشان برمی آید و گوهر پریشانها از معدن جلوه بره زمینماید همان تر گویم که ساله

فعله و عجاله ساطعه در علم تصوف مطابق بسنت از زیر سنگ طبع بر می آید و آواره گردان ضلالت را
 راه راست بینماید طرفه آینه است که در آن صومسن عکس انگند و تازه لومی ست که طلسم بقدر عان را بر سیم
 معنیش در ظلمات الفاظ مترددان صحای طلب آب بقا و سواد الفاظش از نور معنی در دیده کور سواد
 سرمد سا از بر سطر کند ی بنده و کای معرفت انداخته که هر طالب طریق ذوق و شوق علم و حصول در
 بزم حصول افزاشته هر حرفش رقیه رسیدن منزل مقصود و از هر نقطه اش در الفاظ نکات وحدت
 در کثرت مشهود و در هر حرفش پر کار کشای دایره سیر ملکوت ست و کثرت شهای الفاظش کثرت افزای
 مشا به محفل جبروت هر صغیر اش از نقوش مسطر آینه می ست که سقیمان قصر صورت را بسقف عالم معنی ست
 و بر ورتش از جوش صفا بجز است که شنا و از ارباب معل مقام جمع انجم فائز گرداند از بهت مضامینش ارباب
 شوق زنتیه است از قضیه حصول آب و تجیدگی عمارتش اصحاب ذوق را عضاده است از اصطلاب
 و حصول مطالب از سلف تا حال که بی تصنیف نگردیده که متصف با این صفات باشد و مرآت هر حرفش
 عکس پذیر ست سرور کائنات مولفش با اتحاد سنت سر تصوف بر فلک الافلاک افزاشته گویند این نسخه متبرک
 را مجمع البحرین ساخته طالبان صادق اگر از مداد سواد بر صفحه بیاض چشم رقم سازند بجا ست و اگر از
 سیاهی سوید بر ورق دل تحریر نمایند زیبا از آنجا که داغ هم بزم لاله کوه سار ست و خار پهلونشین گل
 نو بهار آرزو دارم که این حرف پاره بنا بر دفع گزند عین انسال هم سلک آن در منشور گردد و بفضل گردد
 برای حفاظت بمشیت کانی شود شفق را چه یار که در شمایش حرف زندیچر آنکه مهر سکوت بر لب ثبت نماید
 و تقدیرش کند هر که را سیر مقام لاهوت مونس است مطالعه این نسخه متبرک است

تاریخ کتاب حظیره القدس از منشی عبدالعزیز عزیزی تلخیص افتخار الشعر حافظ خان محمد خان شهیر

آسمان منظر و کیوان هم ماه خدم	فرقدان رفعت و انجم چشم و مهر رکاب
مفتدای علما پیشرو اهل یقین	رونق منیر و هم زینب فزای محراب
صوفی صاف دل و عایت ذات مطلق	عالم با عمل و فاضل بیتل و جواب
سالک راه رضا شارع شرح تسلیم	صاحب صدق و صفا معتقد شرح و کتاب
میرصدیق حسنجان بهادر که بود	مثل ذرات سبحان صورت عنقا نایاب
کرد تصنیف کتابی که ز لطف شیر	دل میاب کند رقص بر رنگ سیما ب

صفحه مهر و قرش مصطفیٰ بادہ راز لفظها ساغر و پیمانہ معانی می نواب
 آگمان راہمہ سرایہ وصل مطلقہ گمر بان راہمہ شمع می بسراہ صواب
 فکر تاریخ چو کردم بدل خویش عزیز ہاتھی گفت گبو، چشمہ فیض نواب
 ایضاً ۹۷ ۱۲ھ

کتابے رقم کرد نواب ما صفائیز ہچون دل روشنش
 پے سال چون فکر کردم عزیز ز خالص تصوف ہر آہ سنش
 ۹۷ ۱۲ھ

فترہ مادہ تاریخ تالیف از مولوی ابوالحکام محمد

یوسف علی صاحب لکنوی گوپاموی حماہ اللہ القوی

حظیرہ متدی

۹۷ ۱۲ھ

تاریخ تالیف کتاب حظیرہ القدس از کاتب الحروف
 حافظ علی حسین لکنوی سلمہ اللہ تعالیٰ و ابنتہ

ای امیر الملک والامرت حضرت نواب والا جاہ ما

آفتاب سنت ختم رسل ماہ رفعت نیر عز و علا

حامی دین مرجع اہل کمال ناصر اسلام و تاج اذکیا

نخبہ اہل کرم عالی ہم سعدن لطف و عطا بحر سخا

در علوم معرفت طرز سلوک نیک انشا کردہ بہر ہدا

از سر دل گفت فوز و محزون

بہر سالش بہر توجید خدا

۹۷ ۱۲ھ

اصلاح مآوقع الغلط وطبع خیرة القدم مع اد غلط وقع من جهة المآخذ

صفحہ	سطح	خطا	صواب	صفحہ	سطح	خطا	صواب
۲	۱۳	خردی	خردمی	۴۹	۴	آثارقی	آثارقی
۳	۲	پزورڈ	پزورڈ	۷۵	۲	اعذار	اعذار
۱۱	۶	یا	با	۷۸	۶	آوزند	آوزند
۱۳	۱۱	اقل جزر	اقل	۷۹	۳	۲۰۰	۲۰۱
۱۶	۲۲	نهایت	نهایت	۸۲	۳	خارجیا	خارجیا
۲۳	۹	بپردازد	بپردازد	۸۳	۲	حمیدہ	حمید
۲۶	۴	واذا	اذا	۹۱	۱۱	میراث	میراث
۳۱	۱۱	پریشان	پریشان	۹۵	۱۳	تعد	تعد
۳۳	۹	میکشاید	میکشاید	۹۶	۳	والمهدی	والمهدی
۳۹	۱۶	ومی	دلی	۹۸	۴	زاهب	زاهب
۵۱	۴	سایپرور	سایپرور	۱۰۰	۲۰	حاقات	حاقات
۵۳	۱۵	خندہ روی	خندہ روی	۱۰۴	۱	سبقنی	سبقنی
۵۸	۹	نبود	نبود	۱۰۹	۱۳	بدالات	بدالات
۶۱	۱۳	والوہیت	الوہیت	۱۱۳	۱۶	مجرد	مجرد
۶۲	۱	شہور	شہود	۱۲۱	۹	تاویل و	تاویل و
۶۳	۹	سپادی	سپادی	۱۲۵	۱۴	اجنبیدی ہی	اجنبیدی ہی
۶۴	۷	لا بقی	لا بقی	۱۳۶	۱۲	غیر مستقلہ	غیر مستقلہ
۶۵	۲	توضیح	توضیح			کمال	کمال
	۲۱	اورا	او			بیماب قدس	بیماب قدس
						خوانے	خوانے

صفحه	سطر	خطا	صواب	صفحه	سطر	خطا	صواب
۱۴۹	۱۹	این جهان	آن جهان	۲۲۴	۱۳	میل	میل
۱۵۹	۲۰	بایثار	بایثار	۲۳۰	۱۹	مبدا	مبدا
۱۴۰	۲۳	جائی	جائے	۲۳۹	۲۱	اشیای	اشیاء
۱۴۳	۳	در دست	در دست	۲۴۲	۱۱	معلوم	معلوم
۱۴۸	۴	خونست	خونست	۲۴۳	۱۵	دائمی	دائمی
۱۶۹	۱۱	میگردد	وارد	۲۴۴	۱۱	مجموع	مجموع
۱۴۴	۶	لیس	لبس	۲۴۴	۱۳	تقسیم کلمه + برماشیه	تقسیم کلمه
۱۸۱	۴	ورد	ورد	۲۵۰	۱	مطر	مطیر
۱۸۳	۱۱	نا	نیاک	۲۵۱	۲۰	شیخ	شیخ
۱۸۸	۱۶	ولپس	پس	۲۵۱	۴	والعموم	والعموم
۱۴۰	۱۴	بس	پس	۲۵۱	۱۰	این	این
۱۹۰	۱۴	عذلتکا	عزالتکا	۲۵۲	۱۱	این	این
۱۹۶	۱۲	الغمر	عزالتکا	۲۵۲	۲	یعنی محل	یعنی محل
۲۰	۲۱	دون	الغمر	۲۵۸	۲۱	هر دو	هر دو
۲۱۴	۹	پس	دون	۲۶۲	۱۲	تالی	تالی
۲۱۰	۹	وینر	پس	۲۶۸	۱۴	نقتل	نقتل
۲۱۱	۱۳	و	وینر	۲۶۲	۱۸	آن	آن
۲۲	۴	مقان	و	۲۶۲	۱۹	متعلق	متعلق
۲۲	۴	این	مقارن	۲۶۴	۲	مغالط	مغالط
۲۲۵	۱۴	یا	این	۲۶۹	۱	شمال داخل	شمال
					۴	کھف الیمین	کھف الیمین

صفحه	مط	خطا	صواب	صفحه	مط	خطا	صواب
۲۸۰	۸	الرب الاكبر	الرب الاكبر	۳۳۵	۱۱	گر میگند	گرمی کند
=	=	الرب الاصغر	الرب الاصغر	۳۳۶	۳	الانسان	الانسان
۲۸۶	۱۸	را اثر	اثر	۳۵۵	۲	الشیطان	الشیطان
۲۹۲	۱۲	جعل	وجعل	۳۵۷	۴	ابن	ابن
۲۹۴	۱۱	طریقه	طریقه	۳۶۲	۱۶	صره	ضراء
=	۱۵	طریقه	طریقه	۳۶۷	=	ای نام	ای طبع
۳۰۱	۱۶	میگند	نیگند	۳۶۸	۱۴	میگویند	میگویند
۳۰۲	۱۷	صغت	صنعت	۳۶۹	۵	پاتان	پاستان
=	۲۳	فرا	فردا	۳۸۰	۶	زینس	زمینش
۳۰۵	۲	کلابادی	کلابادی	۳۸۱	۴	گشتگان	گشتگان
۳۰۶	=	ثبقت	ثبنت	۳۸۳	۱۰	سرتابک	سرتابک
=	۲۰	گر دیده	گر دیده	=	۱۶	سرتابک	سرتابک
۳۰۷	۹	وا	واز	۳۸۴	۱	فصل تراجم	کتابه تراجم
=	۲۰	او قشر	وقشر	=	۷	قطورات	قطورات
۳۰۸	۱۸	معاط	بمعاط	۳۸۷	۲۲	تضآن	تضآن
۳۰۹	۱۲	وااند	واماند	۳۹۳	۲۱	ومجری	مجری
۳۱۱	۱۷	فرقت	فرقت	۳۹۸	۲۰	گیر	دیگر
۳۱۳	۱۰	میگردند	میگردند	۴۰۲	۸	فعا رضنه	فعا رضنه
=	=	نمایند	نمایند	=	=	نبلته	تبلته
۳۱۶	۷	بیفزایند	بیفزایند	۴۰۳	۲۱	خم	خم
=	۱۸	رسد	رسد	۴۰۴	۵	ثقل	ثقل
۳۲۱	۲۱	خلاف او	خلاف او	۴۰۵	۱۹	وقت	وقت

